آینده
آینده، سال شانزدهم
فروردین - تیر
شماره‌های ۱-۴
مجسمهٔ فردوسی ـ کار ابوالحسن صدیقی

فهرست مندرجات

(شماره‌های ۱-۴ سال شانزدهم- فروردین تا تیرماه ۱۳۶۹)

بنیادگذار

دکتر محمود افشار

صاحبِ امتیاز و مدیر مسئول

ایرج افشار

جلد شانزدهم

۱۳۶۹

SV02

شمـارهٔ بعدی مجلـه

به مناسبت گرانی بهای مجله وبهای پست‌وپاکت و بسته‌بندی و... فقط برای دوستان و مشترکان گرامی که وجه اشتراك سال ۱۳۶۹ را به مبلغ ۵۰۰۰ ریال ایران و ۱۰۰۰۰ ریال خارجـه قبل از منتشر شدن شمـارهٔ بعد (حدود اواخرَ آذر ۱۳۶۹) پرداخت کـرده باشند (و رسید بانکی آن به ما رسیده باشد) فـرستاده خواهد شد . ماه هشتم سال گذشته است و فرصت نامه‌نویسی و یادآوری مجدد نیست .

این چند سطر در صدر مجله به رنگ سرخ چاپ شد که مشترکان بدان توجه عاجل و کامل بفرمایند و جای گله‌ای نباشد .

حروف چینی : میثاق ، چاپ وصحافی : بهمن ، لیتوگرافی: بزرگمهر
چاپ شماره قبل به اشتباه به چاپخانـه بهمن نسبت داده شده بود . عذر خواهیم.

خواهش

آینده دیر به دستتان می‌رسد. پوزش خواهیم. اما خواهش داریم وجه اشتراک سال ۱۳۶۹ راهر چه زودتر بفرستید

(سال شانزدهم) فروردین - تیر (۱۳۶۹) شماره‌های ۱ - ٤

سال شاهنامه

هر ایرانی در هر طبقه و درجه‌ای که باشد نسبت به حال خود، مقدار عظیمی از ملیت خود را مدیون فردوسی است و این از بدیهیات اولیه است.

و تکلیف وجدانی هر ایرانی است که از هر راهی و به هر وسیله‌ای که می‌تواند لساناً یا قلماً یا مالاً یا مجاهدهً یا بای نحو از انحاء دیگر کمکی برای ساختن مقبرهٔ فردوسی و اعلاء ذکر او و نشر مناقب و محامد او و تخلید نام متبرک او بنماید...

محمد قزوینی

شاهنامه کتابی است که خواندن آن بر هر ایرانی واجب است زیرا اولاً گنجینه‌ای است از انواع جواهر گرانبها، از هر قسم حکمت و پند و هر چیز نفیس که بخواهید. ثانیاً خواندن شاهنامه کیفیت مخصوصی دارد که احساسات خوب از وطن‌پرستی و ایرانیت و غرور ملی و شجاعت در انسان ایجاد می‌کند. بعلاوه فردوسی ایرانی را بطرز بسیار خوبی معرفی می‌کند... غرض این است که خواندن شاهنامه بر هر ایرانی واجب است.

بعلاوه شاهنامه تنها مال ایرانی نیست مال نوع بشرست و نوع بشر از او استفاده می‌کند...

شاهنامهٔ فردوسی هم از حیث کمیت، هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر

ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از این که سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم می‌گفتم شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشرست...

محمدعلی فروغی

شاهنامهٔ فردوسی یک دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است... آنچه شعرای بزرگ ایرانی دربارهٔ فردوسی گفته‌اند در تذکره‌های شعرا ثبت است و حاجت به درج نیست. نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را به عبارت عالی ستوده و در مقابل وی سجدهٔ تعظیم و کرنش کرده‌اند و یقین است که نسل آیندهٔ ایران پایهٔ فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها به دادن اسم وی به یک خیابان پایتخت اکتفا نکرده مدرسهٔ ادبیات و تاریخی به نام مبارک وی خواهد برافراشت و پیشین گوئی آن مرد بلند همت سخنور را به مقام حقیقت خواهند آورد...

سیدحسن تقی‌زاده

شاهنامه فردوسی ار برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است:

اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگ است و ار طبع وقریحهٔ یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت وپشت کارو فداکاری او و بیست سی سال خون جگرخوردن او به وجود آمده است. دوم اینکه تاریخ داستانی و حکایات نیاکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسب‌نامهٔ این قوم است. سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکمترین علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکن‌اند.

مقام شعری و هنری شاهنامه بقدری بلند است که حتی اگر از جامهٔ زبان فارسی نیز عاری شود یعنی به زبانی از زبانهای دیگر عالم چنانکه باید و شاید آن را ترجمه کنند باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود.

مجتبی مینوی

* * *

در سال ۱۳۶۹ (مسیحی ۹۱ـ۱۹۹۰) به مناسبت بزرگداشت جهانی شاهنامه و فردوسی نشریه‌ها و مجله‌های ایران (و در کشورهای دیگر هم احتمالاً) شماره‌های ویژه خواهند داشت. اما چون «آینده» شمارهٔ ویژه‌ای چاپ نخواهد کرد، می‌کوشد که در همه شماره‌های جلد شانزدهم (سال ۱۳۶۹) نوشته یا سروده‌ای دربارهٔ فردوسی داشته باشد.

اورنگ خضرائی

(آباده)

تو ای پیر گویا

شنو، ای انوشه خردمند پیر — خجسته هشیوار روش ضمیر
سترگا، بزرگا، بلند اخترا! — مهین نامور برترین سرورا!
مهست افتخار، ای چکاد بلند — شب افروز ای شعلهٔ فرهمند!
هنر، جوهر جاری جان توست — خرد، گوهر پاک پیمان توست
برازنده چون شعر تو یادگار — نمانده‌ست در دفتر روزگار
ندیده چنو روشنا، آسمان — چنو، گل نروییده در بوستان

تو ای پیر گویای آزاده خوی — خرد مرد بینای آزرم جوی
تو پاسخ به فریاد جانم بده — دژم گشته‌ام من، روانم بده
دراین ظلمت روی شسته به قیر — که در خون نهان‌اند کیوان و تیر،
نگه کن که دود دلم بر هواست — به دامان ورخ آب چشمم رهاست
زند زخمه بر تارجانم جنون — سخن با تو دارم دراین تیره گون
دمادم دلم ریش‌تر می‌شود — ملالم به جان بیشتر می‌شود
مرا وارهان از غم روزگار — رها کن ز دشخواری و رنج بار
«رها کن که درمن رهایی نماند — چراغ مرا روشنایی نماند»
ز ژرفای شب ای بلند آفتاب — فراز آی و بر شام جانم بتاب!

ازاین باغ دیری‌ست رفته بهار — ننوشیده کس بادهٔ خوشگوار
ننوشیده کس باده، خون خوردماست — گران‌بار حسرت به جان بردماست
شنو ای خداوندگار هنر — بزرگ بزرگان بسا ارج و فر

بر این باغ، باد بهاران بیار   بر این خاک تفسیده باران ببار
خدا را بر این گنبد لاجورد   نشان نیست امشب زیاقوت زرد
تو گویی که خورشید گشته تباه   چو بیژن فتاده به‌ژرفای چاه
که‌خواهد رسیدن به‌فریاد ما؟   که‌خواهد دهد این زمان دادما؟
نهان خون چکد از دل خستگان.   فغانیست در جان لب بستگان
دلم تنگ شد زین شب دیریاز   برافروز خورشید را بر فراز

در این بوم‌وبر که نهال سخن   بمانده‌ست برجا، ز عهد کهن،
از آن گشت رویان و سبزوبلند   چنین شاد وبالان وپیروزمند،
که تو برنشاندیش برخاک پاک   تو کردیش چون گوهری تابناک
زرنج تو این‌ریشه شد، استوار   گرفت این‌چنین خوشه وبرگ‌وبار
به خون دل واشک چشم‌تورست   نبینی به‌این هر دوماند درست!؟

درخشید در سینه‌ات گوهری   فروزنده شد پرتوان اخگری
سخن‌این‌چنین‌فرّ وفرهنگ‌یافت   هنراین‌چنین رنگ واورنگ‌یافت
شکوفایی جانت ای جان جان   برآورد صد باغ گل در خزان
چو گل بشکفد در دل راغ‌وباغ   چو بلبل زندنغمه در باغ‌وراغ
شود یاد تو زنده ما رابه‌دل   شکوهی دگر یابد این آب و گل

تو بودی که از ژرف آن تنگنا   شدی خیل وامانده را رهگشا
گشودی ره و کار سامان گرفت   ز ساز و سرودت جهان، جان گرفت
تواین بویه‌را پروریدی‌به جان   ز تیمار تو‌یافت توش‌وتوان
در آن روزگاران تاروتباه   تو بریدش بر تارک مهر و ماه

فعولن که موسیقی شعر توست   به آهنگ ناهید ماند درست
خروش هماوردی و رزم‌هاست   دو دیگر که گل نغمهٔ بزم‌هاست
هم از رامش و عشق دارد سخن   هم از فرّ افسانه‌های کهن
فعولن چراغ شب افروز ماست   ره آورد دیرین غمسوز ماست
فعولن، تراویده از چنگ توست   طنین خروشان آهنگ توست
فعولن، گذرگاه تاریخ درد   فعولن، چکاچاک روز نبرد

فعولن به چرخ برین برده سر   درامواج اسطورهها شسته پر
فعولن زجان تو هستی گرفت   نبیدش ز شور تو مستی گرفت
خطاب و کلام تو دادش شرف   تو این هر دو را پروریدی به کف
درآن ریختی‌از فرودوفراز   گهرهای رنگین پر رمز وراز
نشاندی درآن بانگ سوروسرود   برآوردی ازجان اوبوی عود
فعولن کنون نغمه‌ای دلکش است   هم‌آب‌است ما را و هم‌آتش است
خرد را تو آمیختی با هنر   درآمیختی هر دو را با گهر
هنر یادگاران دیرین توست   خرد گوهر ناب آیین توست
خردازتوخودشادی‌وشرم‌یافت   هنر ازتو خود نازوآزرم‌یافت
گران‌گرچه شد بردلت باررنج   در این راه‌پیمودن سی‌وپنج
توپیمان خودرا نبردی زیاد   سخن گفتی از مهروآیین داد
به فرجام، بر هر ستیغ بلند   درخشید نام تو ای ارجمند
دراین باغ، پدرام اگرسوگوار   ز اشک تو گلَ سرزد ازشاخسار
گرانمایه بارت‌به‌منزل رسید   زطوفان گذشت و به‌ساحل رسید
کلامت ستایشگر داد شد   دژم از بدی‌ها و بیداد شد
دلی‌کو به زنگار آلوده گشت   خروشت چو بشنید، پالوده گشت:
«جهان را نباید سپردن به بد   که بر بدکنش بی‌گمان بدرسد»
«مکن بدکه‌بینی به‌فرجام بد   زبد گردداندرجهان نام، بد»
«اگربد کنی جزبدی‌ندروی   شبی‌درجهان‌شادمان‌نغنوی » / فردوسی

ز هر چه تبه روی برگاشتی   گل مهر در سینه‌ها کاشتی
نگاهی بر این بیکران دوختی   کسان را چه خوش درسی آموختی:
«زمین گر گشاده کند رازخویش   نماید سرانجام‌وآغازخویش»
«کنارش پر از تاجداران بود   برش پرزخون سواران بود»
«پراز مرددانا بود دامنش   پر از ماهرخ جیب پیراهنش»
«چه‌افسر نهی برسرت‌بر، چه‌ترگ   بر او بگذرد چنگ ودندان‌مرگ»/ فردوسی
فعولن‌فعولن فعول‌ای دریغ!   دریغا که دشمن‌برآهیخت‌تیغ!
فعولن دریغا که‌راهی نماند   دریغا دریغا! پناهی نماند
دل دردمندان برآورده دود   کران تا کران سرب ابر کبود
«سیاوش»ها در دل آتش‌اند   بدان، گرم پیکار با «آرش»‌اند

چه دراین شب نیلگون می‌رود؟ — که پیوسته در تشت خون می‌رود؟
فعولن بزن برزمین چنگ درد — برآور ز بنیاد تقدیر گرد
ز تاریکی غم چراغی برآر — ز پاییز اندوه باغی برآر

فعولن خمارم بیاور شراب — چنان کن که یک باره گردم خراب
بیاتا به میخانه روی آوریم — عنان را به ساقی و می بسپریم
«بیاتا خوریم آنچه داریم، شاد — درم بردرم چند باید نهاد...!؟» / نظامی
«مغنی ره باستانی بزن! — مغانه نوای مغانی بزن!» / نظامی
بزن بانگ براین شب آشفتگان — بزن راه، برخواب این خفتگان
نباید به بیهوده از پا نشست — به دریا بزن گرچه کشتی شکست
«جهان غم نیرزد به شادی گرای — نه ازبهر غم کرده‌اند این سرای» / نظامی
به ساقی بگو هیچ کس شاد نیست — در این کوی، جان کس آباد نیست
قرارم زکف رفته باز آورش — بیفشان می لعل گون بر سرش
«سبک باش ورطل گرانم بده — اگر فاش نتوان نهانم بده» / خواجو
«به من ده که تلخ است ایام من — زایام من تلخ‌تر کام من» / امیدی تهرانی
«هرآن پاره خشتی که برمنظری‌ست — سر کیقبادی واسکندری‌ست» / خواجو
«بیاتا نشینیم وشادی کنیم — شبی درجهان کیقبادی کنیم» / نظامی
«به مردی که ملک سراسرزمین — نیرزد که خونی چکد برزمین» / سعدی

فعولن چه سازم که جانم بسوخت — خدارا خدارا! روانم بسوخت
دریغا که جز نیم جانی نماند — نفس رفت و توش و توانی نماند
غبارغم و سوک سهراب‌ها — گرفته ز چشم دلم خواب‌ها

«بیاساقی آن می که نازآورد — جوانی دهد، عمرباز آورد» / نظامی
بیا تا نشینیم بر طرف جوی — ره غم ببندیم با گفت‌وگوی
بگوییم تا گل شکوفد به خاک — بخندیم، تادل شودتابناک
«به مردار گویی چو کرکس مباش — گرفتارهرناکس و کس مباش» / جامی
«به هر کس که دل آشنامی شود — غمش عیش ودردش دوامی شود» / ظهوری
فعولن بزن نغمه برسازها — برآر ازرگ جانم آوازها

«به یک نغمهٔ سوزناکم بسوز   چراغ فرومرده‌ام برفروز» / هاتفی
«نبینم در این تنگنا همدمی   که بردارد از خاطر من غمی» / شرف‌جهان
سر فتنه دارد دگر روزگار   من و مستی و فتنهٔ چشم یار» / حافظ

فعولن بیا یاد یاران کنیم   بیا یادی از غمگساران کنیم
خراباتیان، خوش در این سوی خاک   نهادند تابوتی از چوب تاک
بیا تا نشینیم مستان مست   چه غم گر در این بزم جامی شکست!؟
«جهان از پی شادی و دلخوشی‌ست   نه از بهر بیداد و سختی‌کشی‌ست» / نظامی

فعولن بیا باز گردیم توس   بگردیم بر درگهش پای‌بوس
به آرام جای بزرگ اوستاد   بجوییم راه از سر مهر وداد
فرستیم بر روح پاکش درود   برآریم سر پیش خاکش فرود
سرود خوشش را به یاد آوریم   غم کهنه با یادش از دل بریم
«هوا خوشگوار و زمین پرنگار   نه گرم و نه سرد و همیشه بهار»
«کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشک آید از جویبار» / فردوسی
سخن‌های او جامهٔ جان کنیم   وز او گوش دل گوهرافشان کنیم
در آئینهٔ شعر او بنگریم   به آیین او راه خود بسپریم
چو او عمر سر برده در راستی   تو را دور دارد ز هر کاستی
ز پتیارگی و ز اهریمنی   دهد روح و جان تو را ایمنی
فغان و خروشش ز نابخردان   ستایشگر راستان و ردان
به یکسو زده پرده از گرم و سرد   سخن رانده از شادمانی و درد
هم از دشت خون گوید و کین و جنگ   هم از عشق گوید هم از بانگ چنگ
هم از باد صبح و دم شامگاه   هم از گردش و تابش مهر و ماه
ز آیین و کردار هر انجمن   در این دفتر پاک رانده سخن
جز از مهر اما ندارد پیام   ندارد جز آزادگی بوی و کام
نه پیرایه بندد بر این روزگار   نه بیهوده آرد فریبی به کار
کشد چون زمانه دلش را به بند   نگر تا چه گوید از این پر گزند:
«به مهرش مدارای برادر امید   اگرچه دهد بیکرانت نوید» / فردوسی
نه جامه کن از دست غمهاش چاک   نه بر کش ز دل نالهٔ دردناک
که چاره‌گری ایچ ناید به کار   «فزون آمد از رنگ گل رنج خار» / فردوسی

فریدون مشیری

خروش فردوسی *

هنوز یادم هست:
چهار سالم بود
که با نوازش سیمرغ
به خواب می‌رفتم
به بانگ شیههٔ رخش
ز خواب می‌جستم
چه مایه شوق به دیدار موی زالم بود!
به خواب و بیداری
لب از حکایت رستم فرو نمی‌بستم!
تنم ز نعرهٔ دیو سپید می‌لرزید
چه آفرین که به گرد آفرید می‌خواندم
شرنگ قصهٔ سهراب را به یاری اشک
ز تنگنای گلوی فشرده می‌راندم
دلم برای فریدون و کاوه پر می‌زد
حکایت ضحاک
همیشه مایهٔ بیزاری و ملالم بود
چه روزها و چه شبها که خوانداروی می
زلال عشق دلاویز زال و رودابه
شراب قصهٔ تهمینه و تهمتن بود
شبی اگر سخن از بیژن و منیژه بود
جهان به چشمم همتای چاه بیژن بود!
چه روزها و چه شبها در آسمان و زمین
نگاه من همه دنبال تیر آرش بود
رخ سیاوش را
درون جنگل آتش شکفته می‌دیدم
دلم در آتش بود!

---

* ـ به مناسبت سال فردوسی از مجموعهٔ اشعار فریدون مشیری نقل شد. (آینده)

چه روزها که به دل می‌گریستم خاموش
به شوربختی اسفندیار رویین تن
چه روزها که به جان می‌گداختم از خشم
به سست عهدی افراسیاب سنگین دل
به نابکاری گرسیوز و فریب شغاد
به آنچه رفت ازین هرسه بد نهاد به باد!
به پاک مهری ایرج
به تنگ چشمی تور
به کینه‌توزی سلم
به نوشداروی پنهان به گنج کیکاووس
به اشکبوس، به طوس
به پرده پردهٔ آن صحنه‌های رنگارنگ
به لحظه لحظهٔ آن رویدادهای شگفت
به چهره‌های نهان در نهفتگاه زمان
به گیو، پیران، هومان، هژیر، نوذر، سام
به بهمن و بهرام
همین نه چشم و گوش
که می‌سپردم تاب و توان و هستی و هوش!

که می‌سرود " به نام خدای جان و خرد "
مرا به سوی جهان فرشتگان می‌برد
به روی پردهٔ ایوان خانه می‌دیدم:
کتاب و پیکر و دستار تاجوارش را
که مثل سایهٔ رحمت کناره بارهٔ طوس
نشسته بود و سخن را به آسمان می‌برد!
به روی و موی، چو دهقان سالخورده ولی
به چشم من همه در هیأت بود
فروغ ایزدی از چشم و چهره‌اش می‌تافت
شکوه معجزه‌اش
همین سخن که

توانائیت به دانایی است
مگر مسیح دگر بود او که می‌فرمود
اگر چه زنده بود مرده! آنکه دانا نیست.

چه سالها که به تلخی سپرد و سختی برد
نه دل به کام و نه ایام و،
زهر غم در جام
نشست و خواند و سرود و سرود و پای فشرد
مگر امان دهدش دست مرگ،
نافرجام!

هنوز می‌بینم
بزرگدار ادب را –که در تمامی عمر
نگاه و راهش همواره سوی داور بود
عقاب شعرش بالای هفت اختر بود
هنر به چشمش ارزنده‌تر زگوهر بود
مذاب روحش بر برگهای دفتر بود!

خروش او را
از دور دستهای زمان
هنوز می‌شنوم
خروش فردوسی خروش ایران بود
خروش قومی از نعره ناگزیران بود!
بدان سروش خدایی دوباره دلها را
به یکدگر می‌بست
گسستگان را زنجیروار می‌پیوست!
خروش او که:
« تن می مباد و ایران باد »
طلوع دست به هم دادن اسیران بود
خروش او خبر بازگشت شیران بود!

خروش فردوسی
به خاک ریختگان را پیامی از جان داشت
همین به " تخم سخن " بذر مردمی می‌کاشت

نسیم گفتارش
درآن بهشت حران دیده می‌وزید به مهر
سلالهٔ جم و کی راز خاک برمی‌داشت
دوباره ایران را
می آفرید
می‌افراشت!

هزار سال گذشت
بنای کاخ سخن را که برکشید بلند
نیافت هیچ " زباران و آفتاب گزند. "
نه گوهری است که ارجش به کاستی افتد
نه آتشی است که خاکسترش بپوشاند
هزار سال دگر، صد هزار سال دگر
شکوه شعرش خون در بدن بجوشاند

بزرگ مردا! همچون تو رستمی باید
که هفت خان زمان را طلسم بگشاید
مگر دوباره جهان را به نور مهر و خرد
ـ هم آنچنان که تو می‌خواستی بیاراید

تابستان ۱۳۵۵

فردوسی

بزرگوار حکیم سترگ فردوسی — که مام ایران چون او دگر نزاد پسر
دلیر و راد و سخن پرور و گشاده زبان — ز مهر ایران شوری عظیمش اندر سر
روان ایران آنگه که او ز مادر زاد — زترک و تازی آزرده بود و خسته جگر
پسند نامد وی را که فر ملک کیان — چو مهر ماند پنهان به زیر ابر اندر
بر آن نهاد عزیمت که آن دلیران را — کند به شعر خوش خویش زنده بار دگر
نهاد عمر گرانمایه اندرآین سی سال — که چون عروس بیاراست آن مهین دفتر
درین خطر که بکرد و درین مهم که براند — خدای ایران بر وی به مهر داشت نظر
از آنزمان کموی اندرجهان به رنج ببود — هزار بار زمین گشت گرد مهر اندر
هنوز کاخی کاو در سخن پی افکندست — به پای مانده و ماند هزار سال دگر
هنوز مهری کز طبع او بر ایران تافت — همی درخشد چون آفتاب از خاور

پرویز ناتل خانلری
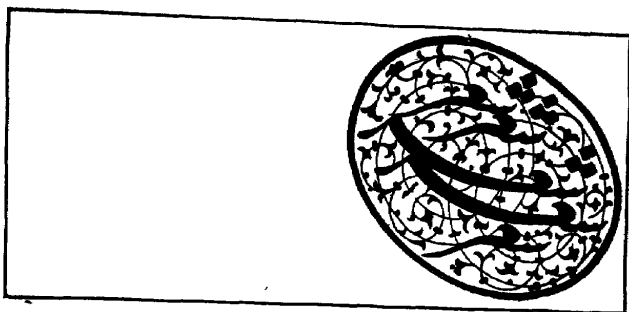
دکتر حسین خطیبی

تاریخ بیهقی *

بیهقی دان شیوهٔ شیوای او کلک پویای سخن پیرای او
خامه در تاریخ راندن راست پوی نیک و بد را بی‌کم وبی‌کاست گوی
پرده برکردن زنام ونَنگ‌ها داستان‌ها گفتن از نیرنگ‌ها
جنگ‌ها، کشور گشودنها به رزم یا که خود پیمانه پیمودن به بزم

دولت مسعود نامسعود بود زود خشم آنسان که دانی بود، بود
روز یغما دست یاز و ترکتاز شب در استادن به مستی در نماز
در سر از سودای کشور رانیش پای کوبی بود و دست افشانیش
مست مستان تا صبوحی می‌زدن ساتکین باده پی در پی زدن
بامدادان تا شبانگه در شکار شامگه تا بامدادان در خمار
وز بدآموزان شنیدن پندها غافل از نیرنگها، ترفندها
آن به هر سو مشرفان بگماشتن پرده از راز کسان برداشتن
دم به هر کاری ز بیش و کم زدن زین سوی و زان سوی دوبرهم‌زدن

---

* بخشی است از منظومهٔ بلندی که دکتر حسین خطیبی در نقد و بحث ادب فارسی سروده است و پیش از این دو بخش آن در مجله چاپ شد. این منظومه را به حق باید «فارسی‌نامه» نامید. (آینده)

آن به بند افکندن و خون ریختن / یا به اندک جرم حلق آویختن
کورکردن بی گناهان را به میل / یا در افکندن به زیر پای پیل
یا بر این باور که گویی خصم اوست / دوست را برکندن از اندام پوست
یافت چون زین هول فرمان آگهی / کرد در دم بینوا قالب تهی
عهد بربستن، به پیمان تن‌زدن / مر سران را بی‌گنه گردن زدن
بی ز شرمی، خوارکردن عالمان / خصم مظلومان و یار ظالمان
مر سزارا ناسزا دادن جزا / ناسزا را برزدن مهر سزا
نرد نامردی به دشمن باختن / دوست را با خدعه دشمن ساختن
آن فرستادن رسولی پر فریب / با مزوّر نامه زی خواجه قریب
زینهارش دادن و خواندن به بار / بی‌خبر از حیلت زنهار خوار
سست پیمان کرد بر زنهار پشت / کاردیده مرد را بگرفت و کشت
نیز کردن خدعه با خوارزمشاه / باز پس خواندن ورا از نیمه‌راه
پیر از این تزویر بودش آگهی / جای خالی کرد و دردم شد رهی
تاخت زی خوارزم و شه چون این شنود / شد پشیمان و ز پیشمانی چه سود
دام گستر، خود به دام اندر فتاد / چاکری را رایگان از دست داد

آن به بزم اندر گشاده هستی‌اش / ازسر هشیاریش یا مستی‌اش
وان صلت‌های کلان بخشیدنش / زر به گنجای دهان بخشیدنش
زینتی کاو نغز پندی درگرفت / پاسخش را پیلواری زر گرفت
گفت خصمت بود مور و گشت مار / می‌براور از سر ماران دمار
گر زمانشان دادی وکردی رها / زود بینی گرزه ماران اژدها
کار دشمن را نباید خرد داشت / می‌بباید زود بر وی خورد چاشت
ورنه دامی گسترد، دامی مدام / تا بجنبی بر تو خواهد خورد شام
شه شنید این پند و شاعر را نواخت / باز ره گم کرد و در بیراهه تاخت
شاه ناآگاه و بی تدبیر بود / روزی آگه شد که دیگر دیر بود
آن زمان بر این خطاها راه برد / کان شکست سخت را در مرو خورد
ملک را آسان به ترکان واگذاشت / در هزیمت، بس غنیمت جا گذاشت
چون شد از هر چاره‌ای کوتاه دست / سوی خان بنوشت آن نامهٔ شکست
راز دل با خصم نادمساز گفت / شمه‌ای زان کج‌روی‌ها باز گفت

بیهقی اینجا قلم آزاد کرد　　وان بدی‌ها را یکایک یاد کرد
از زبان شاه گفت وراست گفت　　راست خواهی، آنچه دل می‌خواست گفت
آن نهاده مرخرد را دست رد　　اینک از دشمن همی جوید مدد
دید از آن سو هم دگر ره باز نیست　　گفت پایان است این آغاز نیست

پس زلونی دیگر و رویی دگر　　خامه را گرداندن از سویی دگر
مدحت بونصر مشکان راندنش　　در رثای او قلم گریاندنش
آن به نثر پارسی درسفتنش　　اوستُادم، اوستادم گفتنش
وان دریغا کردن ار ناکامیش　　شکوه سردادن ز بدفرجامیش
در دلش افتاد از استاد شور　　زانچه گفت او در کنار آن دوگور
گفت در آزار و بیزار از خودم　　کاش من هم سوم اینان بدم
گرچه بر مسند مهین دستور بود　　مرد را خود آرزوی گور بود
پس به دیوان رفتن و بنشستنش　　ناگهان چشم از جهان بربستنش
ماجرا را چون فرایاد آورد　　خامه را مروی به فریاد آورد
بعد مرگش موید و گوید که من　　چون کنم تاریخ و چون رانم سخن
شرح این غم‌نامه را سازم رقم　　یا که سروی اشک ریزم از قلم
وارمید از خلق و در گور آرمید　　تا نبینند بیش آن خواری که دید
بر من و بر خویشتن بربست باب　　نیز نامش می‌نیاید در کتاب
گر نباید نام او دیگر نبشت　　باید این تاریخ را بربست و هشت
دور دیگر باید و عصری دگر　　تا که زاید باز بونصری دگر
شعرها در سوک و ماتم دیده‌ام　　در رثا، نثری رسا کم دیده‌ام

نغز گفتاری و ژرف‌اندیشی‌اش　　داده بر تاریخ‌رانان پیشی‌اش
زاده و پرورده در مهد سخن　　می‌چکد از خامه‌اش شهد سخن
بر ورق شکر فشاند آن سترگ　　چون سخن می‌راند از خواجهٔ بزرگ
ور نویسد نغمه از جان خیزدش　　از قلم گوهر به دامان ریزدش
وز شراب ناب جامت پر کند　　دامن و پیرامنت پر در کند

وه چه زیبا کرد و نغز و دلپذیر　　قصه بردارکردن آن وزیر
گفت سال عمر من شد شصت و پنج　　گشت پر پیمانه‌ام با درد و رنج

نک ازین قومی که می‌رانم سخن / پیش‌تر از من همه رفتند و من
این همی دانم که از پی می‌روم / می‌ندانم تا که خود کی می‌روم
گر نویسم پاس دارم نامه را / در نوشتن کژ نرانم خامه را
باز گویم آنچه را خود دیده‌ام / یا که از دانندگان بشنیده‌ام
هم ز بر را گویم و هم زیر را / تا «نکوئی شرم باد این پیر را.»
در میان نامی هم از بوسهل برد / کاو سبق گر برد از بوجهل برد
گفت نپسندم فریب و ریب را / گویمش هم حسن را هم عیب را
داشت دانش لیک آرامش نداشت / خود همان بهتر که این دانش نداشت
کاو درین ره رفته اما مانده بود / علم او اورا زخود نستانده بود
گیرمش دل بود و دلسوزی نداشت / هیچ پروا از بدآموزی نداشت
روز تا شب در کمین بنهاده چشم / تا که شه با چاکری آید به خشم
او درآید از کمین و برجهد / بر فروافتاده صد تهمت نهد
پس به پا خیزد، در آویزد به لاف / خود ستاید، وا نماید از گزاف
کاین فلان را من فرو بگرفته‌ام / تا درافتد، ره بر او بگرفته‌ام
عاقلان پوشیده خنده می‌زدند / کاین سخن‌ها نیست جز ترفند و فند
آن وزیر از کید او بر دار شد / بی ز جرمی با عزیزی خوار شد
شد به پای پایداری پای‌دار / هفت سالی ماند بر بالای دار
تا فروپاشید از هم پیکرش / گویمت، تا خود چه آمد با سرش
زان به دار آویختن اندام او / شد بلند اندام او چون نام او
با بزرگی زیست تا بودش حیات / بر بلندی رفت و آسودش ممات
خلق گرداگرد او حلقه زده / چون به بزم اندر رده اندر رده
او صلت را هر دو دست آویخته / زین درم پاشیده، زان زر ریخته
یا خطیبی بسته قامت بر فراز / وان خلایق از قفایش در نماز
مرد عریان گشت و حلق‌آویز شد / ابر گریان گشت و باران ریز شد
گشت ثوب ساقیانش پیرهن / باد درپیچید و پوشیدش کفن
داد باران پیکرش را شست‌وشوی / واسمان شد با فراخی قبر اوی
در بدستی خاک جایش تنگ بود / مرد را در گور خفتن ننگ بود
این پلیدی بین که بهر سیم را / در نهان فرمود مر تزخیم را
تا که بردارد سرش از پیکرش / داردش با خود نه با پا با سرش
آن به آئین مجلسی آراستن / بر بط و رامشگر و می‌خواستن

گفتن آن نوباوه را پیش آورید　　حاضران را نیز گفتن زین خورید

پس مکبه از طبق برداشتن　　همگنان را روی از آن برگاشتن

کاین نه باری مردمی، نامردمی است　　این فزونی نیست کمتر از کمی است

آدمی رویی کجا خویش بد است　　بدتر از بد نی که کمتر از دد است

گر به پای آریّ و گر با سر بریش　　کی جدا ماند سرش از سروریش

گفت خود در واپسین دم آن‌سترگ　　این سخن در مجلس خواجهٔ بزرگ

مرگ چبود، کیست دشمن، من کیم　　از حسین‌بن علی برتر نیم

کرد اگر این، کیفر کرده چشید　　نیز او هم آنچه باید دید دید

دید در پی بد سرانجامیش را　　هر دو را، هم نوش را، هم نیش را

این جهان اینسان فراوان دیده است　　بس شگفتی‌ها کز اینسان دیده است

گفته‌اند، این نکته‌دانان بارها　　نیست در تاریخ جز تکرارها

دکتر ماهیار نوابی

اسفند

آمد اسفند با دو صد زیور　　جامه‌ای از پرند سبز به بر

زیورش سنبل سپید و کبود　　نرگس و مشکبید و سیسنبر

داد آرایشی شگفت به باغ　　مگرش فرودیس رسد از در

بوستان از شکوفه‌های سپید　　گشت چون آسمان پر اختر

سال نو را به میربانی کرد　　بید بن زمردین قبا در بر

شاخ بادام پرشکوفه ز باد　　روی سایان به شاخ‌های دگر

همچو گرد آمده به دشیادی[1]　　خوبرویان خلخ و بربر

باد یغمایی از سر و برشان　　بر ساید هزار در و گهر

وانگه آزادوار افشاند　　بر سروبوم و برکه و کردر

راست گفتی شبانگهی بینند　　آسمان روی خویش در فرغر

سنبل سرخ و پهن رسته چمن　　همچو بر تارک شهان افسر

سنبل نوشکفتهٔ اسپید　　کرده با کرده سر ز برگ بدر

۱ـ غیبت کردن

گفتی هنگام شب غنودن را — سبز بر بند بگسلد دلبر
بر لب جوی و زیر سایهٔ سرو — بر بنفشهٔ به ناز رسته نگر
گر نیاران نگشته سرو بر اوی — از چه رو خم شد و نماز آور
سرو آزاد را تو خرده مگیر — که چرا خم شد از نیازش سر
همه آزادگان نماز برند — پیش معشوقکان افسونگر
مرغکان آرمیده بر هر شاخ — گوش بر زندواف رامشگر
راست گفتی فرشتگان ز بهشت — به بیوکانی[۲] آمدند ایدر
یاد روز جوانی افروزد — آتش مانده زیر خاکستر
داد شادیّ و خرمیّ باید — داد در این مه همایون فر
خیز و بر کام دوستان آرای — بزمکی شاهوار و اندرخور
تا به نوروز باده میخور با — بت لاغر میان به پیکر.

علی باقرزاده «بقا»

لوس آنجلس

درخت هزارساله

بنگر بر آن درخت که سالی چهار بار — نو کرده رخت و کهنه زتن برگرفته است
پوشد لباس تازه بهر فصل و کهنه را — بر باغبان سپرده و دیگر گرفته است
در فرودین قبای زمرد کشد به دوش — در تیر، جامه از گل احمر گرفته است
هنگام مهرماه به کردار آفتاب — پیراهن حریر خود از زر گرفته است
عریان شود به دی مه و دیبای سیمگون — از دست زمهریر، در آذر گرفته است
از چهرهٔ گشادهٔ خورشید تابناک — هر بامداد زندگی از سر گرفته است
پا بر زمین فشرده و افشانده گیسوان — سر از فراز چرخ فراتر گرفته است
باشد عروس باغ و پیام‌آور بهار — این مرتبت ز نیکی منظر گرفته است
در باغ ایستاده برومند و باشکوه — چتری ز گل فراشته بر سر گرفته است
از خاک و آسمان وزخورشید و ماهتاب — کفش و کلاه و جامه و چادر گرفته است
پائیز چون رسد، ز هزاران گلابدان — سرتا به پای خویش به زیور گرفته است

۲ـ عروسی

صدها هزار دست برآورده ز آستین / با هر یکی، دو خوشهٔ گوهر گرفته است
هرکس بقدرهمت خودبهره‌ای چون من / زان پیر بردبار تناور گرفته است
از سبزیش طراوت و در سایه‌اش سکون / مرد و زن و فقیر و توانگر گرفته است
دست کرم گشاده و صدگونه جانور / دامان او چو دامن مادر گرفته است
در خود پناه داده بسی وحش و طیر را / از سار و زاغ و چلچله لشکرگرفته است
بر شانه‌اش پلنگ نموده است آشیان / در شاخه‌اش قرار کبوتر گرفته است
دستان سبز را به نیایش بر آسمان / سوی خدای قادر داور گرفته است
تا وصف آن جمال نویسد به صد زبان / از شاخ و برگ خامه و دفتر گرفته است
شام و سحر زتنگ بلورین برای خلق / می‌در پیاله کرده و ساغر گرفته است
سنگش زنی به پای تو ریزد ترنج قند / شاخش کنی، به کام تو شکر گرفته است
سر آورد فرود و ز بسیاری ثمر / خود را به خاک راه برابر گرفته است
دهقان پیر، آنچه به پایش نثار کرد / زان دست فیض بخش مکرر گرفته است
با ساقه‌های تر، ثمر خشک می‌دهد / وز شاخه‌های خشک، بر تر گرفته است

نابخردی است ارّه به پایش نهی، بقا
آنرا که بیش داده و کمتر گرفته است

دانش‌پژوه و انجمن آسیائی فرانسه

انجمن آسیایی فرانسه در جلسهٔ عمومی ۱۴ ژوئن ۱۹۹۰ آقای محمدتقی دانش‌پژوه را به عضویت افتخاری برگزیده است. دوستان مجلهٔ آینده و مدیر آن از این انتخاب سزاوار و شایسته که برای ایران مایهٔ سرافرازی است شادمانند.

ازخدمات چهل و چند سالهٔ دانش‌پژوه در زمینه‌های مختلف و متنوع تحقیقاتی که همه ایرانشناسان جهان بهره‌وری یافته‌اند و آن همه کوشش و کتاب که از او یادگار داریم تا جاودانگی فرهنگ ایرانی فراموش ناشدنی است.

خواهش ـ خواهش ـ خواهش ـ خواهش ـ خواهش ـ خواهش ـ خواهش

خواهشمندیم وجه اشتراک سال ۱۳۶۹ را (ایران: ۵۰۰۰ ریال و خارجه: ۱۰۰۰۰ ریال) هرچه زودتر بفرستید. کمک بزرگی است به ما.

نقش جهان

شود آیا که دیگر بار روی اصفهان بینم؟
جهانی شور و حال و ذوق در نصف جهان بینم
نسیم صبح در گوشم نمیدانم چه میگوید
که بیخود میشوم از خویش و خواب آشیان بینم
بـه هرجا لاله زار و سبـزه و آبی روان باشد
به یاد " زنده رود " از دیده اشکم را روان بینم
ندارد جفت،هر گز طاق ابروی " پل خواجو "
ز چشم شور دشمن، چشمه‌هایش در امان بینم
گل داغم به دل‌ماند چویاد " چارباغ " افتم
به خود چون غنچه می‌پیچم، چو گل در بوستان بینم
سمند فکر من هردم گذر " میدان " کندجولان
نشان قـرنها تـاریخ، در " نقش جهان " بینم
به هرخشت بن دیوار و هرسنگ سرراهی
در آن جام جهان‌بین، جای پای باستان بینم
(به‌چشمم سروبستان،تیغ‌زهر آلودمی‌آید)
که در خون خفته هر سو، سرو قدی نوجوان بینم
به دوش جان، کشم‌بارتعلق‌را به‌هرسختی
نیندیشم که زین سودا، مگر روزی زیان بینم

ز چـاک سینهٔ عریان گـل بوی وطن آیـد
گریبان میدرد شوقم، که روی دوستان بینم

دکتر محمد سیاسی
دهم خرداد ۱۳۶۱ ـ واشنگتن

احمد سیف
(لندن)

یادداشتی کوتاه دربارهٔ کشاورزی ایران در قرن نوزدهم

به دلایل گوناگون کشاورزی ایران در قرن نوزدهم مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته است. در نتیجه اطلاعات ما از چگونگی کارکرد این بخش که در واقع بخش غالب اقتصاد ایران بود بسیار ناچیز است. در یک مقالهٔ کوتاه نمیتوان به بررسی علل این سهل انگاری تاریخی پرداخت، ولی می‌توان اظهار داشت که کمبود و در واقع فقدان اسناد و بویژه آمار قابل اعتماد در این سهل انگاری نقش موثری داشته است.

هدف ما در این مقاله، عمدتاً مطرح نمودن سئوالاتی چند راجع به کشاورزی ایران است. پیشاپیش گفته باشیم که به اعتقاد ما پاسخ سنجیده به این سئوالات به بررسی جامع‌تری از کشاورزی و از اقتصاد ایران در این دوره نیازمند است که از حوصلهٔ این مقاله بیرون است.

در مقالهٔ دیگر[1] نشان دادیم که نه تنها تکنیک‌های تولیدی در کشاورزی ایران در این دوره بسیار عقب‌مانده بود، بلکه در طول قرن نوزدهم هم دستخوش تغییر و تحول

۱ - نگاه کنید به مقالهٔ نگارنده:

Technical Changes in Iranian Agticulture, Middle Eastern Studies, *No.4., volume 20, October 1984.*

چشمگیری نشده است. بعلاوه براین باوریم که امکانات آبیاری هم در طول این دوره به دلیل غفلت زعمای قوم لطمه دیده و بعضاً دستخوش خرابی شده است. نتیجتاً تا آنجا که به این دو وجه از کشاورزی ایران مربوط میشود نتیجه‌گیری‌مان این بود که کشاورزی ایران پیشرفتی نداشته است. در زمینهٔ مالکیت ارضی هم به غیر از فروش بعضی از خالصجات به الدوله‌ها و السلطنه‌ها بویژه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، تحول دیگری صورت نگرفته است. بطور کلی، بعید بنظر می‌رسد که این بخش از خواب چند هزارساله بیدار شده باشد. بعضی از محققین براین باورند که درنتیجهٔ بازشدن بازارهای ایران به روی کالاهای خارجی، کشاورزی تجارتی در ایران رونق گرفت[۲]. اگرچه با نظر این محققین در کل موافقیم، ولی براین اعتقادیم که در تعبیر کشاورزی و بویژه رشد کشاورزی تجارتی در ایران مقداری مبالغه شده است[۳].

بهرتقدیر، هرچه که رشد واقعی کشاورزی تجارتی باشد، همهٔ پژوهشگران تاریخ ایران در این مهم اتفاق‌نظر دارند که به دلایل گوناگون در ایران شاهد انکشاف ناموزون و نابرابر کشاورزی در نقاط مختلف کشور هستیم. برای نمونه، گیلان و مازندران از دیگر نقاط ایران ثروتمندتر بوده و بهمین دلیل ساکنین آن‌ها از سطح زندگی بالاتری بهره‌مند بوده‌اند. در تقابل با این وضعیت کرمان و بویژه سیستان فقیرتر بودند.

گذشته از شرایط اقلیمی مساعد، نزدیکی به بازارهای روسیهٔ تزاری هم در اقتصاد ایالات شمالی موثر بوده است. با اینهمه وقتی به اسناد موجود نگاه میکنیم، می‌بینیم که کشاورزی گیلان گرچه نسبت به کشاورزی کرمان یا حتی اصفهان پیشرفته‌تر بوده، با این وجود از نظر کیفی پیشرفتی نداشته است. بر اساس شماری از اسناد موجود حتی می‌توان گفت که کشاورزی در گیلان هم پیشرفت چندانی نداشته است. برای نمونه

---

۲ – برای نمونه نگاه‌کنید به مقالهٔ وحید نوشیروانی

" در " The Begining of commercialized Agnicultune in Iran

The Islamic Middle East 700-1900. Edit. by A.L. Udovitch, Princeton 1981.

East 700-1900 "Edit. by A.L. Udovitch, Princeton 1981.

۳ – مقاله نگارنده:

"Commercialization of Agricultre: Production and trade of opium in *Persia, 1850-1906", Int.J.Middle East Studies, No.16:2,1984.*

فریزر که در سالهای ۲۲-۱۸۲۱ از گیلان دیدن کرده، نوشته است که «مخازن آبی که حفظ و نگهداری‌شان مخارج زیادی دارد و به منظور آبیاری مورد استفاده قرار می‌گیرند در گیلان و مازندران فراوانند»[۴] در مقایسه با این وضعیت کنسول بریتانیا در رشت در سال ۱۹۰۰ ضمن اشاره به زیاد شدن زمین زیر کشت اظهار داشته است که «قطعات وسیعی از جنگل پاکسازی شده و به زیر کشت درآمده است، ولی گیلکها این مهم رادرک نکرده‌اندکه انکشاف همزمان امکانات آبیاری هم بطور مطلق لازم است و همه چیز را نمیتوان به عهدهٔ طبیعت گذاشت. محصولات بسیار عالی مکرراً به دلیل کمبود باران از بین رفته‌اند آنهم در مناطقی کهٔ نزدیک رودخانه قرار داشته‌اند، ولی چون سطح رودخانه از سطح زمین‌ها پائین‌تر بوده نتیجتاً نمیشد که بطور طبیعی برای آبیاری آن زمین‌ها مورد استفاده قرار بگیرند...»[۵]

در تائید نظریات کنسول بریتانیا میتوان به این نکته اشاره کرد که در طول ۱۹۱۰-۱۸۹۹ در ۹ مورد از ۱۲ مورد گیلان مواجه با خرابی و کمبود محصول برنج بوده است[۶]. ما به درستی نمی‌دانیم که چرا همزمان با گسترش زمین زیر کشت امکانات آبیاری افزایش نیافته است، ولی یکی از دلایلی که می‌تواند تاحدودی توضیح دهندهٔ این وضعیت باشد این است که گیلان، برخلاف دیگر نقاط ایران، نرخ افزایش جمعیت چشمگیری داشته است.

درهمین زمینه مهاجرت به گیلان وضعیتی پیش آورد که مهاجرین با پاکسازی جنگلها که احتمالاً سرمایه‌گذاری زیادی لازم نداشت زمین‌ها را برای کشت آماده کرده، بقیه را به عهدهٔ طبیعت و شانس گذاشته بودند. در حمایت از این فرضیه بدنیست اشاره کنیم که به نظر ابوت که سالها در نقاط مختلف ایران کنسول بریتانیا بوده و یکی از با اطلاع‌ترین و کارآمدترین مجریان سیاست‌های استعماری بریتانیا در ایران می‌باشد طاعون بزرگ سالهای ۱۸۳۰/۳۱ «تقریباً دوسوم جمعیت گیلان را هلاک کرده است»[۷] ولی در ۱۸۴۴ هموگزارش کرده است که «تردیدی نیست که جمعیت گیلان

---

۴ - فریزر سفر و ماجراها در ایالات جنوبی کرانه‌های بحر خزر ـ لندن ۱۸۲۶ ص ۸۹

۵ - چرچیل ـ گزارش کنسولی، « گیلان » در، اسناد و مدارک پارلمانی سال ۱۹۰۱ جلد ۸۴

۶ - Rabino-Lafont. La culture du Riz en Guilan",1910 ص ۶۱ - ۶۰

۷ـ ابوت « یادداشتهائی دربارهٔ گیلان » در Journal of Geographical Society و Proceedings ۱۸۵۸/۵۹ ص ۳۹۲

به شدت روبه افزایش است...»[۸] تخمین او از کل جمعیت صدتا صدوپنجاه هزار بود.

در سال ۱۸۵۸ ، مکنزی که کنسول بریتانیا در رشت بود کل جمعیه صدوپنجاه هزار برآورد کرد و افرود که «به این رقم باید ۴۰/۰۰۰ نفر ساکنین م که از دیگر ایالات برای کار کردن به گیلان می‌آیـد را اضافه کرد»[۹]. ابوت گزارشی که در ۱۸۶۵ تهیه نموده کل جمعیت گیلان را ۲۰۰/۰۰۰ نفر تخمین ز برآورد دیگری از جمعیت گیلان در دست است که آن را برای سال ۱۰ ۳۴۵۶۹۰ نفر برآورد می‌کند[۱۱] . گرچه به درستی این ارقام اعتمادی نیست و حـ تخمین و حدس و گمان دارند، ولی اگر متوسط تخمین ابوت را برای ۱۸۴۴ بعنوان درنظر بگیریم، تخمین سال ۱۹۱۰ افزایش سالیانه‌ای برابر با ۱۰۶٪ را نشان می‌دهد اگر صحت داشته باشد برای قرن نوزدهم رقم نسبتاً بالائی است . ما مجدداً به مقولات برمی‌گردیم و شماری را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در مقولهٔ خراب شدن محصول در دیگر نقاط ایران معلت کم آبی یا بی‌آبی مناطق جنوبی قراراً اوضاع بمراتب وخیمتر از اوضاع گیلان بوده است. کنسول میـ ۱۹۰۰ گزارش کرده است که «تجارت این مناطق عمدتاً به مقدار بارانی که می بستگی دارد، چون باران فراوان موجب رونق صادرات غلات شده و به این ترتـ موجب افزایش واردات کالاهای خارجی می‌شود...»[۱۲]. براساس اسناد موجود در آر وزارت امور خارجهٔ بریتانیا در فاصلهٔ ۳۰ سال بین ۱۹۰۵—۱۸۷۵ ، ۲۲ بار یعنی بیشتر از ۷۰٪ موارد محصولات کشاورزی در مناطق جنوبی کشور بعلت کم‌آبـ بی‌آبی صدمه دیده است[۱۳]. در اسناد مربوطه به سالهای ۱۸۷۵ ، ۱۸۸۸ و ۱۸۹۸ بـ

۸ – ابوت «سفرنامه مازندران و گیلان...» ۱۸۴۴ ، اسناد وزارت امور خار بریتانیا F.O.251-40

۹ – مکنزی: «گزارشی دربارهٔ گیلان» ۱۸۵۸ ـ اسناد و مدارک امور خارج بریتانیا، F.O.60-235

۱ – ابوت: گزارش کنسولی، «گیلان» ۱۸۵۸ ، اسناد و مدارک‌پارلمانی۱۸۶۷جلد

۱۱ – رابینو - لافانت: «کشت برنج در گیلان...» ص ۶۰

۱۲ – مید: گزارش کنسولی «خلیج فارس» اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰۰ جلد ۹۵

۱۳ – نگاه کنید به: گزارش‌های کنسولی راس = در اسناد و مدارک پارلمانی، ۸۰ جلد ۷۵

مستقیم از خرابی محصول صحبت نشده است، ولی برای مثال راجع به سال ۱۸۷۵ آمده است که «در پی موارد متعدد تظاهرات و شورشهای خیابانی، از ۱۲ ژانویهٔ ۱۸۷۵ صادرات غلات از این مناطق ممنوع شده است...»[۱۴]. در ۱۸۸۸ و ۱۸۹۸ هم فقط به ممنوعیت صادرات غلات اشاره شده است و کنسول مید افزود که در ۱۸۹۸ قیمت غلات ۶۰٪ بیشتر از معمول بوده است. براساس اطلاعات موجود کم‌آبی و بی‌آبی موجبات خرابی محصول را فراهم کرده بود و اگر «وابستگی تجارت را به مقدار باران» در نظر داشته باشیم، خرابی مکرر محصول باید به تجارت منطقه هم لطمه زده باشد.

نظر به موارد مکرر خرابی محصول این پرسیدنی است که آیا از این تکرار میتوان برای فرضیهٔ «تغییرات اقلیمی» ایران حجت آورد؟ آیا دلیلی وجود دارد که به کم‌شدن مقدار باران سالیانه در ایران دلالت داشته باشد؟

جواب مشخص به این سئوال بسیار دشوار است. براساس آنچه که در بعضی از اسناد قرن نوزدهم می‌توان یافت نظر می‌رسد که پاسخ به سئوال بالا مثبت باشد. در آنچه که می‌آید بعضی از این اسناد را مرور میکنیم

تردیدی نیست که در طول قرون هیجدهم و نوزدهم امکانات آبیاری در اقتصاد ایران به شدت کاهش یافت. در نیمهٔ اول قرن ۱۸ ایران هنوز مراحل بسیار عقب‌مانده ماقبل سرمایه‌داری را می‌گذراند که گذشته از محدودیت‌های خویش بعنوان یک نظام اقتصادی باید پی‌آمدهای تلاشی استبدادی صفویه را که بصورت سالهای متمادی جنگ داخلی نمایانگر شده بود با تمام تأثیرات سوئی که بر اقتصاد داشته از سر بگذراند.

در دورهٔ استبداد لجام گسیخته نادر نه تنها مملکت نفس راحتی نمی‌کشد، بلکه هزینه‌های جنگهای غارتگرانه خارجی هم اضافه میشود «فتوحات» نادر برخلاف نظریات تاریخ نگاران درباری تأثیرات منهدم کننده‌ای بر اقتصاد ایران می‌گذارد، چون

---

۰ - ۱۸۸۲ جلد ۷۰ - ۱۸۸۳ جلد ۷۴ - ۱۸۸٤/۸۵ جلد ۷۸ - ۱۸۸۷ جلد ۸۵ - ۱۸۸۸ جلد ۱۰۲ - ۱۸۹۰ جلد ۷۶ - تالبوت گزارش کنسولی در اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۹۲ جلد ۸۲ - ۱۸۹۲ جلد ۸۳ - ۱۸۹۳/۹٤ جلد ۹۵ - ویلسون گزارش کنسولی در اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۹۵، جلد ۹۹، ۱۸۹۷ جلد ۹۲ - مید: گزارش‌های کنسولی، اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۹۸، جلد ۹۷ - ۱۸۹۹ جلد ۱۰۱ - ۱۹۰۰، جلد ۹۵ کمال - گزارش‌های کنسولی، اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰۲ جلد ۱۰۹ - ۱۹۰۳، جلد ۷۸ - ریچاردز - گزارش‌های کنسولی اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰۵ جلد ۹۱ - مک دوال - گزارش کنسولی «عربستان» اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰۵ جلد ۹۱

۱٤- به منابع ذیل شمارهٔ ۱۳ مراجعه شود.

بخش مهمی از مازاد و بخش قابل توجهی از نیروی کار در لشگرکشی نادر به هندوستان... و داغستان به هدر میرود. تولید کنندگان مستقیم و دیگر اقشاری که سهمی در تولید دارند با مالیاتهای بی‌قاعده و افسانه‌ای بفقر و فلاکت افتاده و از هستی ساقط میشوند[۱۵].

در اواخر قرن ۱۸ جنگ‌های داخلی که مجدداً با مرگ کریمخان زند شروع میشود، به پیروزی خاندان قاجار خاتمه می‌یابد. حتی وقایع نامه‌هائی که بوسیلهٔ مورخین درباری مدافع قاجاریه تنظیم شده، برآوردهای وحشتناکی از میزان خرابی و کشت و کشتارها به دست می‌دهند. در ابتدای قرن نوردهم ایران درگیر جنگ خارجی میشود. در نتیجهٔ جنگهای اول و دوم ایران و روس بخشهای حاصلخیز وسیعی از ایران جدا و ضمیمه روسیهٔ تزاری میشود. پس از یکدوره کوتاه در اوائل قرن که ایران بازیچهٔ تصادها و رقابت‌های فرانسه و انگلستان میشود، برای بقیهٔ قرن بصورت یک مستعمرهٔ پنهانی روسیه‌ـتزاری و انگلیس درمی‌آید. امتیازاتی را که روسیهٔ تزاری بعنوان فاتح جنگهای ایران و روس بر حکومت فاسد و از هم پاشیده و پوکیده از درون فتحعلیشاه تحمیل می‌کند، برودی چوب حراج می‌خورد و شامل بریتانیا و دیگر کشورهای اروپائی میشود. این امتیازات تمام زمینه‌ها را دربرمی‌گیرد. در حیطهٔ سیاست نه تنها سیاست خارجی سلاطین سفاک قاجاریه را تعیین می‌کند، بلکه دست این دولت‌های خارجی را در به مسند نشاندن شاه و تعیین جانشین او باز می‌گذارد. در حیطهٔ تجارت و اقتصاد بر اقتصادی که هنوز از ضربات مرگبار جنگهای داخلی قرن ۱۸ کمر راست نکرده، سیاست دروازه‌های باز را با امتیازات قابل توجهی برای کالاها و تجار خارجی تحمیل می‌کند.

اما از کشاورزی ایران در این دوران، بعنوان بخش عمدهٔ اقتصاد باید جوربخش عمده‌ای از این خاصه خرجی‌ها را بکشد. نه تنها فعال‌ترین نیروی انسانی‌اش را به ارتش شاه و حکمرانان محلی بفرستد، بلکه شکم‌شان را هم سیر کند. از آن گذشته، نیازها و مصارف ضروری و غیرضروری طبقات حاکمه و حرمسراهای طول و درازشان هم هست که باید عمدتاً از محصولات زمینی تأمین مالی بشود.

برای بهبود بازدهی زمین و حتی اجتناب از کاهش آن کوچکترین قدمی برداشته نمیشود. به این ترتیب تعجبی ندارد که در سفرنامهٔ پوتینجر می‌خوانیم که

۱۵ ـ نگاه کنید به مقالهٔ نگارنده: «استبداد و مرویاشی اقتصاد ایران ۱۸۰۰ - ۱۵۰۰» در «مقاله‌هائی دربارهٔ تاریخ اقتصادی خاورمیانه» ویراستار ـ پروفسور خدوری (زیر چاپ).

«جلگه‌های وسیع حوالی کرمان که متروک شده‌اند به سرعت به صورت بیابان لم‌یزرع در می‌آیند...»[۱۶]. سالها بعد فیروز میرزا در سفرنامهٔ کرمان خویش نوشت که در بمپور «رعایا... از گرسنگی و پریشانی حالت حود تشکی می‌نمودند و علف می‌حوردند و نه در سر کلاه و نه در پای کفش، لوت و عور مثل حیوانات...»[۱۷]. همو می‌افزاید که چون «ار ملاحظهٔ حالات آنها رقت دست می‌داد» او تصمیم گرفت که ۲۰ تومان ۵ شاهی میانشان تقسیم کند «... گفتند پول نمی‌خواهیم پول را نمیتوان حورد، بماها حوراکی چه درت... و چه گندم و حو بدهید که همه عیال و اطفال و خودماها ار میان می‌رویم...»[۱۸].

استاک که در ۱۸۸۰ به ایران سفر کرد در کتابش نوشت که «شمارهٔ قنوات در گذشته بسیار بیشتر ار حالا بوده است»[۱۹]. ضمن بحثی که راجع به قهقرا رفتن اقتصاد ایران مطرح می‌نماید، استاک اشاره می‌کند که «زمین‌شناسان براین باورند که مقدار باران سالیانه در ایران در گذشته بیشتر بوده است»[۲۰] ولی این نکته را با جزئیات بیشتری بررسی نکرده است.

هربرت، یکی دیگر ار ناظرین امور ایران در قرن ۱۹ در گزارش پرارزش خویش تحت عنوان «وضعیت کشوری ایران» راجع به مناطق مرکزی در ۱۸۸۶ نوشت:

«... اینکه تا چه حد شرایط اقلیمی در مناطق مختلف تغییر کرده است را می‌توان از مقوله زیر دریافت. جنرال هوتم شیندلر می‌گوید که چند سال قبل که وی ار جلگهٔ تخت سلیمان که در ۱۱۰ سال قبل کلاً و کاملاً سرسبز بود، دیدن کرد، به مرد ۷۳ ساله‌ای برخورد که مدعی بود حدود ۵۰ سال قبل این منطقه سرسبز و پردرخت بود. درحالیکه در حال حاضر حتی یک درخت هم دیده نمیشود...»[۲۱]

در سال ۱۹۰۵، دو مهندس هلندی که نظامهای آبیاری جنوب ایران را بررسی می‌کردند و علل ار بین رفتن این نظامها را مورد مطالعه قرار داده بودند به این نتیجه

۱۶ – پوتینجر – سفرنامه، ص ۲۲۱

۱۷ – فیروز میرزا، سفرنامه... ص ۳۱

۱۸ – همان منبع ص ۳۲

۱۹ – استاک: «۶ ماه در ایران» لندن ۱۸۸۲ ـ جلد دوم، ص ۲۸۷

۲۰ – همان منبع ص ۲۸۳

۲۱ – هربرت «موقعیت کشوری ایران»، گزارش کنسولی، اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۸۶ ـــ (جلد ۶۷)

رسیدند که جنوب ایران در گذشته تا به این حد بیابان و غیر حاصلخیز نبوده است. بنظر آنها «در گذشته، خوزستان بسیار مولد و حاصلخیز بود، ولی با از بین رفتن سیستم‌های آبیاری به حالت کنونی خویش درآمده است...»[۲۲]

در تأئید نظریات خویش اضافه کردند که برخلاف وضعیتی که در افریقا وجود داشته، صحرا در خوزستان شنی نبوده، بلکه خاک رسی است و بعقیدهٔ نویسندگان این تفاوت به این معنی است که ـ خوزستان در گذشته حاصلخیز بوده است. ـ اگر سیاستهای صحیح پیاده شود خوزستان مجدداً می‌تواند مؤلد شده و کشاورزی پیشرفته‌ای داشته باشد[۲۳].

در این که خوزستان درگذشته کشاورزی حاصلخیری داشته است مدارک زیادی در دست است. در گزارشی‌که راجع به «کشت نیشکر در ایران» در نشریهٔ «انجمن هنرها» در سال ۱۸۸۹ چاپ شده آمده است که نیشکر بمقدار زیاد در خوزستان کشت میشد. زمین‌ها بوسیلهٔ کانال‌هائی که از رود کارون آب می‌آورده، آبیاری میشده است، ولی با «نزول جندی‌شاهپور در قرن سیزدهم، به کانالها توجه نشد و در نتیجه کشت نیشکر متوقف شد»[۲۴]. گزارش ادامه می‌دهد «صدها سنگ آسیاب متروکه که در گذشته برای کشیدن عصارهٔ نیشکر مورد استفاده قرار می‌گرفته، اکنون در همه جا پراکنده‌اند...»[۲۵]. از جانب دیگر فریدالملک در خاطرات خویش مدعی شده است که «خوزستان» از نظر لغوی یعنی سرزمینی که پنبه تولید می‌کند و از یک سند رسمی دولتی نقل می‌کند که چون در گذشته پنبه (حوز) به مقدار زیاد در این ایالت تولید میشده، از ترکیب «خوز» و «استان»، «خوزستان» درست شده است. البته برخلاف نام، دیگر پنبه‌ای در خوزستان تولید نمیشود.[۲۶]

کرزن که کتاب «ایران و قضیه ایران» او هنوز یکی از معتبرترین منابع موجود دربارهٔ ایران قرن نوزدهم است در این باره با قاطعیت بیشتری سخن می‌گوید: «تردیدی نیست که با گذشت زمان شرایط طبیعی کشور تغییر کرده است. انهدام نسنجیدهٔ درختان و اتلاف منابع آبی موجود باعث نزول حاصلخیزی گشته است. در حال حاضر

۲۲ – به نقل از کیهان: جغرافیای مفصل ایران، جلد سوم ص ۵۸

۲۳ – همان منبع، جلد سوم ص ۶۲

۲٤ – نشریهٔ انجمن هنرها: کشت نیشکر در ایران ژوئیه ۱۸۸۹ ص ۶۸۵

۲۵ – همانجا ص ۶۸۵

۲۶ – فرید الملک: خاطرات فرید ص ۱۵۹

کمتر از سابق در ایران بارندگی میشود...»[۲۷] و همو می‌افزاید: «نشانه‌های ویرانی و انهدام فراوان و آثار دهنده‌اند یک مسافر اتفاقی در پیرامون خود فقط شهرها و دهات متروک، بازارهای خالی، دیوارهای پوسیده و در حال ریزش باغهای مبدل شده به بیابان، کاروانسراهای خراب و پلهای شکسته خواهد دید...»[۲۸] بعضی از نکات مطروحهٔ کرزن در دیگر منابع هم آمده‌اند. برای مثال در ۱۹۰۴ یعنی ۱۵ سال پس از سفر کرزن به ایران، چرچیل که کنسول بریتانیا در رشت بود مدعی شد که بنظر او مقدار باران سالیانه کاهش یافته است و دلیل عمدهٔ آنهم «از بین رفتن تعداد بیشماری درختان بلند که جذاب بارانند» می‌باشد[۲۹] ابتدا به ساکن مُمکن است چنین برآورد شود که جنگلها را بمنظور افزایش زمین زیر کشت از بین می‌برده‌اند. در واقع در بسیاری از گزارش‌های قرن نوزدهم راجع به گیلان به این مطلب اشاره شده است. البته تردیدی نیست که افزایش زمین زیرکشت تا حدودی موجب از میان رفتن جنگلها میشد، ولی بعقیدهٔ نویسنده عوامل دیگر و بعضاً مهمتر از افزایش زمین زیرکشت وجود داشته‌اند. براساس گزارش‌های کنسولی گیلان این مطلب را بررسی خواهیم کرد و بطور خلاصه به دو عامل توجه میکنیم:

۱ – صادرات بی‌رویه و نسنجیدهٔ چوب شمشاد از گیلان و مازندران که عمدتاً تجار خارجی، بویژه تجار یونانی، صورت می‌گرفته است. برای مثال چرچیل گزارش کرده است که در ۱۸۷٦ ، ۲۱۷۰ تن چوب شمشاد از گیلان به ارزش ۲۳۰۸۰ لیرهٔ استرلینگ صادر شده است که کلاً ٦۰۰۰۰ قطعه بود[۳۰]. ابتدا به ساکن این رقم ممکن است چندان مهم نباشد ولی در گزارش چرچیل آمده است: «ندرتاً از هر درخت بیشتر از یک قطعه بدست می‌آید. در سال گذشته ۲۰۰/۰۰۰ درخت شمشاد را در گیلان و مازندران قطع کرده‌اند. به این ترتیب درک این نکته دشوار نیست که هرچه که جنگل در این مناطق انبوه باشد از بین بردن درخت به این معیار مسلماً بر آب و هوای این منطقه تأثیر خواهد گذاشت و به این دلیل است که در چند سال گذشته.... باران کمتری در دامنهٔ کوههای البرز باریده است...»[۳۱]

۲۷ – کرزن، ایران و قضیهٔ ایران لندن ۱۸۹۲ ، جلد دوم ص ٦۲۷

۲۸ – همان منبع جلد دوم، ص ۲۸ – ٦۲۷

۲۹ – چرچیل – گزارش کنسولی «گیلان» اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰٤ جلد ۱۰۱

۳۰ – چرچیل – گزارش کنسولی «گیلان» اسناد و مدارک پارلمانی ۱۸۷۷ جلد ۸۲

۳۱ – همان منبع

اگر برنامه‌هائی برای جایگزینی این درختان وجود می‌داشت و اگر دولت وقت در فکر حفاظت جنگلها بود تأثیر این صادرات بی‌رویه کمتر می‌بود، ولی زعمای قوم نه علاقه‌ای به جنگلها داشتند و نه برنامه‌ای در آن جهت در کار بود. برای نشان دادن درجهٔ بی‌علاقگی زعمای قوم به حفظ منابع طبیعی بد نیست به موردی اشاره کنیم که اعتمادالسلطنه در «خاطرات روزانه» نقل کرده است. در ذیل خاطرات ۱۲ صفر ۱۳۱۳ می‌نویسد «...امروز شنیدم که بندگان همایون می‌خواهند جنگل مازندران را به دویست هزار تومان بفروشند. بعضی از خواص حضور عرض کرده بودند که اینجا را اگر بفروشید زغال در طهران کمیاب، بلکه نایاب میشود. فرموده بودند برفرض هم شد خرواری صد تومان به ماچه...»[۳۲] دلواپسی حواجگان دربار ناصرالدین شاه هم نه نابودی جنگل‌ها بلکه کمیابی زغال در طهران بود.

بو هر ترتیب، کنسول بریتانیا در رشت، چرچیل در ۱۸۹۳ گزارش کرده است که در نتیجهٔ قطع بی‌رویه درختان شمشاد در ۲۰ سال گذشته «در گیلان و استرآباد به سختی می‌توان درخت شمشاد پیدا کرد. عرصهٔ این درختان به اتمام رسیده است...»[۳۳] جدول زیر که از گزارش‌های کنسولی راجع به گیلان استخراج شده است تا حدودی وضعیت را نشان می‌دهد.

صادرات چوب شمشاد از گیلان ۱۸۹۱–۱۸۶۵

سال	ارزش به لیره استرلینگ	منبع
۱۸۶۵	۱۳۰۴۴	ابوت: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۶۷ جلد ۶۷
۱۸۶۶	۱۷۵۱۰	ابوت: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۶۷/۸ جلد ۶۸
۱۸۷۱	۲۶۰۸۶	ابوت: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۲ جلد ۵۸
۱۸۷۳	۳۰۰۰۰	ابوت: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۴ جلد ۶۷
۱۸۷۴	۱۲۸۰۰	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۶ جلد ۷۶

۳۲ – اعتمادالسلطنه: خاطرات روزانه... ص ۱۰۲۳

۳۳ – چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»، اسناد و مدارک پارلمانی ۹۴-۱۸۹۳ جلد ۹۵

۱۸۷۵	۲۰۰۰۰	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۷ جلد ۸۲
۱۸۷۶	۲۳۰۸۰	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۷ جلد ۸۲
۱۸۷۷	۸۰۰۰	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۸ جلد ۷٤
۱۸۷۸	۸۸٤۶	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۷۸/۷۹ جلد ۷۰
۱۸۷۹	٤٤٤٤	چرچیل: گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۸۰ جلد ۷٤
۱۸۹۱	۲۰۷۸	چرچیل گزارش کنسولی «گیلان»ـ اسناد پارلمانی ۱۸۹۳/۹٤ جلد ۹۵

ارزش چوب شمشاد صادراتی به وضوح یک روند نزولی را نشان می‌دهد و در ۱۸۹۱ فقط ۱۶ درصد صادرات سال ۱۸۶۵ و فقط ۷٪ صادرات در سال ۱۸۷۳ بود. با در نظر داشتن این واقعیت که مسئولین کمترین توجهی به حفظ جنگلها نمی‌کردند این روند نزولی نشانهٔ آن است که جنگل در گیلان صدمه دیده و در واقع کمبود چوب شمشاد توضیح دهندهٔ این کاهش صادرات می‌باشد. کنسول رابینو در گزارشی که در سال ۱۹۰۶ تهیه کرد متذکر شد که در ۱۹۰۶ کلاً ۲۱۰۰ تن چوب شمشاد از مازندران به ارزش ٤٤۱٤ لیره که مجموعاً ۱۲۶۰۰۰ قطعه بود صادر شده است[۳٤] اگر یادآوری کنسول چرچیل یادمان باشد که از هردرخت فقط یک قطعه به دست می‌آید، نکتهٔ بالا به این معنی است که در طول یکسال فقط ۱۲۶۰۰۰ درخت شمشاد را در مازندران قطع کرده‌اند.

۲ – عامل دوم، مسئله مواد سوختنی در قرن نوزدهم ایران است. مادهٔ اصلی سوخت در سرتاسر قرن در سراسر ایران ذغال چوب بود. با وجود اشارات مکرر به معادن ذغال‌سنگ، سندی که دلالت بر استفاده از این منابع باشد در دست نداریم. ذغال به شیوه‌ای که برای حفظ جنگلها مضر بود با قطع بی‌رویهٔ درخت‌ها تهیه میشد. در این‌باره کنسول ابستویک به نکتهٔ جالب و با اهمیتی اشاره کرده است. «...با وجودی که معادن ذغال سنگ در سرتاسر سلسله جبال البرز، در نزدیکی همدان و در بسیاری از

۳٤ – رابینو گزارش کنسولی «گیلان» اسناد و مدارک پارلمانی ۱۹۰۷ جلد ۹۱

نقاط دیگر وجود دارند، همهٔ جمعیت ایران خانه‌هایشان را با سوختن ذغال گرم می‌کنند، غذایشان را با همین ذغال‌ها می‌پزند. اگر کسی بتواند محاسبه کند که چقدر چوب لازم است تا بتوان برای مصارف ده میلیون نفر دغال تهیه شود آنوقت می‌توان تحمینی از شمارهٔ درحتانی که در سال در ایران از بین می‌روند به دست آورد...»[۳۵] برای سالیان متمادی ذغال کماکان عمده‌ترین مادهٔ سوحت در ایران بوده و مدتهای مدید، تا نیمهٔ اول قرن بیستم، زمان لازم بود تا نفت بتواند تا حدودی جایگزین دغال شود. بنظر می‌رسد که بر اساس مدارکی که در این مقاله عرضه شده‌اند، بویژه انهدام جنگلها در ایران، و همچنین با توجه به از بین رفتن امکانات آبیاری مصنوعی در ایران، که موضوع مقالهٔ دیگری خواهد بود، می‌توان نتیجه گرفت که شرایط اقلیمی در ایران دستخوش تعییر شده و مقدار باران سالیانه در ایران کاهش یافته است. و از آنجائی که امکانات آبیاری مصنوعی هم سال بسال کمتر میشده، خرابی مکرر محصول که به آن قبلاً اشاره کرده‌ایم را می‌توان توصیح داد.

---

۳۵ – ایستویک: «حاطرات سه سال اقامت یک دیپلمات در ایران» لندن ۱۸٦٤ - جلد دوم ص ٩٤

نقشهٔ سبزه‌میدان و دستور ناصرالدین‌شاه

دوست معزز و عزیزم آقای سعید اعتماد مقدم (فرزند حسین‌خان اعتماد مقدم) یادگاری نفیس برای تاریخ گوشه‌ای از تهران قدیم دارد که در نوع خود کم نظیرست و آن طرح و تصویری است از نمای چهارطرفهٔ سبزمیدان که برای ساختن طراحی شده بود.

این طراحی که روی ورقه‌ای تقریباً به اندازه سی در سی سانتیمتر انجام شده آبرنگ است ناصرالدین شاه در حاشیهٔ آن نوشته است:

«ساختن این سبزه‌میدان به این وضع و ترکیب خیلی واجب است که دیگر کثافت (کذا) این میدان نقل مجالس کل ایران و عالم نباشد. به علت اینکه راه رو گذرگاه جمع روی زمین است.

انشاءالله تعالی جناب صدراعظم قرار تنخواه خرج این را بدهند و حاجی علی‌خان فراشباشی به زودی اینجا را بسازد به همین ترکیب و اصنافهای خوب پاکیزه بیاورد بنشاند. چون برای نشستن اصناف جای بسیار مرغوبی است.

لهذا پولی که برای خرج اینجا داده‌ایم حاجی علی‌خان باید در چهار سال به دیوان پس بدهد.

البته البته جناب صدراعظم قرار بدهند از فردا به دست گرفته بسازند. بسیار واجب است.

همایون صنعتی

دو سند دربارهٔ رواج نوروز در مصر باستان

مرحوم سید حسن تقی‌زاده در کتاب بسیار نفیس گاهشماری در ایران باستان و همچنین سایر آثاری که دربارهٔ تاریخ تحول گاهشماری در فلات ایران از خود بجا گذاشته است، در یک نکته چه تلویحاً و چه تصریحاً اصرار دارد و تأکید می‌ورزد، و آن اینکه تقویم و سیستم گاهشماری ایران باستان متأثر و متحول از گاهشماری مصر قدیم است. بخصوص تأکید می‌کند که اصلاحات در گاهشماری اوستائی قدیم که منجر به پیدایش گاهشماری اوستائی جدید گردید، بعد از تسخیر مجدد مصر بدست داریوش اول و تحت تأثیر گاهشماری رایج در مصر آن زمان صورت گرفته‌است. بعضی شواهد و امارات سبب شک و تردید در صحت این حدس مرحوم تقی‌زاده می‌شود، از جمله شیوع پدیدهٔ دهگانها یا دکانها، باوری که ریشه‌های آن را در فلات ایران هنوز می‌توان دید.

با رواج سال سیصد و شصت روزهٔ بدون کبیسه و بدون خمسه بمدت تقریباً هزار سال از اواخر هزارهٔ سوم ق.م تا اواخر هزارهٔ دوم ق.م در مصر باستان.

با اطلاعاتی که جسته و گریخته دربارهٔ رواج مفهوم نوروز با همین اسم نوروز، در مصر باستان بدست می‌آید. عجیب آنکه ظاهراً تا همین زمان حاضر ـ لااقل تا پنجاه سال قبل ـ مراسم نوروز در دهات دورافتاده و قبطی‌نشین مصر اجرا می‌شده است.

در این‌باره دو سند ارائه می‌گردد. امید است که مورد توجه متخصصین و محققان فارسی زبان که در این رشته کار می‌کنند قرار گیرد و موارد دیگر.

وجود این قرائن و امارات می‌تواند حکایت از آن کند که مطلب بدان سادگی و

سهولت که مرحوم سید حسن تقی‌زاده حدس زده است نبوده است.

سند اول

«شکوهی که مصر باستان داشت»[۱]

تألیف خانم مارگارت الف. موری (۲)
از نشریات مؤسسهٔ سید ویک اند چکسون، لندن (۳)
چاپ یازدهم ۱۹۷۷.
نقل شده از مجلهٔ کرنهیل ماگازین (۴) ۱۹۳۴

سال نو مقدس

شب ساکت و پرستاره. سه ساعت بعد از نیمه شب. اوائل پاییز در مصر علیا. ده، همیشه در این وقت خواب بود. اما امشب بیدار مانده است زیرا شب «نوروز الله»[۵] سال نوی مقدس بود. کوچه پس کوچه‌های تاریک ده را صدای پای برهنهٔ کسانی که بجانب نیل می‌روند فرا گرفته است.

دهکده بر باریکه‌ای از ساحل واقع شده است که یکطرف آنرا رودخانهٔ لبریز از آب فرا گرفته است. در آنسو دریاچهٔ کم عمق باقیمانده از سیلاب نیل تا افق ادامه دارد. در شب‌هائی که باد شمال می‌وزد صدای بلور موجهای ظریف همه جا را فرا می گیرد، اما امشب همه چیز و همه جا ساکت است. سکوت را فقط صدای زمزمهٔ پای‌برهنگان درهم می‌شکند.

در ایام باستانی، رسم بر این بود که در سراسر مصر، در آن شبی که آنرا متعلق به رودخانهٔ مقدس نیل می‌دانستند با عبادت و آئین خاصی از «ازیریس» ارباب و خدای رودخانه نیل حق‌شناسی بعمل آید. اما امروز فقط در این دهکدهٔ دورافتادهٔ قبطی‌نشین است که این سنت باستانی رعایت می‌گردد. فقط در این جاست که مراسم جنبهٔ عبادی و شکرگزاری خود را حفظ کرده است.

در شهرها و روستاهای بزرگ مصر هم هنوز این مراسم جشن و شادی بجا آورده می‌شود. اما این مراسم پرزرق و برق، همانند کارناوال‌های موسمی و یا نمایش

1- Splendour that Was Eygept.
2- Margaret A.Murry
3- Sidwick and Jackson
4- Cornhill Magazine
5- Nauruz Allah

سالانهٔ شهردار لندن، فاقد محتوی و بی بهره از وجاهت است بخصوص هم‌که با ابتذال معمول شرقیها هم آلوده شده است.

اما در این دهکدهٔ قبطی‌نشین، که از همه شهرها و روستاهای بزرگ مصر بدور است و چون اهالی آن قبطی‌نشین می‌باشند نوعی حصار عزلت و تنهائی آنرا از نفوذ همسایگان مصون داشته است. این جشن هنوز نمونهٔ سادگی و ظرافت است.

ساکنان آن، همانند ایام باستان، هر سال مراسم پرستش نیل را بجای می‌آورند با این تفاوت که مراسم بعوض نام اوزیریس، بنام عیسی مسیح اجرا می‌شود.

همانند، ایام باستان، مرادی که با اجرای این مراسم می‌طلبند التماس برکت و نیک‌بختی برای فرزندان و اجاق فامیل خویش است.

آب مورد نیاز ده از چهار نقطهٔ بخصوص که در ساحل رودخانه تعبیه شده است تامین می‌شود و زنهای ده هر روز برای آوردن آب و آب دادن چارپایان، بدانجا می‌روند.

تمام مردم دهکده، امشب، برای انجام مراسم نوروز الله متوجه این چهار نقطه هستند.

رودخانه با نور سرد و خاکستری رنگ چشمک می‌زند. ستاره شباهنگ با شعرای یمانی که در افق مشرق می‌درخشد، تصویر پل باریک نورانی را بر رودخانه تقریباً یک میل پهنا دارد نقاشی می‌کند. دایرهٔ نورانی مبهمی در افق نشان می‌دهد که ماه از کجا می‌خواهد سر برند. ماهی که دوره‌اش ـ در آخرین روز ماه و آخرین روز فصل ـ دارد بسر می‌آید.

نور مبهم بتدریج می‌شکفد و پراکنده می‌شود و روشن می‌گردد، تا آنکه هلال باریکی همچون سیمی ظریف از نقره، ازپشت درختهای نخل نمایان می‌شود.

رنگ آب رودخانه دگرگون می‌شود. حال سیمابی یکدست، همانند شیشه است. درختهای نخل، مماس بر خط افق، تیره‌تر می‌نمایند و ساحل آن‌طرف را بسختی می‌توان شناخت. رود، خاموش و بی صدا، در شب بی باد، می‌دود. شاخه‌های نخل که آنچنان در مقابل نسیم حساس می‌باشند اکنون چون مجسمه ریخته شده بی جنبش‌اند. گوئی که در این شب مقدس همه طبیعت آرام شده است.

زنها تا زانو وارد رودخانه می‌شوند. نه بار آب می‌آشامند، نه بار دست و رویشان را می‌شورند و نه بار غسل می‌کنند. مادری با نوزاد گریانش وارد رودخانه می‌شود. نه بار آب بر سر کوچک نوزاد می‌ریزد. خنکی آب گرمای بدن کودک را می‌زداید و

گریه‌اش بند می‌آید.

دو زن دیگر هیجان‌زده، با کودک همراه، برودخانه می‌آیند با شتاب وارد آب می‌شوند. کودک چمباتمه می‌زند تا آنکه آب بگردنش برسد. مادرش نه بار دست خود را پراز آب کرده بر سر تراشیدهٔ او می‌ریزد. خنکی اولین مشت آب سبب می‌شود که کودک جیغ آرامی‌بکشد. مادرش آرام و ملیح می‌خندد. مادر بزرگ متلک می‌گوید. صدای خنده هر سه شنیده می‌شود.

بعد از آنکه کودک را نه بار غسل دادند از جای برمی‌خیزد و دوباره می‌نشیند و نه بار دیگر غسل می‌کند و باز برمی‌خیزد و می‌نشیند تا برای بار سوم نه بار غسل بکند. مادربزرگ هم نه بار او را غسل می‌دهد. معلوم است که کودک عزیز دردانه است و مورد محبت شدیدایـــن‌دوزن، شاید آخرین کودک بازمانده برای مادر است.

کودک بازیگوش دیگری نمی‌خواهد در آب بنشیند، شاید هراس دارد، زیرا صدای رنی که باو جرئت می‌دهد شنیده می‌شود. چند لحظه بعد صدای غوطه خوردن جسمی در آب، بعد هم آوای خندهٔ کودک از این حکایت می‌کند که او مشغول برکت‌یابی از نوروز خداست[6]. زنی تنها ایستاده است. هیکل جوان و ظریف او در جامهٔ تر، به بدن چسبیده، در زمینهٔ رنگ خاکستری روشن رودخانه واضح است. تنها و جدا از گروههای پدران و مادران و فرزندانشان، مراسم را بجا می‌آورند.

خم می‌شود. دستانش را از آب پر می‌کند و راست می‌شود و آب را می‌نوشد. لحظه‌ای درنگ می‌نماید و دوباره و سه باره با دستانش آب می‌نوشد تا آنکه نه جرعه آب بنوشد. در فاصلهٔ دو جرعه لحظه‌ای کوتاه درنگ می‌کند و در فاصله‌ای هر سه جرعه مکثی بلندتر.

فقط دستهایش است که می‌جنبد. بقیهٔ هیکلش همچون مجسمه ساکن و بی حرکت است. گویی از شدت اشتیاق دعا بدنش سنگ شده است و فضای اطراف او از سوز عبادتش مواج است.

در زیر آسمان کبود فقط یک اشتیاق است که می‌تواند زنی را بچنین شدت در دعا و تقاضا برساند. داشتن نوزاد.

شاید زنی نازاست که مشتاق باردار شدن است. شاید هم مادری است که برای سلامتی تنها فرزندش تضرع می‌کند. آخر در این سرزمین طبیعت نسبت بهمهٔ چیز، حتی کودکان قسی‌القلب است. زن از جای برمی‌خیزد نه بار دامن جامه‌اش را در آب

6- Nauruz Allah

می‌زنند، آنگاه از ساحل بالا می‌رود و در تاریکی محو می‌گردد. خانواده‌ها معمولاً با هم به کنار آب می‌آیند، کودکان اغلب قلم‌دوش پدرها می‌شوند. مردهای دهکده معمولاً با کمی استهزا از این مراسم صحبت می‌کنند و آنرا مربوط به زنان و از جمله خرافات می‌دانند، اما همینکه خاطرهٔ مادران و خواهرانشان، در سینه‌شان، بیدار می‌شود و به یاد کودکی خود می‌افتند، گوشهٔ خلوتی را می‌جویند تا به بار از آب نیل بنوشند.

چند جوان تازه بدوران رسیده خود را به آب می‌اندازند با سروصدا شنا می‌کنند. این کار احساسات مردم را جریحه‌دار می‌نماید، زیرا جو، جو عبادت و پرستش است که سکوت و آرامش شب بدان طراوت و شادابی می‌دهد. چندین هزار سال است که در شب فیضان نیل، مادران مصری به ساحل رودخانه می‌آیند تا از صاحب رودخانه برای فرزندان خویش طلب برکت کنند. در ایام قدیم صاحب یا خدای رودخانه جهت برآوردن مراد پرستندگان، قربانی انسانی می‌خواست اما اکنون او خدائی است که خودش روزی کودک بوده و مادری داشته است.

امروز هم مانند آنروز، رودخانه، بر سینهٔ پهناور خود انعکاس امواج بیشمار دعا وامید و آرزو و هراس قلبی آدمی‌را تحمل می‌کند.

آنچه که در خاطرهٔ من بیادگار مانده است، تصویر رودخانهٔ پهناور و تاریکی است که شتابان می‌رود و زمزمهٔ ملایم عبادت و دعا، آرامش و سکوت آن شب سال نو خداوندی. یعنی هلال ابونورور[7]

سند دوم

کتاب «شاخهٔ زرین»[8] کتاب عظیم جورج جیمز فرایزر[9] شاید جامع‌ترین تألیفی است که در زمینهٔ تاریخ عقاید و باورهای تمدن و جوامع باستانی و اولیه شده است.

بخش چهارم این کتاب با عنوان آدونیس، اتیس اوزیریس شامل دو جلد است، قطعه‌ای که خواهد آمد از صفحهٔ ۱۵۵ جلد دوم کتاب سوم " اوزیریس " ترجمه شده است:

در عصر بربریت ماقبل تاریخ، مصریها همانند دیگر اقوام آفریقائی و هندی، پادشاهی را که در ضمن پادشاهی کاهن بزرگ هم بود در فواصل معین به قتل

7- Abu Nauruz Hallal

8- The Golden Bough

9- George James Frazer

رساندند تا اینکه حکمران با سلامت جسم و روان بتواند جامعه را در نهایت کفایت
ره کند. در این هنگام دوشیزگان خانوادهٔ پادشاهی آمادهٔ آن بودند تا شاید بزوجیت
انشین پادشاه معدوم درآیند. ایزدی که صورتک شغال بر چهره داشت پیشاپیش او
رکت می‌کرد تا راه را برای ورود او بدنیای نادیده باز کند.

پر شترمرغی حامل و ناقل روان پادشاه معدوم بود که با وزش نسیم از دیده
هان می‌گردید، این‌رامراسم آخری یا (جشن سد) میخواندند. باین ترتیب پادشاه معدوم
تخت سلطنت مردگان جلوس می‌کرد و حافظ و پشتیبان تمام افرادی می‌شد که در
ان سلطنت دنیوی او مرده بودند، و این مراسم حکایت از این داشت و نشان این بود که
شاه معدوم با اوزیریس سلطان مردگان وحدت وجود می‌یافت.

همانند سرزمینهای دیگر درمصر هم این آئین خون‌آلود بتدریج تغییر شکل داد
رسم بر این گذاشته شد تا شخص دیگری بعنوان نایب یا جانشین بجای پادشاه قربانی
ود.

این باور بصورت افسانه ابو نوروز قبطی دوام یافت. بصورت پیرمرد بلند قدی که
ج مصر علیا را بر سر و برسمی در دست و ریشی عاریه بر چانه دارد. از آنزمان این
شن (جشن سد) بصورت مهمترین جشن سلطنتی درآمد که در طی آن پادشاه در
ان حیات به مقام اولوهیت می‌رسید و بعد از مرگش اوزیریس و نگهبان مردگان
ی گشت.

وطن

ای وطن با تو بسته‌ام عهدی	جانم از آن تست تن تا هست
شعروشور وسرودم اینجا بود	تخت و تابوت وگورم اینجا هست
نام ایران بود شناسهٔ من	این چنینم جهان شناسا هست
زندهوسردهام بدین خاک است	غیر از اینم کجاهیرا هست
استخوان پدر نیهان اینجاست	تن مادر به گور تنها هست
شب اگر وهمناک و تاریک است	روشنیهای صبح فردا هست

[illegible]

نوشتهٔ: پرفسور ئه ایچی ایموتو *

برگردان: دانشجویان رشتهٔ فارسی
دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

هشت گوشه و رمز و راز آن

ای آمده از عالم روحانی تفت   حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
هیهات ندانی ز کجا آمده‌ای   افسوس ندانی به کجا خواهی رفت

خیام چناں در ششدر حیرت در راز و رمز چهار عنصر و پنج حس و شش جهت و هفت آسمان سرگردان است که به معماهای دیگر عالم نمی‌رسد، و اکنون استاد ئه ایچی ایموتو رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا در تحقیقی دقیق و فراگیر کوشیده است معمای طرح هشت گوشه را بررسی و ریشه و مایهٔ این نقش و ترکیب جادویی و نمادین را در اینسو و آنسوی شرق افسانه‌ای و در پهنهٔ باختر زمین بازشناسد.

شمارهٔ هشت در ژاپن معنایی رمزی و آیینی دارد. نیهون شوکی، تاریخ باستانی و افسانه‌آمیز ژاپن، در داستان آفرینش می‌گوید که ایزانامی و ایزاناگی از تیرهٔ خدایان آسمان دیدار کردند و شیفتهٔ هم شدند و از پیوندشان هشت جزیرهٔ اصلی ژاپن یکی پس از دیگری به دنیا آمد که «کشور بزرگ هشت جزیره» نامیده شد. شاهزاده ماگاری- نو- اوهینه در بیان دلدادگی خود به شاهزاده خانم کاسوگا از «سرزمین هشت جزیره» که همان ژاپن است یاد می‌کند. «سرزمین هشت جزیره» در شعر ژاپن بجای نام این کشور بسیار آمده است.

* استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات اوساکا

در همان افسانهٔ آفرینش در تاریخ باستانی ژاپن، چون ایزاناگی در پی همسر از دست رفته‌اش به ظلمات می‌رود تا او را به این جهان باز گرداند، خود را با هشت خدای رعد روبرو می‌بیند.

افسانه‌ای دیگر در نیهون شوکی می‌گوید که سوسانو- وو - نو - میکوتو از نژاد خدایان اژدهای هشت سر و هشت دم را که تنش کوه و هشت دره را می‌پوشاند و هشت دختر یک زوج از خدایان زمین را سال بسال و یکی از پی دیگری دریده و در کام فرو برده (یادآور داستان ضحاک) و اینک برای بردن دختر دیگر آمده بود، به تمهیدی مدهوش ساخت و سپس او را با شمشیر از هم درید.

طالع‌بینی و آینده گویی که هنوز ژاپنی‌ها بیش و کم به آن عقیده دارند و حضور فالگیرها شب هنگام در سر کوی‌وگذر نمودار این باور است، بیشتر با طرح هشت خانه‌ای که از چین آمده است انجام می‌شود.

در طبع زیبایی‌شناس مردم ژاپن تقریباً هر جای خوش منظری هشت نما یا دیدگاه دارد. معروفترین نمونهٔ آن هشت منظر دریاچهٔ بیوا ("اوء می ها کی ") نزدیک کیوتو است که آنرا چنین می‌شمارند: منظرهٔ ماه پاییز از ایشی‌یاما، منظرهٔ برف در شب از هیرایاما، منظرهٔ غروب درِ سه تا، ناقوس شبانگاه در می‌ایدرا، منظرهٔ بازگشت قایق‌ها در کاراساکی، و، سرانجام، چشم‌انداز مرغابیهای وحشی هنگام فرودآمدن در تاکاتا.

هشت (بژاپنی " یاتسو ") در ادبیات قدیم در بسیاری جاها بمفهوم اصلی آن، «بسیار»، آمده است. یاتاگاراسو، کلاغ چندین پا، که در واقع فقط سه چنگال دارد، از این نمونه است. کلمهٔ ژاپنی یورودزو بمعنی بیشمار نیز از همین ریشه است و هشت در اینجا مانند هزار فارسی است. در نیهون شوکی در شرح رویداد روز بیست و هشتم ماه دوم سال بیستم پادشاهی ملکه سویکو از هشت خانوادهٔ بزرگان سخن به میان آمده که به همان مفهوم هزار فامیل در فارسی است.

در سنت ایرانی و ادب پارسی نیز هشت، هر چند که به منزلت هفت نمی‌رسد، باز مفهومی نمادین دارد: هشت گنج خسروپرویز، «هشت صفات» که صفات مردان خداست، و هشت باغ یا هشت جنت یا هشت به[illegible] [illegible] است. خاقانی می‌گوید:

زنهواس برون شو بکوی هشت صفات   که هست حاصل این [illegible] هشت باغ [illegible]

تحقیق پر نکتهٔ استاد ایموتو را دانشجویان سال دوم رشتهٔ فارسی [illegible] مطالعات خارجی اوساکا از ژاپنی به فارسی برگردانده‌اند. احتمال دارد که [illegible]‌های

خارجی، بعلت برگردان آنها به ژاپنی و سپس به فارسی، بعضاً دقیق نباشد. متنی که در زیر می‌خوانید نوشتهٔ دانشجویان ژاپنی است که آنرا تنظیم و هماهنگ کرده‌ام. نام این ایراندوستان، جوان در زیر می‌آید تا در این دفتر به یادگار بماند:

ماساکو آداچی، کیکو فوجی، کازوکو فوکوموتو، یاسوئه ایباراگی، توشیمی ایتو، میسائو کامیکورا، تتسویا کامورا، یومیکو کاشی‌هارا، هاتسویه کاتو، تویوکو موریتا، ساچیه موری یاما، میتسوهیرو سایتو، ساتوشی شیموياما، هاروکو تاکاهاشی، آکیکو تاکه زاکی، مایومی اوئه هیرا، هیرومی یابوشیتا، و، یوشیاکی یامامورا

هاشم رجب زاده

هشت گوشه و رمز و راز آن

این روزها معنای رمزی هشت گوشه مورد توجه است، بویژه که گور امپراتور قدیم ژاپن در آسوکا (درنارا) بر پایهٔ هشت‌بر بنا شده است. سخن اینست که نمای هشت گوشه و ظهور آن در ژاپن نتیجهٔ نفوذ آیین بودا یا بیشتر بتأثیر تمدن چین است. از آنجا که جز ژاپن و چین، در باختر آسیا هم نمونه‌هایی از نماد «هشت» هست که معنایی رمزی دارد، نخست به این نمونه‌ها می‌نگریم.

در ایران از هنگام باستان، هشت گوشه معنایی رمزی داشت. سرپرسی سایکس (P.M. SYKES) در کتابش بنام «ده هزار میل در ایران» می‌نویسد که در میدان چخماق یزد نمایی هشت گوشه از آجر ببلندی حدود سه متر برپاست. این نما را کلک می‌نامند و آن ظرفی است ساخته از گل که برای گذاشتن دغال چوب بکار می‌رود. این آتشدان در چشم سایکس شگفت آمده،زیرا که چنین پایه و آتشدانی در هر نیایشگاه زرتشتی هست، و چنین می‌نماید که معماران اسلامی در یزد و کاشان این طرح را از نمادهای دین زرتشت گرفته‌اند. در ایام محرم بر این پایه چراغ می‌گذارند یا، در صورت نیاز، آتش روشن می‌کنند و محوطه را برای سینه‌زنی و عزاداری شهادت امام حسین (ع) آماده می‌سازند.

در آیین زرتشت ستون هشت بر و سرسرای هشت گوش در بنای آتشکده بکار می‌رفت و هشت را عدد مبارکی می‌دانستند. آتشدان در سرایی هشت گوشه که از هشت ستون ساخته شده و هشت دروازه داشت و بی سقف بود، نهاده شده بود (تصویر روی جلد کتاب " آیین زرتشت " نوشتهٔ آکینوری، نشر هیراکاوا، ۱۹۸۲ ؛ عکس از نائوکی اوئه بایاشی).

در ایران باستان الههٔ آب با تاجی هشت بر تصویر می‌شد. این الهه تاجی دایره

مانند بر سر داشت که با صد گوهر و نقش زرّین به هشت بر تقسیم می‌شد و آراسته بود (اوستا، یشتها، ۵ : ۱۲۸). طرح آن را اوستا «چرخ مانند» نوشته است؛ پس به نظر می‌آید که تاج مانند باشد، یا شاید کلاهی هشت بر مانند تاجی که «کانون» * بر سر دارد.

(در آیین ایران باستان) هشت اسب سفید کالسکه‌ای را که اهورا مزدا بر آن سوار بود، می‌کشید. بگفتهٔ هرودوت، در سفر خشایارشا به یونان، هزار نگهبان شخصی پادشاه پیشاپیش می‌رفتند و در پی آنان ده ده اسب فرشتگان می‌آمد و بدنبال آن کالسکهٔ اهورا مزدا که هشت اسب سفید آنرا می‌کشید. خشایارشا از پی این موکب پادشاهی راه می‌پیمود (یشتها، ۷ : ۴۰). در اینجا می‌توان دید که عدد هشت با نگارهٔ آیینی اهورا مزدا پیوسته است.

میترائیسم که در رم برآمد قرینهٔ آیین میترا در ایران باستان است. در این آئین نماد «هفت» و «هشت» نمایان می‌شود.

در نیایش آیین میترا دربارهٔ زندگی جادوان می‌گویند که هفت پله یا هفت عرش را بالا می‌روند و در پایان، از دروازهٔ هشتم می‌گذرند و به ابدیّت می‌رسند.

در بین‌النهرین الههای برای رفتن به عالم سرمدی از هفت دروازه گذشت. در اینجا دروازهٔ هشتمی نیست.

هرودوت دژ و بارویی را وصف می‌کند که هر حصار آن، یکی در میان دیگری، سفید و سیاه یا ارغوانی و آبی یا رنگ دیگر داشت و درون حصار میانی، قصر و خزانه بود. چنین می‌نماید که در اینجا قصر را با هشت حصار و دروازه ساخته بودند.

نمونهٔ دیگر بنای گنبد سلطانیه در حدود صد و سی کیلومتری غرب قزوین، مقبرهٔ هشت گوشهٔ سلطان خدابنده از خاندان ایلخانان ایران است. اولجایتو، ایلخان پیش ازو که طرح این مقبره را ریخت، می‌خواست که بقایای تربت حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) را از نجف (و کربلا) به اینجا بیاورد. اما نیتش راست نیامد و این بنا مدفن خود ایلخان شد. این مقبره ساختمانی هشت گوشه دارد که گنبدی بر بالای آن زده و در هر کدام از هشت گوشه منارهای ساخته شده است. این ترکیب به بنای مقبرهٔ تاج محل هند شباهت دارد.

در دورهٔ قاجار در کنار قصر شاهی ساختمان هشت بر شمس‌العماره ساخته شده که گمان می‌رود که رمز و راز آن ـ هر چند که داستانگونه است ـ همان باشد که

* کانون (Kwannon) در آیین بودا الههٔ رحمت شناخته می‌شود.

دربارهٔ بنای هشت گوشه در ژاپن است. این بنا در کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی (ترجمهٔ ژاپنی پرفسور شوکو اوکاراکی، نشر هیبونشا، ١٩٨٤) یاد شده است. بلندی این عمارت ٣٠ متر است و (در تهران قدیم) از همه جا دیده می‌شد. شاه اغلب در این عمارت استراحت یا در بالای آن هواخوری می‌کرد. زنی را برای مجازات از بام این عمارت بزیر انداختند (همان کتاب، ج ٢، ص ٦٨). این عمارت هشت گوشه اقامتگاه خصوصی شاه و در همان حال مکان به کیفر رساندن محکومان بود. از آنجا که مجازات نشانهٔ حاکمیت است، مردم تهران (عصر قاجار) همان ترسی را از تخت طاووس در دل داشتند که شاید مردم روزگار عباسیان از بارگاه و تخت خلیفه داشتند. مقبرهٔ رضاشاه، بنیانگذار خاندان پهلوی، در شهرری، هشت گوشه ساخته شد که نشانی از ادامهٔ مقبرهٔ خدابنده در سلطانیه است.

□□□

هرودوت در وصف معبد بابلی حگرات می‌گوید که آن بنای هشت چینه‌ایست که بر بالای آن معبدی دیگر هست و در این معبد تختی است برای غنودن رب‌النوع و زنی که خدمتگزار اوست. رب‌النوع اینجا می‌آمد و بر این تخت می‌آرامید. این داستان در مصر نیز هست. این برج هشت گوشه نشانهٔ ارتباط میان الهه و خدمتگزار اوست. در خاور باستان تصویر الهه با عدد هشت ارتباط دارد.

هرودوت می‌گوید که از دوازده خدایی که یکی از آنها هرکول (Hercules) مصر است، هشت خدا پدید آمد. تا دورهٔ اماسیس (Amasis یا «احمس» از شاهان مصر باستان) هفده هزار سال گذشت. گمان می‌رود که این هشت خدا بر شرق و غرب و جنوب و شمال و چهارسوی میان آنها (شمال شرق و شمال غرب و جنوب شرق و جنوب غرب) متوکل بودند. چنین ترکیب و تصوری در آیین بودا هم هست.

در آیین بودا از «هاپوتن» که خدایان هشت گوشهٔ عالمند، با افزودن خدایان نگهبان آسمان و زمین «جوتن» (خدایان دهگانه) را ساختند. هشت خدای افسانه‌ای ژاپن مانند تاکاموسوبی نوکامی، کامی موسوبی نوکامی، تاماچومه موسوبی نوکامی، و، ایکوموسوبی نوکامی خدایان حافظ سرای امپراتورند، و از روزگار باستان «هاسهیندن» نیایشگاه آنها بود. بعدها این نمایشگاه به معبدی در کوه یوشیدا در کیوتو، که اکنون یکی از سه معبد بزرگ است، جابجا شد.

خدایان هشتگانه در افسانه‌های ژاپن به هشت سو یا هشت گوشهٔ عالم تعلق

ندارند، اما آیین ویژه‌ای در نیایش بسوی خدای خاندان امپراتوری هشت خدا (" شین شیکان ") را همچون خدایان بزرگ تقدیس می‌کرد. و نیز هنگامی که کاگو تسوجی ز ایزانامی نومیکوتو (نیای بزرگ خاندان امپراتوری ژاپن در افسانه‌ها) به دنیا آمد، بندبندش از هم جدا شد و ازو خدای هشت ستون پدید آمد: دیگر هاشوشین، راه سایه روشن در عهد نیهون شوکی * که خوشبختی و بدبختی در فرمان او بود.

در سومر ستارهٔ هشت پر نشانهٔ خدا و آسمان است و نام و مظهر خدای آسمان یاخدای بزرگ سومر می‌باشد. این نشانه در بین‌النهرین نمودار تنها مظهر آسمان بنام شاه نارام سین، پسر برادر سارگون است (از کتاب " خاور باستان " ، نوشتهٔ جاک فینگان، ترجمهٔ تاکاهیتو میکاسا نومییا، نشر ایوانامی، ۱۹۸۳، فصل ٢٤، ٥٠). در کتاب «خاورمیانهٔ قدیم براساس آثار نقاشی» (نشر دانشگاه پریستون، چاپ دوم، ۱۹۶۹) بسیاری نمادهای هشت گوشهٔ گوناگون بین‌النهرین را می‌توان دید. در این تصویرها، نماد هشت گلبرگ یا هشت چرخ هست، بهرروی، این قابل توجه است که ین نمادهای هشت بر باور انسان به خدا را می‌نمایاند.

یهودیان و هم مسیحیان و مسلمانان جایی در بیت‌المقدس را که «قبة الصخره» نامیده می‌شود مقدس می‌دانند. یهودیان عقیده دارند که در اینجا ابراهیم پسرش اسحق (اسمعیل) را برای قربانی کردن آورد. عبدالملک خلیفهٔ اموی در سال ٦٩١ میلادی گنبد باشکوهی با پایهٔ هشت گوشه ساخت در چند متری این گنبد و در شمال غرب آن پایهٔ هشت گوشه‌ای است که می‌گویند پایگاه معراج حضرت محمد (ص) بوده ست.

نمی‌توان ازینجا گفت که نشانهٔ هشت گوش را اسلام به اینجا آورده، زیرا که این نشانه در یهود هم هست. علامت دولت یهود ستاره‌ای است (شش پر) که روی سکویی هشت گوش و دو مرتبه ایستاده است. این نشانه بر طاق نصرت یادگار پیروزی سربازان روسی امپراتور تیتوس نیز حک شده است، و اکنون هم بر برج یادبود مقابل پارلمان دولت یهود جلوه دارد.

امر شایان توجه در اینجا اینست که جز نشانهٔ هشت، نماد هفت هم که شمعدان هفت شاخه است، می‌توانیم ببینیم. می‌شود چنین دریافت که نشانهٔ هشت گوشه در بنای

* در «نیهونگی» یا «نیهون شوکی» تاریخ باستانی و افسانه‌ای ژاپن از آغاز تا سال ٦٩٧ میلادی، آمده است که زوج خدایان بنام سوسانو اونو میکوتو و آماته راسو نو اومی کامی از خرده‌های شمشیر سوسانو سه دختر و از رشتهٔ جواهر بهشتی آماته راسو پنج پسر بوجود آوردند که آنها را اکنون بنام هاچی ـ تو ـ جی (هشت شاهزاده) نیایش می‌کنند: نگاه کنید به

گنبد و سنگ، نمادی پیوسته با نژاد سامی است. می‌توان انگاشت که سکوی هشت گوش، مکان قربانی کردن بود و اینست که در آنجا این نشانه را نهاده‌اند. تختهٔ تعمیدی هم که در تعمیدگاه کلیسای عیسوی است هشت گوش است. صفهٔ تعمید هم می‌بایست، در اصل، قربانگاه بوده باشد. در این مکان یا در کنار آن، آب حیات برمی‌جوشید. گمان می‌رود که این چشمهٔ آب حیات هم نمادی مانند صفهٔ تعمید در این جایگاه بود. نیز می‌توان پنداشت که سنت عیسوی غسل تعمید دادن نوزاد جایگزین رسم قدیم کنعانی عرضه داشتن فرزند برای قربانی شد.

در شمال اکروپولیس در آتن، خرابه‌های آگورا است، بازمانده از دورهٔ تسلط روم، و نزدیک دروازهٔ برج اندرونیکوس که از سنگ مرمر ساخته شده است. این برج هشت سر دارد و هر ضلع آن سمت دقیق شمال، جنوب، مشرق و مغرب و چهارسوی میان آنها را نشان می‌دهد. در درون برج، گاه نمایی آبی بود. ستون هشت بر، نمادی دیگر از سنگ جهت نما است. جهت نما و گاه نما (ساعت شمار) در دروازهٔ قربانگاه آگورا پیوند این دو نماد را نشان می‌دهد. از نمونهٔ سنگ جهت نما در ژاپن، سنگ کوه هیپوری در ناحیهٔ توبا مشهور است. در اینجا سنگ هشت گوش پس از دورهٔ ادو (سده‌های هفده تا نوزده میلادی) در زندگی روزانه به کار می‌آمد. ستون هشت بر و بنای هشت گوشهٔ زرتشتی که از آن یاد شد نیز نخست قربانگاه بود و سپس تحول پیدا کرد و به ستون و کاخ بدل شد. مقبرهٔ هشت گوشه هم شاید که در آغاز بنایی بود که در آن قربانی پیشکش (خدایان) می‌کردند، و با گذشت روزگار به صورت آرامگاه درآمد.

در درفوی (در یونان) هر هشت سال یکبار جشن عجیبی برگزار می‌شد و در آن شاه به مردم خود غله می‌داد. درست‌تر اینست که تداول ۸ بعنوان عدد مقدس تا دورهٔ متون بود، هنگامی که تقارن ۱۹ سال خورشیدی (۲۲۸ ماه خورشیدی) و ۲۳۵ ماه قمری به تقویم راه یافت (این را در چین باستان "شوء هوء" می‌گفتند.) می‌توان تصور کرد که این تحول به یونان محدود نبوده است. هر تمدنی که علم نجوم را پیشرفت داد، به این جا رسید. دور ۷ برای سال کبیسهٔ دور "متون" است، و سه سال کبیسه در دور ۸ ساله بود، و از اینرو شمارهٔ ۳ را مقدس دانستند. این دور گاه ۷ و گاه ۸ به نظر می‌آید، و شاید این بازماندهٔ دوره‌ای باشد که با رواج دور «متون» هر شماره پرشگون و مبارک بود. در افسانهٔ «مینوس شاه» هر هشت سال ۷ پسر و ۷ دختر به قربانی و نیاز خدایان فرستاده می‌شوند. این قربانی‌ها اگر زنده می‌ماندند در سیاهچال زندانی

دند، یا که آنها را در آتش می‌انداختند و می‌سوختند تا امپراتور را زندگانی
د.

در جشن عجیبی که هر هشت سال در " درفوی " برپا می‌شد، پادشاه به مردم
حبوبات پخته می‌داد و سپس با پا به تندیس دختری که پایهٔ تخت او را گرفته بود
. آنگاه ریسمانی به گردن آن تندیس می‌بستند و در گودالی دفنش می‌کردند
ر J.G. FRASER ، "افسون نفرین و سرنوشت پادشاه "، ج ۱، ۱۹۱۱، ص
گمان می‌رود که این مراسم به دورهٔ هشت سالهٔ پادشاهی مربوط است. بواقع هم
پارت دورهٔ فرمانروایی پادشاه هشت سال بود. دورهٔ هشت ساله ازینجا پدید آمد که
شش ماه شمسی که هشت سال می‌شود با ود و نه ماه قمری برابر است. پایه و
ن فکر اینست که دورهٔ پادشاهی و نیز نیروی فرمانروایی هر دو نو شود. می‌گویند
. این میان شاهزادگان مدعی تاج و تخت با پادشاه درافتادند و شاهزاده‌ای پیروز
بر تخت نشست، اما شاه بزودی او را کشت و سریر و نیروی فرمانروایی را باز
این نکته نیز هست که اگر هم پادشاه همهٔ عمر بر سریر خود بماند، باز هر هشت
یکبار پیوند زندگی را با بانوی خود تجدید و باینوسیله نیروی خود را احیا می‌کند.
که این زمینه و تعبیر بتواند روشنگر جشن عجیب «درفوی» باشد (نگاه کنید به
J.G. FRASER ، خدائی که می‌میرد، ۱۹۱۲). در باور یونانیان باستان، هشت
.ورهٔ کوتاهتری از تجدید عالم بود، و نیز هشت جهت همه سوی عالم را نشان
ند. و باز، هشت سال قمری با افزودن سه ماه به آن با هشت سال شمسی برابر
د.

در نوشته‌های بودایی دربارهٔ شاکیامونی (بودا) هشت جای مقدس را می‌یابیم:
باغ رو نبینی که او در آنجا به دنیا آمد،
پای درخت بودهی (بوده) که در آنجا شاکا یا معرفت را دریافت،
ـ قصر واراناسی، که در آغاز در آنجا آموخت،
م ـ بیشهٔ گیدا، که در آنجا اهریمن و نیروی ایمان بودا پیکار کردند،
ـ قصر کانیاکوبجا که از سی و سه مرتبهٔ آسمان در آنجا فرود آمد؛
ـ قصر لوشا که در آنجا بودا انبوه مریدان را آموخت و به رستگاری رهنمون شده
ـ قصر کوگن که در آنجا در کار و زندگی اندیشه کرد، و
ـ در نزدیکی یک جفت درخت سالا که شاکیامونی در آنجا از جهان درگذشت.
تعالیم آیین بودا هشتگانه است. آموزشهای اخلاقی پادشاه یونان و نیز امپراتور

ژاپن هم هشت تا است.

می‌گویند که شمار هشتاد و هشت مکان مقدس شیکوکو * با عدد هشت و راز و رمز تقدس آن رابطه دارد.

چون شاکیاموبی درگذشت، خاکستر او را نخست به هشت بخش و سپس به بخش‌های بیشتر تقسیم کردند و به جاهای بسیار (به تبرک) فرستادند.

در بین النهرین چرخی با هشت پره بود که همانند آن در هند بنام هورین، یادآور و مظهر روح بود. جالب است که در نقش سنگ‌های بازمانده در بامیان، جایی که فرهنگ بودایی و تمدن هلنیستی** درهم آمیختند در طرح و تصویرها، جز نقوش دایره که اندک است، هشت گوش زیاد دیده می‌شود.

از آنجا که طرح و بنای هشت گوشه در سراسر جهان هلنیستی مقدس شناخته می‌شد، نقش هشت گوشه‌های بامیان می‌بایست از سرزمین‌های باختر به شرق آسیا راه برده باشد، چون تصور می‌رود که بنای معبد هوریوجی در ژاپن هم در آغاز با طرح هشت گوشه پی افکنده شد، می‌توان گفت که طرح گور هشت گوشهٔ امپراتور ژاپن در ناحیهٔ آسوکا (نارا) هم از هلنیسم نفوذ پذیرفته است. دربارهٔ هشت گوشه در سنت معماری هند می توان انگاشت که این هم تأثیر هلنیسم در رسم و راه بودایی و هم برخاسته از سنت و فرهنگ محلی هند بود. در هند بنا و برج هشت گوشه هست که در عصر اسلامی‌ساخته شده است. مقبرهٔ تاج محل در هند که ادامهٔ سنت الگوی مقبرهٔ خدابنده در سلطانیهٔ ایرانست، نمای هشت بر دارد. تاج محل آرامگاه شاه جهان است که نیز پسرش او را در برج هشت گوشهٔ قصر آگرا بازداشته بود و او آنجا در انزوا می‌زیست (نگاه کنید به: تاکایاسو هیگوچی، غارهای سنگی بامیان، نشر دوهوشا، ۱۹۸۰ ؛و: نائومی تسونودا و کومی مای، سیاحت هند، نشر هوای کوشا، ۱۹۸۰، ص ۴۱-۴۳).

بازداشتن ملکه (شاه جهان) در برج هشت گوش، در جایگاه برگزاری آیین نیایش که مکان پاک بود، نشانهٔ آن بود که کسی را به عالم قدسی می‌فرستند. شوتوکو تایشی (نایب السلطنه و دولتمدار نامی ژاپن که از ۵۷۲ تا ۶۲۱ میلادی می‌زیست) به

* هشتاد و هشت معبد در شیکوکو، جزیرهٔ اصلی ژاپن، که مؤمنان بودایی زیارت این مجموعه را مایهٔ رستگاری می‌دانند.

** عصر هلنیستی (Helenistic) ، ۳۲۳-۳۰ پیش از میلاد، دوران پس از مرگ اسکندر تا عروج امپراتوری روم. این دوره برای استیلای فرهنگ یونانی بر مدیترانه و خاورمیانه معروف است.

، دونو (بنای هشت گوشه) رفت تا در آنجا در خلوت بماند. اما برج هشت گوشه ، گرفتاران همچون دوزخ بود زیرا که از آن راهی به بیرون نداشتند.

در ژاپن برجی چهار مرتبه در نیایشگاه شینشو آنــراکو(معبد آنــراکودر ناحیهٔ شو در ایالت ناگانو) باز مانده است، و در کاتاکیاراهایجی در ناحیهٔ نیشیکو در شهر یتو، پایهٔ برج هشت گوشه متعلق به دورهٔ نارا (سالهای ۷۱۰ تا ۷۸۴ که نارا پایتخت پیدا شده است. در سایدایچی هم آثار پایهٔ هشت گوش برح یافته‌اند. تالار هشت شه‌ای در معبد هی زان هم اکنون برجا است. در معبد هوریوجی هم ستون میانی بنای مقدسی که پنج مرتبه دارد، هشت گوشه است. این ستون ار دو تنهٔ درخت ساخته و حدود سی متر بلندی دارد. پایهٔ زیرین چهار گوش است اما ستون میانی هشت سه دارد. بدینسان در هر دو نماد این بنا رمز هشت گوشه درکار آمده است.

* * *

دنباله دارد

کتابخانهٔ ابراهیم دهگان

فرزندان فرهنگ پرورده و شریف مرحوم ابراهیم دهگان (دانشمند ران‌دوست اراکی) نـهـت پدرشان را برآورده کردند و کتابخانهٔ او را که مجموعه‌ای نسخه‌های خطی و کتابهای خوب چاپی بود به کتابخانهٔ عمومی شهر اراک سپردند. شد، که شهر اراک و مقامات دولتی ارزش چنین بزرگواریهای فردی و اجتماعی را نند.

ب نسخه ماشین‌شده کتاب «مطبوعات ایران در نخستین سال انقلاب اسلامی ایران» رین اینجانب حاوی شناسنامهٔ حدود ۴۷۰ روزنامه، مجله و بولتن، مفقود شده است. یابنده خواهشمند است با تلفن ۶۸۵۱۵۹ تماس گرفته مژدگانی خود را دریافت رد.

مسعود برزین

تسلیت

در مصیبتی که به دوست همکارمان آقای محمدرسول دریاگشت رسیده است همدردی خود را ابراز می‌داریم.

همکاران مجلهٔ آینده

تقی وحیدیان کامیار
(اهواز)

موسیقی حروف و واژه‌ها

زبان وسیله‌ایست برای برقراری ارتباط و تفهیم و تفهم. بعبارت دیگر علت پیدایش زبان نیاز به برقراری ارتباط بوده است. از این رو در امر تفهیم و تفهم تنها مفاهیمی که از طریق زبان ابلاغ می‌شود اهمیت دارد و نه خود واژه‌ها و زبان. اما در ادبیات، بویژه در شعر، زبان تنها وسیلهٔ ارتباط نیست، بلکه خود زبان و واژه‌ها در عین حال هدف نیز هست. برای شاعر واژه‌ها و زبان اگر بیش از معنی و مفهوم اهمیت نداشته باشد، کمتر ندارد.

اهمیت لفظ در شعر از دیرباز مورد توجه بوده است. چنانکه بسیاری از علما لفظ را ارج بیشتری می‌نهادند[1] و بعضی معنی را و برخی این دو را لازم و ملزوم هم می‌دانستند.

در روزگار ما عده‌ای لفظ را ارج بیشتر نهاده حتی شعر را هنری از مقولهٔ نقاشی و پیکرتراشی و آهنگسازی می‌شمرند و لذا برای شاعر رسالتی قائل نیستند. بعبارت دیگر باعتقاد اینان زبان و واژه‌ها برای شاعر وسیله نیست، بلکه هدف است[2]. البته نق

۱ـ مذهب بیشتر اهل فن اینست که لفظ را بر مضمون ترجیح می‌دهند و می‌گویند هر کسی می‌توا معنی بکر و تازه ایجاد کند، حقیقت اینست که مدار شاعری یا انشاءپردازی بیشتر بر الفاظ بو است شبلی نعمانی: شعرالعجم، چاپ دوم، جلد ٤، ص ٥١ دنیای کتاب، بیتا. (ترجمه سید محم فخر داعی گیلانی).

۲ـ ژان پل سارتر: ادبیات چیست، تهران، ۱۳۵۲ کتاب زمان (ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطف رحیمی)، ص ۱۷

اینان شاید افراطی بنماید زیرا به گفتهٔ بعضی شعری که دارای پیامی و حرفی نباشد کلامی است بی محتوا گرچه آراسته و زیبا. اما نباید فراموش کنیم کلامی که از زیبایی، و آراستگی لفظی عاری باشد اصلا شعر نیست. زیرا شعر آفرینش زیبایی بوسیلهٔ واژه‌هاست، همانگونه که نقاشی و پیکرتراشی آفرینش زیبایی بوسیلهٔ رنگ و سنگ و فلز... است. با این تفاوت که مصالح کار شاعر در آفرینش شعر یعنی واژه‌ها برخلاف رنگ و سنگ و... دارای دو بعد است:

لفظ و معنی، و از این نظر شاعری با نقاشی و پیکرتراشی و موسیقی و... متفاوت است و به همین دلیل (دو بعدی بودن واژه‌ها) شاعر در عین حال که دست به آفرینش زیبایی می‌زند می‌تواند و می‌باید حرفی برای گفتن داشته باشد و پیامی را ابلاغ کند، و حال آنکه موسیقیدان و نقاش و مجسمه‌ساز بسبب یک بعدی بودن مواد کارشان (صدا، رنگ، سنگ...) نمی‌توانند رسالتی داشته باشند.

به هر حال شاعر با زبان و واژه‌هاست که زیبایی می‌آفریند. شاعر با واژه‌ها انس و الفتی دارد. روی واژه‌ها مکث و آنها را لمس می‌کند[۳]. هیأت ظاهری و موسیقی واژه‌ها و حروف و نحوهٔ تلفیق آنها و معانی حقیقی و مجازی آنها همچنین نظم میان هجاها (وزن) و هماوایی واژه‌ها (قافیه) همه مورد توجه اوست. شاعر با واژه‌ها مأنوس است و واژه‌ها رام اویند. خوش آهنگترین و مناسبترین واژه‌ها، برای اینکه به احساس و اندیشهٔ شاعر هرچه دل‌انگیزتر و زیباتر شکل بدهند همدیگر را در آغوش می‌گیرند و موسیقی دلپذیر و سحرانگیزی پدید می‌آورند. فی‌المثل شاعر مضمون: «وقت سحر باد آرام می‌آید بحدی که شبنم از برگ گل نمی‌افتد» را به یاری واژه‌های زیبا با نغمه مناسب چنین بیان می‌کند.

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد　　چنان کز برگ گل شبنم نریزد

مضمون زیباست اما شاعر در نغمه پردازیش ـ در ترکیب و تلفیق و همنشین ساختن حروف و واژه‌ها ـ دست به ساحری زده است، چندانکه نه تنها از معنی واژه‌ها بلکه از نغمهٔ حروف و واژه‌ها زمزمهٔ نسیم برمی‌خیزد، ببینید در فارسی دو حرف صفیری داریم. س و ز هر دو در این شعر صفیر می‌کشند و صدای نسیم سر می‌دهند آن هم نه یک بار بلکه هر کدام سه بار نسیم را در گوشمان زمزمه می‌کند.

حرف د مشی هـ و ح نیز سه بار در شعر آمده یعنی سه بار دمیدن نسیم را به آرامی در گوش احساس می‌کنیم. از حرف تکریری ر نیز با ویژگی تکریریش...

۳ـ همان ص ۱۸

بار «وور» «وور» نسیم برمی‌خیزد. بنابراین در این شعر حروف صفیری و دمشی و تکریری با ویژگیهای خویش سمفونی دلپذیری را بوجود آورده‌اند و وزش نسیم را زمزمه می‌کنند. علاوه بر این حروف، حرف طنین‌دار «ن» پنج بار و حرف طنین‌دار «م» دوبار با صدای پرطنین کشش‌دار حود بسوعی دیگر وزش نسیم را درین بیت همراهی می‌کند.

یک بار دیگر شعر را با تأمل و مکث روی واژه‌ها بخوانید تا بهتر دریابید که چگونه واژه‌ها با نغمات حروفشان همچون نتهای موسیقی آهنگ نسیم را سر می‌دهند:

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد   چنان کز برگ گل شبنم نریزد

به این بیت حافظ نیز توجه فرمایید که چه غم‌انگیزست:

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار   که راه و رسم سفر از جهان براندازم

غمی که درین بیت موج می‌زند تنها ناشی ار مضمون آن نیست ریرا شاعران مضامینی غم‌انگیزتر ارین سروده‌اند اما چنین اندوهبار نیست. در این بیت نغمه‌های عمبار حروف و واژه‌ها نه تنها بیانگر دل دردمند شاعرند بلکه همچون او ناله سر می‌دهند:

دو حرف اد در واژه یاد و بویژه دو حرف ار در واژه‌های یار، دیار و زار ناله سر می‌کنند، نالهٔ دردآلودی همچون نوای غم افزای نی. چهار حرف آ (در آنچنان، راه، براندازم) و بخصوص حروف طنینی (دو تا حرف ن و یک حرف م) نیز طنین افکن نالهٔ شاعرند. حرف نرم ی (که چهار بار در مصرع آمده) نیز متناسب است با حالت افسردگی و اندوه شاعر و حال آنکه در مصرع دوم حرف صفیری (۲ س و ۲ ز) بیشتر حالت اعلام کسدگی دارند و حرف انفجاری یا صربه‌ای د در واژه براندازم عصیانگری شاعر را می‌رساند.

این دو مثال و هزاران مثال دیگر بیانگر آنست که شاعر آفرینشگر می‌تواند حروف و واژه‌ها را چنان کنار هم بنشاند و هماغوش سازد که موسیقی متناسب و هماهنگ با مضمون و حالات عاطفیش پدید آورند.

از جمله این شعر فرخی:

زباغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید   کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید

بسیار زیبا و گوشنواز است. زیبایی این شعر همه مرهون موسیقی ریبای لفظی است زیرا مفهوم آن بسیار عادی و همان مطالب روزمره است: فرخی به باغبان می‌گوید بهار نزدیک است (بوی بهار می‌آید)، کلید باغ بیاور که بزودی خواستاران زیادی خواهد داشت...

در این شعر تقریباً تصویری هم وجود ندارد آنچه این شعر را دل‌انگیز ساخته تکرار حرف «آ» است و تلفیق حروف و بعد وزن و قافیه البته از نغمه و موسیقی حروف و واژه‌ها نمی‌توان دقیقاً انتظار موسیقی واقعی داشت. زیرا موسیقیدان در خلق یک آهنگ دستش باز است و به هر نحوی که بخواهد می‌تواند «نت»ها را کنار هم قرار دهد و قطعه‌ای موسیقی بیافریند. اما شاعر در تلفیق حروف آن آزادی را ندارد زیرا ابزار کار شاعر واژه است و واژه چنانکه گفتیم برخلاف «نت» موسیقی دو بعد دارد (لفظ و معنی)، لذا شاعر با در نظر گرفتن «معنی» باید.موسیقی شعرش را بیافریند. از طرفی نحوهٔ تلفیق حروف در واژه‌ها نیز به اختیار شاعر نیست، و واژه‌ها از پیش ساخته شده‌اند اما شاعر در سرودن شعر، واژه‌هایی را کنار هم می‌نشاند که حروف یا بعضی از حروف آنها در آفرینش موسیقی دلخواه و متناسب با مضمونش یاریگر او باشند.

به هر حال خود زبان و واژه‌ها برای شاعر هدف نیز هستند. البته اینکه می‌گوییم زبان برای غیر شاعر جز وسیله‌ای برای تفهیم و تفهم نیست و آنها به واژه‌ها توجه ندارند، غرض این نیست که بگوییم دیگران نغمهٔ حروف و واژه‌ها را در نمی‌یابند. برعکس در مواردی، مردم ـ همین مردم عادی ـ نسبت به موسیقی واژه‌ها بسیار حساس هستند. این حساسیت بقدری است که گاه موسیقی واژه‌ها رامهمتر از معنی می‌دانند. حتی به خاطر نغمهٔ زیبای واژه‌ها به معنی بی توجه هستند. مثلا در نامگذاری فرزند ـ از آنجا که اسم خیلی مهم است یک عمر با فرد پیوند دارد و حتی پس از مرگ هم یادآور صاحبش است ـ مردم اغلب به موسیقی واژه اهمیت بسیار می‌دهند و نامهایی انتخاب می‌کنند خوش‌آهنگ و زیبا، گرچه از نظر معنا مناسب و خوب نباشد. برای روشن شدن قضیه چند مثال می‌آورم:

بسیاری از مردم واژهٔ مژگان را برای نام دختر خود انتخاب کرده‌اند و می‌کنند. اینان فقط فریفتهٔ آهنگ خوش و زیبای مژگان شده‌اند وگرنه معنی این واژه ـ مجموعه‌ای از مژه‌ها ـ ابداً برای نام مناسب نیست. (وقتی این نکته را به کسی گفتم، در پاسخ گفت: آخر «مژگان» خود هم زیباست و هم محافظ چشمان. گفتم: مژگان زیباست اما از نظر معنی مناسب اسم انسان نیست بعلاوه اگر قرار باشد نام هر عضو زیبا بعنوان اسم انسان بکار رود، چه می‌گویی در مورد کلمه‌های چشمان و ابروان! آیا چشمان و ابروان زیبا و حتی زیباتر نیستند؟ اما اینکه می‌گویی «مژگان» بدلیل محافظ چشم بودن اهمیت دارد و برای اسم دختران بکار رفته، چرا خود چشمان که اصل است بعنوان اسم بکار نرفته است!)

مثالی دیگر: از دیرباز در زبان فارسی اسم بعضی از گلها را بعنوان اسم دختران بکار برده‌اند مانند: نرگس، سوسن، کوکب، نسترن، لاله، بنفشه، نیلوفر، یاسمین، گلنار، نسرین... اما نام یکی از گلهایی که از اکثر این گلها زیباتر است هرگز برای اسم دختران انتخاب نشده و آن رسق است. می‌دانید چرا؟ کلمهٔ رسق را به صدای بلند اما شمرده تلفظ کنید. می‌بینید که موسیقی خوشی ندارد. هجای دوم آن یعنی «بق» خیلی ناخوش است و «وق» می‌زند. قرنفل نیز از این مقوله است. برای روشنتر شدن این نکته مثالهای دیگر می‌آوریم، واژهٔ آژنگ آهنگی بسیار خوش دارد. اما معنی اصلی آن «چین و شکنی که بسبب خشم، بیماری یا پیری بر چهره و ابرو و پیشانی افتد» شکنج، نورد، ترنجیدگی است. نغمه، خوش این واژه با معنیش هیچ هماهنگی ندارد. عجیب اینکه زمانی این واژه اسم روزنامه‌ای بود. پیداست که شیفتهٔ نغمه خوش این واژه شده بوده‌اند وگرنه چین و چروک و اخم چه مناسبتی و لطفی برای اسم روزنامه دارد؛ حتی اگر این معانی مناسب اسم روزنامه می‌بود چرا کسی اسم روزنامه‌اش را اخم نگذاشته است؟

بعضی از اسامی پرندگان نیز بعنوان اسم خاص انتخاب می‌شوند مانند: پوپک، پرستو، طاووس، طوطی، هما، شاهین و غیره و این صرفاً به دلیل زیبایی و احیاناً مظهر صفات خوب بودن آنهاست (فی المثل پوپک مظهر خبر خوش است و گفته‌اند که به سلیمان خبر خوش آورد لذا نام دیگرش مرغ سلیمان است.) زیرا پرندگانی دیگر هستند زیباتر مثل قرقاول، خروس و یا از نظر مظهر صفات نیک بودن برتر مانند: باز، کبوتر، ولی بعنوان اسم انسان به کار نمی‌روند. دلیل انتخاب گروه اول خوش آهنگی آنهاست. بعلاوه اگر صرف زیبایی و مفهوم سمبولیک آنها دلیل انتخاب می‌بود می‌بایستی اسامی دیگر بعضی از این پرندگان نیز بعنوان اسم انسان بکار گرفته شود. مثلاً پوپک نامهای دیگری نیز دارد: هدهد، شانه سر، شانه به سر، شانه سرک، پوپه، پوپو، بوبه، پوپوک، بوبوک، پوپو، بوبو، بوبک، بوبویه، پوپش، پوبش، پویش، پوپ، بوبویک، پوپوپک...[۴] ولی از تمام این اسمها تنها پوپک و پوپه خوش نغمه است و لذا بعنوان اسم انسان برگزیده شده و اسمهای معروف و غیر معروف دیگر آن هرگز به کار نرفته مانند شانه سر، هدهد، پوپو و غیره.

کلمهٔ پرستو نیز همین وضع را دارد و مترادفهای متعدد آن برای اسم انسان انتخاب نمی‌شوند مانند: پرستوک، چلچله، بلوایه، ابابیل، پرستک، فرشتو، فرشتوک،

۴ـ ر ک لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین.

فراشترو، فراشتروک، فراشتک، فراستوک، پالوایه، پیلوایه، فرستو، دالبوزه و غیره.

سارنگ گاه بعنوان اسم بکار رفته و حال آنکه ازمترادفهای آن یعنی ساری، سارو، برای اسم انسان استفاده نشده است. می‌بینیم که مردم همه نسبت به موسیقی خوش و ناخوش واژه‌ها حساسیت بسیار دارند، و تنها شاعران نیستند که به زیبایی واژه‌ها و نغمهٔ حروف اهمیت می‌دهند.

باید توجه داشت که موسیقی واژه‌ها معمولا با مفاهیم آنها مطابقت دارد یعنی واژه‌هایی که بر مفاهیم خوب و زیبا و.. دلالت دارند نغمه حروف آنها خوش و گوشنواز و متناسب با آنهاست. برعکس واژه‌هایی که به بدی و زشتی و... دلالت می‌کنند دارای حروف خشن و ناهنجار هستند. اما در مواردی که موسیقی واژه‌ها با معنی آنها مطابقت دارند، از طریق این واژه‌ها بهتر می‌توان به موسیقی آنها پی برد. فی‌المثل به تلفظ واژهٔ قالپاق توجه کنید. بد آهنگ است اما مدلولش زیباست و برای زینت بکار می‌رود.

قیماق و قورمه نیز صدایی ناخوش دارند اما خوشمزه هستند و حال آنکه نغمهٔ واژه‌های خامه و بریان با مزهٔ آنها مطابقت دارد. قیمه و شله مزه‌ای بهتر از آهنگ خود دارند. لفظ شرنگ نغمه‌ای خوش دارد، لذا مردم آنرا از قورمه و قیمه خوشتر می‌یابند. و عجیب است که اسم بعضی غذاهای خوشمزه در زبان فارسی ناخوش است و برعکس اسم بعضی از امراض ناخوش، سخت‌خوش. ملاحظه بفرمایید: مخملک، سرخک، گل افشان، گل مژه.

بعضی از واژه‌هایی که نغمهٔ آنها با مفهومشان مطابقت نداشته در طی زمان تغییراتی یافته و مطابقتی میان لفظ و مفهوم بوجود آمده است. این تغییرات در معنی است یا در لفظ:

۱ ـ تغییر در معنی: واژهٔ قالتاق تلفظی ناخوش دارد. معنی آن در اصل «زین اسب» بوده و با تلفظ آن ناسازگار، و به همین دلیل این واژه تغییر معنی داده است[۵] (امروز به معنی زرنگ، ناباب، حراف، وقیح و فریبکار). واژهٔ قاراشمیش به معنی مخلوط است و آمیخته اما برای مطابقت یافتن با تلفظ ناخوش آن بار عاطفی منفی به خود گرفته و به معنی شلوغ و بی نظم بکار می‌رود. کلمهٔ «تپون» در زبان ترکی به معنی گوی چوگان و تپانچه است اما به علت تلفظ ناخوشش در زبان محاوره بار عاطفی منفی به خود گرفته و بر چیزی سنگین و نامطبوع دلالت دارد.

۵ـ ر ک به لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معاصر (نوشته منصور انزابی‌نژاد و منصور ثروت، تهران ۱۳۶۶، ناشر امیرکبیر) برای دو معنی متفاوت (اصلی و لغوی این واژه.)

۲ـ تغییر تلفظ: مفهوم واژهٔ مخمل زیباست اما تلفظ اصلی آن در زبان عربی مخمل است (باصطلاح به ضم اول) که ناخوش است، لذا فارسی زبانان ضمه را تبدیل به فتحه کرده‌اند و موسیقی واژه خوش شده است. برعکس واژهٔ هریر بمعنی شیر برای اینکه قدرت و صلابت شیر را بهتر برساند کسرهٔ آن بدل به ضمه شده است * و غیره.

خوش و یا ناخوش بودن موسیقی واژه‌ها را از طریق واژه‌های ناآشنا و مهجور ـ در صورتیکه معنی آنها را ندانیم ـ بهتر می‌توان دریافت. واژهٔ قرناق را تلفظ کنید به گوش زیبا می‌آید یا گوشخراش است؟ قتلغ چطور؟ شک نیست که هر دو به نظرتان بدآهنگ است. اما معنی واژهٔ اول «کنیرک» است (با کِ تحبیب و بار معنایی ضمنی " زیبا ") و معنی دومی‌مبارک و خجسته.

واژهٔ چامین تلفظ خوشی دارد اما معنایش خوب نیست.

گمان می‌کنم وجود این مثالها بخوبی مسأله موسیقی واژه و اهمیت آنرا روشن و ملموس کرده باشد. مثال دیگر: توجه فرمایید شاندیز. نقمچ. نقندر نام سه روستای خوش آب‌وهوای اطراف مشهد است. بی شک شما هم اولی را خوش‌آهنگ و دومی و سومی را بد آهنگ می‌دانید. خوش آهنگی واژهٔ اول سبب شده که بعضی در تهران و شهرستانها اسم مغارهٔ خود را شاندیز بنامند. اما گمان نمی‌کنم که حتی روستائیان بقمچ و نقندر این واژه‌ها را زیبا بدانند.

مارلین دترش اسم هنرپیشهٔ معروفی بود. آیا از دو قسمت نام این هنرپیشه کدام نرم و خوش است و کدام خشن و درشت؟ گمان می‌کنم شما هم با منتقدی که درباره اسم او نیز اظهار نظر کرده بود موافق باشید و قسمت اول را نرم و دوم را خشن بدانید. وجود این مثالها خط بطلان می‌کشد بر نظریه‌ای که منکر خوش و ناخوش بودن موسیقی واژه‌هاست. طبق این نظریه واژه‌ای که مفهومش زیبا باشد موسیقی آن نیز زیبا و خوش به نظر می‌رسد و برعکس واژه‌ای که بر بدی دلالت دارد تلفظ آن ناخوش احساس می‌شود.[۶] طرفداران این نظر معتقدند که فی‌المثل اگر کلمهٔ چماق به جای سروش بکار می‌رفت تلفظ آن زیبا و مناسب می‌نمود و اگر واژه شیرین بجای زمحت بکار برده می‌شد لفظ شیرین نیز ناخوش بنظر می‌رسید. ولی چنانکه دیدیم این نظر باطل است. البته گاهی به موسیقی واژه کم توجه یا بی توجهیم فی‌المثل همهٔ واژه‌های مترادف روی، رخ،

* البته ابدال ر به ژ از صلابت این واژه کاسته است

6- Charles F. Hochett: A Course in modern Linguisticsi. New York, 1967, P. 295.

رخسار، رخساره، چهره، چهر، سیما، صورت را خوش آهنگ می‌دانیم. اما اگر روی تلفظ واژه‌ها مکث کنیم درمی‌یابیم که واژهٔ رخ چندان زیبا نیست و حال آنکه چهره، سیما، رخساره، رخسار زیباست.

اصولاً در گفتار عادی که غرض از آن فقط تفهیم و تفهم است به واژه‌ها و موسیقی آنها توجه نداریم، اما هنگامیکه بخواهیم با سخن در روح و عقل شنونده نفوذ کنیم و او را با خود همعقیده سازیم. همچنین در گفتارهای عاطفی به واژه‌ها توجه داریم و در پی انتخاب بهترین و مناسبترین هستیم. زیرا برای افزودن به حسن تأثیر کلام و واژه‌هایی که میان لفظ و معنای آنها رابطهٔ طبیعی وجود داشته باشد اهمیت کافی دارند.[۷]
رابطهٔ لفظ با معنی را می‌توان بر سه گونه تقسیم کرد:

۱ـ واژه‌هایی که میان لفظ و معنای آنها نوعی رابطهٔ طبیعی هست اعم از اینکه تقلید صداهای طبیعی باشد مانند شرشر و جیک جیک یا به مولد صدا دلالت کند مانند کوکو که صدای فاخته است و هم برخود فاخته اطلاق می‌شود، همچنین برق، پتک و ارّه. یا واژه‌هایی که میان لفظ و معنای آنها رابطهٔ غیر مستقیم هست مثل حس و خاشاک که بر خشکی دلالت دارد و لیته، لیچ و لای و لجن، لیز و شل و غیره که بر مایع یا چیزهای شل و آبدار دلالت دارد. به عبارت دیگر حروف خ و س بر خشکی و حروف «ل» و«ر» و «ش» بیشتر بر آب و مایع دلالت می‌کند.

۲ـ میان لفظ و معنای بعضی از واژه‌ها رابطه‌ای نیست مانند لفظ کتاب و معنی و مصداق آن

۳ـ میان لفظ و معنای بعضی حتی تضاد است مانند دلالت لفظ شیر (اسد) بر معنی آن یا شرنگ و قرمه و معانی آنها:

در بعضی از واژه‌ها رابطهٔ لفظ و معنی بر مبنای شباهت نیست. بلکه دلالت لفظ زیبا بر مفهوم زیباست و برعکس مانند دلالت لفظ شیرین، آذین، مانند زمخت و قزمیت بر مفاهیم آنها.

دلالت لفظ بر معنی گاه واضح است و گاه لااقل برای همه روشن نیست. با این همه باید گفت حتی در مواردی که مردم دلالت لفظ بر معنی را تشخیص ندهند باز کلامی که رابطه‌ای میان الفاظ و معانی آنها باشد در ایشان اثر خواهد داشت. بهترین مثالی که درین باره می‌توان آورد این شعر نیماست که اخوان ثالث آنرا نقد کرده است:

۷ـ در کتابی که نگارنده به نام فرهنگ نام آواها و اصوات نوشته و آمادهٔ چاپ است، درباره واژه‌های طبیعی به تفصیل بحث شده است.

... و در آن تیرگی وحشتزا
نه صدایی است بجز این که کر اوست
هول غالب همه چیزی مغلوب.

اخوان دربارهٔ کلمه هول در این شعر چنین می‌گوید: هول در این جا بهتر و مناسبتر از همهٔ کلمات هموزن یا ناهموزنی است که به جایش می‌توانست بیاید. زیرا در هول، خوف بیشتری است و هول مرطوب است، شبناک و مه‌آلود و جنگلی است. اما خوف بیشتر بیابانی و گورستانی است و در تنگاها و سرپوشیده‌ها بیشتر است. و ترس سرد است و حال آنکه شب شب‌های ما گرم و مرطوب است[۸]

کسی که این شعر را می‌خواند، اگر مانند اخوان برداشتی آگاهانه دربارهٔ اهمیت کلمهٔ «هول» در این شعر نداشته باشد. بار کلمهٔ هول در او اثری بیش از خوف و ترس می‌گذارد و ترس را در شب گرم شالیزار تقویت می‌کند. خضر و الیاس بترتیب حاکم بر خشکیها و دریاها هستند. شاید تاکنون به علت تناسب این واژه‌ها با وظیفه این فرشتگان توجه نکرده باشد. حقیقت اینست که واژهٔ خضر بسبب حرف خ با خشکی تناسب دارد و واژهٔ الیاس بسبب حرف ل با آب.

به هرحال چنانکه دیدیم موسیقی حروف و واژه‌ها، بویژه، در شعر، بسیار مهم است و هدف ما درین گفتار بررسی عینی و تجربی اهمیت نغمهٔ حروف و واژه‌هاست. البته تاکنون چند تن از محققان درین مورد سخن گفته‌اند، اما این سخنان بیشتر جنبهٔ احساس شخصی دارد و ذهنی و نظری است[۹]. بنابراین ضرورت داشت که این مطلب به صورت تجربی و عینی بررسی شود. در گفتار بعد درین‌باره به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۸ـ مهدی اخوان ثالث. بدعتها و بدایع نیما، تهران، انتشارات توکا، ۱۳۵۷، ص ۲۷۵.

۹ـ کارهایی که درین زمینه شد ـ جز کار دکتر خانلری که تا حدی جنبه عینی دارد، گرچه خالی از اشکال نیست و نگارنده در کتاب فرهنگ نام آواها و اصوات به این اشکالات اشاره کرده به قرار زیر است

پرویز ناتل خانلری: «نغمه حروف»، مجله سخن، سال پنجم، شماره ۸، ۱۳۳۳

محمود کیانوش: قدملونقد ادبی، تهران، انتشارات رز، ۱۳۵٤، ص ۲ـ۱٦۱

رضا براهنی: طلا در مس، تهران، انتشارات زمان، ۱۳٤۷، ص ٤۳

محمدعلی اسلامی: جام جهان بین، تهران، ابن‌سینا، ۱۳٤۹، ص ۲٦۱

غلامحسین یوسفی: تصویر شاعرانهٔ در نظر صائب، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره ٤، سال ۱۳۵٤، ص ۵۷٦

محمدرضا شفیعی کدکنی: موسیقی شعر، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۸، ص ۳٤۵

مصطفی مقربی

چند پسوند فارسی

آژ - اوک - اول - ال - ایش

به استاد گرانمایه و دوست گرامی، جناب
دکتر محمد مقدم، تقدیم می شو

۱) آژ[1]

این پسوند که به صورتهای: **آز، آج، آچ، آس و آش** نیز در فارسی به کار رفته، پس از بن مضارع برخی فعلها * و پس از پاره‌ای از اسمها، و گاه پس از صفت آمده است.

الف - پس از بن مضارع برخی از افعال (که معنی صفت فاعلی یا معمولی، اسم مصدر و اسم مکان بدان می‌افزاید)

۱ - **تاراج** = غارت و پراکنش - از تاریدن (لازم و متعدی) = پراگندن که تا راندن (پراکندن و رماندن) متعدی دوبارهٔ آن است. صورت دیگر این فعل تالیدن * (با تبدیل ر به ل) = تاراج کردن است که از آن **تالان** (بن مضارع + ان) در معنی اسم مصدر و تاراج، آمده است در این مثل فارسی:

حـالا کـه تـالان اسـت ، صـدتـومـان هـم زیـرپـالان اسـت

۱ - قابل مقایسه با پسوند age در فرانسه (و انگلیسی) که پس از اسم، و بن مضارع، غالب فعلها می‌آید، مانند: HOMMAGE و PLUMAGE از HOMME و PLUME ؛ CHAUFFAGE و TIRAGE (از CHAUFFER و TIRER) .

* - ستاره نشان فعلهای کم کاربرد، یا فعلهایی است که خود کاربردی ندارند، و تنها مشتق مشتقهایی (اسمی یا وصفی) از آنها به کار می‌رود.

و از تاریدن و تالیدن است ترکیبهای اتباعی **تارومار**، و **تال و مال**.

۲ـ **تلاج** (از تلیدن *) بانگ و سروصدا:

طیّان (لغت فرس):

شب بیامد بردرم دریان‌باج در بجنبانید با بانگ وتلاج

و **تلنگ** = سروصدا و بانگ در گفتار عامه از همین فعل است (تلنگ صندلی دررفت = شکست و صدای شکستنش برخاست).

۳ـ **جواز** (- djo از جویدن، مخفف جاویدن = خرد کردن) = هاون سنگی یا چوبین که در آن سیر و چیزهای دیگر کوبند. فرخی (لُغت فرس):

ای به کوپال گران کوفته پیلان را پشت

چون کرنجی (برنجی) که فروکوفته باشد به حواز

٤ـ **چرس** (CHARAS) که ظ. مخفف **چراس** (از چریدن) = چراگاه است. سنائی:

همرهٔ جان‌وحردباش سوی عالم‌قدس نه‌ستوری که تراعالم حسی‌است چرس

۵ـ **چغاز** (-CHAq) = دشنام‌گو و زبان دراز، از چغیدن (صورتی از چخیدن) در معنی توسّعی آن = دشنام دادن. زبان درازی کردن. ناصر خسرو:

چون چغر[۲] گشت‌نا گوش چوسیسنبرتو

چندتازی پس این‌پیرزن زشت‌چغاز

٦ـ **خراش** (ار خر Xar ، بن مضارع خریدن * + اش) = سایید گی، و زخمی که بر اثر آن پدید آید ؛ و نیز **خلاشه** (از خل، س مضارع خلیدن + اش + ه = خلنده) = خاشاک. حریدن * صورت اصلی خلیدن = کشیدن یا کشیده شدن چیزی نوک تیز بر سطحی (چون پوست) یا فرو رفتن در آن است که سایید گی یا زخمی پدید آورد. به جای این صورت که کاربردی ندارد (و خلیدن به جای آن کاربرد یافته است) خاریدن نیز در فارسی به کار می‌رود.

از خراش + یدن (پسوند مصدری) فعل **خراشیدن** ساخته شده است. خراش، بن مضارع این فعل، صفت مفعولی و در معنی هرچیز افگندنی و دور ریختنی نیز به کار می‌رود. رود کی (لغت فرس):

بت اگـر چـه لطیـف دارد نـقـش

بـه بـر دو رخـانـت هـسـت خـراش

---

۲ ـ چغر (Chaqar) - که امروز چغر (Cheqer) تلفظ می‌شود - بوته‌ای است سخت و سفید ؛ و نیز ستبری که در پوست و گوشت بر اثر کار زیاد پدید می‌آید.

۷ – خرناس (-XOR) و خرناسه (اسم مصدر) = یک: خرخر از خرنیدن به معنی خریدن (فعلی نام آوایی = آواز خر از گلو یا بینی در خواب یا بیداری برآوردن) که در خرناس و خرناسه کشیدن یا زدن به کار می‌رود.
دو) و خرناس در معنی صفت فاعلی = خرخر کننده در ترکیب حاجی خرناس = بی سروپا و ناتراشیده‌ای که از بینیش صدای خر برآید، و کودکان را از نام او ترسانند.
۸ـ دهاز ـ [بن مضارع دادن یا دهیدن * (حمله‌بردن، زدن و کشتن) + آز] در معنی بانگ و فریاد، آیا از توسعی در این معنی دادن نیامده اسهت، از آن رو که ظ. هنگام حمله برای ترسانیدن دشمن بانگ و فریاد برمی‌آوردماند؟ فرخی:

فرخی بندهٔ تو بر در تو از نشاط تو برکشیده دهاز

۹ – رواج ـ از رو (بن مضارع رفتن) + آج = روایی و رونق، که به زبان عربی نیز رفته، و ترویج از آن است.
۱۰ – زاج[۳] (زاچ) از زا (بن مضارع زادن) + اج (با حذف یک ā) : ۱) صفت فاعلی گذشته در معنی زن تازه زاییده، زائو: ابوالمؤید بلخی:

دلیری که ترسد زپیکان تیر
زن زاج خوانش مخوانش دلیر

دو) اسم مصدر = زایش، زایمان. لبیبی:

خزاین تهی شد در آن زاج سور
درونها پر آمد زعیش و سرور

۱۱ – فرناس (FAR, EER از فرنیدن * = خریدن و خرنیدن) = خفته‌ای که آواز فرفر (خرخر) از بینی برآورد، و توسعاً در معنی غافل و نادان. بوشکور (لغت فرس):

این جهان سربه سر همه فرناس
نزجهان من یگانه فرناسم

و عنصری (همانجا):

گفت نقاش چون که نشناسم؟
که نه دیوانه و نه فرناسم

۱۲ – کناژ[۴] و کناز ـ صفت فاعلی و نام افزار از بن مضارع کندن = بیل که زمین را

---

۳ – زاگ و زاغ (در زاغ و زوغ یا راغ و زیغ = فرزندان خردسال) بن مضارع زاگیدن * = زاییدن، و صفت مفعولی است، و زاج صورتی از زاگ نیز می‌تواند بود.
٤ – از لغت فرس اسدی، چاپ اقبال آشتیانی.

بدان کنند. عماره[۵]:

مجلس‌ومرکب‌وشمشیر چه داندهمی آنک

سروکارش همه‌باگاو و زمین است و کنازه

۱۳ – **گواژ و گواژه**[۶] - از گو (بن مضارع گفتن) + اژ (+ ه) = طعنه و سرزنش، و مزاح و فسوس. شمس فخری:

کـنـد سـحـر را طبـع او سـرزنـش

زنـد جـود او در مـعـادن گـواژ

و بو شکور (لغت فرس):

گـواژه کـه خـنـداسـمـنـدت کـنـد

سرانجام با دوست جـنگ افکـنـد

۱٤ – نمار (اسم مصدر)، از نمیدن (خم شدن، سر فرود آوردن برای احترام و بزرگداشت) در ترکیب نمار بردن = سر به احترام فرود آوردن ؛ و نیز پرستش خداوند به آیین خاص هر دین، و با سخنانی در تسبیح و تنزیه او.

□□□

دو واژهٔ زیر باید قاعدتاً مشتق از فعل باشند، اما نه از بن مضارع، بلکه به صورتی خاص از مادهٔ اصلی فعل:

۱ – **آماج** = نشانه‌ای که بر زمین نصب می‌کنند، و تیر بر آن می‌آید، ظ. از آمدن که ریشهٔ آن (ـ هرن– شمارهٔ ٤۸) در اوستایی و فارسی باستان: آ + گم (GAM) است. از ریشهٔ گم، گام (قدم) در فارسی هست، و جزء دوم واژهٔ انجمن (آنجا که با هم گرد می‌آیند) نیز همین «گم» است.

آیا **غماچ** در گویش لری به معنی هدف و نشانهٔ تیر، که جزء اول آن ظ. همین گم، و جزء دوم آن " آچ " (پسوند آژ) است، مؤید اشتقاق آماج از آمدن نیست ؟ (برای غماچ ← گویش لری ازحمید ایزدپناه [انجمن فرهنگ ایران باستان] تهران - ۱۳٤۳)

۵ – از صحاح الفرس، محمدبن هندوشاه نخجوانی، به تصحیح عبدالعلی طاعتی – تهران ۱۳٤۱ ، که در این بیت به جای کناز، گراز (؟) آورده است.

٦ – گواژه و گواژیدن را هرن زیر کلمهٔ واج (شمارهٔ ۱۰۷۲) از ریشهٔ اوستایی " وچ " - که واج و باج و واژه [وواختن پهلوی = سخن گفتن] از آن است، و از کلمهٔ واج داده. با این حال، گواژ مانند دیگر نمونه‌های این بند- که از بن مضارع‌هستند- ازگو (بن‌مضارع گفتن) + اژ نیز می‌تواند بود.

۲ – **کاز و کازه**[۷] - اولی بیشتر در معنی: زمین کنده که چارپایان را درآن کنند (لغت فرس)– شعر (همین کتاب):

شهریاری که‌خلافت طلبد زود فتد

از سمنزار به خارستان وزکاخ به کاز

و دوم در معنی خانهٔ محقر، و نیز سرپناه و سایبانی که از چوب و شاخ و برگهای خشک درحت در کشتزارها برپا می‌کنند. مولانا (در معنی حانهٔ محقر)

امیدوصل‌تونیست در وهم من، که‌آخر

در کارهٔ گدایان‌سلطان چگونه باشد؟

این کاز و کازه ظ. از فعل نام آوایی کدن * (= کندن) است که **کد و کده و کدی** به معنی خانه (کدخدا– کدبانو ؛ بتکده، میکده ؛ کدیور = صاحبخانه ؛ و **کته** (از کتن * ، صورتی از کدن) از آن در فارسی هست. و حانه (از کاندن * = کندن، که اینجا جای سخن از چگونگی اشتقاقش نیست) خود اصلاً به معنی کنده (در زمین یا کوه) است که آدمیان نخستین برای پناهگاه خود و دامهای خویش پدید می‌آورده‌اند.

ب ـ پس‌ازاسم (که پس از آن، اسمِ معنی یا صفت پدید می‌آورد) :

۱ – **پیچاز** (پیچ + از) - چهارخانه‌های پهلوی هم مانند خانه‌های شطرنج، و پیچازی صفت و نقش آن = خانه خانه

۲ – **گراز** (از نام‌آوای گر (GOR) = آوازشعلهٔ بلندآتش، وتوسعاً خوداین‌شعله) = گرمی و حرارتی که در تن زن زائو به هم رسد، و رنج و آزاری که براثر آن پدید آید (← برهان قاطع)

۳ – **وراّج** (از نام‌آوای ور (VER) = آواز سخن گفتن تند وبسیارودرهم (به‌طنز) = پرگو، پرحرف. و با پسوند "ی " مصدری: وراجی در وراجی کردن = پرگفتن.

٤ – **هراش** (از نام آوای هر (HOR) = ار (OR) ، آواز بیرون ریختن غذا از معده از راه گلو) در معنی:

۱ – قی و استفراغ ۲ – آنچه بدین گونه از راه گلو بیرون ریزد.

۵ – **هناس و هناسه** (از نام آوای هن HAN , HEN = آواز نفس) = نفس و آه سخت و بلند در ترکیب هناسه زدن = نفس بلند و سخت برآوردن.

□□□

در فارسی تاجیکی پس از نام آواها پسوند " اس " می‌افزایند، مانند: عرّاس (عرعر خر)

---

۷ – CASA در لاتین نیزبه‌معنی خانه‌است که شاید باکازهٔ فارسی ازیک ریشه و بن باشند (؟).

و جرنگاس = جرنگ (آواز شکستن شیشه، آواز پول مسکوک) و ..
ج- پس ازصفت (بی‌تغییر در معنی صفت): یک نمونه که ازین پسوند پس از صفت یافته‌ام، در **چرب و چلاس**[8] = چرب، چرب و چسبان در فارسی کرمان و معادل چرب و چیل است.

۲) اوک UK، OK یااو U، O[9] (= واو مجهول یا اُ کشیده) ـ پسوند نسبت
الف - پس از بن مضارع و گاه بن ماضی فعل که معنی صفت فاعلی یا مفعولی، اسم مصدر و اسم مکان بدانها می‌افزاید:

۱ – **برشتوک** (برشت، بن ماضی برشتن + اوک) در معنی صفت مفعولی: شیرینیی که از آرد در کره یا روغن سرخ کرده و به جاکه قند و هل و دارچین و مغز پستّه برآمیخته، سازند.

۲ – **ترازو** - از ترار، بن مضارع ترازیدن (لازم و متعدی = برابر کردن، و برابر شدن یا بودن، که این معنی آن از فرهنگها فوت شده است) + و، در معنی: ۱ – صفت فاعلی و نام افزار: وسیلهٔ کشیدن، که وزن سنگ و کالا را در دو کفّهٔ خود برابر می‌سازد ۲ – برابر و مساوی. امیر خسرو دهلوی:

«میزان شعر فارسی وزن است، و در این موازنه ایشان [فارس و عرب] با هم **ترازو** نتوانند شد، زیرا که آنچه در شعر ایشان [عرب] زحف است، اگر در شعر پارسی باشد، آن را ناموزون خوانیم. اوزان از غایت استحکام، به تفاوت حرفی، بلکه به تغییر حرکتی بشکند. اما نزدیک ایشان به تغییر حرف و لفظ، و ازدیاد و انتقاص آن درست باشد.»
(نقل از ص ۱۳٤ موسیقی شعر - چاپ دوم - از دکتر شفیعی کدکنی)

۳ – **چروک** ..CHOR (صفت مفعولی و اسم مصدر):
یک – به هم فشرده، و چین و شکن و تاخوردگی یافته.
دو – چین و شکن و تاخوردگی. این واژه از فعل نام آوایی شریدن (SHOR, SHER) ریختن آبی اندک از بلندیی کم ارتفاع به پایین) و صورتی از شاریدن (ریختن آب بسیار از جایی بلند به پایین) است.
شریدن (-SHER) در معنی آب پس دادن چیزی آبدار براثر فشار، و شراندن متعدی آن، در معنی فشار دادن چیزی آبدار ـ چون پارچهٔ شسته برای بیرون کردن آب از آن

---

۸ – منوچهر ستوده – فرهنگ کرمانی – تهران ۱۳۳۵

۹ – "او" و "اوک" در شماری از واژه‌های مختوم به آنها (به عنوان پسوند، یا از اصل کلمه) در فارسی کهن با ا کشیده (ٯ) تلفظ می‌شده‌اند، مانند: نیرو، تیهو، و نیکو و ...

ز هست، که صورت چلیدن و چلاندن از آنها (با تبدیل ش به چ، و ر به ل) به‌جای
ها به کار می‌رود. این چلیدن و چلاندن اندک اندک در معنی فشردن تنها (لازم و
مدی) به کار رفته است ؛ و چروک صورتی از شروک (با تبدیل ش به چ) است که
پسوند مصدری " یدن " فعل چروکیدن = چین و شکن یافتن و تا خوردن و به هم
دن، از آن ساخته شده است.

– **دارو** - (صفت فاعلی، ظ. از " دار " بن مضارع داشتن در معنی نگاه داشتن،
اقبت و مواظبت کردن) = آنچه تن را در برابر بیماری نگاه می‌دارد. درمان به معنی:
و (که در پهلوی نیز به همین معنی و صورت به کار می‌رفته) و نیر علاج، از همین
ل داشتن، و ظ. صورت تخفیف یافته دارمان[۱۰] (بن مضارع + مان) است.

– **رموک** - صفت فاعلی ار رم، بن مضارع رمیدن + اوک = رمنده

– **غالوک** (صفت فاعلی) ار " غال " بن مصارع فعل نام‌آوایی غالیدن (غلتیدن و
ردیدن) = سنگ یا مهرهٔ گلین یا سفالین که آنها را برای گذاشتن در کمان گروهه
= تیرکمان امرور) گرد و غلتان می‌کردند. حسروانی (لغت فرس):

کمان گروههٔ زرین‌شده‌محاقی‌ماه

ستاره‌یکسره‌غالوکهای‌سیم اندود

– **کابوک** (اسم مکان) از " کاب " بن مضارع کابیدن * (صورتی از کپیدن =
وابیدن) در معنی خوابگاه و آشیانهٔ مرغان و کبوتران. بوشکور (لغت فرس):

چون‌بچهٔ کبوترمنقارسخت کرد

هموار کردموی و بیوگندمو زرد

کابوک را نشایدوشاخ آرزو کند

وزشاخ سوی بام شودبار گرد گرد

– **کشوک** (صفت مفعولی و نام افزار)ـ در فارسی تاجیکی: جوالی که با آن
ر کشند: «دهقان بچگان در کشوکها به خرهاشان نوری (کود) بارکرده آورده، در
ینهای کشته شدنی می‌ریختند»[۱۱]

– **گردو و گردوک** (جوز، میوهٔ معروف) از گرد + و (وک). گرد، بن مضارع از
ن نام آوایی گردیدن = غلتیدن و چرخیدن (با تبدیل a به e) و صفت فاعلی است

---

۱۰ – این نکته را دکتر صادق کیا به نگارنده یادآوری کرد، که درست است، و صورت صفت
علی دارو (پهلوی: داروگ) آن را تأیید می‌کند.

۱۱ – یادداشتها، از صدرالدین عیی، به کوشش سعیدی سیرجانی، [آگاه] تهران، ۱۳۶۲ ص ۲۴*

که در ترکیبهای: گرداب و گردباد (آب و باد چرخنده) نیز هست.
۱۰ – **تندو** (عنکبوت) صفت فاعلی از تند، بن مضارع تندیدن * (صورتی از تنیدن) + و ؛ و زائو = زن در حال زادن، یا تازه زاییده، از زا، بن مضارع زادن + و هستند.
ب- **پس‌ازاسم**– که از آن صفت– گاه با معنی شدت و بسیاری– می‌سازد: **اخمو، ریشو، سبیلو، ریغو، گروک و گرو** (دارای جرب و گر)، و پس از چند اسم دیگر.
نازوک (نیز← نارول) از ناز (نعمت و آسایش) است که U یا Ō در آن با O در واژهٔ نازک روی هم افتاده و ترکیب: نازک نارنجی (به ناز و نعمت برآمده و رنج نکشیده) را ساخته است.
ج- **پس از صفت**(که گاه معنی شدت بدان می‌افزاید).
ـ تندو (عنکبوت). از تند (صفت فاعلی) از تن بن مضارع تنیدن + ند (پسوند فاعلی) + و
ـ **چنکلوک** (از لغت فرس): کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ. عنصری:

سمردن به آب اندرون چنگلوک
به از رستگاری به نیروی غوک

این چنگلوک از چنگ (سست و خمیده، تا شده و به هم آمده، که در ترکیب چنگ و چروک، و چلاق و چگگ، در گفتار عامه هست) + پسوند OL است که پسوند " اوک " بدان پیوسته. ممکن است تصور شود که این واژه از ترکیب جوشخوردهٔ چنگ + و + لوک (آن که از سستی و ضعف چون کودکان به دودست و زانو راه می‌رود) پدید آمده است. ولی صورت چنگولی یا چنگلی در ترکیب وصفی چار چنگولی (دست و پاها کج شده و به هم آمده و از کار مانده) مؤید چنگل + وک است (← پسوند اول UL) ـ
عرو[۱۲] یا **قرو** = دارای فتق
ـ **گولو** از صفت.گول (احمق) + و، که عامه گاه آن را به تکرار: گولو گولو نیز می‌گویند.
ـ **لاغرو** = سخت لاغر و نحیف.
ـ **نروک** یا نرو (-NAR) = بسیار زورمند و پرکار در مثل: گاو نروک (نرو) هزار جریب زمین به گندش (تخمش) است ؛ و نیز درختی که پیوند نیافته است و بار

۱۲- این،غر یا قر صفت نیز هست.

نمی‌دهد.

نیکو = از نیک + و * *

۳) اول یا OL (+ "ه" یا "و" یا "ی.") در معنی نسبت و اتصاف، شباهت و تصغیر

الف – پس از بن مضارع فعل:

۱ – **گلوله (غلوله)**: (صفت فاعلی) از گل یا غل، بن مضارع فعل نام آوایی گلیدن یا غلیدن = گردیدن و غلتیدن (که واکه یا مصوت e یا a در هجای اول، با واکهٔ U در هجای دوم تجانس یافته، و بدل به O شده است)، به معنی مهرهٔ گلین یا سفالین که آن را برای گذاشتن در کمان گروهه گرد و غلتان می‌ساختند. این واژه پس از اختراع تفنگ و توپ، برای آنچه از لولهٔ این سلاحها رها می‌شود و آتشین می گردد، به کار رفته است.

۲ – **مچولک** ـ MACH (صفت مفعولی) از مچ بن مضارع مچیدن * (= مزیدن و مکیدن) + ول + aK ـ در گفتار مردم: خوراکیی چون آلویَ خشک یا آب نبات که در دهان گذارند، و اندک اندک بمکند، و آب دهان را که با آن آمیخته شده است فروبرند. تنقلات خرد چون کشمش و نخودچی و ... را نیز که اندک اندک و پیوسته خورده شود در این حالت مچولک می‌نامند.

ب – پس از اسم (که معنی نسبت، شباهت، تصغیر یا تحبیب بدان می‌افزاید).

۱– اسم + ول = اسم

ـ **پنجول** (از پنج در پنجه + ول) = پنجه و چنگ خاصه در کودکان، و حیوانات کوچک چنگدار: گربه دست بچه را پنجول کشید.

ـ **چنگول** = چنگ - چنگال

ـ **جنگولک** (جنگ + ول + ak) که با تبدیل گ به غ به صورت **جنغولک** (در ترکیب جنغولک بازی) به کار می‌رود: بگو مگو و مشاجرهٔ لفظی با هیاهو و سروصدای بسیار، خاصه که اساسی نداشته باشد.

ـ **زنگوله یا زنگله** (زنگ + ول + ه) = زنگ کوچک

۲– اسم + ول = صفت

---

* * ـ "او" و "اوک" در همه اسمها و صفتهای فارسی مختوم به آنها پسوند نیستند، و نیز بسیاری از آنها از اصل کلمه هستند، یعنی نمی‌توان آنها را پس از حذف "او" یا "اوک" اسم یا صفت به شمار آورد. مانند: آرزو، آهو، خستو، بازو، تیهو، کلهو، خیو، زانو، نیرو، جارو (مارو[illegible]) و ...

ـ **تپل یا تپّل** OL = فربه و گوشتالود و گرد. ظ. از تپ، صورتی از توپ (گوی پارچه‌ای و بعدها پلاستیکی) + OL، و نیز تپلی.
ـ **کپل یا کپل** = نیز کپلی = گرد و فربه و گوشتالود ظ. از کپ kop = گونه و لپ (که در شیراز قپ گفته می‌شود) خاصه که فربه و گرد باشد ؛ یا از کپّه (کپ + ه ؛ پسوند نسبت و شباهت) = توده و انباشته از هرچیز که مخروطیِ گرد برآمده باشد. خردسالان دختر و پسر هنگام نارضایی در بازی با یکدیگر، از هم جدا می‌شوند، و دختران به پسران می‌گویند: دختر به (ما) دختر قند و عسل، پسر به پسر کپه خاکستر. و پسران همین سخنان را به عکس (پسر به پسر قند و عسل...) به دختران می‌گویند.
سیخول. ظ. از سیخ + ول = سیخی (که همچون اسم به کار می‌رود) = خارپشت کلانی که خارهای خود را چون تیر رها می‌کند (برهان قاطع)

ج- صفت + ول = صفت

ـ **چاقول** = چاق، فربه گونه
ـ **چپول** = دارای چشم چپ
ـ **چنگولی** = (از چنگ، صفت = تاشده، خمیده و به هم آمده) + ول + ی نسبت، در ترکیب چارچنگولی: فلان به زمین افتاد، و چارچنگولی ماند (← چنگلوک در گفتار پیشین).
ـ **دنگول**– از دنگ = سرگشته، آشفته و شوریده: فلان شور (شوریده) و دنگول است.
ـ **زاغول** = زاغ (دارای چشم آبی رنگ).
ـ **شنگول** - از شنگ (سرزنده و با نشاط) + ول
ـ **منگول** ۱) تابع شنگول و به همان معنی در ترکیب: شنگول و منگول. ۲) از منگ (= بنگ، حشیش) که در معنی وصفی نیز به کار می‌رود (فلان از بسیاری فکر و خیال منگ شده است) + ول = گیج و گنگ
ـ **کوچولو**[۱۳] = کوچک و خرد– از کوچ (در کوچک) + ول + و
ـ **کوتوله**[۱۳] = کوتاه‌قد (به طنز و تحقیر) از کوت (در کوتاه) + ول + ه
نازول (ی)ـ از ناز = نعمت و آسایش + ول- در ترکیب نازول بیه = فرزند به ناز و نعمت برآمده و رنج نکشیده
گدول - GOD **(از واژهٔ گدا)**- که تنها به عنوان تابع - در ترکیب اتباعی گدا گدول

۱۳ – در این دو واژه که اولین هجای آنها به واکه (مصوت) ختم می‌شود، پسوند "اول" - که با واکه آغاز می‌شود - پس از نخستین همخوان (صامت) هجای دوم آمده است.

در گفتار عامه به کار می‌رود.

۴) پسوند ــ EL(a)

الف- اسم + EL(a) = اسم:

۱ - **پشکل و پشکله**= سرگین چارپایان، خاصه گوسفند و بز و شتر که ریز و گرد است، ار پشک (به همین معنی) + EL و ELa . قاآنی:

جایی که‌پشک‌ومشک به یک نرخ‌است
عـطـار گـو بـبـنـدد دکـان را

فسقلی در گفتار عامه به معنی ریز و خرد، صورت مؤدبانه‌تری از پشکلی (پشکل + ی نسبت) است.

ب- اسم + EL(a) = صفت

ـ **خپل و خپله** (XEP) = کوتاه قد و فربه (به طنز). ظ از خپ و حف = خفتگی و پهن‌شدگی (برای خواب) برزمین (با تغییر واکه در هجای اول). در تهران گفته می‌شود: گربه برای گرفتن جوجه خف (xaf) کرده است = خود را جمع کرده و خفته ساخته و آمادهٔ حمله شده است.

پ- صفت + Ala , Dla = صفت (و نیز اسم)

ـ **پسله**، از صفت یا قید پس + له ala , Ela = پسهان، پسهانی، پشت سر و در خفا. فلان پسله خیلی کارها می‌کند که پیش‌رو (در حضور) انجام نمی‌دهد، و نیز در ترکیب پنهان پسله: ار کارهای پنهان پسلهٔ او سردر نمی‌آورم.

ـ **جغله** (DJEq-) ، در گفتار عامه به معنی کوچک‌اندام و خرد به کار می‌رود که اصل آن بر من روشن نیست.

گندله (ـ gon) در گفتار عامه = گندهٔ ناهموار و بی اندام

۵) ایش ـ پسوند نسبت، و دارندگی و اتصاف

الف ـ اسم + ایش[14] = صفت

ـ **خدیش**[15] ، از خد (صورتی از "کد" = خانه) + ایش = خانه خدا (کدخدا یا

---

۱۴ - قابل مقایسه با پسوند isch در آلمانی و ish در انگلیسی، که از اسم صفت می‌سازند: persisch و swedish

۱۵ - گفتن ندارد که صفات غالباً به جای موصوف محذوف خود و همچون اسم نیز به کار می‌روند: خوب و پاک و راست به معنی شخص خوب و ... و جمع آنها: خوبان و پاکان و راستان.

کدبانو). رودکی (لغت فرس):

نکو گفت مزدور با آن خدیش　　مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

ـ **لبیش**[۱۵] **و لبیشه یا لویشه** = از لب + یش + ه = دهانگیر اسب و استر و خر.

عنصری (لغت فرس):

تو بینی که اسب توسن را　　به گه نعل برنهند لبیش

ب‌ـ پس از بن مضارع فعل

ـ **خریش**، از خر (بن مضارع = اسم مصدر از خریدن * = خلیدن و خراشیدن) + یش است به معنی خلیده و خراشیده، که با پسوند "یدن" فعل خریشیدن = خراشیدن و خلیدن (← خراشیدن در بخش اول، پسوند "آز") از آن ساخته شده است. و خریش در ترکیب **خنده خریش** = به خنده آزرده و رنجیده از خنده + خریش است (که صورت اول، و بن مضارع خریشیدن هردو هست). فرخی:

ای کرده مرا خنده‌خریش همه کس　　مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس

خار دشت وطن

یکی مرغ خوشگو به دشت حجاز　　سحرگه برآمد به شاخی فراز
نوائی دل‌آویز آغاز کرد　　ز شادی بسی زیر و بم ساز کرد
همی گفت با نغمهٔ دلنواز　　که میمون نباشد بیابان حجاز
از این دشت بی‌آب و صحرای خشک　　چرا می‌دمد دمبدم بوی مشک؟
به گیتی چنین جای خرم مجوی　　گلستان نباشد بدین رنگ و بوی
همان گه نسیمی درآمد ز دشت　　بر آن مرغک خوشنوا برگذشت
بدو گفت ای مرغ شیرین سخن　　نه‌ای آگه از مرغزار یمن
جهانی است خرم چو باغ بهشت　　همه سال چون ماه اردیبهشت
در و دشت آن لاله و سنبل است　　تو گویی که پیوسته جشن گل است
بیا تا همی دم بدان جا رویم　　به گلگشت گلزار صنعا رویم
جوابش چنین داد آن خوش نفس　　که ای باد زین گفت بیهوده بس
کسی کش بود گوهر از راستان　　نباشد بدین گفته همداستان:
که دل برکند از بر و بوم خویش　　ره ملک بیگانه گیرد به پیش
همه سر به سر باغ و راغ یمن　　نیرزد به خاری ز دشت وطن

عبدالرحمن فرامرزی

مری بویس

ترجمهٔ ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق

دستنوشته‌های مانوی

«متون فارسی میانه و پهلوی اشکانی مکشوف در ترفان»

Mary Boyce . A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian. Acta Iranica 9 Leiden: 1975

(۱)

قطعه‌ای از شرح زندگانی مانی به زبان خودش[۱]

[پهلویِ اشکانی]

۱ - آمدم پیش شاه، و گفتم که درود برتو از یزدان.
شاه گفت که از کجایی؟
من گفتم که پزشک هستم، از بابل زمین.

[چند سطر از بین رفته]

۲ - ... و به همهٔ بدن، آن کنیزک (دختر) درست شد (بهبودی یافت).
با شادی بزرگ به من گفت که از کجائی تو، ای سرور و جان‌بخش من؟

(۲)

از ماجرای به کیش خود درآوردن مانی توران‌شاه را[۲]

۱ - فرشته اردلو[۳] را به هوا رهنمون شد (پرواز داد)[۴]. گفت: چه بزرگتر؟ اردلو گفت[ه]

سپاه (سپهر)[۵] من. فرشته گفت: پس از این چه بزرگتر؟ گفت که زمین، که هرچیز ببرد (نگهدارد). پس گفت که از اینها چه بزرگتر؟ ارداو گفت که آسمان... گفت که از این چه بزرگتر؟ گفت که مهر و ماه. پس چه روشنتر؟ گفت که... آگاهی.

۲ ـ آنگاه تورانشاه گفت که از این همه تو بزرگتر و روشن‌تر هستی. چه راستی تو خود بوداء هستی. پس آن دیناور به تورانشاه گفت که چنین بکنی[۷].

[چند سطر از بین رفته]

۳ ـ ..[به] کشورها آمدند[۸]. نیکوکار و بزه‌کار و کردگان ارداو و نیوشا.

٤ ـ پس وقتی تورانشاه و آزادان (اشراف) این سخنَ شنیدند، شاد شدند، ایمان آوردند و با فرشته و دین شیرگامه (دوست) شدند.

[چند سطر از بین رفته]

۵ ـ آنگاه برادران در برابر نکوکار (مانی) نماز بردند و فرشته به تورانشاه حکایتی گفت: مردی بود و [او را] هفت پسر بود. وقتیکه زمان مرگ آمد، پسران را صدا زد...[۹]

[به اندازه نامعلومی افتادگی دارد]

٦ ـ .. نیکویی نکنی و وقتی تورانشاه دید که نکوکار (مانی) برخاست، آنگاه خود از دور به زانو ایستاد و التماس کند و به نکوکار گوید و نماید که اینجا به سوی من بیایید. آنگاه نکوکار آنجا آمد (رفت). ایستاد و خود فراز شد و او را بوسید. آنگاه به نکوکار می‌گوید که تو بودا هستی و ما مردم گناهکار هستیم. نه سزاوار [است] که تو به سوی ما آیی... چندگام ما به سوی تو آییم، پس نیکویی و ..

۷ ـ رستگاری برای ما باشد و چندگام که تو به سوی ما آیی، پس بی برکتی و گناه برای ما باشد (به ما روی کند). پس نکوکار او را آفرین (ستایش) کرد. و به او گوید که ستوده باشی، آنگونه که اکنون در شهر (دنیا) میان مردمان فرخ و محترم هستی، همانگونه نیز به روز بازپسین روان (رستاخیز) [در] چشم ایزدان فرخ و نیکو باشی. و در میان ایزدان و اداوان، نیکوکاران، جاودان [و] انوشه باشی. پس... دست گرفت.

(۳)

به کیش خود درآوردن مانی فرمانروای میشان را[۱]

[پهلوی اشکانی]

مهر شاه، فرمانروای میشان

۱ ـ دیگر برادر شاپور شاهان شاه، فرمانروای میشان بود، و مهر شاه نام بود (داشت) و

[نسبت] به فرشته (مانی)... سخت دشمن بود. و او بوستانی ویراست که بس نیکو و سخت فراخ [بود] ، که هیچش مانندی نیست. چون فرشته دانست که زمان رستگاری نزدیک شده، آنگاه برخاست و به سوی مهر شاه شد، که در بوستانی به بزم (مهمانی و ضیافت) بود با شادی بزرگ.

۲ ــ .. آنگاه به فرشته گفت که در بهشتی که تو نام بری، چنین بوستانی بود، همانند این بوستان من؟ پس فرشته دانست آن اندیشهٔ ناباوری را (بی‌اعتقادی او را). پس به ورز (معجزه) بهشت روشنی را نشان داد و همه خدایان و ایزدان و روح انوشه زندگی را و همه‌گونه بوستان و دیگر دیدنی‌های پسندیدهٔ آنجا را. پس [مهر شاه] بیهوش افتاد تا سه ساعت. و آنچه دید، در دل به یادگار [نگاه] داشت. آنگاه فرشته دست برسرنهاد. به هوش آمد. پس برخاست، به پای فرشته افتاد، دست راست بگرفت. و فرشته گفت...

یادداشتها

۱ ــ قطعه d تحت شماره M566 : HR.ii 87. Mst. 3o نک cat - منبع دیگری در دست نیست تا بتوان هویت شاه مزبور یا دختری که تحت معالجه پیامبر قرار گرفت را تعیین کرد.

(دربارهٔ پزشکی دانستن مانی تردیدی وجود ندارد. چرا که بسیاری از منابع قدیم آنرا برشمرده‌اند. بنا به روایت الفهرست، فیروز پسر شاپور، مانی را به دربار شاهی دعوت کرد. گویند که شاپور از مانی خواست که فرزند بیمارش را درمان کند اما کودک در آغوش او جان داد. «نک، کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۱۷ » بنابر نوشته‌های فارسی میانه از جمله دینکرد سوم، برای سلامت تن و جان دو نوع پزشک وجود داشته است. پزشک روحانی و پزشک جسمانی. «نک. همان. ص ۴۴۲ ». در مورد مانی، با توجه به اینکه بخش‌هایی از قطعه d از بین رفته است، نمی‌توان به یقین حکم کرد که از کدامیک از این دو نوع پزشکی اطلاع داشته و به آن می‌پرداخته است. احتمالاً از هردو نوع. چونکه در بند ۲ قطعه مزبور آمده که «دختر به همه بدن بهبودی یافت.» از طرفی دیگر در قطعه n که وصف ملاقات مانی با مهر شاه است، می‌خوانیم که مانی مهر شاه را به آسمان برد و بهشت روشنی را بدو نمود، آنگاه دست برسر او نهاد و او را از بیهوشی درآورد. آیا این را نمی‌توان نوعی طبابت روحانی برشمرد. مترجم)

۲ ــ قطعه e تحت شماره M48: HR. ii 86, Mst. 13-14 نک. cat., + M1306 II همچنین نک. M1307, M5911, M8286.

W. Sundermann, « Zur frühen missionarischen Wirksamkeit Manis » , Acta Orient. Hung xx 117 193, 1971, 102 - OS, 371-78.

قطعهٔ بد نگاهداشته شده‌ای از تاریخ دین، دربارهٔ عزیمت مانی به هند. (در این‌باره نک. دیباچه ص

۱) این قطعه تصریح می‌کند که توراناشاه پیش از آنکه به مانویت گراید، بودایی بود.

۳ - ardaw نکوکار، پارسا، عادل، مرد دین و نیز از گزیدگان در اینجا مراد توراناشاه است. در فارسی میانه. ahlaw و اشو صورت دیگر این واژه است. م

۴ - pad andarwaz wast اندرواز و اندروای به معنی هوا و wast از ریشه vay به معنی پرواز کردن و رهنمون شدن است (م) مانی ظاهراً از قدرت «پرواز در عالم خواب» برخوردار بوده است. چنانکه در اینجا «ارداو» را با خود پرواز می‌دهد گفتگوی آنها در فراز زمین انجام می‌گیرد. معجزه‌ای که ظاهراً باعث تقویت ایمان توراناشاه به کیش نو در آمده می‌شود. زوندرمان «ارداو» را روحی از بهشت دانسته است. نک. Sundermann, loc cit. p. 374f

۵ - isper * این واژه را مولر نارساری کرده است دو واژه به همین شکل هست (نک، واژه نامه). چون در اینجا با ضمیر شخصی man به کار رفته، پس بایستی به معنی «سپاه» باشد، نه «سپهر» زوندرمان (همان ص ۳۷۵) از آنجائیکه «ارداو» را به معنی «روح» مفروض دانسته، پس این واژه را «سپهر من» ترجمه کرده است اما زمین چگونه می‌تواند بزرگتر از آن باشد؟

۶ - but در سغدی put-i در متون چینی نام مانی «بودای روشنایی» است. توضیح از استاد گرانقدر خانم دکتر بدری قریب م

۷ - karah : شناسه دوم شخص امر ah- است که تحت تأثیر دوم شخص التزامی و تمنایی است kar تنها در متون پهلوی اشکانی و زبانهای نزدیک به آن ماده مضارع است. در فارسی میانه kun است. م

۸ - فاعل این جمله ظاهراً باید «فرشتگان» باشد. نک. آسموسن، ادبیات مانوی ص ۱۹ (م)

۹ - حکایتی که در این متن به طور ناقص آمده است، احتمالاً حکایت پدری است که به فرزندانش می‌گوید چوبها را یک به یک و به تنهایی می‌توان شکاند، اما اگر همه به هم بسته شوند، کسی نمی‌تواند آنها را بشکند کنایه از اتحاد و یگانگی است م

۱۰ - قطعه f تحت شماره 13 - 12 M47 I .HR ii82-3 , Mst نک Cat این قطعه شرح گفتگوی مانی با مهرشاه، برادر شاپور اول است که فرمانروای میشان یا میشون (Mesun/Mesan), قلمرو کوچکی واقع در دهانه دجله بوده است این واقعه باید پیش از ۲۶۲ م اتفاق افتاده باشد چه در آن تاریخ، یکی از فرزندان شاپور فرمانروای میشان بوده است

صحبت بیگانگان

دلم ز صحبت بیگانگان به جان آمد روم به دیده کشم خاک آستانهٔ خویش
من آن کبوتر مستم که در وطن خواهی بهشت را بستانم به جای لانهٔ خویش

ابوالقاسم لاهوتی

جواد محمدی خمک

سیندرلا و افسانهٔ سیستانی

از معروفترین سفره‌های نذری که در سیستان برپا می‌شود و بلکه معروفترین آنها سفرهٔ بی‌بی سه شنبه است که البته به آن سفرهٔ بی‌بی حور و بی‌بی نور هم می‌گویند و این بی‌بی حور و بی‌بی نور و بی‌بی سه‌شنبه که در ادامهٔ سخن هم از آنها یاد خواهد شد سه زن پاک نهادند که برآورندهٔ حاجات حاجتمندان می‌باشند و هر کس حاجتی دارد به آنها متوسل می‌شود و نذر می‌کند؛ که در صورت برآورده شدن حاجتش، پیاپی در سه سه‌شنبه یا حداقل در یک سه‌شنبه سفرهٔ نذری به احترام این پاک زنان برپا دارد. ویژگیهای این سفره عبارتست از: توسل به زنان مقدس، برگزارشدن سفره در محیط کاملاً زنانه و بدور از چشم مردان، هرچه فقیرانه‌تر برگزار شدن سفره، گردآوری مواد سفره به شیوهٔ فقرا و اهل سؤال و برای درهم شکستن غرور خویشتن، وجود عناصر آب و آتش و آیینه و نان در این سفره، ذکر افسانه‌ای مفصل پس از قرائت قرآن و انجام نماز بر سر سفره و در حضور مدعوین. و همین افسانه است که ماجرای معروف سیندرلا را در روایتی سیستانی تکرار می‌کند. این افسانه را در ادامهٔ نوشته خواهم آورد ولی قبل از آن لازم است مراسم برگزاری سفرهٔ بی‌بی سه‌شبه را از آغاز بیان کنیم.

کسی که می‌خواهد سفرهٔ بی‌بی سه‌شنبه را برگزار کند ابتدا از در سه یا پنج یا هفت خانه تمامی‌مواد مصرفی را باید به تکدی جمع‌آوری کند. خانه‌هایی که از آنها این مواد جمع‌آوری می‌شود حتماً باید در هر کدامشان یک نفر فاطمه نام زندگی کند. چیزهایی که از آن خانه‌ها گرفته می‌شود عبارتست از: نمک، آرد، روغن و پنبه. این چیزها حتماً باید در شب جمع‌آوری شود. در ضمن گرفتن این مواد از خانه‌ها صاحب

هر خانه را هم برای شرکت در مراسم سفره‌ای که فردا صبح برگزار می‌شود دعوت می‌کنند. فردا اول صبح ابتدا خواهش می‌کنند همهٔ افراد مردینه (ذکور)، کوچک و بزرگ از خانه بیرون بروند، آنگاه ابتدا در اطاقی با آرد و نمک و روغن مقداری لیتی درست می‌کنند و با مقداری آرد هم یک کوکه (koka نانی گرد که به شیوهٔ کماج چوپانان) می‌پزند. این نان باید در اجاق وسیله آتش و خاکستر داغ به همان شیوهٔ کماج‌پزی شبانان پخته شود.

سپس بر سفره‌ای آیینه‌ای پشت به قبله تکیه داده جلوی آن کاسه‌ای را آب کرده می‌گذارند و دو سه چوب گز چند شاخه را اطراف کاسهٔ آب در گرده‌ای که از گل سفت فراهم شده است می‌نشانند، بعد از پنبه سه تا فتیله به اسم بی‌بی حور و بی‌بی نور و بی‌بی سه‌شنبه درست می‌کنند. فتیله‌ها را با روغن حیوانی آغشته کرده بر سر شاخه‌ها آویزان می‌کنند، پس از آن به هر تعداد دیگر و به اسم هر کس از مدعوین یا صاحبان حاجت چه حاضر و چه غایب به همین شیوه فتیلهٔ آغشته به روغن درست می‌کنند و بر شاخه‌های گز افراشته به گرد کاسهٔ آب می‌آویزند. بعد مدعوین و افراد دور سفره که باید وضو گرفته و روزه‌دار باشند حدود ساعت نه صبح ابتدا فتیله‌ها را روشن کرده بعد رو به قبله در حالیکه سفره با تمام وسایلش یعنی آینه، آب، قرآن، لیتی، کوکه و مشعلها جلوی رویشان است، به صورت دسته جمعی نماز فرادا می‌خوانند و آینه درست روبروی نمازگزاران است و البته پشت هم دیگر وسایل سفره (توجه شود که در حالت معمول نمازگزار سعی می‌کند حین ادای نماز به هیچوجه شیئی جلوی روی او نباشد و اگر باشد تسبیح خود را جلوی مهر بین خود و آن شیئی قرار می‌دهد. ولی این احتیاط در نماز این سفره رعایت نمی‌شود و می‌بینیم که در اینجا سفرهٔ نذری با تمام متعلقاتش از مشعل گرفته تا آب و آینه مستقیماً پیش‌روی نمازگزاران و سجده کنندگان است). پس از ادای نماز زنها نشسته و سورهٔ الرّحمن رامی‌خوانند. در حالیکه بعد از هر فبایّ آلاء ربکما تکذّبان شرکت کنندگان در سفره دسته‌جمعی می‌گویند: لا بشئٍ من آلاء ربّ اکذب ملک الحق. پس از ختم سورهٔ الرحمن یک از زنها افسانهٔ بی‌بی حور و بی‌بی نور و بی‌بی سه‌شنبه را آغاز می‌کند و یک دختر بچه، که اگر یتیم باشد ثوابش بیشتر است، می‌نشیند سر کاسهٔ لیتی و ضمن اینکه آن زن افسانه را می‌گوید این کودک با انگشت کوچک دست راست خود لیتی را به آرامی‌هم می‌زند به این تعبیر که افسانه به لیتی دمیده شود. در ضمن این دختر بچه در تأیید افسانه‌ای که گفته می‌شود هر از چند گاه یکبار آرام می‌گوید بله.

وقتی افسانه تمام شد ابتدا صاحب نذر یک قاشق از لیتی توی کاسه می‌خورد و بعد بقیهٔ افراد از آن لیتی و کوکه (نان کماج گونه) اندکی محض تبرک می‌خورند و کمی هم از آب توی کاسه می‌آشامند. پس از آن دیگ بزرگ لیتی را آورده و افراد با آن پذیرایی می‌شوند. گاه هم تمامی‌لیتی توی کاسه را که افسانه بر آن خوانده شده است قاطی بقیهٔ لیتی که در دیگ بررگ مانده است کرده خوب سهم می‌زنند و بعد همگان با آن پدیرایی می‌شوند. در پایان یکایک مدعوین و حضار انگشتهای خود را در نقیهٔ آبی که در کاسه مانده خیس می‌کنند و با گوشهٔ دامن صاحب ندر پاک می‌کنند و حداحافظی کرده می‌روند. در خانه‌ای که این سمره برگزار می‌شود همانگونه که گفته شد نباید مرد و حتی پسر بچه هر چند هم کوچک باشد. فقط دو نفر پسر بچهٔ نابالغ می‌توانند در خانه بمانند، یکیشان به عنوان چوپان بی‌بی‌ها و دیگری به عنوان سگ چوپان. حتی زن حامله در این مراسم نمی‌تواند شرکت کند که مبادا در شکم او پسر بچه‌ای باشد، مگر دو رن حامله که در آن صورت دیگر هیچ پسربچه‌ای نباید بر سر سفره باشد و اگر یک زن حامله باشد تنها یک پسر بچه می‌تواند بر سر سفره حاضر شود،در عیر اینصورت سفره مورد قبول واقع نمی‌شود و کودک رن حامله هم حتماً ناقص بدنیا می‌آیند.مثلاً شش انگشتی می‌شود، و اصولاً بهتر آنست که حتی هیچ پسربچه یا رن حامله‌ای در مجلس نباشد. پس ار ختم سفره تا ظرفهای سفره شسته نشده است چشم هیچ مرد یا پسر بچه‌ای نباید بر آن‌بیفتد، حتی پس آب ظرفهای شسته را برای اینکه مرد آنها را نبیند باید در چاه ریخت.

اینک گزارش افسانهٔ سیستانی ویژهٔ سفره‌های بی‌بی حور که البته در برگردان آن بسیار کوشیده‌ام شیوهٔ افسانه‌گویی بومی‌را تغییر ندهم.

□□□

بود بود از خدای ما کسی بهتر نبود. یک پیرمرد بوته‌کشی بود، زنش مرد، یک دختر از او بنام فاطمه باقی‌ماند، پیرمرد علاوه براین دختر یک گاو هم داشت. هر روز این دختر گاو را می‌برد چرا و غروب می‌آورد خانه تا اینکه پدرش زن جدید گرفت. این زن به دختر بی نهایت ظلم می‌کرد. از جمله هر روز مقداری پنبه به او می‌داد و چرخ نخریسی هم بر دوشش می‌کرد و می‌گفت روزها که میروی گاو را بچرانی در ضمن بیکار نباش و این پنبه‌ها را هم در طول روز بریس. دختر با هزار مشقت این کار را می‌کرد، تا اینکه یک روزی ضمن نخ کردن پنبه‌ها، متوجه شد که گاو دور و برش نیست و گم شده است. دختر به دنبال گاو شروع کرد به گشتن تا رسید به غاری

رفت سر بکشد که ببیند آیا گاو آنجاست که متوجه شد سه زن می‌خواهند در آنجا نماز بخوانند. آتشی هم پیش آنها روشن است و دورتر از آنها پسر بچهٔ چوپانی به همراه یک سگ گله‌ای را که متعلق به بی‌بی‌ها است می‌چراند. دختر که چنین دید خواست برگردد،ولی یکی از زنها او را صدا زد که بیا، و دختر توضیح داد که بدنبال گاوش می‌رود که پیدایش کند و آن زن گفت بیا گاوت همین جاست، غصه محور. دختر آمد سر آتش و گفت کجاست؟ زن گفت اول وضو بگیر و با ما در نماز شرکت کن تا بعد بگویم گاوت کجاست. دختر این کار را کرد. بعد از نماز آن زن سر نخی را که گاو بدان بسته بود بدختر داد و گفت پس از این آن پنبه‌هایی را که مادر اندرت به تو می‌دهد هر روز که گاو را می‌آوری چرا، بده به دهان گاو، گاو آنها را می‌خورد در عوض از یک شاخ گاو نخ بیرون می‌آید و از شاخ دیگرش خوراکی و میوه که بخوری و به این ترتیب از نخ رشتن راحت می‌شوی.

اما به زودی زن پدرت به سرّ گاو واقف می‌شود و خود را به مریضی می‌زند و می‌رود پیش دعانویس و با دعانویس تبانی می‌کند که بگوید این گاو را و حتماً همین گاو را باید بکشند و گوشتش را خیرات بدهند تا خوب شود در نتیجه این گاو را می‌کشند. وقتی گاو را کشتند تو بگو چون این گاو را بسیار دوست می‌داشتم اجازه بدهید گوشتش را خودم در خانهٔ همسایه‌ها برده تقسیم کنم. وقتی گوشت را تقسیم کردی به همسایه‌ها سفارش کن گوشت را که خوردند سعی کنند استخوانهایش را نشکنند و آنها را جای دوری هم نریزند. داشته باشند تا خودت بروی و خودت آنها را جمع‌آوری کنی. وقتی استخوانها را جمع کردی ببر پای تنور، جلوی دمل (domol) یعنی سوراخ پایین تنور زیر خاکسترها دفن کن. هر وقت برایت گرفتاری پیش آمد برو بالا سر استخوانهای دفن شده خاکسترها را از روی آنها پس بزن. خاصیت آنها برای تو معلوم می‌شود. فقط یادت نرود وقتی از آن استخوانها مراد گرفتی برتو واجب می‌شود که هر هفته روز سه‌شنبه وضو بگیری دو رکعت نماز بخوانی و سه مشعل با پنبه برای بی‌بی حور و بی‌بی نور و بی‌بی سه‌شنبه روشن کنی.

دختر از پیش آن زنان آمد و گاوش را هم آورد و هر روز طبق دستور پنبه را می‌داد گاو می‌خورد،از یک شاخ گاو نخ واز شاخ دیگرش میوه می‌گرفت. اما زن پدرش پس از اندکی شک کرد که او چگونه این همه پنبه را روزانه تبدیل به نخ می‌کند. یک روز دختر خود را با خواهریش همراه کرد و گفت برو با فاطمه و در طول روز مواظبش باش و ببین چکار می‌کند و دختر آمد و ماجرای گاو را دید و

اندکی از میوه‌ها را هم از شاخ گاو بدست آمده‌بود، گوشهٔ چادرش بسته برد برای مادرش و حکایت گاو را به تمام و کمال برای مادرش گفت و مادرش گفت که به کسی چیزی نگویی. آنگاه چون شب شد رفت پیش دعانویس محل و گفت اگر فردا شوهرم برای دعا نزد تو آمد بگو علاج مریض تو اینست که گاو سور (Sur) قرمز حنایی را بکشی و گوشتش را نذر کنی. آنگاه آمد خانه و خود را انداخت و شروع کرد به نالیدن که مریضم و شوهر وقتی برای دعا نزد آخوند رفت دعانویس گفت باید گاو سور را بکشی و مرد اینکار را کرد و گوشتش را هم فاطمه به همان ترتیب تقسیم کرد و استخوانهایش را روز بعد گردآوری کرد و زیر خاکسترهای دم دمل دفن کرد.

این ماجرا گذشت و دختر همچنان زیر ستم نامادری خود زندگی می‌کرد و از جریان استخوانها هم بکلی یادش رفته‌تا اینکه پس از مدتها روزی شنید دختر پادشاه را شوهر می‌دهند و جارچی همه را به این عروسی دعوت می‌کند. نامادری دختر با دختر خودش راه افتاد برود مجلس عروسی‌دخترپادشاه، برای فاطمه هم مقداری گندم و جو و ارزن را با هم مخلوط کرد و گفت اینها را از هم جدا می‌کنی و پس از آن هر یک را سوا با دستاس آسیامی‌کنی، آردش را خمیر کرده و خمیرش را برای شب نان می‌پزی. فاطمه هر چه اصرار کرد اینکار باشد برای بعد تا او هم بتواند به عروسی برود فایده نکرد. نامادری فاطمه با دخترش به عروسی دختر پادشاه رفت، و فاطمه دست بکار غله‌ها شد و دل شکسته و ناراحت با خودش می‌گریست، تا اینکه یادش آمد از استخوانهای مدفون گاو در زیر خاکسترها و اینکه آن زنان مقدس به او گفته بودند موقع مشکل برو بالا سر استخوانها و کمک بطلب. رفت و با اشتیاق خاکسترها را از روی استخوانهای گاو که در کیسه‌ای زیر خاکستر نهان کرده بود کنار زد و یکباره دید از زیر خاکسترها در شهری برویش بازشد، بسیار زیبا و بزرگ و همه چیز در آن موجود. وارد شهر که شد همه از هر طرف به او سلام می‌دادند و می‌پرسیدند: بفرمایید فاطمه چه فرمایشی داری؟ و فاطمه گفت مشکل من همین غله‌هاست که باید سوا کنم، آرد کنم و از آن تا شب نان تهیه کنم. اهالی شهر گفتند این که مسأله‌ای نیست ولی مگر تو نمی‌خواهی بروی عروسی دختر پادشاه؟ فاطمه گفت بدم نمی‌آید.

بلافاصله اسب زیبایی برایش حاضر کردند با لباسهای بسیار فاخر و غلامی که رکابداریش را بکند. فاطمه لباسها را پوشید، سوار بر اسب شد، غلام هم جلودارش و روانهٔ مجلس عروسی شد. وقتی به محل عروسی رسید دید چادر بسیار بزرگی برپا شده است. داخل شد، همگان به او احترام کردند و او را به صدر مجلس راهنمایی کردند و

او از صدر مجلس زن پدر خویش را دید که دم در نشسته با ناخواهریش. دل تو دلش نماند که خدایا داستان علفها و نان شدنشان تا شب چه می‌شود. پس از مدتی ناهار را آوردند و فاطمه پس از خوردن ناهار ته ماندهٔ غذایش را داد و گفت این را هم بدهید به آن دختری که با مادرش دم در نشسته است، یعنی به ناخواهریش. در ضمن در تمام مدتی که فاطمه با آن لباسهای فاخر در مجلس حاضر بود ناخواهریش مرتب می‌گفت: مادر این دختر که مانند فاطمه ماست و مادرش می‌گفت: ساکت باش او دختر یکی از پادشاهان است مبادا بشنود و ناراحت شود. ناهار جمع شد و فاطمه از ترس اینکه شاید علفها را آرد نکرده باشند بلند شد که برود. هر چه اهل محل گفتند که هنوز مراسم ادامه دارد و هنوز عروس را نیاورده‌اند و از این قبیل حرفها، هیچ فایده نکرد و فاطمه روانه شد و رفت. در راه برگشت به خانهٔ خود رسید به نهر آبی و ضمن رد شدن از آن ناگهان یک کفش از پایش درآمده در نهر آب افتاد و هر چه علام جلودارش گشت نتوانست کفش را بیابد. فاطمه که عجله داشت با یک کفش رفت که زودتر به خانه برسد. وقتی به خانه رسید دید نانها پخته و آماده است. لباسهایش را عوض کرد و همان لباسهای همیشگی را پوشید و نشست سر کارهای روزمره‌اش، نامادریش هم پس از اندکی رسید و از اینکه دید نانها پخته است تعجب کرد.

اما اینرا بشنوید که از آن سو پسر پادشاه پس از فاطمه گذرش به همان نهر آبی افتاد که فاطمه ساعتی پیش از آن رد شده بود. به محض رسیدن به لب آب دید اسبش از رفتار ایستاد. هرچه به اسب نهیب زد جلو نرفت. پیاده شد و پیش پای اسب را نگاه کرد. دید درون آب یک لنگه کفش است که چون خورشید می‌درخشد. آنرا برداشت رفت پیش پدرش و گفت من دختری را می‌خواهم که این لنگ کفش از آن اوست. فردا پدرش جارچی به شهر انداخت که کسی امروز از خانهٔ خود بیرون نیاید. آنگاه مأمورینی را فرستاد که در تمام شهر آزمایش کنند و ببینند کفش به پای کدامین دختر اندازه می‌شود. مأمورین چندین روز در شهر گشتند و چنین کسی را نیافتند. اگر هم کسی بود که کفش به پایش اندکی اندازه می‌شد، وقتی از او می‌پرسیدند لنگ دیگر کفش کجاست آن دختر جوابی نداشت که بدهد، تا رسیدند به خانهٔ پدر فاطمه. نامادری که از ماجرا آگاه شد قبل از آمدن مأموران شاه بهترین لباسها را به دختر خودش پوشاند و برعکس دختر شوهرش یعنی فاطمه را در تنور پنهان کرد و پالان خری را هم روی تنور گذاشت، مقداری هم گندم بالای تنور پهن کرد که مثلاً بگوید آنها را خشک می‌کند. مأمورین آمدند ومثل همه جا کفش را به پای او و دخترش

اندازه کردند، دیدند اندازهٔ آنها نیست. پرسیدند دختر دیگری در این خانه نیست. گفتند: نه. مأموران خواستند از خانه بیرون روند یکباره خروس منزل پرید بالای تنور و گفت: کوکو کوکو (به سیستانی یعنی قوقولی قوقو) فاطمهٔ خوب در تنور است. نامادری چوبی پرت کرد سوی خروس ولی همچنان خروس ادامه داد کوکو کوکو، فاطمهٔ خوب در تنور است.

در این هنگام توجه پسر پادشاه که همراه مأمورین آمده بود به خروس جلب شد و پرسید خروس چه می‌گوید. بروید ببینید در آنجا چیست. رفتند و تنور را باز کردند، دیدند چه دختر زیبایی در تنور پنهان است. کفش را به پای او هم اندازه کردند کاملاً اندازه بود، آنگاه سراغ لنگهٔ دیگر کفش را از او گرفتند و او گفت همین جاست غصه نخورید. مأمورین رفتند و خبر به پادشاه رساندند که صاحب کفش را پیدا کردیم. در این فاصله فاطمه خاکسترهای پای تنور را دوباره کنار زد و از آنجا لنگه کفش را با یک دست لباس فاخر درآورده پوشید و فردایش هم مراسم عروسی او با پسر پادشاه روبراه شد. سه شب و سه روز یا بقولی هفت شبانه‌روز جشن گرفتند و فاطمه شد زن پسر پادشاه. پس از مدتی که در خانهٔ پسر پادشاه بود روزی یادش آمد که آن زن مقدس که گاو را برایش پیدا کرده بود به او گفته است که پس از برآورده‌شدن حاجتت هر روز سه‌شنبه دو رکعت نماز بخوانی و مراسم سفرهٔ بی‌بی حور و بی‌بی نور و بی‌بی سه‌شنبه را برپا کنی. وقتی بیادش آمد با خود اندیشید حال که عروس پادشاه شده‌ام چگونه می‌توانم از قصر بیرون رفته وسایل سفره را از در خانه‌ها به تکدی گردآوری کنم. ناچار چاره‌ای اندیشید و آن اینکه وسایل سفره را لب طاقچه‌های مختلف خانه گذاشته، به فرض اینکه هر یک از آن طاقچه‌ها خانهٔ یکی از همسایه‌هاست، می‌رفت جلوی هر طاقچه و می‌گفت بده بیاد بی‌بی سه‌شنبه و آن لوازم را گرفته می‌رفت سراغ طاقچهٔ دیگر. پس از گردآوری لوازم سفره لیتی مخصوص سفره را پخت. (کوکه) مخصوص آنرا نیز پخته سر سفره گذاشت. آئینه‌ای و کاسه آبی نیز گذاشت. چند مشعل هم با روغن و پنبه درست کرد و بر چند شاخهٔ چوب روی سفره برافراشت. آنگاه رو به قبله در حالیکه سفره با تمام مخلفاتش پیش روی او بود به نماز ایستاد. در این موقع یکی از نوکران شاهزاده آمد که زین اسب شاهزاده را ببرد، چرا که شاهزاده عزم شکار داشته است، ولی آن نوکر هر چه در زد دید در را باز نمی‌کنند. رفت و گفت در بسته است شاهزاده خودش آمد و هر چه در زد در باز نشد، چرا که فاطمه مشغول نماز بود و نمی‌توانست در را باز کند. شاهزاده با ناراحتی در را با لگد باز کرد وقتی داخل شد دید

زنش نماز می‌خواند، سفره‌ای هم به همان‌گونه که وصفش شد جلوی رویش پهن است، با ناراحتی لگدی به دیگ لیتی زد و سفره را هم کشید لوازم رویش را بهم ریخت. به زنش یعنی به فاطمه هم تشر رده گفت خوی گدایی تو از سرت نمی‌افتد. در قصر پادشاهی هم دور از چشم من لیتی و (کوکۀ) گدایی می‌پری. آنگاه رفت بیرون و عازم شکار شد. فاطمه هم در خانه نزد خدایش گریست و گفت که خدایا من که می‌خواهم سفرهٔ بی‌بی سه‌شنبه را برپا دارم ولی تو شاهدی که امکانش برایم نیست و پس از آن هم دیگر سفره را برپا نکرد.

ار آنسو پسر پادشاه با دیگر برادران خویش و پسران وزیر جمعاً هفت نفره به شکار رفتند. ولی در صحرا حین شکار گردباد سرخ و سیاهی برحاست و چنان همه جا را به هم ریحت که پس از آرامش طوفان پسر پادشاه هیچیک از برادران و همراهان حود را ندید. ناچار رو به شهر برگشت ولی در راه برخورد به پالیز هندوانه‌ای، با خود گفت حال که شکار هم دست نداد حوبست برای خوشحال کردن همسرم که او را آزرده‌ام، چندتایی از این هندوانه‌ها چیده برایش ببرم. شش عدد هندوانه چیده در دو قسمت حورجین حود گذاشته ترک اسب خویش بست و روانهٔ قصر شد. به محص ایبکه وارد شهر شد دید همگان به او طوری دیگر نگاه می‌کنند. به حود و به پشت سر حود نگاه کرد دید تمام مسیر پشت سرش یکسره سرح شده است و ار حورجینش به شدت خون می‌ریزد. در قصر حود پیاده شد و تعجب می‌کرد که این چه ماجرایی است. فکر کرد شاید هندوانه‌ها شکسته است و این آب هندوانه‌هاست. ولی وقتی حورجین را پیاده کردند از توی آن شش سر بریده بیرون افتاد. سرها از آن برادران وی و پسران وزیر بود.

ماجرا را به پادشاه گفتند و پادشاه دستور داد پسرش را به زندان بیندازند تا در این باره بررسی شود. در زندان هرچه ار خانه برای او حوردنی می‌فرستادند تا او دست بر آن می‌زد بدل به سنگریزه می‌شد. او حتی به مادرش پیغام داد من به شما چه بدی کرده‌ام که بجای غذا برایم سنگ ریزه می‌فرستید. مادرش این بار مرغی را برشته کرده خود غذا را ضمن دیدار از پسرش به وی داد، ولی با ناباوری دید تا پسر سفره را گشود مرغ تبدیل به سنگ شد. مادر که این وضع را دید به گریه افتاد و به پسرش گفت مادر جان من فکر می‌کردم کسی غذای تو را که از جاهای مختلف برایت می‌فرستند در بین راه عوض می‌کند. امروز خودم برایت غذا آوردم ولی با ناباوری می‌بینم که غذا سنگ شد. این یک کار خدایی است و تو ببین چکار کرده‌ای که به این عقوبت شوم دچار

شده‌ای. پس با خوداندیشهٔ فراوان کرد چیزی بخاطرش نرسید مگر ماجرای آن روز که قبل از رفتن به شکار همسر خود را آزرده بود و به سفره و نماز او بی حرمتی کرده بود. شاهزاده به مادر گفت شاید به همان علت به این عقوبت دچار شده‌ام. مادرش به فراست دریافت آنچه عروس او انجام می‌داده است و پسرش به آن بی حرمتی کرده است احتمالاً یک چیزی از نوع نذر و نذورات بوده است. بلافاصله به خانهٔ عروس خود رفته ماجرا را از او دوباره و به دقت پرسید و عروسش هم همه چیز را دربارهٔ آن روز و دربارهٔ آن سفره و فلسفهٔ آن از ابتدا تا انتها گفت. مادر شاهزاده از عروسش خواست همین فردا که سه‌شنبه است دوباره آن نذر خود را بجا آورد و سفرهٔ خود را بیندازد. خودش هم به اتفاق عروس خود وسایل سفره را از در هفت‌خانه از خانه‌های همسایگان تکدی کرد.

در اولین ساعات روز سه شنبه سفره را برپا کردند. هنوز عروس پادشاه و مادر شوهرش سر سفره بی‌بی حور مشغول نماز بودند که سروصدا در کوچه و محلهٔ شهر پیچید که پسران گمشدهٔ پادشاه و وزیر از شکار برگشته‌اند و بدین گونه پسر پادشاه از اتهام قتل برادرانش و پسران وزیر مبرا شد و پس از آن هم زن پسر پادشاه یعنی فاطمه هر سه‌شنبه سفرهٔ بی‌بی سه‌شنبه را برپا داشت. خدایا همانگونه که آرزوی او را برآوردی مراد همه بندگانت را بده.

□□□

این بود ماجرای تمام و کمال سفره و افسانهٔ بی‌بی حور در سیستان و اما دربارهٔ سفرهٔ بی‌بی حور بدون افسانه‌اش، یا نام بی‌بی حور بدون سفره و افسانه‌اش، یا تکیه و زیارتگاه بنام بی‌بی حور در مناطق مختلف ایران از جمله در تهران، خراسان، گرگان و خوزستان هم از دوستان و آشنایان چیزهایی شنیده‌ام که البته هیچکدامشان به مفصلی گونهٔ سیستانی آن نیست ولی نشان می‌دهد که احتمالاً این سفره و شاید افسانه‌اش در سراسر ایران مرسوم بوده است و شاید ریشه‌ای سکایی و آریایی یا هند و اروپایی دارد که البته نیازمند پژوهش است٪

عباسعلی گلشائیان

گوشه‌ای از زندگانی مرحوم داور

این‌جانب از شروع تشکیلات دادگستری بتاریخ بیست و نهم ۱۳۰۵ شمسی توسط مرحوم داور تا شب نوزدهم ماه ۱۳۱۵ که با سمت وزیر دارائی خودکشی کرد با ایشان از نزدیک همکار بودم و در تمام مسافرت‌های ایشان در داخل کشور همراه ایشان و در داخل اتومبیل داور سفر کردم. به این جهت از اقدامات ایشان و نظریات معظم‌له کاملاً وارد بوده و تنها از مستخدمین وزارت دارائی که در شب نوزدهم ایشان را ملاقات کرده و دستورهائی دادند من بودم که از جریان زندگی داور اطلاع کامل دارم و تمام را یادداشت کرده آرزومندم روزی موفق شوم آنها را منتشر نمایم.

در سفر آخری که با ایشان بفارس رفتیم موضوع کلاه پهلوی و کشف حجاب خانم‌ها در کشور مطرح بود. در آن سفر که آخرین سفر داور است، استاندار اصفهان میرزا رضاخان افشار بود. استاندار فارس مرحوم مجید آهی. صبح زود برسم تمام سفر از طهران ظهر وارد اصفهان شدیم. مستقیماً به استانداری رفته پس از رفع خستگی برای ناهار سر سفره که بودیم (فراموش کردم بنویسم آقایان انتصارالسلطنه رئیس محاسبات وزارت دارائی و آقای رام رئیس خالصجات هم با اتومبیل دیگر هم‌سفر مابودند). باری در موقع ناهار مرحوم وکیلی که رئیس شرکت مرکزی بوداز طهران رسید. داور پرسید چه خبر دارید؟ گفت دربارهٔ قیام مشهد و تحصن مردم در مسجد گوهرشاد و قتل و عام با تحریک بهلول (این خود داستان مفصلی است که در خاطراتم جزئیات آنرا نوشته‌ام) در نتیجه رسیدگی توسط شهربانی خراسان مرحوم اسدی نایب التولیه خراسان مجرم شناخته شده و حتی او را متهم کرده بودند، رعایای آستانه‌رابه‌مشهد آورده که در صحن مطهر بر خلاف کشف حجاب شلوغ کنند– در نتیجه حکم اعدام اسدی صادر و تیرباران شد– بعدها معلوم شد پرونده را سرهنگ نوائی رئیس نظمیه‌های خراسان

درست کرده و در حقیقت بیچاره اسدی تقصیری نداشته است - مرحوم داور از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و بدون اینکه به خوردن غذا ادامه دهد از سر سفره بلندشد و باطاق خودش رفت. عصر من به کارهای عدلیه رسیدگی کردم. سرشب داور برای شام هم از اطاقش بیرون نیامد، فقط پیشخدمت بمن اطلاع دادند که فردا صبح زود عازم شیراز می‌شویم. با آنکه کارهای اصفهان هنوز رسیدگی نشده بود.

صبح زود از اصفهان حرکت کردیم من در اتومبیل با داور بودم . همراهان در اتومبیل دیگر - قیافه داور پیدا بود شب ناراحت بوده و نخوابیده است. در راه یک مرتبه بی مقدمه بمن گفت: این رضاجوزانی‌را که دزدسر گردنه بود و چندی قبل در بین راه اصفهان و شیراز راه‌زنی میکرد گرفتار و تیرباران شد مرد بود و از خیلی‌ها مردتراست. من از این صحبت تعجب کردم. بعد ادامه داد چون‌ازاین‌دزد سر گردنه بعد از آنکه خواستند او را اعدام‌کنند پرسیده بودند میل دارد مادرش را ببیند جواب، داده بود من مرد هستم مادرم مرا می‌شناسد. من مثل شماها نیستم از کشتن باکی ندارم. روزی من قدرت داشتم اشخاص را می‌کشتم،حالا شما قدرت پیدا کردید مرا می‌کشید. دیگر ننه من غریبم معنی ندارد. من مردانه جنگ کردم مردانه می‌میرم. بعد داور ادامه داد و گفت این شخص مرد بود. چون زندگانی ارزش آن ندارد که انسان وقتی گرفتار شد صبر کند و التماس نماید از هرناکسی و جزع و فزع نماید. برای چند روز زنده ماندن با بی‌آبروئی - انسان باید مرد زندگی کند و مرد بمیرد.

من فهمیدم داور اگر روزی گرفتار شود تصمیم بخودکشی دارد چنانکه اینطور هم شد.

باری چون فاصلهٔ اصفهان با شیراز زیاد بود قرار شد شب در آباده بخوابیم. در آباده به عمارت دارائی منزل کردیم– سرشب داور درد دل شروع کرد و قضیهٔ اسدی را پیش کشید و از اعدام اسدی بسیار اظهار تأسف کرد و گفت من یقین دارم دیگران سعایت کرده‌اند که باعث سوء ظن شاه شده و چنین دستوری را داده است. بعد اضافه کرد نزدیکی با سلاطین موجب حسادت دیگران می‌شود و در نتیجه ذهن شاه را خراب، بسا مردانی که با نهایت صمیمیت با سلاطین نزدیک بوده‌اند و در نتیجه سعایت دیگران مورد غضب واقع شده‌اند. نمونه‌اش در کشور خود ما - خواجه‌نظام‌الملک– وزیر ملکشاه سلجوقی - ساروتقی وزیر شاه صفی– امیر کبیر وزیر ناصرالدین شاه و اشاره به گفته سعدی که به مرحمت شاهان و صدای خوش کودکان نباید امیدوار بود - بعد داستان ابن مقله وزیر القادر بالله خلیفهٔ عباسی را بیان کرد که مورد حسد دیگران واقع

شده، چون قرآن را با خطوط مختلف با نهایت خوبی می‌نوشت در نتیجه سعایت دیگران دست راستش را خلیفه برید، بعد با دست چپ به نوشتن پرداخت. آن‌دست‌راهم خلیفه دستور داد بریدند - و به محبس افتاد. در محبس با انگشتان پا کتابت میکرد بالاخره او را کشتند، و جسدش را سوزاندند و او از این گفتار نتیجه گرفت که نزدیکی با سلاطین و مردان نامی و رؤسای کشور عاقبت خوشی ندارد. این گفتار داور حاکی از نگرانی بود و بعد خودش تلویحاً گفت من نمی‌خواهم روزی که مورد بی‌مهری واقع شدم مثل تیمورتاش یا فیروز کارم بمحاکمه بکشد و با بی‌آبروئی چند سالی درمحبس بمانم بعد با آمپول دکتر احمدی بمیرم. مرد نباید از مرگ هراس داشته باشد ولی با بی‌آبروئی و محاکمه بدنام شود.

عصر وارد شیراز شدیم. در منزلی که برای ما تهیه کرده‌بودندرفتیم و ماندیم. مرحوم آهی برای شام ما را دعوت کرد با تمام رؤسای ادارات شیراز و اشاره شده بود آقایان با خانم‌هاشان باشند - چون این ایام مصادف بود با روزهای کشف حجاب و کلاه فرنگی برای مردان – در طهران هم وزراء چنین دعوتی کرده بودند.

بیچاره صدرالاشراف وزیر عدلیه هم با خانمش و روسری آمده بود. بهر تقدیر رؤسای ادارات که آمدند شاهزاده رخشانی پیشکار مالیه با خانمش که چادر بر سر داشته وارد شد ـ با آنکه خانم آهی به همهٔ خانم‌های رؤسای ادارات کلاه فرنگی‌و روسری بخشیده بود ولی خانم رخشانی با چادر بود داور خیلی ناراحت شد بمن دستور داد فوراً حکم انتظار خدمت سلطان حسین میرزا رخشانی پیشکار مالیه را صادر نمایم و مرحوم صدیق وزیری به کفالت پیشکاری منصوب شد. داور سر خوردن شام بمن گفت ما فردا صبح زود حرکت می‌کنیم و بطهران برمی‌گردیم. داور از این پیش‌آمد خیلی ناراحت بود چون از یک طرف شاهزاده رخشانی از صاحب منصبهای امین وزارت دارائی بود و حیف بود منتظر خدمت شود. از طرفی داور یقین داشت شبانه رئیس نظمیه به طهران اطلاع خواهد داد که پیشکار مالیه با خانمش با چادر باستانداری آمده بودند، هم برای داور خوب نبود هم برای مرحوم آهی بد بود که برخلاف میلش شاهزاده رخشانی را منتظر خدمت کرد.

البته بعدها داور جبران کرد. بطهران که آمدیم شاهزاده رخشانی را رئیس انحصار تریاک کرد و از همین آقای رخشانی بود که داور شب انتحارش دولول تریاک گرفت و خورد.

باری صبح زود ما از شیراز حرکت کردیم. چون ماه بهمن بود هوا بسیار سرد،

تمام جاده از تخت جمشید تا اصفهان برف بود— این آخرین مسافرت داور بود— در اصفهان ما نماندیم، ناهار خورده به طهران حرکت کردیم. داور اصرار داشت برای سوم اسفند که سالروز که کودتای رضاشاه بود و همه ساله در مدرسه نظام با حضور شاه و سفرا و وزرا و امرا جشن می‌گرفتند حاضر باشد.

این بود مختصری از آخرین مسافرت داور - همان طور که قبلاً اشاره کردم چون در تمام مدت وزارت دادگستری و دارائی با مرحوم داور کار میکردم اطلاعات زیادی دارم که در خاطراتم نوشته‌ام— و بامید طبع آن می‌باشم تا حقایق زیادی از جریانات آن ایام که ارتباط با داور دارد روشن شود.

در این جا یک مطلب هم برای خوانندگان یادداشت‌هایم تذکر می‌دهم و آن علت خودکشی داور و اطلاعاتی است که من دارم. چون گرفتاری داور در کارهای دارائی نبود، بلکه قسمت اقتصادی وزارت دارائی بود که دردسر ایجاد کرد. در وزارت دارائی علاوه بر معاون که چندی میرزا ابوالقاسم خان فروهر و بعد مرحوم بدر بود دو مدیر کل داشت. یکی مدیرکل اداری و مالی تحت نظر مرحوم اللهیار صالح، دیگری مدیر کل اقتصادی تحت نظر این جانب. ادارات پرسنلی ـ کارگزینی - کارپردازی - امتیازات و نفط - خزانه داری کل - بودجه - گمرک— مالیات‌ها تحت نظر مرحوم صالح بود. انحصارات - تعویض املاک - تثبیت غله - انحصار قند و شکر و پنبه و فرش و برنج و سایر انحصارات و ادارات تریاک - مذاکرات با نماینده تجارتی آلمان فروشتال - نماینده شوروی - مبادلات سرحدی - مذاکرات خرید از انگلستان - با من بود. باری اگر عمرم کفاف داد - روزی تمام اطلاعاتی که مربوط به کشور و شخص داور است منتشر خواهم نمود. بفرمایش سعدی علیه الرحمه

گر نیاید به گوش رغبت کس　　بر رسولان پیام باشد و بس

(شهریور ۱۳۶۸)

آینده: وعده فرموده‌اند که موضوع قحطی خراسان و خودکشی داور را در مقالهٔ دیگری مرقوم دارند.

محمد حسین آزاد

ترجمهٔ عارف نوشاهی

سیر ایران

یادداشت مترجم

شمس‌العلما مولوی محمدحسین آزاد (ذی‌الحجه ۱۲٤۵ دهلی - محرم ۱۳۲۸ لاهور) نویسندهٔ معروف اردو زبان از تبار ایرانی بود - نیای بزرگ او مولانا محمدشکوه بروزگار شاه عالم (۱۱۱۹-۱۱۲٤) از همدان به دهلی رفت و همانجا مقیم شد و به درجهٔ اجتهاد رسید. محمد اشرف فرزند محمدشکوه و محمداکبر فرزند محمداشرف نیز مجتهد بوده‌اند و زنهای ایرانی در حبالهٔ نکاح خود داشته‌اند. تا زمان محمداکبر این خانواده زبان مادری خود را که همانا فارسی بود، حفظ کرده بود و در خانه بدین زبان گفتگو می‌کردند. محمدباقر فرزند محمداکبر نیز با یک زن ایرانی‌الاصل ازدواج کرد که آزاد از بطن او متولد شد.

اگر چه شهرت آزاد بخاطر سبک اعلای نثر اردو ویست، اما این سبک مرهون وقوف کامل او به بارکیهای زبان و ادب فارسی بوده است و احیاناً چندین آثار او به زبان و ادب فارسی و ایرانشناسی مربوط می‌شود. مانند **نگارستان فارس**، **سخندان فارس**، **قند پارسی** که آزاد دستنوشتهٔ آنرا با خود به ایران برده بود و حاجی محمد ایرانی در آن تجدید نظر کرد. **لغت آزاد** در تحقیق بعضی الفاظ فارسی که آزاد در سفر ایران بعمل آورده بود. **آموزگار پارسی**، **کتاب درسی فارسی اول و دوم**. **سیر ایران** که گزارش سفر او به ایران است.

بعضی شرح حال نویسان آزاد معتقداند که آزاد دوبار به ایران سفر کرده است. نخستین بار در ۱۸٦۵ م /۲-۱۲۸۱ و بار دیگر در ۱۸۸۳ /۱-۱۳۰۰ . اما محققان معاصر نوشته‌اند که آزاد فقط یک بار در سال ۱۸۸۵ /۳-۱۳۰۲ به ایران رفته و ده ماه در سفر بوده است و مقالهٔ حاضر گزارش همین سفر می‌باشد. پس از مراجعت او به لاهور در تاریخ ۲٤ ژوئیه ۱۸۸٦ مجلس سخنرانی تشکیل شد و آزاد در آن وقایع سفر خود را بیان کرد که بعداً در نشریه "رفیق هند" چاپ لاهور شماره ماه ژوئیه ۱۸۸٦

بچاپ رسید. ترجمهٔ حاضر بر مبنای همان سخنرانی می‌باشد.

شرفای قوم! بنده آزاد به شما که در این مجلس حضور دارید خیرمقدم عرض می‌کنم و به روزنامه‌هائی که بمناسبت مراجعت من از سفر تبریک گفته‌اند " سلامت باشید " می‌گویم. شما سفر مختصر بنده را به هیجان وطن‌دوستی تعبیر نموده چنان مبالغه کرده‌اید که من از کوتاهی خدمت دوستان خود را شرمنده می‌بینم.

راستش اینست که پیری من به اشارت عصا به جوان همتان راهنمود کرده است - یعنی من نتوانستم بدوم، شما بدوید که در پی هر قدمی موفقیت موجود است.

از لاهور تا کراچی

به خدمت شما عرض کنم که از لاهور سوار اژدهای آتش‌فشان * (= قطار) شدم و فرش خاک را طی نموده سپس از دو روز و یک شب در کراچی فرود آمدم -

از کراچی تا بوشهر

از کراچی سوار نهنگ دخانی *(=کشتی) شده، سطح آب را پیموده، روز دهم به بوشهر رسیدم. چون مزاجم صفراوی است در سفر کشتی نسبت به دوران سر و خلل طبع تشویش داشتم. خدا را شکر که مشکلی احساس نکردم - زیرا از شوق سفر و ذوق سواری کشتی چنان هیجان زده بودم که موقعه‌ای دربارهٔ تأثیر سفر دریا بر طبعم اندیشیدم که کشتی چندین میل دور شده بود و در آن موقع هیچ خللی در طبع نیافتم.

بوشهر

بوشهر فقط از روی اسم خاک بیگانه است. چون مأمورین ایرانی در حق ما بیش از هموطنان خود مروّت رعایت می‌کنند - اما آنچه بیش از همه برای من شگفت‌آور بود، کودکانی را دیدم که بازی می‌کردند و مثل بلبل به فارسی حرف می‌زدند و حرف خود را چنان بخوبی ادا می‌کردند که من مبهوت می‌ماندم - بوشهر جایی گرم است. خرما زیاد بود، فصل انار هم بود اما فراوان نبود و چندان لطافت و آبداری نداشت. هشت روز منتظر بودم که بالاخره راهوار کهنه‌ای پیدا شد و سوار شدم و همراه با کاروانی حرکت کردم. نه روز در راه، کوهها و دشتها را پیمودم و به شیراز رسیدم.

شیراز

عمر خود را در آرزوی دیدار شیراز بسر برده بودم که بالاخره به لطف خدا باین

* کلماتی است که خود آزاد بکار برده است.

آرزو نایل آمدم - سبحان‌الله شیرازی که وطن عزیز خواجه حافظ و شیخ سعدی است و مردم گلهای ستایش و آرزوهای نیک بدانجا می‌برند. من چرا آرمان دیدن آنجا را نداشته باشم. من شیراز را دیدم و با شگفتی دیدم - چون شیرازی که بزرگان ملکوتی نور خود را بر آن افکنده بودند، رونق و آبادی آن شیراز، با رفتن آن بزرگان از میان رفته است. در حال حاضر مسجدهای بزرگ کهنه و مدرسه‌های قدیم ریخته و افتاده است، و بیانگر همت معماران خود می‌باشند. طلاب نوجوان در این مساجد و مدارس کتابهای صرف و نحو و بلاغت و فقه و اصول را پیش خود بارکرده بدون کمک ازکتاب دربارهٔ مسائل کتابی به بحث می‌پردازند. علما با تدریس کتب علمی گویا آب حیات بر استخوانهای فرسوده می‌پاشند. البته قابل تذکر است که در آنجا مثل هندوستان رسم نیست که طلاب جمله به جمله درس یاد بگیرند بلکه معلم کتاب را پیش خود گذاشته است و طلاب نیز کتابهای خود را جلوی خود باز نموده ساکت نشسته‌اند. معلم از روی کتاب مطالب آنرا با نهایت توضیح و تفضیل بیان می‌کند و طلاب گوش می‌دهند و هر کسی به استعداد خود استفاده می‌کند.

خلاصه، وضع کنونی شیراز طوری است که اگر بازار بزرگ و راست و مسجد بلند و فراخ کریم خان زند که یک قرن پیش ساخته شده است از آنجا برچیده شود، شیراز بیش از یک قصبهٔ معمولی باقی نمی‌ماند - چند سال پیش مشیرالملک هم با ساختن مسجدی باشکوه وکاروانسرایی شهرکهن را جلوهٔ نوینی داده بود.

نواب میرزا علی خان صدرکه از امرای اصیل می‌باشد، وجودش باعث عمران شیراز است و مهمان دوستی او خاک پاک آنجا را مثل قبالهٔ کهن می‌ماند - میرزا مرا نیز دو روز مهمان کرد. با وجودیکه وی تشکیلات امارت داشت و پیر هم شده بود، اوقات خود را با کتابها می‌گذرانید - یک دو نفر آخوند درکنار او نشسته‌اند و خودش در وسط آنان مشغول به مطالعه یا تصحیح یا حاشیه نویسی است. یک نفر خوشنویس کتابهای ناقص را تکمیل می‌کند. نقاش به نقاشی می‌پردازد. هنگام غذاخوری همانجا سفره باز می‌شود. وی از جا برمی‌خیزد، نخست سجدهٔ شکر بجا می‌آورد، نان را برمی‌دارد و با چشمانش می‌ساید. آنگاه درکنار همه ملازمان غذا می‌خورد - گویا این هم وظیفه‌ای بوده که وی انجام داده است. و پس از صرف غذا دوباره در میان کتابها می‌نشیند. از آثار پدر مرحوم اوکتابهای بسیار ضخیم وجود دارد که من بعضی از آنها را از بازار خریده‌ام - از تألیفات او باید رساله‌ای در اثبات حرکت زمین را نام برم که میرزا علی خان شخصاً رونویس آن را به بنده مرحمت فرموده است -

توجه داشته باشید که چهل سال پیش این چنین نظریات بکر از سوی کسی ارائه شده که در محیط آسیایی درس خوانده بود. این امر قطعاً دلالت بر پاکی خاک فارس می‌کند.

در اینجا باید از حکیم حاذق حاجی میرزا حسن نیز یاد کنم که تاریخ مفصل شیراز را به نام " پارس نامه " نگاشته است. علو نسب او از کتب بر من ثابت شده است. نیای هفتم او خواجه منصور و نیای چهارم او سید علی خان بلاغت بود که تألیفات این یکی در جهان مشهور است. تفصیل آثار او را به سفرنامهٔ خود موکول می‌کنم. وقتی حکیم میرزا حسن شنید که من آنجا هستم پیش علی خان صدر آمد. آن موقع یک شب به حرکت من مانده بود، هوا تاریک شده بود و باران می‌آمد. بار هم بسیار اصرار کرد و باجازهٔ علی خان مرا به منزل خود برد. در شب پیوسته مطالبی از آثار خود می‌خواند و با من مشورت می‌کرد. من نیز مطالب بسیار از او یادداشت کردم.

در ایران به طور عموم در منزل هر کس از اشراف محترم ایرانی اطاق مردانه می‌باشد که از اطاق زنانه آراسته‌تر است و همه لوازم مورد نیاز در آن اطاق مهیا است. اکثر چنین اتفاق می‌افتد که دوست صمیمی بامداد برای ملاقات با صاحب خانه آمده و پس از نماز ظهر مرخص شده است یا احیاناً شب هم همانجا بسر برده و صبح دیگر پس از صرف صبحانه رفته است.

هنوز مردم شیراز سنت لباس و آداب بزرگان خود را حفظ داشته‌اند - علما و مردم معتبر بر سر عمامه و بر تن عبا دارند. ترکان اصیل کلاه پوست بره می‌پوشند - فرهنگ جدید طهران هنوز به شیراز سرایت نکرده است.

در شیراز دیدم که قالب‌های کوچک کوچک می‌فروشند که مردم سر و صورت خود را بآن می‌شویند - این قالب‌ها نوعی گل است که معدن آن در حوالی شهر واقع است. این گل استعداد طبیعی دارد که خوشبو جذب کند - این گل را لای گلها می‌گذارند و صاف می‌کنند و بعداً قالب می‌سازند و می‌فروشند و به شهرستانها سوغات می‌برند. آن را " گِل گُل " می‌نامند. من به یاد درس گلستان سعدی افتادم که می‌گوید:

گل خوشبوی در حمام روزی

در روزهائی که ما این درس را خوانده بودیم خدا می‌داند از آن چه استنباط کرده بودیم - وقتی چیزی سر در نیاوردیم آن را واهمهٔ شاعر پنداشتیم - حالا معلوم شد که سوغات اصلی شیراز همان گل است.

زمستان همراه با برف بر کوهها نزدیک می‌رسید. بنده هم که پیر بودم و از سرما تشویش داشتم با خود گفتم شیراز را دیده‌ای حالا نوبت اصفهان است. راه پیش پر که

منزل مقصود هنوز دور است. دوستان شیرازی بسیار مانع شدند و از سرمای راه ترساندند. اما وقتی کاروان حرکت کرد شوق سفر مرا در کجاوه نشاند.

در راه اصفهان

در هر چهار پنج فرسنگی کاروانسراهای ساختهٔ شاه عباس دیده می‌شد که هنوز آباد و مثل قلعه محکم و فراخ بودند. اگر مسافر پول داشته باشد در این سراها هرگونه لوازم آسایش فراهم است. مثلاً مرغ با قیمت چهار پنج قران و دو عدد تخم‌مرغ با قیمت یک شاهی بدست می‌آید - میوه و آجیل هم بسیار اعلا و ارزان بود.

در سرتاسر راه آب جاری و سبزه و آبادی دیده می‌شد. هرجا فرود می‌آمدم به دهکده‌ای می‌رفتم و با مردم باسواد ملاقات می‌کردم - در کوچکترین ده هم یک دو نفر روحانی و حتی مجتهد را دریافتم - وضع آنان برای من شگفت‌انگیز بود. مثلاً از مزرعه‌ای کاه می‌درودند و بر پشت خود بار می‌کردند یا کنار جوی لباس می‌شستند. پسرهایشان آخور دیوار را می‌چیدند. وقتی فارغ می‌شدند پدر به پسر درس شرح لمعه یا قوانین‌الاصول می‌داد. از آنان سؤال کردم چرا به شهر نمی‌روید و به ترویج علم نمی‌پردازید که رواج کار هم باشد. گفتند در شهر مرهٔ خلوت یافت نمی‌شود و به حضور قلب خلل وارد می‌شود. این دنیا چند روزه است همین جا می‌گذرانیم و درمی‌گذریم. نور دانش سرتاسر کشور ایران را فراگرفته است که نتیجهٔ مساعی پادشاهان پیشین می‌باشد. به آنان می‌گفتم ما و شما هر طوری شده زندگی را گذرانیده‌ایم اما شما بچه‌های خود را به طهران بفرستید که در دارالفنون درس بخوانند - روزگار عوض شده است. در پاسخ اکثرها می‌خندیدند و بمن می‌گفتند که خودت این مسئله را به بچه‌ها درمیان گذار، این کار مربوط به آنان است. بعضی‌ها بحث می‌کردند اما در نهایت می‌گفتند حق با تو است.

چون با خود مواد خوراکی نداشتم هر جا که فرود می‌آمدم از خانهٔ کسی نان می‌خریدم. از جایی تخم‌مرغ و روغن تهیه می‌کردم و اشکنه درست می‌کردم. نان در آن می‌ریختم و می‌خوردم و خدا را شکر می‌گفتم. بدین ترتیب فرصت مناسب برای پی بردن به بعضی امور بدست می‌آوردم. مردم هم با من همکاری می‌کردند و این را جزء مهمان‌دوستی و وظیفه به حساب می‌آوردند.

اصفهان

خلاصه، پس از مسافت دوازده روزه در اصفهان فرود آمدم. قبل از رسیدن به شهر، میدان تخت فولاد واقع است که در آنجا از جسدهای بی‌روح هزاران هزار بزرگ

دین و دنیا یک " شهر خاموشان " به وجود آمده است. میرباقر داماد علیه‌الرحمه مؤلف حکمت یمانیه همانجا نقاب خاک بروی خود کشیده و نام خود را زنده نگهداشته است. روز پنجشنبه بود و صدها مرد و زن برای فاتحه به گورستان آمده بودند. رفته رفته دروازهٔ شهر پدید آمد - خیابان وسیعی را در پیش دیدم که صف‌های درخت‌های بلند سپیدار و سروهای آسمان خراش و دو جوی آب آن را به پنج خیابان تقسیم کرده بودند. بی‌اختیار گفتم زهی پادشاهان صفویه! سلطنت باید این چنین باشد - در خیابان مذکور چند میل راه رفتم که به رودخانه‌ای بزرگ به نام " زنده‌رود " رسیدیم. واقعاً تمام منطقهٔ اصفهان از همین رود زنده است. وقتی در هندوستان نام این رودخانه را می‌خواندم لذّت می‌بردم. حالا آن را با چشم سر دیده‌ام. اگرچه (در هند) پل‌های بسیار عالی ساختهٔ انگلیسیان را دیده بودم و دیگر به هیچ پل محل نمی‌گذاشتم بار هم پل زنده رود دیدنی است. شهر اصفهان واقعاً بسیار گسترده است و بی‌خود نیست که به شعرای فارسی مجال داده است که با علو بگویند:

جهان را اگر اصفهانی نبود　　جهان آفرین را جهانی نبود

و یا

اصفهان نیمهٔ جهان گفتند　　نیمه‌ای وصف اصفهان گفتند

شهر اصفهان را می‌توان موزه‌ای گفت که با تلاشهای شاهان صفویه فراهم آمده است از ساختمانهای عالی چه بگویم. از صبح تا غروب در شهر می‌گشتم و شب روی بستر می‌افتادم. سر قبر ملا باقرمجلسی علیه‌الرحمه رفتم که در مکانی در گوشهٔ مسجد جامع واقع است. گور پدر و پسر درکنار همدیگر است. آخوندها بر سر قبرش قرآن می‌خوانند. کتیبه‌های گور آنان را به سختی یادداشت کردم. در اصفهان بایستی ماهها می‌ماندم اما خوف سرما نگذاشت که بیش از پنج روز توقف کنم. من هم هوای رفتن داشتم و با خود گفتم که در طهران رحل اقامت می‌افکنم.

کاشان

از اصفهان حرکت کردم و پس از طی نمودن هشت منزل به کاشان رسیدم.نام این شهر به علت صنعت مخملبافی هنوز روشن است. قبر فاضل رحمانی ملا محسن کاشانی علیه‌الرحمه امروز هم زیارتگاه عوام و خواص است. سه روز در کاشان بودم.

دنباله دارد

عبدالله عقیلی

درباره اعتصاب ۱۶ آذر ۱۳۴۰

جناب آقای دکتر مهدی آذر در شمارهٔ ۹-۱۲ سال چهاردهم ماهنامهٔ آینده دربارهٔ اعتصاب ۱۶ آذرماه ۱۳۴۳ (؟) دانشجویان دانشگاه طهران مطالبی نوشته‌اند به خلاصه اینکه: اعتصاب دانشجویان توطئه‌ای بود از طرف شاه برای سقوط دولت دکتر امینی که سیدجعفر بهبهانی و رشیدیان و فرود و چند نفر دیگر عامل اجرائی آن بودند ولی جبههٔ ملی با آن اعتصاب موافقت نداشت؛ دیگر آنکه علت عدم توقیف مرحوم صالح را بستری بودن ایشان در بیمارستان ذکر کرده‌اند.

بنده چون نمی‌توانم نظر آن نویسندهٔ محترم و معمر را که بهرحال یکی از برجستگان ملیون ایران بوده و هستند حمل بر غرض شخصی کنم، ناچار این خلط مبحث را که درست در جهت عکس قضیه عنوان شده، بر بعد زمانی و ضعف حافظه و نسیان حمل می کنم و آنچه در این‌باره می‌دانم و همراه با دلایل و اسناد به ماهنامهٔ آینده تقدیم می‌کنم اینست که:

اول ـ آن اعتصاب بتاریخ ۱۶ آذرماه ۱۳۴۰ روی داد و نه سال ۱۳۴۳

دوم ـ دستور اعتصاب چنانکه‌درفتوکپی‌اعلامیه‌های ضمیمه ملاحظه‌می‌شود‌از سوی گروهی از افراد جبههٔ ملی صادر شد. در یکی از این اعلامیه‌ها که از طرف کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه طهران وابسته به جبههٔ ملی صادر شده چنین آمده است:

«... بدین مناسبت صبح پنجشنبه ۱۶ آذر را روز تظاهر پرشکوه برای زنده نگاهداشتن خاطرهٔ این روز اعلام داشته و با تعطیل کلاسها یاد این روز بزرگ را جاویدان می‌سازیم...»

در اعلامیهٔ دیگر که بتاریخ ششم بهمن ماه ۱۳۴۰ از سوی هیئت اجرائیه جبههٔ ملی ایران صادر شده و سراسر آن اعتراض بدولت امینی و دعوت از مردم برای ساقط کردن اوست چنین می‌خوانیم:

«... جبههٔ ملی ایران پیرو اعلامیهٔ دوم بهمن ماه ۱۳۴۰ که مبنی بر تقاضای اعتصاب و اعتراض برای سقوط دولت غیرقانونی آقای دکتر امینی انتشار داده بود بصدور این اعلامیه مبادرت می‌نماید.»

سوم ـ پس از توطئه سقوط دولت ملی مرحوم دکتر مصدق و حبس و تبعید و انزوای اجباری آن بزرگمرد، یک جبهه ملی متفق و هم فکر وجود نداشت و چند نفری هم که شادروان اللهیار صالح‌فرد شاخص و ممتاز آنها بود با روش دوستان آقای دکتر آذر در قضیه اعتصاب هم رأی نبودند. علت عدم توقیف صالح هم همین بود به بستری‌بودنشان در بیمارستان نجمیه.

چهارم ـ نویسنده از اینکه دربار و فرود و رشیدیان در آنواقعه چه نقشی داشته‌اند بی اطلاعم ولی از روش سیاسی مرحوم اقا سید جعفر بهبهانی چون شخصاً از دست‌اندرکاران آن قضایا بوده‌ام کاملاً مستحضرم و می‌دانم که آنمرحوم با اطلاعاتی که از تحریکات توده‌ای‌ها بین دانشجویان وابسته به جبهه ملی داشت سخت بیمناک و از عواقب آن اعتصاب نگران بود ولی چون تلاش‌های او برای جلوگیری از اعتصاب بجائی نرسید ناچار برای جلب کمک شادروان اللهیار صالح نامه‌ای بایشان نوشت که فتوکپی دستخط آنمرحوم ضمیمه است ـ در قسمتی از این نامه چنین می‌بینیم:

«پیشنهاد می‌کنم که دستور فرمائید اگر قرار است حتماً در دانشگاه یا محل دیگری تظاهراتی صورت بگیرد خیلی با متانت و بدون ذرّه‌ای اهانت بکسی و یا بمقامی‌انجام پذیرد و فقط در مورد احیاء قانون اساسی و شروع فوری انتخابات باشد... زیرا بنده معتقدم که خیلی دست‌های مخرب بطوریکه می‌شنوم در کار است که آن تظاهرات را بآشوب و بلوا بکشاند... الخ»

حامل این نامه من بودم که بتوسط و با حضور جناب آقای علی اردلان که بحمدالله در عین سلامت و استقامتند بشادروان صالح تقدیم شد و ادامهٔ فعالیت‌ها و مذاکرات ما منجر بصدور اعلامیهٔ مشترکی بامضاء آندو نفر شد. متأسفانه آن اعلامیه را در میان اوراق بازمانده ازآن دوران نیافتم ولی خوب بخاطر دارم که صدور آن موجب اعتراض گروهی از آقایان منتسب به جبههٔ ملی بشادروان صالح گردید.

به همین جهت مرحوم بهبهانی هم بجرم تحریک دانشجویان باعتصاب دستگیر نشد بلکه توقیف او بسبب اقدام بسیار متهوّرانه‌ای بود که پس از حادثه دانشگاه بعمل آورد که تاکنون در جایی ثبت نشده و اینک برای آنکه محققین رویدادهای سیاسی آن ایام از آن مستحضر شوند شرح واقعه را همراه با اسناد و مدارک کتبی آن بماهنامه آینده تقدیم می‌کنم:

مرحوم آیةالله میرسیدمحمد بهبهانی به پیشنهاد فرزند خود از عده‌ای از رجال استخواندار و سیاستمداران محترم وقت دعوت کرد که ساعت ۷ صبح روز جمعه بیستم بهمن (چند روز پس از واقعهٔ دانشگاه و ضرب و جرح و کشتار دانشجویان) برای

مطلب مهمی در منزل ایشان واقع در محلهٔ سر پولک طهران حاضر شوند و برای آنکه عوامل اطلاعاتی سازمان امنیت حتی‌المقدور از آن دعوت دیرتر مطلع شوند، کلیه دعوتنامه‌ها پنجشنبه شب نوردهم بهمن از ساعت ۷ تا ۱۰ بعدازظهر بوسیلهٔ آشنایان مدعوین بدست آنها رسانده شد که از جمله دعوتنامه‌های شادروانان نجم‌الملک و حسین نقوی را من بخدمتشان بردم.

صبح جمعه کلیه دعوت‌شدگان باستثناء صدرالاشراف، دکتر علی اکبر سیاسی، باقر شاهرودی و دیوان بیگی بشرحی که نامشان در اعلامیه آمده است در منزل آیةالله حاضر شدند و اولین آنها مرحوم علی‌اصغر حکمت بود.

ابتدا آیةالله شرحی راجع بوقایع خونین دانشگاه و افزایش روزبروز استبداد شاه و برنامه‌های مشکوکی که در غیاب مجلس قصد اجرای آنها را دارد بیان کرد و نتیجه گرفت که همه این پیش‌آمدها معلول نبودن مجلس است و افزود که باید دولت را برای شروع انتخابات آزاد زیر فشار گذاشت و گفت بنظر من می‌رسد که فعلاً بعنوان اوّلین قدم تلگراف صریح و بدون مجامله‌ای بشاه مخابره کنیم وعواقب تعطیل مشروطیت و کارهای خطرناکش را باو تذکر دهیم، سپس علماء و بازاریان و دانشجویان و دیگر اقشار مردم با تشکیل اجتماعات و صدور اعلامیه‌ها و مخابره تلگراف‌ها ما را تأیید کنند تا او مجبور بباز کردن مجلس شود. آنگاه متن تلگرافی که از پیش تهیه شده بود برای اظهار نظر و جرح و تعدیل و امضای حضار قرائت شد.

مدتی کوتاه هیچکس سخنی نگفت تا بالاخره تقی‌زاده که نسبت بدیگران شیخوخیت و احتمالاً از برنامه‌های آینده که در جهت افکار تجدد خواهانهٔ خود او بود، اطلاع داشت سکوت را درهم شکست و با اظهار توقیر و تقدیر بسیار نسبت بفداکاریها و خدمات خاندان بهبهانی مخصوصاً آقا سیدعبدالله در راه مشروطیت وحدّت ذهن و فراست خود آقای امیر سیدمحمد که همیشه در مشکلات سخت پا بمیدان گذاشته ملت را راهنمایی فرموده‌اند، گفت:

متأسفانه اینروزها به رأی و نظر رجال و سیاسیون قدیمی‌اعتقاد و اعتنا ندارد و ما هر چه بگوئیم نتیجهٔ معکوس خواهد داشت. ایشان اینطور بفکرشان خطور کرده که شاید برای رفع همهٔ مشکلات و اصلاح امور یکنوع بعثتی دارند و باید تنها به تشخیص خود عمل کنند و می‌دانند که از دست ما هم کاری ساخته نیست ولی در مورد حضرتعالی اینطور نیست چون هم بحضرتعالی احترام می‌گذارد و هم بطورکلی مقابله با علماء و روحانیت را بمصلحت خود نمی‌داند. بهتر است این تلگراف با امضای خود

حضرتعالی مخابره شود البته ما هم بعداً فرمایشات حضرتعالی را جداگانه تأئید می‌کنیم آقایان هم حتی‌المقدور دولت را برای شروع انتخابات زیر فشار خواهند گذاشت.

این پیشنهاد که در جهت تمایلات باطنی غالب حصار در جلسه بود از طرف اکثریت تأئید شد و در نتیجه تلگراف مربور با اصلاحاتی بامضاء آیةالله بهبهانی بشاه مخابره گردید.

مجلس ساعت ۸ صبح ختم شد و اولین کسی که جلسه را با عجله ترک کرد دکتر متین دفتری بود که پس از خروج ایشان منصورالملک گفت: «رفت تا زودتر خبر بدربار برساند!»

فتوکپی پیشنویس متن تلگراف دستخط مرحوم سیدجعفر بهبهانی است و همچنین اعلامیه‌ای که بعدها در این زمینه از طرف ایشان انتشار یافت ضمیمه است:

در اعلامیه چنین آمده است:

«در تاریخ جمعه بیستم بهمن ماه سال جاری بنا بدعوت حجةالاسلام والمسلمین حضرت آیةالله بهبهانی ادام الله افاضاته و یکی از مجاهدین صدر مشروطیت جنابان آقایان زیر در منزل معظم‌له حضور بهمرسانیدند: علی‌اصغر حکمت، سردار فاخر حکمت ـ دکتر متین دفتری ـ منصورالملک ـ نجم‌الملک ـ سروری ـ تقی‌زاده ـ اللهیار صالح، فرامرزی ـ نقوی ـ وارسته ـ سیدجعفر بهبهانی و حضرات حجج اسلام آقایان شیخ بهاءالدین نوری و حاج میرزا عبدالله تهرانی. بدواً حضرت آیةالله خطاب بآقایان مطالبی فرمودند که خلاصهٔ آن ازاین قرار است: من عمر خود را کرده‌ام وابستگی بجهان فانی ندارم اما همواره بنا بوظیفه مذهبی خود حفظ حقوق مسلمانان و دفاع از جان و مال شیعیان را عندالقوة والاستطاعه انجام داده‌ام. در پنجاه سال پیش پدران ما برای بدست آوردن آزادی با کمک مردان دین و منادیان شریعت مطهر جهادی مقدس کردند و با دادن خون خود آزادی را بدست آوردند و اشقیا را سرکوب کردند. حالیه و در ایام اخیر حملات بر حقوق مسلمین و آزادی، توسعهٔ بی سابقه یافته و اعمال فجیع در مورد جوانان صورت گرفته است. اما من می‌خواهم دین خود را در قبال مسلمانان و ملت ایران انجام دهم. خود آقایان نیز که از این مملکت بهره‌مند و صاحب مقامات عالی بوده‌اند وظیفه دارند برای حفظ آزادی و حقوق مسلمانان چه منفرداً و چه مجتمعاً مجاهدت فرمایند. من فکر کردم فی‌المجلس تلگرافی به پیشگاه ملوکانه مخابره شود و حقایق برای معظم‌له تشریح گردد و استدعا شود که اقدامات عاجل برای نجات ملت و آزادی صورت گیرد.

سپس جناب آقای تقی‌زاده و سایر آقایان ضمن تأئید فرمایشات متین حضرت آیةالله مطالبی بیان کردند و تلگراف زیر فی‌المجلس تهیه و به پیشگاه شاهنشاه مخابره گردید اما دولت از آنجا که بینهایت جسور و گستاخ گردیده و بساط خفقان را گسترده اجازه نداد متن تلگراف پیشوای بزرگ مذهبی و مرجع تقلید شیعیان و این رادمرد بزرگ در جراید درج گردد. اینک متن تلگراف.

تلگراف حضرت آیةالله بهبهانی بحضور اعلیحضرت همایونی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حضور مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه ِعظم سلطانه با تقدیم ادعیه خالصانه مصدع است، هر قدر حقیر سعی می‌کنم که مزاحمتی نکرده خاطر مبارک را مصدّع نشوم اوضاع آشفته مملکت و دگرگونی آرامش و تزلزل امور اجتماعی فکر این فرسوده را راحت نمی‌گذارد، بطوریکه تصور می‌کنم جریان فجایع غیر مترقبه و بلاسابقه کما هو حقه بعرض نمی‌رسد و گرنه چگونه اجازه می‌دهند که این فجایع و تضییقات نسبت بذکور و اناث، اطفال و نونهالان ملت در پایتخت و بعضی شهرستانها واقع شود و اعلیحضرت همایونی ساکت بمانند و خونسردی نشان دهند. خیلی لازم می‌دانم اولاً تحقیق فرمایند که جریان چه بوده و تا چه حد قلوب ایرانیان بلکه انسانیت را جریحه‌دار ساخته، تا معلوم شود در این موقع مسئولین امور به بهانهٔ حفظ انتظامات مرتکب چه اعمالی شده‌اند و ثانیاً بهر وسیله که باشد معلوم شود این جریان فجیع مرضی خاطر مبارک نبوده است وگرنه تصور می‌کنم این عمل شنیع عهد سلطنت اعلیحضرت همایونی را لکه‌دار می‌کند. همچنین خیرخواهانه بعرض مبارک می‌رسانم که تمام این فجایع و اعمال بی رویه‌ای که پیش آمده و باز هم مترقب است از تأخیر در افتتاح مجلس و نبودن آزادی برای مردم می‌باشد که تا بحال بی سابقه بوده مورد اعتراض شدید عموم ملت می‌باشد و اعذاری هم که در این باب گاهی ذکر می‌شود بهیچوجه قابل قبول نیست. اینست که باید صریحاً عرض کنم تأخیر دراین امر بتمام شئون مملکت مضر است و هرگاه بیش از این تعویق و مسامحه شود اعلیحضرت در انجام وظیفه کوتاهی فرموده‌اند.

علیهذا وظیفه خود می‌دانم که استدعا کنم امر فرمائید دولت بلاتأخیر انتخابات مجلسین را بجریان بیندازد و یقین است نمایندگان صالح ملت که آزادانه و بدون مداخله از هیچ طرف انتخابات بشوند مقاصد خود را تقویت خواهند کرد انشاءالله.

الاحقر محمد الموسوی البهبهانی بتاریخ جمعه سوم شهر رمضان المبارک مطابق بیستم

بهمن ماه ۱۳٤۰

در مورد این مجلس و تلگرافی که مخابره شد و اعلامیه بعدی آن چند نکته قابل ذکر است:

۱ ـ آنچه از مرحوم آیةالله بهبهانی و تقی‌زاده نقل شد خلاصهٔ بسیار کوتاهی از بیانات نسبتاً مفصل آنها بود.

۲ـ با اینکه متن تلگراف اول که برای امضای همهٔ حصار تهیه شده بود خیلی ملایم‌تر از آن بود که بعداً بامضای آیةالله بهبهانی مخابره شد تنها کسی که صراحتاً موافقت کرد مرحوم عبدالرحمن فرامرزی بود و چند نفر دیگر هم قیافهٔ موافق نشان دادند ولی اکثریت سکوتی سنگین آمیخته با عدم رضایت و بیم داشتند تا آنکه تقی‌زاده با زرنگی خاصی بار را از دوش دوستانش برداشت و بر دوش خود آیةالله گذاشت.

۳ـ در تلگراف دوم هم بر سر جملاتی مانند «این عمل شنیع عهد سلطنت همایونی را لکه‌دار می‌کند» و «اعلیحضرت در انجام وظیفه کوتاهی فرموده‌اند» اختلاف نظر بود که بالاخره اصرار و ابرام مرحوم آقا جعفر بر انکار دیگران چربید و تلگراف با همین صورت مخابره شد.

٤ـ پس از چاپ و انتشار اعلامیه و متن تلگراف از طرف «انجمن دوستان» که بدنبال سکوت جراید بر اثر فشار سازمان امنیت صورت گرفت، همزمان با توقیف چند تن از افراد جبههٔ ملی و فرود و رشیدیان، مرحوم سیدجعفر بهبهانی و چند نفر از دوستان ایشان منجمله شادروان سیداسماعیل مرتضوی برازجانی، ناصر اعتمادی، نگارندهٔ این سطور و یکی دو نفر را هم که نامشان بخاطرم نیست دستجمعی با دو جیپ بشهربانی بردند و پس از چندین ساعت معطلی در یکی از اطاقها بدون هیچ پرس و جویی، بهبهانی را توقیف و ما را مرخص کردند. پس از آنهم از هیچکس صدائی برنخاست و کارها بر وفق ارادهٔ ملوکانه و با دستیاری آقای دکتر امینی که تنها بخاطر مقام نخست‌وزیری سیاستی شبیه ماجرای بندبازی داشت ادامه یافت. اللهم اغفر منشر الماضین

انسان بخاطر تمایل ساده‌اش به آزادی فنا ناپذیر است
«فاکنر»

۱۶ آذر خونین، روز دانشگاه

روز همبستگی جوانان ایران

روزی که خصم، باردیگر پرده ازچهره برگرفت و بسودای خون‌آمد و سه چنگ زندگی‌را زه‌گسست وسرنیزه‌های خونین‌را ارمغان نزدمرمانده برد تا در«موزه جنایت وکشتار» حکومت کودتائی‌ایران بیادگار ماند، وروزی‌که ترانه بی‌آرام پیروزی شرف اسلامی فضای ایران را پرطنین کرد ونقش دلاوریها را در بارگاه بشریت برجای گذاشت.

سپیده دم ۱۶ آذرسال ۱۳۳۲ با سپیدی آغاز شد. زیرا شهیدان دانشگاه آستن صبح را با خون سرخ خودآذین ستند وآنگاه پیکرهائی به - **طراوت جوانه هائی‌شاداب، با شهامت یك انسان بخون‌غلطید تا حکومتی پلید وغارتگرقوام بگیرد.**

صبح‌آنروزستونهای نظامی سرمست ازورود دریك جنگ بزرگ !! در خیابانهای ساکت وآرام دانشگاه موضع‌گرفت و در حالیکه فرمانده فرمان‌آدمکشی‌را دردست می‌فشرد یورش سوی فرزندان خلف وطن‌آغاز گردید ومسلسل‌ها بکارافتاد ودر یکدم !گلوله ها، یکریز پیکرهائی را مشبك‌کرد ویك توطئه دیگرحکومت کودتا باکشتارجوانان وطن‌ما بانجام رسید، وآنگاه ستونهای نظامی صدها دانشجوی اسیررا به خیل‌زندانیان حکومت ایران افزود.

ازآن سال،آذرماه، خاطرۀ دیگری را درخاطره‌ها زنده کرد ویاران وفادار شهدای دلیر دانشگاه هر سال در زیر برق سرنیزۀ حکومت آزادی کش‌ایران وعلیرغم توطئه مسئولین‌دانشگاه سپاس این روزتاریخی را نگاهداشتند.

۱۶ آذر؛ عمق نفرت و انزجاری راکه جوانان‌کشورما از توطئه های هیئت حاکه‌ایران داشت عمیق ترکرد وداغ ننك جباراتی‌راکه باکودتای پیشرمانه خودمسیر نهضت ملی‌ایران را بقول خود متوقف‌کردند،آشکارتر نمود.

و امسال نیز که ملت ما با توطئه خائنانه ای علیه مشروطیت و قانون اساسی مواجه است یاد این‌روز ویاد دلاوریهای شهیدان این روزنیرو عظیم‌جوانان کشورمارا درمبارزه علیه‌هرگونه تجاوز بحقوق ملت مشرده کرده وبه آذرماه نوید یك روزبزرك دیگررا میدهد.

با بزرگداشت دلیریهای شهیدان دانشگاه و با الهام ازقهرمانیهای آنان **۱۶ آذر روز دانشگــاه را روز همبستگـی جوانان ایران** درسرتاسرگیتی‌اعلام‌کرده وازهمۀ نیروهای اصیل و ارزنده‌که درهرنقطه ازجهان شاهد جنایتهای هیئت حاکمه فاسد ایران هستند میخواهیم که با سپاس ازفداکاریهای شهیدان دانشگاه ننك ونفرت خودرا ازآدم‌کشی‌های هیئت حاکمه ایران اعلام داشته برشکوه و جلال این روز تاریخی بیفزایند.

بدین مناسبت صبح پنجشنبه ۱۶ آذر را روز تظاهر پرشکوه برای زنده نگاهداشتن خاطره این روزاعلام داشته وبا تعطیل همه‌کلاسها، یاد این روزبزرك را جاویدان میسازیم.

زنده است خاطرۀ شهادت - قندچی - بزرك نیا - شریعت رضوی مربانیان نهضت ملی ایران، شهیدان دلیردانشگاه.

کمیته دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی‌ایران

دکتر خسرو خسروی

انفجار جمعیت
(شهری و روستایی)

بنابر آمارهای رسمی، جمعیت ایران در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۱۸/۹۵٤ میلیون تن، و در سال ۱۳٤۵ به ۲۵/۰۷۸ میلیون تن، و در سال ۱۳۵۵ به ۳۳/۷۰۸ میلیون تن و در سال ۱۳٦۵ به ٤۹/٤٤۵ میلیون تن رسید.

جمعیت شهری در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۵/۹۵۳ میلیون تن (۳۱ درصد جمعیت کل کشور) و در سال ۱۳٤۵ به ۹/۷۹٤ میلیون تن (۳۹/۰٤ درصد جمعیت کل کشور) و در سال ۱۳۵۵ به ۱۵/۸۵٤ میلیون تن (٤۷/۰۳ درصد جمعیت کل کشور) و در سال ۱۳٦۵ به ۲٦/۸٤٤ میلیون تن (۵۵/۱٦ درصد کل جمعیت کشور) رسید. جمعیت روستایی در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۱۳/۰۰۱ میلیون (٦۹ درصد جمعیت کل کشور)، این رقم در سال ۱۳٤۵ به ۱۵/۲۸٤ میلیون تن (٦۰/۹٦ درصد جمعیت کل کشور) و در سال ۱۳۵۵ به ۱۷/۸۵٤ میلیون تن (۵۲/۹۷ درصد جمیعت کل کشور) و در سال ۱۳٦۵ به ۲۲/۸۱۱ میلیون تن (٤۵/۸٤ درصد کل جمعیت کشور) افزایش یافت. نسبت رشد سالانه جمعیت شهرنشین در سال ۱۳٤۵ شمسی نسبت به سال ۱۳۳۵ معادل ۵/۱۱ درصد بوده است، در حالی که نسبت رشد جمعیت روستانشین در همان مدت به ۱/٦۳ درصد می‌رسید. در سال ۱۳۵۵ شمسی نسبت رشد سالانه جمعیت شهری نسبت به سال ۱۳٤۵ به ٤/۹٤ درصد رسید در حالی که در همان مدت نسبت رشد جمعیت روستایی ۱/۵٦ درصد بوده است.

بررسی آمار مذکور نشانگر این است که با این که رشد جمعیت روستایی نسبت به جمعیت شهری رقم پائینی را نشان می‌دهد، جمعیت روستانشین افزایش قابل ملاحظه‌ای داشته است به طوری که در مدت ۲۰ سال از ۱۳/۰۰۱ میلیون تن به

۱۷/۸۵۴ میلیون تن رسیده است. به عبارت دیگر ۴/۸۵۳ میلیون تن بر جمعیت ده‌نشینان افزوده شده است. نسبت رشد سالانه جمعیت شهرنشین در سال ۱۳۶۵ شمسی نسبت به سال ۱۳۵۵ معادل ۵/۴ درصد بوده است.

در حالی که نسبت رشد جمعیت روستانشین در همان مدت معادل ۲/۳ درصد را نشان می‌دهد که نشانگر افزایش جمعیت روستایی در طی سالهای ۱۳۵۵ شمسی تا ۱۳۶۵ شمسی از حدود ۱۸ میلیون تن به حدود ۲۲/۵ میلیون تن و افزایش جمعیت شهرنشین از حدود ۱۵/۵ میلیون تن به حدود ۲۷ میلیون تن است. آمار مذکور از سویی نشانگر افزایش جمعیت شهری نسبت به جمعیت روستایی طی سرشماری‌ها و از سوی دیگر نشان‌دهنده افزایش جمعیت روستایی نیز هست. ظاهراً یکی از دلایل افزایش درصد رشد سالانه جمعیت شهری نسبت به جمعیت روستایی به زاد و ولد فراوان (مورچه‌وار) روستائیان مهاجر در شهرکها (کانون های زیستی نخستین مهاجران) و در حاشیه شهرها ارتباط دارد.

شهرهای ایران

از دیدگاه جمعیتی شهرهای ایران را به گروه‌های مختلف می‌توان تقسیم کرد شهرهای ۵ تا ۲۵ هزار تن جمعیت، ۲۵ هزار تا ۵۰ هزار تن، ۵۰ هزار تا ۲۵۰ هزار تن، ۲۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزارتن، ۵۰۰ هزار تا ۸۰۰ هزار تن و ۸۰۰ هزار تا ۱/۵ میلیون تن. تهران تنها ابرشهر ایران است که جمعیت آن از مرز ۶ میلیون تن گذشته است. ۴ کلان شهر مشهد و اصفهان و تبریز و شیراز که جمعیت آن‌ها بین ۸۰۰ هزار تا ۱/۵ میلیون تن است و هریک از آن‌ها از مراکز استان‌های مهم کشور به شمار می‌آیند. ۴ بزرگ شهر اهواز و قم و باختران و ارومیه که هریک بین ۳۰۰ هزار تا ۶۰۰ هزار تن جمعیت دارد، برخی از آن‌ها مانند باختران و ارومیه و اهواز مرکز استان به شمار نمی‌آید. تعدادی میان شهر داریم که جمعیت آن‌ها بین ۵۰ تا ۳۰۰ هزار تن است. سرانجام می‌رسیم به شهرک‌ها که از ۵ هزار تا ۵۰ هزار تن جمعیت دارد.

آمار سرشماری سال ۱۳۶۵ هنوز به طور کامل منتشر نشده بنابراین وضع شهرهای ایران را طبق سرشماری‌های قبلی مورد بررسی قرار داده‌ایم، تا روشن شود که افزایش شهرهای ایران از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۵ چگونه بوده است.

شمار شهرهای ایران با جمعیت ۵ هزار تن و بیش‌تر، در سال ۱۳۳۵ به ۱۸۶ شهر، در سال ۱۳۴۵ به ۲۴۹ و در سال ۱۳۵۵ به ۳۶۷ شهر رسید.

اگر شهرک‌های کم‌تر از ۵ هزار تن جمعیت را نیز به آن بیفزائیم باید گفت که تعداد آن‌ها در سال ۱۳۳۵ به ۱۹۹ شهر و در سال ۱۳۴۵ به ۲۷۲ شهر، و در سال ۱۳۵۵ به ۳۷۳ شهر رسیده است.

ـ تعداد شهرک‌های کم‌تر از ۵ هزار تن جمعیت، در سال ۱۳۳۵ شمسی ۱۳ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی ۲۳ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی ۶ شهر گزارش شده است. بدین طریق در طی ۱۰ سال بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی شهرهای مذکور ۷۶/۹ درصد افزایش داشته است و طی ۱۰ سال دوم یعنی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی درصد افزایش چنین شهرهائی منفی بوده.و به عبارت دیگر به ۷۳/۹ - درصد رسیده‌است .

ـ تعداد شهرهای ۵ تا ۱۰ هزار تن جمعیت ؛ در سال ۱۳۳۵ شمسی ۹۰ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی ۱۱۸ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی ۱۶۸ شهر گزارش شده است.

بدین طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی ۳۱/۱ درصد و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۴۲/۴ درصد افزایش داشته است.

ـ تعداد شهرهای ۱۰ تا ۲۵ هزار تن جمعیت ؛ در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۵۶ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۷۲ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۱۰۹ شهر بالغ شد.

بدین طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی ۲۸/۶ درصد، و در بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۵۱/۴ درصد افزایش داشته است.

ـ تعداد شهرهای ۲۵ تا ۵۰ هزار تن جمعیت: در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۲۲ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۳۰ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۴۵ شهر رسید.
بدین طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی ۳۶/۴ درصد، و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۵۰ درصد افزایش داشته است.

ـ تعداد شهرهای ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تن جمعیت: در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۹ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۱۵ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۲۲ شهر رسید.
بدین طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا

۱۳۴۵ شمسی ۶۶/۷ درصد و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۴۶/۷ درصد افزایش داشته است.

تعداد شهرهای ۱۰۰ تا ۲۵۰ هزار تن جمعیت، در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۶ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۸ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۱۵ شهر رسید.

بدین طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی ۳۳/۳ درصد، بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۸۷/۵ درصد افزایش داشته است.

ـ تعداد شهرهای ۲۵۰ تا ۵۰۰ هزار تن حمعیت: در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۲، شهر و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۵ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۴ شهر رسید.

بدین‌طریق چنین شهرهائی در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی ۱۵۰ درصد، و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۲۰ - درصد افزایش داشته است.

ـ تعداد شهرهائی که از ۵۰۰ هزار تن بیش‌تر جمعیت داشته‌اند: در سال ۱۳۳۵ شمسی به ۱ شهر، و در سال ۱۳۴۵ شمسی به ۱ شهر، و در سال ۱۳۵۵ شمسی به ۴ شهر رسید.

بدین طریق چنین شهرهائی، در طی ۲۰ سال، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی افزایش نداشته، و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۳۰۰ درصد افزایش داشته است.

در کل ایران بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ شمسی تعداد شهرها ۱۲/۶ درصد، و بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی ۳۷/۱ درصد افزایش داشته، گروه‌بندی درصد افزایش تعداد شهرها در ۱۰ سال اول عبارت است از نحست شهرهای بین ۲۵۰ تا ۵۰۰ هزار تن جمعیت، سپس کم‌تر ار ۵ هزار تن جمعیت و بعداً ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تن جمعیت و در مرتبه چهارم شهرهای ۲۵ تا ۵۰ هزار تن جمعیت.

در ۱۰ سال دوم دسته‌بندی درصد افزایش تعداد شهرها عبارت است از نخست شهرهای با جمعیت ۵۰۰ هزار تن و بیش‌تر، سپس شهرهای ۱۰۰ هزار تا ۲۵۰ هزا تن جمعیت، و بعد از آن شهرهای ۱۰ تا ۲۵ هزار تن جمعیت و در مرتبه آخر شهرهای ۲۵ تا ۵۰ هزار تن جمعیت.

شهرها و مهاجرت

در دو دهه بیش از انقلاب، طی سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۵ بر اثر

سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در ایران شهرنشینی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت که از نتایج آن مهاجرت دهقانان تهیدست به شهرک‌ها به ویژه به شهرهای بزرگ بوده است که پس از اصلاحات ارضی که در سال ۱۳۴۱ آغاز گردید سرعت بیش‌تری پیدا کرد.

ظاهراً در این دوره شهرها از مناطق مهاجرپذیر جمعیت روستائی به ویژه مردان بوده، به‌طوری که بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی حدود ۶/۰۶۰ میلیون تن بر جمعیت شهری ایران اضافه شده است که از آن میان تنها ۲/۱۱۷ میلیون تن براثر مهاجرت بوده است. میزان رشد سالانه جمعیت از طریق مهاجرت نسبت به جمعیت پایه ۱/۹۰ درصد بوده است. در همین مدت از طریق مهاجرت بر جمعیت شهرهای کم‌تر از ۵۰۰ هزارتن جمعیت ۱/۵۶۴ میلیون تن اضافه شده است (میزان رشد سالانه ۲/۰ درصد) و نیز در دهه مذکور جمعیت شهرهای کم‌تر از ۲۵۰ هزارتن، ۱/۲۱۶ میلیون تن افزایش داشته (میزان رشد سالانه ۲/۱ درصد) هم‌چنین در همان مدت بر جمعیت شهرهای کم‌تر از ۱۰۰ هزار تن حدود ۸۷۲ هزار تن افزده شد (میزان رشد سالانه ۱/۸۰ درصد) و نیز بر جمعیت شهرهای کم‌تر از ۵۰ هزار تن افزده شد (میزان رشد سالانه ۱/۷۱ درصد) حدود ۵۵۶ هزار تن اضافه شده است. بالاخره به جمعیت شهرهای کم‌تر از ۲۵ هزار تن جمعیت (با میزان رشد سالانه ۱/۵ درصد) حدود ۳۱۳ هزار تن اضافه شده است. ملاحظه می‌شود که شهرهای بزرگ ایران بیش‌ترین مهاجران را به خود پذیرفته است. و نیز باید گفت که از ۲/۱۱۷ میلیون تن که بر اثر مهاجرت، بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ شمسی بر جمعیت شهرنشین ایران اضافه شده است. شهرهائی که اندازه جمعیت آن‌ها بین ۱۰ تا ۲۵ هزار تن بود. حدود ۱/۱۱۹ میلیون تن مهاجر جلب کرده که حدود ۹۳۹ هزار تن آن رشد ناشی از جای گزینی بوده است، شهرهائی که ۵۰۰ هزار تن و بیش‌تر جمعیت داشته حدود ۹۸۰ هزار تن مهاجر پذیرفته است. شهرهائی که بین ۲۵۰ تا ۵۰۰ هزار تن جمعیت داشته حدود ۲۴۵ هزار تن، شهرهائی که جمعیت آن‌ها بین ۱۰۰ تا ۲۵۰ هزار تن بوده حدود ۱۴۵ هزار تن، و شهرهائی که بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار تن جمعیت داشته، حدود ۲۹ هزار تن و بالاخره شهرهائی که بین ۲۵ تا ۵۰ هزار تن جمعیت داشته حدود ۸۶ هزار تن مهاجر پذیرفته است.

مناطق مهاجرخیر ایران بین سال‌های ۴۵ - ۱۳۵۵ به ترتیب عبارت بوده است از استان‌های آذربایجان شرقی، خراسان، گیلان، همدان و مازندران.

مناطق مهاجر پذیر ایران در سال‌های مذکور به ترتیب عبارت بوده است از

تهران (استان مرکزی) اصفهان، فارس، خوزستان، کرمان، استان مرکزی بیش از ۵۰ درصد حجم کل جابجائی‌ها را در سطح کشور به خود جذب کرده است. در بعضی از استان‌ها تحرک جمعیت کم بوده است. به طوری که حجم جابجائی‌ها را در سطح کشور به خود جذب کرده است. در بعضی از استان‌ها تحرک جمعیت کم بوده است. به طوری که حجم جابجائی جمعیت در آنجا نسبت به حجم جابجائی در کل کشور بین ۱ تا ۵ درصد بوده است. این استان‌ها به ترتیب عبارت است از: آذربایجان غربی، زنجان، کردستان، کرمانشاهان، ایلام، یزد و سمنان. مناطقی که جمعیت روستائی آن در بین سال‌های ۴۵ - ۱۳۵۵ بیش از ۴۰ درصد کاهش داشته عبارت است از نواحی: یزد و تهران، مناطقی که جمعیت روستائی آن در همان سال بین ۳۰ - ۴۰ درصد کاهش داشته عبارت است از نواحی خراسان و کرمانشاهان و آذربایجان شرقی. مناطقی که جمعیت روستائی آن بین ۱۰ تا ۲۰ درصد کاهش داشته عبارت است از: بلوچستان و سیستان، هرمزگان، بوشهر، خوزستان، چهارمحال، لرستان، همدان، کردستان، زنجان، آذربایجان غربی، گیلان و مازندران و سمنان. مناطقی که جمعیت روستائی آن کم‌تر از ۱۰ درصد کاهش داشته است عبارتست از کرمان و فارس. بی شک سرمایه‌گذاری هنگفت دولت در یزد به خصوص در تهران و در اصفهان رابطه نزدیکی به کاهش جمعیت روستائی این نواحی دارد. به خصوص که ناحیه اصفهان، خوزستان و کرمان در سال‌های بین ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ ناحیه مهاجر خیز بوده است.

طبق آمارهای موجود همه شهرهای ایران یکسان رشد نکرده‌اند، برخی از شهرها به ویژه شهرهای بزرگ رشد بیش‌تری از لحاظ جمعیتی داشته‌اند.

رشد جمّعیت در شهرهائی که در سال ۱۳۴۵ بیش از ۱۰۰ هزار تن جمعیت داشته است نشانگر این است که شهرهای بزرگ ایران تا سال ۱۳۵۵ رشد غول آسایی داشته، به ویژه شهر تهران رشد عظیمی یافته است.

شهرهائی که رشد جمعیت مهمی داشته‌اند به قرار زیر می‌باشد:

تهران، اصفهان، مشهد، تبریز، آبادان، شیراز، اهواز، کرمانشاه، رشت، قم، همدان، ارومیه[۱].

۱ـ در سال ۱۳۶۶ شمسی جمعیت شهرهای مذکور برطبق داده‌های سرشماری ۱۳۶۵ به قرار زیر بوده است:

تهران ۶/۰۲۲/۰۷۹، مشهد ۱/۴۶۶/۰۱۸، اصفهان ۱/۰۰۱/۲۴۸، تبریز ۹۹۴/۳۷۷، آبادان؟، شیراز ۸۴۸/۰۱۱، اهواز ۵۸۹/۵۲۹، کرمانشاه (باختران) ۵۶۵/۳۴۴، رشت ۲۹۳/۸۸۱، قم ۵۵۰/۶۳۰، همدان ۲۷۴/۲۷۴، ارومیه ۳۰۴/۸۲۳.

درصد و تعداد افزایش جمعیت بین سه سرشماری ۱۳۳۵، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ در شهرهایی که بیش از ۱۰۰۰۰۰ تن جمعیت در سال ۱۳۴۵ داشتند

ردیف	نام شهر	سال ۱۳۳۵	سال ۱۳۴۵	سال ۱۳۵۵	درصد افزایش نسبت به سال ۱۳۴۵	درصد افزایش نسبت به سال ۱۳۳۵
۱	تهران (۱)	۱۵۱۲۰۸۲	۲۷۱۹۷۳۰	۴۵۳۰۲۲۳	۶۶,۵۷	۱۹۹,۶۰
۲	اصفهان	۲۵۴۷۰۸	۴۲۴۰۴۵	۶۶۱۵۱۰	۵۵,۹۹	۱۵۹,۷۱
۳	مشهد	۲۴۱۹۸۹	۴۰۹۶۱۶	۶۶۷۷۷	۶۳,۰۲	۱۷۵,۹۵
۴	تبریز	۲۸۹۹۹۶	۴۰۳۴۱۳	۵۹۷۹۷۶	۴۸,۲۳	۱۰۶,۲۰
۵	آبادان	۲۲۶۰۸۳	۲۷۲۹۶۲	۲۹۴۰۶۸	۷,۷۳	۳۰,۰۷
۶	شیراز	۱۷۰۶۵۹	۲۶۹۸۶۵	۴۲۵۸۱۳	۵,۷۴	۱۴۹,۵۱
۷	اهواز	۱۲۰۰۹۸	۲۰۶۳۷۵	۳۳۴۳۹۹	۶۲,۰۳	۱۷۸,۴۴
۸	کرمانشاه	۱۲۵۴۳۹	۱۸۷۹۳	۲۹۰۶۰۰	۵۴,۶۳	۱۳۱,۶۶
۹	تجریش	۲۶۵۲۵	۱۵۷۴۸۶	—	—	—
۱	رشت	۱۹۴۹۱	۱۴۳۵۵۷	۱۸۸۹۵۷	۳۱,۶۲	۷۲,۵۸
۱۱	قم	۹۶۴۹۹	۱۳۴۲۹۲	۲۴۷۲۱۹	۸۴,۰۹	۱۵۶,۱۹
۱۲	همدان	۹۹۹۰۹	۱۲۴۱۶۷	۱۶۵۷۸۵	۳۳,۵۲	۶۵,۹۴
۱۳	ارومیه	۶۷۶۰۵	۱۱ ۷۴۹	۱۶۴۴۱۹	۴۸,۴۶	۱۴۳,۲۱

(۱) در سال ۱۳۵۵ جمعیت شهرکهای تجریش و ری و کن جزو شهر تهران محاسبه شده، در سال ۱۳۳۵ جمعیت شهرک های اوین ـ درکه، نیاوران، رستم آباد، تهک، زرگنده، ضرابخانه، الهیه، ونک، داودیه، کوی سیمان و صنائیه جزو شهر تهران منظور شده بود.

جمعیت	سال ۱۳۳۵		سال ۱۳۴۵		سال ۱۳۵۵		سال ۱۳۶۵		نسبت رشد سالانه جمعیت در مقا...	
	نفر	درصد	نفر	درصد	نفر	درصد	نفر	درصد	۱۳۴۵ ـ ۳۵	۱۳۵۵ ـ ۴۵
شهری	۵۹۵۳۵۶۳	۳۱	۹۷۹۴۲۴۶	۳۹/۰۴	۱۵۸۵۴۶۸۰	۴۷/۰۳	۲۶۸۲۲۵۶۱	۵۴/۲۹	۵/۱۱	۴/۹۴
روستایی	۱۳۰۰۱۱۴۱	۶۹	۱۵۲۸۴۶۷۷	۶۰/۹۶	۱۷۸۵۴۰۶۴	۵۲/۹۷	*۲۲۶۰۰۲۲۹	۴۵/۷۱	۱/۶۳	۱/۵۶
کل کشور	۱۸۹۵۴۷۰۴	۱۰۰	۲۵۰۷۸۹۲۳	۱۰۰	۳۳۷۰۸۷۴۴	۱۰۰	۴۹۴۴۵۰۱۰	۱۰۰	۲/۸۴	۳

* : با احتساب جمعیت غیرساکن

توزیع جمعیت کشور به تفکیک نقاط شهری و روستایی در مقاطع سرشماری و برآورد رشد سالانه جمعیت بین مقا

جمعیت شهر مشهد در سال ۱۳۵۵ نسبت به سال ۱۳۳۵ حدود ۱۷۵/۹۵ درصد، و نسبت به سال ۱۳۴۵ ، ۶۳/۰۲ درصد افرایش داشته است. جمعیت شهر اهواز نسبت به سال ۱۳۳۵ ، ۱۷۸/۴۴ درصد، و نسبت به سال ۱۳۴۵ ، ۶۲/۰۳ درصد افزایش یافته است. جمعیت شهر اصفهان نسبت به سال ۱۳۳۵ ، ۱۵۹/۷۱ درصد، و نسبت به سال ۱۳۴۵ ، ۵۵/۹۹ درصد افزایش داشته. جمعیت قم نسبت به سال ۱۳۳۵ ، ۱۵۶/۱۹ درصد و نسبت به سال ۱۳۴۵ ، ۸۴/۰۹ درصد افزایش داشته است. در نتیجه باید گفت که بر اثر مهاجرت در برخی ار شهرهای ایران به لحاط نیروی کار ارزان صنایع کوچک و فعالیت‌های در ارتباط با خدمات رشد کرده، و زراعت به ویژه در کنار شهرک‌ها از رونق افتاده است. ار نتایج اجتماعی مهاجرت دهقانان به شهرها از سویی افزایش جمعیت و دگرگونی در ترکیب جمعیت شهری و تغییرات در قشربندی اجتماعی، و تقسیم جامعه به دو قشر غنی و فقیر، به ویژه تهیدستان شهری از جمله پادوها و شاگرد مغازه‌ها و مشاغل کم درآمد بوده، از سوی دیگر دهقانان زدگی شهرک‌ها و ار میان رفتن " هویت " آن است. به طوری که در سابق یکی از وظایف این گونه شهرها بهره‌کشی از رعیت‌ها در روستاها بوده، و چنین شهرهایی اعیان نشین منطقه محسوب می‌شده، و از مراکز خرده‌مالکان و بزرگ‌مالکان به شمار می‌آمد. براثر حوادث نامبرده این گونه شهرها به کانون‌های تجاری و سلف‌خری و نزول خواری تبدیل گشت و فروشگاه‌های بزرگ از فروشندگی تولیدات صنایع داخلی گرفته تا محصولات صنایع و کشاورزی خارجی در آن‌جا تأسیس شد. در نتیجه مشاغل آزاد به مقدار قابل ملاحظه‌ئی رشد یافت. بالاخره بر اثر ادامه رشد جمعیت و مهاجرت، شهرها گسترش یافته و نظام اداری نیز در آن‌جا نیرو گرفت، و در همه جا شهرک و میان شهر و شهرهای بزرگ دشواری‌هایی مانند مسکن و آموزش و بهداشت و عیره پدیدار شد. این فرآیند در گدشته چنان سریع انجام گرفت و چنان ساختار اجتماعی را به هم ریخت که تنها جرقه‌ئی لازم بود که جامعه را به انفجار بکشاند که در سال ۱۳۵۷ شمسی کشاند.

نتیجه گیری

مقایسه تطبیقی دادههای آماری در دوره‌های سرشماری نشان می‌دهد که جمعیت شهرهای ایران از ۵/۹۵ میلیون تن در سرشماری سال ۱۳۳۵ به ۲۷ میلیون تن در سرشماری جدید (آبان ماه ۱۳۶۵) رسیده است. به عبارت دیگر در خلال ۳۰ سال اخیر، جمعیت شهری ایران حدود ۲۱ میلیون تن افزایش داشته است. این افزایش ناشی

از رشد طبیعی جمعیت شهرهای اولیه، و مهاجرت روستائیان به شهرها و پیدایی کانون‌های زیستی جدید (روستا ـ شهرها) بوده است. پیدایش کانون‌های زیستی جدید، ارتباط با توسعه یافتگی تعدادی از آبادی‌های بزرگ روستایی و افزایش جمعیت آن‌ها دارد. در دوره مذکور رشد متعارف و طبیعی جمعیت شهرهای ایران (سالانه حدود ۲/۹٪)، باید جمعیت شهری را از ۵/۹۵ میلیون در سال ۱۳۳۵ به ۱۴/۱ میلیون تن در سال ۱۳۶۵ می‌رساند. در حالی که طبق برآورد سرشماری اخیر، جمعیت شهرها به حدود ۲۷ میلیون تن رسیده است. بنابراین باید پذیرفت که حدود ۱۳ میلیون تن از جمعیت کنونی شهرهای کشور به پیدائی کانون‌های زیستی جدید (روستا ـ شهرها) و به مهاجرت روستائیان ارتباط دارد. از سوی دیگر بنابر مأخذ موجود چون جمعیت شهرهای جدید حدود ۵ میلیون تن است ظاهراً بقیه اضافه جمعیت شهری (حدود ۸ میلیون تن) باید به مهاجرت جمعیت روستایی به شهرها و رشد این جمعیت در خلال سال‌های ماندگاری در شهرها مربوط باشد. برطبق محاسبات آماری حدود ۴/۵ میلیون تن در خلال ۳۰ سال اخیر از روستاها به کانون‌های شهری اولیه مهاجرت کرده، و در طول دوران زندگی شهری، این جمعیت حدود ۳/۵ میلیون تن (نسل‌های بعدی) افزایش داشته است. در پایان باید یادآور شد که قسمتی از جمعیت شهرهای جدید نیز ناشی از مهاجرت روستائیان به این کانون‌هاست که تخمین میزان آن دشوار است.

فرایند افزایش جمعیت شهری با منشاء اجتماعی روستایی و شهری می‌توانست سودمند واقع شود. اگر از نیروی جمعیت اضافی در صنعتی کردن کشور بهره گرفته می‌شد و شهرها به مراکز تولید تبدیل می‌گشت و بیکاری و بیکاری پنهان از میان رفته و ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه دگرگون می‌گشت. اما چنین نشد. روستاییانی که بر اثر اضافه جمعیت روستایی، و نتایج اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ شمسی از زمین جدا شده و تولید معیشتی خود را از دست داده و به شهرها روی آورده بودند به طور عمده در فعالیت‌های خدماتی به کار مشغول گردیدند. در دوره مذکور یا به عبارت دیگر در دو دهه پیش از انقلاب در شهرها به جای گسترش صنایع سبک و سنگین، بیش‌تر سوداگری، ساختمان سازی و مشاغل مرتبط با خدمات رواج یافت. و دولت‌ها براثر اتخاذ سیاست اقتصادی نادرست و تنها اتکاء بر درآمد نفت وابستگی اقتصادی کشور را به خارج به ویژه از لحاظ فن آوری (تکنولوژی)، بیش‌تر کردند، در نتیجه پاره‌ئی از بخش‌های اقتصادی کشور هم در اقتصاد جهانی ادغام شد و به دنبال آن شهرنشینی هم در فضای ناسالمی گسترش یافت و شهرها به لحاظ بالا رفتن قوه خرید

پاره‌ئی از گروه‌های اجتماعی مردم براثر درآمد نفت، به بازار تولیدات کالاهای مصرفی صنایع کشورهای خارجی و تولیدات صنایع داخلی وابسته و "مونتاژ" تبدیل گردید. به دنبال آن سرمایه‌داری صنعتی ایران که براثر رقابت با تولیدات صنایع خارجی و نوعی وابستگی فن آوری توان خود را از دست می‌داد ناگزیر به غیر از بازارهای شهری فضای اقتصادی خود را تا مناطق روستایی کشانید، و به دنبال آن نیز بورژواهای تجاری هم بازارهای روستا ـ شهرها را تصاحب کردند.

در روستاها نیز بر اثر افزایش حجم کالاهای مصرفی هزینه زندگی دهقانان و خوش نشینان و حتی مردم عشایر به مقدار قابل ملاحظه‌ئی بالا رفت و مشاغلی مانند دلالی و واسطگی، و داد و ستد در شهرک‌های مناطق روستایی توسعه پیدا کرد و بر اثر رشد جمعیت بر شمار بیکاران افزوده شد و گروهی از مهاجران روستا به ویژه دهقان‌زادگان تنگدست به شهرها روی آورده به خیل تهیدستان شهری مانند دستفروش‌ها و شاگرد مغازه‌ها و دیگر گروههای پائین از جمله هرزگ‌های (Lumpen =) شهری پیوستند. به‌طوری که نیروی کار ارزان مهاجران شرایط مناسبی برای بهره‌کشی از آنان در احداث ساختمان‌ها پدید آورد، و به تدریج آنان در شهرها ماندگار شدند.

با همه این احوال قسمت‌هائی از مناطق کشور از همین توسعه اقتصادی نامطلوب جامعه ایران نیز جدا مانده، و در آن ادغام نشده، و مصرف کننده باقی ماند. در نتیجه به تدریج جمعیت اضافی تولیدات کشاورزی و صنعتی را بلعید و کشور را هر روز بیش‌تر از پیش به خارج نیازمند ساخت و سرانجام به لحاظ عدم اتخاذ سیاست‌های درازمدت تولیدی جامعه با دشواری‌های بزرگی روبرو شد.

دکتر غلامعلی سیار

نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی

(بخش اول در شمارهٔ ۱۰-۱۲ سال ۱۳۶۸)

در مرحلهٔ کنونی چه آثار خارجی باید به فارسی ترجمه شود؟

پیش از دخول در اصل موضوع به دو سئوال باید پاسخ داد که تا بحال به کرات مطرح شده است و ارتباط مستقیم با بحث ما دارد. یکی اینکه آیا ترجمهٔ این همه کتاب دربارهٔ این همه موضوعات و مباحث گوناگون که به کار تعلیم و آموزش فنون نیز نمی‌آید ضروری یا دست کم مفید است یا خیر. آیا برای کشوری در حال رشد که افرادش نیاز مبرم بلکه حیاتی به فراگرفتن رشته‌های تخصصی و عملی دارند ترجمهٔ فلان اثر فلان شاعر یا نویسندهٔ اروپائی و مشاهدات و خاطرات فلان سفیر خارجی و یا پژوهشهای خاورشناسان دربارهٔ مثلاً لهجه‌های محلی فارس نوعی تجمل و تفنن محسوب نمی‌شود؟ وانگهی حساب کنید چه قدر کاغذ و ماشین وسرب وکوشش مغزی و پول و وقت صرف ترجمه و چاپ و توزیع و فروش و بالاخره قرائت این کتابها می‌شود، با توجه به اینکه نود درصد اینها را از خارج وارد می‌کنیم چه مقدار ارز مملکت به هدر می‌رود؟

در پاسخ گوئیم این گونه استدلال در موارد کاملاً ضروری درست است ولی در موارد دیگر تا حدود زیاد نادرست و سفسطه آمیز است، زیرا هر کتابی حاجتی را برمی‌آورد و حاجات بشر تنها مادّی و روزمرّه نیست و اصولاً کتب درسی و تخصصی را نباید با کتاب به معنی اعمّ کلمه اشتباه کرد. پس از اینقرار روزنامه و فیلم و موسیقی و نقاشی هم چه فایدهٔ عملی دارد و بسیاری کسان در جامعهٔ ما هنر را بطور اطلاق جزء

محرّمات و زوائد و تفنن‌های زندگی می‌دانند. کتب تخصصی و درسی اغلبشان مورد استفادهٔ گروههائی اندک است که گاه شمارشان به صد تن هم نمی‌رسد و هیچ شخص عادی غیر از اهل آن فن آنها را مطالعه نمی‌کند و اضافه بر این چاپ آنها اکثر گران تمام می‌شود و گاه دولت برای رفع حاجت استفاده کنندگان باید مبلغی از مخارج آنرا خود بپردازد. کسی هم که به آنها رجوع می‌کند برای آموزش حرفه و رشتهٔ خود می‌باشد و در مواقع فراغت خواندن کتاب عادی را ترجیح می‌دهد. انسان متمدّن که در اجتماع می‌زید، خاصه در دورانی که عصر فضا یا ارتباطاتش می‌نامند و کرهٔ زمین، بسیار کوچک و افرادش بسیار به هم نزدیک شده‌اند، علاوه بر تخصص در کار و پیشهٔ خود ناگزیر از داشتن اطلاعات عمومی و معلومات روزانه دربارهٔ آنچه که در پیرامونش می‌گذرد هست و این آگاهی و هشیاری است که او را از یک ماشین بیجان که کارش را لایقتر و بهتر از سازنده‌اش انجام می‌دهد، ممتاز می‌سازد. کتابهائی که در رشته‌های گوناگون دانش بشری نگاشته شده‌اند تراویدهٔ احساسات و زائیدهٔ تخیل و چکیدهٔ ذوق و عصارهٔ دانش انسانها از هر قوم و ملت و در هر زمانی و مکانند و معیار سنجش درجهٔ تمدّن و فرهنگ آنان و گنجینه‌ایست که تمامی دستاوردهای معنوی و علمی و ذوقی بشر از روزگارهای پیشین تابه حال در آنها ضبط و مدوّن شده وبه نسلهای پسین منتقل گشته است. از این گذشته خواندن کتاب حس کنجکاوی و قوهٔ تخیل را برمی‌انگیزاند و روش درست اندیشیدن و شیوهٔ پژوهش و طرز تخیل واسلوب نگارش و آئین آفرینش ادبی و هنری رامی‌آموزد. از اینرو کسی که زیاد چیز می‌خواند - البته چیزهائی از این دست که گفته شد - افق ذهنش باز و میدان دیدش فراخ و خویَش نرم و عواطفش تلطیف می‌شود و عقاید مخالف را تحمل می‌کند، خاصه اگر با زبانهائی پویا و غنی آشنا باشد. وانگهی سلیقه و ادراک خوانندگان یکسان نیست و بسیارند کسانی که کتاب را برای سرگرمی و لذّت می‌خوانند و نویسندگان بیشماری برای این گونه کسان می‌نویسند، فی‌المثل قصه‌پردازی در اعصار قدیم و زمان و داستانهای عشقی و پلیسی در عصر جدید که برای عامـهٔ مردم نوشته می‌شود امروزه شاخهٔ تناوری از ادبیات جهان را تشکیل می‌دهد و نه تنها تجمل به شمار نمی‌آید بلکه تفننی است بیضرر و آرامش‌بخش و در بسیاری موارد آموزنده. اما حکم در این باره که فلان جور کتاب ترجمه‌اش مضرّ و زائد و فلان قسم دیگر سودمند و لازم است در پهنهٔ فرهنگ و کتاب کاری است دشوار و دقیق و مخاطره‌انگیز، و تشخیص آن باید بر عهدهٔ خود نویسندگان و خوانندگان آگاه و دانا باشد ورنه به محدودیت یا امحای آزادی فکر و قلم می‌انجامد که عواقب زیانبار آن...

مراتب از ضرر کتاب نامفید بیشتر است. این مثل مشهور علم اقتصاد که پول خوب پول بد را از رواج می‌اندازد در مورد کتاب نیز مصداق دارد چه کتاب خوب دیر یا زود جای خود را باز و کتاب بد را از میدان بدر می‌کند.

سئوال دوم اینکه برخی کسان بر این عقیده‌اند که ترجمه قریحه را سترون و ذهن را کامل و نیروی خلاق را فلج می‌کند و جلو تألیف و پژوهش و پیشرفت فرهنگ ملی را می‌گیرد و در تأیید و تصنیف و تحقیق علمی به مراتب بیش از کتابهای ترجمه شده می‌باشد و تا بدانجا پیش می روند که یکی از علل انحطاط ادبی و بی و بندوباری در نگارش و مخدوش شدن زبان فارسی کنونی را وفور ترجمه در پنجاه سال اخیر وانمود می‌کنند. یکی از نویسندگان پرفروش و به اصطلاح «مردمی» که نزد جوانان بیشتر شهرت بهمزده سخنی گفته است که اگر نگوئیم سخیف لااقل غریب بنظر می‌رسد. او افتخار می‌کند که زبان خارجی نمی‌داند و هرگز ترجمهٔ آثار نویسندگان خارجی را نمی‌خواند، زیرا شیوهٔ قلمش ضایع می‌شود و اصالتش از میان می‌رود! این دیگر از آن حرفهائی است چنان غیر منطقی که نیازی به ردّ آن نمی‌بینیم، تنها می گوئیم مگر سعدی که معمار زبان فارسی و افصح شاعران است تسلط خارق‌العاده بر شعر و ادب عرب نداشت؟ مگر حافظ که سال پیش ششصدمین سالگرد ولادتش را جهانیان جشن گرفتند با از بر بودن قرآن به چهارده روایت و احاطه بر ادبیات عربی و حتی تضمین ابیات شاعران عرب در غزلیاتش اصالتش را از دست داد یا شعرش ضایع شد؟ مگر سید محمدعلی جمالزاده که هفتاد و اندی سال از عمرش را متوالیاً در اروپا بسر برده و سی سال در یک مؤسسهٔ بین‌المللی به زبانهای خارجی کار کرده و در پیرامونش بندرت فارسی می‌شنیده است، این موضوع کوچکترین صبغهٔ فرنگی به نوشته‌هایش بخشیده یا تأثیر سوئی در آنها بر جا گذاشته است؟

می‌دانیم طه‌حسین ادیب نامدار عرب و نویسندهٔ «الایام» دکترای ادبیات از سوربون داشته و همسرش فرانسوی بوده است و نویسنده و شاعر رمانتیک عرب جبران خلیل جبران که به امریکا مهاجرت کرد و بیشتر عمرش در آن دیار سپری شد و به هر دو زبان انگلیسی و عربی می‌نگاشت، و به شدت در تحت تأثیر نیچهٔ آلمانی و ویلیام بلیک انگلیسی قرار گرفت هرگز اصالتش را از دست نداد و امروز از نویسندگان برجستهٔ عرب به شمار می‌رود. اتفاقاً قضیه درست برعکس ادعای آن نویسندهٔ ایرانی است و بسیار نادر دیده شده کسی بدون آشنائی با شاهکارهای ادبی و فکری جهان و خواندن آنها به زبان اصلی یا از طریق ترجمه و البته احاطه بر زبانی که بدان می‌نویسد

بتواند آثاری پربها و ماندنی بیافریند. اینجا باز بر نقش مهمی که ترجمه در غنای زبان و پیشرفت ادبیات و فرهنگ دارد تأکید می‌ورزیم. آری، از بیم رخنهٔ فکر اجنبی دیوار چین گرداگرد مغز خویش کشیدن مانند شتر عصاری به دور خود چرخیدن و در همان جای اول ماندن است و حاصلی جز به تنگ نظری و خشکاندن سرچشمهٔ ذوق و اندیشه و الهام ندارد. زمزمه‌هائی این سالها از سوی کسانی دربارهٔ منع و حتی کوبیدن فرهنگ باصطلاح منحطّ غربی شنیده می‌شود و به یقین این یا به مصداق المرء عدوّ لما جهلوه ناشی از جهل است و یا فرهنگ را با آداب و عادات ناپسند و کین‌توزی سیاسی اشتباه می‌کنند و شگفت اینکه اینان پوشاک و خوراک و مرکوب و تقریباً تمامی لوازم زندگی و کارشان از غرب وارد می‌شود و فرزندان و نزدیکانشان را به غرب می‌فرستند تا از زبان و فرهنگ و دانش غربی بهره گیرند و حتی برای اخذ تکنولوژی که جزئی از فرهنگ غربی است یقه می‌درانند!

دانستن یک یا چند زبان معتبر خارجی یا خواندن ترجمهٔ آثار بیگانه خاصه عربی نه تنها مانع بروز اصالت نمی‌شود بلکه قریحه را زاینده‌تر و عرصهٔ فکر را فراختر و میدان تخیل را پهناورتر و ذوق را تیزتر و قلم را پربارتر می‌کند. احدی از شاعران و نویسندگان و دانشمندان نامدار قدیم یا جدید فارسی زبان را سراغ نداریم که به زبان عربی یا یک زبان عمدهٔ اروپائی یا به هر دو آشنائی یا تسلط نداشته بوده باشد!

اکنون که به این دو سؤال پاسخ داده شد باید از خود بپرسیم که در حال حاضر و در مرحله‌ای از تحول که جامعهٔ ما قرار دارد ترجمهٔ چه نوع کتابهائی به فارسی بهتر و شایسته‌تر است؟

چنانکه در بالا گفته شد بطور اصولی ترجمهٔ هرگونه کتاب راجع به هر موضوع تا آنجا که با مقتضیات زمان و مکان وفق دهد بیضرر و سودمند و گاه ضروری است و ایجاد محدودیت ولو به دلائل عامه‌پسند زیان دارد. جای تأسف است که در کشور ما چون سطح فکر و فرهنگ آنان که کتاب می‌خوانند هنوز زیاد بالا نرفته است و قشر آگاه و روشنفکر ما نشان داده که به مسئولیت خویش عمل نمی‌کند و ناشران صلاحیت و توان و امکانات محدود دارند و اتحادیه‌های مؤلفان و مترجمان وجود ندارد و اگر هم به وجود بیاید سوابق نشان داده است که یا بوسیلهٔ زرنگترها یعنی هوچیها و یا از طرف گروههای سیاسی و بهر حال برای تأمین مقاصد شخصی یا سیاسی تشکیل می‌شود، این نیز تکلیفی خواهد بود که لامحال به گردن دولت و دستگاههای وابسته بدان می‌افتد. اما دولت هم نباید در صدد دخالت ناروا برآید بلکه باید در امر ترجمه راهنما و یاری‌دهنده

باشد مثلاً از ناشران فرهنگدوست و باحسن‌نیت و مترجمان صالح و ورزیده حمایت و به آنان کمک مالی و معنوی کند تا آثاری راکه ترجمهٔ آنها ضروری یا مفید است و در زیر برخواهیم شمرد ترجمه و منتشر نمایند. این کار در گذشته نیز به صور مختلف شده است ولی چون مردم نوعاً به دولت بدگمان بوده‌اند و هر اقدام مقامات دولتی را کاسه زیر نیم‌کاسه و به بیت خیر نمی‌دانستند، دولت و مؤسسات وابسته بدان باید بدون غرض و بدور از خاصه‌خرجی عمل کنند تا اطمینان عامه جلب شود. یکی از اقدامات دولت می‌تواند تعیین اولویت و برنامه‌ریزی باشد.

وقتی می‌گوئیم مقام دولتی منظورمان فلان کارمند پشت میزنشین که فقط بازگشت به نامهٔ فلان و پیرو نامهٔ بهمان بلد است بنویسد و نامه‌ها را به هم سنجاق کند یا مدیر کل شکم گنده‌ای نیست که کارش امضاء کردن و زیرورو نمودن نامه‌های اداری است،بلکه باید اشخاص صاحبنظر و بصیری به دور از ملاحظات فردی بدین کار گمارده شوند و اینان نیز سلیقه‌های شخصی خویش را اعمال نکنند و کارشان نیز به صورت گروهی مانند کمیسیون انجام شود.

در وهلهٔ اول سزاوار است آثاری از میراث فرهنگی قدیم و جدید ملل که شخصیتشان محرز است و جزئی از گنجینهٔ معارف بشری به شمار می‌آیند یا کتب دینی و اخلاقی و عرفانی که بنیان کیشها و اعتقادات معنوی انسان بر آن استوار است، ترجمه شوند. این آثار با توجه به اهمیت و تأثیرشان در مسیر جوامع بشری به سوی تکامل یا دگرگونیهائی که در تحول اندیشه و ذوق و معنویات آدمی در طی تاریخ به وجود آورده‌اند انتخاب خواهند شد، و از این جمله‌اند: مجموعهٔ وداهای هند و سوتراهای بودائی و کتب دینی و اخلاقی یا گفته‌های منسوب به کنفسیوس و لائوتسه و زرتشت و مانی و قدیسان مسیحی همچون سنت اگوستین و سنت توماس آکینی[1] و کتاب مردگان مصریان قدیم و نیز حماسه‌های دینی و پهلوانی و ملی (مانند عنترهٔ عربی - افسانهٔ سلطنتهای سه‌گانهٔ چینی - ماهابهاراتا و رامانایای هندی - گیل گمش سومری - ایلیاد و اودیسهٔ یونانی – حماسهٔ انیئد[2] لاتینی اثر ویرژیل ـ چکامهٔ پهلوانی رولان فرانسوی - بیلیناهای[3] روسی - ساگاهای اسکاندیناوی ـ سرودهای نیبلونگن[4] ژرمنها - و بئوولف[5] آنگلوساکسونها و نظایر آن) و همچنین افسانه‌های قدیمی و قصص حیوانات (خصوصاً

1- Saint Thomas d'Acouain

2- Eneide حماسهٔ روم قدیم | 3- Bilyna افسانه‌های عامیانهٔ روسی

4- Nieblungenlied | 5- Beowolf پهلوان افسانه‌ای و قدیمی انگلیس

در ادبیات شفاهی افریقائیان) و اساطیر کهن و داستانهای عاشقانهٔ معروف جهان.

در زمینهٔ فلسفه و علوم انسانی لازم است آثار حکیمان و مورّخان و شاعران بزرگ یونان و روم مانند افلاطون و ارسطو و هرودت و کرنفون و دموستن و اخیلوس و اوریپیدوس و آریستوفان و هومر و لوکرس و پلوتارک و سنک و سیسرون و مارکوس ارلیوس و بزرگان مغرب زمین از قبیل: دکارت - بیکن - جان لاک - هوبس - اسپینوزا - کانت - استوارت - میل - لایبنتز - هگل ـ روسو - منتسکیو - ولتر - نیچه - برگسون - فروید - هایدگر - کروچه - دیوئی و مورخان و اقتصاددانان و جامعه‌شناسانی همچون کارل مارکس - تامس مور - ماکس وبر - دوتوکویل - دورکهایم ـ آدام اسمیث ـ ریکاردو ـ کینز... و معاصران به فارسی برگردانده شود.

یقیناً ترجمهٔ فارسی شاهکارهای ادبی جهان از نظم و نثر ضرور است. متقدمان مغرب زمین مانند دانته ـ بوکاچیو - رابله - مونتنی - پترارک - شکسپیر - گوته - شیللر - سروانتس - فنلون - چوسر - میلتون - لافونتن... و شاعران و نویسندگان و نمایش‌نویسانی همچو: مولیر - بالزاک - استاندال - فلوبر - دیکنس - سویفت - پوشکین - تولستوی - داستایوسکی - تورگنیف - گوگول - چخوف - موپاسان - تنیسون - بایرن - شیلی - کیتس - ویکتور هوگو - زلا - آندرسن - ایبسن - استریندبرگ - ادگار آلن‌پو... و متأخران و معاصرانی چون: توماس مان - کنوت هامسون - پرلاگرکویست - لاگرلوف - هرمان هسه - کافکا - پیر اندلو - ژید - پروست - جیمز جویس - هرمان ملویل - والت ویتمن - کامو - فالکنر - همینگوی - استینبک - آناتول فرانس - تسوایگ - سلین - بودلر - سینکویچ - شاو - پرل باک - بکت - سارتر - پاسترناک - سن ژون پرس - وایلد - الیوت - ریلکه - هینریش بول - آرتور میلر... و از امریکای لاتین و اسپانیا - لورکا - اونا مونو - ارتگاای گاست - بورخس - نرودا - آستوریاس - خورخه‌آمادو - خیمنز - اوکتا ویوپاز - گابریلا میترال - گارسیا مارکز - فوئنتس... باید ترجمه شوند.

از آسیا و مشرق زمین نیز کسانی راکه شایستهٔ ترجمه هستند نام می‌بریم: رابیندرانات تاگور شاعر هندی - لوهسون[1] و هان سو یین[2] (نویسندگان چینی) - لی پو[3] (شاعر متقدم چینی) - میشی می‌یوکیو[4] و کاواباتاه[5] (نویسندگان ژاپنی) - یاشار کمال و

1- Lu Hsün

2- Han Su Yin 3- Li - PÔ

4- Mishimi Yukio 5- kawabata

ناظم حکمت (نویسنده و شاعر ترک) - طه حسین - توفیق‌الحکیم - محمدحسین هیکل - نجیب محفوظ - محمود تیمور - یحیی حقی (نویسندگان مصری) - جبران خلیل جبران (نویسندهٔ لبنانی) - محمود درویش (نویسنده و شاعر فلسطینی).

در مورد زبانهای عمده شایسته است که ترجمه از زبان اصلی انجام شود ولی در مورد السنهٔ مهجور مثلاً ژاپنی یا فنلاندی و نروژی ترجمه از زبانهای رایج و بزرگ اروپائی مانعی ندارد.

لازم به ذکر نیست که آثار زیادی از فرهنگ و تمدن اسلامی به زبان عربی برجای مانده است که آنها نیز بخشی از گنجینهٔ معارف بشری به شمار می‌آیند که اکثر مؤلفانشان ایرانی و از مفاخر ملی و فرهنگی ما هستند و همچنانکه ترجمه‌هائی از ابن خلدون و ابن بطوطه و ابن رشد به فارسی در دست است برخی از کتبی که ایرانیان به عربی تألیف کرده و نگاشته‌اند جای خالی‌شان باید در زبان کنونی پارسی پر شود، خاصه اینکه تا قرن اخیر فلاسفه و متفکرانی همچو ملاصدرای شیرازی و حاجی ملاهادی سبزواری آثارشان به عربی است و برخی مانند سهروردی گذشته از رسالاتی به فارسی باز آثار عمده‌شان به عربی تحریر شده است. این کتابها آئینه‌ای هستند که فرهنگ گذشتهٔ خودمان را به ما می‌نمایانند و ترجمه‌شان ضرور است.

در درجهٔ بعد آثار دیگری که ترجمه‌شان اهمیت دارد کتابهائی هستند که در بالا بردن اطلاعات عمومی و تقویت روح آزاداندیشی و انتقادی و آگاهی بر تاریخ و جغرافیای جهان و معضلات ممالک پیشرفته و به خصوص کشورهای معروف به «جهان سوم» یا درحال رشد تأثیر زیاد دارند و ضمناً حس تمیز و قضاوت را در افراد پرورش می‌دهند و نظرشان را دربارهٔ دنیای معاصر گشاده‌تر می‌کنند. اینگونه کتابها که بیشتر اختصاص به مسائل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دارند بیشک در تحول فکری افراد و سوق دادن جامعه به سوی پیشرفت و تکامل تأثیر خاصی را وجههٔ نظر قرار ندهند. گفتیم تحمیل و نه تبلیغ. وانگهی اگر تبلیغ هم یکطرفه باشد و به ابراز عقاید مخالف اجازهٔ نشر داده نشود، آن هم خطرناک است حتی اگر آراء مخالف مضرّ هم تشخیص داده شود منع آنها خوانندگان را مشتاقتر و حریص‌تر به شناسائی‌شان می‌سازد. بدبختانه در جامعهٔ ما به ندرت چنین بوده است و بارکش این گناه تعصب مع‌الاسف روشنفکران مغرض بوده‌اند که دود آن به چشم خودشان هم رفته است و می‌رود. اغوای خوانندگان با حذف یا تحریف قسمتهائی از کتابی که ترجمه می‌شود آن هم بخشهای حساس، از سوی کسانی که داعیهٔ روشنفکری و حتی رهبری فکری جامعه را دارند نه

تنها خطائی است نابخشودنی بلکه خیانتی است به مؤلف و خواننده. ظاهراً در ترجمهٔ آثار برتراند راسل چنین کاری شده است که نمی‌توان آن را حمل بر غفلت نمود یا غیر عمد تلقی کرد.

ترجمهٔ سفرنامه‌های سیاحان خارجی و همچنین ترجمهٔ خاورشناسان دربارهٔ تاریخ و ادب و فرهنگ و هنر و کیشهای ایران یقیناً نافع خواهد بود چه خویش را از زاویهٔ دیدی متفاوت مشاهده می‌کنیم و می‌شناسیم، زیرا چه بسا شخصی خود عیوب خویشتن را نمی‌بیند و دیگری آنها را بی‌پرده‌تر و بهتر به او می‌نمایاند.

شماری از آثاری که در بالا بدانها اشاره شد تاکنون و گاه چندین بار به فارسی ترجمه شده‌اند ولی معدودند آثاری که ترجمهٔ صحیح و خوبی از آنها به فارسی شده باشد و برخی به صورت مسخ شده و ملخص و مغلوط انتشار یافته‌اند. بنابراین تجدید چاپ ترجمه‌های خوب قدیمی و برگردانی مجدد ترجمه‌های معیوب امری لازم است حتی اگر یک اثر به توسط دو نفر ترجمه بشود، آن یک که فصیحتر و صحیحتر است ماندگار خواهد بود.

به هر حال ترجمهٔ آثار بزرگانی که ذکر شد به فارسی کاری است که اگر بخواهیم زبانمان فراخور مقام بلندی که داشته است سرزنده و پویا باقی بماند، باید دیر یا زود انجام گیرد و بیشک این امری است خطیر و پرزحمت و مستلزم جهد و مداومت و تنها در طول زمان و با مشارکت جمعی کثیر از مترجمان با صلاحیت و علاقمند و با راهنمائی و کمک صمیمی مقامات دولتی امکان‌پذیر خواهد بود، ورنه زبان پرمایه و شیرین فارسی نمی‌تواند در برابر زبانها و فرهنگهای غالب و قاهر مغرب زمین بر سر پا بایستد و حامل فرهنگی غنی و پربار در شأن گذشتهٔ پرافتخار خویش گردد. البته ترجمهٔ هر چه بیشتر کتب خارجی که ذکر شد و تشویق عامه به مطالعه و تأمل در آنها نبوغ خفته‌ای را که در نژاد ایرانی نهفته است بیدار خواهد کرد و ما هم می‌توانیم با داشتن تولستویها و بالزاکها و همینگویها خود را به کاروان ادبیات جدید جهان برسانیم و سهمی در غنی ساختن آن ایفا کنیم.

اینک می‌رسیم به موضوع دوم و آن اینکه مترجم چه شرایطی را باید دارا باشد؟

از روزگار قدیم ایرانیان پیوسته در سه موضوع خود را صاحبنظر می‌دانسته‌اند: معماری و طبابت و شعر. سابق بر این هر کس کوره سوادی داشت شعری همه خوب یا بده می‌یافت و تخلصی برای خود می‌جست. اکنون که سواد گسترش یافته و شمار کتابخوان زیاد شده و به همان نسبت تعداد کسانی هم که زبان خارجی می‌دانند

افزون گشته است، ترجمه را هم باید به این سه تخصص دیرین اضافه کرد. شاید در ایران چند صد هزار نفر در مدرسه یا کلاسهای زبان شکسته بسته انگلیسی را فرا گرفته باشند و دهها هزار نفر نیز به عنوان تحصیل در کشورهای خارجی کمابیش این زبان و فرانسه و آلمانی و ایتالیائی و روس و یا السنهٔ مهجور دیگری را آموخته‌اند. قریب به اکثریت این افراد اگر هم بالفعل دست به ترجمه نمی‌زنند بالقوه خود را در این کار توانا می‌پندارند. تکرار می‌کنم منظور من ترجمهٔ حرفه‌ای و فنی و اداری و حقوقی نیست چه کسانی که در خارجه حتی برحسب تفنن هم درس خوانده باشند قاعدهٔ در رشتهٔ تخصص‌شان باید از عهدهٔ این کار برآیند و این نیز هنری بشمار نمی‌آید و دربارهٔ ترجمه‌های خبری و روزنامه‌ای هم که برای اهل فن بالنسبه آسان است حرفی ندارم گو اینکه این گروه مترجمان بیش از همه به زبان فارسی لطمه زده‌اند و می‌زنند و نفوذشان در میان خوانندگان عادی بسیار است. لکن گروه مورد نظر من آنانی هستند که به ترجمهٔ آثار ادبی و فلسفی و تاریخی و تحقیقی دست می‌زنند و با اینکه نود درصدشان صلاحیت این کار را ندارند خود گمان خلاف آنرا دارند زیرا به جهل مرکب دچارند.

ابتلای بزرگ جامعهٔ ما جهل ساده نیست که تودهٔ بی‌سواد ناآگاه بدان دچارند بلکه جهل مرکب است که بیماری خاص باسوادان و گاه روشنفکران یا به تعبیر بهتر و روشفکرمآبان و کم‌سوادان می‌باشد و قدمای ما آنرا به خوبی می‌شناخته و چنین تعریف کرده‌اند آن کس که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند! یکی از نشانه‌های این بیماری تهوّر جاهلانه است. اگر حمل بر اغراق نشود بیش از نود درصد مترجمان ادبی ما ــ حتی آنان که به کسب شهرت کاذب از این راه به نام و نانی رسیده‌اند ــ به این عارضه درمان‌ناپذیر که فضل فروشی و تبختر و خود را یک سرو گردن بالاتر از دیگران دانستن یکی از علائم دیگر آنست مبتلایند. عدم توجه زباندانان با سواد که معمولاً این گونه آثار ادبی و فلسفی را به زبان اصلی یا یکی از زبانهای عمده جهان می‌خوانند و فقدان یا کمبود نقد صحیح و اصولی کتاب موجب شده است این مترحمان که اکثریت عددی دارند عرصه را خالی ببینید و بتازند. مرحوم دکتر صورتگر استاد شوخ‌طبع ادبیات انگلیسی دانشگاه می‌گفت من نان بیسوادی مردم را می‌خورم زیرا چه بسیارند معلمان عادی مدارس هند که بیشتر و بهتر از من انگلیسی می‌دانند!

پنجسال پیش یکی از ناشران معتبر از نگارنده خواست که «خاطرات روزانه» آندره ژید را که از آثار معروف ادب و فرهنگ فرانسه در قرن اخیر است از فرانسیه به فارسی ترجمه کنم و اصل کامل کتاب را هم به من داد. من سابقاً تکه‌هائی پراکنده از

ملخص این خاطرات را خوانده ولی هیچگاه به چشم خریداری آنرا برانداز نکرده بودم و این بار با فرصتی که در پیش بود تقریباً تمامی این هزار و اندی صفحهٔ ریز نوشته را که متضمن همه گونه نکات سیاسی و تاریخی و ادبی و هنری و فلسفی است با لذت خواندم. چندی بعد ناشر پرسید چه تصمیم گرفته‌اید؟ گفتم این کار از من برنمی‌آید. با حسن ظنی که نسبت به من داشت گفت. حیف است شما از این کارهای اساسی و جدی که از عهده‌تان برمی‌آید سرباز بزنید. جوابش دادم حیف اینست که نتوانم حق چنین اثر بزرگی را اداکنم و هم نزد وجدان خویش و هم آیندگان - البته اگر آن را بخوانند! - سرافکنده شوم. بعدها شنیدم ترجمهٔ این اثر و چند اثر مهم و دشوار دیگر را به یکی از آن مترجمان حرفه‌ای پرآوازه سپرده شده است که «کارخانهٔ ترجمه‌سازی» شان آنی از کار نمی ایستد و تا بحال دهها شاهکار ادبی اروپائی را مسخ شده و مچاله و مغلوط به خورد خوانندگان بینوا داده‌اند!

اینجاست که ناگزیر از خود می‌پرسیم آیا مترجمانی که سالهاست شهرت کاذب به دست آورده‌اند نان بیسوادی و بی‌توجهی خوانندگان را نمی‌خورند؟ آیا تنها روان و ساده و حتی دلپذیر بودن نثر فارسی یک ترجمه مطابقت آن را با متن اصلی تضمین می‌کند؟ اگر این معیار را وجه قیاس قرار دهیم پس آیا ذبیح‌الله منصوری که انصافاً فارسی را روان و شیرین و درست می‌نوشت بزرگترین مترحم زمانه نیست؟ تا آنجا که شنیده‌ام آن مرحوم لااقل فرانسه را به آن حدّ می‌دانست که کاملاً مفهوم متن اصلی را درک کند و از نظر لعت دانی فرانسه نیز کم‌نظیر بود! پس مترجم خوب باید چه شرایطی را داشته باشد.

شرط اوّل اینست که یک مترجم خوب و نه ربردست (ارزش کار مترجمان زبردست گاه کمتر از نویسندهٔ اصلی نیست) به زبانی که از آن ترجمه می کند تسلط کامل داشته باشد به این معنی که لطف کلام و سبکهای گوناگون نگارش و ریزه کاریهای آن را درک نماید و تعبیرات و ضرب‌المثلهای آنرا بداند حتیّ در پاره‌ای موارد با اصطلاحات عامیانه آشنا باشد و این حاصل نمی‌شود مگر با آشنائی عمیق و در طی مرور زمان با خود آن زبان و ادبیات و فرهنگ آن و داشتن توانائی ادای مقصود حتی نگارش به آن زبان. بیگمان اگر به زبان مزبور تحصیلاتی کرده و مدتی در میان اهل آن زبان زیسته و با آنان حشر و نشر داشته باشد حصول این منظور آسانتر خواهد بود. شرط اخیر استثنا هم دارد زیرا چه بساکسانی که عمری در سرزمین بیگانه زیسته و تحصیل و کار کرده‌اند ولی زبان محل را در حدّ رفع حاجات شغلی و مکالمهٔ روزمرّه

می‌دانند و گاه از سخن گفتن و نوشتن صحیح به آن زبان عاجزند و در مقابل هستند کسانی که بر اثر استعداد ذاتی و جدیت و ممارست در تحصیل زبان و مطالعهٔ بسیار بی‌آنکه در میان اهل زبان زیسته حتی با آنان مراوده داشته باشند دست کم لسان ادبی را در حدّ کمال فرا گرفته‌اند و چندین تن از مترجمان قابل و زبردست قدیم ما از جملهٔ این کسان بوده‌اند.

البته شرط اول لازم است ولی کافی نیست زیرا شرطی که کمتر از آن اهمیت ندارد تسلط بر زبانی است که ترجمهٔ به آن انجام می‌گیرد چه فکر و کلام نویسنده باید در قالب این زبان ریخته شود. هیچکس نمی‌تواند ادعا کند به صرف اینکه زبانی که زبان مادری اوست یا به آن تکلم می‌نماید و تحصیل کرده است آنرا خوب می‌داند. متأسفانه در نسلهای اخیر بسیار کسان را می‌بینیم که دیپلم متوسطه دارند یا لیسانسیهٔ ادبیات هستند و کتاب هم می‌خوانند و نثر متقدمان که هیچ، حتی نثر متأخران و معاصران را هم درک نمی‌کنند. آیا بدون آشنائی با شعر فارسی - می‌دانیم زبان فارسی را شعر حفظ کرده است - و متون نثر قدیم و جدید و دست کم تا حدودی آشنائی به عربی که برای فارسی همچون لاتینی برای السنهٔ بزرگ اروپائی ریشه و خزانهٔ لغت محسوب می‌شود، می‌توان بر زبان پارسی تسلط یافت؟ من به زبان کهن پهلوی کاری ندارم که برخی از ادبای نامدار معاصر ما همچو ملک‌الشعراء بهار به فراگرفتن آن نیر نپرداخته‌اند تا ریشه‌یابی لغات پارسی سره و ساخت واژه‌های تازه برایشان آسانتر گردد. به طریق اولی مترجم باید به اصطلاحات خاص و لسانی که مربوط به موضوع کتاب است عمیقاً آشنا و چه بهتر که در آن رشته صاحبنظر باشد. ترجمهٔ متون فلسفی چنانکه محمدعلی فروغی و عباس زریاب خوئی و محمود صناعی کرده‌اند کار اهل فن است. به فرض دارا بودن این شرایط آیا قبول ندارید که ترجمه به معنای والای آن هنری است چون شاعری و نویسندگی که قریحه لازم دارد و مترجم خوب غالباً عاشق کتابی می‌شود که ترجمه می‌کند و گاه خود را به جای نویسنده می‌گذارد.

بالاخره آنچه در دیار ما حکم اکسیر را دارد وجدان حرفه‌ایست و همانقدر که این خصلت برای پزشک و استاد و لوله‌کش و بنا اهمیت دارد برای مترجم نیز واجد اهمیت است. آیا مترجمی یافت می‌شود که نسبت به نویسنده یا مؤلفی که اثرش را ترجمه می‌کند احساس مسئولیت داشته باشد و همچو قابیل که هنگام کشتن برادرش هابیل چشم غضبناک خداوند را نگران بر خود دید چشم نویسنده را ناظر بر کار خویش ببیند؟ چنین کسانی شمارشان اندک است و بیدقتی و کار را سرسری گرفتن بدبختانه نزد ما امری عادی است.

دنباله دارد

محمد غلامرضایی

جایگاه زبان و ادب فارسی در جامعهٔ کنونی ایران [1]

زبان فارسی بزرگترین نشانهٔ ملیت قوم ایرانی است. سامانیان ـ مهمترین خاندان ایرانی که در قرنهای سوّم و چهارم هجری زبان و ادب فارسی دری را تشویق و تقویت می‌کردند ـ بیقین این نکته را می‌دانستند و دریافته بودند که برای کسب استقلال فرهنگی و سیاسی، باید زبان فارسی احیا و تقویت شود. فردوسی نیز که خود به فارسی عشق می‌ورزیده و حقی بزرگ بر گردن ملت ایران دارد، گفته است: «عجم زنده کردم بدین پارسی.» شاعران و نویسندگان بزرگ چون رودکی و فردوسی و نظامی و خاقانی و حافظ و سعدی و مولوی و بیهقی و نصرالله منشی و دیگران در طی بیش از هزارسال درخت تناور فارسی را از سرچشمهٔ ذوق و دانش خویش آبیاری کردند و آن را شاداب و باطراوت به دست آیندگان سپردند، اما مردم جامعهٔ ما به علل گوناگون سخت بدان بی توجه‌اند و این بی التفاتی خطری بزرگ برای زبان و ادب فارسی است. ورود لغات بیگانه چون واژه‌های عربی و ترکی و انگلیسی و فرانسه و... اگر مطابق نیاز و بنا بر سیر و تطوّر و تکامل زبان باشد البته خطری نیست و ورود بیش از حدّ آنها هم اگرچه خطر است، اما بی اعتنایی به زبان و بی ارزش شمردن آن خطری است بسیار بزرگتر که باید جدّی گرفته شود. زبان دوّم عالم اسلام، زبانی که روزگاری از جیحون و هند و سند تا آسیای صغیر را در سیطرهٔ خود داشت و در زبان اقوام و ملل گوناگون تاریخ و کشورهای مختلف جهان از چین گرفته تا اروپا و افریقا آثار نفوذ آن را می‌توان یافت و ادبیاتی که گوته و دانته و آندره ژید و امثال آنان را تحت تأثیر قرار داده است، سالیانی است که در زادگاه خویش خوار و خفیف است و چه خطری بزرگتر از این!

امروز بسیاری از مردم جامعهٔ ما می‌گویند: «زبان و ادبیات هم شد رشتهٔ تحصیلی؟ عصر صنعت و تکنیک و موشک و ماهواره است، زبان و ادبیات به چه کار

۱ـ نگارندهٔ این سطور، در شمارهٔ هفتم سال ۱۳۶۰ مجلهٔ آینده در مقالتی مختصر دربارهٔ زبان فارسی بحثی کرده است که با این نوشته بی ارتباط نیست. پرهیز از تفصیل را، آن مطالب تکرار نشد.

می‌آید؟ مگر شعر هم ارزش تحصیل کردن دارد؟». حتی بسیاری از همکاران دانشگاهی بخصوص در رشته‌های علمی‌و فنی، پرداختن به زبان و ادبیات را تفننی بیش نمی‌دانند. این مردم گمان می‌کنند که کشورهای بزرگ و پیشرفتهٔ صنعتی جهان با پتک و گرز بر سر زبان و ادبیات خویش کوبیده و آن را پاره پاره کرده و در آتش قهر خویش سوزانده‌اند و در نتیجه امروز به این پایه ار پیشرفت رسیده‌اند. مردم ما نمی‌دانند که این فکر، خود فکری است استعماری ـ نمی‌دانند که استعمارگران این اندیشه را رواج داده‌اند تا جامعهٔ ما زبان و ادبیات خویش را تضعیف کند و رابطه‌اش با فرهنگش قطع شود و چون این رشته‌ها بریده گشت، تنهٔ خشکیدهٔ این ملت را به ارابهٔ هوس خویش ببندند و به هر کجا که می‌خواهند ببرند، زیرا ملتی که از زبان و فرهنگ خویش بریده باشد چون کودکی است سر راهی که نه اسم خود را می‌داند و نه اصل و نسب و هویت خود را. قوم بی فرهنگ هم در چهارسوی تاریخ وجودی است بی نام و نشان و بی هویت که وی را به هر راهی که بخواهند می‌برند و به هر کاری که بخواهند می‌کشند. اگر این تصور ما ایرانیان درست است چرا ملل فرنگی خود زبان و ادبیات و فرهنگ خود را فراموش نمی‌کنند؟ چرا درس تاریخ امریکا از درس‌های عمومی‌دانشجویان در دانشگاه‌های‌امریکا حذف نمی‌شود؟ چرا اروپائی زبان در مقابل غلطی که بر زبان بیگانهٔ اروپایی گوی جاری می‌شود بی‌تاب می‌شود و باشتاب اشتباه او را تصحیح می‌کند؟ یکی از ادیبان و فاضلان می‌فرمود که وقتی در یکی از دانشگاههای امریکا در رشتهٔ تاریخ تحصیل می‌کردم، روزی با دانشجویان امریکایی سخن می‌گفتیم. یکی از آنان پرسید چه رشته‌ای می‌خوانی؟ گفتم: تاریخ. با اعجاب به من نگریست و گفت: تاریخ؟! ایرانی و تاریخ؟! عجیب است؟ تاریخ و ادبیات و سیاست از آن ماست، شما باید رشتهٔ کثافت‌شویی بخوانید! و منظورش پزشکی بود.

دکتر سید فخرالدین شادمان در کتاب «تسخیر تمدن فرنگی»[۲] رمز غلبه بر تمدن فرنگی و دفع غربزدگی را زبان فارسی دانسته است. اگرچه مرحوم آل‌احمد در کتاب غربزدگی[۳]، بعضی از نظریات و عقاید وی را نپسندیده، اما باید گفت که نظر او دربارهٔ زبان فارسی است، زیرا فرهنگ در اینگونه مسائل عاملی اساسی است و مهمترین رمز و کلید آشنایی با فرهنگ اصیل ایرانی ـ اسلامی، زبان فارسی است.

۲ـ مراجعه شود به کتاب «تسخیر تمدن فرنگی»، دکتر سید فخرالدین شادمان، تهران، ۱۳۲۶.

۳ـ غربزدگی، جلال آل احمد، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۵۶، ص ۹ـ۷۸.

بهر تقدیر در جامعهٔ امروز ما آنچه حاکم است پول است و آنچه معیار است ظواهر است و محسوسات. دانشجویی که پزشکی و مهندسی می‌خواند آثار عملش در جامعه محسوس است، اما کسی که رشتهٔ ادبیات و تاریخ می‌خواند اثر کارش ملموس نیست، زیرا تحولات فرهنگی را به چشم نمی‌توان دید و به دست نمی‌توان سود. بهمین سبب طبابت ـمثلاًـ که شغلی پول‌ساز است و نتیجه‌اش محسوس، در جامعه اهمیت خاص دارد. این است که از میان جوانان، آنان که بتوانند علوم پزشکی یا فنی می‌آموزند و آنان که نتوانند به ادبیات و تاریخ و امثال آن روی می‌آورند و معدودند کسانی که با وجود استعداد و توانایی به رشته‌های علوم انسانی کشیده شوند، مگر در مواردی خاص.

کم نبوده‌اند دانشجویانی که به نگارندهٔ این سطور مراجعه کرده‌اند و گفته‌اند که پدر و مادر و اقوام و آشنایان ما را سرزنش می‌کنند که چرا در رشتهٔ ادبیات درس می‌خوانی، و البته روشن است که تا زمانی که ادبیات نیز جایگاه و مقام واقعی خود را در جامعه نیابد، جوانان ما از تحصیل در این رشته یا امتناع می‌کنند یا احساس حقارت.

□ □ □

امروز به سبب همین بی اعتنایی، زبان فارسی در مدارس و دانشگاهها مهم شمرده نمی‌شود. دانشجویان سایر رشته‌ها درس فارسی عمومی‌را به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند و آن را درسی می‌دانند که صرفاً باید گذرانده شود و نمره‌اش آنان را از مشروطی و اخراجی نجات دهد.

امروز بسیاری از معلمان در مدرسه به شاگردان خویش می‌گویند که وقت خود را صرف خواندن فارسی و تاریخ نکنید، آنچه مهم است علوم و ریاضی است.

امروز حتی بسیاری از تحصیل کردگان ادبیات و معلمان ادبیات به کار خویش بی‌اعتقادند و بیمقداری زبان و ادبیات را خود به شاگردان تلقین می‌کنند و اگر همکاری داشته باشند معتقد به آن، می‌گویند فلانی هم باورش شده است.

امروز مردم جامعهٔ ما به آموختن زبان فارسی در سطحی بسیار نازل قناعت می‌کنند و گمان می‌کنند همینکه ارتباط زبانی در حدّ نیاز روزانه با دیگران برقرار شد، کافی است.

امروز مردم جامعهٔ ما به سبب ندانستن زبان فارسی و نشناختن ظرائف و لطائف آن به زبانی سخن می‌گویند ناقص و سراسر غلط: واژه‌های نادرست و جمله‌بندی‌های معیوب و ناهماهنگ. چه نیکو گفت دکتر خانلری آنجا که اینگونه زبان را زبان

«یأجوج و مأجوج»[۴] خواند.

امروز کتاب‌هایی که برای کودکان و نوجوانان و جوانان نوشته می‌شود و به میزانی وسیع چاپ می‌شود، به همین زبان یأجوج و مأجوح نوشته می‌شود و کودکان و جوانان از آغاز به این زبان انس می‌گیرند.

امروز علاوه بر ترجمه‌های نارسایی و غلط و علاوه بر نثرهای مغلوط روزنامه‌ها، عاملی بزرگ در تخریب و فساد زبان فارسی کوشاست و آن رادیو و تلویزیون است. گفتارهای رادیوئی و تلویزیونی از هر نوع که باشد و گوینده، خواه گویندهٔ آن سازمان باشد و خواه افرادی دیگر که به مناسبت‌های گوناگون سخنشان پخش می‌شود، معمولاً به زبان یأحوح و مأجوج سخن می‌گویند، و بچه‌ها و جوانان که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند و از شنوندگان و بینندگان پروپاقرص برنامه‌های رادیو و تلویزیون‌اند، هیچ ظنّ به دل راه نمی‌دهند که زبان رادیو و تلویزیون مملکت، ممکن است غلط باشد، آن را می‌شنوند و می‌آموزند و تکرار می‌کنند و اگر احیاناً پدر و مادرشان آن غلط را به کار نبرند، سخن آنان به اصطلاح تصحیح می‌کنند. اگر پدرشان بگوید: «در را ببند» می‌گویند غلط گفتی: «درب را ببند.»

تعجب نکنید، بسیاری از دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی ـ که معلمان و مدافعان و محافظان آیندهٔ این قیمتی درّ دری‌اند ـ وقتی ورقهٔ امتحانی یا تکلیف درسی می‌نویسند از اینگونه ترکیبات و اصطلاحات غلط فراوان به کار می‌برند. «در رابطه با»، «در راستای»، «زیر سؤال بردن چیزی»، «مورد... قراردادن»، «آوردن رای مفعولی پس از فعل جمله ـ بجای اینکه پس از مفعولی بیاید» و «سقف چیزی» (ظاهراً بجای میزان و معیار یا حداکثر چیزی) و مواردی از این دست دیگر بسیار جا افتاده است و کسی به نادرستی و زشتی این واژه‌ها آگاه نیست.

امروز زبان یأجوج و مأجوج در کتابهای درسی دانش‌آموزان نیز راه یافته است و دانش‌آموزان حتی از طریق کتابهای درسی خود نیز این اغلاط را می‌آموزند. جستجویی اندک در کتابهای درسی نشان می‌دهد که مؤلفان این کتابها در جمله‌بندی و انتخاب الفاظ دقت کافی نداشته‌اند، اگر نه جای اینگونه کلمات و عبارات در کتب درسی نیست:

ـ «دستورات دینی ـ اندیشمندان ـ همواره بیم آن می‌رود که قدرت این نیروها

۴ـ زبان یأجوج و مأجوج، دکتر پرویز ناتل خانلری، مجلهٔ سخن، سال هفتم، شمارهٔ سوم، ص ۲۲۱ به بعد.

مورد سوء استفاده واقع شود.»[۵]

ـ «بررسی مجموعهٔ قوانین و روابط اقتصادی و مراحلی که یک کالا از تولید تا مصرف طی می‌کند را علم اقتصاد می‌گویند ـ هرگونه فعالیت اقتصادی و غیر آن که طبیعت را به صورتی غیر قابل جبران آلوده یا نابود سازد ممنوع است ـ در اسلام پرداخت مالیات یک عبادت است.»[۶]

ـ «ویژگی‌های اخلاقی ابن‌سینا در ارتباط با تربیت اسلامی‌او.»[۷]

امروز دانشجویی در کلاس ادبیات دانشگاه پیدا می‌شود که اگر قصیدهٔ «مادر می» رودکی را برای او بخوانی، می‌گوید این شعر وزن و قافیه ندارد.

اگر شما معلم ادبیات باشید و شاگردتان ـ که در آینده‌ای نزدیک، لیسانسیه ـ یعنی مجتهد زبان و ادبیات فارسی خواهد شد، در ورقهٔ خود از اینگونه غلطهای املایی و انشایی داشته باشد و کاری هم از دستتان ساخته نباشد، گریبان خود را چاک نخواهید زد؟ اینهاست نمونه‌های غلطهای املایی و انشایی و سخافت‌هایی که از نوشته‌های دانشجویان استخراج شده است و بیانگر ضعف شدید اطلاعاتی دانشجویان نیز هست:

ـ استاد به شما خسته بباشید می‌گویم.[۸]

ـ اهمیت یادداشت برداری در کارهای تحقیقی از درجهٔ بالایی برخوردار است.

ـ به کتبی که در تذکره یا معرفی افراد خاص ار یک گروه پرداخته باشند را طبقات گویند.

ـ مجموعه‌ای از مثل‌های زبان عربی که وارد زبان فارسی شده است را جمع‌آوری کرده‌اند.

ـ این کار در قرن پنج در زمان صفوئیه [یعنی صفویه][۹] انجام شده است.

ـ وراق‌های قدیم در چاپخانه‌ها کار می‌کردند.

ـ اندازهٔ کاغذ یادداشت باید اندازهٔ محروط باشد!

ـ اگر تحقیقی را بمائیم.

ـ یک سری مشاهدات

۵ـ تعلیمات احتماعی سوم راهنمایی، سال ۱۳۶۸، به ترتیب صفحات ۱۰، ۱۲، ۱۹ و ۵۸.

۶ـ تعلیمات اجتماعی دوّم راهنمایی، سال ۱۳۶۸، به ترتیب صفحات ۳۵ و ۵۷.

۷ـ فارسی اول دبیرستان، ۱۳۶۷، ص ۵۱ و نیز صفحات ۵۲ و ۵۳.

۸ـ ضمناً تأثیر زبان رادیو و تلویزیون در این جمله‌ها کاملاً مشهود است.

۹ـ کلمات داخل دو ابرو نقل است و واژه‌های داخل دو قلاب را نگارنده افزوده است.

ـ مجمع الامثال نوعی از کتب رجال (امثال)۹ است که در آن ضرب‌المثلها و جملات کنایی آورده شده.

ـ کتاب المصادر به شکل دساتیر است.

ـ «امه هاویه» ۱۰ کسی بوده که انزوا و گوشه‌نشینی را اختیار کرده و از متصوفه بوده است و به جزء حق به وجود دیگری توجه نداشته باشد.

ـ مثلی را می‌زند.

ـ نخ با سوزن باید در ارتباط باشد.

ـ همانطوری که نخ در ارتباط با سوزن است.

ـ بی تفاوت از کنار اینها بگذرند.

ـ کسی که مورد حق واقع شده

ـ هر چیزی بسوی کل حودش در ارتباط و روان است.

ـ مولوی در این ابیات مقدم بودن معنی بر صورت را ارائه می‌دهد.

ـ اگر سالک کاملاً از دستورات مرید عمل کند.

ـ ار کسانی که عیر هستند توجه نکند.

ـ دف طبلی توخالی بوده است.

ـ جام جهان نما حامی‌است که اسکندر مقدونی از خسروپرویز داشته است.

ـ حود عزنین هم در بغداد است.

ـ بدانجهت که نداند من را در این کار منفعتی برای من نداشته است.

ـ اسماعیلیه در قرن ۵ و ۶ ظهور پیدا کرده

ـ هلاکو باعث شد که نقار و کدورتی که بین علاءالدین تکش و سلطان محمد خوارزمشاه بود از میان برود.

ـ در دورهٔ اشکانی، مینورسکی از ویس و رامین صحبت می‌کند.

ـ او یک سری عقایدی که بوی الحاد از آن می‌آمد را ارائه می‌دهد.

ـ خلافت عباسی انقراض پیدا می‌کند.

ـ مولوی غزلیات شمس تبریزی را می‌خوانده و در مثنوی از آنها تأثیر می‌پذیرفته.

۱۰ـ جمله در شرح بیتی است از مثنوی مولوی که اشاره دارد به آیهٔ نهم سورهٔ القارعه: «واما من خفت موازینه فامه هاویه». برای خوانندگان مجلهٔ آینده این فیض عظمی کافی است اگر معنی و تفسیر صحیح «امه هاویه» را از نویسندهٔ این جمله بیاموزند!!

ـ دیوان شمس نیز توسط مولانا مطالعه می‌شده
ـ ای کسی که با خدا در رابطه‌ای.
طرز استفاده و روشی که پیامبران هر کدام در دین خود آورده‌اند را بیان می‌کند.
ـ می‌توان از زمان حیات ناشر پی به تاریخ کتابت نسخهٔ خطی برد.
ـ اصول کافی ناشر آن کلینی است.
ـ کتابی است در رابطه با شرح حال کلمات عربی.
ـ معجم البلدان از یاقوت حموی است در رابطه با جغرافیاست که در رابطه با نامهای کسان و جایها توضیح داده است.
ـ سخنان حلاّج بوی حلول و اتحاد را می‌داد.
ـ در صوفیه به علم ارزش زیادی قائل می‌شوند و نمونه‌های آن کتاب کیمیای سعادت از احیاءالعلوم خود غزالی که در آن علم زیاد به آن توجه شده است.
ـ انسان باید دست به شیخ و مراد بزند و از آنها کمک بگیرد.
ـ آنها رذالت را به حرح می‌دادند.
ـ علم باید از طریق ریاصت و سلوک انجام گیرد.
ـ در رابطه با یک سری فعالیت‌ها.
ـ او توانست تصوف را به مرحلهٔ بالایی ارتقاء کند.
ـ توکل با توحید مربوط است که توحید به چهار دسته تقسیم می‌شود.
ـ اصل کلمهٔ تصوف را همان صوف می دانند مشتق از صفا.
ـ روح به بدن دیگر منتقل پیدا می کند.
ـ انسان کامل آن انسانی است که شامل تمام عنایت خداوندی درش باشد.

نمونه غلط های املایی:

راجعه به (راجع به) ، ثبط (ثبت)، نقطه‌های ریز (نکته‌های...)، در موقعهٔ (در موقع)، غیرو (غیره)، استنساق (استنساخ)، نخسهٔ خطی (نسخهٔ خطی)، ارجاً (ارجاع)، راجب به (راجع به)، وابسطه (وابسته)، پزیرا (پذیرا)، مصتفیض (مستفیض)، تیره گی (تیرگی)، سادلی (ساده‌دلی)، کلی (کولی)، حروف قریب المخرج (قریب المخرج)، نسب کردن (نصب کردن)، طلف (تلف)، اسمائیل (اسماعیل)، قوائد (قواعد)، صحیا (مهیا)، لحجه (لهجه)، فسق معامله (فسخ معامله)، حوضه (حوزه)، حاظر (حاضر)، اتلاق (اطلاق)، اتلاغ (اطلاق)، قصاید قرا (غرا)، خوا و ناخوا (خواه و ناخواه)، یعجوج

و معجوج (یأجوج و مأجوج)، نشمت (نشأت)، حضر کردن (حذر کردن)، جحد (جهد)، معرّط (معوّت)، غصال (غسال)، قالباً (غالباً)، سماء (سماع)، الغاء (القأ) و...

البته گفتن این نکته نیز لازم است که ما معلمان ادبیات از سالیانی پیش خود حرمت امامزاده را شکسته‌ایم و در مدرسه و دانشگاه، زبان و ادبیات فارسی را ناچیز شمرده‌ایم. روحیهٔ تساهل در ما سبب شده است که کمترین مقدار درس بدهیم و کار از شاگردان نخواهیم و عالیترین نمره‌ها را اعلام کنیم و در نتیجه بدبینی جامعه را نسبت به زبان و ادب تقویت کنیم. بدین‌ترتیب، دانش‌آموزانی که در دبیرستان، درس فارسی را بدین نمط خوانده‌اند با پایه‌ای ضعیف به دانشگاه می‌آیند و پس از آنکه مایه‌ای اندک کسب کردند حکم اجتهادشان صادر می‌شود. همینها هستند که معمولاً برای تدریس فارسی به مدارس می‌روند و این دور کم سوادی همچنان برقرار می‌ماند.

انتشارات مزدا

ده سالی می‌گذرد که احمد جبازی مؤسسهٔ انتشارات مزدا را در کالیفرنیا بنیاد گذارده و همتش را مصروف به نشر کتابهای مربوط به ایران و پخش کتابهای چاپ شده در ایران کرده است و هر فصل دفتری به نام «پیام مزدا» به چاپ می‌رساند که حاوی نام و نشان هر دو دسته از آن کتابهاست جزین پخش و فروش سلسله انتشارات Persian Heritage Series با آن مؤسسه است.

یك رشته از کتابهای مورد علاقهٔ مؤسسه ترجمهٔ ادبیات معاصر ایران است و درین زمینه تاکنون این کتابها را منتشر کرده است:

- - ترجمه سنگ صبور از صادق چوبك که م.ر. قانون‌پرور آن را به ترجمه درآورده و با مقدمه و توضیحات لغوی و موضوعی (برای خوانندهٔ فرنگی ناآشنا) همراه ساخته است. (۱۹۸۹) [1]

- - منتخبات درامهای ایرانی[2] برگزیدهٔ م.ر. قانون‌پرور وجان گرین[3] از نوشته‌های غلامحسین ساعدی، صادق چوبك، بهرام بیضائی، نادر ابراهیمی (دو نمایشنامه)، محسن یلفانی، محمود رهبر، فرامرز طالبی. در پایان کتابشناسی برگزیدهٔ نمایشنامه‌های ایرانیان توسط جان گرین ملحق شده است. (۱۹۸۹)

- - نویسندگان ایرانی داستانهای کوتاه. بررسی سرگذشت نامه و کتابشناسی، از جان گرین. (۱۹۸۹). کاری است که این دوستدار ادبیات فارسی براساس مجلهٔ راهنمای کتاب، پیك کتاب، کتابشناسی ملی ایران، منتشر کرده است

1) The Patient Stone

2) Iranian Drama. An Anthology

3) John Green
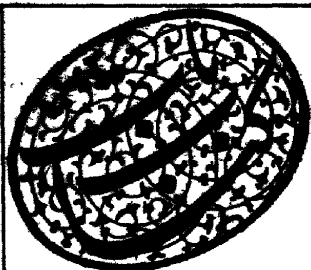
علي محمد هنر
(سیامک گیلک)

مقامات حریری

به تصحیح علاءالدین افتخار جوادی ـ طهران ـ ۱۳۶۳

«مقامه» در زبان تازی، اصطلاحاً نوعی از قصه‌های بسیار کوتاه به هم پیوسته است بانثری مسجع و آهنگین و کلاً مصنوع، از ابداعات بدیع‌الزمان همدانی (قرن چهارم هجری قمری) که بعدها با مقامه‌های پنجاه‌گانه حریری (قرن پنجم و ششم هجری قمری) به حدّ کمال نزدیک گردیده است.

قدرت حریری در نوشتن مقامات، از جهت صحت عبارات و رعایت قواعد صرف و نحو و مقید بودن به اصول فصاحت ـ برطبق ذوق اهل زمانه ـ و درست به جا نشاندن تعبیرات و کلمات، تا به آن حدّ بود که به زودی «مقامات» کتاب درسی شد و بعضی از اهل قلم باسواد و کتاب خوانده و آشنا به رموز فصاحت و بلاغت زبان تازی، از برای تفهیم خوانندگان و تلقین تازی آموزان، بر آن شرح و توضیح‌ها نوشتند و به دیگر زبانها، از جمله فارسی، برگردانده شد که کتاب مورد بحث، از آن جمله است.

از قرائن موجود، می‌توان دریافت که ترجمهٔ لفظ و در عین حال، استادانهٔ این کتاب، به فارسی نیز، به چنین منظوری بوده است.

توانائی مترجم ناشناختهٔ فارسی، در، یافتن و به کار گرفتن کلمه‌ها و تعبیرهائی که به طور دقیق و درست، بتواند به جای تعبیرات و کلمات پر از ایهام و ابهام و چند معنائی عربی، بنشیند، به راستی شگفتی آفرین است و می‌تواند سرمشق غالب مترجمان تنک حوصله و تنک مایهٔ روزگار ما بشود؛ که حکایتهای کنتربوری چاسر و

نمایشنامه‌های شکسپیر و حکایات گی دوموپاسان و داستانهای چخوف و... را با همان **الفاظ و تعبیراتی**، ترجمه می‌کنند و در دستها می‌اندازند که مقاله‌های بسیار سادهٔ **روزنامه‌ها و گفتگوهای** مردان سیاست و تجارت فرنگ را.

گنجینهٔ لغات مترجم[1]، آن چنان غنی و مالامال است که خوانندهٔ دقیق و **کمال‌جوی** را به شگفتی می‌اندازد. چه در کمتر ترجمه‌ای، چنین تسلطی بر لغات را توان دید. به احتمال نزدیک به یقین، آنچه را که از لغت و اصطلاح، مترجم به کار برده است ؛ در حوزهٔ ادبی آن سامان وجود داشته ؛ اما نکتهٔ مهم و بسیار سزاوار توجه، معادل گذاریهای دقیق و برابریابی‌های باریک بینانهٔ او و دیگر گزارندگان ما در گذشته‌هاست. با اینهمه، مترجمان، همیشه در گزیدن لغات و اصطلاحات مناسب و روا، از میان انبوه کلمات، کامیاب و موفق نبوده‌اند و گاه شده است در متنی که به فصاحت و بلاغت، اختصاص داشته است، آن گونه بد و نامفهوم، یعنی به زبان یأجوج و مأجوج، ترجمه کرده‌اند ؛ که خواننده از مطلب، ابداً، لذتی نمی‌برد، سهل است حتی مطلب به آسانی، دستگیرش نمی‌شود.[2]

در روزگار ما نیز وضع ترجمه، چنین است. برای بهتر دریافتن موضوع، کافی است، مثلاً خوانندهٔ دقیق و نکته‌یاب، ترجمه‌ای را که دانشی مردی بسیاردان در عصر ما، از درام عرفانی و بلندپایهٔ «فرانسیس تامپسن» شاعر انگلیسی[3]، به نام: The Hound of Heaven کرده است[4] ؛ با ترجمه‌ای که دیگری، سی سالی پس از آن، کرده است ؛ بسنجد تا دریابد که تسلط بر زبان و موضوع و برگزیدن بهترین برابرها در کار ترجمه، چگونه از ترجمهٔ اول، شاهکاری ساخته است ماندنی و از ترجمهٔ دیگر، متنی روزنامه‌ای و ناپایدار...

در کار ترجمهٔ قدیم مقامات، نگاهی گذرا به کاربردهای کلمهٔ «فراخ» و ترکیباتی که با آن مترجم ساخته و افعالی که درست کرده است و نیز مقاصدی که مثلاً با پیشاوند «فرو» ساخته، مطلب را روشن‌تر می‌سازد و از این دست[5] موارد بسیاری را می‌توان در کتاب او یافت. البته این، غیر از لغات و ترکیبات نادر و کمیابی است که به

1- Wortschatz

۲ـ تجربه الاحرار، حسن قاضی طباطبائی، ۲/۹۹ متن و حاشیه

۳ـ ۱۸۵۹-۱۹۰۷ میلادی

٤ـ پانزده گفتار، مجتبی مینوی، / فرانسیس تامپسن / ٤۰٤-٤۱۳

۵ـ خرد و کوشش، دورهٔ پنجم، دفتر اول، ص ۸۷ و مابعد

حدّ وفور، در کتاب توان دید: بیابان فراخ (۱۹۰ عکسی)، خداوند بخششی فراخ (۹۸ ع)، خداوند راههای فراخ (۴۷ ع)، خیمهٔ فراخ (۵۳ ع)، دامن فراخ (۳۰ ع)، راههای فراخ (۱۲۳ ع)، عیش فراخ (۱۵۸ ع)، گمان فراخ (۵۶ ع)، فراخ بار (۱۴۸ ع)، فراخ بریدن از (۱۳۵ ع)، فراخ‌تر (۹۳ ع)، فراخ جود و گواز (۱۷۸ ع)، فراخ دادن (۲۵ ع)، فراخ‌دستی (۱۰۱ ع)، خداوندان فراخ‌دستی (۹۸ ع)، اشتر فراخ‌رو (۲۴ ع)، فراخ سالی (۷۳ ع)، فراخ‌سرای (۱۷۸ ع)، فراخ‌شدن (۲۱۱ ع)، فراخ عرصه (۱۱۸ ع)، فراخ عطا (۱۱۰ ع)، فراخ عیشی (۴۷ ع)، فراخ فرارسیدن (۱۱۰ ع)، فراخ کردن (۴۲)، فراخ گدرانیده (۴۲۱).

با پیشوند «فرو» (منقول از نسخهٔ عکسی):

فرو آرامیدن (۳۲ عکسی)، فروآمدن(۱۴ع)، فروآمدن از (۱۴۰)، فروآمدند به (۱۴)، فروآمدن خواستن (۱۱۰)، فروآمدن در (۵۰)، فروآوردن (۱۵)، فرواستادن (۱۵۳)، فروافگندن (۵۵)، فروایستادن (۱۴۴)، فروبردن (۱۰)، فروبردن در (۵۹)، فروبستن (۴۵)، فروبسته شدن (۱۰۶)، فروبدابیدن (۱۶۹)، فروحفتن (۵۹)، فروخوابانیدن (۱۰۲)، فروخواندن (۲۰۳)، فروخوراندن (۵۶)، فروخوردن (۱۰۸)، فرودادن (۵۹)، فروداشتن (۴۵)، فروریختن (۱۱)، فروریختن بر (۶۸)، فروریختن در (۳۸)، فرو ریهیدن (۹۴)، فروشدن (۱۰۵)، فروشدن بر (۱۳۹)، فروشدن به (۴۳)، فروشدن در (۳۵)، فروشکستن (۴۹)، فروفرستادن (۹۰)، فروکردن (۳)، فروکشوفتن (۱۷۴)، فروکشیدن (۲۱۱)، فروگداختن (۳۵)، فروگداختن از (۶۸)، فروگداشتن (۱۳)، فروگدراندن (۶۳)، فروگردیدن (۲۱۵)، فروگرفتن (۷۷)، فروگشتن (۴۳)، فروگلو کردن (۳۹)، فروماندن (۵۴)، فرومردن (۱۶)، فرونشاندن (۲۷)، فرونشستن (۷۷)، فرونهادن (۱۲۲)، فرونهادن از (۴)، ...

به هرحال، علاقه‌ای که مصحح محترم، به مطالعهٔ اینگونه آثار منثور داشته‌اند، باعث شده است که تصحیح ترجمهٔ فارسی مقامات حریری را [به عنوان رسالهٔ دکتری] به عهده گیرند.[۶] این کار تحت مراقبت و ارشاد استادان محترم و ارجمند، آقایان دکتر حریرچی و دکتر حاکمی و دکتر لسان و دکتر روشن، صورت گرفته است.[۷] علی رغم «طعانه‌ای چند» خیره گفتار، که در نقد علمی متون فارسی، طعن کرده‌اند؛ هر کتابی که از گذشته‌های بسیار دور، به درستی، به چاپ رسد؛ ورقی است روشنگر از سابقهٔ

۶ـ ترجمهٔ کهن مقامات حریری، علاءالدّین افتخار جوادی، ۱۳۶۴، ص ۸

۷ـ همان / ۲۶

فرهنگ اصیل و تمدن ریشه‌دار ما. به شرط آن که، این امر، از سر دقت و فهم و دانائی و دلسوزی و حوصله و امانت گزاری کرده شود. پس، از جهت طبع این کتاب، باید از آقای علاءالدین افتخار جوادی، بسیار سپاسگزار بود که با صرف وقت و بذل همت، متنی چنین دشوار خوان و دشوار فهم را به چاپ رسانده‌اند و در اختیار علاقه‌مندان و عاشقان متنهای قدیم فارسی، قرار داده‌اند. اگرچه با کمال تأسف و از سر درد، از یادآوری این نکته ناگزیر است که ـ چنانکه خواهد آمد ـ نادرستیهای فراوانی در متن چاپ شده و در پیشگفتار آن، راه یافته است و کاستن‌ها و افزودنهای بسیاری در آن صورت گرفته که نشانگر بی دقتی‌ها و بدخوانی‌ها و امانت ناگزاری‌ها است و در نتیجه، متنی شده است بی اعتبار.

مسود این سطور، برای آنکه بتواند به نحوه و کیفیت متن چاپی، پی ببرد و نیز اشکالات بی شمار خود را در خواندن متن رفع نماید؛ به ناچار عکس نسخهٔ اساس طبع[8] را از کتابخانهٔ صدیقی بزرگوار و دانشی مردی بسیاردان به امانت گرفت و به دقت آن را با متن مطبوع، مطابقت کرد، نتیجهٔ کار، بی اندازه حیران کننده و یأس‌آور بود. زیرا متن چاپ شده با نسخهٔ عکسی اساس طبع، در حدود یکهزار و پانصد مورد ـ بلی در حدود یکهزارو پانصد مورد ـ اختلاف دارد و این، جز از، اغلاط و اشتباهات، بزرگ و کوچکی است که در شانزده صفحهٔ اول کتاب ـ پیشگفتار ـ به چشم می‌خورد. اما چون آوردن همهٔ آن نادرستیها، در این یادداشت مختصر، ناممکن است؛ به ناگزیر، «اندکی» از «بسیاری» نوشته می‌شود. چه، هر کس که بخواهد؛ می‌تواند متن چاپ شده را با عکس نسخهٔ اساس طبع، بسنجد و بی گمان به همان نتیجه‌ای نامنتظر خواهد رسید که بنده رسیده است...

کتاب دربردارندهٔ این مطالب است: پیشگفتار (تا ص ۸)، شرح احوال و آثار حریری (تا ص ۱۰)، معرفی نسخ خطی و ترجمه‌های فارسی؟ (تا ص ۱۱)، روش تصحیح (تا ص ۱۲)، مختصات سبکی و... (تا ص ۱۶)، متن (تا ص ۲۷۶)، عکس چهار صفحه از نسخهٔ خطی اساس طبع و دست نوشته‌ای دیگر، [واژه‌نامه] (تا ص ۲۹۲)، فهرست اعلام و فهرست اقوام و قبائل (تا ص ۲۹۶).

کتاب نه غلط نامه دارد و نه فهرست مآخذ و مراجع ممد کار و نه نام ناشر، ظاهراً، مشخص است.

در صفحهٔ ۷ و ۸ مرقوم فرموده‌اند: «... شیخ اجل سعدی ـ رحمه‌الله ـ با نوشتن

۸ـ مقامات حریری مترجم، استنساخ در حدود ۶۵۰، نور عثمانیه، ۲٦٤، ۲۱۵ ورق

«گـلسـتـان» شیوهٔ مقامه نگاری فارسی را... جهت ادامه و استفادهٔ نویسندگان بعد از خود ترسیم و تعیین نمود.» ردّ این موضوع، احتیاج به استدلال ندارد، تنها قسمتی از «گلستان» که یحتمل، سعدی به مقامه و مقامه‌نویسی، نظر داشته است : «جدال سعدی با مدّعی»[۹] است که آن هم طرف نسبت با هیچ یک از مقامه‌ها که دیگران به فارسی یا تازی، نوشته‌اند، نیست. بلکه ابداع و ابتکار خود سعدی است. «سعدیانه» است.

در ص ۹ نوشته‌اند: «در ممالک غربی نیز ترجمه‌هائی از این کتاب، صورت پذیرفته و شروحی بر آن نوشته شده است که ار بین آنها شرح «دوساسی» قابل ذکر و دارای اهمیت می‌باشد.» باید نکته‌ای را در این مورد یادآوری کرد و آن اینست که ترجمهٔ سیلوستر دوساسی، به علت پاره‌ای کمبودها، بعدها به دست «رینو» و «درتبورگ» پس از مقابله با نسخه‌های دیگر و افزودن تعلیقات جدید به چاپ رسید.[۱۰]

گذشته از آن «ترجمهٔ فریدریش روکرت[۱۱] به آلمانی و نیز ترجمهٔ انگلیسی مقامات، به دست «طامس چنری»[۱۲] و «فرانسیس یورف شتینگاس»[۱۳] با اهمیت بسیار و در خور یادآوری است.

در ص ۱۰، آثار خامهٔ حریری را به‌طور ناقص و بی هیچ توضیح و ذکر مأخذی، بر شمرده‌اند. مثلاً رسائل حریری، منحصر به دو رسالهٔ «السینیه» و «الشینیه» نیست. بلکه این دو رساله، معروف‌ترین آنهاست.[۱۴]

همچنین از سود جستن بعضی از نویسندگان قدیم ما در آثار خود از مقامات حریری، سخنی نرفته است. در حالی که پاره‌ای از اشعار حریری، در متنهای قدیم ما در این کتاب و آن رساله[۱۵]، به کار رفته است که هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند. مانند ابیاتی

10- Le Seances de Hariri Publiees en arabe avec un commentaire choisi Par de Sacy. 2 eme ed. Par M. Reinaud et M. Derenbourg, 1-3, Paris, 1847.

11- Rückert, F.

12- Chenery, Th.

13- Steingass, F.

۱۴ـ تاریخ ادبیات عربی، بروکلمان (ترجمهٔ عربی) ۲۷۷/۱

۱۵ـ نفثة المصدور، دکتر یزدگردی / ۹، ۷۸، ۱۱۹

طوطی‌نامه، شمس آل احمد / ۴۳، ۹۹، ۱۱۸، ۲۷۷، ۲۹۲، ۴۸۹.

سندبادنامه، احمد آتش / ۴۴، ۱۲۵، ۱۵۹، ۱۷۶، ۳۲۰

«حریری» در ستایش فضل و شعر مسعود سعد سلمان[۱۶]، سروده و در سندبادنامهٔ ظهیری سمرقندی، به مناسبتی، نقل گردیده است.[۱۷]

در ص ۱۰، پیش از اسم ماندنی مجتبی مینوی ـرحمه‌الله علیه‌رحمه واسعه‌ـ لقب «جناب آقا» افزوده‌اند که بسیار، تعجب‌آور است. زیرا در عرف فارسی زبانان و فارسی‌نویسان، تاکنون رسم نبوده است که پیش از نام مردی که در ششم بهمن‌ماه ۱۳، دعوت حق را لبیک گفته و به دیار باقی، شتافته است؛ لقب «جناب آقا» آورند.

در ص ۱۱، در ذیل «روش تصحیح» نوشته‌اند: «نسخهٔ نور عثمانی نسخ محمدبن رشید را به جهت کامل بودن و ترجمهٔ دقیق لفظ به لفظ، اساس کار قرار دادم از نسخهٔ ثانوی فقط برای جایگزینی کلمات و عبارات محذوف و احتمالا ناخوانا با در نظر گرفتن معادلهای عربی، استفاده نموده و آنها را در متن حاضر با این علامت ( ) نشان داده‌ام.»

اولاً در نسخهٔ اساس، یقیناً، بیش از ده، یازده کلمهٔ ناخوانا، وجود ندارد. ثانیاً وقتی، نسخهٔ نور عثمانی را بجهت کامل بودن و ترجمهٔ دقیق لفظ به لفظ، اساس کار قرار داده‌اند؛ دیگر «جایگزینی کلمات و عبارات محذوف و...» چه مفهومی‌می‌تواند داشته باشد؟ باز در همین صفحه، در دنبالهٔ مطلب متناقض قبلی، آمده است: «کلماتی که در داخل این علامت « » نوشته شده‌اند؛ نشانگر این است که آن کلمات در هیچیک از دو نسخه ترجمه نشده بود...» کاشکی ایشان که در کار ترجمه، دستی تمام دارند؛ همهٔ مقامات را به فارسی عام فهم خاص پسند، برمی‌گردانیدند تا همگان به ترجمه‌ای درست و کامل از مقامات دست می‌یافتند.

در ص ۱۲، نوشته شده است: «از نظر رسم الخط، در این متن سعی شده است حتی‌الامکان شیوهٔ معمول امروزی زبان فارسی رعایت گردد تا از احتمال غلط خوانی جلوگیری گردد.»

دانسته نیست وقتی، جناب ایشان، شیوهٔ معمول امروزی زبان فارسی ـنه خط فارسی‌ـ را رعایت می‌کنند تا از احتمال غلط خوانی جلوگیری گردد؛ چرا چند ده کلمهٔ نامأنوس و دشوارخوان و دشوار فهمی را که در کتاب آمده است؛ در واژه نامه یا در حاشیهٔ صفحات، نه معنی کرده‌اند و نه به اصطلاح مشکول. نیز، چرا باید رسم‌الخط

۱۶ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی طهران، سال پنجم، شمارهٔ چهارم

۱۷ـ سندباد نامه / ۲۲

سخهٔ اساس را تغییر داد؟ این متن و متنهائی دیگر از این دست را کسانی مطالعه
ی‌کنند که با شیوه‌های گوناگون خطّ فارسی، در گذشته، آشنا هستند.

همچنین، مصحح گرامی، در ص ۱۲، نوشته‌اند: «تعداد انگشت‌شماری لغات
تروک در این ترجمه وجود دارد که با کوشش زیاد موفق به پیدا کردن آنها در
رهنگهای معتبر فارسی نگردیدم... » البته این از قصور فهم و ناآگاهی رقم زنندهٔ این
طور است که یقین دارد؛ تعداد لغات متروک، در این ترجمه، از تعداد انگشت‌های
ست و پای بنده و شما که سهل است؛ از تعداد انگشتان پای «هزارپا» هم بیشتر است
برای پیدا کردن آنها و دریافتن معنی‌شان، باید به «متنهای متروک» رجوع کرد نه
، «فرهنگهای معتبر فارسی» که هنوز چاپ نشده است؛ اگرچه بعضی، سی سالی از
مر خویش را، بی‌وقفه، صرف تألیف چنین فرهنگهائی کرده‌اند...

در ص ۱۲، باز هم آمده است: «هر چند که این ترجمه لفظ به لفظ بوده وبا
واعد کلی و مدون دستور زبان فارسی مطابقت ندارد و لیکن...»

بنده هر چه بیشتر مطلب را خواندم؛ به قصور فهم و ادراک و ناآگاهمندی خود،
یشتر، معترف شدم. چه، تا این لحظه یقین داشتم که هنوز «قواعد کلی و مدوّن دستور
یان فارسی» نه نوشته شده است و نه چاپ شده... .

شیوهٔ ترجمهٔ کتاب نیز، مانندهای بسیاری در بین کتابهای قدیم ما دارد که
راهل فنّ و دانندگان پوشیده نیست.

باز در همین صفحه ۱۲ مرقوم داشته‌اند: «علاوه بر لغات و ترکیبات کهنه که
ہرست کاملی از آن در آخر کتاب داده خواهد شد، تعداد قابل توجهی پیشاوندهای
علی در این ترجمه بکار رفته است که در بسیاری از موارد مفهوم و معنای جدیدی به
مل می‌بخشد.»

متأسفانه، این موارد نیز، قابل تأمل است. چه، فهرستی که ایشان از لغات و
رکیبات[کهنه و دارج ورایج] به آخر کتاب، افزوده‌اند؛ مشتی از خروار است.
نهرست کامل لغات و ترکیبات این کتاب، بی گمان، چیزی در حدود بیست برابر
نچه خواهد شد که ایشان ترتیب داده‌اند، اما غرض ایشان از «تعداد قابل توجهی
پیشاوندهای فعلی» دانسته نشد. زیراه نمونه‌هائی از آن پیشاوندهای فعلی را به عنوان
نمونه، بازنویس نکرده‌اند تا معلوم شود که این پیشاوندها کدامند و چه مفاهیم و معانی
جدیدی به فعلها بخشیده‌اند؟

در ص ۱۳، ذیل عنوان «مختصات سبکی و دستوری‌نوشته‌اند:« ۲ـ استعمال

• اضافه «مـر». این نکته هم یکی دیگر از اغلاط بسیار فاحش پیشگفتار است. چه
· ادات (Particule) تأکید[18] است که غالباً پیش از مفعول بیواسطه یا مفعول با
ه (= متمم فعل) و یا بر سر مضاف‌الیه مقدّم بر مضاف (در فکّ اضافه با «را») و
ی نیز قبل از نهاد (فاعل یا مسندالیه) به کار رود.[19]

باز در همین ص ۱۳ نوشته‌اند:« ٦. الحاق‌حرف«شین» به آخر فعل امر و ارادهٔ
ی خاص از قبیل: «انگیزش» و «پیوندش» و «توانش» و «زیش» و «سگالش» و
س». »

در بیان این نکته هم، متأسفانه، مصحح ارجمند را چند اشتباه بزرگ، دست
ست: نخست اینکه کلماتی از نوع «انگیزش» و «سگالش» و «مالش» و... را در
للاح دستوری زبان فارسی، اسم مصدر (یا به صورت اصحّ و کامل: اسم مصدر
ی) می‌نامند که برابر است با Verbal noun در انگلیسی[20] و Nomen actionis در
نی. و دیگر، این نوع از حرف شین را، «شین مصدری» می‌نامد[21]؛ که در فارسی
ه به صورت shn (I) ـ شن وجود داشته است.[22] سدیگر ـ ش به بن مضارع فعل
Präsensstam) افزوده می‌شود که گاهی این بن مضارع، با صیغهٔ دوّم شخص مفرد
مل امر مثبت، مطبق است. چهارم «ارادهٔ معنای خاص» چه نوع اصطلاح دستوری

۱۸ـ برهان قاطع، معین، ٤ / ۱۹۷۹ ح
۱۹ـ برگزیدهٔ نثر فارسی، معین / ۳۳ ؛
تفسیر کمبریج، متینی، ۱/ ٤۰۲ ؛ ۲/ ۷ ؛
شاهنامهٔ بروخیم ۱/ ۱۳۷، ۱٤۱ ؛ ۲/ ٤۹۵ ؛
دیوان رونی، چایکین / ٦٤ ؛
دیوان عثمان مختاری، همائی / ٤۸۲، ۷٦۷، ۸۰۷، ۸۱۱ ؛
دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق / ۳۱٤ ؛
دیوان معزّی، اقبال / ٤۷٦ ؛
دیوان قطران / ٤۳۲ ؛
دستور زبان فارسی قمشی، ۲/ ۱۳ ؛
دستور زبان فارسی، خیام پور / ۱۲۱ ؛
ترجمان البلاغه، آتش / ۲۵۵ (عکسی) ؛
دیوان حافظ قزوینی ـ غنی / ۱۵ ؛
کلیات سعدی، هند / ۲۰۷، ۲۱۰
۲۰ـ اسم مصدر، حاصل مصدر، دکتر معین / ٦
۲۱ـ همان / ۸، ۱٤
۲۲ـ همان / ۱٦، ۲۱

است و در اینجا چه مفهومی‌می‌تواند داشته باشد؟

در همین صفحه آمده‌است:« ۱۲. استعمال کلمهٔ نیک به معنای سخت و زیاد.»

این نکته نیز، مطلب تازه‌ای نیست. «نیک» در اصطلاح دستوری «قید مشترک» است و در بسیاری از متون قدیم ما به کار رفته است.[۲۴] پس خاصّ این کتاب نتواند بود. ایضاً در صفحهٔ ۱۴ مرقوم‌فرموده‌اند:« ۱۳. اضافهٔ «یاء» به گونهٔ وجه وصفی افعال و ارادهٔ معنای حاصل مصدری از آنها از قبیل: «آرامیدگی» ـ «افسردگی»... ».

این نیز یکی از دیگر غلطهای فاحش بسیار زنندهٔ چشم و عقل‌آزار است: «یای مصدری» که در فارسی میانه به صورت ih ـ بوده است ؛ در فارسی دری به شکل ـ ای I ـ تلفظ می‌شود و از نوع «یای معروف» است.[۲۵] این «ـ ی» یکی از انواع ادات اسم مصدر یا حاصل مصدر است[۲۶] که در مثالهای آورده شده، به صفت مفعولی «آرامیده» و «افسرده» افزوده شده است و نه به وجه وصفی افعال که یکی از وجوه چندگانهٔ فعل است و از مقولهٔ دیگری.[۲۷]

در ص ۱۴ نوشته آمده‌است:« ۱۶. به کار بردن افعال مرکب با فعل کردن، که جزء اصلی آنها شکل عربی دارد از قبیل: «دلیل کردن» و «رحیل کردن»... ». به کاربردن افعال مرکب با فعل کردن، غلط صریح واضح است. بندهٔ ابجد خوان معتقد است که این نکته، می‌بایست، چنین نوشته می‌شد تا هم وافی به مقصود باشد و هم درست: به کار بردن افعال مرکب که جزء صرفی آن، همکرد کردن و جزء تغییرناپذیر یا صرف‌نشدنی آن، کلمه‌ای عربی است. از قبیل «دلیل کردن» ؛ «رحیل کردن».[۲۸]

در ص ۱۴-۱۵ نوشته‌اند: «در این ترجمه لغات و ترکیبات کهنهٔ فراوانی بکار رفته است... چون فهرست کاملی از لغات و ترکیبات در پایان کتاب آورده خواهد شد، لذا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌نمایم.»

آن چنان که پیش از این گفته آمد ؛ فهرست آورده شده در آخر کتاب، بسیار

۲۳ـ همان / ۲۱

۲۴ـ لسان التنزیل، دکتر محقق / ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۷ ؛
تاریخ بیهقی، فیاض، ۱۳۵۰ / ۲۹، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۲۲۹، ... ؛
کلیله و دمنه، مینوی / ۲۴، ۲۵، ۱۲۸، ۲۶۲ ؛ و...

۲۵ـ اسم مصدر، حاصل مصدر/ ۴۵

۲۶ـ همان / ۴۵

۲۷ـ دستورزبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری / ۳۳۶ و ما بعد

۲۸ـ تاریخ زبان فارسی، دکتر خانلری، ج ۲ ص ۴۶۸ و ما بعد

ناقص است. علاوه بر آن، مصحح محترم، تشخیص کلمه‌ها و ترکیبهای کهنه را به عهدهٔ خوانندگان کتاب واگذاشته‌اند. چه، هیچ نوع نشانه یا اشاره و یا قرینه‌ای در فهرست، دیده نمی‌شود که در این باره، مطالعه کنند و جستجوگر را یاری دهد. جز این، نه کلمات و ترکیبات کهنه را معنی کرده‌اند و نه از متنهای قدیم، شواهدی از استعمال آنها به دست داده‌اند تا خوانندهٔ پژوهشگر را از نکته‌یابی‌ها و تازه‌یافته‌های خویش آگاه سازند. بی شک خواننده‌ای که چنین متن سنگینی را مطالعه می‌کند؛ به خوبی می‌داند و می‌فهمد که مثلاً «روز انگیختن»، چه مفهومی دارد و یا «شیدا زبانی»، همان «شیوا زبانی» است. هم چنان که استعمال «بادوان» و «زفان» و «اوفتادن» و «جوژه» و... نیز برای او خالی از ابهام و اشکال است. لغات نادر و کم‌یاب این متن، نسبت به حجم کتاب، زیاد است که برخی را به صورتهای به کار برده شده در نسخهٔ اساس، در هیچ یک از متنهای چاپ شده و خطی شناخته شده، نمی‌توان یافت و بعضی دیگر، جز در چند متنی معدود، به کار نرفته است. از این دست است:

الف ـ فعلهای ساده:

پالیدن / ۸۵ عکسی (ص ۱۸۶ چاپی)[۲۹]

پیودن / ۳۶ (۵۸ چاپی)

رگوستن / ۲۰۵ (با همهٔ روشنی در عکسی، از چاپی افتاده است.)

روشیدن / ۱۶۸ (از چاپی افتاده است.)

سرپیدن / ۱۶۲ (از چاپی افتاده است.)

کامستن / ۱۷ (۴۶ چاپی)[۳]

کولیدن / ۱۹۶ (از چاپی افتاده است.)[۳۱]

منديدن / ۱۶۸ (۲۶ چاپی)

نغریدن / ۷۸ (از چاپی افتاده است.)[۳۲]

نولیدن / ۱۸۹ .(از چاپی افتاده است.)

هیویدن / ۱۹۸ (از چاپی افتاده است.)

۲۹ـ تاج‌المصادر، دکتر عالم‌زاده، ۱۵۷/۱

۳۰ـ واژه‌نامهٔ مینوی خرد، دکتر تفضلی / ۱۳۷، ۱۸۹ ؛

۳۱ـ مهذب الاسماء، دکتر مصطفوی، ۴۰/۱

۳۲ـ واژه نامک، نوشین / ۳۲۶ ؛

ترجمه و قصه‌ها، دکتر مهدوی، بیانی، ۲۶/۱، ۵۹، ۱۳۶، ۱۷۰

ب ـ فعلهای پیشوندی و گذرا

بربادویدن / ۱۲۰ عکسی (٦٤ چاپی)[۳۳]

برپیاویدن / ۱۰۱ (۱۳٤ چاپی)

برخوییدن / ۱۲۱ (۱۵٦ چاپی)

در پیاویدن / ٦۲ (۹۸ چاپی)

در پیودن / ۹ (۲۵ چاپی)

برسپراندن / ۲۰۰ (از چاپی افتاده است.)

پرگناندن / ٦۷ (۹۵ چاپی)

در زنانیدن / ۸۱ (از چاپی افتاده است.)

مزانیدن / ۱٦۹ (از چاپی افتاده است.)

هیوانیدن / ۱۸۱ (از چاپی افتاده است.)

ج ـ فعلهای مرکب

پژهان بردن / ۱۲ (ص ۲۹ چاپی)[۳٤]

تدوبافه کردن / ۸۱ (از چاپی افتاده است.)

کوس کردن / ۱۷۱ (از چاپی افتاده است.)

گوازایی کردن / ۱۳۸ (۲٤۵ چاپی)

د ـ عبارتهای فعلی

از پس در داشتن / ۱۸۸ (۲۵٤ چاپی)[۳۵]

از پی در داشتن / ۳۷ (۱۱۳ چاپی)[۳۵]

به گرم آوردن / ۳٦ (از چاپی افتاده است.)[۳٦]

از لغتهای نادر و کمیاب فقط چندتائی، نمونه را، آورده شود:

ارج (= ارک) / ۲۹ (۵۰ چاپی)[۳۷]

۳۳ـ ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس، دکتر روانی / ۲۱۹

۳٤ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ۱/ ٦۲۸

۳۵ـ مصادراللغه، دکتر جوینی / ۹۸ ؛
ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس / ۳۲٤، ۳۲٦ ؛
ترجمه و قصه‌ها، ۱/ ۳۷۳ ؛ ۲/ ۷۳۱

۳٦ـ ترجمه و قصه‌ها، ۱/ ۳٤۱ ؛ ۲/ ٦٦۵، ۱۰۷۰، ۱۱۸۰

۳۷ـ مقاصد اللغه، خطی، ورق ۱۲۸ و ۱٦۲ ؛
هدایه المتعلمین، دکتر متینی / ۲۹٦، ۳۰۲، ۳۸۸

الد (= آلد) / ٦٤ (از چاپی افتاده است.)

بازیانه / ۱۷۵ (۱۳۳ چاپی)

بیوشن / ۱۷۳ (از چاپی افتاده است.)

پژومندتر / ۱٦۰ (از چاپی افتاده است.)

پیش تک / ۱۳۵ (از چاپی افتاده است.)

جایگان / ۱۵٦ (از چاپی افتاده است.)[۳۸]

جنج / ۱۹۲ (۲٤۸ چاپی)[۳۹]

چرب آسایی / ۲۰٦ (ار چاپی افتاده است)[٤۰]

درنیافته / ٤۷ (۲۲٤ چاپی)[٤۱]

دنوردی (= ده + ورد = ی) / ۱۸ (۱٤۳ چاپی)

رنگایش / ۲۰٦ (۲٦۵ چاپی)

ریش / ۱۱ (ار چاپی افتاده است.)[٤۲]

ژوبه / ٤۹ (۷۳ چاپی)

سپرع / ۱۲ (۵۳ چاپی)

سناغ / ٦۵ (ار چاپی افتاده است.)[٤۳]

فرواده / ۵٦ (۳۳ چاپی)

کاردو / ۱۰ (۲٦ چاپی)[٤٤]

کال / ۱۷ (از چاپی افتاده است.)[٤۵]

کلندره / ۱۷٤ (۲۲۳ چاپی)[٤٦]

گویرمند / ۵۷ (۸٤ چاپی، با کاف صبط شده است.)[٤۷]

۳۸ـ تفسیر مصائر یمینی، سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۹

۳۹ـ برهان قاطع، معین، ۵۹۰/۱

٤۰ـ ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس / ۵۲، ۳۲۱

٤۱ـ ترجمه و قصه‌ها ۲۷٦/۱ ؛ ۸٦۷/۲، ۱۰۸۸، ۱۲۵٦

٤۲ـ ترجمه و قصه‌ها ۵۰۳/۱

٤۳ـ فهرست الغائی السامی فی الاسامی، دکتر دبیر سیاقی / ۲۱ ح

٤٤ـ ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ٦۳٦/۱

٤۵ـ ترجمه و قصه‌ها، ۳۳۹/۱ ؛
مهذب الاسماء، ۳۷۹/۱.

٤٦ـ مهذب الاسماء ۸٦/۱، ٤۱۰

٤۷ـ قرآن مترجم قدس / ۱۵۰

مل / ۲۰۴ (از چاپی افتاده است.)[۴۸]

* * *

پس از مطابقهٔ متن چاپی با نسخهٔ عکسی، بندهٔ نویسنده، به این نتیجه رسید که تنها یک صفحه از متن چاپ شده یعنی صفحهٔ ۱۹۰ با نسخهٔ اساس، کاملاً مطابق و موافق است. به عبارت دیگر، در تمام صفحات متن چاپی، متأسفانه بدخوانی و حذف و اسقاط و افزونیهای بسیاری صورت گرفته است که گاه یک کلمه و گاه تا چند جمله است. علت این کار غیر منطقی و نابر جایگاه را بنده نمی‌داند. علت دو مورد اخیر، شاید، از این جهت بوده است که مصحح، قاعدهٔ نخستین تصحیح متون یعنی ترجیح ضبط مشکل‌تر و مأخذ قرار دادن آن را از یاد برده‌اند.[۴۹]

به هرحال، برای آنکه، خوانندگان محترم، به میزان امانت ناگزاری مصحح محترم و ارزش ناداشتن متن چاپ شده از نظر گاه ادبی، دقیقاً، پی ببرند؛ از هر قسمت تنها، مواردی اندک را، به عنوان نمونهٔ تحقیق و پژوهش انجام شده در کتاب، در زیر می‌آورد:

الف ـ بدخوانی

صفحه	سطر	بداین‌صورت‌چاپ شده	اساس	ورق
۱۷	۵	هوای‌نفس	وایست‌نفس	۲
۱۸	۱۴	که آن	قرآن	۲
۱۸	۲۵	نکرهٔ نامعلومی	نکرهٔ نامعرفه	۲
۲۰	۳	کاونده و پژوهنده	بازپالنده	۴
۲۰	۱۲	چیران	چیزها	۴
۲۰	۱۸	معینتر است	معتبر است	۵
۲۱	۲۱	نیرایه به ماه	سرایهٔ ماه	۶
۲۲	۶	فراز آید رحلت تو	وقت آید ارتحال تو	۶
۲۴	۲۴	و بر رسیدم قدر مردمان را	و غور کارقرنیان‌معلوم کردم	۸
۲۵	۲۴	روان من بسته کرد	دوات من راست کرد	۹
۲۸	۴	بدروشید	بروشید	۱۱

۴۸ـ لغت فرس، اقبال آشتیانی / ۳۰۳ ذیل «موک»
تحفة الاحباب، آستان قدس / ۳۱۷ ذیل «موک»

49- Lectio difficilior

٢٨	٦	گدایی	گرانی	١١
٣٥	٢٧	خواست که کناره‌روز	کامستی که کال‌رود	-
		فرو ریرد	روردرریهیدی،فرو	-
-	-	-	ریرد	١٧
٣٦	١	نپیچید	میپیچید	١٧
٣٩	٢	کوسه مردی	گوسردی و گوزرد	٢٠
٤٢	٣١	آبچه	آبگیر	٢٣
٤٤	١٥	نخبه‌هایی	نُجیبانی	٢٥
٥١	٢١	استفرود	استفرول	٣٠
٥٦	١	بسیار خسبده	خاوی	٣٤
٥٩	٢	خواستم که	کامستم که	٣٧
٥٩	١١	به ژرفی	پژوهی	٣٧
٦١	١٢	خرمی	ترشی	٣٩
٨٣	١١	خدیدنی	مندیدنی	٥٦
٨٤	١٢	داشتگی	گماشتگی	٥٧
٨٦	٢	گزندانده	گرند کننده	٥٨
٨٦	٤	حرمایکی	خرماپنگی	٥٨
٩٧	او			
٨٤	٢٣	کویرمند	گویرمند	٥٧،٦٧
١١٦	١٩	دخل و خراج	دخل و ریع	٨٤
١١٨	٢٨	ستفرود	ستفرول	٨٦
١٢٨	٢٠	شناع کردن	سناغ کردن	٩٤
١٣٢	٩	فاهم شدن	درهم انجخشیدن	٩٩
١٥٠	٢٣	بنان خرما	تا پالهای خرما	١١٦
١٥٥	٢٩	کوزه‌ای	مل بی سرون	١٢٠
١٦٢	١٠	طیبه	خطیره	١٢٥
١٦٩	١٥	لواطه کرد	لاط	١٣١
١٦٩	١٨	غربال	غربله	١٣١

۱۷۹	۱۰	منقاد شد	گوازایی کرد	۱۳۸
۲۰۷	۳	پلیدتر	پژومندتر	۱٦۰
۲۱۰	۷	سیارگوی	مره گوی	۱٦۳
۲۲۷	۵	کودک	کرنگ	۱۷۷
۲۲۷	۷	مجموع	یک آلد	۱۷۷
۲۳۵	۱۲	پنیر	پینو	۱۸۲
۲٤۰	۳۱	موره	مورش	۱۸٦
۲٤۳	۲۷	زبوییدن	نولیدن	۱۸۹
۲٤۷	۱۷	متحرک	جنبداک	۱۹۱
۲۵۲	۱۷	دو حال	دهان	۱۹۵
۲٦۵	۷	لطف	چرب آسایی	۲۰٦
۲٦۹	۵	آواز	هو مست	۲۱۰

ب ـ افزوده‌ها

۱۳/۱۸ - ۱٤	نفرستادیم ترا مگر رحمتی از بهر جهانیان
۱۲۰ / چهار سطر آخر و ما بعد	ترجمهٔ شعرها در نسخهٔ عکسی وجود ندارد.

ح ـ افتادگیها

۲/۱۹	چو هیزم کنندهٔ به شب که نداند که هیزم گرد می‌کند یا مار یا چو جمع کنندهٔ پیاده و سوار که بسی رذاله در میان افتد. / ۳ عکسی
۲٤ / بعد از سطر هشتم	و نه بجست مرا از ترس روی او گوشت پهلو و نه در آورد مرا بر پیش آمدن جای / ۸
۲۷ / بعد از سطر شانزدهم	گفتیم محبوبه و کشش کرده بود در میان ما لحظه‌ها با سحرا و چند از ین و هیچ خواهد مرکشتهٔ محبت را هیچ قصاص. / ۱۰
۲۹/۱۳۵	ای یک حرف ازو منقوط بود و یکی نامنقوط / ۱۰۲
۵/۱۳۷	پس از این کاری بد پدیرد و والی شود. / ۱۰۳
۱۹/۱٤۸	گفتند زاهده‌ای بوده است و گفته‌اند یکی از ملوک غسان بوده است. / ۱۱٤

۱۹/ ۱۶۳	مراد نه ما رانست، ناودانهاست / ۱۲۶
۲۴،۲۳/ ۲۰۰	اسبان پیشی گیرنده را از اسبان و دونده گان را از اشتران / ۱۵۵
۵/ ۲۳۵	وقول نخعی که باکی نیست که بپاشامند در قدح نضار ارین چوبست. / ۱۸۲
۲۳۹ / بعد از سطر بیست و یکم	گفت بوگوینده این مقامات بدرستی که تفسیر کردم بهان هر لغزی را در زیر آن و دور نکردم بر آنکه بخواند آنرا هویدا کردن آن و بماندست لفظکها که درآمدست بر آن این مقامت که گاه بود که پوشیده شود تفسیر آن بر برخی از آنکه بر آن افتد خواستم روشن کردن آن او را. / ۱۸۴

این یادداشت مفصل‌تر از آن شد که ابتدا قصد کرده شده بود. اما میزان اشتباه و غلط خوانی و غلط نویسی در این متن تا به آن حدّ است که زحمات مصحح محترم را به هدر داده است و بهوجه من‌الوجوه، نه می‌توان به این متن استناد کرد و نه، می‌توان آن را رسالهٔ دکتری شخصی به حساب آورد که به او لقب دکتری داده‌اند. متن‌های قدیم را باید بدون حذف نقطه‌ای، عیناً به همان صورتی که در نسخهٔ اساس آمده است ؛ به چاپ رسانید و اختلافات با سایر نسخه‌ها را در هر مورد، به دقت، قید کرد. لغات و تعبیرات نادر و مشکل را با سود جستن از مآخذ معتبر و قدیم معنی کرد و توضیح داد و کاربرد آنها را تا حدّ امکان، در متنهای دیگر که از حیث زمانی و جغرافیائی با متن مورد بحث خویشاوندی و نزدیکی دارند ؛ نشان داد.

گذشته از اینها آنچه را که مربوط به سبک نوشته می‌شود ؛ به دقت بررسی کرد. والاّ متنی را اینگونه مثله کردن و زحمت مترجمی کوشا و بسیاردان را برباد دادن، همان کاری است که سابق بر این، کتابفروشیهای خوانساری، در همین شهر، یا ایران دوستهای فارسی مدان، در شبه قاره می‌کردند.

در هر حال، آنچه که بیشتر، انسان بی غرض و مرض و واقع‌بین را به حیرت می‌اندازد ؛ اینست که اگر ایشان، نسخهٔ نور عثمانیه را، اساس چاپ خود، قرار داده بودماند ؛ پس چرا، این همه، متن چاپی با آن اختلاف دارد.

با توجه به اینکه، ارزش ادبی هر کتاب در گرو آنست که آنچه چاپ می‌شود ؛ عیناً اثر خامهٔ گوینده ـبه طور اعمـ باشد ؛ یا نزدیک به آنچه باشد که گوینده در اصل

گفته یا نوشته بوده‌است ؛ وقتی که در تصحیح کتابی، شیوهٔ التقاطی[۵۰] به کار ـ گرفته می‌شود ؛ یا مصحح درمتن اساس طبع قرار داده شده، دست می‌برد و از خود کلمات و اصطلاحاتی به جای لغات و اصطلاحهای به کار برده شده، در کتاب می‌آورد ؛ روشن است که چنین کتابی تا چه اندازه از اصالت و چنین شیوه‌ای در تصحیح تا چه حدّ، از نقد علمی متون، بهره دارد.

در کتاب مورد بحث، بسیاری از لغات نادر و اصیل، به عللی که گفته آمد ؛ از قلم افتاده است و بعضی از لغات مندرج در لغت‌نامهٔ پایانی کتاب، بر ساختهٔ مصحح است نه از نویسندهٔ متن اصلی مانند کلمهٔ فرومستگی[۵۱]

به هرحال، اشکالات و اشتباهات متن چاپی، بسیار بیشتر از این‌هاست که، فهرست‌وار برشمرده شد. برای نمودن همهٔ آنها، به فرصتی دیگر و یادداشتی مفصل نیاز است. اما بازپسین نکته را، هم، در اینجا باید یادآوری کرد که اگر مصحح گرامی، به جای «توجه به متن عربی و تفحص و جستجو در فرهنگهای معتبر فارسی و عربی» برای یافتن «برابرهای فارسی صحیح و تقریباً نزدیک به سیاق کلی ترجمه» و افزودن آنها به کتاب، همهٔ متن را، یکجا و یکسان، به فارسی امروزی ترجمه می‌کردند ؛ شاید کارشان بیشتر از اینها، از دیدگاه ادبی، گرامی می‌یافت و اگر استادان محترم راهنما، بیش از اینها در پایان‌نامه‌های تحصیلی، بذل توجه می‌فرمودند ؛ بی گمان، این همه غلط و بدخوانی و «شدرسما» در چنین متنهائی راه نمی‌یافت. تا آنجا که حتی مشخصات نسخه‌های خطی هم، به نادرستی، ضبط شود...

* * *

دکتر ناصر تکمیل همایون

عالم آراهای شاه اسماعیلی

جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)

تألیف در ۹۴۸-۹۵۵ ﻫ

مقدمه و پیوستها از دکتر الله دتا مضطر

اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۱۳۶۴ ش (۱۴۰۶ ﻫ ق / ۱۹۸۶ م)، سی و شش + چهارده + ۶۶۳ ص مصور، ۴۰۰ روپیه پاکستانی.

خواندن این نسخه و آشنایی قبلی با دوکتاب همانند دیگر، انگیزه‌های شد تا

۵۰- Electique; clectic

۵۱- متن چاپی / ۴۸

فزون بر معرفی کتاب، به دنبال مقدمه‌ای کوتاه، در مقام مقایسه و تطبیق با دو کتاب مزبور، خلاصه برداشت‌ها، به رشته تحریر درآید.

* * *

پانزده سال پیش دو کتاب، که درواقع یک کتاب با دو تحریر است، انتشار یافت که بر پایهٔ شش نسخه خطی مدون شده بود:

کتاب اول

عالم‌آرای شاه اسماعیل با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر منتظر صاحب (تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹ ش)

این کتاب بر اساس چهار نسخه تصحیح شده است:

۱ ــ نسخهٔ آقای علی اصغر منتظرصاحب.

۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپه‌سالار

۳ ــ نسخهٔ وحیدالملک شیبانی

۴ ــ نسخهٔ سیدمحمد طاهری شهاب ساروی

کتاب دوم

عالم‌آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری (تهران بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰ ش).

این چاپ بر اساس نسخه‌های معرفی شدهٔ پیشین و متن چاپ شده و نیز از دو نسخهٔ متعلق به دکتر حسین مفتاح (از دو کاتب مختلف) تصحیح شده است.

در این باره از کتابهای یادشده در بالا، کمک گرفته می‌شود، نخست اینکه آقای منتظرصاحب دربارهٔ مولف ناشناختهٔ عالم‌آرای شاه اسماعیل می‌نویسد:

«مولف را اگر چه چندان مایه و پایهٔ علمی و ادبی نبوده، ولی به منابع و مآخذ معتبری دست داشته و اصول وقایع تاریخی این کتاب را بر آنها استوار ساخته است، منتها در بعضی جاها که مناسب دانسته، شاخ و برگهایی بر مطالب اصل افزوده و در برخی موارد وارد جزئیات شده و به تفصیل سخن رانده است» (۱)

آقای یدالله شکری نیز کمابیش همان مطالب را بیان می‌کند بدین سان:

«مولف از طبقهٔ عوام شیعه، و از پیروان و ارادتمندان طریقتی خاندان شیخ صفی بوده است» (۲)

اما دربارهٔ استفادهٔ مولفان از کتابهای دیگر، که بر روی هم خلاصه نگاری، یا تحریر جدیدی از آنهاست، زمانی، مفاهیم با واژه‌های خود عیناً در کتاب جدید منتقل می‌شوند

و گاه جمله‌ها با اندک دگرگونی، بی آنکه آیین نگارش جدید و سند دادن‌های علمی و اخلاقی رعایت شود یا به شیوه‌ای، وسواس نویسندگان متقدم ملحوظ گردد، در کتاب جدید قرار می‌گیرند، برای مثال می‌توان به بهره‌جویی مؤلف عالم‌آرای صفوی از کتاب *احسن‌التواریخ* حسن روملو اشاره کرد:

عالم‌آرای صفوی	احسن‌التواریخ
« حسین کیابوم آسا درقفس‌آهنین محبوس گشت و در حبسی که موکلون ارو غافل بودند، رخمی بر خود زده اما کارگر نشد » (ص ۱۲۱)	«حسین کیابوم‌آسا در قفص آهنی محبوس گشت در حبسی که موکلان غافل بودند، ز زخمی‌برحودزده،اماکارگرنشد» (ص ۸۰)
در آن وقت به مسامع جاه و جلال رسید که درین حدود بیشه‌ایست و در آنجا شیری مسکن دارد و ازو انواع آزار به مردم می‌رسد و هیچ‌کس را مجال تردد و عبور در آن حوالی و حواشی نیست. پس نواب گیتی ستان با دلاوران دوران کمر همت در رفع آن شیر بسته روانه شدند و نواب گیتی پناه خود به نفس نفیس متوجه شده، چون نزدیک شیرژیان رسید به یک چوبه تیر آن شیر را به خاک هلاک انداخت.	بمسامع جلال رسید که در آن حدود بیشه‌ایست و در آنجا شیری مسکن گرفته و انواع آزار به مردم آن ولایت می‌رسد و هیچکس را مجال مرور و عبور در آن حوالی و حواشی نیست، هر یک از آن شیران بیشه دلاوری و نهنگان دریای شجاعت‌گستری در رفع آن سبع ضاره از خاقان شیرشکار رخصت طلبیدند، آنحضرت قبول ننمود و خود به نفس نفیس نزدیک آن سبع رفته بیک چوب تیر آن شیر دلیر را بر خاک هلاک انداخت.
بیت	بیت
برآمد سنان زآسمان بر زمین که بردست‌وبازوش صدآفرین (ص ۱٦۵)	برآمد سنان زآسمان بر زمین که بردست‌وبازوش صدآفرین (ص ۱۰۳)

کتاب عالم‌آرای صفوی با وفات شاه اسماعیل پایان می‌پذیرد، لکن در متن جملاتی پیدا می‌شود که معلوم می‌دارد، مؤلف ناشناس، نه تنها دورهٔ شاه طهماسب را درک کرده، بلکه پس از شاه عباس اول و احتمالاً تا دورهٔ شاه سلیمان نیز حیات داشته است (۳)

در نشان دادن همسانی این دو کتاب، شواهد بسیار می‌توان آورد که در این نوشتار به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود.

عالم‌آرای شاه اسماعیل	عالم‌آرای صفوی
«پس عوض‌الخواص بجای پدر نشسته مردم را به ارشاد راه می‌نمود» (ص ۳) «گفت برو به میان بقیه و جوان ترکی در اول عمر به این پوشش و نشان آمده است و در نماز است، او را اسلام داده بگوکه شیخ زاهد پدرم ترا می‌طلبد» (ص ۹) «پس شیخ زاهد برخاست نعل گشود او را دربرگرفت و جبین او را بوسیده و گفت. . . . شیخ را گمان بود که مثل او ریاضت‌کشی باشد. . . . . شیخ به نور معرفت دریافت گفت شک به خاطر مرسانید درباره این جوان» (ص ۱۰)	«و عوض‌الخواص به جای پدر بزرگوار نشست و مردم را به ارشاد راهنمایی می‌نمود» (ص ۱۱) «گفت ای فرزند برو به میان مقبره جوان ترکی در اول عمر با این پوشش و نشان آمده در نماز است چون سلام داده بگو بیاکه شیخ زاهد پدرم ترا می‌طلبد . . . «بعد از آن شیخ زاهد برخاست و نعل گشوده او را دریافته و جبین او را بوسید وگرمی بسیارکرد و گفت . . . . . . شیخ را گمان آن بود که در میان اولیاء ائمه مثل او ریاضت‌کشی نباشد . . . . شیخ به نور معرفت دریافت گفت. ای مریدان من، زنهارکه شک به خاطر نیاورید درباره این جوان» (ص ۱۲)
* * *	* * *
«از جمله مریدان شیخ صالح را چیزی به خاطر رسید شیخ دریافته. . و در آن نزدیکی شیخ صالح فوت شد خاک او را قبول نمی‌کرد (ص ۱۰)	«یکی از جمله مریدان شیخ زاهد، سیدصالح اصفهانی نام‌که او را چیزی بخاطر رسید، شیخ به نور معرفت دریافت... هر چند او را دفن می‌کردند، خاک او را قبول نمی‌کرد» (صص ۱۲، ۱۳)
* * *	* * *
«مریدان گفتند که معلوم نیست که شیخ صفی هم نشود. . . . . . به ذکر حق تعالی مشغول گردید و مردم را به دین حق ترغیب نمود » (صص ۱۲ – ۱۴)	«مریدان گفتند: معلوم نیست که شیخ صفی نشود. . . . . . به ذکر و فکر حضرت مشغول بود و مردم را به راه حق تعالی ترغیب می‌نمود» (صص ۱۶ – ۱۷)
* * *	* * *
«قیصر گفت ای شهریار چون به خدا قسم دادی که راست بگویم. . چون بیت من خیر بود، تو گرفتار می گردیدی، پس به بیت خود	«گفت ای شهریار، چون مرا به خدای جهان قسم می‌دهی که راست بگویم... تاج و خراج بر تو قرار داده بروم به جانب ترکستان. چون

عمل کنم. پس قیصر روم را بخشید، تاج شاهی بر سرش گذاشته و خراج بر گردنش نهاد... اما چون صاحبقران قیصر را گرفت و باج بر گردنش نهاد. . سلطان فرمودید که بخورید که هرگز این قسم لقمه نخورده‌اید، زیراکه این شیر آهوست و برنج را مصر است که در باغچه خانقاه کاشته‌ام و این قرص نان ارزن است» (صص ۱۷-۱۸)

* * *

خدای عالم ترا در جنگ من گرفتار گردانید، پس می‌باید به نیت خود وفا کنم... اما چون صاحب قران قیصر را گرفت از پادشاه مصر... گفت ای شهریار، این شیربرنج را بخورید که دیگر این قسم شیربرنج نخورده‌اید، زیراکه شیر این از شیر آهوست و برنج از برنج ملک مصر است که در باغچه خانقاه کاشته‌ام و این قرص نان ارزن است، شما در مدت عمر خود تناول نکرده‌اید» (صص ۲۱-۲٤) *

* * *

از مدتها پیش، محققان تاریخ صفویه و نسخه‌شناسان می‌دانستند که طبق آگاهیهای ادوارد براون **فهرست کتابهای خطی فارسی**، کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (۱۸۹٦ م) و ریو ضمیمه **فهرست کتابهای خطی فارسی**، کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا (۱۸۹۵ م) کتاب دیگری در احوال شاه اسماعیل (۹۰۷-۹۳۰ ق /۱۵۰۱-۱۵۲٤ م) وجود دارد. سردنیس راس که رسالهٔ دکترای خود را دربارهٔ سالهای زندگی شاه اسماعیل تهیه کرده (لندن ۱۸۹٦ م) نخستین پژوهنده‌ای است که کتاب مزبور را با دید محققانه و نقادانه مورد بررسی قرار داده است، پس از او دکتر غلام سرور در فراهم آوردن کتاب خود به زبان انگلیسی زیر عنوان **تاریخ شاه اسماعیل صفوی** (علیگره ۱۹۳۹ م) از این منبع سود جسته است.

این کتاب پس از سالها انتظار اکنون به صورت عکسی (فاکسیمله) زیر عنوان **جهانگشای خاقان** انتشار یافت، تا آنجا که آگاهی وجود داشت، از آن دو نسخه، یکی در دانشگاه کمبریج و دیگری در موزهٔ بریتانیا، نگهداری می‌شد، اما نوشتهٔ مصحح محترم اندکی ابهام‌آمیز به نظر می‌رسد و به طور دقیق معلوم نیست که آیا نسخهٔ موجود در کمبریج، در دو جلد است؟ یا دو رونوشت است؟ برای اینکه مطلب روشن گردد، به نقل آن جملات مبادرت می‌شود:

«ما تاکنون تنها دو نسخهٔ خطی ازین کتاب شناخته‌ایم، یکی در کتابخانهٔ

* نویسنده چندین مورد دیگر را هم برای مطابقه نقل کرده است که برای صرفه‌جویی از نقل آن خودداری شد. (آینده)

نشگاه کمبریج به شمارهٔ ارد - ۲۰۰ و دیگری در موزهٔ بریتانیا - لندن به شمارهٔ ارد ۳۲٤ - نسخه «ک» (متعلق به دانشگاه کمبریج) ۱۸۸ ورق دارد (که ورق‌های ۱ - ف، ۲ - الف و ۱۸۷ - ۱۸۸ سفید است) و نسخهٔ دیگر در هر صفحهٔ آن ۲۳ سطر ست و به نستعلیق خوب و کاملاً واضح نوشته شده و مورخ روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاولی ۱۱۰۱ هـ - ق / ۱۲ دسامبر ۱٦۹۰ می‌باشد و به وسیلهٔ خطاطی بنام محمدشفیع ستنساخ شده است (٤)، سپس معلوم می‌شود در دانشگاه کمبریج دو نسخه وجود دارد. صحح ادامه می‌دهد: «نسخه «ل» (موزهٔ بریتانیا لندن) دارای ۳۰۷ ورق که صفحات ۱ الف و ۳۰۷ - ب سفید است و ۳۰٦ - ب و ۳۰۷ - الف تصویری دارد و دربــار شاه لهماسب را هنگام جلوس بر تخت سلطنت نشان می‌دهد. این نسخه هم نسبتاً خواناست هر صفحهٔ آن ۱٦ سطر است جز ۱۸ صفحه که به علت نقاشی‌ها تنها دارای ۲۰ تا ٤ سطر می‌باشد» (۵) که به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد، سه نسخهٔ مورد بحث قرار ـرفته است؟ به هر حال این مسأله برای نگارنده معلوم نشده، ولی نسخهٔ اصلی کس‌برداری شده، متعلق به موزهٔ بریتانیا است و نمونه‌ای از آن ارائه می‌گردد (ببینید صویرش ۱).

مصحح «اختلاف میان نسخهٔ اصل و نسخهٔ دیگر» را در پایان کتاب (صص ٦۱۰ — ٦۳۰) آورده است. چه خوب بود صفحات ناخوانا و سفید (صص ۸ و ۲۹ و ۵ و ۸۵ و ۸٦ و ۱۳۳ و ۱۷٤ و ۱۸۰ و ۱۸۵ و ۲۹۲ و ۲۹۵ و ۲۹۸ و ۳٦۹ و ٤٦۵ ...) را نیز تذکر می‌داد و در شمارش صفحات و سطور هم عجله نمی‌کرد.

دو کار اساسی دیگر که مصحح انجام داده است، آوردن «فهرست مطالب کتاب» در آغــار و نــام «کــسان» و «جــای‌هــا» ، «دریـا و رود» ، «کـوه‌هـا، [= نـام‌هـای جغرافیایی]» است و بهتر بود اگر آیات و جملات عربی، امثال و حکم، اشعار، لغات و صطلاحات، ترکیبات، کنایات، همچنین طوایف، قبایل، تیره‌ها، خاندان‌ها، مذاهب، فرقه‌ها و طبقات و گروه‌های اجتماعی (به سان دو کتاب چاپی عالم‌آرای صفوی و عالم‌آرای شاه اسماعیل) نه دست داده می‌شد، خاصه اینکه مصحح می‌نویسد: «در متن کتاب اشعار فارسی و آیات قرآنی و احادیث رسول اکرم (ص) و همچنین اشعار خود مولف به حد وفور آمده‌است» (٦) کتاب دارای هیجده تصویر است که معلوم نیست، نقاش یا نقاشان آنها کیانند؟ آیا تصویرها رنگی هستند یا سیاه و سفید؟

روشن است که این نقاشی‌ها، دارای پیام هنری نیز هستند و اگر آن سان که باید (رنگی یا غیررنگی) در کاغذ ویژه و با روش مخصوص به چاپ نرسند، پیام مزبور

انتقال نیافته است. کتاب دارای «مقدمه» ای (شش صفحه) از مصحح و «سخنی از مدیر» [مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان] (سی و صفحه) است که هر دو به اضافهٔ فهرست‌ها، با هنرمندی و ظرافت، توسط سلطان احمد خوش‌نویس پاکستانی «در شهر شعبان ۱٤۰۵ ق تحریر شده است» (ببینید تصویرهای ۲ و ۳)

فهرست مطالب کتاب (ببینید تصویرش ٤ ، در هشت صفحه) نشان می‌دهد که مؤلف با استفاده از کتابهای پیشین چون حبیب السیر، در ذکر «حسب و نسب شاه اسماعیل» سخن را از زمانهای پیش از شیخ صفی‌الدین اردبیلی آغاز کرده، و پس از هشتادوسه صفحه «ذکر نظر یافتن خاقان صاحبقران شاه اسمعیل بهادرخان و رخصت خروج یافتن از حضرت صاحب‌الزمان علیه صلوات الله الملک المنان» به میان می‌آید و تا آخر کتاب کوشش مؤلف بیان وقایعی است که با شاه اسماعیل ارتباط دارد، خود نیز به این مسأله ادعان دارد چنانکه گوید: «مقصد اصلی ایراد وقایع زمان خجسته نشان خاقان سلیمانشان صاحبقران گیتی ستان شاه اسمعیل بهادرخان و فتوحات ممالک ایرانست» (۷) و درجای دیگر روشن‌تر می‌نویسد: «هر چند از تسوید این صحیفه مقصد زمان خجسته نشان خدیو جهان و قهرمان زمان پادشاه مرتضوی حسب و وقایع جهانداری و کشورگشایی آن خسرو عال نسب است» (۸) پایان کتاب پس از «شرح انتقال حضرت خاقان صاحبقران به جنت اعلی و اتصال روح مطهر آن سرور بر روحانیان عالم بالا» (۹) با این عنوان است: «ختم کتاب و دعای دوام دولت شاه دین پناه، شاه طهماسب» (۱۰) درتمام کتاب، مؤلف اشاره‌ای به منابع و مآخذ خود نمی‌کند. جز در یک صفحه که البته نام کتاب را نمی‌آورد اما آنرا «نامربوط» می‌شمارد. (۱۱)

سردنیس راس درکتاب خود ثابت می‌کند که مؤلف از حبیب السیر شدیداً متأثر بوده است و به قول دکتر غلام سرور «محتویات» حبیب السیر «را تکمیل می‌کند و شرح وقایع کامل و درست و مفصل دورهٔ سلطنت شاه اسماعیل را دارا می‌باشد» (۱۲) این امر ثابت نمی‌کند که جهانگشای خاقان تازگی ندارد. بسیار مطالب جالب در این کتاب وجود دارد که در حبیب‌السیر دیده نمی‌شود و مورخان بعدی از جملهٔ امیر محمود [امیرمحمد؟]بن‌خواندمیر در تاریخ شاه اسمعیل و شاه طهماسب [جنگ نامه؟] از آن استفاده کرده‌اند. سال پایان کتاب به عقیدهٔ راس، همان سال جلوس شاه طهماسب (۹۳۰ ق /۱۵۲٤ م) است و جملاتی در لابلای کتاب که بر تأخر این امر حکایت دارند. به عقیدهٔ راس دخل و تصرف نساخان و کاتبان است، اما یک مسأله که به مصحح کتاب حق می‌دهد این است: نسخهٔ کمبریج رونوشت نسخهٔ موزهٔ بریتانیا است،

در این نسخه به خط مؤلف در حاشیه‌های کتاب، تجدید نظر و اصلاح دیده می‌شود، لکن تاریخ پایان کتاب که سالهای ۹۴۸–۹۵۵ ق - (= ۱۵۴۰–۱۵۴۸ م) است، توسط مؤلف تغییر نیافته است. دربارهٔ نگارش کتاب: «زبان و سبک نگارش **جهانگشای خاقان** درست همانست که در روزگار وی رایج بوده، مؤلف اساساً نثر مصنوع به کار برده و انشای وی مانند سایر نویسندگانی است که در قرن شانزدهم میلادی در نواحی شمال شرقی ایران و ماوراءالنهر، از تربیت وسرپرستی تیموریان برخوردار بوده‌اند. اما خوش‌بختانه مؤلف این کتاب کاملاً متوجه است که کجا عنان توسن صنعت گری را باز کشد و مطالب خود را به ساده‌ترین و صریحترین زبان بیان کند و اینجاست که تفاوت وی و نویسندگانی مانند و صاف آشکار می‌شود» (۱۳)

مؤلف کتاب ناشناخته است. در نسخهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا در جایی «ذره بی‌مقدار محمدعلی بن نورا» آمده که ریو در این مورد می‌نویسد: «نمی‌توانم بگویم که منظور از این عبارت مؤلف کتاب است یا ناسخ آن و به احتمال قوی مقصود ناسخ می‌باشد»(۱۴) دکتر سرور علام می‌گوید: «اسم کامل مؤلف معلوم نیست، اما اسم وی با کلمهٔ «بیجن» آغاز می‌شود، چنانکه در حاشیه‌ای به خط مؤلف آمده و متأسفانه دنبالهٔ آن درموقع صحافی از میان رفته است» (۱۵)

این توجه درکتاب مورد بحث (حاشیه ص ۱٦٤) به صورت «بندهٔ کمترین بیجن» دیده می‌شود، اما جای دیگر (صفحهٔ ٤٥٧) همین کتاب مؤلف در حاشیه‌ای معلوم می‌دارد که نام پدربزرگش، نواب آقا محمدرضا بیک است که سالها در خدمت شاه اسمعیل بوده است، بیش از این نام و نشانی ازاو دیده نمی‌شود. آنچه مسلم است مصحح کتاب هم یادآوری می‌کند: «مؤلف شیعهٔ متعصبی بوده و روی کارآمدن اسماعیل و ترویج اصول مذهب شیعه را به عنوان نعمت خداوندی تلقی می‌کند به عقیدهٔ وی تأسیس سلطنت صفوی یک امر مقدر بوده است و شیخ زاهد گیلانی پیشگویی نموده بود که یک نفر از اولاد شیخ صفی به سلطنت ایران خواهد رسید و موجب اشاعه و تبلیغ مذهب امامیه (شیعه) خواهد بود»(۱٦) در تأئید این پیشگویی وی روایتی از حضرت علی (ع) آورده است مبنی بر آنکه مجدد مذهب شیعه پسری خواهد بود و ظاهر این امر برای مؤلف آسان بود که شخص شاه اسمعیل را برهمان پسر تطبیق نماید. (۱۷) بنابراین انتقامی که شاه اسمعیل از دشمنان گرفت، تنها راه تکمیل این مأموریت بوده که از طرف خداوند به وی تفویض شده بود. هم چنین به خاطر اثبات این موضوع مؤلف از خود اسمعیل نقل قول کرده است که وی را جهت تقویت و پشتیبانی مذهب

امامیه (شیعه) نگهداشته‌اند (۱۸). مؤلف ضمن ستایش فراوان از شاه اسماعیل معتق است که وی «می‌توانسته است در عالم رؤیا با حضرت علی (ع) و سایر ائمه (ع) ب گفتگو پردازد و مانند یک نفری که به وی الهام می‌شود، می‌توانسته است دربارهٔ وقایع آینده پیش گویی کند» (۱۹)

به هر صورت این کتاب یکی از سرچشمه‌های آگاهی در تاریخ صفویه است. . گمان نگارنده مصحح محترم اگر آن را بیشتر و دقیق‌تر در مقام مقایسه با دو کتاب عالم‌آرای صفوی و عالم‌آرای شاه اسماعیل قرار می‌داد، فواید فزونتری عاید پژوهندگا می‌شد. خاصه اینکه مصحح خود می‌نویسد: «در پایان به یکی از منابع تاریخ زمان شا اسماعیل اشاره کنم که کتاب «عالم‌آرای صفوی» است و یدالله شکری آنرا ترتیب داده به سال ۱۳۵۰ هـ ش به وسیلهٔ بنیاد فرهنگ منتشر شده است [وی به نسخهٔ عالم‌آرا شاه اسماعیل که توسط اصغر صاحب‌منتظر در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به سال ۳۴۹ چاپ شده اشاره ندارد]

بحش اول کتاب مربور که در شرح زندگانی اجداد شاه اسماعیل است، از لحا ترتیب مطالب تماماً با «جهانگشای خاقان» مطابقت دارد و عبارات آن نیز اکثر با کتاب حاضر طابق النعل باالنعل می‌باشد، اما با آغاز تاریخ حود شاه اسمعیل در بین هر دو کتاب تباین ایجاد می‌گردد...» (۲۰)

در مقایسه‌ای که نگارنده میان سه کتاب انجام داد، به این نتیجه رسید ک بخشهایی از کتاب جهانگشای خاقان با بخشهایی از کتاب عالم‌آرای شاه اسماعیل همان است، و بخشهایی با کتاب عالم‌آرای صفوی، در آغاز این نوشتار بیان شد که دو کتاب عالم‌آرای شاه اسماعیل و عالم‌آرای صفوی در واقع یک کتاب در دو تحریر است مشابه‌های زیر مقایسهٔ عالم‌آرای شاه اسماعیل با جهانگشای خاقان روشن می‌کند که ، احتمال زیاد، هر سه نسخه یک کتاب در سه تحریر است.

عالم‌آرای شاه اسماعیل	جهانگشای خاقان
«چون آوازهٔ کمال سلطان فیروزشاه جهانگیر گردیده به سمع پادشاه والاجاه سلطان ادهم اولاد سلطان‌ابراهیم رسید. از شوق آن سرور چون گل همه تن گوش گشته اراده... تا روزی عوض‌الخواص دست به مناجات برداشت و گفت خداوندا، به حرمت ذات	«چون آوازهٔ سلطان فیروزشاه جهانگیـ گردید. بسمع پادشاه والاجاه سلطان ادهـ رسیده بود از شوق مژده آن چون گل هـ گوش گشته اراده... تا روزی وقت چاشـ بود که فرزند بیاد عوض‌الخواص آمد بمناجات درآمده گفت خداوندا بحرمت ذات

پاکت که فرزند مرا به من برسان که در بین مناجات صدای خنده حسی برآمد. چون نگاه کرد چشمش بر جمال زیبای پسرش افتاد که از شعله روی او بقعه روشن شده، چه دید؟ که تاج زرین بر سر و کمر زرین برمیان و مصحفی حمایل کرده، پیش آمد و سلام نمود» (صص ۱-۷)

* * *

«آورده‌اند که سید جبرئیل نیز خلق را به راه راست دعوت می‌نمود و چون سی سال از عمر شریفش گذشت، مسافرت اختیار نموده به جانب شیراز در حرکت آمده به لباس درویشی خود را داخل شیراز گردانید . .
و در آن قریه دو دختر بود یکی را نام خدیجه و دیگری را دولت نام بود و مادر سید جبرئیل به خدای تعالی مناجات کرد که در خواب به هرکدام اشاره شود از برای پسرش بخواهد» (صص ٦-٧)

* * *

«مولانا جواب داده و گفت ای نور چشم من چه کسی و از کجا می‌آیی؟ گفت آمده‌ام که تو پیر و مرشد من باشی... چون در اردبیل به خدمت مادر رسید دیده فراق را به توتیای جمال خود منور ساخته همت طلبیده و از مادر توشه طلب نموده عازم خدمت شیخ زاهد گردید» (ص ۸)

* * *

« آورده‌اند که شیخ زاهد را در جهان به قرب صد

و بحرمت صفاتت که فرزند مرا به من برسان ناگاه صدای خنده برآمد و بعد از آن عوض‌الخواص را چشم بر جوان زیبارویی افتاد که از شعله روی چون ماهش آن بقعه روشن شد و تاج زرین بر سر و کمری زرین برکمر و مصحفی در قاب مرصع حمایل کرد، چون پیش آمده محمد حافظ را دید برو سلام کردند» (صص ۵ - ۷)

* * *

«خلق را براه حلق تعلیم می‌داد تا سی سال از عمر مبارکش گذشت میل مسافرت کرد و بجانب شیراز در حرکت آمده چون به لباس درویشان داخل شیراز گردید....... و در آن قریه دو جا دختر دیدند یکیرا خدیجه و دیگریرا دولتی نام بود؛ والده سید جبرئیل با خدای خود در مناجات در آن [ناخواناً] کرد که در خواب هرکدام راکه از غیب اشاره شود از برای فرزند خود بخواهد» (صص ۱۱ - ۱۲)

* * *

«جواب سلام داد و گفت ای نور چشم من کیستی و از کجایی گفت آمده‌ام که پیر و مرشد من باشی... به جانب اردبیل برگردیده به خدمت مادر رسید و دیده فراق دیده او را به جمال باکمال خود منور ساخته بعد از دو روز همت از مادر طلبید که بخدمت شیخ زاهد رود» (ص ۱٤)

* * *

«آورده‌اند که شیخ زاهد را در جهان به قرب

هزار مرید بود و آنچه در خدمت بودند دوازده هزار نفر و چهارصد خلیفه داشت» (ص ۸)

* * *

«چون مریدان همگی حاضر شدند، شیخ زاهد دست شیخ صفی را گرفته آورد و در بالای سجادهٔ ارشاد نشاند وکسوت خود را در او پوشانید وکمر خود را در میان او بست و سر در گوش او نهاد و پند چند در گوش او گفت و مریدان را اشاره‌کرد حمله برخاستند و بار دیگر در حضور شیخ آمد، تجدید بیعت‌کردند روز سیوم شیخ زاهد به جوار رحمت حق پیوست رحمه‌الله علیه» (ص ۱۳).

* * *

«چون صاحب‌قران آنرا بشنود، آه از نهادش برآورد، گفت سنگ چهارم را بزن‌که چشم خود را نشانه می‌کنم درویش فرمود تیرا ز نشانه خطا خورد، دیگر حرف مزن‌که از طالع تو گذشت و متوجه زیر پل شد» (ص ۷)

* * *

صد هزار مرید بود و آنچه در خدمت بودند دوازده هزار نفر و چهار صد خلیفه داشت» (ص ۸)

* * *

«چون مریدان را اعلام‌کرد تمام جمع شدند سر خواست و دست شیخ صفی را آورده و در بالای سجاده ارشاد نشانیده، کسوت خود را درو پوشانید وکمر خود را گشوده درکمر او بست و سر بگوش او نهاده پندی چند در گوش او گفت و مریدان را اشاره‌کرد تا بار دیگر حمله برخواستند و در حضور شیخ زاهد بجدید بیعت‌کردند. روز دیگر شیخ زاهد گیلانی بجوار رحمت الهی پیوست» (ص ۲۱)

* * *

«چون این سخن را شنیده آه از نهادش برآمد گفت هدایت شوم. بینداز آن پاره خشت دیگر راکه اینمرتبه چشم خود را نشان آن خشت می‌کنم، گفت تیر از نشانه خطا خورد، دیگر حرف مزن‌که گذشت از طالع تو این بگفت و متوجه زیر پل شد» (ص ۲۸) *

* * *

در پایان ذکر دو نکته لازم است اول اینکه، با بودن صدها نسخهٔ خطی چاپ شده آیا بهتر نبود از سوی این مرکز فرهنگی‌کتاب دیگری به حلیهٔ طبع آراسته شده بود؟

دوم اینکه، آیا بهتر نبود این‌کتاب به صورت حروفی انتشار می‌یافت تا همهٔ خوانندگان، اعم از متخصص و غیر متخصص را به فیض برساند.

---

* نویسنده چندین مورد دیگر را برای نشان‌دادن وجوه تشابه نقل کرده است که برای رعایت صفحات محدود مجله از نقل آنها خودداری شد (آینده)

«یادداشتها»

۲ - عالم‌آرای صفوی، مقدمه، ص ۲۰
۳ - همان‌کتاب مقدمه، ص ۱۸
٤ - جهانگشای خاقان ص ۱
۵ - همان جا
٦ - همان‌کتاب ص ۳
۷ - جهانگشای خاقان ص ۳۱۰
۸ - همان‌کتاب ص ٤۷۲
۹ - همان‌کتاب ٦۰۷
۱۰ - همان‌کتاب ص ٦۱۱
۱۱ - همان‌کتاب ص ۱٦٤
۱۲ - همان‌کتاب ص ۳ (به نقل از متن انگلیسی ص ۱۱)
۱۳ - همان جا
۱٤ - همان‌کتاب ص ۵
۱۵ - همان جا
۱٦ - همان‌کتاب ص ۱۷
۱۷ - همان‌کتاب ص ۱۲۸
۱۸ - همان‌کتاب صص ۱۳٤ و ۱٤۰
۱۹ - همان‌کتاب صص ٤ و ۵
۲۰ - همان‌کتاب صص ۵ و ٦

* * *

احسان‌الله هاشمی

شناسائی گویشهای ایران

شهرستان اردستان از استان اصفهان

پژوهنده مسعود پورریاحی: با همیاری فرزاد فروزانفر. تهران. مرکز مردمشناسی. وزیری. ۸۳ ص

اگر شانس و اقبال شهرها را اعتباری باشد، بی شک شیراز از آن جهت که در اشعار شاعران مورد توصیف واقع شده، از مقام و منزلتی خاص برخوردار است، تا جائی که میتوان گفت، کمتر شهری (نه تنها در ایران که شاید در جهان)[1] بتوان یافت که

۱ـ آشنایان با ادبیات جهانی، یا ایرانیان مقیم خارج در اینمورد اظهار نظر کنند.

غالب اشعاری که در وصفش سروده‌اند، جالب و دلپذیر و موثر و روان از آب درآمده و با گیرائی و استحکام خاص خود قبول عامه یافته و غالباً در زبان مردم افتاده و حتی بعضی صورت مثل هم بخود گرفته است.

من باب نمونه برای بیان حال مسافری دور مانده از وطنی که سالها در غم دوری از شهر و دیار روزگار گذرانده آرزو میکند سپیده‌دمی به دروازه زادگاه خود قدم نهد، از این بیت سعدی مناسبتر میشناسید؟

چه‌خوش سپیده‌دمی باشد آنکه آیم‌باز رسیده بر سرالله‌اکبر شیراز

یا برای نمایاندن حال شخص پایبند به زادبومی که علاقه و دلبستگیش به موطن اصلی مانع قدم بیرون گذاشتنش از خانه و کاشانه پدری شده، از این دلنشین‌تر مضمونی سراغ دارید؟

نمیدهنداجازت مرابه سیروسفر نسیم بادمصلی وآب رکن‌آباد

یا برای کسی که آرزو میکند شهر و دیارش از دستبرد حوادث مصون و از باد فتنه محفوظ بماند مناسب‌تر از این ابیات میتوانید یافت؟

به نیکمردان‌یارب که دست فعل‌بدان ببندبرهمه عالم خصوص برشیراز

یارب زبادفتنه نگهدارخاک‌فارس چندان که خاک را بودوبادرابقا

یا کدام صاحب ذوقی است که بخواهد احساس خود را دربارهٔ زیبائیها و جاذبه‌های چشم انداز و منظر زیبائی یا خصال و صفات نیکوی مردمی بیان دارد و به بیتی درباره شیراز و مردم آن تمسک نجوید.

شیرازوآب‌رکنی وآن‌بادخوش‌نسیم عیبش‌مکن که‌خال‌رخ‌هفت کشوراست

به شیراز آی و فیض روح قدسی بخواه از مردم صاحب کمالش

خوشاتفرج‌نوروزخاصه‌درشیراز که‌بر کندل شخص مسافراز وطنش

چو مردان شیراز پاکی نهاد ندیدم که رحمت بر آن خاک باد

نازم هوای‌پارس که‌ازاعتدال آن بادام بن شکوفه مه بهمن‌آورد

یا کدام فارسی زبانی (از خاص و عام) میشناسید که بیتی در وصف شیراز بخاطر نداشته باشد:

خوشا شیراز و وضع بیمثالش خداوندا نگهدار از زوالش

بده‌ساقی‌می‌باقی که‌درجنت‌نخواهی‌یافت   کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را

زخاک سعدی‌شیراز بوی عشق آید   هزارسال پس‌ازمرگ او گرش‌بوئی

فرق است زآب خضر که‌ظلمات جای‌اوست   تا آب‌ما که‌منبعش‌الله‌اکبراست

هر متاعی ز کشوری خیزد   شکر از مصر و سعدی از شیراز

هرباغبان که گل به‌سوی برزن آورد   شیرازرادوباره‌بیادمن آورد

ز رکن آباد ما صد لوحش الله   که عمرِ خضر می‌بخشد زلالش

شیرازرانیکوبتی‌برسته گوهربنگری   چون‌ازفرازتنگه‌الله‌اکبرننگری

شیرازمعدن‌لب‌لعل‌است‌وکان‌حسن   من گوهری مفلس ازآنرو مشوشم

میان جعفرآباد و مصلی   عبیر آمیز میآید شمالش

و آیا براستی همانطور که ملک الشعراء بهار آورده است، رازی در دل شیراز نهفته که آنهمه طبایع را در توصیف خود تشحید میکند و افکار را بوصف خود برمیانگیزد:

هست رازازلی دردل شیرازنهان   خرم آنروز که کس برسر آن رازرسد؟

و برای دریافت بهتر این راز آیا خود شما خوانندهٔ عزیز مضامینی مناسب‌تر از آنچه بنظرتان رسید (که برای پرهیز از تفصیل بیشتر، فقط آنچه را در ذهن داشت ـ

---

۲ ـ اگر رازی در کار نیست، پس این چه موهبتی است که به برکت نام دو شاعر نام‌آور از این دیار طی یک سالهٔ اخیر حدود سه شماره از مجله گرانقدری چون آینده به تجلیل از آنان و بیان افکار و اندیشه‌ها، و تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال ادبی، فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی زمانشان اختصاص یافته باشد (که خوشبختانه باز هم این رشته سر دراز دارد). و جالبتر آنکه طی یکی از همین مباحث حکیم نامدار قرن اخیر، میرزای جلوه را هم (که از مردم زواره و اردستان است) بهمین شهر منسوب کرده باشد (مقاله پروفسور رضا درباره «حمیدی و شعر سنتی او» در شمارهٔ ۹ ـ ۱۰ سال دوازدهم آینده که در صفحه ۵۳۱ حکیم جلوه را «شیرازی» خوانده‌اند، و اگر نبود که مطلب را در زیرنویس هم تأکید کرده بودند، تصور میشد سهوالقلمی پیش آمده است.
معهذا همین را باید بفال نیک گرفت و نوعی بحث گشائی برای اردستان بحساب آورد تا شاید بهمین بهانه (آنهم به برکت نام شیراز) استاد علامه محیط طباطبائی و یا دیگر محقق همولایتی، ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی در شرح حال حکیم مذکور شرحی مبسوط مرقوم فرموده، برای درج در آینده ارسال دارند تا ذکری هم از موطن اصلی و خاستگاه او بمیان آید.

بدون مراجعه بیادداشتها ـ بقلم آورد[۳]) دربارهٔ شهر و دیار دیگر سراغ دارید تا بتوان در موقع مقتضی بدان استناد کرد؟ ـ راستش این بنده که جز همان بوی «بوی جوی مولیان» معروف رودکی و این بیت در وصف اصفهان

اصفهان نیم از جهان گفتند   نیمی از وصف اصفهان گفتند

چیزی بخاطر نمیآورد.

با این مقدمه و در رابطه با موضوع میخواهد اردستان را آن لحاظ که بنا بوده کتابی دربارهاش منتشر شود و نشر آن بگونهای دستخوش اختلال شده یا اصولاً معوق مانده است در شمار شهرهای کم شانس (اگر نگوئیم بدشانس) بحساب آورد:[۴]
که در این میان در درجهٔ اول از کتاب «اردستان و زواره» تألیف استاد علامه محیط طباطبائی باید نام برد. چه بطوریکه ذیل دستنوشتهٔ مقالهٔ مفصل و جامع خود تحت عنوان « اردستان باستانی » که اصل آن در مجله یغمای سال ۱۳۲۸ درج شده مرقوم داشتهاند:

«اسامی چهل و هفت جلد کتابی که برای تحریر این مقاله از آنها استفاده شده در دیباچه کتاب اردستان و زواره تألیف اینجانب به ضمیمه اسامی کتب دیگری که مأخذ و مدرک مطالب دیگر آن کتاب است به تفصیل یاد شده و فعلاً بواسطهٔ ضیق

۳ـ چنانچه اطمینان داشت که در این زمینه تتبعی صورت نگرفته، با مراجعه بیادداشتهای خود در خصوص «شاعران و شهرها» مطلبی مستقل و مفصل (شاید هم در خور عرضه) تقدیم میداشت، معهذا چنانچه ابیاتی که در متن آمده مفصل بنظر میرسد، میشود بعضی را حذف کرد یا به زیرنویس آورد.
ضمناً بیمناسبت نمیداند پیشنهاد کند، در هر شماره از مجله در مبحث «شعر» یک نمونه از اشعاری را ـ که بخصوص شعرای معاصر ـ در توصیف شهرها سرودهاند درج نمایند، تا دورههای مجله آینده دربرگیرندهٔ مجموعهٔ کاملی از اینگونه اشعار دربارهٔ شهرهای مختلف کشور بشود، نظیر آنچه در یغمای سال ۱۳۵۵ دربارهٔ علی باقرزاده «بقا» شاعر استاد آمده بود که چنانچه «بقا اشعاری را که دربارهٔ بلاد ساخته فراهم آورد جغرافیائی (رهنمائی، به گفته نظامی) منظوم خواهد بود...»
تا به این بهانه (و آنهم بار به یمن شیراز) بتدریج از همه شهرهای ایران ذکری بمیان آید، بخصوص که میشود در این مسیر شهرهای کوچک و گمنام را مقدم داشت.
علاوه برآن میشود پیشنهاد کرد چنانچه در وصف آثار باستانی و ابنیه تاریخی نفیس و مشهور نقاط مختلف کشور شعری سروده شده (چون ایوان مدائن خاقانی و ارک تبریز شهریار) برای درج در همان مبحث ارسال دارند.

۴ـ بدیهی است پرداختن بدین مطلب مانع از آن نیست که خوشوقتی خود را از مجلدات «آتشکده اردستان» تألیف «ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی» در جغرافیا و تاریخ اردستان و تحقیق در انساب سادات طباطبائی ایران، ابراز دارد.

وقت از اشاره بدانها معذرت میخواهد»

آنچه در دستنوشته مزبور (که فتوکپی آن بهمراه فرستاده میشود) قابل تأمل است اینکه استاد از کتابی که تألیف و تدوین آن از نظر ایشان پایان یافته تلقی شده سخن گفته‌اند، معهذا در اینمدت نزدیک چهل سال در این زمینه اقدامی بعمل نیامده است.

همچنین دستنوشته حاکی است که علاوه بر کتاب بنا بوده مقاله یا رساله‌ای هم دربارهٔ «تاریخچه اردستان در دورهٔ اسلام» تنظیم و تحریر کرده باشند که از آن نیز خبری و نشانی نمی‌شویم، بدینشرح:

«اما تاریخچه اردستان در دورهٔ اسلام بواسطهٔ وجود مدارک متعدد نیازمند تفصیلی بیشتر است که درخور این رساله یا مقاله بیرون و امیدوارم در جای دیگر به تنظیم و تحریر آن بپردازم»

کما اینکه خوانندگان محله هم در مقدمهٔ مقالهٔ «اردستان باستانی» چنین وعده‌ای داده شده که معلوم است انتظار آنان نیز بی نتیجه مانده است؛ که اگر با ملاحظه همین سطور به تنظیم و تحریر همین رساله مبادرت میفرمودند کافی بود که دوستداران و هواخواهان اردستانی خود را قرین سپاس و امتنان فرموده باشند.

و براستی درحالیکه دکتر سیروس شمیسا نانوشته‌ماندن سبک‌شناسی شعر به قلم بهار را، در عداد گم شدن دیوان رودکی، فاجعه ادبی محسوب میدارند[5]، میخواهد سؤال کنند آیا براستی یک اردستانی علاقمند به فرهنگ و ادب این مرز و بوم و دوستدار تاریخ و فرهنگ شهر خود عدم انتشار چنین تألیفی (اگر مصیبت و فاجعهٔ ادبی نباشد) ضایعه‌ای شمرده نمیشود؟

دیگر چاپ «مونوگرافی اردستان» تألیف هوشنگ پورکریم است که در سالهای ۱۳٤۲ و ٤۳ در دست انجام بوده است، که در اینجا نیز طی دستنوشته‌ای که مؤلف در کنار فهرست مطالب یکی از مجلات «هنر و مردم» مرقوم داشته و لطفاً به اردستان فرستاده، مینویسند:

«باسلام و ارادت، با همهٔ شوقی که برای چاپ مونوگرافی اردستان داشتم هنوز توفیق حاصل نشده، با امید باشیم...» (فتوکپی ضمیمه است)

همچنین است کتاب «معازه» یا جلد سوم یادگاریهای یزد تألیف ایرج افشار،

۵ـ دکتر سیروس شمیسا «دربارهٔ سبک شناسی بهار»، مجله آینده، سال یازدهم، شماره ۳ـ۱ (فروردین ـ خرداد ۱۳٦٤)

که خوانندگان مجله با سوابق آن کم و بیش آشنائی دارند۶. علاوه بر آن همین مقدمه‌ای که در سال ۱۳۶۱ بر «تذکرهٔ سخنوران نائین» تألیف شاعر گرامی جلال بقائی آورده متذکر شده‌اند که «دنبال یادگارهای یرد، کتابی دربارهٔ نائین و اردستان و زواره و بیابانک به رشته نگارش درآورده» است.

که این نیز تاکنون سرنوشتی جز دو کتاب دیگر نداشته است، که بی‌شک یکنفر علاقمند بمطالب پیرامون اردستان از این مسائل نمیتواند بی‌تفاوت بگذرد، و هیچ که نباشد دست کم دچار نوعی توهم ـ هرچند بی‌اساس ـ میشود که نکند واقعاً این شهر، از این لحاظ دچار نوعی بداقبالی شده باشد.

حال، با این زمینه فکری و این چنین برداشت حالت چنین شخصی را بهنگام دریافت کتابی تازه چاپ که در پشت جلد خود نام «اردستان» داشته باشد میتوانید حدس بزنید.

و جالبتر آنکه فردای آن، توفیق زیارت مؤلف کتاب در اردستان نصیب گردد، که در ملاقاتی هرچند کوتاه از کم و کیف کار و مسائل و مشکلاتی که در این راه وجود داشته آگاهی یابد.

و براستی چقدر جالب است که با آمادگی ذهنی کامل با مؤلف یا مصنف کتابی برخورد داشته باشی!

که چون عمده برخورداری از این فیضها به لطف عالی حاصل آمد قدرشناسی را هم باید سطوری چند در این زمینه معروض میداشت ولی چون لازمه آنرا نقد و بررسی جامع کتاب میدید و اینرا در خور خود نمیدانست، با توجه به آنکه کتاب بشرحی که در سرلوحه ملاحظه میفرمایند، در مبحث «معرفی کتابهای تازه» شمارهٔ ۱ سال دهم آینده (فروردین ۱۳۶۳) معرفی شده بود، انتظار میرفت افراد ذیصلاحیت و کسانی که در کار گویش شناسی اهلیت دارند، بدان بپردازند، که چون انتظار بطول انجامید بر آن شدند به عنوان گویش شناس یا اهل اطلاع که به سابقهٔ علاقه به آب و خاک بدین کار بپردازد و حال که انتشار کتابی دربارهٔ وطن مألوف را از استطاعت خود خارج می‌بیند، بمضمون بیتی که در مطلع سخن آورده، لااقل ستایشگر کسانی که در این راه گام برمیدارند بحساب آید:

گر که یوسف نیستی یعقوب باش همچنان پرناله و آشوب باش

۶ـ در صفحه ۱۴۱ شماره ۱ـ۲ آینده سال هفتم در پاسخ اینجانب آورده‌اند که: «کتابی که دربارهٔ "مفازه" در دست تهیه بود... در سال ۱۳۶۰ به چاپ سپرده میشود».

و از آنجا که موضوع کتاب در رابطه با «اطلس زبانشناسی ایران» است، پیش از پرداختن بدان بمورد است اشاره‌ای هرچند کوتاه به سابقه امر در ایران داشته باشیم:

فراهم آوردن مقدمات تدوین یک اطلس کامل زبانشناسی ایران از چند ده سال پیش مورد توجه برخی بیگانگان علاقمند بدین مباحث بوده است[۷]. ولی پیشنهاد تهیه آن به سی سال قبل برمیگردد که بهنگام برگزاری بیست و چهارمین کنگرهٔ شرقشناسی (در سال ۱۹۵۷) ژرژ ردار G. Redard مدیر شعبه‌زبانشناسی عمومی دانشگاه برن وجوب بوجود آوردن چنین اطلسی را از کارهای با اهمیت در پیشرفت مطالعات ایرانی دانسته و مساعدت دولتها را که در قلمرو زبان‌های ایرانی هستند خواستار میشود[۸].

و جالب که طرح مزبور در افغانستان با موفقیت دنبال میشود ولی در ایران بر اثر برخوردهائی که میان نامبرده و بعضی مسئولان وزارت فرهنگ و هنر (که می‌بایستی مخارج طرح مزبور را بپردازد) و معارضه‌هائی که میان زبانشناسان ایران می‌بود طرح جمع‌آوری لهجه‌ها برای تهیه اطلس زبانشناسی ایران در میان راه نقش بر آب میشود.[۹]

تا اینکه در سال ۱۳۵۳ کار تهیه اطلس مزبور وسیله گروهی از زبانشناسان و پژوهشگران ایرانی و با همکاری فرهنگستان زبان ایران و سازمان جغرافیائی کشور با اجرای طرح مشترکی بنام طرح «فرهنگسار» با نمونه‌برداری از گویشهای همهٔ آبادیهای کشور مجدداً از نو آغاز میشود.[۱۰]

و برای این منظور پرسشنامه‌ای تنظیم و گروههای گردآوری موظف میشوند آگاهیهای لازم را دربارهٔ هر آبادی در پرسشنامه بنویسند و پس از یافتن گویشور مناسب برابر گویشی واژه‌ها و جمله‌هائی را که در همان پرسشنامه قید شده بود پرسیده بر نوار ضبط و در پرسشنامه ثبت نمایند و به فرهنگستان زبان ایران بفرستند.

تا مهر ماه ۱۳۵۷ که طرح مزبور ادامه می یابد بر رویهم از گویش نزدیک به چهارده هزار آبادی بر روی نوار ریل یا کاست نمونه‌برداری میشود.[۱۱]

در سال ۱۳۶۰ همهٔ نوارها و پرسشنامه‌ها و بعضی وسائل بخش پژوهشهای

۷ـ ماهنامه پیام نوین، شماره اول سال هفتم، آذرماه ۱۳۴۳ صفحه ۱۰۱

۸ـ ایرج افشار: «ایرانشناسی در هلوسیا» شماره ۱۲ سال نهم آینده، اسفندماه ۱۳۶۲ صفحه ۸۵۲

۹ـ همان مأخذ. صفحه ۸۵۳

۱۰ـ صفحه ۲۶ متن کتاب در مبحث «دربارهٔ این دفتر»

۱۱ـ برگرفته از متن کتاب صفحه ۲۶ و ۲۷

گویشیِ صرح فرهنگسار با موافقت فرهنگستان زبان ایران بمرکز مردمشناسی انتقال می‌یابد و از آن تاریخ کار طبقه‌بندی نوارها و پرسشنامه‌ها آغاز میشود و از مهرماه ۱۳۶۱ کار شناسائی گویشها آغاز میگردد و این دفتر نخستین نتیجه شناسائی گویش‌های ایران است که تقدیم میگردد[۱۲].

برای شناسائی گویشها به ترتیب الفبای نام استانها کار را آغاز و در هر استان نیز نخست به تنظیم نام شهرستانهای آن استان به ترتیب حروف الفبا میپردازند.

بنابراین اولین استانی که شناسائی می‌شود استان اصفهان و نخستین شهرستان از این استان شهرستان اردستان می‌باشد.

برای آنکه نظمی در کار باشد هر شهرستان را براساس الفبای نام بخشهای آن تفکیک و بخش‌ها را نیز به دهستانها براساس حروف الفبا تقسیم میکنند، در حقیقت ناحیه گویشی دهستان انتخاب شده است و برای هر دهستان یک نقشهٔ نشانه و اختلاف براساس گفته گویشوران و یک نقشه شناسائی گویشها رسم میکنند.

سی و چهار صفحه اول کتاب بمقدمه و اسامی گروههای همکار و گویشوران همکار و پیشگفتار شامل کلیاتی در خصوص زبان و گویش و مطالعه تاریخی زبانها و گروه‌بندیهای زبانی و زبانهای ایرانی باستانی، و میانه و نو و دسته‌های غربی و شرقی میپردازد، بعد ۳ صفحه درباره «این دفتر» و ٦ صفحه در خصوص «روش کار»

و از صفحه ۳۵ نقشه استان اصفهان که در آن شهرستان اردستان مشخص گردیده و بعد نقشه شهرستان اردستان با طرح تقسیم آن به پنج دهستان: علیا، سعلی، برزاوند، گرمسیر و ریگستان (زواره) ؛ و در صفحات بعد صورتی از اسامی آبادیهای «بخش گویش» هر دهستان با کدآبادی، شماره خانوار و شماره نوار و نوع گویش، بعد فهرستی از اسامی کلیه آبادیهای هر دهستان با تعداد خانوار برحسب فرهنگ آبادیهای کشور سال ۱۳۵۵ ، که ضمن آن آبادیهای گزارش شده به بخش گویش با علامت × مشخص شده است که جمعاً ۲۱ صفحه دفتر را دربرمی‌گیرد.

بعد برای دهستانهای برزاوند، گرمسیر سعلی و ریگستان هریک نقشه و برای علیا بلحاظ وسعت دامنه کار ۲ نقشه در نظر میگیرند که رویهم ۱۲ صفحه کتاب را دربرمیگیرد.

در نقشه‌های اول هر دهستان روستاهای آبادی را با دایره مشخص کرده و هر آبادی که مورد پرسشی واقع شده با شماره مشخص گردیده است و آبادیهائی که مورد

۱۲ــ باز هم برگرفته از متن کتاب صفحه ۲۷، همچنین است دنبالهٔ مطالب .

پرستش واقع نشده بدون شماره مانده است و بین آبادیها را با خط و یا نقطه چین برحسب آنکه گویش دو آبادی مشابه یا متفاوت بوده باشد، بیکدیگر متصل کرده‌اند.

در نقشه‌های دوم هر دهستان نوع گویش محل با حروف لاتین مشخص شده، برحسب آنکه گویش آبادی فارسی، رایجی یا ناشناخته باشد.

دراینکه تا چه حد نقشه‌ها و طرحهای مربور رساننده مقصود و برای تهیه اطلس زبانشناسی مناسبت داشته باشد و یا در مقایسه با دیگر اطلس‌ها تا چه میزان رسائی، مطلبی است که باید دانشمندان زبان و فرهنگ و زبانشناسان و گویش شناسان اظهار نظر کنند.

ولی برای نشان دادن دامنهٔ وسعت و عظمت کار کافی است گفته شود که هر دفتر شامل یک یا چند شهرستان خواهد بود و دفترهائی که بدینسان باید آماده شود از صد متجاوز است و اینکه کار تا کجا پیش رفته و کار تهیه و چاپ دفاتر دیگر بکجا کشیده مطلبی است که باید آقای پور ریاحی یا یکی از همکارانشان روشن کنند و اطلاعات لازم را در اینخصوص در اختیار علاقمندان قرار دهند، و بی شک صفحات گرامی ماهنامه آینده برای درج چنین اظهار نظرهائی همواره باز و جهت انعکاس نظرات دست‌اندکاران تهیه اطلس زبانشناسی آماده خواهد بود.

* * *

احمد سهیلی خوانساری

دیوان حافظ اساس تصحیح شادروان قزوینی و خلخالی

در سال ۱۳۰۶ که مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی براساس نسخهٔ مورخ ۸۲۷ هجری قمری خود دیوان حافظ را تصحیح و چاپ کرد نسخهٔ او قدیمیترین دیوان حافظ آن زمان در ایران می‌نمود.

در سال ۱۳۲۰ که شادروانان قزوینی و دکتر علی بتصحیح و چاپ دیوان خواجهٔ شیراز پرداختند میان دهها نسخهٔ کهن سال نسخهٔ خلخالی را اساس کار خود قراردادند، زیرا تصور می‌کردند این نسخه قدیمترین نسخهٔ دیوان حافظ است چه نه مرحوم خلخالی و نه شادروان قزوینی نمی‌دانستند که این نسخه اصالت ندارد و تحریر آن در سال ۸۲۷ نبوده است.

باید دانست تنها تاریخ تحریری که کتاب در پایان هر کتاب قدیمی گذاشته‌اند پیش کتاب شناس ملاک صحت تاریخ تحریر نیست و بسیار دیده شده که کتابی از

روی کتاب دیگر با نسخهٔ اصل بخط مصنف نوشته شده و کاتب رقم و تاریخ تحریر حود را در پایان و ورق آخر کتاب نگذاشته و آنانکه از رموز کتاب‌شناسی آگاه نیستند تصور می‌کنند نسخه قدیم و یا خط مصنف‌است، در صورتیکه صد یا دویست سال بعد نوشته شد. و شیوهٔ خط و اسلوب تذهیب است که زمان استنساخ ایگونه کتب را روشن می‌سازد. متأسفانه خلخالی و قزوینی که فاضل و علاّمه و کتاب دوست بودند با کتابشناسی و رموز آن آشنایی نداشتند.

تأیید این معنی آنکه روزی در عصر آن استاد که جمعی از دانشمندان هم حضور داشتند سخن از خط کوفی بمیان آمد و آن علاّمه فرمودند تصور می‌کنم استادان حط کوفی در قرون اولّیه در تحریر کاف‌ها و دال‌ها که برخلاف سایر حروف در خط کوفی بطور زیبایی کشیده شده،با قالب‌های محصوص چوبی که تعبیه کرده بودند بر روی آن مرکب مالیده و بر روی پوست منعکس می‌کردند.

نگارنده با دلایل موجه ثابت کردم که اینطور نیست و اضافه کردم که کاف کوفی در خط نسخ هنوز بکار می‌رود و هر قرآن خطی را که در نظر آوریم صدها کاف کوفی می‌بینیم که تمام بیک اندازه و یک شکل تحریرشده،بنابراین قدرت دست و استمرار و مهارت خوشنویسان در اقلام هفتگانه در هر عصر و زمان بوده است که این قبیل حروف را بیک‌اندازه و زیبا می‌نوشتند. مقصود از اطالهٔ سخن اینست که خلخالی و قزوینی صرف بتاریخ تحریر مجعول آن متکی بودند و همین اتکاء سبب بوده که نسخهٔ چاپ آنان از لحاظ متن چندان اعتبار ندارد و سالها گذشته هنوز به راز تاریخ این نسخهٔ اساس پی نبرده و عجب اینست که بیشتر چاپها این چند سال بیشتر براساس متن چاپ مرحوم قزوینی بوده‌است. صرف‌نظر از حواشی و تعلیقات فاضلانهٔ آن متن نادرستی است.نگارنده اکنون دلائل نادرستی نسخهٔ خلخالی را بیان می‌کنم.

رسم الخط کتبی که در قرن نهم نوشته شده و اکثراً بخط نستعلیق و آغاز ابداع این خط و کتاب اشتیاق بسیار بفراگرفتن و تحریر آن داشتماند ابتدائی و راه تکامل می‌پیموده است بوضوح روشن و معلوم می‌باشد و اگر عکس اوراق آغاز و انجام نسخه‌های اساس حافظ استاد دکتر خانلری که در جلد دوم حافظ ایشان چاپ شده و همه در نیمه اول قرن نهم نوشته شده، نظر بیفکنیم بخوبی این معنی ادراک‌ می‌شود که شیوهٔ تحریر خط و تذهیب در آنزمان چگونه بوده و با اندکی توجه و دقت و مقایسه آغاز و انجام نسخهٔ خلخالی هر کتاب‌شناسی هم تشخیص می‌دهد که نسخهٔ خلخالی در نیمهٔ اول قرن نهم نوشته نشده و سبک خط بخوبی نشان می‌دهد که در نیمهٔ اول قرن نهم

صفحهٔ اول از نسخهٔ ک، مورخ به سال ۸۲۵ اساس

آقای دکتر خانلری

خط و تذهیب در ۸۶۱
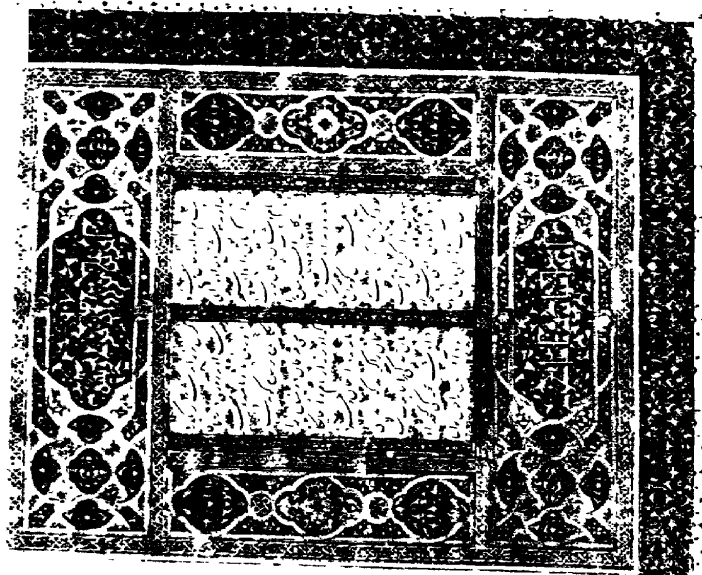
پایان نسخهٔ خلخالی

تحریر یافته و این معنی را شیوهٔ تذهیب صفحه آغاز کتاب تأیید می‌کند. هر چند ممکنست بعضی بگویند چه اشکالی دارد خط در آغاز قرن نهم نوشته شده تذهیب در آغاز قرن دهم انجام گرفته، اگر بخواهیم این ادعا را بپذیریم ولی اسلوب خط قابل انکار نیست (عکس نسخه اساس خانلری و عکس تذهیب ۸۶۱)

تذهیب در آغاز قرن نهم که دوران شکوفائی این هنر در مکتب هرات بوده در بیشتر شهرهای عراق بسبب حضور سلطان ابراهیم میرزا (۷۹۶-۸۳۸) و استادان تذهیب و نقاشی هرات که همراه وی بفارس آمده بودند تأثیر بسیار در مکتب تذهیب عراق گذاشته است و بیشتر هنرمندان عراق بدان شیوه تذهیب کرده‌اند و در آغاز قرن دهم این سبک بکلی عوض شد ـ و بطرز آغاز دیوان حافظ خلخالی که در زیر نمودارست کار می‌کرده‌اند و بیشتر کتابهای خطی در آغاز قرن دهم بدین‌شیوه‌است،و رای مکتب قزوین در نیمه سلطنت شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸٤)

در اینصورت بوضوح روشن می‌گردد که کاتب نسخهٔ اساس حافظ خلخالی عین عبارت پایان نسخه‌ای که از روی آن نوشته و مورّخ بسال سبع و عشرین و ثمانمائه ۸۲۷ بوده نقل کرده بدون آنکه رقم خود و تاریخ تحریر را بگذارد. بنابراین اصالتی که آنان تصور می‌نموده‌اند ندارد و بهمین دلیل متن حافظ آنان هر چند از روی نسخهٔ ۸۲۷ کتابت شده صحیح و مضبوط نیست.

* * *

محمدعلی جمالزاده

روانهای روشن

نگارش دکتر غلامحسین یوسفی ــ تهران، انتشارات یزدان (۱۳۶۳)

دربارهٔ کتاب گرانقدری چون «روانهای روشن» چون من کسی که در این اوقات روان روشنی ندارم هر چه بعرض برسانم جسارت محض خواهد بود ولی تنها یک مطلب را که کم و بیش با مندرجات این کتاب ارتباطی دارد، اگر بعرض برسانم شاید زیاد عاری از فایدتی نباشد. در «روانهای روشن» در هر فصلی تعلیمات بغایت سودمند و حکیمانه بخوانندگان یا مردم امروز سرزمین ایران داده شده است تا رهنمای آنها باشد و آنها را به صفای باطن و انبساط روانی و ثروتمندی واقعی هدایت نماید. پس می‌توان گفت که استاد غلامحسین یوسفی نه تنها کتاب مستطاب بسیار سودمندی نوشته و منتشر ساخته است،بلکه به جرأت می‌توان گفت که ثواب عظیمی از لحاظ ایمان و خدمتگزاری به نوع و

برادران وطنی و دینی خود انجام داده است که مستحق اجر و پاداش خدائی است و منظور نظر خدای ارحم‌الراحمین خواهد بود.

نکته‌ای که حقیر بعرض می‌رساند این است که آدمیزاد گویا همچنانکه در کتاب مجید آسمانی ما آمده است بحقیقت ظلوم و جهول است و نظری به وقایع یومیه دنیای امروز تأیید می‌کند که چنین آدمیزادی فی‌الواقع «لفی خسر» است و شاید بتوان ادّعا کرد که سخنان و نصایح و ارشاد نیکخواهی چنانکه در سرتاسر کتاب «روانهای روشن» خاطر هر خواننده‌ای را تشفی و نیرو می‌بخشد ولی آیا بیم آن در میان نیست که این موجودی که انسان نام دارد و او را حیوان ناطق خوانده و توصیف کرده‌اند و الحق هنوز نشانه‌های زیادی از حیوانیت در زوایا و خفایای ضمیر و وجودش نهفته است،ولو از مطالعهٔ آن همه نصایح و سخنان ارشادآمیز و خیرخواهانه مصطلح گردیده است که از یک سو کاروانیان با آن همه زنگ و صوت و همهمه و طمطراق وارد می‌شوند و از سوی دیگر بزودی خارج می‌گردند و دور می‌شوند و چنان دور می‌شوند که حتی گردوغباری [و یا جز اندکی گردوغباری] از آنها باقی نمی‌ماند.

کتاب «روانهای روشن» امیدوارم چنان تأثیری در هموطنان ما داشته باشد که نتوان در حقش گفت از یک گوش داخل و از گوش دیگر خارج شد. ما می‌دانیم و احدی منکر نیست که امروز مرام این دنیای ما که نام زمین خوانده می‌شود پس از ۱۲٤ هزار پیغمبر و آن همه اولیاءالله و راهنماها و دلیلها و عرفا و مرشدها و شیوخ و حکما و دانشمندان نامی که حتی بزرگان خودمان بعضی از آنها را شایستهٔ نام پیامبری دانسته‌اند (مانند ارسطو) چرا باید امروز باز گرفتار سرنوشتی در اطراف و اکناف خود باشد که صدای آنرا غرّش تفنگ و طپانچه و بمب و آن همه آلات وحشت‌انگیز بگوش ما میرساند و هر روز و هر ساعت روزنامه‌ها و مجله‌ها و رادیوها و تلویزیونها از خونریزیها و تلفات مردم بی‌گناه وکودکان معصوم خاطر ما را مشوش و ناراحت سازد... آیا بیم آن در میان نیست که این کیمیات شوم بارهم با مرور ایام و سنوات و قرون شدیدتر و وخیم‌تر بگردد.

اما خوشبختانه از طرف دیگر میتوان فکر کرد که هر چه باشد همین آدمیزادی که روز و روزگاری در غارها و در گودالهای جنگل‌ها و بیابانهای بی‌آب و علف با هزار ترس و لرز می‌گذرانید،امروز دارای زندگانی بهتری شده است و نیز همان آفریدهٔ جاندار و ناطقی که سنگ و چوب و درخت را میپرستید و به امر جادوگران و معبران طفل خود را قربانی میکرد،هرچه باشد اکنون بمقام بلندی پا نهاده است و...

رفته رفته و با هزار زحمت از پله‌های نردبان آن غایت مقصودی که تمدن نام دارد بالا میرود و هر چند گاهی هم پله‌هائی را از نو بطرف پائین طی می‌کند،ولی رویهمرفته چنان بنظر میرسد که دارد بالا میرود، چنانکه خود کسی که در این لحظه این سطور را مینویسد در شهر ژنو عضو انجمن حمایت حیوانات بقلم میرود و همین امروز (پنجم ماه می ۱۹۸۵ میلادی = ۱۵ اردیبهشت ۱۳٦٤) در روزنامهٔ لاتریبون (مسر) مطبعهٔ شهر ژنو در تحت عنوان «خورشید در شیشه» مقاله‌ای انتشار یافت مبنی بر اینکه علمای بزرگ فرنگستان امیدوارند که با کمک بودجهٔ سالیانه‌ای معادل با ۱۵۰ میلیون و با اشتراک عملی و فکری ۲۵۰ پویندگان علم و تحقیق و در دارالتجربهٔ عظیمی که دو سال پیش در سال ۱۹۸۳ میلادی در شهر اکسفورد (انگلستان) ساخته و پرداخته شده است و در همین پانزده یا بیست و پنج سال آینده نیروی فوق‌العاده بزرگی از خورشید را که آنرا هم اکنون بنام «پلاسما» می‌خوانند مطیع و منقاد آدمیان بسازند، تا آنجائی که بتوانند آنرا در ظرفهائی نگهداری نمایند و با کمک آن جواب حوایج آدمیان را از لحاظ نور و حرارت و موهبات دیگر به بهای بسیار ارزان تأمین نمایند و نویسندهٔ مقاله که خود از علمای سویسی است (سویس در کار کشف عملاً و از لحاظ مخارج شرکت فعال دارد) در آغاز گفتار خود چنین نوشته است:

«... این رؤیائی است تا اندازه‌ای جنون‌آمیز واگر تحقق یابد بدون هیچ شک و تردیدی «عظیم‌ترین انقلابی خواهد بود در تاریخ انسانیت که در زمینهٔ انرژی بعمل آمده است»

راقم این سطور با آنکه رویهمرفته آدم خوش‌بینی نیستم[۱] اما بتجربه معتقد شده‌ام که این فرقه از مردم که بنام «دانشمندان» علوم مثبته مانند فیزیک و شیمی و جز آن خوانده میشوند زیاد حرف بی‌اساسی نمی‌زنند و عموماً بوعده‌های خود عمل می‌کنند و کمترتخلف در آن دیده شده است و بهمین سبب از همین امروز میتوان چشم براه کشف بزرگی بود (پس از کشف بخار و الکتریسیته و نیروی جاذبه و آتوم وکشفیات دیگری که کمک عمده به آدمیان میرساند) که تاج سلطانی بر تارک خود بنهد وکشفیات دیگر را در پیشگاه عظمت و سلطنت خود بصورت بندگان کوچک و خردی مطیع و منقاد درآورد.

برگردیم به «روانهای روشن» چنانکه خود مؤلف گرامیهٔ کتاب خوب می‌داند

---

۱) هر چند دنیا و مردم و آنچه را از لحاظ زیبائیهای طبیعت و خلقت و دنیا و مافیها وجود دارد بسیار دوست میدارم و میتوان گفت با بسیاری از آنها عشقبازی می‌کنم.

عرفان و تصوف و حکمت عملی و پند و نصیحت و راهنمائیهای بزرگان دانش و معرفت ما بطور واضح دو جنبهٔ مختلف‌دارد،بدین معنی که از یک جهت دلالت به خیر و بزرگی و سروری واقعی است، مانند رشادت و جوانمردی و خیرخواهی و دستگیری و سربلندی و حمایت از مظلومان و مردی و مردانگی و توانائی و از طرف دیگر ما را به گوشه گیری و انزوا و بریدن از مردم و دنیا و مافیها و تجرّد و دوری و فقر و بی‌اعتنائی به غیر غیرالله میخوانند و به طریق فنا و مردن قبل از موت دعوت می‌نمایند و برایمان از اخلاق ورفتار بزرگان طریقت مثالها حکایت می کنند که برای چون من آدم دنیا و زندگانی دوستی گاهی مایه تعجب می گردد و فی‌المثل وقتی در کتاب می‌خوانم که مرد بسیار عالی قدری مانند شیخ بزرگ خرقانی به‌اصحاب خود می‌فرماید که مدتی دلم بسیار میل دوغ نوشیدن داشت، ولی جلو نفس را گرفتم و دوغ ننوشیدم، از خود می‌پرسم مردی که در تلاش است که به مبدأ نزدیکی یابد و به اسرار وجود برسد و با خالق و خلقت آشنائی حاصل نماید، آیا اگر یک پیاله دوغ می‌نوشید از مقصود نهائی بدور می‌افتاد؟ من هم حرفی ندارم که برای حصول مقصود بی‌یاری از خیلی چیزها کار را آسانتر میسازد و مانعی را از میان برمیدارد، ولی وقتی می‌شنوم همین عارف خانقاه نشین که در بالای مدخل خانقاهش نوشته‌بود: ای کسی که گرسنه هستی داخل شو تا ما بتو نان بدهیم، چرا وقتی شاگردانش ازو پرسیدند که یا شیخ آیا بزرگترین لذّت برایت در تمام طول عمر کدام بوده است، در جواب فرموده بوده است[2] که هرگز فراموش نمی کنم شبی را که از بس تن و بدن و لباسم فرسوده و کثیف و آلوده بود رنج میبردم و شپش بسیار در موهایم منزل کرده بود و آزار میداد و گرسنه و خسته بودم و خواستم داخل مسجدی بشوم تا شب را در آنجا در گوشه‌ای قدری استراحت نمایم و خادم مسجد مانع گردید و گفت تو از هر سگی (زبانم لال) ناپاک‌تر و نحس‌تر هستی و مرا بیرون انداخت و من لذّت آن لحظات را هرگز فراموش نکرده‌ام[3].

آیا واقعاً این قبیل اعمال و اقوال با عوالم معرفت وتقرّب و عبادت واقعی سروکاری دارد و ما باید مردم را باقتدای به چنین کیفیاتی دعوت و تشویق نمائیم؟

دردسر میدهم و معذرت می‌طلبم،اما کتاب «رواقهای روشن» چنان طراوتی دارد که هر برگ خشکیده‌ای را از نو رنگ و بو می‌بخشد و چون من آدم سالخورده و

۲) البته بشرط آنکه این روایت صحیح باشد و اساس واقعی داشته باشد.

۳) این عبارات نقل از حافظه است و لابدّ با نقل متن کتاب مطابقت کامل ندارد، معذرت می‌طلبم.

فرتوتی بمطالعهٔ آن چنان احساس می‌کنم که نیروی تازه‌ای یافتم و در بسیاری از صفحات آن بقول شادروان علامه محمد قزوینی «ملتفتها» میشوم و اگر موقع را مغتنم نشمارم و پاره‌ای از آنچه را در دل دارم بر زبان نیاورم گنهکار و مغبون خواهم بود.

بزرگان ما که به حقیقت بزرگند برای تسلیت خاطر تهیدستان و فقرا و مردم خسرالدنیاوالاخره و از همه چیز محروم سخنان بسیار به نظم و نثر دارند که معروف خاص و عام است و از حقایق مسلم و گوهرهای گنجینهٔ معنوی و فرهنگ سرزمین حکمت‌زای این مرزوبوم بشمار می‌آید. این بزرگان به تجربه یقین حاصل فرموده بودند که بزرگان و امیران و توانگران و افراد باقدرت این آب و خاک با هر کس که درصدد است که به قدرتی برسد دشمنند و چشم دیدن چنین افرادی را ندارند و دشمن خونی کسی هستند که بخواهد در امر تسلط و تعدی و اجحاف رقیب آنها گردد. چشمش را از حدقه درمی‌آورند و به جان و مالش اکتفا نمی‌کردند. این کیفیت بقدری معلوم و مشهود بود و در طول قرون باندازه‌ای به منصهٔ شهود و اعتبار رسیده بود که ابداً احتیاجی به اقامهٔ دلیل و برهان و آوردن شواهد ندارد. پس تنها راه حمایت و مصون داشتن خلق‌الله از چشیدن آن همه بلیات و مصائب خانه و زندگی برانداز، همان مسلک و طریقه‌ای بود که عرفا و صوفیان و ارباب قلم و معنی اختیار کرده‌اند، یعنی مردم بی‌یارویاور و بی‌پناه را از آنچه برای آنها ممکن بود موجب خطر و اذیت و آزار گردد بر حذر میداشتند و کار بجائی رسید که بآنها صریحاً می‌گفتند چنان زی که گمان برند مرده‌ای و حتی‌المقدور همرنگ جماعت شو و به حرف و کار بزرگان ایراد وارد میاور، بلکه بهر حرکت و فعل و قول ناحقی آفرین بگو و بکوش تا گلیم خود را از آب برون آوری. همین نوع سخنان ورد زبان ما مردم این آب و خاک شده است و امر به معروف و نهی از منکر را چنان فراموش کردیم که پنداری هرگز به گوشمان نرسیده است. مطلب باندازه‌ای آشکار و روشن است که محتاج تفصیل بیشتر بنظر نمی‌آید و بهتر است بدان همینجا پایان بدهیم.

اما خدا را شکر در مقابل این نوع اقوال و افعال چه بسا همان بزرگانی که ما را به اقتضای موقع و محیط بزنده بودن بی‌جان و حرکت و برکت می‌خواندند، افعال و اقوالی هم دارند که کاملاً بر خلاف آن قسمت نخستینی است و ما را به زنده بودن و جهاد و تلاش و مردانگی می‌خواند و با ما از محسنات این دنیا (که خودشان وجود آنرا «جیفه» خوانده بودند) سخن میرانند و حتی کوشش در راه بدست آوردن آب و نان و ثروت را در حداعتدال و لزوم و تحصیل معاش آبرومندانه و فراهم ساختن اسباب رفاه و

آسایش عیال و اطفال و خویشاوندان و دستگیری از مساکین و ایتام و حاجتمندان و مردم مقروض و مسکین و بیکس و بیمار و ناتوان را بصدزبان بما تعلیم و دستور میدهند و بما میگویند که:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

این بزرگان از عرشهٔ منبر بصدای بلند می‌فرمودند که کادالفقران یکون کفراً و درکوچه و بازار بگوش کوچک و بزرگ میرسید که «شکم گرسنه ایمان ندارد» و حتی مرد مردانه‌ای چون فردوسی طوسی که خود گاهی از تنگدستی نالیده و آرزو کرده است که کاش او هم می‌توانست گوسفندی را سر ببرد و گوشت پرواری را وصلهٔ شکم سازد بما می‌فرماید که تهیدستی عذاب است و دربارهٔ مردم تنگدست سخنانی ازین دست در کتاب جاودانی خود آورده است:

تهیدست را کار وارون بود — دلش سال و مه تنگ و محزون بود

و پس از فردوسی سعدی شیراز[4] هم بما می‌گوید:

غم فرزند و نان و جامه و قوت — باز دارد ز سیر در ملکوت[5]

مگر همین سعدی در وصف مردم تهیدست نفرموده که چون در شب عقد نماز می‌بندند در فکر این هستند که چه خورد بامداد فرزندم؟

فردوسی باز با صراحت هر چه تمامتر فرموده است:

«بدی در جهان بدتر از آز نیست»

ما دربارهٔ همین معنی در آن همه کتابها و رسالجات منظوم و منثور فارسی خودمان که حتی بحکم آنچه بزرگان معرفت و معنی از بیگانگان آگاه شهادت داده‌اند در دنیا نظایر متعدّد ندارد و شاید بی‌نظیر باشد، میتوانیم بآسانی آن همه سخنان با معنی (چکیدهٔ تجربه و مشاهده و تفکر) جمع‌آوری نمائیم که خود کتاب گرانقدری خواهد گردید.

آیا عیبی دارد اگر قدری احاطهٔ کلام را درین مورد مجاز بدانیم و از بزرگان

---

۴) بوستان سعدی را دکتر یوسفی خود باسلوبی که ابداً سابقه ندارد و میتوان گفت درحدّ کمال است در همین اوقات اخیر با آنهمه ملحقات و لغت‌نامه و حتی تعداد مرتب ابیات انتشار داده است و سرمشق است برای کسانی که رغبتی در این گونه امور مهم و سودمند ندارند.

۵) جمالزاده در همین معنی داستانی دارد با عنوان «امنیت شکم» که ۲۴ سال پیش (در سال ۱۳۴۰) ازین در کتاب «غیر از خدا هیچکس نبود» بچاپ رسیده است.

خودمان باز سخنانی را در همین معنی در اینجا بیاوریم.

باز همین سعدی که بحق قرنهاست که مربی واقعی و مرشد و راهنمای اخلاقی ما شده است میفرماید:

گنج خواهی در طلب رنجی ببر   خرمنی می‌بایدت تخمی بکار

وباز ازوست:

هر که دانه‌نفشاندبه‌زمستان‌درخاک   ناامیدی بودازدخل به‌تابستانش

مگر مولای روم که همعصر سعدی بوده[۶] نفرموده است:

«عاقبت جوینده یابنده بود»

و باز ازوست:

«که نباشد در جهان بی‌رنج گنج»

و این بیت عجیب هم که در چند کلمه یک دنیا قوّت و مردانگی در هر کلمه‌اش نهفته است از همین مرد بزرگوار است.

لنگ و لوک و چفته شکل وبی‌درب   در پی‌اش می‌غرّ واو را می‌طلب

و باز هم ازوست:

چنان زد مثل شاه گویندگان   که یابندگانند جویندگان

مولوی قدم را فراتر نهاده و فرموده است:

کوشش بیفایده به از خفتگی است

و باز از شیخ شیراز خودمان است:

«سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست»

و همچو «پراکنده روزی» را «پراکنده دل» خوانده است

ای یوسفی خیرخواه و خستگی نشناس خودت «قابوسنامه» را منتشر ساخته‌ای و او را از ما بمراتب بهتر می‌شناسی. مگر در آنجا نمی‌خوانیم:

«رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین» و باز در همین «قابوسنامه» آمده است:

«کاهلی شاگرد بدبختی است»

و به انوشیروان پادشاه ساسانی هم نسبت می‌دهند که گفته:

---

۶) گاهی احتمال داده‌اند که سعدی در طی آن همه جهانگردی در آسیای صغیر خود را به مولوی هم رسانیده بوده است ولی از قرار معلوم نظر با اساسی نیست.

«هر که چرّد خورد و هر که خسبد خواب بیند»

باز برمی‌گردیم به مربی گرانقدر خودمان شیخ سعدی که فرموده است:

هـر چـنـد مـوثـر اسـت بـاران تـا دانـه نـیـفـکـنـی نـرویـد

که همان کلام مقدس «لیس للانسان الا ما سعی» معروف است.

و باز سعدی سحن میراند:

«مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراعت زیر نگیں رزق معلوم»

و نیر ار اوست:

«فراغت با فاقه نپیوندد و حمعیت با تنگدستی صورت نبندد»

و باز از سعدی است که قدم را فراتر نهاده میگوید:

«قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحت عبارت در کسوت نظیف»

اکنون خطر فقر و گرسنگی را بما نشان می‌دهد:

با گرسنگی قدرت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

که الحق با واقع گرائی (بقول فرنگی‌مآبها " رئالیسم ") مطابقت هر چه تمامتر دارد و گمان نمی‌رود که ما افراد معمولی بتوانیم انکار نمائیم و بسیار نادر هستند کسانی که ازین قاعده مستثنی هستند.

«جدال سعدی با مدّعی» مشهورتر از آنست که در ایجا احتیاجی به نقل لااقل قطعاتی از آن باشد و سرتاسر در تأئید همین موضوع مهم است که قرنها در گوش ما زنگ زده است و معایب و خطرات آنرا بیشتر از نفع و فایده‌اش چشیده‌ایم و اکنون که دیگر پاره‌ای موانع مهم و قوی از میان برخاسته است باید امیدوار بود که با توفیقات الهی بتوانیم به ترمیم و تلافی گذشته بپردازیم.

ما نباید فراموش کنیم که در دنیا هر چیزی از جهاتی خوب و سودمند و از جهات دیگری خسارت‌آمیز و خطرناک است، چنانکه مثلاً با چوب میتوان هم بند و گهواره و هم دار و آلت شکنجه ساخت[۷] و بهمچنین آب که ما را درموقع تشنگی اگر

۷) در اینجا بخاطرم آمد که در موقع توپ ستن به محلس شورای ملی (خانهٔ امید ملت) خانه شاگرد ما راکه حوانی اصفهانی مرتضی نام پسر زغالفروشی وکاملاً هم س و سال من بود از طرف قراقحانه گرفتند و به قزاقحانه بردند و فرماندهٔ قزاق که مأمور استنطاق او بود ازو میپرسیده است که آقایت درکجا پنهان شده است و آن طفلک واقعاً نمیدانسته است و لهذا برسم شکنجه چوب لای انگشتانش گذاشته و مقدری فشار داده بودند که چند انگشت او قطع شده بود و [illegible]

بدست نیاید ممکن است سبب هلاک گردد، وقتی بزمین میبارد و برکت می‌آورد و اگر زیاد باشد و بصورت سیل درآید آن همه خانه و بنا را خراب و ویران میسازد.

ما میدانیم که امیر امیران و بزرگ و تاج مؤمنان وباب علم ما همه دستور صادر فرموده است که:

«کن فی دنیاک کانک تعیش فیه ابداً»

یعنی زندهٔ زنده باش و مرد باش و قدم بردار و زندگانی را ابدی و جاودانی پندار وکارهای مهم و بزرگ در مدنظر داشته باش و مبادا فریب همین امروز و فردا را بخوری که سخت مغبون خواهی بود.

و از احادیث مبارک گذشته حتی درکلام‌الله مجید خطاب به ما مخلوق چشم و گوش بسته و ترسان و لرزان یعنی من و تو امر صادر گردیده است که:

«ولاتنس نصیبک من الدّنیا»

یعنی زنده باش وکوشان باش و خود را دارای حقوق معینی بدان و فراموش نکن که در این دار دنیا حق و نصیبی داری و بر تست که در راه بدست یافتن آن قدم مردانه برداری ومطمئن‌باشی که من جدّ وجد و نیز فراموش نکن که ما حدیث داریم‌که:

«الفقر سوادالوجه فی‌الدارین»

و اگر پیغمبر اکرم ما فرموده است که «الفقر فخری» فقر را بی‌نیازی کامل از تاج و تخت و شکوه شاهانه و گنجینه و زروسیم و هر آنچه مایهٔ تفاخر و آزرو (و چه بسا شرمندگی و بندگی و رسوائی کسانی فرومایه میگردد) میدانسته است و با وارستگی کاملی پادشاه حقیقی دنیا بوده و هست و نیکبخت کسی که بتواند در همان طریق قدم بردارد و سر گدائی و تعبد فرود بیاورد.

سخن بپایان رسید و اگر از هر صد نفر از هموطنان ما که کتاب «روانهای روشن» را می‌خوانند فقط یک نفر در راهی که دکتر یوسفی در جلو پای ما نهاده است واردشود، بلاشک به پاداشی که کاملاً بدان استحقاق دارد رسیده است.

* * *

شدکه خدا را شکر پس از مغلوب شدن استبداد معروف به استبداد صغیر آن فرماندهٔ قزاق را که گویا قاسم خان نام میداشته است تیرباران کردماند. مقصود این است که از چوب چنین کارهائی هم مناظه است.

پرویز اذکائی

تلبیس ابلیس

تألیف ابوالفرج ابن‌جوزی، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو،
تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸، ۳۲۱ ص.

این کتاب، در واقع، اثری است در روانشناسی اخلاق یا کردارشناسی اعتقادات که موادی از جامعه‌شناسی معرفت، البته در صورت قدیمی و معنای تاریخی آن فرامی‌نماید. پس هم اینجا یاد باید کرد که توقع بی‌طرفی عالمانه و محققانهٔ امروزین از مؤلف آن نباید داشت، خصوصاً آن که ابن جوزی واعظ همانا یک سنی متعصب، از نوع حنبلی متصلب بوده است. وی به سال ۵۱۱ هـ.ق در بغداد زاده شد، و در سال ۵۹۷ درگذشت. شمار بسیاری کتاب و رساله در رشته‌های گوناگون به خامهٔ او یاد کرده‌اند، که عجالةً ۱۵ عنوان ـ از اهم و اشهر آنها ـ بطبع رسیده است.

در ایران، تنها دو اثر از وی: «المنتظم فی تاریخ الملوک والامم» و «صفه الصفوه» (در احوال رهاد و متصوفه) شناخته آمده، که اینجا و آنجا به آنها ارجاع شده است. اگرچه از نظر تاریخنگاری همین دو اثر، خصوصاً المنتظم اهمیت درجهٔ اول دارد، بعضی کتاب حاضر ـ «تلبیس ابلیس» ـ را مهمترین و معروفترین اثر او می‌دانند (ص ۳). به هر حال، همین کتاب، نخستین اثری است که از ابن جوزی به فارسی ترجمه و طبع شده است.*

می‌توان گفت که ابن جوزی از نظر عقاید و روش و منش و گفتار، نمایندهٔ وضع متوسط محیط و زمان خویش است، و از مذهب مختار و گرایش حاکم دفاع می‌کند، و این به ویژه در کتاب حاضر مشهود است. در این کتاب، او همهٔ کسانی را که همانند او نمی‌اندیشیده‌اند به یک چوب رانده و فریبخوردگان شیطان خوانده است،

---

* نخستین کتابگزاری هم از آثار ابن جوزی در ایران، راجع به «کتاب القصاص و المذکرین» نوشتهٔ راقم این سطور در ماهنامهٔ هنر و مردم، سال ۱٤، ش ۱٦۸ (مهرماه ۱۳۵۵)، ص ۸۰ـ ۸۳ چاپ شده است.

و در رد قول مخالفان و دگراندیشان از همهٔ شیوه‌های بحث و جدل سود جسته، به طوری که با وجود شم حدیث شناسی که دارد و مثلاً احادیث بر ساختهٔ متصوفه را نیک حلاجی و تنقید می‌نماید، به نوبهٔ خود از آوردن احادیث مجعول در تأیید حرف‌های خودش باکی نداشته و دریغ نورزیده و با ساده‌نمایی که از عالمی چون او بعید می‌نماید به اندک بهانه ـ شناخته یا ناشناخته ـ به هر «اهل بدعتی» تاخته و در این طریق برای آن که به زعم خویش شمار هفتاد و دو فرقهٔ جهنمی را درست کند تقسیمات مصنوعی از مذاهب و فرق ساخته است.

با این حال، نظر به آن که در بعضی دیگر از تألیفات آن عصر و نیز کتب تاریخ و ادب (از جمله آثار دیگر خود ابن جوزی) مؤیدات و شواهدی برای بسیاری از مطالب تلبیس ابلیس هست، و نیز در این کتاب فقرات مفصلی از چند اثر مهم کهن (مانند کتاب الاراءوالدیانات نوبختی، کتاب سنن التصوف سلمی، وجزاینها) که ظاهراً اکنون در دست نباشد، نقل شده است، می‌توان بدان همچون یک سند مهم تاریخ فکری و اجتماعی دنیای اسلام در قرن ششم نگریست. پیداست که این نگرش باید توأم با نقادی باشد. در عین حال، طی روایات آن، تسویلات نفسانی و فریب‌های شیطانی به خوبی افشا شده، و در مجموع تصاویر زنده‌ای از بازی‌های نفس و هوی و هواجس بشری نموده گردیده، به طوری که هر کس با تأمل در آن می‌تواند بسنجد تا چه اندازه دستخوش فریبهاست.

اما ترجمهٔ فارسی کتاب، که نمونهٔ برجسته‌ای از «هنر ترجمه» است، نظر به آن که نثر متین و دلنشین آن کمال صحت و سلاست، و جمال بلاغت و فصاحت را یکجا جمع دارد، به حق و بدون شائبهٔ مداهنه یا مبالغتی نتوان اسم ترجمه بر آن نهاد، که پنداری تلبیس ابلیس ابن جوزی خود بدین پارسی انشاء شده است. از مترجم کتاب، علیرضا ذکاوتی، پیشتر آثاری از متون کلاسیک عربی، مانند گزینهٔ مقامات بدیع الزمان، فقراتی از ابوحیان توحیدی، بخش‌هایی از کتب جاحظ بصری (در کتابی به همین عنوان)، مجموعی از اشعار جاهلی عرب (در کتاب «عصر جاهلی» شوقی ضیف)، و جزاینها، خصوصاً کتاب «تشیع و تصوف» دکتر شیبی و کتاب گرانقدر و بسیار معروف «تمدن اسلامی» آدام متز، به فارسی ترجمه و طبع شده، که همین اثری ممتاز بشمار آمده است.

در ترجمهٔ تلبیس ابلیس، اسناد احادیث بکلی حذف گردیده، چون برای خوانندهٔ فارسی‌زبان سودی دربر ندارد، و نیز در مواردی که مؤلف دو سه حدیث به یک

مضمون با تفاوت اندکی در لفظ یا سلسلهٔ سند آورده، به نقل یکی ـ که جامعتر است ـ اکتفا شده، و همه جا تحقیقات انتقادی خیرالدین علی (ویر استار متن عربی کتاب) دربارهٔ احادیث مورد نظر و توجه قرار داشته است (ص ٤). مترجم گاه نکته‌ای را که در متن کتاب خارج از سیاق مطلب بوده، به هامش نقل کرده (ص ۲۰۰ ، ۲٤۱ و...) و گاه مطالبی را به دلایلی معین که بدانها اشاره نموده، مثلاً بی مناسبت بودن آنها، حذف به اختصار کرده است (ص ۱۷۰ ، ۱۸٦ ، ۲۵۸). توضیحات و ارجاعات سودمند مترجم در هامش، یا نکته‌گیری‌های او بر مولف و هم مصحح کتاب، حاکی از دقت و آگاهی او (صفحات ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۳۵ ، ۳۹ ، ٤۰ ، ٤٦ ، ٤۹ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ٦٤ ، ۷۰ ، ۷٤ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۱۰٤ ، ۱۵۵ ، ۱٦۱ ، ۱٦۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷٦ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳٤ ، ۲۳۷ ، ۲٦۷ ، ۲۷۸) و خصوصاً هواداری وی از فرهنگ ایرانی و ایرانیان در قبال تعصبات خشکمغزانهٔ مولف (ص ٦۲ ، ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲) و دفاع از حریم تشیع (ص ۷۱ ، ۸۰ ، ۸٦ ، ۲۲۰ ، ۲۷۱ ، ۲۸۷) بسیار جالب توجه است.

کتاب مشتمل بر ۱۳ باب است، که خصوصاً باب دوم (در نکوهش بدعت و بدعت ساران) [ص ۱۰ - ۲۰] و باب پنجم (در بیان تلبیس ابلیس در عقاید و کیشها) [ص ۳۰ - ۹۱] خود یک رسالهٔ مفصل و جامع در ملل و نحل، و شامل فهرست مشروح تمام ادیان غیر اسلامی و مذاهب و فرق اسلامی می‌باشد، و کمابیش متضمن اطلاعات و اخباری است مبتنی بر متونی که نسخ آنها بعضاً نمانده است. هم‌چنین، باب دهم کتاب (تلبیس ابلیس بر صوفیان) [ص ۱۳٤ - ۲٦۵] مفیدترین بخش کتاب می‌باشد، زیرا که ابن جوزی خود بزرگترین نقاد متصوف در طول تاریخ اسلام است، و متأخران اعم از شیعه یا سنی ـ مانند ابن تیمیه ـ از او برگرفته و بهره برده‌اند.

باری، طبع کتاب هم بافهارس کارآمد، بر رویهم به نحوی مطلوب و دلچسب صورت گرفته، توفیق بیش از پیش مترجم و ناشر را در عرضهٔ چنین آثار برجسته‌ای مسئلت داریم. اینک نمونه‌وار فقره‌ای در «غنا» صوفیان در خاتمه بنقل می‌آوریم:

«اگر کسی گوید که من از استماع غنا نظر دنیوی ندارم و اشارات الاهی دریافت می‌دارم، گوییم او از دو راه به خطا رفته، یکی این که تا او از سرود و غزل اشارات الاهی برداشت کند، طبیعتش پیشدستی کرده و مراد خود دریابد، مثل این که کسی بخواهد از ملاحظهٔ زن خوشگل در صنعت الاهی تأمل نماید، شهوت، ذهنش را از آن معنی باز می‌دارد و منحرف می‌سازد. دوم این که در این شعر و غزلها که می‌خواننه

کم اشاره‌ای هست که به خالق منطبق شود، و خدا اجل از آن است که کلمهٔ عشق و شیفتگی دربارهٔ او توان بکار برد. نصیب بشر از معرفت الاهی احساس هیبت و تعظیم است و بس» (ص ۱۷٤).

* * *

محمدتقی دانش پژوه

دوازده متن موسیقی

استوری در فهرست خود (۲ : ٤۱۱ - ٤۲۲) از شمارهٔ ۷۰۱ تا ۷۲۸ و دنبالهٔ آنها رویهم ٤۲ دفتر موسیقی برشمرده و برای سالهای ۷۵۲ تا ۹٦۳ هفت رساله یاد نموده است و آنچنانکه من میدانم بسیاری بیش از اینها است (موسیقی نامه‌های من ص ۱۳۰ - ۱٤۸) و این دوازده تا که یاد میکنم رساله‌های بزرگ و ارزنده از میان آنها است.

۱ـ قطب‌الدین محمود (٦۳٤-۷۱۰) که به نام فیل شاه گیلانی در ۷۰۵ دره التاج لغرة الدباج ساخته و آن خود دانشنامه‌ای است و بخش موسیقی آن مانند گزارشی است بر شرفیهٔ صفی الدین ارموی (گفتار شادروان برکشلی در آینده ٦ : ٦٤۰) و بهترین دفتر موسیقی ایران است به فارسی و آن را دانشمند اسحق رجب‌زاده چنانکه در شهر تاشکند به من گفته است به زبان ترکی اوربکی درآورده است. نسخه‌ای از این فارسی در خاورشناسی این شهر بنام فرهنگستان بیرونی دیده‌ام که تاریخ ۷۰۹ دارد و باید همین نشان‌دهندهٔ پایان سال نگارش آن باشد. (استوری ۲: ۳۵٤) نسخه‌های دیگر آن یاد کرده است.

۲ – شمس الدین محمد آملی استاد سلطانیه در روزگار اولجاتیو (۷۰۳ - ۷۱٦) نفایس الفنون فی عرایس العیون خود را در روزگار شیخ ابواسحاق اینجو فرمان روای فارس (۷٤۳ - ۷۵۸) گویا در ۷۳۵ به پایان برده است. بخش دوم آن در حکمت نظری و فن چهارم اصول ریاضی آن در موسیقی است (استوری ۲ : ۳۵۵) نسخه‌هائی از آن در شهر باکو و در فهرست تازهٔ کتابخانه شچدرین در فهرست کاستیگوا دیده‌ام.

۳ – حسن کاشانی به نام غیاث حسینی در ۷٤٤ کنزالتحف ساخته که فارمر آن را نشناخته و من از خواندن آن پردازندهٔ آن را یافتم و در فهرست فیلمها (۳ : ۱۳۱ و

۱۹۳) از آن یاد کردەام. میدانم که سه نسخهای از آن هست و نیوباثر هم در گفتار خود بدان اشارت کرده است.

٤ـ کمال‌الدین عبدالقادر مراغی (۸۳۷-۷۵٤) را چندین دفتر است به فارسی مانند جامع الالحان ساختهٔ ۸۱٦ و مقاصد الالحان برای شاه رخ (۸۰۷ - ۸۵۰) در ۸٤۱ و گویند که بیشترین از دره التاج است، همچنین ربدة الادوار که نسخهٔ ارزندهٔ سپهسالار از آن ار روی نسخهٔ نوشتهٔ فتح الله بن ابی یزید شابرانی یا شروانی در روز یک شنبه ۲٦ شوال ۸٤۵ ار روی نوشتهٔ خود مراغی نوشته شده است. او گزارش نگار الانوار لاعمال الابرار اردبیلی است در فقه حنفی بنام کشف الانوار (کتابداری سهم ص ۲٦۱) و التحرید طوسی و نگارندهٔ المجله در موسیقی به عربی آمیختهٔ با واژەها و ابیات فارسی که بسیار ارزنده است و نسخەهائی از آن در پتنه و ترکیه و موزهٔ بریتانیا هست، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی از آن بسیار ارزنده است (کتابداری هشتم ۵ - ۱۵) نیوباثر در دیباچهٔ چاپ عکسی نسخهٔ ترکیه از آن و در گفتار خود در مجلهٔ تاریخ علوم اسلامی (در ۱۹۸٤ ش ۱ ص ۲۸۸) از نسخهٔ ملی یاد کرده است.

۵ـ عبدالعزیز مراغی را نقاوه‌الادوار است بنام محمد فاتح (۸٤۷-۸٤۹ - و ۸۵۵ - ۸۸٦).

٦ ـ خواجه نظام الدین کیارستم فرزند سالار فرزند محمد فررند سالار خوریانی را خلاصه الادوار فی مطالب الاحرار است در سال ۸۵۸ که من آن را ندیدم و چیزی دربارهٔ آن نمیدانم.

۷ ـ کمال الدین (شیر) علی بنائی پسر استاد محمد خان معمار در ۸۸۸ رسالهای ارزنده در موسیقی ساخته به فارسی که بنگاه نشر دانشگاهی آن را با دیباچهای چاپ عکسی کرده است همراه با فهرستی ار واژەها، افسوس که در آن در فهرست پایان شمارەهای صفحات با خود آن یکی نیست. گویا برگەهای دیباچه نگاران در هم شده یا اینکه شمارهٔ صفحات دگرگون گشته است.

عبدالغنی‌میرزایف در نگارش خود بنام "بنایی "به لهجهٔ تاجیکی با خط روسی چاپ استالین آباد دوشنبه کنونی در ۱۹۵۷ در ٤۹۱ ص از او و سرودەهای او جستجوی خوب کرده است. من آن را در همان شهر خواندهام او به من گفته بود آن را با خود ببر و به خط فارسی دربیاور و چاپ کن. اکنون این بهترین دفتری است دربارهٔ بنائی، ولی او از رسالهٔ موسیقی بنائی آگاه نبوده و بهمان اندازه بس کرده بود که در مجالس النفایس و تحفهٔ سامی و جز اینها آمده است. او در آن از تحفةالسرور فریش

علی چنگی خاقانی بندی را دربارهٔ او آورده است (فهرست نامها) او در آغاز این دفتر (ص ۹) دربارهٔ زاد و مرگ بنائی دو تاریخ ۱۴۵۳ و ۱۵۱۲ (۸۵۷ - ۹۱۸) را آورده و کتاب خود را برای ۵۰۰ سالگی سال زاده شدن او پخش نمود.

۸- جامی (۸۱۷-۸۹۸) را رسالهایست در موسیقی که در ۸۹۰ پرداخته و گویا در آن به ادوارارموی می‌نگرد و آن با گزارش روسی و با نشان دادن با رمزهای نوین از بلیایف در تاشکند در ۱۹۶۰ از روی نسخه ۱۸۰۳ فرهنگستان تاشکند نوشتهٔ ۹۰۸ عکسی چاپ شده است و آقای حسین علی ملاح آن را از روی همین عکس با گزارشی در مجلهٔ موسیقی (ش ۱۰۱ تا ۱۵۷) در ۵ - ۱۳۴۴ چاپ کرده است.

۹- زین‌العابدین پسر محمد پسر محمود حسینی گویا رومی چنگی دانشمندی بوده است به نام امیرعلی شیرنوایی (۸٤۱ - ۹۰٦) در سال ۹۰٦ قانون ساخته است و من آن را در موزهٔ همان نوایی در شهر تاشکند (ش ٤۲) دیده و خواندهام و بسیاری از موسیقی جامی ارزنده‌تر و در ۲٤ باب است. افسوس که از پایان افتادگی دارد ولی شایسته است که آن را به چاپ عکسی برسانند. من در یادداشتهایم گزارشی دربارهٔ آن گذاردهام. این دانشمند استاد خواجه عبدالله مروارید در گذشته ۹۳۲ و شاگرد حسن قطب نایی بوده و در تحفةالسرور یاد او هست. دانشمند اسحاق رحب‌زاده در " مقام لر مساله سی گادائر " (ص ۱۹ و جاهای دیگر) از این یکی یاد کرده است.

۱۰- محمود پسر عبدالعزیز مراغی و مولف محاصل الالحان، مقاصد الادوار یا مختصرالادوار دارد که بنام سلطان سلیمان خان (۹۱٦ - ۹۷٤) گویا هم در ۹۰۸ آغاز کرده و گفته‌اند که آن نام سلطان سلیم شاه (۹۱۸ - ۹۲٦) است.

۱۱- علی رویانی بنام محمود بهمنی (۸۸۷-۹۲۴) توضیح الالحان ساخته است.

۱۲- عنایه‌الله هروی بنام اکبرشاه (۹٦۳-۱۰۱٤) تحفه‌الادوار ساخته است (استوری ۲: ٤۱۵ ـ موسیقی نامه‌های من ص ۱٦۸).

تحفة الادوار دیگری هم داریم از الله داد کشمیری بنام سلطان حسین بهادرخان که در منشاالانشاء دیباچه آن هست (بنگرید به گفتار من در هنر و مردم برای این موسیقی نامه‌ها).

در پایان این گفتار از چند دفتر تاریخی دربارهٔ موسیقی یاد میکنم:

۱ — محیط التواریخ از میرزا محمد امین پسر میرزازمان بخاری کرک یراقچی (۱۱۱۰ - ۱۱۱٤) که نسخه‌ای از آن در لنینگراد هست با نشانهٔ D69 که عکس سه صفحه‌ای از آن دربارهٔ نگارگران در " هنر و جامعه در جهانی ایرانی " به فرانسه از

سهریار عدل در ص ۱۲۷ - ۱۳۹ با ترجمهٔ فرانسوی آن آمده است. یکی از دانشمندان
یرانی که افسوس نام او را یاد داشت نکردهام عکس چند صفحهای از نسخهٔ پاریس
بلوشه ۱ : ٤٧٢) آن را به من داده است که در آن از موسیقیدانها یاد شده و آن
سیار ارزنده است (استوری ۱ : ۳۷۸ و ۲ : ۱۸ دیباچه، برگل ۱۱٤۳ و ۱۵۰۷ -
همان ٤ م:۱۶۹). من از این دانشمند ایرانی بسیار سپاسگزارم.

۲ – تحفه السرور درویش علی چنگی، خاقانی ساختهٔ برای امیرفتحی تاشکندی که
اریخ موسیقیدانها است و نسخههای آن در تاشکند (ش ٤٤۹) و شهر دوشنبه (B264
۵۷۲) و لنینگراد (D1403) هست. نسخهٔ اصل آن را نزد آقای پولادزاده در شهر
سمرقند دیدم و خواندم (نشریه ۹ . ۲۹٤) سمنوف آن را در ۱۹٤۶ به روسی درآورده
. من این ترجمه را در تاشکند دیدهام (استوری ۲ : ۹۱۵ - تاریخ تاریخ فلسفهٔ من ص
۱۷۱) در آن از کمال الدین بنائی و موسیقی او یاد شده است. د مجلهٔ صدای شرق
که به لهجهٔ تاجیکی به خط روسی است گفتاری است دربارهٔ همین دفتر و من آن را
خواستم در مسکو بیابم و بخوانم و در یادداشتهایم گذاردهام.

۳ – اطرب الاثارشیخ الاسلام محمد اسعد در گذشته ۱۱۶۶ به ترکی
ستانبولی (تاریخ تاریخ فلسفهٔ من ص ۱۷۲) که برای پی بردن به تاریخ موسیقی در
سرزمین عثمانی بسیار سودمند است.

پس از این از چهار دفتر دربارهٔ موسیقی عملی یاد میکنم:

۱ـ مجموعهٔسازوسوزدانشمندیلهستانیبنامآلبرت بابوسکی Albert Babowski
۱۶۱۰ - ۱۶۷۵) که در کودکی گرفتار سپاهان ترک شده و ناگزیر مسلمان گشت
. علی افقی نامیده شده و در دربار محمد چهارم (۱۶٤۸ - ۱۶۸۷) میزیسته است.
ین دفتر در استانبول در ۱۹۷۶ چاپ شده است و به روش اروپائی است و پر است از
شانهها و نوشتار نوین موسیقی کنونی برای مقامها.

۲ـ اسحاق رجبزاده مترجم درتالتاج که" مقام لر مساله سی گادائر "
رد چاپ ۱۹۶۳ تاشکند و مقامهای موسیقی را با حروف و نشانههای نوین نشان
میدهد.

۳ـ افراسیاب بدل بیلی فارسی زبان و از نژاد قاجار در " موسیقی لغتی " به
ترکی چاپ ۱۹۶۹ باکو که او هم میکوشد مقامها را با نشانههای نوین نشان دهد.

٤ـ ژان دورینگ J.During در " موسیقی ایرانی La Musique Iranienne چاپ
۱۹۸۰ پاریس که در آن از سازها و افزارهای خنیاگری ایرانیکاوش کرده و نشانیها و

نوشتارهای نوین موسیقی را بکار برده است.

* * *

محمدعلی صادقیان

(یزد)

نگاهی تازه به بدیع

نویسنده: دکتر سیروس شمیسا ـ انتشارات فردوسی، تهران ـ ۱۳۶۸

تصور می‌کردم با تألیف و انتشار کتاب جامع «صناعات ادبی» از استاد جلال‌الدّین همایی، سخن در مورد چگونگی صنایع لفظی و معنوی بدیعی تمام باشد و این استاد بزرگ در زمینهٔ علم بدیع، گفتنی‌ها را تمام گفته و مجالی برای دیگر سخن‌سنجان باقی نگذاشته باشد.

سخن هر چه بایسته بُد گفته‌اند   در سحرِ دانش همه سُفته‌اند

اما با خواندن کتاب «نگاهی تازه به بدیع» تألیف آقای دکتر سیروس شمیسا، دریافتم که چنین تصوری کاملاً درست نبوده است و هنوز سخنها و مطلبها باقی مانده است که باید دیگران دربارهٔ آن بگویند و بنویسند: «یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت.»

کتاب «نگاهی تازه به بدیع» چنانکه از نامش هم پیداست، در واقع نگرشی تازه است به دانش بدیع و مطالب آن نیز از هر جهت جالب توجه است و برای دوستداران ادب و دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی، مفید.

شاید این نخستین بار باشد که کسی توجه خواننده را هنگام بررسی صنایع لفظی به مباحث آواشناسی و جنبه‌های صوتی کلمات، جلب کرده و پیوندی میان «بدیع» و «زبان‌شناسی» ایجاد کرده باشد. صنایع بدیعی لفظی و معنوی در این کتاب کاملاً تفکیک گردیده و هر کدام در جای خود ذکر شده است و نوعی آمیختگی که در پاره‌ای از کتب قدما به چشم می‌آید در این اثر راه نیافته است. نویسنده، شواهد و امثال را چون دیگران تنها از شعر و نثر گویندگان قدیم نیاورده،بل از شاعران معاصر و حتی از نوپردازان نیز بهره جسته است. مثلاً در این کتاب، در کنار شعر فردوسی و

سعدی و حافظ، شعر فروغ فرخزاد و سهراب سپهری جای گرفته و هر کدام به نوبهٔ خود جلوه‌یی خاص دارد.

نویسنده، عقاید و آراء دیگران را محترم شمرده و هرگاه در موضوعی، نظری غیر از نظر دیگران داشته قول آنان را نیز در جای خود نقل کرده است. آنچه کار مؤلف را کامل نموده، تمرینهایی است که در پایان هر مبحث آورده و بدین‌طریق امر یادگیری مطالب و به خاطر سپردن آنها را در ذهن آسان نموده است. بر روی هم می‌توان گفت که این اثر با حجم نسبتاً کم از محتوای خوبی برخوردار است و چون دیگر آثار مؤلف قابل استفاده است. نگارندهٔ این مقاله نیز از خواندن این کتاب بهره‌مند گردید و هنگام مطالعه، به یکی دو نکته برخورد کرد که تذکر آن را ضروری دانست بدین امید که در چاپهای بعد مورد توجه مؤلف محترم قرار گیرد.

۱- در صفحهٔ ۹۴، بیتی از فرصت شیرازی به عنوان مثال برای صنعت «عقد» بدین‌صورت نقل شده است

ای به رخت زلف مسلسل قرین   از لفت الجنة للمتقین.

نویسنده در مورد این بیت چنین نوشته‌اند «مصراع دوم که آیه‌یی از قرآن مجید است به این معنی است: فراهم شد بهشت برای پرهیزکاران. بین رخ معشوق و بهشت تناسب معنایی است و بین زلف و ازلفت، تناسب آوایی است».

به نظر می‌رسد که معنی و ترجمه صحیح آیهٔ شریفه که از سوره شعراء آیهٔ ۹۰ می‌باشد، چنین باشد: «بهشت به پرهیزکاران نزدیک گردید».

در اینکه میان «زلف» و «ازلفت» تناسب آوایی وجود دارد، تردیدی نیست. اما لطف این بیت نوعی تشبیه مضمری است که در آن وجود دارد. چه، گوینده مرادش این است که همان گونه که زلف به چهرهٔ زیبا و درخشان جانان نزدیک شده، بهشت هم به متقیان نزدیک گردیده است. بنابراین میان «قرین» و «ازلفت» نیز تناسب‌معنایی‌وجود دارد.

۲- در صفحهٔ ۴۷، تحت عنوان «جناس اختلاف مصوت بلند و کوتاه» چنین نوشته‌اند: «تمامی کلمات مخفف، این وضع را دارند. بوستان / بستان. گاه / گه. شاه / شه.

نه‌باغبان‌ونه‌بستان‌که‌سروقامت‌تو   برست‌وولوله‌درباغ‌وبوستان‌انداخت

با توجه به این معنی که دو کلمه متجانس (جناس) از نظر معنی یکسان نیستند، واژه‌هایی که یکی مخفف دیگری باشد در مقولهٔ جناس نمی‌گنجد.

۳ـ تکرار از هر نوع که باشد مستحسن دانسته‌اند. تردیدی نیست که تکرار در بسیاری از موارد بر زیبایی و لطف کلام می‌افزاید و به قول ایشان: «در زیباشناسی هنر از مسائل اساسی است». اما آیا هر تکراری پسندیده است. آیا تکرار کلمه «گو» در این بیت صبای کاشانی هم زیباست؟.

گو گو تن گو سر گو نهاد   گو آیین گو گو دل گو نژاد

و تکرار واژهٔ «چشم» در بیت زیر، چه لطفی دارد؟

ای که بی‌چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید   هیچ چشمی، چشمی از چشم تو نیکوتر ندید

(قادر نائینی)

پس سخن قدما را در این مورد می‌توان پذیرفت که تکرار، وقتی زیباست که ذوق سلیم آن را بپذیرد و بر زیبائی کلام بیفزاید در غیر این صورت، کلام را از حلیهٔ فصاحت دور می‌سازد.

۴ـ چنانکه گفته شد، نویسنده کوشیده است تا شواهد و امثالی جدید برای مطالب خود و صنایعی که مطرح می‌کند بیاورد و در این کار توفیق یافته است. اما در پاره‌ای موارد تنها به ذکر آنچه قدما گفته‌اند اکتفا کرده است. مثلاً در صنعت «براعت استهلال» و «ابداع» چند مثالی که آمده دقیقاً همانهاست که در کتب بدیعی آمده و عیناً اقتباس شده است.

در پایان تذکر این نکته ضروری است که این چند مورد، هیچگاه از اهمیت کار مؤلف نمی‌کاهد و سعی ایشان مأجور و مشکور است.

* * *

ع. روح‌بخشان

تعزیه در ایران

از صادق همایونی، شیراز، انتشارات نوید، بهار ۱۳۶۸،
۸۱۸ صفحه، مصور (سیاه و سفید، رنگی)

تعزیه و شبیه گردانی، و پرده‌داری که ما آنوقتها «معرکه» می‌گفتیم، برای ما قدیمیها، مخصوصاً قدیمیهای شهرستانی، بسیار خاطره‌انگیز است. در شهر ما پرده‌داری وقت و فصل معینی نداشت. اما معمولاً در تابستانها و مخصوصاً وقت سرخرمن برگزار می‌شد: درویشی با یک پرده از راه می‌رسید، در یکی از میدانهای کوچک بازار پرده را به دیوار نصب می‌کرد «معرکه می‌گرفت»: یکی از بچه‌های تماشاچی را به شاگردی

وامی‌داشت. داستان پرده را ـ که معمولاً شرح جنگ حضرت علی (ع) با عمروبن عبدود بود ـ به نثر و نظم و آواز خفی و جلی و زیروبم باز می‌گفت و بالاخره کاسه می‌گرداند. در این برنامه‌ها ما بیشتر مسحور پرده و نقشهای آن بودیم تا حرفهای درویش که غالباً چیزی از آنها نمی‌فهمیدیم. اما تعزیه چیز دیگر بود.

تعزیه قبل از هر چیز یک نمایش همگانی و کار دسته‌جمعی بود که موسیقی ـ طبل، شیپور، سرنا و... ـ در آن نقش اساسی داشت. این آلات هم ابزار کار بودند، هم به زبان نمایش کمک می‌کردند و هم ـ قبل‌ازاینها ـ وسیلهٔ آگاهی و خبررسانی بودند. در واقع به قول نویسندهٔ کتاب تعزیه در ایران: «همینکهٔ صدای طبل از پشت‌بام مسجد برمی‌خاست و خبر می‌آمد که می‌خواهند تعزیه بخوانند، سر از پا نمی‌شناختیم و روی پا بند نمی‌شدیم. هر کجا بودیم و به هر کاری دستمان بند بود، خودمان را مثل باد به مسجد می‌رساندیم. این خبر از لب همهٔ ما می‌جوشید که: بچه‌ها بدوید، تعزیه است، تعزیه!» (ص ۷). در حقیقت خود ما هم به نوعی در تعزیه شرکت می‌کردیم.

اما در شهر ما تعزیه هیچ وقت در مسجد برگزار نمی‌شد و هیچ وقت ندیدیم که در پشت‌بام مسجدهاطبل بزنند و نشنیدم که کسی هرگز چنین کاری کرده باشد و این استبعادی ندارد. در پهن دشت سرزمین گستردهٔ ایران هر دیاری آداب و رسومی‌خاص خود دارد: در شهر ما صدای طبل از خانهٔ «سردسته» بر می‌خاست. از آنجا علم و کتل راه می‌انداختند و ـ در موسم عاشورا ـ به خانهٔ یکی از اعیان که «روضه گرفته بود»، می‌رفتند یا به میدان یکی از محله‌های پر جمعیت و یا به یکی از میدانهای کوچک گوشه و کنار بازار. صرفنظر از موسم عاشورا، تعزیه در اواخر تابستان و اوایل پاییز برپا می‌شد. مردم شهری ـ کسبه ـ به دلیل بازیافت پول آنچه در طی سال به نسیه به روستائیان فروخته بودند، دست و دل پر و گشوده داشتند، و روستاییان که یک دورهٔ فراغت نسبی را می‌گذراندند برای فروش دستاوردهای خود و خرید نیازمندیها به شهر می‌آمدند و می‌توانستند تعزیه را گرم کنند.

دستهٔ تعزیه معمولاً تعزیهٔ عروسی قاسم، واقعهٔ عاشورا و مجلس یزید رامی‌گرفت. بازیگران نقشها غالباً حرفه‌ای بودند. یعنی مثلاً زینب شدن یا شمرشدن یا حرمله‌شدن و غیره از افراد معین برمی‌آمد و اختصاص به افراد معین داشت که گاه ارثاً به فرزند یا فرزندانش می‌رسید. کسانی که این نقشها را بازی می‌کردند، نذری عهده‌دار نقشهای خود می‌شدند و لذا چشمداشت مادی نداشتند، اما اگر کسی یا کسانی «بانی خیر» می‌شدند و چیزی به آنها می‌دادند، آن را رد نمی‌کردند. اینان معمولاً آدمهای صمیمی

صاف و صادقی بودند که در زندگی عادی رفتاری بسیار معمولی و طبیعی داشتند، اما وقتی که در پوست نقش تعزیه‌ای خود می‌رفتند چنان حرمله و سنان بن انسی می‌شدند که شمر هم جلودارشان نبود. بازی نقشها ـ چه ظالم و چه مظلوم ـ خیلی طبیعی انجام می‌گرفت. حرفها ـ که غالباً به زبان شعر و نظم بود ـ خیلی راحت بیان می‌شد و خیلی ساده و قابل فهم بود و لذا خیلی آسان در ذهن شنونده نقش می‌بست. آهنگ صدا، بالا و پایین گرفتن آن، نوع کلمات، شکل حرکات دست و سرو تن و مخصوصاً نوع و رنگ لباس در تثبیت و شناسایی بعدی شخصیتی که بازیگر معرف آن بود، و نیز در ایجاد و تکوین احساسی که ما نسبت به هر بازیگر و شخصیت پیدا می کردیم، نقش عمده داشتند. ما از آن هنگامها آموختیم که از صدای کلفت خوشمان نیاید، حرکات حاکی از ستمگری و سنگدلی را دوست نداشته باشیم، به رنگ سبز احترام بگذاریم، رنگ سرخ را تا آنجا که به خون شهیدان ارتباط دارد، ارج نهیم و هنگامی که به رنگ لباس شمر تبدیل می‌شود از آن مشمئز گردیم و در مجموع دربارهٔ کل قصیه به تأمل پردازیم. ما چندان کتابی، که اصلاً کتابی در دسترس نداشتیم ـ مگر به ندرت در برخی از خانواده‌ها که نسخه‌هایی از قرآن، مثنوی، دیوان حافظ، مفاتیح‌الجنان و ندرةً شاهنامه داشتند ـ و لذا نتوانستیم داستان واقعهٔ کربلا، و مقدمات و عوارض آن را حتی در «مقاتل» بخوانیم. بعدها هم چنین فرصتی به دست نیامد و یا داده نشد و آنچه در آن باره می‌دانیم معمولاً از همان مجلس تعزیه است.

اما امروزه از تعزیه، بدان گونه که ما می‌شناختیم، دیگر خبر و اثری نیست. از شهرها خبری ندارم ولی در تهران نشنیده‌ام که در جایی تعزیه بگیرند. روزهای عاشورا در جلو بازار نمایشی برپا می‌شود که مرد زره‌پوشیدهٔ کلاه‌خود بر سر قرمزپوشی در آن ادای شمر را درمی‌آورد و کودکان بلاتشبیه امام حسین (ع) را شلاق می‌زند. نمایشی که فقط زنهای داغدیده را می گریاند و به هیچ وجه روح و معنای واقعهٔ عاشورا را به بیننده القا نمی‌کند.

یاد و ذکر آن روزگار اینک در کتاب تعزیه در ایران، خوانندهٔ ره و دل گم کرده را بار دیگر با گذشتهٔ خاطره‌انگیز و نه چندان دور، اما دست نیافتنی خود آشنا می‌کند و بخشی از آنچه را برای همیشه از دست می‌دهد، در اختیارش می‌گذارد. در این کتاب قطور، که بیگمان حاصل سالها مطالعه و جست‌وجو است، تقریباً هیچ چیز از قلم نیفتاده است: تعزیه و تاریخ، ریشه‌های نمایش در ایران قبل از اسلام، ریشهٔ تاریخی‌ـمذهبی تعزیه، وضع تعزیه در ایران از دیلمیان تا قاجاریه، تحولات و سیر تکامل

تعزیه، تعزیه به عنوان هنری مذهبی و تودهای که اشرافیت نابودش کرد، ارکان و عناصر سازندهٔ تعزیه، ویژگیهای تعزیه‌های ایران، پیوند با اسطوره‌های تاریخی و فرهنگی، بررسی تعزیه‌ها، بیگانگان و تعزیه‌های ایران، سرایندگان تعزیه و منبع الهام آنان، تعزیه و نویسندگان و پژوهندگان ایرانی، تأثیر تعزیه در زبان محاوره‌ای، فرهنگ اصطلاحات و اسامی‌در تعزیه‌ها، تعزیه‌ها و ترتیب و وسایل آنها، تعداد و اسامی تعزیه‌ها، نسخه‌ها و طریقه‌های تعزیه‌خوانی، ترتیب تعزیه‌خوانی، وسایل و ابزار و لباس تعزیه، تعزیه‌خوانان بزرگ و مشهور، محلهای تعزیه‌خوانی و تعزیه‌خوانان مشهور شیراز، چند تعزیه (عباس، امام رضا، حضرت معصومه، قاپا، حضرت علی اکبر، امام حسن، حرّ)، تجزیه و تحلیل تعزیهٔ قاسم...

این کتاب که می‌تواند به عنوان یک مرجع قابل توجه در مطالعهٔ تعزیه مورد استفادهٔ علاقه‌مندان و پژوهندگان قرار گیرد، البته از کاستیهایی عاری نیست که درهم‌آمیختگی و احیاناً تکرّر مطالب و ضعف تألیف از آن جمله است و امید می‌رود که در چاپهای بعدی رفع گردد.

تیمور گورگین

ترانه‌های شمال

(سروده‌هایی از شاعران بی‌نام و نشان گیلان و مازندران)

به کوشش: علی عبدلی، چاپ اول ـ بهار ۱۳۶۸، انتشارات ققنوس ـ تهران، قیمت: ۱۱۰ تومان

کتاب، حاوی ۳۵۱ ترانه (دو بیتی روستایی و محلی): ۱۸۶ ترانه بگویش تالشی، ۱۲۷ ترانه بگویش گیلکی و ۳۸ ترانه بگویش گیلکی مازندرانی با آوانویسی به حروف لاتین و برگردان فارسی، می‌باشد.

در فهرست کتاب، این عناوین به چشم می‌خورد: راهنمای آوانگاری ـ پیشگفتار ـ نقشهٔ نمودار ـ دفتر اول: تالشی (در ۳ بخش) ـ دفتر دوم: گیلکی (در ۳ بخش) ـ دفتر سوم: مازندرانی (یک بخش) ـ دفتر چهارم: (واژه‌نامه‌ها)

مؤلف محترم آقای علی عبدلی در آغاز مقدّمهٔ ۳۱ صفحه‌ای کتاب، این عبارت را آورده است: «در این کتاب حدود سیصد و پنجاه ترانه که نمونه‌ای کوچک از فرهنگ پربار و گرانمایه توده‌های مردم شمال کشور ما می‌باشد، گرد آمده است.» وی

آنگاه در متن پر حجم کتاب، خاطرنشان ساخته که کار گردآوری ترانه‌های کتاب را از سال ۱۳۵۲ آغاز کرده و ضمن یک جستجوی تدریجی تا سال ۱۳٦٤ آنرا به پایان رسانده است.

اغلب ترانه‌های کتاب، در قالب دو بیتی و دارای چهار مصراع است و قافیهٔ مصراعهای اول و دوم و چهارم آن، همانند یکدیگرند و با وزن: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (در بحر هزج مسدس مقصور).دوبیتی به نامهای دیگری نیز شهرت دارد: فهلوی (جمع آن فهلویات) و یا «ترانک» ولی برگزیدن نام «ترانه» از میان دیگر نامها برای اشعار این کتاب، بیشتر به این سبب می‌باشد که بین دو بیتی عامیانه و دو بیتی‌های غیر عامیانه تفاوتی مشهود است. نخست اینکه در فرهنگ ما، معمولاً دو بیتی را به صورت یک اسم عام به انواع شعرهایی که در دو بیت سروده شده باشد، اطلاق می‌نمایند و حتی به رباعی. ثانیاً سرچشمهٔ پیدایش و چگونگی کاربرد دو بیتی عامیانه، پیوستگی تنگاتنگی با موسیقی دارد.

لذا از بین همهٔ نامهایی که بر این گونه شعر، نهاده شده است، بنظر می‌رسد، که واژهٔ «ترانه» رساتر باشد.

مؤلف آنگاه نام اشخاصی را (چه خارجی و چه داخلی) که در حقیقت، پیشقراولان شناخت و شناساندن فرهنگ و دانش عوام سرزمین ایران بودند، آورده و با این یادآوری، خواسته است کار آنان را ارج بنهد. علاوه بر این نامها، اسامی کسانی را هم که در گردآوری، ثبت و ضبط و انتشار موضوعات مختلف مربوط به فرهنگ عامهٔ گیلان و مازندران از جمله ترانه‌های روستایی این دو استان شمال ایران، کوشش‌هایی ارزنده و ثمربخشی مبذول داشته‌اند، قید کرده و نتیجه گرفته است:

«... در جهت شناخت و شناساندن ارزش‌های فرهنگی، اغلب، حق پیشگامی‌نصیب خارجیان گشته است. در رابطه با گردآوری و انتشار نمونه‌هایی از ترانه‌های عامیانه اهالی شمال میهن ما نیز، آنان پیشگام بوده‌اند» با تقریرات و نوشته‌های مؤلف محترم تا اینجا موافقیم. اما با این قسمت از نوشتهٔ وی، کاملاً موافق نیستیم: «تا جائیکه نگارنده آگاهی دارد، هیچ کتابی در زمینهٔ ترانه‌های عامیانهٔ تالشی وجود ندارد و در زمینهٔ ترانه‌های گیلکی و مازندرانی، تنها دو مجموعه به نام‌های «ترانه‌های روستایی گیلک» تألیف علی اکبر مرادیان و «شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران» تألیف اصغر عبداللهی انتشار نیافته است که آنها نیز نایاب می‌باشد»

برای تکمیل اطلاعات ناقص و شتابزدهٔ مؤلف، صمیمانه این یافته‌ها را در اختیار

ایشان قرار می‌دهیم:

۱ـ کتاب «شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران» (چاپ پیروز) تألیف فتح‌الله صفاری است که در سال ۱۳۴۷ در قطع رقعی در ۱۶۰ صفحه منتشر شده است، حاوی شرح حال، عکس و اشعار محلی چهل و یک تن از شاعران معروف مازندران مثل: نیما یوشیج، امیر پازواری، طالب آملی، نجما مازندرانی، محمد کاظم گل باباپور، سیدمحمد طاهری (شهاب) و اشعار فارسی خود مؤلف، می‌باشد و نمی‌توان اشعار مندرج در کتاب یاد شده را جزو آثار فولکلوریک قلمداد کرد.

۲ـ در کتاب «فرهنگ عوام آمل» تألیف مهدی پرتوی آملی از انتشارات: مرکز مردمشناسی ایران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی ـ شمارهٔ ۱۹ ـ سال ۱۳۵۸ بخشی مهمی به ترانه‌های مازندرانی اختصاص یافته است که بسیار قابل توجه می‌باشد. فصول کلی کتاب از این قرار است: راهنمای آواخوانی ـ مقدمه ـ تاریخچهٔ مختصر شهر آمل ـ اصطلاحات و تعبیرات ـ امثال و حکم ـ ترانه‌ها و امیری‌ها ـ ترانه‌ها ـ طبری امیری ـ چیستان ـ واژه‌های مازندرانی.

۳ـ کتاب «ترانه‌های روستایی گیلک» گردآورده: علی اکبر مرادیان در سال ۱۳۴۷ در رشت چاپ و منتشر شده است. در حالیکه ما کتابی قدیم‌تر از آن سراغ داریم با عنوان «ترانه‌های ساحل دریای مازندران» که در سال (۱۳۲۳) منتشر شده است. کتاب مذکور، که ۴۵ سال از تاریخ انتشارش می‌گذرد؛ چنین مشخصاتی دارد:

نام کتاب: ترانه‌های ساحل دریای مازندران ـ وزارت فرهنگ ـ تهران، ادارهٔ موسیقی ـ ۱۳۲۳ ـ ۵۲ صفحه، قطع وزیری ـ مقدمه + متن (۳۵ ترانه) با همکاری لطف‌الله مبشری (جمع‌آورنده)، روح‌الله خالقی (تنظیم و تصحیح) ـ موسی معروفی (خطاط نت‌ها)

موضوع کتاب: مجموعه ۳۵ ترانه از ترانه‌های رایج در کنار دریای خزر (شمال ایران) که هر یک به ترتیب ذیل آورده شده است: شرح بسیار کوتاهی از ترانه، نت، متن ترانه، ترجمه بفارسی، معنی برخی واژه‌ها. ترانه‌ها مربوط به تمامی‌مناطق شمالی ایران از تالش تا گرگان است.

نمونهٔ متن (مستخرج از صفحه ۴۲ کتاب): ترانهٔ زیور:

«این ترانه در لاهیجان و تنکابن و رشت زیاد شنیده شده و در گرگان هم معمول است و اخیراً در شرف منسوخ شدن است. نام مخصوصی هم ندارد. یکی از کلمات اشعار، به عنوان نام آن انتخاب شد. اشعار آن به وزن دو بیتی می‌باشد و جملهٔ

دیگری در آخر آن می‌خوانند که بعداً اضافه شده و اصل ترانه بهمان کیفیتی است که در اینجا نوشته می‌شود:

سر جادّه، صدای ریزه زنگه
«زیور» در گردن لاکوی، قشنگه
پاچ لاکوی، من از بوی تو مستم
توکل بر خدا، دل بر تو بستم

برگردان: در جادّه صدای زنگوله می‌آید. حواهر در گردن دختر (لاکوی) قشنگ است، دختر کوچولو (کوتاه قد = پاچ لاکوی) من از بوی تو مستم، توکل بر خدا، دل بر تو بستم...»

آقای علی عبدلی مؤلف کتاب «ترانه‌های شمال» در بخش پایانی پیشگفتار و مقدمه، خوانندگان را در جریان چگونگی شیوهٔ تدوین کتابش قرار داده و نوشته است:

«دو بیتی‌های بخش سوم ار دفتر اول و دو بیتی‌های دفتر سوم این کتاب به شیوهٔ آوانویسی با نشانه‌های لاتین ضبط گردیده است، دیگر دوبیتی‌ها که از راه‌های گوناگون و ضمن یک کار تدریجی چند ساله گرد آمده است اغلب با حروف فارسی ضبط و بعداً به کمک گویشوران بومی‌آوانویسی و ترجمه شده. احتمال اشتباه در این مورد بسیار اندک می‌تواند باشد، زیرا زبان تالشی همانند زبان مادری و زبان گیلکی زبان خانوادگی و زبان نگارنده است...»

با باورداشت به این توضیحات مؤلف محترم است که خواننده، به کتاب ترانه‌های شمال (که خوشختانه تمیز و خوشچاپ است) راغب می‌شود و آنرا با علاقه می‌خواند، ولی این نقائص (که نشانهٔ غفلت و شتازدگی مؤلف و مصحح است) او را عصبی می کند و فریادش را بر می‌آورد که: یک کتاب با اینهمه نقائص، چرا حتی یک سطر هم توضیح و یا غلط نامه نباید داشته باشد و چرا وجدان کار و خدمت فرهنگی باید دچار بی‌اعتنایی و بی‌اعتباری شود:

۱ـ مؤلف در صفحات (۷ـ۸) که مربوط به راهنمای آوانگاری ترانه‌هاست، با اینکه با حروف لاتین نشانه‌های مصوت‌ها و صامت‌ها را با الفبای فارسی انطباق داده، برای حرف صامت (ژ) نشانه‌ای از حرف لاتین ارائه نداده است، اما در ترانهٔ (۹) صفحهٔ ۴۱ از حرف لاتین (Z) که در تمام متن کتاب با حرف صامت (ز) همخوانی دارد، بجای (ژ) استفاده کرده است. در حالیکه از صفحهٔ ۴۷ به بعد شکل (V) مانند بالای سر حرف صامت (Z) قرار داده شده است که بجای خرف صامت (ژ) باید خوانده

شود.

۲ـ چون اغلب ترانه‌ها با املای درست و تلفظ صحیح ثبت نشده، در نتیجه در آوانویسی آنها به حروف لاتین نیر اخلال بوجود آمده بگونه‌ای که مفاهیم کلمات و معانی واژه‌ها و افعالی که دارای زمان‌های: گذشته، حال و آینده می‌باشد دگرگون شده است!

برای نمونه، شماری از اینگونه ترانه‌ها را (با قید شماره و صفحه) در اینجا ذکر می‌کنیم:

ترانهٔ ۲ (صفحهٔ ۳۸) ـ ترانهٔ ٦ (صفحهٔ ٤٠) ـ ترانهٔ ۱۳ (صفحهٔ ٤۳) ـ ترانهٔ ۱۵ (صفحهٔ ٤٤) ـ ترانهٔ ۱۷ (صفحهٔ ٤۵) ـ ترانهٔ ۲۰ (صفحهٔ ٤۷) ـ ترانهٔ ۲۲ (صفحهٔ ٤۸) ـ ترانهٔ ۲٤ (صفحهٔ ٤۹) ـ ترانهٔ ۲٦ (صفحهٔ ۵۰) ـ ترانهٔ ۱ (صفحهٔ ۱۵۵) ـ ترانهٔ ۲ (صفحهٔ ۱۵٦) ـ ترانهٔ ۸ (صفحهٔ ۱۵۹) ـ ترانهٔ ۲۱ (صفحهٔ ۱٦۵) ـ ترانهٔ ۳۸ (صفحهٔ ۱۷٤) ـ ترانهٔ ٤۸ (صفحهٔ ۱۷۹) ـ ترانهٔ ۱ (صفحهٔ ۱۸۸) ـ ترانهٔ ۲ (صفحهٔ ۱۸۸) ـ ترانهٔ ۵ (صفحهٔ ۱۸٤) ـ ترانهٔ ۵ (صفحهٔ ۱۸۹) ـ ترانهٔ ۷ (صفحهٔ ۱۹۰) ـ ترانهٔ ۸ (صفحهٔ ۱۹۱) ـ ترانهٔ ۱۳ (صفحهٔ ۱۹۳) ـ ترانهٔ ۱۵ (صفحهٔ ۱۹٤) ـ ترانهٔ ۱۷ (صفحهٔ ۱۹۵) ـ ترانهٔ ۱۸ (صفحهٔ ۱۹٦) ـ ترانهٔ ۱۹ (صفحهٔ ۱۹٦) ـ ترانهٔ ۲۱ (صفحهٔ ۱۹۷) ـ ترانهٔ ۲۷ (صفحهٔ ۲۰۰) ـ ترانهٔ ۳۰ (صفحهٔ ۲۰۲) ـ ترانهٔ ۳۱ (صفحهٔ ۲۰۲) ـ ترانهٔ ۳٦ (صفحهٔ ۲۰۵) ـ ترانهٔ ۳۵ (صفحهٔ ۲۰٤) ـ ترانهٔ ٤ (صفحهٔ ۲۱۳) ـ ترانهٔ ۱۲ (صفحهٔ ۲۱۷) ـ ترانهٔ ۱٤ (صفحهٔ ۲۱۸) ـ ترانهٔ ۱ (صفحهٔ ۲۳٦) ـ ترانهٔ ٤ (صفحهٔ ۲۳۷) ـ ترانهٔ ٦ (صفحهٔ ۲۳۸) ـ ترانهٔ ۱۷ (صفحهٔ ۲٤۳) ـ ترانهٔ ۲۱ (صفحهٔ ۲٤۵) ـ ترانهٔ ۳۱ (صفحهٔ ۲۵۰) ـ ترانهٔ ۳۳ (صفحهٔ ۲۵۱) ـ ترانهٔ ۳٦ (صفحهٔ ۲۵۳) ـ ترانهٔ ۳۸ (صفحهٔ ۲۵٤)

در اینجا قصد نداریم دربارهٔ اغلاط چاپی کتاب چیزی بنویسیم: زیرا اغلاط چاپی در کتابی که متن آن اغلب دارای نقص و اشتباه است، دیگر مورد نظر نیست! باز به متن کتاب نگاه می‌کنیم:

۱ـ در کتاب «ترانه‌های شمال» از مجموع ۳۵۱ ترانه بیش از ٦٤ ترانه (دوبیتی) در قالب مثنوی، یک ترانه در سه بیت و یک ترانه در قالب قطعه بچشم می‌خورد که همه آنها در وزن دو بیتی (ترانه) مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

۲ـ کلیهٔ ترانه‌های تالشی، گیلکی و مازندرانی در کتاب «ترانه‌های شمال» رنگ و بوی محلی دارد اما مؤلف در گردآوری ترانه‌های تالشی علاقه و دقت بیشتری از

خود نشان داده است. این موضوع از بیدقتی در ثبت و ضبط نادرست دوبیتی‌ها و ترانه‌های گیلکی و مازندرانی، توسط مؤلف، دریافت شده است: ضمناً ترانه‌هایی در بخش‌های گیلکی شرق گیلان (بیه پیش) و غرب گیلان (بیه پس) کتاب چاپ شده که دارای یک مضمون و محتوا است اما بیش از دو نوع گویش و لهجه دارد و به اصطلاح دو زبانه و سه زبانه سروده شده است! در حقیقت این نوع ترانه‌ها زادگاه و خاستگاه درستی ندارد و محل تولد آنها از دید مؤلف (که بنظر می‌رسد به گویش تالشی مسلط است و از تفاوت‌های گویش شرق و غرب گیلان و همچنین لهجهٔ مازندرانی بی اطلاع می‌باشد) افتاده است:

کیجا مس و کیجا مس و کیجا مس

کیجا نه جو جونه که بزونه دس
خدا دونده که هیچکس نزونه دس
بهاره وا بند سه شه بیه لس

برگردان:

دختر مست و دختر مست و دختر مست
دختر! سینه‌هایت را چه کسی دست زده است؟
ـ خدا می‌داند که کسی دست نزده است
باد بهاری وزیده برای خود شل شده است
(صفحهٔ ۲۵ و ۱۲۶ کتاب)

این ترانه، طبق توضیح مؤلف در روستای تپهٔ سرشیرگاه در زمستان ۱۳۵۲ گردآوری شده است.

با همین موضوع ترانه‌ای در صفحهٔ ۲۵ و ۱۵۷ کتاب چاپ شده است با این توضیح: این ترانه در روستای سیدسرای رضوانشهر در زمستان ۱۳٦٤ گردآوری شده است:

بلور مسته، بلور مسته، بلور مست
بلوره بادرنگه کی بزه دست؟
بلوره بادرنگه کس نزه دست
پیرهن پورابوسته خوره بوبو مست

در حالیکه می‌دانیم:

همین ترانه با تحریف بعضی از کلمات در شرق و غرب گیلان به دو نوع

گویش در افواه جاریست و بهرحال جزو ترانه‌های گیلکی به شمار می‌رود:

گیلکی شرق گیلان:

بلور مسّ و بلور مسّ و بلور مسّ
بلور تی بادرنگانه کی بزا دس
بلور تی بادرنگانه مونزنم دس
سو ماه گیلان بمانس، خو ببولس

گیلکی غرب گیلان:

بلور مست و بلور مست و بلور مست
بلور تی بادرنگه کی بزه دست؟
- بلور- می‌بادرنگه کس نره دس
بخانه بشامه ای ری بو کودس

این ترانه را ما از صفحهٔ ۲۰ کتاب «ترانه‌های روستایی گیلک» گردآوردهٔ علی اکبر مرادیان نقل کرده‌ایم. لازم است در همین جا یادآور شویم: مؤلف کتاب «ترانه‌های شمال» آقای علی عبدلی بیش از ۱۹ ترانهٔ گیلکی نواحی حومهٔ رشت، پیربازار، سنگر و کسبخ (نواحی غرب گیلان) را در کتاب خود (با تحریف بعضی از کلمات) چاپ کرده و مأخذ به خوانندهٔ کتابش ارائه نداده است. در حالیکه مؤلف، این ترانه‌ها را از کتاب ترانه‌های روستایی گیلک (مجموعه ۱۴۸ ترانه) اخذ کرده و در کتابش چاپ نموده است:

ترانهٔ ۱ (صفحهٔ ۱۵۵) - ترانهٔ ۵ (صفحهٔ ۱۵۷) - ترانهٔ ۲۲ (صفحهٔ ۱٦٦) - ترانهٔ ۳۰ (صفحهٔ ۱۷۰) - ترانهٔ ۲۱ (صفحهٔ ۱٦۵) - ترانهٔ ٤۰ (صفحهٔ ۱۷۵) - ترانهٔ ۳ (صفحهٔ ۱۸۸) - ترانهٔ ۵ (صفحهٔ ۱۸۹) - ترانهٔ ۹ (صفحهٔ ۱۹۱) - ترانهٔ ۱۰ (صفحهٔ ۱۹۲) - ترانهٔ ۱۹ (صفحهٔ ۱۹٦) - ترانهٔ ۲۰ (صفحهٔ ۱۹۷) - ترانهٔ ۲۲ (صفحهٔ ۱۹۸) - ترانهٔ ۲٦ (صفحهٔ ۲۰۰) - ترانهٔ ۳۱ (صفحهٔ ۲۰۲) - ترانهٔ ۳۲ (صفحهٔ ۲۰۳) - ترانهٔ ۱٦ (صفحهٔ ۲۱۹) - ترانهٔ ۲٦ (صفحهٔ ۲۲٤) -

محمود فروغی

ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰ *

نویسنده دکتر باقر عاقلی

انتشارات محمدعلی علمی، انتشارات سخن، تهران

۳۴۳ صفحه، بها ۲۴۰ تومان

این کتاب یک دیباچه دارد و یک مقدمه و هشت فصل. دیباچه بی امضاست به همین جهت در آن باره مطالبی نمی‌نویسم.

در مقدمه، نویسندهٔ محترم توضیح نمی‌کنند که چهار سال آخر را در کجا و در چه وضعی با برادرم محسن فروغی گذرانده‌اند. آیا یادداشت کردن برای ایشان میسر بوده است؟ یا مطالب را در ذهن خود حفظ و بعد به روزنامه‌ها و صورت مذاکرات مجلس و کتابها و رساله‌های مختلف مراجعه و کتاب را تنظیم کرده‌اند؟ چون نام «اشخاصی که در آن ایام دست‌اندرکار بودند» ذکر نشده و یادداشتی هم به خط برادرم در کتاب نیامده است و افسوس که او در حیات هم نیست تا بتواند چگونگی را روشن سازد، بنظر می رسد بیشتر مطالب کتاب برداشت مؤلف ارجمند است از وقایع آن زمان.

اشتباهات خرد و بزرگ در کتاب بچشم می‌خورد که اگر تذکر داده نشود گمان نمی‌کنم شایسته باشد چه از لحاظ «حقایقی از تاریخ معاصر ایران» که مقصود نویسندهٔ گرامی است و چه از لحاظ خانوادهٔ فروغی.

فصل اول. شرح حال مختصر محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

در ابتدای صفحهٔ ۱۵ تاریخ تولد پدرم ۱۲۵٤ هجری شمسی نوشته شده و

* تیراژ این مقاله با پست به دفتر مجله رسیده است ظاهراً به همین منظور که خلاصهٔ آن را چاپ کنیم تا در ایران خوانندگان به آن دسترسی داشته باشند. مقاله در مجلهٔ ایرانشناسی (امریکا) انتشار یافته است.

حال آن که در فصل ششم کتاب در صفحهٔ ۲۶۱ تاریخ ولادت ۱۲۵۶ نقل شده است. این تاریخ دوم صحیح است. ظاهراً این قسمت، از مقدمهٔ جلد اول کتاب مقالات فروغی نقل شده که آن را من از روی یادداشتهای پدرم نوشته‌ام و آن یادداشتها به خط ایشان نزد من موجود است.

در قسمتهای دیگر فصل اول که معلوم است بازحمت زیاد تهیه شده اشتباهاتی دیده می شود که ذکر نمی‌کنم. ان‌شاءالله هنگام چاپ و انتشار یادداشتهای پدرم مطالب روشن می شود و لیکن به گمان من ذکر چند نکته در این‌جا سودمند است:

اگر در خطابهٔ تاجگذاری دقت شود می‌بینیم که نکته‌هایی در آن گنجانده شده و مقصود آن‌طور که در کتاب آمده است صرفاً تملق و مداهنه نبوده بلکه بالاتر از این حرف بوده است. خطابه را با ستایش جهان‌آفرین آغاز می‌کنند سپس یادآور می‌شوند که این تخت و تاج یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار است. نام سلسله‌ها و پادشاهان بزرگ را می‌برند و خدمات برجستهٔ آنان را می‌شمارند. این مجموعه دستور کوتاهی می شود در کشورداری. دیگر این که آغاز سخن به نام خداوند پسندیده و لازم است. پنددادن به ارباب قدرت و راهنمایی آنان داروی تلخی است که غالباً با چاشنی مداهنه تحمل شده و می‌شود.

در سال ۱۳۰۹ شمسی وزارت فواید عامه به دو وزارتخانهٔ اقتصاد ملی و طرق و شوارع تقسیم شده بود و برخلاف آنچه در کتاب نوشته شده پدرم آن وزارتخانه را به دو بخش تقسیم نکردند. ایشان از مأموریت ترکیه خوانده شدند تا وزارت اقتصاد را به عهده بگیرند و سیدحسن تقی‌زاده هم به وزارت طرق منصوب شدند. بسیاری از دست‌اندرکاران سیاست بعدها اظهار عقیده کردند که از همان وقت رضاشاه به برکناری عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی مصمم بودند و می‌خواستند این دو وزیر خلأ را پر کنند.

داستان الغای قرارداد مفصل است و در این مختصر فرصت نیست دربارهٔ آن بحث شود همین اندازه یادآور می‌شوم آن جا که در صفحهٔ ۲۲ کتاب نوشته شده «...الغای قرارداد دارسی و انعقاد قرارداد جدید نفت برای مدت شصت سال به کارگردانی او [فروغی] انجام گرفت و تقی‌زاده وزیر مالیهٔ وقت و امضاء کنندهٔ قرارداد بنا به گفتهٔ خود او «آلت فعل» بود، صحیح نیست. همه می‌دانیم مقصود تقی‌زاده از آلت فعل چه بوده است.

در همان صفحهٔ ۲۲ می‌نویسند فروغی «... به علت توسطی که از محمدولی

اسدی نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی نزد رضاشاه نمود مغضوب و از کار بر کنار گردید» تا آن‌جا که من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی که یک نفر از افراد خانوادهٔ مغضوب می‌شد همهٔ خویشان و بستگان از کار بر کنار می‌شدند.

فصل دوم. یادی از گذشته‌ها

در این فصل مطالبی است که من شایستگی اظهار نظر ندارم چون در هنگام وقوع آنها یا خردسال بودم یا حضورنداشتم. منتها یکی دو نکته را می‌توانم بنویسم:

آن جا که از قول برادرم می‌نویسند «وقتی دارالمعلمین تأسیس شد من و سه برادرم» وارد آن مدرسه شدیم، درست نیست. چه برادرم مسعود و من کوچکتر از آن بودیم که به آن مدرسه راه بیابیم. چند سال بعد پدرم ما دو برادر را به مدرسهٔ شرف بردند و در آن جا مشغول تحصیل شدیم اما پیش از آن گاهی به دارالمعلمین می‌رفتیم و در اطاق احتشام‌السلطان که دفتردار مدرسه بود نزد استاد اصغر بهرامی فارسی می‌خواندیم. استادان را از دور می‌دیدیم از سه نفر از آنان خیلیَ حساب می‌بردیم: میرزا عبدالعظیم‌خان قریب و میرزا غلامحسین‌خان رهنما و آقا شیخ حبیب‌الله ذوالفنون. پس از پایان تحصیلات ابتدائی برادرم مسعود به دارالمعلمین رفت.

دربارهٔ ملک‌الشعراء بهار حقیقت با آنچه نوشته شده مغایرت دارد. شرح آن طولانی است ان شاءالله در موقع دیگر بتفصیل می‌نویسم.

در چند جای دیگر کتاب از جمله در همین فصل نوشته شده است پدرم به ریاست جامعهٔ ملل انتخاب گردیدند. بمنظور اجتناب از اشتباه یادآور می‌شوم که پدرم به ریاست شورای جامعهٔ ملل انتخاب شدند نه ریاست مجمع عمومی.

برادرم محسن در ۱۳۱۷ شمسی به ایران بازگشت و در آن وقت هنوز جنگ جهانی دوم آغاز نشده بود. برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند که در معیت علامه میرزا محمدخان قزوینی به تهران آمدند و ما در خدمت پدرم با دکتر قاسم غنی و محمدعلی قزوینی تا کرج از ایشان استقبال کردیم.

خانهٔ خیابان سپه را پدرم در سال ۱۳۰۳ شمسی خریدند نه ۱۳۰۱ که در کتاب آمده است و مساحت آن هشت هزار متر مربع بود نه چهار هزار متر مربع.

در کار ترجمهٔ سه فن از فنون طبیعی کتاب شفا نمی‌دانم همهٔ آنان نامشان ذکر شده است شرکت داشته‌اند یا نه. لیکن کسی که از قلم افتاده و بارها من در محضرش بودم میرزا مهدی آشتیانی‌است. گویی تمام کتاب را از بر داشت. فاضل

تونی و بعد میرزا مهدی آشتیانی همکاران اصلی و دائمی پدرم در این امر بودند. در متمم دیباچه در صفحهٔ ۹ و ۱۰ کتاب نام هر دو دانشمند را پدرم ذکر کرده‌اند. آنچه دربارهٔ میرزا طاهر تنکابنی نوشته شده صحیح است. احترام و علاقه پدرم به علامه زاید از وصف بود.

دربارهٔ خواهرهای پدرم باید رفع این اشتباه را بکنم که خواهر اول (ناتنی بود) هرگز شوهر اختیار نکرد و خواهر دوم بود که با مهندس عبدالرزاق بغایری (معروف به جناب سرتیپ) و خواهر سوم با محمود وصال (وقارالسلطنه) ازدواج کردند.

راجع به علی‌اکبر اسدی شوهر خواهر بزرگتر من (صفحه ۵۰ و ۵۱) تا آن جا که به یاد دارم او در بیرجند تبعید بود نه زندانی. حتی خواهر کوچکترم چندی به آنان ملحق شد * .البته زندگانی سختی بود اما در زندان هم نبود. آن قسمت که از قول عمویم آورده شده است: «داداش شما هم در بوجود آوردن این اوضاع خفقان‌آور مقصرید...» و جواب پدرم و فال حافظ مسلماً عاری از حقیقت است. محال است که «عموجان» نسبت به برادر بزرگ چنین حرفی بزنند و پدرم این جواب را بدهند و فال حافظ بگیرند و داستان‌گویی کنند. آنان که آشنایی به آداب و رسوم آن زمان دارند متوجه هستند که چه می‌گویم. مثلاً من چون کوچکتر از برادران دیگرم بودم هرگز نام آنان را در حیاتشان بدون «خان» صدا نکردم. پدرم با آن که بزرگترین بودند برادر خود را «میرزا ابوالحسن‌خان» می‌نامیدند.

فصل سوم. شهریور ۱۳۲۰ و نخست‌وزیری فروغی تا استعفای شاه

تا آن جا که من به یاد دارم برخلاف آنچه که در صفحهٔ ۵۷ آمده است هرگز محمود جم وزیر دربار وقت و شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص از طرف رضاشاه و یا به میل خود به دیدار پدرم نیامدند. لابد از عواقب کار ترس داشتند.

روز پنجم شهریور پدرم بیمار نبودند (صفحه ۵۸). دکتر سیعد مالک (لقمان‌الملک) که از دوستان پدرم بودند پزشک او نبودند. از چند سال پیش دکتر پروانسکی که باصطلاح از روسهای سفید بود هفته‌ای یک بار به دیدن پدرم می‌آمد و

---

* ما چهار برادر و دو خواهر بودیم به ترتیب سن به این شرح: جواد، محسن، مسعود، فرشته، محمود، حمیده. جواد در ۱۲۸٤ شمسی در تهران متولد شد و در ۱۳۳۷ شمسی در رم درگذشت. محمود که نویسندهٔ این سطور است در ۱۲۹٤ شمسی در تهران (قلهک) متولد شده است. فرشته همسر علی‌اکبر اسدی فرزند دوم محمدولی اسدی بود و حمیده همسر [illegible] علی‌نقی اسدی کوچکترین فرزند ذکور آن مرحوم است.

بخصوص قلب را معاینه می‌کرد و فشارخون را می‌گرفت. به من یاد داده بود چگونه آمپول تزریق کنم و هر وقت لازم می‌دید تجویز می‌کرد و دستور لازم برای خوراک می‌داد. پس از حملهٔ ناجوانمردانهٔ روس و انگلیس به ایران دیگر او را ندیدم.

احضار پدرم به کاخ سعدآباد نه در ساعت ۹ صبح بود نه توسط نصرالله انتظام. این مطلب در کتابی به نام ناگهان در یک سپیده‌دم در سال ۱۳۵٦ نوشته شده است. من همان وقت به مؤلف آن نامه نوشتم یا تلفن کردم (درست به یاد ندارم) و اشتباه را متذکر شدم. با تلفن جواب داد منظور نوشتن داستان بود نه تاریخ صحیح. باری احضار به دربار هنگام شب بعد از شام بود. من رفتم بالا تلفن را برداشتم. مأمور تلفن دربار خیال می‌کنم سلیمان‌خان بود که صدای مرا شناخت و سالها پیش که تلفن می‌کرد مرا آقا محمودخان خطاب می‌کرد به همان نحو مرا خواند و بعد از پیغامها که بردم و آوردم گفت اتومبیل آقای سهیلی وزیر کشور در راه است. وقتی اتومبیل به خانهٔ ما رسید نصرالله انتظام پیاده شد و آمد به پدرم گفت شتر گردن دراز را فرستاده‌اند (اشاره به قصهٔ معروف زمان کودکی).

عکس صفحهٔ ۵۹ مربوط به پنجم شهریور نیست. در این گونه شرفیابی لباس ژاکت بر تن کردن مرسوم نبود شاید مربوط به یکی از روزهای شرفیابی و معرفی وزیران باشد.

باری پدرم رفتند و بعد از نیمه‌شب برگشتند. خط تلفن اضافی آن‌طور که در کتاب آمده است نصب نشد. آن زمان این کار معمول نبود. رویهمرفته تمام مطالب تا صفحهٔ ٦۹ که تشکیل جلسهٔ علنی مجلس شورای ملی باشد افسانه است.

در صفحهٔ ۷۲ نوشته شده «... وقتی صحبت از نخست‌وزیری فروغی پیش می‌آید رضاشاه می گوید: «اگر قرار باشد پیرمردی در رأس امور قرار بگیرد چرا وثوق‌الدوله را پیشنهاد نمی‌کنید؟» این گفته اگر صحت داشته باشد گویا به کنایه بوده چون وثوق‌الدوله را رضاشاه پیرتر و ازکار افتاده‌تر می‌دانسته و می‌خواسته است بگوید از امثال فروغی دیگر کاری ساخته نیست.

صفحهٔ ۷۷ و ۷۸ مربوط به تعیین فرماندار نظامی از میان امیران است. بر سر این انتخاب میان رضاشاه و پدرم اختلاف بود. رضاشاه سپهبد امیر احمدی را می‌خواستند منصوب کنند؛ پدرم سرلشکر یزدان‌پناه را ترجیح می‌دادند. بدیهی است سرانجام سپهبد فرماندار نظامی شد.

در همهٔ مطالب غیر از اعلامیه‌ها و آگهیها جای حرف هست. مثلاً در صفحهٔ

۸۲ می نویسند برادرم جواد در وزارت امور خارجه اشتغال داشت و مرتباً سر کار خود حاضر می‌شد. حال آن که در آن تاریخ او با مقام دبیر سومی سفارت برن عهده‌دار دفتر ایران نزد جامعهٔ ملل در ژنو بود. در زیر صفحه هم هرچه درباره‌اش نوشته شده اشتباه است. برادرم در ۱۳۳۷ در رم وزیر مختار در سفارت بود که به سکتهٔ قلبی در گذشت نه در سویس. پسرش استاد و محقق در فیزیک هسته‌ای در زوریخ است نه وکیل دادگستری در ژنو.

آنچه در زیر عنوان غوغا در کاخ سعدآباد (صفحهٔ ۸۸) نوشته شده با آنچه من به یاد دارم متفاوت است. روز نهم شهریور صبح رضاشاه به وزارت جنگ رفتند پدرم فوراً در آن جا حاضر شدند. رضاشاه که از آزادی سربازان بی‌نهایت ناراضی و ناراحت بودند به صورت سرلشکر احمد نخجوان سیلی زدند و او و سرتیپ ریاضی را به زندان انداختند. پدرم بقدری ناراحت شدند که روز دوشنبه دهم شهریور ساعت دو صبح دوباره بعد از قریب هفت سال و نیم دچار عارضهٔ قلبی گردیدند. بار اول در عیدنوروز در سال ۱۳۱۳ در سلام بود و پزشک معالج دکتر لقمان‌الدوله بود. این بار پزشک اصلی دکتر محمدحسین ادیب بود. او مردی کم‌نظیر و در میان ما مانند فردی از اعضای خانواده بود. دستور استراحت کامل داد.

روز جمعهٔ ۲۱ شهریور صبح اعلیحضرت پدرم را احضار کردند. جواب دادند که در بستر بیماری هستم و پزشکان به علت ارتفاع و راه زیاد اجازهٔ شمیران آمدن نمی‌دهند چنانچه به تهران تشریف آوردند احضار فرمایند تا شرفیاب شوم. در حدود ساعت ۳ یا ٤ بعدازظهر صدای اتومبیل آمد و رضاشاه وارد باغ شدند. هوا گرم بود و همه در حال استراحت بودیم. علی‌اکبر پیشخدمت تعظیم می‌کند و می‌خواهد کلاه را بگیرد به او نمی‌دهند، می‌گویند برو دم در به مختاری (رئیس شهربانی) بگو کسی داخل باغ نشود، اگر شکوه (رئیس دفتر مخصوص) آمد پیاده بیاید تو. علی‌اکبر اعلیحضرت را به سالن هدایت می‌کند و می‌دود به طرف در باغ. وقتی برگشت با خوشحالی و غرور به ما افراد خانواده که در اطاق کوچکی در کنار سرسرا جمع بودیم گفت همین که به رئیس شهربانی دستور اعلیحضرت را گفتم به حال خبردار ایستاد و سلام نظامی داد و گفت اطاعت می‌شود. کسانی که از قدرت آن روزهای رئیس شهربانی خبر دارند می‌فهمند علی‌اکبر در چه حال و شوری بود.

پدرم زود لباس پوشیده از بستر به سالن می‌روند. اولین صحبت رضاشاه این بوده که میز و صندلیها همان قدیمیهاست. از مذاکرات اطلاعی ندارم، عمویم

می‌دانستند که هیچ وقت بازگو نکردند. محمدعلی فرزین هم می‌دانست که بعد از چند ماه درگذشت. دکتر قاسم غنی خبر داشتند و وقتی من در سال ۱۳۲۹ در نیویورک مأمور بودم چند بار آمدند برایم شرح بدهند کسی به دیدنشان آمد و صحبت قطع شد. بعد به کالیفرنیا رفتند، وعده کردند در برگشتن صحبت خواهیم کرد. جای نهایت تأسف است که پس از چندی در آن جا درگذشتند و همهٔ ارادتمندان را عزادار ساختند.

□□

آنچه در صفحهٔ ۹۹ نوشته شده افسانه است. در همان صفحه نوشته شده که این دومین بار بود رضاشاه به خانهٔ ما می‌آمد. این گفته هم صحیح نیست. این اولین و آخرین بار بود که در زمان پادشاهی به خانه ما آمدند و لیکن در زمان نخست‌وزیری چند بار آمدند. یدالله‌خان (نمی دانم گروهبان بود یا استوار) با اسلحهٔ کمری بزرگ روی سکوی سنگی کنار در ورودی باغ می‌نشست و در واقع نگهبانی می‌کرد. هر دفعه برادرم مسعود و من در باغ در سر راه می‌ایستادیم تا سردار سپه را ببینیم و ایشان با ما حرف‌بزنند. یکی دو بار من پشت شمشادها گرفتار شدم. خردسال و کوتاه‌قد بودم نمی‌توانستم از آن درختها بگذرم با وجود این به زور و زحمت خودم را به سردارسپه می‌رساندم و از این پیروزی شاد می‌شدم.

دربارهٔ مکاتبهٔ پدرم با ولیعهد و خرید اتومبیل (صفحه ۱۰۱) هیچ اطلاعی ندارم. راجع به تغییر رژیم مشروطهٔ پادشاهی به جمهوری می‌دانم که پدرم به‌هیچ‌وجه زیر بار نرفتند ولی از آنچه در صفحهٔ ۱۰۲ و ۱۰۳ نوشته شده (پیشنهادهای شوروی و انگلیس و مذاکره با آنها) بی‌اطلاعم.

مطالب صفحهٔ ۱۳۲ تا ۱٤۰ مربوط به استعفای رضاشاه و خروج ازتهران و آمدن پادشاه به خانهٔ ما با آنچه من به یاد دارم تفاوت بسیار دارد. در صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳ زیر عنوان اولتیماتوم روس و انگلیس دربارهٔ استعفا و خروج رضاشاه همه افسانه است. هرگز وزیر مختار انگلیس با سربازهای هندی به خانهٔ ما نیامد. از این گذشته ۲۱ شهریور روزی است که رضاشاه به دیدن پدرم آمدند. بنابراین آن‌طور که در کتاب نوشته شده درست نیست و پدرم به سعدآباد نرفتند.

اما آنچه که من به یاد دارم چنین است:

روز دوشنبه ۲٤ شهریور از عصر یا غروب هیأت دولت در خانهٔ ما تشکیل بود و پدرم در بستر بیماری. ما فرزندان در اطاق ناهارخوری رادیو لندن را گوش می دادیم. حملات بی سابقه و بسیار زننده به اعلیحضرت می‌شد. من به تندی یادداشت می‌کردم. در پایان رفتم اطاق خواب پدرم. سهیلی و آهی با ایشان صحبت می‌کردند. گفتم اگر اجازه می‌فرمایید گفتار امشب رادیو لندن را بخوانم. فرمودند بخوان. وقتی تمام شد به سهیلی و آهی گفتند فردا باید آن کار انجام یابد. بگویید وزراء صبح زود بیایند دسته‌جمعی برویم. من از اطاق بیرون آمدم و آن شب نفهمیدم منظور چیست.

فردا صبح زود از وزیران خبری نشد. پدرم گفتند وزرا که نیامدند من تنها می‌روم به دربار. لباس پوشیدند و من مثل معمول بندهای کفششان را بستم. به یاد ندارم چه گفتند که ما فرزندان فهمیدیم صحبت استعفای اعلیحضرت در میان است. همگی بسیار نگران شدیم و نمی‌دانستیم چه خواهد گذشت. چندی بعد اتومبیل وزیران یکی پس از دیگری می‌رسید. پیاده می‌شدند می‌آمدند بالا و می‌گفتند سربازان روس و انگلیس دارند وارد تهران می‌شوند. غیر از سهیلی که نیامده بود همه در سرسرا قدم می‌زدند و ناراحت بودند. در این ضمن حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نیز رسید و به سالن رفت. وزیران هم به او ملحق شدند. پس از چندی پدرم برگشتند. ما فرزندان با دکتر محمدحسین اسدی و مهندی علی‌نقی اسدی فرزندان مرحوم اسدی که از اروپا مراجعت کرده بودند دور ایشان را گرفتیم. از پله‌ها که بالا آمدند گفتند اعلیحضرت استعفا کردند. استعفانامه را که به خط پدرم بود دادند به دست دکتر اسدی ما هم آن را خواندیم. بعد برادرم محسن نامه را گرفت و رفت از آن عکس برداشت. سپس پدرم به سالن رفتند. پس از چند دقیقه همه بیرون آمدند. رئیس مجلس رفت جلسه را تشکیل بدهد. وزیران هم رفتند. دکتر محمدحسین ادیب آمپول روزانه را به پدرم تزریق کرد و با وجود ناراحتی قلبی، ایشان نیز به مجلس رفتند. پیش از ظهر ساعت یازده و ربع روز سه‌شنبهٔ ۲۵ شهریور جلسه علنی تشکیل شد آنچه در مجلس گذشت در صورت مذاکرات مجلس و روزنامه‌های وقت نوشته شده و در کتاب نیز بدرستی نقل شده است.

فصل پنجم. از افتتاح مجلس سیزدهم تا کناره‌گیری فروغی

به نظر می‌رسد در تهیهٔ این فصل هم از روزنامه‌ها و سایر اوراق و اسناد استفاده شده و مقداری هم عقیده و تفسیر مؤلف محترم کتاب است. در برخی از مطالب هم

استناد به گفته‌های برادرم محسن شده است.

پس از استعفا، پدرم پیاده رفتند منزل مهندس عبدالرزاق بغایری یعنی خانهٔ خواهرشان نه به شمیران که در کتاب آمده است. هیچ کس نتوانست بداند در کجا هستند تا با ایشان ارتباط برقرار کند.

در صفحهٔ ۲۳۳ و ۲۳٤ زیر عنوان «نیرنگ کاظمی» نوشته شده که وقتی پدرم قرار شد به سفارت امریکا بروند خواستند در این مأموریت من همراهشان باشم. برای هزینهٔ سفر و حقوق طرح تصویبنامه به هیأت وزیران برده شد و باقر کاظمی با تصویب آن مخالفت کرد. حقیقت این است که پدرم می‌خواستند علاوه بر من برادرم مسعود نیز در خدمتشان باشد. مأموریت من که سابقهٔ وزارت امور خارجه داشتم اشکالی نداشت. تصویبنامه برای عزیمت مسعود لازم بود.

فصل ششم. خاطرات گوناگون

نمی‌دانم صفحهٔ ۲۳۹ و ۲٤۰ در قسمت مربوط به رفتن محمدحسین فروغی از اصفهان به تهران بر مبنای چه سند و مدرکی نوشته شده، چون بعید است برادرم محسن توانسته باشد از حفظ این مطالب را بگوید در هر حال آنچه در این باره نوشته شده با آنچه که پدرم در خاطرات خود آورده‌اند اختلاف زیاد دارد. بقیهٔ مطالب این فصل اظهارنظرهایی است که من صلاحیت بحث در آنها را ندارم.

فصل هفتم. دو بیوگرافی به قلم محمدعلی فروغی

قسمت اول دربارهٔ محمدحسین خان ذکاءالملک است. همان‌طور که در پیش نوشته‌ام این شرح حال قسمتی از یادداشتهای پدرم است.

قسمت دوم دربارهٔ کمال‌الملک است. این رساله را به یاد ندارم پدرم در چه تاریخی نوشتند. به من فرمودند پاکنویس کنم. دو نسخه نوشتم. گویا یکی را به دکتر قاسم غنی دادند. من چند سال است دنبال آن می‌گردم. خوشوقتم که در این کتاب نقل شده است.

• پدرم می‌نویسند: «... در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی به اتفاق سیدباقرخان کاظمی وزیر امورخارجه به خراسان رفتم در مراجعت به دیدنش (مقصود کمال‌الملک است) شتافتم...» در صفحهٔ ۲٤۲ و ۲٤۳ از قول پدرم نوشته شده «... آخرین باری که او را ملاقات کردم سال ۱۳۱۳ بود. پس از برگزاری جشن هزارهٔ فردوسی به هنگام بازگشت...» این نقل گفته اشتباه است و آن قبلی البته صحیح. در هزارهٔ فردوسی من در خدمت پدرم به مشهد رفتم، محمدعلی فرزین نیز با ما بودند. در

برگشتن بدون فرزین همراه رضاشاه از شمال خراسان به مازندران سفر کردیم و از آن راه برگشتیم. در رفتن با اشتیاق فراوان به طرف حسین‌آباد رفتیم. در زمینها شخم‌شده به زحمت راندیم ولی ده را پیدا نکردیم و با خاطری افسرده بطرف مشهد روانه‌شدیم...

پس از هشت فصل، چند عکس چاپ شده است. در عکس اول سه نفر خارجی هستند که نوشته‌اند یکی دکتر لیندنبلات است. دو نفر دیگر شناخته نشده‌اند. به گمان من این عکس به هنگام مسافرت پرنس گوستاو آدلف ولیعهد سوئد به ایران در تاریخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۱۳ برداشته شده است و با کارهای شیروخورشید سرخ ارتباط دارد. آن که لیندنبلات نوشته شده ولیعهد سوئد است و خارجی اولی که شناخته نشده شاید کنسول افتخاری فنلاند باشد که سالهای متمادی در ایران ماند. از ایرانیان هم آن کسی که فرج‌الله بهرامی نوشته شده به نظرم اشتباه است.

عکس هفتم که آخرین باشد عکس «یکی از کابینه‌های حسن مستوفی» نیست. این جمعیت به وزیران نمی‌مانند.

من در این جا نمونه‌هایی از اشتباهها را بدست دادمام که ممکن است کوچک بنظر آیند و لیکن قصدم این است که نشان بدهم بعید است مثلاً برادرم محسن به یاد نداشته باشد که همراه علامه قزوینی در سفر طولانی زمینی به ایران نیامده یا برادر بزرگترش در سال ۱۳۲۰ در سویس بوده است نه در ایران یا تاریخ خریداری و مساحت خانه‌ای را که در آن سال زندگی کرده چه بوده است و... و...

بنابراین در صحت و سقم سایر مطالبی که مأخذها معلوم نیست می‌شود تردید داشت. به همین جهت در ابتدا نوشتم روشن نیست در چهار سال آخری که مؤلف محترم می گویند با برادرم گذرانده‌اند در کجا و چه وضعی بوده است. شاید نتوانسته باشند گفت‌وشنودها را یادداشت کنند و در نتیجه بعد در نوشتن اشتباه شده‌باشد...

بیتی از مینوی

آقای دکتر محمدامین ریاحی، به هنگام تصدی امور بنیاد شاهنامه در اوراق باز مانده از مجتبی مینوی این بیت را به خط مینوی یافته‌اند:

* * *

گفتا نه قرن پیش ازین قطران — رو باز شنو تو گفتهٔ حق را

* از صدق خود آفرید یزدانش — طعنه نتوان زدن مصدق را *

مجید مهران

گشتی بر گذشته

نوشتهٔ تهمورث آدمیت ـ تهران ـ ۱۳٦۸

ـ ۱ ـ

آقای تهمورث آدمیت اخیراً خاطرات خود را از زمانی که دبیر سفارت تا سفیر ایران در مسکو بوده‌اند منتشر کرده‌اند. رجال مهم ایران از قبیل مستوفی الممالک ـ مشیرالدوله ـ مؤتمن الملک ـ قوام السلطنه و ذکاء الملک فروغی نه تنها خاطراتی از خود انتشار ندادند، بلکه اکثراً اسناد و مدارک خود را هم شاید از بین برده‌اند. باین ترتیب اسرار گرانبهائی را با خود بگور بردند و اکنون مورخین در کار خود حیران مانده‌اند که اتهامات و شایعات و یا خدماتی که بآنها نسبت داده شده تا چه حدود حقیقت دارد. اگر هم چند نفری از دوستان آن سرشناسان هنوز زنده باشند ـ نقل قول و یا تأیید آنها باز از نظر تاریخ نویس حجت نیست، زیرا تنها مدرک کتبی است که می‌تواند بعنوان یک سند کاربرد تاریخی داشته باشد. معدودی از رجال سرشناس ایران هم که قلم در دست گرفته و خاطره نویسی کرده‌اند بدبختانه غالباً حاوی دو نکته بیش نیست، بدین معنی که یا تعریف فراوان از خود کرده‌اند، یا اینکه حاوی تنقید و مذمت از دیگران است، تا سرحد تصفیهٔ خرده حسابهای شخصی در طول زندگی سیاسی. هیچ یک د میان آنان پیدا نشد که اعتراف کند این اشتباهات را من مرتکب شدم و این زیانها را د زندگی خود به کشور وارد آورده‌ام. چون نمی‌خواهم از جادهٔ انصاف دور شوم، اگر اشتباه نکنم گویا تنها حسن تقی زاده بود که در دورهٔ پانزدهم در پاسخ عباس اسکندری در مورد تجدید قرارداد نفت جنوب گفت من «آلت فعل» بودم.

به نظر مخلص یکی از خصوصیات سفیر و یا دیپلمات بطور کلی این است ک زبان و قلم او عفیف باشد و نام همکاران و رؤسای قبلی خود را بزشتی نبرد. خصوص آنکه پشت سر کسانی که روی در نقاب خاک کشیده‌اند مطالبی بنویسیم که چون دستشان از دنیا کوتاه است قادر بدفاع از خود نیستند. مانند این عبارت آقای آدمیت

ذیل صفحهٔ ۲۲ «.... علت آن بود که این خانواده از زمان میرزا مسعود اشلقی و دوران جنگ ایران و روس وابسته به آنها بود. سرجان کمبل وزیر مختار انگلیس در تهران در تذکاریه ۲۱ صفحه‌ای که برای جانشین خویش سرالیس تهیه کرده و بجا گذاشته مینویسد... مرحوم میرزا نایب السلطنه بخود من گفت که میرزا مسعود سالی دوهزار دوکات از روسها پول میگیرد.»

آیا منطقی است رجال گذشته را لجن مال کنیم و گرک دست دشمان خود دهیم که جد اعلای وزیر خارجه ایران (علیقلی خان مشاورالممالک و عاقد قرارداد ۱۹۲۱) حقوق‌بگیر و آتش بیار دولت تزاری روسیه بوده است، بقول عربیها چرا رخت چرک خود را در حضور غریبه‌ها بشوئیم. تازه این اتهام و نقل قول وزیر مختار مغرض انگلیس معلوم نیست تا چه حد پایه و اساس دارد و نمی‌تواند تنها سند متقن قرار گیرد.

خصیصهٔ دیگر یک دیپلمات اصیل آن است که از خود تعریف نکند و باصطلاح و عرف بین الملل "Modest" باشد که بتعبیر ما ایرانیها تواضع یا فروتنی است. ولی در تمام سطور خاطرات آقای تهمورس آدمیت تعریف از خود فراوان بچشم میخورد، از جمله اینکه وقتی از وزارت خارجه به‌نحوهٔ انشاء و طرز مکاتبات و تلگرافات ایشان ایراد میگیرند و یادآور میشوند که در نامه نویسی سبک مرسوم اداری را مراعات کنند. جناب ایشان،در صفحه ۹۵ کتاب مورد بحث یادآور شده‌اند «منشآت و نوشته‌های این سفارت کبرا اعم از نامه‌ها و تلگرافات این جانب انشای فارسی به شیوهٔ نثر عبدالحمید نصرالله منشی صاحب کلیله و سعدی و قائممقام فراهانی استادان مسلم زبان مادری ماست.....»

اولاً هرچه دقت کردم بین جملات ایشان در مکاتبات اداری و آثار جاویدان آن مشاهیر ادب پارسی مشابهتی ندیدم. حتی عنوانی که برای کتاب خود در نظر گرفته‌اند «گشتی بر گذشته» به گوش سنگین است به حدی که معلوم نیست مرحوم قائممقام مفهوم آن را دریابد.

آیا درست است که یک دیپلمات انگلیسی برای وزارت متبوع خود نامه‌ها را بسبک ویلیام شکسپیر بنویسد!

جناب سفیر سابق ایران در مسکو در این کتاب از زیبائی معماری منزل مسکونی خود و اینکه مهندس عالیمقامی چون مهندس سیحون نقشهٔ آنرا کشیده و بادگیر و غیره در آن بنا کرده و شایسته پذیرائی از صدر هیئت رئیسه شوروی بوده است یاد کرده و ازین که رنود این مهمانی عصرانه را برهم زده‌اند دلخوری یافته‌اند و با چاپ

عکسهای رنگی از دولتسرای خود (صفحات ۲۵۷ و ۲۵۸) در ذیل عکسها مرقوم داشته‌اند «من نمیگویم این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی»، یا در جای دیگر گفته‌اند «در سرای مغان رفته بود و آبرده»

اولاً ـ خود ایشان بهتر میدانند که کلیهٔ برنامه‌های تنظیمی مربوط به بازدید رسمی رؤسای کشورها از مدتها قبل مطالعه میشود و با در نظر گرفتن جوانب امر تهیه میگردد و ایشان بطور خیلی عادی و مانند رویه و معمول بین دوستان یکرنگ خواسته‌اند رئیس جمهور شوروی را خودمانی بخانهٔ خودشان دعوت کنند که طبیعی است مقامات مملکتی آنرا برهم میزنند. ثانیاً ـ ممکن بود با کسب موافقت قبلی تشریفات دربار و وزارت امور خارجه (اگر روابط فی مابین آنقدر دوستانه بوده است) بطور خصوصی این پذیرائی در منزل ایشان صورت گیرد.

چون ایشان سفیر ایران در مسکو بودند، بهتر این بود از صدر کشور شوروی به سبک سنتی ایران مهمان نوازی کنند تا هم تنوعی برای آقای برژنف باشد و هم وظیفهٔ سفیر که شناساندن فرهنگ و آداب و رسوم ملی ایرانیان است به نحوی ادا گردیده باشد. اینکه سعی داشته‌اند طوری پذیرائی کنند که صدر هیئت رئیسه شوروی خود را در خانهٔ خود احساس کند مصداقش بر بنده معلوم نشد.

در غالب صفحات کتاب اسم کوچک اشخاص را می‌آورند مانند «صادق» و یا «پریوش» دختر سرتیپ و یا «پروین» خانم، بدون نام خانوادگی را یاد کرده باشند (برای نمونه بصفحهٔ ۷۶ مراجعه شود).

مرقوم داشته‌اند سالیان دراز با انتظار خدمت خو گرفته‌اند و در غالب مأموریتها بمرکز احضار شده‌اند «... انتظار خدمت چاشنی مستمر و مکرر دوران خدمت من در وزارت خارجه بود. نه یک بار و دوبار بلکه چندبار...» (صفحه ۱۳۵)

اما بهتر آن بود که دلائل صدور احکام انتظار خدمت خود را لااقل در یکی دو مورد یادآور میشوند.

مرحوم احمد اخصر کارمند حسابدار سفارت ایران در مسکو که در این خاطرات یادی از او کرده‌اند بمن گفت روزی عبدالحسین مسعو انصاری سفیر ایران در مسکو خشمگین بسفارت آمد و میخواست سر خود را بدیوار بکوبد. وقتی علت را جویا شدم گفت امروز عصر بجشن سفارت فرانسه بمناسبت چهاردهم ژوئیه رفته بودم و دیدم آدمیت مستشار سفارت با پیراهن «اسپورت» و بدون کراوات آمده است، وقتی علت را پرسیدم گفت چون دولت فرانسه به ملت الجزائر استقلال نمیدهد خواستم بآنها دهن

کجی کرده باشم!

خود من وقتی کارمند ادارهٔ رمز وزارت امور خارجه بودم تلگرافی از ایشان کشف کردم که با طمطراقی نوشته بودند در ملاقات با خروشچف هر کاری او کرد من هم ادای او را درآوردم! او زنجیر در دست خود می‌چرخاند من هم تسبیح شاه مقصودی را میان انگشتان خود می‌غلطاندم!! (درمیان کتاب خاطرات هم باین جمله چند جا اشاره شده است)

این گونه رفتارها در سبک و روش وزارت خارحه آن روزگاران نقل مهدی پیراسته است که در فرودگاه بغداد در حضور جمعی با تبختر میگفت هنگامی که استوار نامهٔ خود را به عبدالسلام عارف رئیس جمهور وقت عراق می‌دادم مواظب بودم هر کاری که او می‌کند من هم تقلید کنم؟ از حمله او دستهای حود را پشت سر گذاشت، من نیز عیناً همین عمل را کردم و در نتیجه وسط نطق من از شدت عصبانیت اطاق را ترک کرد.

البته بر امثال سید مهدی پیراسته که با پشت هم اندازی و از راههای غیراساسی و دالانهای سیاست بازی نردبان ترقی را پیموده‌اند و دیپلمات حرفه‌ای نبوده‌اند حرجی نیست.

در صفحهٔ ۱۸۰ تحت عنوان «رسوم سفارت» از کلیله و دمنه شاهد مثال آورده‌اند «از آداب رسالت و رسوم سفارت آنستکه سخن بر حدت شمشیر رانده آید و از سر غرت ملک و نخوت پادشاهی گذارده شود. اما دریدن و دوحتی در میان باشد...» ایکاش خود ایشان از این رسوم تأسی میکردند.

یکی دو نکته را هم برای تصحیح مطالب کتاب متذکر میشوم:

عباس آرام هنگام هجوم قوای روس و انگلیس به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ رئیس ادارهٔ سوم سیاسی نبود، بلکه از زبان شادروان عبدالله انتظار شنیدم که سهیلی برخلاف میل او انتظام را در آن روزها بسمت رئیس ادارهٔ سوم سیاسی منصوب کرد. و ایشان اغلب خاطرات جالبی دربارهٔ مذاکراتی که با سر ریدربولارد سفیر انگلیس و اتل وزیر مختار آلمان که شخص خشک و نظامی بود نقل می‌کرد.

ترقی آرام تنها بعلت نزدیکی با باند اتابکی و امیر خسرو افشار نبود و دلائل محکم تردیگری داشته است. سوابق خدمت او در هند را خیلی مختصر نوشته‌اند. او در زمان باقرخان عظیمی که سرکنسول ایران در بمبئی بود بسمت کارمند محلی استخدام می‌شود. آرام قبلاً کارمند حجرهٔ تجار ایرانی در بمبئی و بعد نزد ابوالحسن اصفهانی

تاجر معروف در کلکته بود. (بعد این آقای اصفهانی با قمر عظیمی دختر باقر عظیمی ازدواج و در زندگی سیاسی آرام نقشی داشتند)

مطلبی که دربارهٔ نیکلای براوین کنسول روسیه تزاری در خوی نوشته‌اند و این که پس از انقلاب اکتبر بانقلابیون پیوست و فعالیت می‌کرد که دولت ایران بمناسبت تغییر رژیم روسیه هفده شهر قفقاز را پس بگیرد و دولت وثوق الدوله زیر بار نرفت بسیار جالب بود و من در هیچ کجا نخوانده بودم و حتی نشنیده بودم و اگر براساس مدارک قطعی تاریخی باشد سند مفیدیست. جز این جواب به مجلهٔ ادبی مسکو در پاسخ برتلس در خصوص اینکه گفته بوده است نظامی شاعر آذربایجان است! و خیام شاعر تاجیک جواب‌دندان‌شکنی‌بود.تذکراتی که‌مربوط به‌تفاوتهای‌دو اساسنامهٔ انجمن‌های فرهنگی ایران و شوروی شعبهٔ تهران و مسکو داده بودند مفید بود. جز این چند مورد هرچه تفحص کردم ندانستم چرا سفیر سابق ایران در مسکو که چند مأموریت دیگر هم به کشورها رفته بودند و ادعا دارند زبان روسی را خوب فراگرفته‌اند ـ بجای تنقید از رؤسای سابق و ذکر اینکه عباس آرام وزیر خارجه موی پیشانی خود را می‌تراشید که باهوش جلوه کند و یا مسعود انصاری سرخود را می‌تراشید که از حروشف تأسی کرده باشد. آیا بهتر نبود مطالب سیاسی پشت پرده را که مربوط بروابط میان ایران و کشورهای دیگری بود و یا خصوصیات اخلاقی و کیفیات مردم شوروی و اوضاع فرهنگی و هنری و اجتماعی و اقتصادی این ملت را که همسایه دیوار بدیوار ماست و همه ما تشنه شنیدن آن هستیم می‌نوشتند؟ تا اینکه برژنف بشوخی بایشان «راهزن» می‌گفت (صفحه ۲٦٦) و برای خندیدن با یک زن زیبا نسبت حسادت به سفیر ایران داده بود.

محمدقلی پسیان

— ۲ —

«گشتی برگذشته» مجموعه مفید و کتاب جالبی است از خاطرات دوران بیست سالهٔ خدمت تهمورس آدمیت در مسکو، در پستهای گوناگون و مقامات مختلف، از کارمندی و دبیری و کارداری تا سفیر کبیری ایران در اتحاد جماهیر شوروی، نثرگیرا و روانی که در تألیف کتاب بکار گرفته شده و بقول مؤلف، نثر مکتب نصرالله منشی مؤلف کلیله و دمنه است، همراه عکسهای جالب و مطالب تازه، این اثر را بصورت جامعی درآورده است.

آدمیت بقدری در پیروی از مکتب نصرالله منشی اصرار ورزیده و علاقه نشان داده که در دوران خدمت در وزارت خارجه نیز گزارشها را برهمین سیاق تنظیم میکرده است، تا آنجا که بنوشته خودش، آوردن کلماتی چون: «مناقسه» و (عنویت» و «متعذر» و «محل» و نظایر اینها در مکاتبات رسمی، دردسرهای گوناگون برایش فراهم آورده، که حداقل آنها، انتظار خدمت بوده است.

تهمورس آدمیت، نویسندهٔ کتاب «گشتی بر گذشته» فردی است خدمتگزار و علاقمند به ایران و سرنوشت ایرانی و بهمین جهت خواننده با اطلاع بر ماجرای «لهاک‌باونـد» ایرانی سرشناسی که با فعالیت و پشتکار آدمیت از گرفتاری بزرگی نجات یافته و به ایران نزد خانواده‌اش بازمیگردد، بیشتر تحت تأثیر نویسنده و کارهایش که بصورت گزارش آمده، قرار میگیرد.

نویسندهٔ این سطور، از سالها قبل افتخار آشنائی با ایشان را داشتم و اغلب تهمورس آدمیت و احمد لنکرانی را در دفتر محمد علی بـایار وکیل دادگستری ملاقات میکردم. آن دوستی گذشته و سابقه مطبوعاتی و اطلاعاتی که از جهات مختلف در مسئله آذربایجان داشته و دارم، ارادتمند را بر آن میدارد که از تهمورس آدمیت تقاضا کنم در چاپ جدید کتاب خود نکات زیر را مورد توجه قرار دهند:

ـ کلیه رویدادها و دیدارها را با تاریخ مشخص و ذکر نام افراد عامل یا مخاطب و محل ملاقات برشته تحریر درآوردند.

ـ متن قراردادها و توافق‌ها را چه مربوط بگذشته چون قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ و چه پیمان اتمی در کتاب خود نقل کنند. بخصوص با نامه‌های متبادله و توافقهای دو طرف و آثار استراتژی آن.

ـ در مورد آذربایجان، در صفحهٔ ۱٤ آمده است: «در ششم بهمن ۱۳۲٤ مجلس با ۵۱ رأی به موتمن الملک و ۵۲ رأی به قوام السلطنه رأی تمایل داد. یک رأی اضافی قوام را حبیب‌الله دری نماینده گرگان داده بود که در مقابل آن رأی، او را به مسکو مأموریت دهند...» که فاقد اعتبار و دور از واقعیت است. زیرا در جریان آن اخذ رأی دری حضور نداشت و نماینده نبود. اعتبار نامه دری نمایندهٔ درجز در تیرماه ۱۳۲۲ در مجلس رد شد و هرگز عنوان نمایندگی قانونی نیافت. آن یک رأی اضافی را رئیس مجلس به قوام داد که بحث‌های مختلفی بوجود آورد.

ـ اما در موردنجات آذربایجان یا حل آن غائله تهمورس آدمیت، پس از شرح مفصلی در مراتب تدبیر و کیاست و شجاعت روحی و استحکام اخلاقی قوام و شناختی که

در مسائل بین المللی داشته آورده است:

«... قوام هنوز در مسکو بود که قوای شوروی شروع به تخلیه ایران کرد و هنوز در مسکو بود که در رأی دولت دموکرات آذربایجان برؤسای ادارات آذربایجان تبدیل شدند و.... »

این مطالب برپایه اطلاعات دقیق نیامده است و عجب مینماید سیاستمداری چون تهمورس آدمیت در ماجرای آذربایجان چنین بنویسد و یک فرد را ناجی نداند؟ ماهها کتاب این بندهٔ حقیر در چاپخانه اطلاعات ماند و سرتیپ ابراهیم منشی که اینک در قید حیات است رفت و آمدی از جانب رزم‌آرا داشت تا چنان کنند، در سطح بالا شاه یگانه ناجی باشد و در سطح پائین نام ارفع بکلی حذف شود و جمله کارهای نظامی مدیون و مرهون فداکاریهای رزم‌آرا باشد و چون این هدف بطور کامل نظر تأمین نشد، خلیل عراقی و ایرج اخگر را به گردش در آذربایجان و نوشتن کتابهای تازه گماشتند...

تهمورس آدمیت نویسندهٔ با دوق اشاره میکند «هرشب آخر سر میز شام، قوام سخت بی‌قرار و ناآرام بود. رنج او را احساس میکردم...» ایشان بهتر بود خواننده را آگاه میکردند که آنهمه ناآرامی ار عدم پیشرفت کارها و شکست در مذاکرات بوده است. قوام در همانروز وسیله بیات نایب نخست وزیر به موٌتمن الملک پیام میدهد کاری از پیش نرفته قصد استعفا دارد که آن مرحوم از تهران توصیه میکند که پایداری کنید و استعفا ندهید. ار یادداشتهای همراهان قوام مندرج در سالنامه شماره ۳۰ دنیا ـ نیروهای شوروی نه تنها حرکتی برای خروج ار ایران ار خود نشان ندادند، بلکه در همان دوران اقامت قوام در مسکو واحد عظیمی مرکب ار تانگ و پیاده و سواره‌نظام از مرر گدشته وارد آدربایحان شدند و روز ششم مارس مارشال ایوان با گرامیان فرمانده کل ارتش اول شوروی در ناحیه بالتیک در زمان جنگ وارد تبریز شد و فرماندهی چنین نیرویی عظیم را عهده دار شد. این پانزده تیپ پیاده و پانصد تانگ در سه ستون بطرف تهران، ترکیه، عراق جبهه گرفته مستقر شدند که شرح جزئیاتش از هدف ما بیرون است. در همین زمان قوای عظیم دیگری بفرماندهی مارشال تولبوخین از بلغارستان شرقی بصفحات جنوبی اعزام گردید تا مرزهای اروپائی ترکیه را مورد تهدید قرار دهد. استالین همانطور که از ایران نفت میخواست از ترکها نیز قارص واردهان را طلب میکرد و با ارسال یادداشتهای تهدید آمیز از ترکیه میخواست که جز اینها، اجازه دهد شوروی

پایگاههای نظامی در داردانل و بسفر داشته باشد... *

در این شرایط «برنز» وزیر امور خارجه امریکا یادداشت شدیدی برای شوروی فرستاد و ناو جنگی میسوری به بهانه آوردن اثاث سفیر ترکیه در امریکا، که فوت کرده بود، وارد دریای سیاه شد. پس از آن ترومن اولتیماتوم شدید خود را تسلیم استالین کرد و چون حریف شمالی در آنروزها فاقد بمب اتمی بود، آبرومندانه کنار آمد.

ترومن در سال ۱۹۵۲ ، با صراحت از ماجرای فوق پرده برداشت. او در مصاحبهٔ مطبوعاتی که در آوریل همان سال با روزنامه‌نگاران بعمل آورد گفت:

«در ۱۹٤٦ من مجبور شدم اولتیماتومی به نحست وزیر شوروی فرستاده از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه گانه را رعایت نماید. ارتش روس در آنوقت از ایران رفت. زیرا دولت امریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که میتوانست با چنین وضعی مقابله نماید»

ترومن در جواب خبرنگاران که پرسیدند آیا این اولتیماتوم منتشر شده است یا نه، جواب داد که منتشر نشده، اما متن آن در ضمن اسناد وزارت‌خارجه امریکا موجود است. در فردای بیانات فوق نماینده نیویورک تایمز در مصاحبه اختصاصی از ترومن سؤال کرد: پیام شما به استالین چه بود؟ ترومن جواب داد: «من پیامی به استالین فرستاده و خاطر نشان ساختم یا ارتش روس را از ایران بیرون ببرد و یا اینکه ارتش امریکا به آنجا خواهد رفت». ترومن افزود: «در آن زمان، تعدادی از ناوگان ما در خلیج فارس بودند و عده زیادی سرباز نیز در آن حوالی داشتیم. من در پیام خود به استالین خاطرنشان ساختم در صورتی که آنها ایران را تخلیه نکنند، ما اقدامات لازم را بانجام خواهیم رساند. مهمتر اینکه روز مخصوصی را تعیین کرده بودیم که میبایست آنها تا آنروز ازایران خارج شوند * »

آنچه نوشته شد، برای کسب اعتبار جهت امریکا، یا ایجاد حس حق‌شناسی در ایرانیان نسبت بامریکا نیست ؛ زیرا امریکا اهداف تنها اصلی و اقتصادی خود را در پایان

---

* از گزارشهای رابرت روسو کنسول امریکا در تبریز و ستاد ارتش ایران استفاده شده است. قوام در بازگشت از مسکووهمچنین در پیام نورروزی سال ۲۵ صریحاً اعلام کرد که تا آنروز توفیقی حاصل نشده است ـ طبق اسناد وزارتخارجه امریکا که وسیله حکیم‌الهی‌ترجمه شده است بدنبال هر دیداری بین قوام و سادچیکف، کم و کیف گفتگو وسیلهٔ والاس موری و بعد هم جرج آلن بوزارتخارجه امریکا منعکس میگردید.

* مندرج در روزنامههای اطلاعات و کیهان و صفحه ٤۲۰ خاطرات خلیل ملکی

جنگ دنبال میکرد که مهمتریش دستیابی منطقه بر حلیج فارس و بهره‌برداری از منابع این کشورها از حمله ایران بود. عرض ارادتمند بیان حقایق است اگر آنروز نتوانستیم بنویسیم، امروز که در این زمینه موانعی در میان نیست، بگذارید مردم بر حقایق آگاه شوند و بگذارید دوران خودپرستی، رهبر تراشی، نابغه سازی که مخصوص کشورهای جهان سوم است سپری گردد و این دفتر رفته رفته بسته شود.

در دیداری که از آلمان شرقی داشتم، بصورت تنها روزنامه‌نگاری درآمدم که با «اریک هونکر» رهبر آلمان شرقی مصاحبه کرده بود. دیداری که به جرئت گفتنش را یافتم و نه فرصت یا رخصت نوشتنش را.

صادقانه باید نوشت که در نجات آذربایجان دولتمردان ایرانی، نظامی و غیر نظامی، مردم عادی، بخصوص اهالی و عشایر آذربایجان و کردستان همه تلاش کردندو صادقانه فداکاری نمودند: اما مسائل بین‌المللی را از دید اینها پوشاندن، قابل عفو نیست و بقول معروف ذنبی است لایغفر است.

آینده ـ در موضوع نجات آذربایجان از غائله خودمختاری پیشه‌وری و رفتن قشون روس (پیش از آن) همانطور که یاد کرده‌اند بسیاری سهم داشته‌اند و جریانهای سیاسی جهانی تأثیر عظیم داشته است ولی مسلماً مقاومت نخستین حکیم الملک و سهر قوام و اقدامات مؤثر و استوار و زیرکانهٔ او و اقدامات تقی زاده و عـلاء در سازمان ملل متحد و شورای امنیت هر کدام جای خود را در تاریخ خواهد داشت.

* * *

محمد رسول دریا گشت

طلیعه کتاب گیلان

نحستین کتاب از مجموعهٔ همه جای ایران ..... زیر نظر گروه پژوهشگران ایران به کوشش ابراهیم اصلاح عربانی - تهران ۱۳۶۸ (۳۰۰۰ ریال)

من هم مانند همهٔ گیلانیان با اشتیاق تمام این گزیدهٔ ۱۴۴ صفحه‌ای را که با کاغذ مرغوب (بخش عکسها با کاغذ گلاسه) و با کیفیت و طراحی مطلوب و زیبا و رنگین چاپ شده است خواندم و بررسی کردم. اغلب مطالب مطرح شده در این جزوه حول و حوش مسائل کشاورزی و جغرافیائی است. شکل و قیافهٔ ظاهری این جزوهٔ فریبنده که نمونه و طلیعه‌ای از نخستین جلد از مجموعهٔ همه جای ایران... است طبعاً

نظر هر بیننده‌ای را در بادی امر جلب می‌کند.

چهارده‌تن از اساتید محترم و هنرمندان معروف که گروه اولیهٔ پژوهشگران را تشکیل می‌دهند و عکس و شرح حال مختصر هر یک زینت‌بخش این دفتر است در ابتدا آمده که ظاهراً در تهیهٔ مطالب و صفحه‌آرائی مجموعه همکاری دارند. عکسهای دیدنی و رنگی همه کار عکاسان هنرمند «کاشفی و کسرائیان» و کارهای دیگر هنری را هنروران با ذوق و نامور (محمد احصائی در خطاطی ـ قباد شیوا و آیدین آغداشلو در نقاشی و گرافیک) به عهده داشته‌اند. همچنین این (پیشدرآمد) دارای سه نقشه و جدول براساس نقشه‌ها و آمارهای دولتی است مانند: تقسیمات کشوری استان گیلان به تفکیک شهرها، نقشهٔ توپوگرافی استان گیلان، نقشهٔ مرداب‌انزلی. عکسها و نقشه‌های چاپ شده دراین دفتر نمونهٔ حدود ۲۵۰ جدول و عکس و نقشه و نمودار خواهد بود که در مجموعهٔ موعود به مطالب اصلی اضافه می‌شود.

با مروری کوتاه و گذرا به شرح حال و فعالیتها و خدماتِ علمی و فرهنگی هر یک از اساتید بزرگوار و کارشناسان گرامی که اغلب در رشته‌های: جغرافیا و هواشناسی و ادبیات تطبیقی، آمار و ریاضی، گل و گیاه و کشاورزی، ادبیات و معارف اسلامی، جمعیت‌شناسی، منابع طبیعی، جغرافیای سیاسی و کشاورزی است واقعیت امر را برای هر خوانندهٔ آشنا روشن می‌سازد که هیچیک از این شخصیتها تحقیقاتی بالاخص در تاریخ و فرهنگ و ادب گیلان نداشته‌اند. همین برداشت عینی بیشتر ما را با فقدان یک گروه «گـیلان شنـاس» بصیر در کنار استادان محترم آگاه می‌سازد و هنوز هیچ گیلانی پژوهندهٔ شناخته شده‌ای جذب این گروه نشده است، بدیهی است اگر بدون اشراف آنان، یک کار علمی و پژوهشی بزرگ به میدان ظهور پا نهد خالی از عیب نخواهد بودوالبته‌این کاستی‌بزرگ و غیرقابل انکاری است. کم نیستند محققان برجسته و پژوهندگان خبره‌ای که سالهای مدیدی است هر یک در بخشی از سرگذشت تاریخی و اجتماعی و ادبی گیلان پژوهشهای ارزنده نموده‌اند و آنچه هم که موجود است اثر بجا ماندنی این دسته است که علی‌الاصول منابعی مطمئن و مستند خواهند بود. متأسفانه هیچکدام در پدید آوردن این اثر بزرگ همگام و همکار نیستند. ظاهراً می‌نمایاند برای گردآوری همین اثر جزئی یا کتاب‌اصلی، بیشتر تخصص همکاران فعلی اعمال شده و می‌شود تا پرداختن به اصل موضوع.

فهرستی از محتویات کتاب آتی که در پایان این دفتر نمونه چاپ شده است ما را با چند و چون و کیفیت و کمبودها آشنا می‌سازد.

(بخش اول ـ سیمای طبیعی) شامل فصول ویژگیهای طبیعی، آب‌وهوا، منابع آب، خاک، مجموعهٔ زیستی.

(بخش دوم ـ تاریخ عمومی گیلان) دارای فصلهای گیلان از پنج هزار سال قبل تا امروز، تاریخ مذاهب در گیلان، تاریخ قیامها و انقلابهای گیلان، تاریخ بنای شهرها و آثار تاریخی، تاریخ زندگانی مردان نامی، حوادث مهم گیلان.

(بخش سوم ـ خصوصیات انسانی و اجتماعی) فصلهای مطالعات جمعیت، خصوصیات قومی و فرهنگی، مسکن.

(بخش چهارم ـ خصوصیات اقتصادی) دارای فصلهای کشاورزی، دامداری، منابع طبیعی و بهره‌برداری از آنها، شیلات و شکار، صنعت و معدن، بازرگانی و حمل و نقل و جهانگردی و...

(بخش پنجم ـ تقسیمات سیاسی و اداری) با فصلهای سازمانهای اداری و خدماتی، نهادهای انقلابی.

(بخش ششم ـ شهرستانهای گیلان) فصلهای شهرستان و آبادیها.

نگاه مجدد در فهرست بالا ما را با نقیصهٔ دوم و آشکار کتاب گیلان روبرو می‌سازد. با تأسف باید گفت این اصل مهم و گسترده و انفکاک‌ناپذیر با تاریخ گیلان با همهٔ ابعادش از دید گردآورنده پنهان مانده است. جای خالی «بخش تاریخ ادبیات و هنر در گیلان» با آن فرهنگ غنی و پربار، در مجموعهٔ اصلی کاملاً به چشم می‌خورد.

اصولاً گذشتهٔ گیلان را باید در سه بخش گرد آورد که شامل دوره‌های

۱) از پیدایش اولیه، قبل از ورود قوم آریا به این منطقه تا ورود اسلام به گیلان (تا قرن چهارم) که این بخش از تاریخ استان گیلان در تواریخ به وضوح آمده و مطلب جدیدی ندارد. جغرافیدانان اسلامی از ابن‌خردادبه در ۲۵۰ هجری و بعدها دیگران داستان گذشتهٔ گیلان را با توجه به سیروسیاحت خود و نوشتهٔ پیشینیان شکافته‌اند و مطلب همان است که در کتابهایشان آمده است. سیاحان خارجی و جهانگردان هم همان نظرات را در سفرنامه‌های خود بسط داده‌اند ۲) دوران از نفوذ اسلام در گیلان تا ظهور صفویه، که این بخش هم با اینکه قابل بررسی و تحقیق است، ولی به گستردگی وقایع تاریخی بخش بعدی نیست. ۳) از عهد صفویه، یعنی از قرن دهم تا عصر حاضر که بخش عظیم و پربار و متنوع گیلان شناسی این دورهٔ پر ماجرا را تشکیل می‌دهد.

در بخش تاریخ عمومی گیلان کاستیهائی مشاهده می‌شود که بعید میدانیم در

مجموعهٔ مورد بحث به همهٔ آنها پرداخته شود. چون در حال حاضر از مباحث کتاب اصلی بی اطلاع هستیم، بحث کلی‌تر را می‌گذاریم برای وقتی که دو جلد کتاب گیلان یکجا منتشر شود.

پرداختن به همهٔ مسائل تاریخی و جغرافیای تاریخی و فرهنگی این قوم قدیمی، نگارش و تدوین همهٔ آن آگاهیها در یک مجموعه طبعاً ایده‌آل و مرجع ماندگاری خواهد بود.

حدود ٤-٥ هزار جلد کتاب در زمینه‌های ایرانشناسی برای گروه گردآوری شده است که واقعاً ارزشمند است. در میان کتابها حدود یکصد جلد راجع به گیلان دیده می‌شود.

سالها پیش، حدود سالهای ٤٣ الی ٤٦ از گردآورندهٔ این مجموعه سه اثر جمع‌آوری شدهٔ دیگر هم منتشر گردید، یکی کتاب قطور «راهنمای شهرستانهای ایران» به قطع بزرگ هفتصد صفحه‌ای، شامل اطلاعات جغرافیائی شهرها، دیگر جزوهٔ ادواری کوچکی به نام «فار» که بطور رایگان بین ادارات و علاقه‌مندان توزیع می‌شد. جزوهٔ اخیر و نیز مجموعهٔ کوچک دیگری به نام «فرهنگ استان بنادر» در این سالها توسط وی چاپ و منتشر شد که جنبهٔ راهنمائی و آگاهی دهنده داشت. دارای مجموعه اطلاعاتی بود از موقعیت جغرافیائی و طبیعی شهرها در آن زمان، از نظر امکانات صنعتی و کشاورزی و اجتماعی و از دید ایرانگردی. آنچه هم انگیزهٔ وی در تدوین کتاب مورد نظر خواهد بود ظاهراً همان برداشتهای قبلی ایشان است.

چند مقاله در دفتر حاضر گرد آمده است که در واقع نمونه‌ای است از آنچه در کتاب اصلی خواهد آمد. بعضی از آن نوشته‌ها فاقد اسم نویسنده است مانند مقالهٔ «اسلام در گیلان» صفحات ٧٤-٨٢ که فقط اکتفا به جملهٔ «همکاران ما در گروه پژوهشگران ایران تهیه کرده‌اند» شده است، یا مقالهٔ «گیلان منبع عظیم گیاهان غذائی و داروئی» صفحات ١٢٠-١٣٣. ضمناً برای شیوهٔ نگارش مقالات هم رویهٔ مستقلی اتخاذ شده که شرح آن در صفحات ١٣٤-١٣٩ دفتر حاضر توضیح داده شده است.

* * *

فارسی در ایتالیا

الساندرا ماجی در سال ۱۹۶۳ در شهر رم بدنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در این شهر بپایان رسانیده و هم اکنون دانشجوی سال آخر دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه رم می‌باشد.

تاکنون چند تحقیق در زمینهٔ زبانشناسی انجام داده است. در حال حاضر مشغول نوشتن رسالهٔ فارغ‌التحصیلی از دانشکدهٔ ادبیات رم می‌باشد. از یک سال پیش به فراگرفتن زبان فارسی در دانشکدهٔ فوق الذکر شروع کرده و در مدت کمی پیشرفت فوق‌العاده‌ای در آموختن این زبان از خود نشان داده و به ترجمهٔ قطعات ادبی از زبان‌های انگلیسی و ایتالیائی به فارسی پرداخته و خود نیز داستان‌های کوتاهی به فارسی می‌نویسد. داستان «حواس‌پرتی» یکی از نوشته‌های اخیر وی می‌باشد. از آقای پیه‌مونتسه دوست گرامی دیرین که از ایرانشناسان بنام‌اند و اینک رایزن فرهنگی ایتالیا را در ایران عهده دارند سپاسگزاریم که این نوشته‌ها را برای چاپ به آینده سپردند.

□ □ □

نوشتهٔ الکساندر ماجی

Alessandra Maggi

حواس پرتی

دینو یک هفتهٔ خیلی سختی گذارنیده بود. هر روز می‌بایست کار می‌کرد و همه

چیز را خوب انجام می‌داد، همیشه با خیالی که توجه‌اش را جلب می‌کرد. بعد از ده سالی که زیر آن آسمان گرفته و بارانی گذرانیده بود، بالاخره می‌توانست به قصبهٔ قشنگش برگردد. آنجا می‌توانست باز هم از پنجرهٔ خانه سفیدش دریا را نگاه بکند. وقتی به سفرش فکر می‌کرد، هر چیز دیگری برایش بی ارزش می‌شد.

این سالهای دراز را در شهر سرد و بی تفاوتی زندگی کرده بود. شبهای زمستان، تنها در خانه، دوست داشت عکسهایش را تماشا بکند تا اینکه دریای آبی رنگ، صخره‌ها، و آسمان روشن را از نظر بگذراند.

بارها خوابش نمی‌برد. اما حالا روز موعود رسیده بود. ساعت به صبح از خانه خارج شد و در میان ازدحام مردم با عجله راه می‌رفت. یک بارانی پوشیده بود و چتر آبی رنگی باخود داشت. امروز صبح می‌بایست کارهای زیادی انجام بدهد: کتی بخرد، یک جا در ترن رزرو بکند، به اداره‌اش برود و از دوستش روبرتو خداحافظی بکند.

در مرکز شهر وارد فروشگاه بزرگی شد و یکسره به بخش لباسهای مردانه رفت. کتی به اندازهٔ پنجاه و دو برداشت و در حالی که داشت آن را می‌پوشید چترش را به جارختی آویخت. با عجله بارانی و کت نو را گرفت، پول داد و خارج شد. ربع ساعت بعد وارد خانهٔ روبرتو شد. روبرتو گفت:

ـ دینو دیروز در انتظار تو بودم!

دینو در حالی که پاکتش را روی صندلی می‌گذاشت پرسید:

ـ حال تو چطور است؟ متأسفانه فقط چند دقیقه وقت دارم، اما میل داشتم پیش از حرکتم از تو خداحافظی بکنم.

ـ برای حرکت حاضری؟

ـ بله اما هنوز باید یک جا در ترن رزرو بکنم. راستی در این نزدیکی آژانس مسافرتی است؟

ـ چرا، نزدیکترین آژانسی در خیابان بیست سپتامبر شمارهٔ دوازده قرار دارد.

ـ خیلی متشکرم. الان باید بروم. خداحافظ.

ـ خداحافظ، سفربخیر دینو.

دینو بلند شد، چتر قرمزی از کنار در برداشت و بیرون آمد. با قدمهای تند به اداره‌اش رسید. در را باز کرد، اطاق گرم بود. بارانی خودش را کند، چتر قرمز را آویخت و با خود گفت: ـ چرا اینجا آمدم؟ ـ دستش را در جیب کت گذاشت که انگار بدینوسیله یادش خواهد آمد. اما فقط کلیدهای خانه را پیدا کرد. کتش را هم کند

و نشست.

ـ آخ، باید به دفتر اطلاعات ایستگاه راه‌آهن تلفن بکنم و ساعت حرکت قطار را برای سیسیل بپرسم!

بار سوم بود که ساعت حرکت قطار را می‌پرسید زیرا هر دفعه آنرا از یاد می‌برد. اما حالا لازم بود که آنرا به یاد داشته باشد. تلفن کرد سپس با عجله بارانی پوشید و خارج شد. در خیابان، در حال راه رفتن، تکرار می‌کرد: ـ هجده و دوازده، خط بیست، هجده و دوازده، خط بیست ـ مردی از او پرسید:

ـ لطفا، ساعت چند است؟

دینو ساعتش را نگاه کرد و گفت:

ـ ساعت دوازده و پنجاه و دو است.

در حال راه رفتن باز هم تکرار کرد: ـ هجده و پنجاه و دو، خط دوازده ـ

به خانه رسید. برای درآوردن کلیدهای خانه، دستش را به جیب بارانی برد. چیزی نیافت. کلیدها در جیب کت بودند، اما کت کجاست؟ به اداره بازگشت. اطاق تاریک و خاموش بود. کت روی صندلی بود. دینو کلیدها را از جیب کت برداشت، چتر قرمزی کنار در دید و بار هم خارج شد. در حال راه رفتن فکر کرد: ـ نمی‌دانستم چتر قرمزی داشته باشم.ـ

در خانه یک ساعت استراحت کرد و سپس چمدانش را حاضر کرد. در حالی که لباسش را در چمدان می‌گذاشت، با خود گفت: ـ راستی کتهای زیادی ندارم! اما عیبی ندارد. آنجا به آنها احتیاج نخواهم داشت.ـ

بالاخره چمدان را بست و توی جیب خارجی آن پاکتی با داروها گذاشت: داروی خواب‌آور در قوطی سرخ و ویتامینها در قوطی سبز. همه چیز حاضر بود. دینو احساس ضعف می‌کرد و بی حال بود. پیشاپیش از خانه بیرون آمد و منتظر تاکسی شد.

در ماشین خاموش ماند تا رانندهٔ تاکسی شروع به حرف زدن کرد:

ـ شانس دارید. دو ساعت پیش از اینجا راه‌بندان بزرگی بود. حتما ترنتان را از دست می‌دادید. برای کار یا تعطیلات مسافرت می‌کنید؟

دینو گفت:

ـ برای تعطیلات به سیسیل می‌روم. صدایش می‌لرزید.

ـ خوب، پس خوش سفر باشید آقا. رسیدیم.

ـ خیلی متشکرم. خداحافظ.

دینو پول داد و پیاده شد. در ایستگاه به آسانی ترنش را پیدا کرد، بالا رفت. واگن خالی بود. دینو نشست. از چمدان قوطی سرخ ویتامینها را بیرون آورد. دارو را خورد و با خود گفت: ـ فردا صبح، وقتیکه چشمهایم باز می‌شوند، پیش از هر چیزی دریا را خواهم دید...

زود خواب رفت و خواب ندید. وقتیکه بیدار شد و به بیرون از شیشه‌های پنجره نگاه کرد، برلین در برف پیچیده بود.

* * *

دکتر غلامرضا ستوده

هشت کتاب افغانی در همدلی و همزبانی

کوشش‌هائی که در دو دههٔ اخیر در کشور افغانستان دربارهٔ گردآوری گویشهای محلی و تحقیق در فرهنگ شفاهی مردم نواحی گوناگون صورت گرفته نویدی است بر اینکه سرانجام روزی کار تدوین اطلس زبان شناسی زبانهای ایرانی سروسامان بگیرد و طرحی که به پیشنهاد ژرژ ردار در بیست و چهارمین کنگرهٔ شرق شناسی برای درست کردن اطلس زبان شناسی ایرانی زبانان مطرح شد و به تصویب رسید جامهٔ عمل پوشد.[1]

۱ـ افشار، ایرج. ایران‌شناسی در هلوسیا. راهنمای کتاب. ج ۹ ش ۱۲ (اسفند ۱۳۶۲) ص ۱ـ این طرح در سال ۱۹۵۷ م در کنگره تصویب شد. ردار درسال ۱۹۶۷ م گزارشی از پیشرفت کار ارائه داد و کارجمع‌آوری لهجه‌ها در ایران متوقف ماند، ولی در افغانستان بطور منظم و دقیق پیش رفت و به مرحله‌ای رسید که در ۳۰۴ آبادی، لهجهٔ قابل تفکیک ثبت شد.

در ایران مرحوم مهندس ناصح ناطق در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ اعتباری را برای گردآوری واژه‌های محلی / پیشه‌ها اختصاص داد تا چند دانشجوی مستعد به ولایاتی که دارای حرفه‌های مشخص هستند سفر کنند و لغات و اصطلاحات ارباب حرف را گرد آورند. این کار زیر نظر ایرج افشار در طول مدت چهار سال در شهرهای اصفهان ـ بروجرد ـ یزد ـ بندرعباس ـ کرمان ـ کاشان ـ قم و تهران انجام شد.

مرحوم ناطق یادداشتهای گردآمده را در اختیار ایرج افشار گذاشته است تا به چاپ برسد و از آن میان لغات و اصطلاحات حرفه‌های یزد، به کوشش محمدرضا محمدی جزو واژه‌نامهٔ به چاپ رسیده است.

درینجا می‌خواهیم کارهائی را که در افغانستان دربارهٔ گویشها به چاپ رسیده است بشناسیم.

۱ ــ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویس که در سال ۱۳۳۷ در کابل چاپ و منتشر شده. چند تن از دانشمندان و ادیبان افغانستان براین کتاب تقریظ هائی نوشته‌اند، مانند استاد خلیلی که متذکر شده است: «لغاتی که در این کتاب گرد آورده شده تنها محاورهٔ عوام نیست بلکه در آن بعضی کلمات نیز دیده می‌شود که در آثار استادان و گویندگان باستانی این کشور موجود بوده و در مرور زمان نویسندگان متأخر، آن را از نبشته‌های خود افکنده و مردم در محاورات خویش آن را نگهداشته‌اند. مانند کلمهٔ گپ زدن که در چکامهٔ یائیهٔ ابوالمجد مجدود آدم سنائی غزنوی موجود است. آنجا که گوید:

فخر بر محمودزیبد، گپ زدن بر عنصری

و در مثنوی حضرت مولانا جلال الدین بلخی نیز به همین معنی دیده می‌شود[۲]

چون‌زن صوفی‌تو خائن بوده‌ای   دام مکر اندردعا بگشوده‌ای
که زهرناشسته روئی گپ زنی   شرم داری وز خدای خویش نی

تلفظ لغات با حروف معرّب مشخص شده است.

۲ ــ لغات زبان گفتاری هرات تألیف محمد آصف فکرت در سال ۱۳۵۵ در کابل چاپ و منتشر شده و دربردارندهٔ لغات گفتاری شهر هرات است. کلماتی که شکلی از آنها در زبان گفتاری کابل متداول بوده با حرف (ک) که در کنار کلمه گذاشته شده مشخص شده است. در پایان کتاب فهرستی از برخی کلمات که تلفظ آن دشوار تشخیص می‌شد با گذاشتن زیر و زبر به ترتیب الفبائی درج گردیده است. دکتر روان فرهادی در پیش گفتاری که بر این کتاب نوشته به چند اثر که در زمینه گویش نواحی گوناگون افغانستان تألیف شده اشاره کرده و علت نبودن روشی برای دادن ضبط صحیح کلمات را در کتاب توضیح داده است.

۳ ــ زبان تاجیکی ماوراء النهر تألیف دکتر روان فرهادی. در سال ۱۲۶۰ در کابل چاپ و منتشر گردیده و قصد مؤلف معرفی زبان ادبی و نیمه گفتاری تاجیکی ماوراءالنهر بوده و شامل پنج بخش است:

۲ـ محمدعلی جمالزاده نیز در مقدمهٔ فرهنگ لغات عامیانه به برخی از واژه‌های عامیانه در مثنوی مولوی اشاره کرده است. رجوع شود به مجلهٔ یغما ۱۳: ۴۳۹

تلفظ ـ صرف ـ نحو ـ عبارات زبان گفتاری ـ لغات

در بخش لغات هرگاه کلمه در زبان گفتاری کابل و هرات و بلخ و در برخی از موارد تهران، مورد استعمال داشته با نشانه‌هائی مشخص گردیده است.

در بخش چهارم عباراتی از محاورهٔ روزمرهٔ مردم برگزیده شده و پس از درج صورت ادبی آن طرز تلفظ مردم ماوراءالنهر ـ بلخ ـ کابل ـ هرات و هزارگی با حروف معرب نشان داده شده است.

مؤلف در مقدمهٔ رسالهٔ ۱۲٤ صفحه‌ای خود به کتاب پانصد صفحه‌ای دکتر احمد علی رجائی بخارائی اشاره کرده و گفته است در زمان تدوین رساله خود از وجود این کتاب مطلع نبوده معهذا از کتاب استاد رجائی برای افزودن دوضمیمه به رساله استفادهٔ موثر بوده است.

در تدوین این رساله، داستان «مرگ سود خور» اثر صدرالدین عینی مورد مراجعهٔ مؤلف بوده است.

مؤلف در پایان رساله به کارهائی که دانشمندان تاجیکستان و دانشمندان دیگر شوروی در چهل پنجاه سال اخیر در این زمینه انجام داده‌اند اشاره کرده و سایر منابع را معرفی نموده و گفته است یادداشتهای خود را از سال ۱۹۵۱ م هنگامی که در شهر پاریس محصل بوده از روی کتب نشر شده گرد آورده است.

٤ – فرهنگ شفاهی مردم اندر آب تألیف دکتر محمد افضل بنووال از انتشارات دانشگاه کابل در ۱۳٦۳ پلی‌کپی شده است. ضرب المثلها، لغات عامیانه، چیستانها، بازیها و دیگر آداب و رسوم و باورهای اجتماعی گنجانده شده است.

گردآورنده در مقدمهٔ این رساله دربارهٔ لغات عامیانه گفته است: «... ضبط و ثبت آن در رسالهٔ موجود کافی نمی‌باشد و البته در فرصت مساعد همهٔ آن لغات جمع آوری خواهد شد.»

اینک چند واژهٔ اندرآبی و معنی آن:

پاردریا = آن طرف آمو

اندیوال = رفیق و هم اتاق

تگ = فریب

تگ ماری = فریب کاری

جلمبر = کسی که لباسش کهنه و فرسوده است.

چخت = سقف خانه

خیشاوه = چیدن گیاه هرز
دستیار = معاون و مددکار
کاواک = میان تهی.

۵– فرهنگ شفاهی هزاره گی (هزارگی) تألیف و تحقیق شاه علی اکبر شهرستانی که دانشگاه کابل در سال ۱۳۶۳ آن را پلی کپی کرده است. مؤلف در مقدمهٔ این اثر دربارهٔ شیوهٔ گردآوری فولکور مقالهای نوشته و سپس سازمان اجتماعی و آداب و رسوم مردم هزاره را شرح داده است.

از واژههای هزارهای:

پشتل = تفاله، کنجاله (pashtal)
چوری = دست بندی عریض که از نقره می‌سازند. (churi)
ماه خالی = ذیقعده

۶– ادبیات شفاهی مردم تخار تألیف دکتر عبدالقیوم (قویم) از انتشارات دانشگاه کابل چاپ پلی‌کپی، ۱۳٦٤. این رساله یکی دیگر از طرحهای تحقیقاتی دانشگاه کابل در زمینهٔ تحقیق در لهجهها و فرهنگ‌های محلی افغانستان است که انجام شده و در آن مراسم عروسی، عزا، طبابت عامیانه، بازیها، باورهای موهوم، ضرب المثلها، دوبیتی‌ها و سرودههای عامیانه آمده است.

مؤلف در مقدمه گوید: «... این اثر در نتیجهٔ تماس مستقیم با اشخاص کهنسال نواحی مختلف ولایت تخار فراهم شده است...» و این هم یک سرود محلی تخار:

به کوچه می‌روم کوچه دراز است — به‌مسجد می‌روم‌وقت نمازاست
به‌مسجد می‌روم نماز قضا شد — دوتابلبل ز چنگالم خطا شد

۷– لهجههای مروج مردم هزاره: دایزنگی، بهسود و جاغوری، گردآوری محمد عوض نبی زاده «کارگر» در کابل به سال ۱۳٦۵ چاپ شده ـ در این رساله از کتاب فرهنگ شفاهی هزارگی تألیف شاه علی اکبر شهرستانی استفاده شده و واژههای عامیانه هزارههای دایزنگی، بهسود و جاغوری به ترتیب الفبائی تنظیم گردیده ولی فاقد هرگونه نشانی از برای پی بردن به چگونگی تلفظ واژههاست.

برای مثال چند لغت از این رساله نقل می‌شود:

آبی: پدر
آیه: مادر کلان ــ آجه ــ مامه
آتشک: برق هوا، الماسک (در گویش مردم اندر آب واژهٔ چقمک به معنی رعد

و برق و الماسک است)

دلوایه: هوسانه

دوپوسته: حامله

ملغنجور: مریض، بیمار گونه

۸ — در پایان مناسبت دارد مجموعهٔ دیگری را که در معرفی مهمترین منابع تاریخی ایران و افغانستان است و ضرورت دارد که محققان ایرانی بشناسند بشناسانیم.

این مجموعه تحقیقی است از دکتر جلال الدین صدیقی تحت عنوان «منابع و مآخذ تاریخی» که در حمل سال ۱۳٦٦ جزو انتشارات دانشگاه کابل به صورت پلی کپی منتشر شده است.

این رساله شامل سیزده بحش است به این شرح:

۱ — منابع باستان شناسی و اهمیت آن در تدوین تاریخ.

۲ — مابع کتبی و نقلی تاریخی.

۳ — منابع تاریخی یونانی، کوشانی و ساسانی.

٤ — اسناد ارشیفی (آرشیوی) و استفاده از آنها به حیث منابع و مآخذ تاریحی.

۵ — منابع و مآخذ تاریخی از صدر اسلام تا امروز.

٦ — جغرافیا نویسان.

۷ — منابع و مآخذ تاریخی و جغرافیائی عهد سامانیان (۳۰۰ - ٤۵۰ هـ . ق)

۸ — تاریخ نگاری در عهد غزنویان.

۹ — منابع و مآخذ تاریخی عهد غوریان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان.

۱۰ — تاریخ نگاری و متون تاریخی عهد چنگیزیان.

۱۱ — تاریخ نگاری در عهد تیموریان.

۱۲ — تاریخ نگاری بعد از سقوط دولت تیموریان (آثار مربوط به دولت صفویان در این بخش آمده است.)

۱۳ — آثار و منابع مهم تاریخی عهد ابدالیان. سدوزائیان. محمدزاییان.

نخستین جایزهٔ تاریخی ـ ادبی برای تعمیم زبان فارسی
موقوفات دکتر محمود افشار
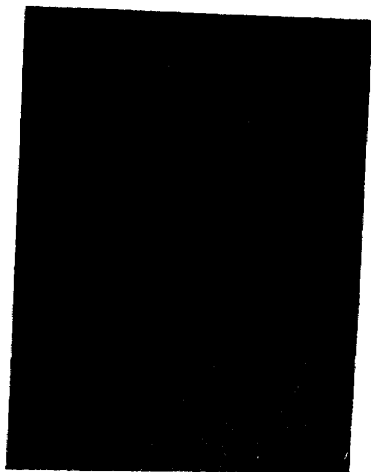
روز ۲۸ آذر (روز درگذشت واقف) نخستیں جایزهٔ تاریخی ـ ادبی برای تعمیم زبان فارسي از جانب موقوفهٔ دکتر محمود افشار در مراسمی که در دانشگاه تهران برگزار شد به نذیر احمد استاد دانشگاه علیگر داده شد. استاد محیط طباطبایی ریاست جلسه را برعهده داشت و نام سخنرانان برنامه و عنوان سخنانشان چنیں اعلام شده بود.

دکتر ایرج فاضل (رئیس شورای تولیت موقوفات)

دکتر سید جعفر شهیدی (رئیس هیأت مدیرهٔ موقوفات)

دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی: هندوستان قلمرو تاریخی زبان فارسی

دکتر عزیزالدین عثمانی: معرفی نذیراحمد

اهدای جایزه توسط استاد محمد محیط طباطبایی

سخنان دکتر نذیر احمد

۱ـ گزیدهٔ سخنان دکتر ایرج فاضل رئیس شورای تولیت

...قصد من سخنرانی‌نیست روزی که مسئولیت وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی را پذیرفتم حس می‌کردم کارهای مشکلی را باید تعهد کنم. ولی در دورترین گوشهٔ خیالم نمی‌دیدم روزی بیایم و در حضور کسانی که استادان و متخصصان زبان و ادبیات فارسی هستند راجع به مطلبی صحبت کنم که کمترین تخصصی در آن زمینه ندارم.

چون وظیفه‌ای است که به من محول شده است به خدمت همهٔ دانشمندان و استادان و حضار محترمی که این مجلس را به قدوم خود آرایش داده‌اند خوش‌آمد می‌گویم. قداست و شکوه عرفانی که درین جلسه حکمفرماست و هدف عالی موقوفات که موجب تشکیل این جلسه شده است هر انسانی را به هیجان می‌آورد.

مسئلهٔ وقف و نذورات ریشه‌ای بسیار قدیمی و دینی دارد و در همهٔ دوره‌های تاریخی مورد توجه بوده است. در همین ایران پدرانمان به گفتار نیکو پندار نیک و کردار نیک معتقد بودند و کردار نیک و کار خوب کردن مستحسن شمرده می‌شده و از روزگاران پیشین نذورات و موقوفات وجود داشته است. اما درست نمی‌دانیم به چه شکل و ترتیب می‌بوده.

ولی بعد از اسلام موقوفات مختلف دامنه‌ای گسترده پیدا کرد و قوانین خاص مدونی برای این امر اجتماعی به وجود آمد و آثاری بسیار از آن در همه جا دیده می‌شود و همه برای آن بوده است که ثمرات کارهای خیر از قبیل ساختن مدرسه و بیمارستان و کاروانسرا و مسجد و آب انبار و مانند اینها به جامعه برسد. اغلب موقوفات در قرنهای متوالی منشاء و برکات زیاد بوده است.

شادروان دکتر محمود افشار در موقوفات خود به سه چیز اهمیت شایانی داده است: مسائل بهداشتی و فرهنگی و بالاتر از همه وحدت ملی. تردید نیست که وجود این سه عنصر در هر جامعه‌ای موجب تضمین سلامت آن جامعه است ــ آن مرحوم معتقد بود که زبان فارسی عامل مهمی در ایجاد وحدت است و این نکته‌ای است که همه بدان توجه داریم و تردید نیست که تا آنجا که ممکن است باید نسبت به تعمیم زبان ملی عنایت عمومی و همیشگی مبذول شود. شاید تا آن حدی که ضرورت داشته است تاکنون به این مسئله توجه نشده و ان شاءالله تشکیل این جلسه و بزرگداشتی که امروز نسبت به یکی از دوستداران زبان فارسی می‌شود انگیزه‌ای خواهد بود که ما توجه بیشتری به مسائل زبان فارسی و گسترش آن که از وسایل ایجاد وحدت است بکنیم.

امروز نخستین بارست که به دیدار آقای نذیر احمد می‌رسم و می‌بینم که دانشمندان ایران حلقهٔ احترامی را که شایستهٔ چنین مرد فاضل و دوستدار زبان پارسی است به جا آورده‌اند. دلیل هم دارد. زیرا اگر دانشمندان خودمان در زمینهٔ زبان فارسی کارهای برجسته عرضه کرده‌اند مربوط به زبان خودشان و مملکتشان است، ولی خوشبختانه می‌بینیم کسی از مملکتی دیگر عمر خود را صرف زبانی کرده است که متأسفانه قرنی است که زبان در آن مملکت رو به انحطاط رفته است. پس طبیعتاً

ایجاد و در چشم ما مقامی ارجمند و والا احراز کرده است.

خوشحالم در برنامهٔ امروز سخنرانهای توانایی راجع به مسایلی که مربوط به نیات و هدفهای مرحوم دکتر محمود افشارست صحبت خواهند کرد و مخصوصاً آنچه استاد محترم آقای دکتر نذیراحمد خواهند گفت برایمان دلپذیر و شنیدنی خواهد بود. پس بهترین کار این را می‌بینم که سخن خود را کوتاه کنم.

خوشحالم ازین که امروز در خدمت شما هستم و مانند هر یک از شما احساس شادی و هیجان می‌کنم که در چنین جلسهٔ علمی و فرهنگی شرکت کرده‌ام.

ان‌شاألله با تشکیل فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی این گونه جریانهای فرهنگی گسترش می‌یابد و مقام والای زبان فارسی در جهان بهتر و بیشتر شناخته خواهد شد.

یک بار دیگر به همگی خوشامد می‌گویم و برای روان واقف شادی خواستارم.

۲ـ گزیدهٔ سخنان دکتر جعفر شهیدی

هیأت مدیرهٔ موقوفات دکتر محمود افشار به درگاه پروردگار سپاسگزار است که امروز اجرای قسمتی دیگر از نیت‌های خداپسندانه و ایران دوستانهٔ آن مرحوم را می‌بینند. دکتر افشار را بعضی از شما سروران محترم از نزدیک دیده‌اید، و بعضی با نام و آثار ادبی او آشنایید. او مردی بود که خوشنام زیست و به سعادت مرد و ذخیرت آخرت را همراه برد. او مرد ادب و فرهنگ بود، و به زبان فارسی عشق می‌ورزید. هنگامی که تحصیلات خود را پایان داد و از اروپا به ایران آمد، می‌توانست چون تنی چند از همپایه‌هایش در شغل دولتی بماند و رتبه‌های اداری را بگذارد. لیکن بهتر دید در گوشه‌ای نشیند و خدمت زبان و ادب فارسی را بگزینند. او چنان می‌دانید عمر پربرکت خود را در این راه نهاد و سرانجام آنچه از منال دنیا داشت برای ترویج زبان فارسی به یادگار گذارد...

ساختمان مرکز تحقیقات باستان‌شناسی، ساختمان مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، دبستان‌هایی در تهران و یزد از آن مرحوم یادگار بجاست. و مجلهٔ آینده و کتاب‌ها و مقاله‌ها که خود نوشته و یا از درآمد موقوفات او به چاپ رسیده بر ایران دوستی و شیفتگی او به زبان فارسی گویاترین گواه است.

ساختمانی که موقوفات برای آموزش زبان فارسی به خارجیان و تربیت استاد به منظور اعزام به کشورها و تدریس این زبان، با همکاری دانشگاه تهران احداث خواهد نمود یادگار دیگری از دکتر افشار خواهد بود.

* * *

امروز در اجرای مادهٔ سی و چهارم وقف‌نامهٔ اول و مادهٔ پنج وقف‌نامهٔ پنجم آن مرحوم گامی دیگر برای ترویج زبان فارسی برداشته می‌شود، زبانی که دومین ترجمان معارف اسلامی و زبان ادبی و تاریخی نیمی از کشورهای مشرق اسلامی بوده است و امروز برای ملت ما هر سه وظیفه را ادا می‌کند. و به رغم کوششهایی که از سوی برخی بیگانگان در برانداختن و یا ناتوان ساختن آن بکار

می‌رود سرافرازانه رسالت فرهنگی و انسانی خود را ابلاغ می‌نماید.

در جلسهٔ مورخ یازدهم تیرماه سال جاری از سوی کمیسیون مخصوص اهدا جایزه‌ها نخستین جایزهٔ ادبی تاریخ موقوفات باتفاق آرا به استاد دکتر نذیر احمد تعلق گرفت و از سوی هیئات مدیره و شورای تولیت تنفیذ گردید.

گفتار دربارهٔ شخصیت علمی و ادبی آقای دکتر نذیر احمد را به دوست فاضلم آقای عثمانی واگذار می‌کنم.

از حاضران تقاضا دارم با خواندن فاتحه روان آن مرد بزرگ را شاد فرمایند.

۳- متن سخنرانی دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

مقدمهٔ لازم می‌بیند از اولیای بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار سپاسگزاری کند که این مجلس با شکوه ادبی را تشکیل داده و نخستین جایزهٔ تاریخ ایران و زبان فارسی را به آقای دکتر نذیراحمد، استاد دانشگاه علیگره اهداء می‌نمایند. این اقدام شایسته از سویی تعظیم شعائر ادب فارسی است و از سوی دیگر نشانهٔ تقدیر و حق‌شناسی جامعهٔ اهل علم و قلم از محقق ایران دوستی است که سالهاست در خارج محدودهٔ کشور ما به تدریس فارسی و پژوهش در آثار ادبی و تاریخی ایران اشتغال دارد و کتابها و مقالات ذی قیمت در این زمینه به فارسی و اردو و انگلیسی انتشار داده است.

البته حق همین بود که تقدیر از چنین استادی از سوی بنیاد دکتر محمود افشار، به عمل آید که به همت ملند بنیان گذار آن، مرحوم دکتر افشار رحمه‌الله علیه و امنای موقوفهٔ ایشان حدود هفتاد سالست به ترویج نظم و نثر فارسی و فرهنگ و هنر ایران ادامه می‌دهد و با نشر کتابها و مجلات و رسالات و مقالات ممتع، به خصوص مجلهٔ آینده، مشعل فرهنگ و زبان فارسی را در محافل ایران‌شناسی و شرق‌شناسی روشن نگاه می‌دارد و میعادگاه فکری و قلمی ایران شناسان جهانست.

* * *

روابط ایرانیان با هندیان به قرنها پیش از میلاد مسیح می‌رسد. تا حدود پانزده قرن پیش از میلاد،این دو قوم آریانی با هم زندگی می‌کردند و زبان و آیین مشترکی داشتند.اجزاء ودای هندیان و اوستای ایرانیان و آثار حماسی این دو قوم، چنان به هم نزدیک است که گویی دو روایت از یک اصل می‌باشد. علم و صنعت و طب و ریاضی و علوم غریبه و موسیقی هندی از دیرباز در ایران مشهور بوده و استانهای پیشاور تو پنجاب و سند در عصر هخامنشی و اشکانی و ساسانی، غالباً جزئی از خاک ایران به شمار می‌آمده‌است. واژه‌های سنسکریتی نه تنها در لهجات فارسی، بلکه در زبان عربی قدیم هم به چشم می‌خورد. سه واژهٔ مسک و قرنفل و فلفل که در معلقهٔ امرؤالقیس آمده هندیست:

کأن فتات المسک فوق فراشها	نؤوم الضحی لم تنتطق عن تفضل
اذا قامتا تضوع المسک منهما	نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل
تری بعر الارام فی عرصاتها	و قیعانها کأنه حب فلفل

واژه‌های کافور و زنجبیل و مسک در قرآن مجید: " ان الابرار شربون من کأس کان مزاجها کافوراً و " یشربون فیها کاساً کان مزاجها زنجبیلا " ،و " ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون " هشوی و نشان ارتباط کهن ادبی و بازرگانی هند و عرب از راه خلیج فارس است. به علاوه بعضی محققان احتمال داده‌اند که سیبویه و سایر نحویان، علم نحو عربی را با توجه به نحو زبان سنسکریت وضع کرده‌اند. هنوز هم صدها واژهٔ سنسکریتی و پاراکریتی، از ادوات وامتعه و اقشمه و ادویه، در زبانهای فارسی دری و عربی و لهجات منشعب از آنها به کارمی‌رود. ایران قبل و بعد تاز اسلام ان مزیت را داشته که دروازه‌های هند را بارکرده و موجب اشتهار و انتشار معارف هندی در جهان شده است. مرحوم دکتر هادی حسن استاد فقید دانشگاه علیگره در مقالات و کتابهای خود شرح داده است که چگونه نظام حکومتهای هندی و عناوین و آیین کشورداری و القاب دولتمردان هندی از ایران گرفته شده و بناهای فاخر و ستونهای یادگاری امپراطور " آشوکا " در قرن سوم پیش از میلاد از روی نقشهٔ تخت جمشید ساخته شده است. کیست که نداند کتاب بیدپای هندی یاکلیله و دمنه و نیز بازی شطرنج به وسیلهٔ ایرانیان در جهان مشهور شده و مستندترین معلومات دنیای اسلام از هند در پرتو کتاب " تحقیق ماللهند " ابوریحان بیرونی حاصل شده است. علاقه‌مندان برای تفصیل بهتری در این زمینه می‌توانند به کتاب " سرزمین هند " تألیف استاد فقید علی اصغر حکمت، و مقالات مرحوم دکتر تاراچند در مجموعهٔ " هند نوین " مراجعه فرمایند.

در حقیقت کشف هند برای دنیای متمدن، مربوط به بعد از رواج اسلام در آن خطه و مرهون فرهنگ ایران و نظم و نثر فارسی دری بوده است. آیین اسلام وقتی مبدأ انقلاب در زندگی هندیان شد که همراه با تمدن و دانش و زبان ایران به آن سرزمین رسید. آشنایی هند با اسلام از قرن اول هجری آغاز شد که سرداران عرب مانند مهلب بن ابی صفره ازدی و محمد بن قاسم ثقفی از شمال و مغرب به هند و سند تاختند. لیکن هدف آنان کشتن نفوس و ویرانی آبادیها و جمع غنیمت و گرفتن اسیر بود نه دعوت و ترویج اسلام. اما از اواخر قرن چهارم هجری که قدرت دولت غزنوی در هند امتداد یافت و علوم و معارف اسلامی، که در آن زمان به کمال بلوغ رسیده بودو در آن خطه، و سپس در پرتو روحانیت خود، در جنوب و شرق آسیا رواج پیدا کرد، زبان و فرهنگ ایران نیز همراه با اسلام پیش رفت و شعار و صبغهٔ اسلام به شمار آمد. از آن به بعد علماء و شعراء و مشایخ تصوف و حکماء و پزشکان و منجمان و هنرمندان و صنعتگران... فارسی‌گو به هند روی آوردند و آن سرزمین را محل تلاقی آراء و عقاید مختلف و میدان فعالیت‌های دینی و علمی از هر مذهب و فرقه ساختند. هندوان با تمدن اسلامی که در آن زمان به کمال رسیده بود آشنا شدند و شروع به فراگرفتن فرهنگ و زبان فارسی کردند. فارسی در هند و آسیا زبان اسلام و علم و عرفان شناخته شد. کلمات و امثال و تعبیرات فارسی در همهٔ لهجه‌های آریانی و غیر آریانی هند راه یافت و گویش‌های مخلوط فارسی با زبانهای محلی به وجود آمد که اردو و سندی و پنجابی و بنگالی و هندکو... از آن جمله است. اهالی هند با معارف اسلامی آشنا شدند و مذاهب شرک تحت تأثیر

سلام و عرفان اسلام به توحید گرایید. افکار عرفانی اسلامی در تصوف هندی اثر کرد و تصوف
سلام را به وجود آورد. کتابهای کهن سنسکریتی در فنون و علوم مختلف به وسیلهٔ ایرانیان به فارسی
عربی ترجمه شد و کتب اسلامی را به زبانهای هندی برگرداندند. از ترکیب عقاید اسلام و هندویی
ذاهب و فرقه‌های تازه به وجود آمد و کتابهای بسیار که بعض آنها از امهات کتب فارسی هستند
یف شد. خلاصه آنکه اسلام همراه با زبان و فرهنگ ایران و به وسیلهٔ ایرانیان در هند گسترده شد
فرهنگ عظیم و سازندهٔ "هند و ایرانی" را به وجود آورد.

بعد از اسلام، عامل دیگری که زبان و فرهنگ ایرانی را در هند رواج داد حکومتهای اسلامی
رد. بنیان‌گذاران این دولتها غالباً از خراسان و افغانستان (فعلی) به هند آمده بودند. چون زبان
یشان فارسی بود طبعاً در قلمرو آنان این زبان رسمیت می‌یافت و زبانهای بومی را تحت‌الشعاع قرار
ی‌داد.

از سال ۴۱۲ ق / ۱۰۲۱ م که لاهور پایتخت غزنویان در هند شد تا سال ۱۲۷۴ ق / ۱۸۵۷
، که دولت اسلامی گورکانی به دست ارتش بریتانیا منقرض گردید، بیش از سی سلالهٔ مسلمان در
واحی مختلف هند حکمرانی کردند. اهم ایشان غزنویان، غوریان، ممالیک، افغانان سودهی و شوری،
سلاطین بنگال و کشمیر و از همه مهتر گورکانیان دهلی بودند. در قلمرو همهٔ این سلاطین، فارسی
زبان رسمی و قانونی و درباری و زبان درس و وعظ و کتابت بود و ارکان دولت را فارسی زبانان
تشکیل می‌دادند. دستگاه سلطنت این سلاله‌ها تقلید از دربار ایران و زبان شاه و امراء و شعراء
فارسی بود. نوروز را عید می‌گرفتند و در مجالس ایشان شاهنامه و اشعار امیرخسرو و سعدی و کتاب
مثنوی و دیوان حافظ و جامی خوانده می‌شد. فارسی وسیلهٔ تعلیم در همهٔ سطوح بود، حتی در همهٔ
دبستانها به اطفال فارسی می‌آموختند. مشایخ تصوف عموماً فارسی زبان بودند. هر عنصر لایق ایرانی
ه کاری از دستش برمی‌آمد و از ایران به هند می‌رفت به ثروت و مقام می‌رسید.

بعد از حملهٔ چنگیز به ایران، سیل فراریان ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق به شهرهای
هند سرازیر شد و شاهزادگان و امیران و بازرگانان ایرانی در دربارهای آن سرزمینی پناهنده شدند.
موجب عمدهٔ ایرانی شدن امارتهای مسلمان‌نشین در هند همین مهاجران بودند.

عامل دیگری که موجب رواج اسلام و زبان فارسی در هند شد سفر طبقات صوفیه از نواحی
مختلف ایران به هند بود. مشایخ تصوف بادم گرم و سخن فارسی، اسلام را رواج می‌دادند و افکار
عرفانی اسلام و هندو را در هم می‌آمیختند. امروز هم در هرگوشه از پنجاب و سند و بلوچستان و
سایر استانهای مسلمان‌نشین هند و پاکستان و بنگلادش، خانقاهها دایر و مجالس ذکر و سماع با قول
و غزل فارسی گرم است. از قرن پنجم هجری که ابوالحسن علی‌بن‌عثمان جلابی هجویری (ف ۴۶۵
) لاهور را وطن خود ساخت و کتاب کشف‌المحجوب را درطبقات صوفیه به فارسی به رشتهٔ تحریر
درآورد، زبان فارسی در هند علاوه بر جنبهٔ ادبی، جلوهٔ عرفانی و روحانی به خود گرفت و مشایخ
چهار سلسلهٔ چشتی و سهروردی و نقشبندی و قادری هنوز با فارسی به ارشاد ادامه می‌دهند و

خانقاهایشان پایگاه زبان فارسی و تصوف اسلام است.

از موجبات عمدهٔ تحکیم اسلام و زبان و فرهنگ ایران در هند سفر پیاپی رجال سیف و قلم و مناسبات نزدیک دربارهای هند با ایران بود. مخصوصاً سلاطینی شیعه‌ء دکن روابط بسیار نزدیک با ایران داشتند. همهٔ شاهان مسلمان برای حفظ استقلال و امنیت کشور و دولت خود و تبری از مذهب هندویی غالباً از وجود دولتمردان و سرداران ایرانی استفاده می‌کردند و به سربازان و محاسبان و عمال ایرانی بیشتر اعتماد داشتند. از جملهٔ این طبقه شاعران فارسی را باید نام برد که هم مبلغ قدرت سلطنت و هم صاحب مقام و منصب بودند. شاهکارهای شعر فارسی مانند مثنوی معنوی و کلیات نظامی و امیرخسرو دهلوی و غزلیات حافظ محور عقاید اجتماعی و تفکرات اسلامی هندی بود و به خصوص شعر حافظ از زمان حیات شاعر تا امروز راهنما و سرمشق هندوان و مسلمانان و الگوی شاعران فارسی واردو و سایر زبانهای محلی است. افکار عرفانی و مذهبی، عشق و محبت و صلح کل حافظ مذاهبی را هم در هند به وجود آورده که اهم آنها مذهب " بهکتی " یعنی عشق و مذهب " سیکه " یعنی مرید و شاگرد است که اولی را " کبیر " و دومی را " گردنانک " تبلیغ کرد و مخصوصاً مذهب " سیکهیزم " امروز در پنجاب پیروان بسیار دارد.

* * *

با شکوه‌ترین دوران رواج نظم و نثر فارسی و فرهنگ ایران دوران امپراطوری مغول کبیر یا سلاله ظهیرالدین بابر– نوادهٔ پنجم تیمور– بود که از سال ۹۳۲ ق / ۱۵۲۵ م تا سال ۱۲۷۴ ق / ۱۸۵۷ م یعنی مدت ۳۴۲ سال به طول انجامید و از این مدت حدود ۱۸۶ سال– یعنی در عهد سلطنت شش پادشاه نخستین این سلسله با عظمت و قدرت سپری گردید. " بابر " خود شاعر فارسی، و وزیرش، وجیه‌الدین سمنانی نیز شاعر بود. پادشاهان معاصر او هم مانند سلطان حسین بایقرا در هرات و شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی و عادل شاه دکنی و سلیمان شاه پسر عم بابر پادشاه بدخشان، همه شاعر بودند. اعقاب بابر، خود و فرزندانشان همه شاعر و شعردوست بودند. صدها شاعر پارسی در دربار اکبرشاه جمع بودند که نامها و شرح احوالشان در کتاب آیین اکبری تألیف ابوالفضل علامی ثبت است. همین ابوالفضل که وزیر اعظم اکبر بود با تألیفات و منشآت خود - به قول مرحوم استاد، ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی– در زبان فارسی انقلابی به وجود آورد و آنرا که در سراشیبی انحطاط افتاده بود اصلاح و تهذیب نمود و از سیل واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات تازی و ترکی محافظت کرد. دربار جهانگیر پسر اکبر به دولت ملکهٔ او نورجهان تهرانی و پدرش اعتمادالدوله و امیرالامراء محمد رحیم‌خان سپهسالار و طالب آملی ملک‌الشعراء و ... به کلی رنگ ایرانی داشت، و خود مؤلف کتاب فارسی بود و شعر را نیکو می‌سرود. شاه جهان پسر جهانگیر و رجال ایرانی دربار او دختران و پسرانش شعر می‌سرودند و زبانی جز فارسی نداشتند - شاعران بزرگی هم چون صائب اصفهانی و کلیم کاشانی و حاجی محمدجان قدسی مداح او بودند و بهترین تاریخ سلالهٔ تیموری کتاب پادشاه نامه است که در عهد او نوشته شد.

* * *

در عصر اعتلاء، دولت گورکانی در دهلی، دربار ایران به سبب حوادث سیاسی و بعضی تعصبات مذهبی، محل مناسبی برای پرورش شاعران و علمای آزاد فکر بی‌طرف نبود. از این رو هر که همتی داشت به هند پناه می‌برد و در آن محیط آزاد می‌آسود. شاهان صفوی غالباً گرم زدوخورد با عثمانی و ازبک و گرفتار حوادث داخلی بودند و اگر گاهگاه بعضی آنان مثل شاه طهماسب و شاه عباس ذوقی داشتند به مرثیه و منقبت آنها بیشتر توجه می‌کردند. همان موقع که زبان خانوادگی گورکانیان فارسی بود و زنان و مردانشان شعر فارسی می‌سرودند در دربار صفوی غالباً به ترکی تکلم می‌شد. جهانگیر حیاتی شاعر و شاه جهان قدسی مشهدی و کلیم کاشانی و باقیا و سعیدای شاعر را در صلهٔ شعر به زر کشید. شرح صلات این پادشاه و رجال دربار گورکانی به تفصیل در پادشاه‌نامه و شاهجهان نامه و ماثر عالمگیری و در تذکره‌های، هفت اقلیم و میخانه و کلمات‌الشعراء و خزانهٔ عامره و سفینهٔ خوشگو و مآثرالامراء، و مآثر رحیمی و دهها تذکرهٔ دیگر مسطور است. بی‌سبب نبود که محمدقلی سلیم طرشتی طهرانی وقتی به هند رفت گفت:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال

تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد

و کلیم کاشانی وقتی عازم ایران بود گفت:

به ایران می‌رود نالان کلیم ار شوق همراهان

به پای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

و صائب اصفهانی سروده است:

چون هوای سفر هند که در هر سر هست

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

ملا محمدسعید اشرف مازندرانی نیز گفته است:

به ایران نیست جز هند آرزویی روزگارانرا

تمام روز باشد حسرت شب روزه‌داران را

و یک شاعر طنزگوی اصفهانی نیز سروده است:

نیکو پدری گفت به فرزند خلف

دنیاطلبی به هند و عقبی به نجف

ور زآنکه نه دنیا و نه عقبی خواهی

بنشین به صفاهان که شود عمر تلف

* * *

چون ظهیرالدین بابر به یاری شاه اسماعیل صفوی هند را تصرف کرد و پسرش نصیرالدین همایون به کمک شاه طهماسب سلطنت دهلی را از افغانان سوری بنگالی پس گرفت و اوام پیاپیه

بابری به وجود رجال ایران شیعی و فارسی‌گو بود. در عهد سلطنت پنج امپراطور اول بابری هم‌زبان
رسی و هم مذهب شیعه در هند رواج پیدا کرد، لیکن وقتی نوبت سلطنت به اورنگ زیب عالمگیر
رسید (۱۰۶۹ ق - ۱۱۲۸ ق که کم و بیش نیم قرن سلطنت کرد) از سویی روابط دربارهای دهلی
و اصفهان سست شد و از سوی دیگر بر اثر تعصبی که‌وی به مذهب حنفی داشت و خود را "
محیی‌السنه " می‌خواند شیعیان را از نظر انداخت و دیگر کسی از ایران میل سفر به هند نداشت. از
اینرو توجه و استقبال عمومی از فرهنگ و زبان فارسی رو به فتور رفت و رجال ایرانی شیعه از
مناصب خود برکنار شدند. حملهٔ نادرشاه به هند و قتل عام دهلی (۱۱ ذیحجه ۱۱۵۱ ق) و غارت
آن شهر و سایر بلاد هند نیز، فاصلهٔ ایران و هند را بیشتر و بلکه راه ایران و هند را مسدود نمود. از
اینرو دیگر آن کاروانهای دمادم که از اصفهان در راه دهلی رفت و آمد می‌کرد از حرکت بازماند
و مثل " گرسنگی می‌خواهی فارسی بخوان " در زبان اهل علم روان گشت. به جای احکامی که در
عهد سکندر سودی و اکبر گورکانی کارمندان دولت را ملزم به خواندن فارسی می‌کرد، دستورات
تعصب‌آمیز و جداکننده صادر می‌شد و زبان فارسی رو به انحطاط می‌رفت و در دو قرن گذشته رفته
رفته زبان اردو به جای آن قد علم کرد. گرچه نواب حیدرآباد و اوده از فارسی حمایت می‌کردند
و بعضی علماء مثل میرحامد حسین للکنوی نیشابوری مؤلف کتاب عبقات‌الانوار (که مبسوط ترین و
بزرگترین کتاب در اثبات ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است) و شاه عبدالعزیز دهلوی مؤلف کتاب
تحفهٔ اثنی‌عشریه در رد شیعه که در عقبات در رد آن نوشته شد) و پدرش شاه عبدالولی مترجم
قرآن، آثار خود را به فارسی نوشتند و سر سید احمدخان (ف ۱۳۱۶ / ۱۸۹۸) مؤسس دانشگاه
اسلامی علیگره (در سال ۱۲۹۲ / ۱۸۷۵) و اسدالله خان غالب دهلوی (ف ۱۲۸۵ / ۱۸۶۹)
اشعار عالی به فارسی سرودند، اما دولت فارسی رو به زوال بود به طوری که امروز تنها به بعضی
نواحی کشمیر و شمال پاکستان و امارات هونزا و گلگیت و اسکاردو کم و بیش به فارسی تکلم
می‌شود و زبان فارسی در بین مسلمانان برای کتبهٔ قبور و مساجد و قبالهٔ ازواج و خطوط تزیینی و
امثال آن کاربرد دارد.

متأسفانه آسیب بزرگی که در شبه قاره بر فارسی وارد آمد در چهل سالهٔ اخیر و بعد از استقلال هند
و پاکستان و بنگلادش بود. زبان فارسی در عصر استعمار لااقل از نظر ادبی در جذب زبان اردو
حمایت می‌شد و جراید و مجلات فارسی در شهرهای مهم انتشار می‌یافت. مطابع بزرگ "
نولکشور " و سایر چاپخانه‌ها، کتابهای فارسی را طبع و نشر می‌کردند و در کلیه دبیرستانها و
کالج‌های شبه‌قاره، خواندن فارسی برای دانش‌آموزان و دانشجویان اجباری بود. " سر ویلیام جونز "
قاضی و مستشرق انگلیسی دستور زبان فارسی و کتابهای درسی برای این زبان نوشت و با تأسیس
انجمن همایونی آسیایی بنگال و کتابخانهٔ معتبر کلکته، نوادر مخطوطات فارسی را جمع آورد، در
منطقهٔ کالج " فرت ویلیام " کلکته کتابهای فارسی بسیاری به چاپ رسید. به دستور " سر دنیس
راس " مرکز اسناد در شهرهای هند برای حفظ آثار و خطوط قدیم، تأسیس گردید. دیوان هند در

لندن، کتب خطی فارسی را جمع و نگاهداری کرد. دانشگاههای لندن و اکسفورد و کمبریج و ادمبرو و مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن بهترین محل برای تدریس فارسی بود و جمع کثیری دانشجویان و مأموران سیاسی انگلیسی به فراگرفتن فارسی اشتغال داشتند.

اما در چهل سالهٔ اخیر و بعد از استقلال، نوعی غرور ناسیونالیستی که غالباً عکس‌العمل دورهٔ سلطهٔ بیگانه است در بعضی هندوان و مسلمان شبه‌قاره پیدا شده که به جای حفظ مفاخر و مواریث ملی و پاسداری از فرهنگ نیاکان و تحکیم رشتهٔ ارتباط ادبی و لسانی با همسایگان، به فارسی‌زدایی برخاسته‌اند. درس فارسی از کلیهٔ دبیرستانها و کالجها حذف شده است و شعبهٔ فارسی دانشگاهها یکی بعد از دیگران تعطیل می‌شود. در دانشکده‌های ادبیات، زبان فارسی در ردیف زبانهای مردهٔ باستانی به شمار می‌آید و اگر کلاسی دایر شود معلم فارسی درس خود را به انگلیسی یا به زبان محلی می‌دهد و رشتهٔ فوق‌لیسانس فارسی در اغلب دانشگاهها منحل شده است. خلاصه آنکه در عصر استقلال بر سر فارسی بلایی آمده است که در عهد استعمار انگلستان نیامده بود. به قول علامه اقبال:

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن	اهل حق را داد تسلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق	بگذر از شام و فلسطین و عراق

* * *

ارزش هر زبان و ترقی و انحطاط آن بستگی به محتوی و پیام و کارآیی آن دارد. زبان فارسی در هند تا وقتی که زبان قدرت و حامل پیام اسلام و ناقل علم و فرهنگ و آموزندهٔ ملکات فاضله و وجه جمع و رابطهٔ مسلمانان آسیا بود رونقی روزافزودن داشت، ولی از آن زمان که به تمهید استعمار، بین ملل و اقوام آسیایی تفرقه افتاد و روابط فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی هند با ایران ضعیف گشت و رفت و آمد از دو سوی متوقف ماند، زبان فارسی هم به تدریج راه زوال پیمود. از اواسط قرن هجدهم میلادی به بعد، دیگر در هند حماسهٔ فردوسی و مسعود سعد، و قصاید عنصری و انوری و غزلیات خسرو و حافظ و طالب و کلیم و صائب و حکمت سعدی و جامی و عرفان مثنوی معنوی به گوش نمی‌رسید و جای خود را به لابه و چاپلوسی شاعران تنگ‌مایه و تقلیدهای خنک و مضامین سست و تعبیرات دور از ذهن و کلمات نامأنوس داد. دکتر محمد اقبال لاهوری آن شاعران را به غلام حلقه به گوش و شعرشان را به شیون غلامان زیر شلاق ارباب شبیه کرده و گفته است:

ناخوشی، افسرده‌ای، آزرده‌ای	از لگدکوب نگهبان مرده‌ای...
لابه و کین جوهر آیینه‌اش	تا توانی همدم دیرینه‌اش
پست بخت و زیردست و دون نهاد	ناسزا و ناامید و نامراد...
وای قومی کز اجل گیرد برات	شاعرش وابوسد از ذوق حیات...
نغمه گر معنی ندارد مرده‌ایست	سوز او از آتش افسرده‌ایست

نثر نیز، مانند شعر، حلاوت و سادگی خود را به کلی از دست داده بود و جز بعضی متون دینی و عرفانی، نثر قابلی در فارسی هندی قرن اخیر دیده نشد. بنابراین فارسی هند از درون می‌پوسید و در برابر زبان حاکم انگلیسی و زبان جوان عوام فهم اردو تاب مقاومت نمی‌آورد.

متأسفانه از ایران نیز کششی نبود و اهتمامی برای نشر و توسعهٔ فارسی در هند به عمل نمی‌آمد و متاعی هم نداشت که به فارسی‌گویان و فارسی دوستان هندی کمک کند. در نیمهٔ اول قرن بیستم بعضی شعراء و استادان هندی، مانند دکتر محمد اقبال و شبلی نعمانی و پروفسور اسحاق و پروفسور هادی حسن کوشش‌هایی کردند، ولی دیر شده بود و از ایران هم پیام تشویق‌کننده‌ای نمی‌شنیدند. فی‌المثل در جشن هزارهٔ فردوسی از اقبال دعوت نشد و از آن شاعر بزرگ قرن در زمان حیاتش تجلیلی به عمل نیامد.

از آغاز قرن حاضر غرور ملی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های سایر ملل در ایران به شدت تبلیغ می‌شد، مذهب و عرفان که محور ادب فارسی است — و فارسی را به شکل زبان دینی ملل مسلمان آسیا درآورده بود. در نظم و نثر ایرانی ناتوان شد. با تأسیس فرهنگستان سیل کلمات ساختگی و بی‌بنیاد، فارسی ایرانی را فرا گرفت و دامنهٔ کارآیی آنرا محدود نمود. از آن وقت بود که افغانان زبان خود را دری و تاجیکان فارسی خود را تاجیکی خواندند و عجب آنکه این تعبیرات غلط از سوی رادیوها و جراید ایران هم گاهی تکرار می‌شود.

در ایران علاوه بر الفاظ نوظهور، بدعتهایی در نثر و تصرفات و سبکهای گوناگونی به تقلید از اروپاییان در شعر به عمل آمد که آن هم فارسی ایران را برای همسایگان نامفهوم ساخت، به طوری که اگر با یک پنجابی یا سندی و پیشاوری به فارسی حرف بزنند می‌فهمد، اما در دادن پاسخ به فارسی دچار تردید می‌شود و می‌گوید " من فارسی ایرانی نمی‌دانم "

اما در سالهای آخر قرن بیستم وضع با سالهای آغازین آن فرق کرده است. اگر آن روزها نقشهٔ تجزیه و تقسیم مرغوب بود، امروز افتراقها به وفاق و کثرت‌ها به وحدت می‌گراید و در نتیجه شاید زمینه‌های مناسبی برای احیای زبان فارسی و ترویج آن در منطقه پیش بیاید. به خصوص که ایران امروز حرف تازه و گفتنی بسیار دارد و آوازه‌اش به برکت انقلاب اسلامی سرلسر عالم را فرا گرفته است.

* * *

نویسندهٔ این سطور در سمینار زبان فارسی که در تاریخ ۲۴ خرداد / ۱۳۶۵ به همت مرکز نشر دانشگاهی تشکیل شد و استادان فارسی کشورهای بنگلادش و هند و پاکستان در آن شرکت داشتند برنامه‌هایی برای احیاء و توسعهٔ زبان فارسی در شبه‌قاره پیشنهاد نمود که به چاپ رسیده است. در اینجا در صدد تکرار آنها نیست، فقط خلاصهٔ بعضی آنها را برای عطف توجه مقامات مربوط و دانشمندان حاضر در جلسه معروض می‌دارد:

۱ــ سابقاً موافقت‌نامه‌هایی برای تنظیم روابط و مبادلات فرهنگی . . . ایران و پاکستان و بنگلادش

به امضاء رسیده است که باید در آنها تجدید نظر شود و اصلاحاتی مناسب با احتیاجات فکری امروز در آنها به عمل آید و به دقت اجراء گردد.

۲ – تأسیس دبستانها و دبیرستانهای فارسی در شبه‌قاره موجب می‌شود که اتباع ایران پیوستگی خود را با زبان و فرهنگ اسلامی ایرانی حفظ کنند.

۳ – وضع امروزی فارسی در کشورهای شبه‌قارهٔ متفاوت است، ولی در هر سه کشور به تدریس این رشته بی‌میلی نشان داده می‌شود. در عین حال دولتهای عربی به کرسی‌ها و استادان و دانشجویان زبان عربی کمکهای شایان و بورسهای بسیار می‌دهند، از اینرو دانشجویان معدود فارسی که برای آیندهٔ خود نگرانند به تدریج تغییر رشته می‌دهند و کرسیهای فارسی یکی بعد از دیگری تعطیل می‌گردد. بنابراین باید فکری کرد و با مساعدت مالی نگذاشت این ته بساط فعلی فارسی هم برچیده شود.

٤ – برای ترویج فارسی و کمک به کرسیهای این رشته در شبه‌قاره، باید کتابهای مخصوص به وسیلهٔ متخصصان آشنا به زبانهای محلی تألیف شود وشامل کلمات فارسی رایج در هندی و اردو باشد. این دقت باید هنگام درس به وسیلهٔ رادیو و کاست و فیلم و غیره نیز رعایت شود.

۵ – خط رایج و مأنوس زبان اردو نستعلیق است نه نسخ – کتابهای فارسی اگر به خط نسخ و روزنامه‌ای باشد چشم اهالی شبه‌قاره را خسته می‌کند.

٦ – معلمان فارسی عموماً در هند و پاکستان و بنگلادش فارسی حرف نمی‌زنند و نمی‌نویسند و درس خود را به انگلیسی یا زبانهای محلی می‌دهند. اگر برنامهٔ وسیع و دورنگری برای مبادلهٔ معلمان فارسی بین مدارس ایران و شبه‌قاره تنظیم شود نتایج عالی به بار خواهد آورد. همچنین تألیف کتاب راهنمای معلمین، در بالابردن کیفیت و سطح تعلیم فارسی بسیار مؤثر است.

۷ – برای احیاء و توسعه زبان فارسی در شبه‌قاره و سایر کشورهای همسایه و هم‌آهنگ ساختن کوششهایی که در این زمینه در کشورهای منطقه به عمل می‌آید، تشکیل شورای فرهنگی ایران، یا فرهنگستان مشترک فارسی، در سطح شورای فرهنگی هند و بریتانیا یا آکادمی‌های فرانسه و مصر و سوریه و عراق... با همکاری سایر فارسی‌زبانان جهان ضرورت دارد. تعداد زیادی از استادان فارسی در منطقه فارغ‌التحصیل دانشگاههای ایرانند و همکاری آنان در این زمینه بسیار مؤثر است.

۸ – تاکنون قاموس جامعی که طبق موازین و شامل همهٔ واژه‌های رایج در ایران و افغانستان و شبه‌قاره و سایر کشورهای آسیایی باشد نوشته نشده است. تدوین چنین فرهنگ جامعی برای حفظ و ترویج فارسی از ضروریات است.

۹ – تأسیس دورهٔ فوق‌لیسانس و دکتری زبان فارسی ویژهٔ دانشجویان آسیایی و شبه‌قاره و خلیج فارس، مرکزیت فرهنگی فارسی را تقویت می‌کند و استادان شایسته‌ای برای تدریس فارسی در آن کشورها پرورش می‌دهد.

۱۰ – اهالی استان سرحدی پاکستان و مناطق هیمالیائی و کشمیر هنوز به فارسی صحبت

می‌گویند. خاندانهای مسلمان شبه‌قاره به خصوص شیعیان فارسی‌گویی را شعار اصالت خانوادگی و اشرافیت می‌دانند. پزشکان قدیمی نسخه به فارسی می‌نویسند، کتیبهٔ مساجد و عمارات و قباله نکاح و سنگ مزار مسلمانان تا امروز به فارسی نوشته می‌شود. بنابراین اگر یک مجلهٔ هنری و تاریخ و ادبی با چاپ و کاغذ و تصاویر مرغوب تهیه و به طور صحیح توزیع شود، موجب جمع شدت علاقه‌مندان و استفاده همهٔ فارسی‌دانان و اردوگویان خواهد بود. بعضی مجلات که امروز از سوی نمایندگیهای ایران صادر می‌شود چون به خط نسخ چاپ می‌شود و مطالب آن فقط قابل استفادهٔ تعداد قلیلی از اهل تحقیق است وافی به مقصود احیاء زبان فارسی نمی‌باشد.

۱۱ - شمشیر محمود غزنوی و سایر کشورگشایان فارسی زبان فقط قسمتهایی از هند را تسخیر کرد، لیکن زبان فارسی با پشتوانهٔ فرهنگ اسلامی و به همت علماء و عرفاء و شعراء و سایر ارباب هنر و معرفت تا اقصی نقاط هند راه یافت و بدون توسل به زور تا شرق و جنوب و جزایر اقیانوس هند گسترده گشت.

چپ به‌راست: دکتر محمد دبیرسیاقی ـ حسام‌الدین راشدی ـ عبدالحی حبیبی ـ نذیر احمد ـ کان‌کاگایا ـ دکتر علیرضا مجتهدزاده ـ دکتر حسین بحرالعلومی (درمشهد به‌هنگام کنگرهٔ بیهقی این عکس برداشته شده است)

٤ ـ سخنان دکتر عزیزالدین عثمانی

ما در اینجا بمناسبت تجلیل از مقام علمی استاد گرامی جناب دکتر نذیراحمد گرد هم آمده‌ایم و از طرف مسئولین محترم موقوفات دکتر محمود افشار باینجانب تکلیف شده که استاد محترم را به حاضرین جلسه معرفی کنم. امیدوارم که بتوانم حق معرفی را در قبال شخصیت دکتر نذیراحمد ادا کرده، پیش مسئولین محترم موقوفات دکتر افشار شرمنده نشوم.

کشور بزرگ ایران که بعنوان مهد تمدن و فرهنگ غنی در سرتاسر جهان شناخته شده و برای مهمان‌نوازی خود معروف است، میهمانی را از کشور برادر خود هند که سابقهٔ طولانی عظمت فرهنگی و علمی را دارد دعوت کرده است.

روابط فرهنگی هند و ایران به دورترین و قدیم‌ترین ایام تاریخ می‌رسد و صدای نغمه از ترانه‌های قدیمی هنوز در گوش هندیان و ایرانیان طنین‌انداز می‌باشد و ذکر کلمات " ایران " و " هند " برای تجدید خاطرات برادری بین این دو خانواده مشترک آریایی کافیست.

از بدو تاریخ دو ملت بزرگ ایران و هند روابط فرهنگی و علمی داشته و از طریق مبادلات افکار و اندیشه در اعماق روح یکدیگر اثر گذاشته‌اند و در این زمینه زبان فارسی نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است. زبان فارسی وسیله‌ای بود که برای مبادلات بوده است و هند صدها سخنور و نویسندهٔ برجستهٔ فارسی‌زبان را عرضه کرده و در آغوش خود پرورده است. قابل توجه است که خلالی و خلاء طولانی در این عمل بوجود نیامده و دانشمندان بزرگ فارسی زبان در هند با فاصله‌های زمانی کوتاه در صحنهٔ شعر و ادب درخشیده‌اند.

حتی چنانچه وضع را در خلال مدت قرون اخیر مطالعه کنیم که در حقیقت زمان استیلای غرب بر آسیا و مخصوصاً بر هند بوده است، مشاهده خواهیم کرد که غالب و حالی و محمد حسین آزاد و شبلی نعمانی و سید سلیمان ندوی و دانشمندان دیگر بدنبال یکدیگر شمع دانش و فرهنگ فارسی را روشن نگه داشته‌اند. در حال حاضر نیز تعداد خاصی از دانشمندان هندی در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی مشغول بکارهای تحقیقی هستند. دکتر نذیراحمد یک اختر تابناک این میراث غنی ادبی هند می‌باشد.

هندیان و ایرانیان یکدیگر را می‌شناسند و همهٔ ما آشنایی کامل با جناب دکتر نذیر احمد داریم، اما بعنوان وظیفه و با مدنظر داشتن مطالب ذکر شده، شرح حال استاد نذیراحمد را مختصراً بیان می‌دارم.

دکتر نذیراحمد در سال ۱۹۱۵ میلادی در یکی از قریه‌های شهر گوندا واقع در قسمت شرقی ایالت اوترابرادیش هند بدنیا آمد. پس از تحصیلات مقدماتی در زادگاه خود برای تحصیلات دانشگاهی به شهر لکهنو منتقل شد. در سال ۱۹۴۵ میلادی دکترا و در سال ۱۹۵۰ میلادی فوق دکترای زبان و ادبیات فارسی را از دانشگاه لکهنو گرفت و در سال ۱۹۵۶ میلادی موفق به [illegible]

[illegible]

در ایران ادامه داد و به اخذ مدارک تحصیلی در رشته‌های تاریخ، زبان پهلوی و ایران باستان نایل آمده. پس از پایان تحصیلات مدتی در دانشگاه لکهنو در قسمت زبان و ادبیات فارسی تدریس کرد و سپس در سال ۱۹۵۸ میلادی در دانشگاه اسلامی علیگر مشغول بکار شد و در همانجا درسال ۱۹۷۹ میلادی بازنشسته شد و پس از بازنشستگی با استفاده از فرصت بیشتری و با نیروی تازه بکار تحقیق خود ادامه داد.

دکتر نذیر احمد طی خدمت نیم قرن خود به زبان و ادبیات فارسی هشت بار به ایران سفر کرده و در سمینارها و کنفرانسها شرکت داشته. وی همچنین به پاکستان، بنگلادش، افغانستان، شوروی، کویت و امریکا و غیره بمناسبت شرکت در کنفرانسهای زبان و ابیات فارسی مسافرتهایی داشته.

صدها مقالهٔ علمی و ادبی دکتر نذیراحمد در مجله‌های مهم دنیا بزبان فارسی و زبانهای دیگر چاپ شده و ایشان ریاست و عضویت مجامع مختلف ادبی در هند و خارج از هند را بعهده دارند. هند در سال ۱۹۷۷ میلادی بخاطر خدمات ارزندهٔ استاد نذیراحمد به فرهنگ و زبان فارسی، جایزهٔ "پدم شری" از طرف رئیس جمهور هند داده شد.

در پایان از مسئولین محترم موقوفات دکتر محمود افشار تشکر می‌کنم که جایزه را برای جناب دکتر نذیراحمد در نظر گرفته، مطالعات زبان و ادبیات فارسی را در هند مورد تشویق قرار داده‌اند. مطالعات فارسی را در هند نمی‌توان کم اهمیت تلقی کرد. مطالعات و تحقیق در زمینهٔ فارسی همانقدر که در ارتباط با روابط فرهنگی با ایران اهمیت دارد، همان اندازه برای شناخت و شناسایی خود هند لازم است.

امیدوارم که استاد نذیراحمد در این راه به تلاش خود ادامه بدهند و نسل جوان که ایشان تربیت کرده‌اند نیز در همین راه گام بردارد و ارتباط فرهنگی همیشگی ایران و هند در آینده هر چه نزدیکتر شود و گسترش یابد.

۵ ـ سخنان دکتر نذیر احمد (به همان عبارت خودشان)

جناب استاد ارجمند حضرت علامه محمد محیط طباطبائی، مقام محترم وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی دکتر ایرج فاضل، استاد بزرگوار جناب دکتر سید جعفر شهیدی، دانشمند ارجمند جناب دکتر مشایخ فریدنی، محترم دکتر عزیزالدین عثمانی دبیر اول سفارت هند آقایان و خانمها.

از محبتی که شورای تولیت موقوفات دکتر محمود افشار به اعطای نخستین جایزهٔ ادبی و تاریخی به بنده، ابراز فرموده، تشکر صمیمانه می‌نمایم، در مقابل این همه لطف و محبت بجز اظهار سپاسگزاری پیش بنده چیزی نیست که درین مجلس دانشمندان عرضه بدهم، اجازه بدهید سرگذشت یک شخص که دور از شما تقریباً پنجاه سال شب و روز در توسعه دادن زبان و فرهنگ ایران می‌باشد پیش حضار محترم بطور اختصار بیان کنم.

بنده در دهکده‌ای در استان اترپردیش هند در خانواده‌ای که از لحاظ ثروت و علم چضعیف بوذ در سال ۱۹۱۵ میلادی چشم به جهان گشودم. پدرم سه پسر داشت. بنده کوچکترین پسر بودم. هر دو برادر تحصیلات خود را تا دورهٔ متوسطه تمام کرده بودند. برادر بزرگ بعنوان یک معلم در کودکستان و بعداً در دبستان استخدام شد. برادر دیگر، پدرم را در کار کشاورزی که مدار زندگانیش بر آن بود کمک می‌کرد.

بنده درس می‌خواندم، و شاگرد خوب بودم و در هر امتحان جایزه می‌گرفتم و این جایزه‌ها مرا واداشت که من تحصیلات خود را در دبیرستان و سپس در کالج و آخرالامر در دانشگاه ادامه بدهم، و از جمله رشته‌ها که من ار دبیرستان تا فوق لیسانس اختیار نمودم فارسی بود. در امتحان دبیرستان نمرهٔ خوب گرفتم و در فارسی و ریاضی امتیاز یافتم. دو استاد در دبیرستان بنده را تحت تأثیر خود قرار گرفتند.

معلمان من

دو استاد در دبیرستان بنده را تحت تأثیر خود قرار گرفتند. یکی مولوی سید محمد محسن که معلم فارسی بود و گلستان و بوستان را گویا از بر داشت. دیگری سیدابوالبقا بود که درس انگلیسی می‌داد و یکی از مقبول‌ترین اساتید بود. همین استاد بنده را در لکهنو به آقای دکتر جعفر حسین معرفی نمود و چون در یکی از کالجهای لکهنو بنام «کرسچین کالج» پذیرش یافتم، آقای دکتر جعفر حسین را بسیار مهربان دیدم. آقای مزبور پیشتر از همه بدریافت (دکترا) از دانشگاه لندن نائل آمده بود. او در زبانهای عربی و فارسی و اردو دستگاه فوق العاده داشت. من دو سال در محضر او فارسی خواندم. شغف استاد در علم و دانش خصوصاً علوم دینی بحدی بود که پس از بازنشستگی به نجف اشرف مهاجرت نمود و در آن حوزهٔ علمی درس می‌خواند، بنده در سال ۱۹۵۵ به نجف اشرف برای زیارت رفتم و تصادفاً استاد سید جعفر حسین را دیدم که در مدرسهٔ هندی اقامت می‌داشت.

پس از تحصیلات در کالج به دانشگاه لکهنو وارد شدم و دو سال دورهٔ لیسانس خواندم. بعد از آن به فوق لیسانس پذیرش یافتم، در دو سال امتحانات *Honours* و فوق لیسانس فارسی را به موفقیت به پایان رسانیدم و بعداً در دورهٔ دکترا در سال ۱۹۴۰ پذیرش یافتم و کار تحقیقی شروع نمودم، استاد راهنمای بنده پرفسور سید مسعود حسن رضوی بود که در زمینهٔ زبان و ادبیات اردو و فارسی آثار گران بها دارد. او سراسر ایران را سیاحت نموده و در فارسی امروزه دستگاه بهم رسانیده بود.

تحقیقات بنده دربارهٔ ظهوری، زندگانی و آثارش پنج سال طول کشید و در سال ۱۹۴۵ به دریافت دکترای زبان و ادبیات فارسی نائل آمدم و این اولین دکترا بود که از طرف دانشگاه لکهنو اهدا شده بود. من تحقیقات خود را در زمینهٔ ادبیات فارسی ادامه می‌داشتم و در سال ۱۹۵۰

دکترای در فارسی یافتم و در همین زمان به عنوان دانشیار فارسی در دانشگاه لکهنو استخدام شدم، در سال ۱۹۵۵ از طرف دولت هند یک بورس برای تحصیلات زبان و فرهنگ ایران یافتم و در دانشگاه تهران به عنوان یک دانشجوی خارجی ثبت نام کردم و در محضر استادان گرانمایه مانند استاد فروزانفر، استاد نفیسی، دکتر محمد معین، دکتر خانلری و دکتر صفا و دکتر خطیبی درس خواندم، پس از برگشت به هند در زمینهٔ ادبیات فارسی بیجاپور تحقیقات را ادامه میداشتم.

کتاب نورس

در سال ۱۹۵۷ بدریافت دکتری در اردو نائل آمدم، موضوع مقاله: " حیات و آثار ابراهیم عادل شاه دوم و تصحیح و نقد متن کتاب نورس " بود. کتاب نورس در علم موسیقی است به زبان قدیم هند. ظهوری بر آن کتاب دیباچه نوشته، و دیباچهٔ نثر اول سه نثر ظهوری است ؛ بنده از روی هفت نسخه متن کتاب نورس را تصحیح نموده‌ام، این کتاب شامل منظومات ابراهیم عادل شاه است که تحت پرده‌های موسیقی ساخته شده. کتاب نورس حاکی است که عادلشاه موجد سبک مخصوص موسیقی است که در تاریخ موسیقی هند بی سابقه است. پادشاه جهانگیر این طرز خاص دهرپد را بسیار دوست می‌داشت. در سال ۱۰۲۳ هـ. که جهانگیر در اجمیر اقامت داشته سفیری بنام بختر خان کلاونت بدربار جهانگیر راه یافته و پادشاه جهانگیر اشعار نورس را از زبان این کلاونت شنیده و بسیار لذت برده و این واقعه را در توزک جهانگیری بشرح و بسط نوشته است.

مکتوبات اشرفی

در سال ۱۹۶۰ اینجانب را بعنوان استاد و رئیس بخش فارسی انتخاب نمودند، همین سال دو مقاله راجع به حافظ شیرازی چاپ نمودم: مقالهٔ اول بعنوان دو مأخذ قدیم دربارهٔ حیات حافظ - لطایف اشرفی و مکتوبات اشرفی - بود. مقالهٔ بنده جلب توجه استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت نمود، و ایشان مقالهٔ بنده را ترجمه نموده در مقالهٔ خود: " منابع جدید در پیرامون هر دو کتاب حیات خواجه حافظ " شامل مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز (شماره ۷) گنجانیده.

اخیراً در ایران این هر دو کتاب را مجعول دانسته‌اند، حتی از وجود نویسندهٔ دو اثر سید اشرف جهانگیر انکار نمودند، چنانچه در مقاله‌ای که در کتاب " حافظ " ترتیب دکتر منصور رستگار شامل است، درج نموده شده: طبق قرائن و شواهد ، دلایلی که بدست آورد لطایف اشرفی و مکتوبات اشرفی را ساختگی و مجعول یافت. شخصیت واقعی اشرف‌الدین (کذا) جهانگیر سمنانی مشکوک است و گمان می‌رود که این نام تحریفی باشد از نام سید شاه جهانگیر هاشمی کرمانی عارف و شاعر قرن نهم (کذا). اگر این شخصیت عارفی بزرگ و عالی مقداری بود قطعاً در تذکره‌های ایران و هند از او ذکری و نامی بمیان می‌آمد. اخیراً در نامه‌ای که در مجلهٔ " ایران نامه " ۱۳۶۸ چاپ شده نظر نویسندهٔ آن مقاله مورد تأیید قرار داده شده، بدینطور:

" لطایف اشرف و مکتوبات اشرفی هر دو جعلی است و دربارهٔ آن دو کتاب سخن گفتن جز اتلاف وقت فایده‌ای ندارد.۱ "

اولاً: بنده یک مقالهٔ مفصل در مجلهٔ اندوایرانیکا کلکته ۱۹۷۹ بعنوان «اصالت لطایف اشرفی و مکتوبات اشرفی» چاپ نموده‌ام، خلاصه دلایلی برای اصیل بودن لطایف و مکتوبات به قرار زیر است:

اکثر تذکره‌های صوفیه شامل تذکرهٔ احوال سید اشرف جهانگیر سمنانی است. از آن جمله است اخبارالاخیار، گلزار ابرار، طبقات شاهجهانی، مرآةالاسرار، نزهةالخواطر، تذکرهٔ علمای هند و غیر آنها. در " اخبارالاخیار " تألیف مولانا عبدالحق دهلوی در اواخر قرن دهم آمده است:

«میر سید اشرف سمنانی: او را سید اشرف جهانگیر گویند... در سیاحت با سید علی همدانی قدس سره رفیق بود، عاقبت بجانب هندوستان افتاد و در حلقهٔ ارادت شیخ علاءالحق بنگالی درآمد... او را مکتوباتست مشتمل بر تحقیقات عربیه - با قاضی شهاب‌الدین دولت آبادی معاصر بود، قاضی از وی تحقیق مبحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده کرده بود، و او درین باب مکتوبی نوشت، قبر او در یکی از قریات جونپور است، او را ملفوظاتست که یکی از مریدان او جمع کرده، مکتوب بیست و دوم: برادر اعز ارشد جامع‌العلوم قاضی شهاب الدین نورالله تعالی قلبه بانوارالیقین، دعای درویشانه از درویش اشرف قبول فرمایند، نامه‌ای که مندرج به بعضی از سخنان بود رسید و استفساری که از بحث فصوص‌الحکم به نسبت ایمان فرعون تقاضا کرده بودند به وصول انجامید... جناب نتیجه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده‌اند غالباً برخی از مایحتاج خود به سلطان ابراهیم (شرقی) ضاعف اقتداره خواهند کرد، توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه سعی و رعایت دریغ نخواهند فرمود (اخبارالاخیار چاپی، ذیل سید اشرف)

در " گلزار ابرار " (خطی کتابخانهٔ علیگر، حبیب گنج ۲۲/۵) غوثی می‌نویسد:

«میر سید اشرف جهانگیر زاد بوم سمنان، خوابگاه کچهوچهه، دیهی است از جونپور، خدیو کشف و کرامات، صاحب منازل و مقامات بود... در جهان پیمائی رفیق میرسید علی همدانی قدس سرهما» بود از نیرنگی تقدیرش گذارش به هندوستان افتاد، مرید شیخ علاءالحق بنگالی شد... مکتوباتی دارد هزار حقایق و دقایق راه درویشی ـ شگرف مکتوبی در جواب نامهٔ قاضی شهاب‌الدین در تمهید مبحث ایمان فرعون که در فصوص الحکم است برنگاشت.»

در " طبقات شاهجهانی " کتابخانهٔ علیگر، حبیب گنج شمارهٔ ۴۸/۲۳ دوبار تذکرهٔ سید اشرفی درج است، دفعهٔ اول در ذیل ترجمهٔ خود سید، بار دیگر در ذیل ترجمهٔ حافظ و این بقرار زیر است: " در ملفوظات سید اشرف جهانگیر قدس سره که از اکابر اولیاست دیده شد که خواجه حافظ از سرچشمهٔ ولایت قطب ارشاد خواجه بهاءالدین نقش بند قدس الله سره نصیب یافته و این حلاوت

۱ـ مراد نظر استاد محترم جناب آقای دکتر پرویز ناتل خانلری است.(آینده)

سخن وی قبول آن آستانه است " (۴۰ - ۴۲)

ثانیاً: مرقد او در کچوچها نزدیک جونپور در استان اتر پردیش نزدیک فیض آباد هنوز موجود و مرجع خلائق است و از فامیلی‌اش اشخاص ممتاز در نقاط هند موجودند. از آن جمله یکی از شاگردان بنده دکتر سید وحید اشرف استاد کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه مدرس و برادر بزرگش امین اشرف استاد در بخش انگلیسی در دانشگاه علیگر، و یکی از هر فامیلی ایشان دکتور مسعود اشرف پروفسور در دانشکدهٔ پزشکی، پرفسور بخش جراحی هستند، نامهای جمله افراد خانواده‌اش به اشرف تمام می‌شود.

ثالثاً: لطایف اشرفی چاپ شده و به اردو ترجمه گردیده، بعلاوهٔ آن مخطوطات هر دو کتاب یعنی لطایف اشرفی و مکتوبات اشرفی در کتابخانه‌های هند و خارج هند یافته می‌شود.

رابعاً: کسانی که بنام ایشان سید اشرف نامه‌ها نوشته اشخاص مهم سیاسی و علمی آن دوره بوده‌اند و تذکرهٔ اغلب از ایشان در کتب تاریخ و تذکره دیده می‌شود.

خامساً: تذکره سیداشرف سمنانی در بعضی از آثار سید علی همدانی وجود دارد.

سادساً: اخیراً پنج پروانه و سند در قصبهٔ جایس (نزدیک لکهنو) کشف شده و از آنمیان چهار پروانه متعلق به اوقافی است که برای کمک اخراجات خانوادهٔ سید اشرف در کچهوچها و در خانقاه دیگر نوشته شده بود، یکی از آن مرین است به مهر محتشم خان (۱۰۹۴) که یکی از امرای اورنگ‌زیب بود، دربارهٔ این پنج سند و پروانه یادداشت مفصلی در ***Mediëval India Micellany*** ج ۲ سال ۱۹۷۲ علیگر چاپ شده. امیدوار است که از گزارش فوق اشکالی که پیدا شده رفع خواهد شد.

دیوان حافظ و مکاتیب سنائی

در همین سال ۱۹۶۰ نسخهٔ دیوان حافظ مورخ سال ۸۱۸ را در کتابخانهٔ آصفیه حیدرآباد مطالعه کردم. این نسخه ازین لحاظ مورد توجه زیاد قرار می‌گیرد که با وجود نسخهٔ مختصری که شامل ۳۵۷ غزل، ۱۲ قطعه، ۲۰ رباعی است، هفت غزل پنج قطعه، سه رباعی در چاپ قزوینی شامل نیست، بعلاوهٔ آن اقلاً ۵۲ بیت متفرق نیز در نسخهٔ خلخالی و چاپ قزوینی افتادگی دارد. بعلاوه این نسخه را در سال ۱۹۶۰ م در مقاله‌ای شامل مجلهٔ علوم اسلامیه، دانشگاه علیگر، معرفی نموده بودم، پس از بیست و هشت سال موفق شدم که نسخهٔ آصفیه را چاپ نمودم.

در سال ۱۹۶۲ مکاتیب سنائی از روی سه نسخه از چاپ درآمده، اما نسخه‌های مکاتیب خیلی مغلوط از طرف کاتبان استنساخ شده بود و بنده در آنموقع موفق نشدم که اغلاط متن را در اکثر جایها رفع کنم، اخیراً در مجموعه‌ای که در سال ۵۴۳ ﻫ استنساخ شده، دو نامه از حکیم سنائی یافته می‌شود، کاتب نسخه برای سنائی رحمه‌الله علیه نوشته و بر ظاهر این دلیلی باشد که حکیم پیش ازین تاریخ وفات یافته است، و درینصورت تاریخ وفاتش ۵۴۵ ﻫ که اکثر محققان و دانشمندان نوشته‌اند

درست نباشد.

اما این هر دو مکتوب از طرف کاتب خیلی مغلوط نوشته شد، و با وجود قدمت مخطوطهٔ این نسخه در تصحیح متن نامهها هیچ تأثیری ندارد؛ اخیراً در کتاب مکاتیب سنائی تجدید نظر شده قدیمترین منابع اشعار حافظ و بعضی اغلاط متن و حواشی نیز رفع گردیده!

قدیمیترین منابع اشعار حافظ

در همین روزگار عکسی از دستنویس مجموعهای که در فهرست موزهٔ برطانیه (ریو ـ تتمه) بعنوان " دستورالشعرا " معرفی شده بود، به دست آوردم. این نسخه دارای صدوبیستوهفت غزل از حافظ است ، و مجموعهٔ مذکور در میان سالهای ۷۷۰ و ۸۰٤ تهیه شده بود؛ مرتبش سیف جام هروی نام داشته ، او برای دوام سلطنت زندگانی فیروزشاه تغلق (م: ۷۹۰) و مبارکشاه شرقی (م ۸۰٤) کلمات دعائیه مانند " خلدالله ملکه و سلطانه " آورده است، و چون در این کتاب مهم تتمهٔ شاه تغلق که بعد از سال ۷٦۲ وقوع یافته مذکور است، بظن قوی سیف جام ترتیب کتاب در حدود ۷۷۰ هـ شروع نموده؛ و مبارک شاه شرقی در ۸۰٤ هـ بعد از حکومت سال و نیم فوت شده، بنابرین ترتیب مجموعه پس در سال ۸۰٤ پایان یافته. بهمین علت این مجموعه را باید در ردیف قدیمترین منابع غزلهای حافظ شمرد، نسخهٔ دیگر از این مجموعه در دانشگاه کابل است و این نسخه مانند نسخهٔ برطانیه ناقص الاول نیست و نام مرتب و نام مجموعه یعنی مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف در مقدمهٔ کتاب درج است.

این مجموعه بتوسط بنده در سال ۱۹٦٦ معرفی شده، و در مقالهٔ چاپ اندوایرانیکا مطالع صدوبیست و هفت غزل درج شده بود. اکنون بنده نسخهٔ انتقادی این غزلها را برای چاپ آماده نمودهام. اگر چه کاتبان هر دو نسخه نسخههای خودشان را خیلی مغلوط استنساخ نموده، اما اکثر غلطهای مقابله از نسخ دیوان رفع شده، نسخهٔ موزه برطانیه خیلی پیش از ۹۳۵ هجری رونویس شده بود. از مقایسهٔ متن غزلهای مجموعه با نسخ چاپی و خطی دیوان، معلوم میشود که اکثر جاها صورت غزلهانمونهٔ روایت قدیمی میباشند و بنابراین دارای اهمیت بسیار هستند.

در همین ایام نسخهٔ دیوان حافظ با مقدمه جامع دیوان در مجموعهای که بسال ۸۲٤ به توسط محمدبن عبدالله القاری استنساخ شده بود، پس از کوشش چند ساله در کتابخانهٔ شخصی آقای محمد هاشم سرپوش مکشوف شد و آن نسخه بکوشش بنده و آقای جلالی نائینی در ۱۳۵۰ شمسی نشر شده و شش بار از چاپ درآمده، این نسخه از نسخهٔ خلخالی مختصر است شامل ٤۳۵ غزل، از آن جمله ۹ غزل، ٦ قطعه، ۳ رباعی در نسخهٔ خلخالی افتادگی دارد.

دیوان سراجی سگزی

پس از چندی نسخهٔ دیوان سراج‌الدین خراسانی تصادفاً در کتابخانهٔ دانشگاه علیگر مکشوف

شد. سراج‌الدین خراسانی متخلص به سراجی در دستگاه پادشاهان در مکران بوده، و پس از آن به دهلی آمده به درگاه قوام‌الدین محمد جنیدی وزیر سلطان التتمش وابستگی داشت و ازین جهت قدیمترین شاعری وابسته به درگاه دهلی است که دیوانش پیدا شده است.

پس از چندی نسخهٔ دومین در کتابخانهٔ شخصی استاد سعید نفیسی بود و آن مرحوم آن نسخه را برای استفاده در اختیار بنده گذاشت و بعلاوهٔ آن قصیدهٔ نخستین را که در هردو نسخه افتادگی داشت، از روی یک مجموعهٔ قدیمی استنساخ نموده. به بنده لطف فرمود. بعداً همان قصیده در مونس الاحرار جاجرمی دیده شد. و بدینطور صورت مقابلهٔ آن قصیده نیز پیدا شد، بالاخره دیوان انتقادی سراجی بکوشش بنده در سال ۱۹۷۲ از چاپ درآمد.

فرهنگ قواس و دیگر فرهنگها

فرهنگ قواس که در عهد علاءالدین خلجی (م: ۷۰۵ هـ.) مرتب شده، قدیمترین کتاب لغت است که در هندوستان نوشته شد، نسخه‌ای ازین فرهنگ در ایشیاتک سوسایتی کلکته موجود است. اما این دستنویس خیلی مغلوط رونویس شده بود، بعلاوهٔ آن بدون ترتیب و تنظیم نوشته شده، در یک سطر کلمه، معنی، شعر شاهد بدون حد فاصل قرار می‌گیرد، و نسخه در خط شکسته است. و از اول و آخر ناقص نیز، بالاخره بکوشش چند ساله یک نسخهٔ انتقادی تهیه شد و بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، آنرا در ۱۳۵۳ شمسی از چاپ در آورد.

نسخهٔ دستورالافاضل که در سال ۷۴۳ در پایان رسیده نیز نسخه‌ای منحصر بفرد بود، بنابرین این کتاب نیز مغلوط چاپ شده، امیدوارم که در چاپ آینده بعضی نقایص کتاب رفع خواهد شد.

تصحیح رفان گویا که در حدود ۸۲۲ هـ. نوشته شده بود وقت زیاد گرفت، اکنون آن کتاب بزودی از طرف کتابخانهٔ پتنهٔ هند از چاپ در می‌آید.

دیوان عمید لویکی

عمید لویکی که چندی بدربار ناصرالدین محمود پسرالتتمش وابستگی داشت، زیاد شهرت ندارد، اما بداونی چند قصیدهٔ عمید را در منتخب‌التواریخ درج کرده است، و انجوی شیرازی در فرهنگ جهانگیری بیش از صد بیت از عمید بطور شاهد درج نموده است. خوش بختانه نسخهٔ مختصری ازین شاعر در مجموعه‌ای مکشوف شد و کتابخانهٔ دانشگاه علیگر آن مجموعه را خریداری کرد، اینجانب دیوان عمید را تصحیح نمودم و مجلس ترقی ادب لاهور در سال ۱۹۴۸ این نسخه را خیلی بد و مغلوط از چاپ درآورد.

باز دیوان حافظ

سال گذشته دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ آصفیه حیدرآباد مورخ ۸۱۸ هـ را تصحیح نمودم و این

نسخه از طرف مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، چاپ شده، بعلاوه آن غزلیات حافظ شامل ۴۹ غزل براساس مجموعه مورخ ۸۱۳ هـ از چاپ در آمده. این نسخهٔ اخیر شامل عکس جمله غزلهاست. امیدوارم که این دو کتاب در تنظیم متن انتقادی دیوان حافظ سودمند خواهد بود.

دیوان مهندس

دیوان لطف‌الله مهندس را برای چاپ آماده ساختمام، این لطف‌الله مهندس پسر استاد احمد معمار تاج محل آگره و قلعه سرخ دهلی بود و دیوانش شامل وقایع تاریخی مهم آن دوره است، بنده چهار نسخه ازین دیوان پیدا کردم و از روی آنها یک متن انتقادی شامل مقدمه مفصل فارسی و انگلیسی دربارهٔ خانوادهٔ استاد احمد، تهیه نمودهام.

اعضای این خانوادهٔ علمی در قرن هفدهم و هیژدهم میلادی در هندوستان در شعبه‌های مختلف ادب و علوم مانند مهندسی و ریاضی و هیأت و نجوم و شعر و تاریخ و تصوف کارهای نمایان بجا آورده‌اند، ار آن جمله‌اند عطاءالله رشیدی، نورالله معمار، امام‌الدین ریاضی، خیرالله مهندس. خیرالله در ترتیب و تنظیم رصدخانه‌های آن دوره خدمتهای گران قدر انجام داده است. او در شعر و فن لغت استاد کاملی بوده، تیک چندبهار مولف بهار عجم یکی ار شاگردانش بوده، و او در بهار عجم استاد خود را بعنوان خیرالمدققین معرفی نموده، بظن قوی شاه کلیم‌الله جهان آبادی که سلسلهٔ چشتیه را در هفدهم و هیژدهم حیات بخشیده پسر نورالله معمار یعنی نوهٔ پسری استاد احمد بوده است.

ناگفته نگذرم که محققان و دانشمندان هند که شمع تحقیق در شبه قاره روشن نمودند و شاگردان و پیروان خویش مانند بنده و سایر دانش پژوهان را راهنمایی نمودند عبارتند از شبلی نعمانی، پرفسور محمد شفیع، حافظ محمود شیرانی، علامه دکتر محمد اقبال، دکتر هادی حسن، قاضی عبدالودود، دکتر نظام‌الدین، دکتر عبدالستار صدیقی، دکتر محمد زبیرصدیقی، دکتر محمد اسحاق رحمهم الله.

* * *

حضار گرامی ـ زبان فارسی در حدود هشت صد سال زبان رسمی هندوستان بوده، در نتیجهٔ آن هزارها شاعران و نویسندگان و هنرمندان درین سرزمین پهناور بوجود آمده‌اند و بوسیلهٔ آنها کتابهای بی حدوشمار در رشته‌های مختلف نوشته شده، فرهنگ هندوستان نیز در تحت تأثیر فرهنگ ایران درآمده و این اثر و نفوذ در شعبه‌های مختلف مانند کتیبه‌شناسی، باستان‌شناسی، آرشیو، فن تعمیرات، فنون لطیفه نیز دیده می‌شود. جز این کتب خطی و چاپی در سراسر کشور بوجود آمده.

پس از ورود انگلیس فارسی زبان رسمی نمانده و بهمین علت تدریجاً نفوذ این زبان و فرهنگ کمتر می‌شود. خوش‌بختانه اقلاً در پنجاه دانشگاه هندوستان فارسی تدریس می‌شود، اما عدهٔ دانشجویان فارسی روز به روز کمتر می‌شود. بعلاوه آن شاگردان خوب رشتهٔ فارسی را انتخاب

نمی‌کنند، در نتیجهٔ آن معیار تحقیق درین رشته پائین آمده است، زیرا که بررسی و تحقیق در فنون مانند کتیبه‌شناسی و باستان شناسی و کتاب شناسی مستلزم معلومات کافی می‌باشد، در لکهنو، دهلی، حیدرآباد و سری نگر کشمیر بخش فارسی ضعیف شده، در حیدرآباد دو دانشجو فوق لیسانس فارسی می‌خوانند.

حال آنکه آنجا بعلاوهٔ کتابخانه‌های شخصی، سه کتابخانهٔ بزرگ یعنی کتابخانه وموزهٔ سالار جنگ و کتابخانهٔ آصفیه و کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه وجود دارد که اقلاً شامل پانزده هزار کتاب فارسی می‌باشد، مخطوطات که در کتابخانه‌های شخصی وجود دارد روزبروز خراب می‌شود و اقدامی برای حفاظت این کتابخانه‌ها نمی‌شود.

چنان به نظر می‌رسد که اگر همچنین چندی باقی ماند، کتابهای پر ارزش بزودی از بین برود، بنابراین از استادان و دانشمندان این کشور التماس دارم که ایشان برای حفظ ذخائر کتب فارسی و برای تقویت تدریس زبان فارسی در هندوستان اقدامات لازم بعمل آرند.

۶ ـ اخوانیات

سخنور نامور آقای ابراهیم صهبا منظومه‌ای کوتاه به مناسبت جایزه‌دادن به نذیر احمد سرود که میل داشت در آن مجلس خوانده شود، ولی چون مدت جلسه دراز شده بود مجالی پیدا نشد پس آقای صهبا موضوع را برای شوخی مناسب دید قطعه‌ای دیگر سرود که آقای دکتر شهیدی بدان، پاسخ گفته. مجموعهٔ این اشعار چون یادگاری است از " اخوانیات شوخیانه " آنها را در اینجا به چاپ می‌رسانیم.

قطعهٔ ابراهیم صهبا برای نذیر احمد

خوشا افشار و موقوفات افشار — که شد سرمشق مردان نکوکار
خوشا بر یزد کاین محمود پرورد — که ایران دارد از او فخر بسیار
ادیبی بود دانشمند و عاقل — بزرگی بود ارزشمند و پرکار
نمود احیا زبان فارسی را — در ایران و در اقطار و در اعصار
" لغت نامه " که نام دهخدا یافت — بنایش را نمود افشار ایثار
بمانده زآن ادیب جاودانی — دو " افغان نامه " و دیوان اشعار
نگر بر پنج جلد " نامواره " — که هر یک ارزشی دارد سزاوار
یقین دارم که با آن نیت پاک — نثار اوست لطف خاص دادار
کنون بر پای گشته این مراسم — برای مرد دانائی گرانبار
به دانشگاه تهران گشته تجلیل — به عزت در چنین فرخنده تالار
نذیر احمد که مردی بی‌نظیر است — زبان فارسی را او مدد کار

ز استادان مشهور عملیگر | به بحر معرفت ابری گهربار
که دکتر فاضل و دکتر شهیدی | ستودنش بدان زیبنده گفتار
مشایخ با عزیزالدین نمودند | ز فضل و دانش او وصف بسیار
محیط استاد دانا کرد اهدا | نخستین جایزه از سوی افشار
که باید قدر دانیها نمودن | از این استاد معروف نکوکار
که از هند است و آثارش جهانگیر | ولی ما را بود یاری، وفادار
بسی تحقیقهای پر بها کرد | که هر جا هست آثارش نمودار
نشاید کرد آنها را شماره | که بسیارند این درهای شهوار
فراوان کرده تنقیح رسالات | نموده چاپ، بس دیوان اشعار
سخندانان عالم نیک دانند | ز هر کس بر نیاید اینچنین کار
ز عهد باستان ایران و هندند | برادروار، مشتاقان دیدار
ز قند پارسی، شکر شکن شد | به هند، آن طوطی گویای اسرار
نذیر احمد مرید حافظ ماست | چو او، از ذوق و عرفان است سرشار
که با همکاری دکتر جلالی | شده دیوان حافظ چاپ تکرار
امیر خسرو آن، مرزانه شاعر | به دهلی خلق کرد آن جمله آثار
کلیم وَ صائب و بیدل نظیری | فراوان چیده گل زآن طرفه گلزار
نموده، روی سر هند ادبدوست | هر آن شاعر کز ایران شد دلآزار
کنون در نزد این عالی مقامان | کنار جمع استادان و احرار
اگر چه نیست جای شعر صهبا | میان این همه فرخنده آثار
چه خوش باشد نذیر احمد پذیرد | ز صهبا هدیهای با لطف بسیار

گلهٔ ابراهیم صهبا

شهیدی ای تو استاد گرانقدر | که بس نیکی به شیراز از تو دیدم
هنوزم حقگزار لطف و مهرت | که کردی نزد یاران رو سفیدم
ولی در جشن دانشگاه تهران | دریغا رهر ناکامی چشیدم
که در تکریم موقوفات افشار | سخنهای دلاویز آفریدم
همه صحبت ز شعر و شاعری بود | سخنهائی که من آنجا شنیدم
دلم سوزد که با صد نکته سنجی | ز گلزار ادب صد خوشه چیدم
به پاس حرمت محمود افشار | خدا داند چه بی خوابی کشیدم
ولیکن رخصت خواندن ندادند | که در کنجی به ناکامی خزیدم
گمانم نزد آنها بی بها بود | چنان تاری که من از جان تنیدم

* محیط " آن کوه علم و فضل و دانش — رئیس مجلسش بر صدر دیدم
که دائم با تعارفهای شیرین — دهد از هستی صهبا نویدم
ولی در جمع او را اعتنا نیست — بمن از آنکه می‌دادند مریدم
همه در فکر کار خویش باشد — عث من زحمتی بر جان خریدم

پاسخ شهیدی به صهبا

ز من ای حضرت صهبا سلامت — شُدم اَمروز آگه از پیامت
سلام من به تو هر چند این بار — پیامی دادیم اما نه چون پار
پیامت پار رو در آشتی داشت — همان چیزی که در دل داشتی داشت
ولی این بار با تندی و سرمی — گهی سردی نمودی گاه گرمی
یکی بیتت نشان مهربانی — یکی پیک عتاب آن سان که دانی
گمان دارم کمی افسرده بودی — نه افسرده رمن آزرده بودی
بگفتی پیش خود او گشت بانی — که شعرت را در آن محلس نخوانی
ولی صهبا زمن بشنو بیندیش — نه آرامی نه با تندی و تشویش
شوم من با چنان کردار راضی؟ — کلاهت را بکن یک لحظه قاضی
تو گر شعری بخوانی یا نخوانی — روی زاینجا و یا آنجا بمانی
مرا با امروبهی آخر چکار است؟ — کجا در دست من آن اختیار است؟
چو شعر خود در آن مجلس نخواندی — ز ناخواندن به من سودی رساندی؟
بدست آوردم اندک رتبه و جاه؟ — اگر گوئی بله! گویم نه والله!
بعکس ارخوانده بودی چامه‌ات را — به پامی‌ساختی هنگامه‌ات را
بهربیتی من و بسیار چون منث — بسی گفتیمی ای صهبا صد احسنت*

* * *

من بیچاره باید در شش و بش — شوم حاضر به شوری ساعت شش
فلانی این چه آشی بود پختی — بماند بین ما خیلی زمختی
به تو گفتم گرفتارم من امرور — ر دیگر جلسه ناچارم من امروز
به من گفتی نه کاری سخت باشد — بیا آنجا خیالت تخت باشد

---

* اینجا هشت بیت حذف شد. (آینده)

که خواهی دید بی دشواری و رنج — کنم من ختم مجلس ساعت پنج
ولی حالا شده ساعت شش و نیم — به من افتاده هم دلشوره هم بیم
در آن غوغا که می‌کوشید هریک — شود پنهان زچشم دیگری دک

* * *

بجای من اگر صهبا تو بودی — بگو جز آنچه کردم مینمودی
بهر صورت برادر جان به ببخشا — اگر آنجا خطائی رفت از ما
نه آن مجلس نخواهد گشت تکرار — نه تو از شعر خواندن دست بردار

* * *

مرا صهبا هوای شاعری نیست — که کار شعر کاری سرسری نیست
ولی چون بایدم دادن جوابت — به نظم پارسی کردم خطابت
بود نظم آنچه بسرودم نه شعر است — کجا نظم است باید گفت معراست
بود خرمهره پا در آنچه سفتم — یقین میدان رروی دل نگفتم
به امیدیٔ که صهبا را خوش آید — از آن افسردگی یکسر درآید

* * *

قطعه‌ای دیگر از صهبا

به التفات شهیدی نذیر احمد را — بداده‌اند ز موقوفه ده هزار دلار
چه کار خوب و چه اندیشهٔ بجا کردند — که دارد این عمل نیک ارزشی سرشار
شده روابط ایران و هند محکمتر — ز میهمانی و گفتار و هدیه و اشعار
چه‌نطق خوب در آن‌انجمن " مشایخ " کرد — زهی به‌حسن‌بیان و حلاوت‌گفتار
ولیک هست سئوالی مرا ز استادان — که‌چون به کرسی، شعر و ادب‌شدند سوار
اگر به شاعر هندی دلارها بدهند — چرا به شاعر ایران نداده یک دینار
بر آن سرم که گذاری بسوی هند کنم — مگر که کشور هند آورد مرا به شمار

۷ ـ نظریه واقف ـ نقل از وقفنامه

مادهٔ ۳٤ وقفنامهٔ اول– چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت میتوانند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان و دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجله آینده. بنابراین باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملی و اجتماعی با طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود. تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلع خود انجام

میدهد، سپس با هیئت شش نفره است که دوسوم از متولیان و یک سوم از هیأت مدیره شرکت مطبوعاتی آینده یا هر کس را که آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

مادهٔ ۵ وقفنامهٔ پنجم- به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوط بدان جوائز طبق ماده ۳٤ وقفنامه اول مورخ دیماه ۱۳۳۷ به عهده آن شرکت محول بوده از میان رفته و انجام آن امورر منحصراً به عهدهٔ واقف و سپس شورای تولیت است که میتوانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

از آئین نامه‌های احرائی مصوب شورای تولیت

۱ – در هر سال یک جایزه به نام «جایزهٔ تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی و وحدت ملی ایران» به شخصی که دارای آثار شعری یا نثری برجسته یا تحقیقات ارزشمندی باشد که کاملاً با مقاصد واقف مطابقت داشته باشد، داده می‌شود.

۲ – مقدار حایزه ساید از میزانی که هیأت مدیره در هر سال آن را تعیین و برای تصویب شورای تولیت پیشنهاد میکند تجاوز نماید. در صورتیکه درآمد موقوفه در سال برای دادن تعداد بیشتری جایزه کفایت داشته باشد شورای تولیت تعداد جوایز مخصوص آنسال را معین خواهد کرد.

۳ – در صورتی که حائز دریافت جایره در یک سال نباشد مبلغ جایزه به حساب موقوفه منظور خواهد شد.

٤ – برندهٔ جایزه منحصراً براساس رسیدگی به گزارشها و پیشنهادهایی که توسط اعضای هیأت رسیدگی و یا سرپرست انتشارات و جوایز در هیأت رسیدگی طرح خواهد شد تعیین می‌شود. هیچ گونه اعلام قبلی برای اطلاع داوطلبان ضرورت ندارد.

۵ – سرپرست انتشارات و جوایز موظف است در هر سال گزارشی را که حاوی دلائل و جهات لازم در مورد شایستگی شخصی که می‌تواند برندهٔ جایزه باشد به هیأت رسیدگی ارائه نماید.

٦ – در انتخاب دانشمندان کشورهای خارجی در صورت تساوی شرایط اولویت با دانشمندان کشورهای قلمرو زبان فارسی است.

۷ – در مورد دانشمندان خارجی که برندهٔ جایزه شوند مراتب باید به اطلاع وزارت امور خارجه برسد و از آن طریق اقدامات لازم معمول گردد.

۸ – به برندهٔ جایزه، منشوری که گویای جهات دریافت جایزه است به امضای رئیس شورای تولیت و رئیس هیئت مدیره و سرپرست عالی در محل موقوفات در روز سالگرد فوت واقف ضمن مراسم پذیرائی داده خواهد شد. ضمناً گزارش آن در جراید و مجلات ادبی و رسانه‌های گروهی اعلام و جزوه‌ای که گویای اطلاعاتی دربارهٔ شرح حال واقف و نیات واقف و شرح حال برندهٔ جایزه باشد منتشر خواهد شد.

۹ – جایزه به تناسب ارزش خدمات ادبی و تاریخی برندهٔ آن عبارت خواهد بود از:

الف – جایزهٔ نقدی.

ب – چاپ یکی از تألیفات برندهٔ جایزه و یا کمک به انتشار تألیف او. درین مورد باید در کتاب مذکور به عبارت مناسبی قید شود که کتاب از محل اعتبار جایزهٔ دکتر محمود افشار طبع شده است.

ج – نام‌گذاری یکی از انتشارات موقوفهٔ دکتر محمود افشار به نام برندهٔ جایزه.

د – چاپ مجموعهٔ مقالات تحقیقاتی مرتبط با زبان فارسی و یا تاریخ ایران به نام برندهٔ جایزه مانند آنچه «جشن‌نامه» یا «نامواره» گفته شده است.

هـ – خرید مقداری از اثر برندهٔ جایزه در صورتی که شخص بمناسبت اثر مذکور برنده شده باشد.

و – تشکیل مجامع تحقیقاتی و ادبی و فرهنگی به نام برنده جایزه و به ریاست او در زمینهٔ مسائل زبان فارسی و تاریخ ایران.

نظر واقف دربارهٔ جوایز ادبی– تاریخی

گراس (فرانسه) ۷۸/۸/٤

حوائز– جوائزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی بوسیلهٔ تعمیم زبان فارسی. یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی، خواه به زبانهای دیگر، خواه بوسیلهٔ ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌توانند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود. اجمالاً اصول آن را یادداشت می‌کنم.

فهرست اهم تألیفات نذیر احمد

الف) متون فارسی پیشین

۱) مکاتیب سنائی. چاپ اول (علیگره)، چاپ دوم (کابل)

۲) دیوان سراجی سگزی. چاپ دانشگاه علیگره

۳) دیوان عمید لویکی. چاپ لاهور

٤) دیوان حافظ از روی نسخهٔ مورخ ۸۲٤ کتابخانهٔ علی سبزپوش (گورکهپور)، چاپ مشهد با همکاری دکتر محمدرضا جلالی نائینی

۵) دیوان حافظ از روی نسخه‌های مورخ ۸۲٤ گورکهپور و نسخهٔ اوایل قرن نهم ایاصوفیه (چاپ تهران با همکاری دکتر محمدرضا جلالی نائینی)

٦) دیوان حافظ از روی نسخهٔ مورخ ۸۱۸ (چاپ دهلی)

۷) غزلیات حافظ از روی نسخهٔ مورخ ۸۱۳ (چاپ دهلی)

۸) کتاب الصیدنه از ابوریحان بیرونی. ترجمهٔ فارسی آن (چاپ عکسی)

ب) فرهنگهای فارسی پیشین
۹) فرهنگ قواس از فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی (چاپ تهران)
۱۰) دستورالافاضل تألیف صاحب خیرات دهلوی (چاپ تهران)
۱۱) نقد قاطع برهان از غالب دهلوی (چاپ دهلی)
۱۲) زبان گویا و جهان پویا (چاپ هند)
د) تحقیقات و ترجمه
۱۳) زندگی و آثار ظهوری ترشیزی (به زبان انگلیسی)
۱۴) ترجمه کتاب نورس (به اردو و انگلیسی)
ه) زیرچاپ
دیوان مهندس
و) در دست تهیه
۱۶) ترجمهٔ اعجاز خسروی از امیر خسرو دهلوی (با همکاری گروهی از دانشمندان)
۱۷) ترجمهٔ پادشاهنامه (با همکاری گروهی از دانشمندان)

* * *

از ایشان بیست و چهار رسالهٔ منفرد در موضوعهای تاریخی و ادبی مانند نامههای قطب شاه، نامههای عادلشاهی، معمای کاهی، رسالهٔ قافیهٔ کاهی و ... و نزدیک به سیصد مقاله به زبانهای اردو، فارسی، عربی و انگلیسی در مجلههای مختلف هندوستان و پاکستان و ایران نشر شده است. علاقهمندان میتوانند فتوکپی فهرست مقالات ایشان را از روی نسخهای که در دفتر مجلهٔ آینده موجود است تهیه کنند.

سمتهای علمی و فرهنگی

ریاست اتحادیهٔ مدرسان و استادان زبان فارسی هندوستان
ریاست بخش فارسی و عربی کنفرانس خاورشناسان هندوستان
ریاست هیأت تحریریهٔ مجلهٔ «غالب نامه»
مدیریت مجلهٔ غالب نامه
ریاست کمیتهٔ سمینار بینالمللی غالب
عضویت هیأت امنای مؤسسه غالب (دهلی)
عضویت هیأت مشاوران مجلهٔ ایرانشناسی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران
عضویت هیأت تحریریهٔ مجلهٔ ایندو ایرانیکا (کلکته)
عضویت هیأت تحریریهٔ مجلهٔ معارف (اعظم گره)
عضویت هیأت تحریریهٔ مجلهٔ بیاض (دهلی)
عضویت هیأت تحریریهٔ مجلهٔ تاریخ پزشکی (دهلی)

منشور جایزه

نخستین جایزهٔ ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار طبق منشوری که درین صفحه چاپ شده است به دانشمند محترم آقای دکتر نذیر احمد استاد دانشگاههای لکهنو و علیگره هندوستان که اینک دوران بازنشستگی را میگذرانند، اختصاص یافته است.

به نام پروردگار

جناب آقای دکتر نذیر احمد
استاد محترم زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای هند

چون جنابعالی نزدیک به چهل سال در دانشگاههای کشور هند زبان و ادبیات فارسی تدریس کرده‌اید و اکنون تعدادی از پرورده‌های دانش و بینش شما در دانشگاهها و مدرسه‌های عالی هند استاد و معلم زبان فارسی‌اند،

چون در دوره ریاست بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علیگره موجبات گسترش تحقیقات در زمینه ادبیات فارسی را فراهم ساخته‌اید و دانشجویان را به این زبان علاقه‌مند فرموده‌اید،

چون تحقیقات فراوانی درباره زبان و ادبیات فارسی کرده و حاصل آن را بصورت مقاله به زبانهای انگلیسی و اردو و فارسی و عربی در مجله‌های علمی هندوستان و کشورهای دیگر (از جمله ایران) منتشر کرده‌اید و همیشه مقاله‌های شما از دقت نظر و نقد و سنجش علمی برخوردار بوده است،

چون در مجلسها و کنگره‌های علمی و تحقیقی متعدد در هندوستان و ایران و آمریکا و دیگر کشورها شرکت کرده و سخنرانی نموده‌اید و بیشتر آن سخنرانیها مربوط به ادبیات و زبان فارسی و یا مباحث تاریخی مربوط به سلسله‌های پادشاهی هندوستان است که فارسی زبان رسمی آنان بوده است،

چون کتابهایی چند به زبانهای انگلیسی و اردو تألیف کرده‌اید که همه مرتبط با ادبیات و فرهنگ فارسی است و از جمله آنها مجموعه مقالات به زبان اردو و کتابی درباره ظهوری ترشیزی به زبان انگلیسی است، و چون در زمینه تصحیح متون زبان فارسی کوشش بسیار کرده و چندین متن مهم منتشر ساخته‌اید که از جمله آنها مکاتیب سنائی غزنوی، دیوان سراج الدین [illegible] دیوان عمید لویکی و دیوان حافظ شیرازی با همکاری آقای جلالی نائینی و کتابهای فرهنگ قواس و دستور الافاضل است،

بپاس این خدمات ارزنده و طبق ماده ۳۳ وقفنامه جایزه تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای زبان فارسی به جنابعالی اختصاص داده شده است. تقاضا دارد این هدیه مورد قبول شما قرار گیرد تا از این طریق بخشی از نیات واقف محترم که [illegible] باید تا حدی از استادانی که عمری را صرف خدمت زبان و ادبیات فارسی کرده‌اند تقدیر شده باشد. امیدواریم از این پس در خدمات ارزنده خود موفق باشید.

سرپرست عمل
ایرج افشار

[illegible]

صد سالگی جمال‌زاده

سید محمدعلی جمال‌زاده صدمین سال زندگی را می‌گذراند. در خردادماه ۱۳۶۹ تجدید دیداری با او شد و باز فرصتی پیش آمد که از او عکسهایی بردارم. به یادگار سالهای دراز دوستی این عکس چاپ می‌شود.

نیز عکس نخستین نوشته‌ای که از او چاپ شده است به نقد از روزنامهٔ حبل‌المتین (دورهٔ استبداد صغیر) شمارهٔ ۲۹ سال ۱۶ مورخ ۲۳ محرم ۱۳۲۷ به چاپ رسانیده می‌شود.

کاش مرا مادر نزادی

ساعت ده روز تاسوعا در حالیکه مغموم و مهموم نشسته بود فراش پست مکتوب دورسیاه ماتمی سفارشی از (بیروت) بدستم داد، با دستهای خالق گشوده بهوا امضای او را نگریسته دیدم قرةالعین احرار آقا میرزا محمد علی فرزند ارشد سید شهید مسموم مظلوم آقا سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی است که در مدرسهٔ (انطورا) ی بیروت مشغول تحصیل است نگاشته از ملاحظهٔ خط برادرزادهٔ یتیم مظلوم بی اختیار سرشك از دیده باریدن گرفت و تاسوعایم عاشورا شد. خط مذکور ازین قرار بود :—

آخری خطی که از والد شهیدم رسیده بود برای ملاحظه فرستادم، و بنده کافل‌السابق در مدرسهٔ (انطورا) مشغول به تحصیلم، امیدوار است عنایتیکه نسبت به برادر شهید خود داشتید حالا در حق برادر زادهٔ یتیم خویش داشته باشید، بمصداق (شیرا بچه همی ماند بدو) من هم امیدوارم عنقریب خدمات خودم را نسبت بمادر عزیز وطن ظاهر سازم

(محمد علی ابن جمال)

صورت کاغذ سید شهید مظلوم

(سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی رحمة‌الله علیه)

(که از زندان حسام‌الملك در بروجرد)

(بفرزند ارشد خود آقا میرزا محمد علی نوشته است)

میرزا محمدعلی جانم ـ گمان میکنم این آخرین کاغذی است که تو از پدرت دریافت میداری. چونکه بواسطهٔ این ملت مردهٔ بیحس دشمن بر ما ها غالب شد، حالا دیگر چاره از دست رفته و باید مردانه جان داد رضاً برضاءالله

نور چشمم ـ میدانم در اینصورت در غربت بشما خیلی سخت خواهد گذشت. ولی اگر عاقل باشی باید برخلاف خوشحال شوی، چه پدرت شهید وطن و کشتهٔ شرف و افتخار است

امروز با هزار التماس توانسته ام این کاغذ آخرین را بتو که پسر ارشدم هستی بنویسم. تو هم اگر پسر من هستی پیروی از کردار پدرت خواهی نمود. و از جان دادن مضایقه نخواهی کرد

خدا حافظ قوت قلبم ـ بیشتر نمیتوانم صحبت کنم اسباب خوشبختی خانواده ات باش

خدا حافظ نور بصر و آرام دلم ـ اگر وقتی شخص رمضانعلی نامی پیشت آمد و انگشتر و مهر مرا بشما داد خیلی احسانش کن. که این یك جوانی رفیق و همدم پدرت در این اوقات است (ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین) (جمال)

حبل‌المتین

قرةالعین احرار وطن خواه! هرگز گمان نکنید که ملت غیور ایران خدمات ذی قیمت والد بزرگوار شهیدت را فراموش نماید، و آن در دانهٔ یادگار آن سید مظلوم را ازخاطر محو سازند، عنقریب آن روزیکه ملت نجیب ایران ابراز قدردانی در حق خدام حقیقی وطن خود نمایند خواهد رسید، ملول مباشید ازین که پدر بزرگوار شما در راه مادر غریب وطن شهید گردید، چه چاره، مردان راه خدا مانند شمع سوختن خویش برای ضیاء محفل عالم انسانیت مصمم شده‌اند (لیست هذه باول قارورة کسرت فی الاسلام) امیدواریم بنماید (اگر پدر نتواند پسر تمام کند) خدماتیکه والد شهید شما نسبت بوطن اسلامی خود تکمیل ننمود شما تمام کنید

ازین خط چنان معلوم شد که ظاهرا قاتل سید بزرگوار حسام‌الملك بوده نه مظفرالملك و ما از نسبت قتل سید که بمظفرالملك داده ایم معذرت میخواهیم ولی مظفرالملك را هم گرفتاری سید مقصر و تا اندازهٔ شریك خون آن شهید مظلوم می پنداریم. خداوند هریك را باندازهٔ تقصیر سزا بخشد و یقین بدانند که خواهد بخشید.

نامهٔ تقی‌زاده به قوام‌السلطنه

نامه‌ای است که تقی‌زاده به هنگام تصدی مقام سفیری ایران در انگلستان به قوام‌السلطنه نوشته است و قاعدةً نامه در روزهایی به قوام‌السلطنه رسیده است که واقعهٔ هفده آذر ۱۳۲۱ پیش آمده بوده است.

مسائل و مطالبی که تقی‌زاده به عنوان سفیر ایران به آنها توجه کرده است از زمرهٔ امور سیاسی و مملکتی مهمی است که وقوف بر آنها طبعاً برای رجال و مصادر امور ضرورت داشت.

عنوان‌گذاری مطالب از طرف مجله است و البته قسمتهایی از نامه که جنبهٔ مطالب خصوصی و اداری یا غیرضروری کنونی داشت از آن برداشته شده است.

مجلهٔ آینده منحصراً چاپ کنندهٔ این نوع اسناد و نوشته‌هاست و قصد دفاع و ایراد وهمی هم نسبت به موارد و مسایل و نظرهای ابراز شده ندارد. ضمناً تذکر این مطلب ضرورت دارد، که این‌گونه نامه‌ها باید با اطلاع کامل و آگاهی کافی از وضع زمانه‌ای که نامه بدان مناسبت نگارش یافته است خوانده شود. (آینده)

دوست محترم معظم اگر درین مدت چیزی بطور خصوصی عرض نکرده‌ام سببش فقط رعایت اوقات شریف بوده که می‌دانم مشاغل لایتناهی فراغتی بمطالعه یا جواب معروضات خصوصی نمی‌دهد و از طرف دیگر راجع بامور جاریهٔ سیاسی هم مطالب مرتباً بوسیلهٔ تلگرافات مخابره و مبادله می‌شود و اگر هم گاهی شرحی بوسیلهٔ پست عرض می‌شود اولاً خیلی دیر می رسد و ثانیاً با اوضاع فعلی صفت محرمانه کماینبغی بر آن صدق نمی کند.

معذلک می خواهم بدین وسیله راجع به دو سه فقره امور مهمه خاطر شریف را بطور خصوصی مصدع گردم.

توسل به خارجه

اولا ـ تزاید تدریجی قدرت دولت و انتظام روزافزون امور و استحکام و ثباتی که در نتیجهٔ تدابیر حضرتعالی پیدا شده و می شود موجب بسی خوشوقتی و کمال تشکر است و اشهد بالله ایران امرور بدولت مشروطه ولی قوی و دارای تمرکز قوا محتاج است. اشکالات خارجی امیداست بتدریج تخفیف یابد جز آنکه بدترین نتیجهٔ تسلط موقتی خارجیان شیوع فساد عظیم توسلات مردم خودمان بخارجه است که بدتر ازین دردی نمی توان تصور کرد که عقاید مردم فاسد گردیده همه چیز را مانند قصاوقدر در دست خارجیان دانسته و تقرب بآنها را وسیلهٔ بهبودی امور شخصی خود پنداشته‌اند و بدین طریق ایمان و عزت نفس و حیثیت ملی بکلی برباد می شود. اگر خود مردم مملکت بین خود متحد و با دولت دمساز وهمراز می شدند و هیچ نوع اعتنا بغیر نداشتند و پشت دولت ایستاده او را تقویت می کردند و کسی از بیراهه نمی توانست پشت سر رئیس مملکت نایب و آن نزدیک شده افسادی نماید. قطعاً امور سیاسی خارجی مملکت یک پرده خوبتر می شد و اقدامات دولت بهتر پیش می رفت. البته این نکات محتاج بذکر نیست ولی درد بیدرمان امروز اینست و می ترسم این فساد و کمی شرافت و حیثیت در بسیاری از مراکز حتی مقاماتی که بایستی علمدار حیثیت ملی باشند شیوع یافته و باعث خرابی کلی مستخدمین مملکت گردد.

تمرکز دولتی و وحدت ملی

نکتهٔ دیگر که بنظر مخلص بی اندازه موجب نگرانی و تشویش و یأس می شود سربلند کردن و جنبیدن قوا و عناصری است که زحمت کلی برای قلع‌وقمع یا اقلاً چیدن ناخن آنها کشیده شده بود و مملکت بتدریج بحال تمرکز دولتی و وحدت ملی می افتاد. اگر ارتجاع بر اثر رفع مانع پرقدرت بالا بگیرد و برای نایب حسین کاشی «از دودمانهای قدیم نجیب مملکت» و رضا جوزانی «فرزند رشید ایران که از بیم وجود او خارجه‌ها جرئت سوء قصد باستقلال ما نداشتند» مجلس حتم بگذاریم و برای ملاقربانعلی زنجانی مرثیه بسازیم و برای خان ماکو «سرحددار نجیب رشید که اباعن جد حارس دروازهٔ مملکت بودند» اشک بریزیم و در محاکم صالحه اقامهٔ دعوی بر ضد دفع کنندگان شر او بنمائیم واز آمدن خوزستان در قلمرو ایران در سال ۱۳۰٤ هجری شمسی (یعنی در ۱۷ سال قبل) متأسف شده بلکه بر امیر مستقل مرحوم آنجا که عهدنامهٔ اتحاد با چمبرلن بسته و حکومت محلی خود را در آن ناحیه در ضمن آن

تضمین کرده بود سوگواری کنیم و سرداران «نامدار نجیب شجاع ایرانی» که شجاعتشان تنها بر علیه قوافل تجارتی و کاروانها نمودار بود و قلل و شعاب جبال را مأوای خود ساخته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بود مجدداً بلانهٔ زنبوری قدیم خود برگردند و مشغول سلطنت و حکمرانی در حوزهٔ قلمرو «ایـل جـلـیـل» و طایفهٔ خود شوند و معلوم شود که اگر خودسری و ملوک الطوایفی و شرارتی بوده از لشکر نظامی مملکت بوده و هر گناهی است بگردن امنیه و نظامیان است و مقدس و بیگناه و مظلوم در مملکت همان شاهسون اردبیل و حلخال و سکوند لرستان و ایلات مقدس‌تر و محترم‌تر مرکز و جنوب است و مراکز ملی ایران هم در دفاع ازین شهدای استبداد سیاه نظامی فریاد بکنند...

قدرت قشونی و استبداد

نکتهٔ سوم که مشکل‌ترین کارهای مملکت در آتیه بنظر می آید جمع بین قدرت قشونی ایران و مصونیت از استبداد و تسلط جابرانهٔ مطلق یک نظامی است. اگر قشون منظمی ایجاد نشده و صاحب منصبان لایق مقتدر عاقل با تدبیر و مسلط در کار تربیت نشود دولت و مملکت و ملت و زارع و دهقان و سوداگر وبازرگان و غنی و فقیر اسیر و پایمال تحکمات و فتنه‌ها و شرارتهای دائمی روءسای چادرنشینان صحرا و کوه و سلسله جنبانهای چادرهای روضه‌خوانی شهر و خیمه‌شب‌بازان سیاست بازاری پایتخت و «ارباب قـلـم» مـعـرض خواهند بود و اگر قشونی با قدرت ایجاد شود همیشه بیم آن خواهد بود که یک فرمانده نظامی مدبری قدرت نظامی خود را که مملکت برای دفاع در مقابل خارجه باو داده (نه برای استعمال زور بر خود مردم مملکت) برای تسلط جابرانهٔ خود استعمال نموده و بر مردم و مملکت تسلط یابد و یک سرتیپ مثلا بنام جابرخان کیانی نه تنها اسم اصفهان و شیراز و کرمان را نسخ و تبدیل به جابریه و بندر بوشهر را بندر کیانی بکند بلکه جبر این جابر مانند آتشی تر و خشک مملکت را بسوزد.

امراض صاحب منصب خارجی

علاج این کار سهل نیست و محتاج بتدبیر عالی است و شاید داشتن صاحب منصبان خارجی مثلا امریکائی در قشون هم که برحسب ظاهر برای این درد مفید بنظر آید امراض دیگری تولید کند که درمان آنها سهل نباشد مگر آنکه با نهایت احتیاط عمل شود.

منافع و مضار امریکائیها

دیگر آنکه استخدام مستخدمین و مستشاران امریکائی درین حالت کنونی ما بلاشک بهترین تدبیر بوده و هست و شاید برای حفظ پیوند ولایات شمالی با مرکز هم مفید باشد، لکن می خواهم آنچه بنظر قاصرم می رسد درین باب نیز عرض کنم. اگرچه قطعاً و حرماً بهر اندازهٔ متصاعد و اعلا درحه و روزافرون که روزبروز ما بامریکا نزدیک بشویم از حیث سیاسی و از لحاظ آزادی ایران و کمک بحفظ استقلال ما امروزه مفید است و بلکه مفیدترین اقدام ممکن است لکن در فواید آنهم نباید مبالغه حاصل شود به چهار علت:

یکی آنکه فایدهٔ وجود امریکائیان در دوائر ایران تا حدی بسته بحسن انتخاب اشخاص و افراد آنها است که شناسائی قبلی آنها هم آسان نیست و اگر بعضی از آنها آمریکائی خالص یعنی با سرسختی و استقلال کامل و بیطرفی و مصونیت از نفوذهای خارجی که در بسیاری از مردم آن مملکت وجود دارد نباشد (چنانکه ممکن است هشت در ده آنها دارای این صفت استقلال و از جنس کولونل مریل از همراهان شوستر باشند) آنوقت در مملکت ناشناس دهن‌بین و پیرو بعضی هم زبانان مجرب معرض پرحیله خواهند بود.

دوم آنکه درجهٔ نفوذ و قدرت و تأثیر کلام آمریکا که اینقدر از ما دور است و اغلب مردم آنجا از آلودگی خارجی و مداخله در خیروشر ممالک دیگر خودداری دارند پس از جنگ و یا در موقع صلح معلوم نیست چه خواهد بود و نمی توان باطمینان نزدیکی بآنها بکلی از مراعات جهات دیگر غفلت نمود ولی معذلک هرچه باشد اتصال بآنها از هر حیث مفید است.

امریکا و صهیونیسم

ثالثاً آنکه انتشار آمریکائیها در ایران و تزاید نفوذشان یک نتیجهٔ مکروه و نامطلوبی هم ممکن است داشته باشد که اگرچه فی حد ذاته بنظر مهم نمی آید ولی اگر غفلت از جلوگیری آن بشود ثمرات موجب زحمت تولید تواند کرد و آن حمایت و رعایتی است که آمریکائیها از قوم یهود می کنند و این فقره بحد معتدل هیچ عیبی ندارد و البت ایران همیشه نسبت بیهود رؤف و عطوف بوده

خشایارشا بشفاعت زن یهودیهٔ خود آستر از قتل‌عام آنان جلوگیری کرد بشود چه ایران در هر تاریخی در عهد اشکانیان و ساسانیان و دورهٔ اسلامی نسبت بدانها مدارا و عطوفت داشته و حتی در عهد ایلخانیان سعدالدوله وزیر اول مملکت یهودی بود لکن افراط در راه دادن باین جماعت و مدعیات افراطی آنها و خصوصاً به یهودیهای خارجی فتنه‌طلب صهیونی (Zionist) که با مقاصد تحریکات و نیات سوء حالا از هر طرف در پناه حمایت خارجی بایران می ریزند موجب نتایج وخیمی توان شد که از شرح آن در اینجا محض احتراز از مزید تصدیع خودداری می کنم و اگر خواسته باشند ممکن است مراسلهٔ محرمانهٔ اینجانب را بوزارت امورخارجه بتاریخ ٤ تیرماه سال جاری و نمرهٔ ۷۲۵ درین باب خواسته ملاحظه فرمایند. ولی البته باید تکرار نمایم که این مفسده معادله با محسنات وجود آمریکائیها بهیچ‌وجه نمی کند و شاید در مقابل آن محسنات امر جزئی است و نیز با مراقبت معتدلانه و با احتیاط می توان از آن جلوگیری نمود.

میسیونرهای امریکائی و انگلیسی

رابعاً از قراری که در جراید فارسی دیده می شود در ضمن شور و عشقی که موقتاً نسبت بامریکا و آمریکائیها در محافل سیاسی طهران پیدا شده بعضی‌ها حتی تا آن درجه پیش می روند که دولت را تشویق به عودت دادن مبشرین آمریکائی و تجدید افتتاح مدارس آنها می کنند و دکتر جوردان را دوست صمیمی ایران می نامند. باید عرض کنم که این نوع افراط موجب تأسف است و بریدن پای میسیونرهای خارجی خاصه موقوف نمودن مدارس آنها از کارهای خوب دورهٔ سابق بوده است و اگر بهیچ‌وجه جلو عملیات میسیونرهای انگلیسی را در جنوب و مرکز ایران نمی توان گرفت و باید آمریکائیها را هم راه داد خوب است فعالیت مبشرین آمریکائی را هم فقط در جنوب ایران و اصفهان اجازه داد. در آن صورت ملاحظه خواهند فرمود که قدم پیش نخواهند گذاشت چه برحسب قراری که مرکز مبشرین آمریکائی با مراکز مبشرین انگلیسی دارند و قراردادی در هفتاد هشتاد سال قبل منعقد نموده‌اند که حکم آن هنوز جاری است مملکت ایران را بدو منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده‌اند که هر کدام از آنها در یکی از آن دو منطقه کار کنند و دیگری حق استقرار و کار در آن نداشته باشد ولایات و ایالات شمالی و طهران در حوزهٔ نفوذ مبشرین آمریکائی است و ولایات جنوبی و مرکزی در منطقهٔ انگلیس‌ها که برای تبلیغ احکام خدا منطقهٔ منافع برای خودشان

برقرار نموده‌اند.

میسیونرهای انگلیسی و ضدیت با ایران

بعد از انقلابات سیاسی پارسال در ایران که زبان جراید و ناطقین در انگلستان نسبت بایران باز شد کمتر کسی بیشتر از میسیونرهای انگلیسی که در ایران بوده‌اند بر ضد ایران حرف زد و یکی از آنها که در کمبریج نطق می کرد از مظالم دولت ایران بمردم مملکت داد بلاغت داده و در ضمن گفت که بقدری مردم را گدا و لخت و از هستی ساقط نموده‌اند که حالا حتی شیر هم برای چائی پیدا نمی کنند و بدبختها مجبور شده‌اند چائی بی شیر بخورند و این شخص که ادعا داشت بیست سال در ایران بوده خود خوب می دانست که ایرانی چائی را با شیر نمی خورد ولی تأثیر کلامش در قلوب انگلیس‌ها معادل این بود که کسی در ایران بگوید در انگلیس مردم بقدری بدبخت شده‌اند که در تابستان هندوانه و یا آبدوغ هم پیدا نمی کنند و در ایام پرهیز بیچاره‌ها «زلابیه» هم ندارند یا در آمریکا از بدبختی مردم افغان صحبت کرده و بگوید که هفته‌ای یکبار هم گوشت خوک و یا خرگوش بدستشان نمی آید.

نقشه برای آتیه

شاید پس از موضوع آذوقهٔ فعلی و بعضی امور جاریهٔ فوتی که محتاج بتدابیر خیلی عاجل است مهم‌ترین کل امور سیاسی مملکت همانا تهیهٔ نقشهٔ آتیه و تدارک لازم برای اساس کارها بعد از جنگ باشد. ریختن طرح مطلوب و نقشهٔ اصلاحات جامع و اساسی برای موقع بعد از تخلیهٔ ایران از قوای خارجی ضروری‌ترین اقدامات امروزه است چنانکه همهٔ دول محارب و حتی آنها که مملکتشان از دست آنها رفته کمیسیونهای عمده از دانشمندترین رجال خود تشکیل داده و مشغول تهیهٔ نقشهٔ آینده (بعد از جنگ) هستند. عرض نکاتی که درین باب بنظر بنده می رسد موجب تطویل خواهد بود و یقین دارم همهٔ آن نکات بر ضمیر عالی مکشوف است.

این عرایض که مانند یادداشتی عرض شد و یقین دارم همهٔ این نکات بر ضمیر عالی روشن است محض تذکار بود. آنچه درین مدت قلیل اقدام شده جای قدردانی است و قدمهای چندی در طریق استقرار حکومت پیش آمده‌ایم که باید شکر سعی جمیل عالی و دعای اجر جزیل بعمل آورده شود.

اخیراً احساس می کنم اوضاع سیاسی تا حدی رو به بهبودی است و امید است

بهتر گردد. موضوع آذوقه که اندیشناک‌ترین مسائل است رو باصلاح بنظر می آید. کار نشر اسکناس و دادن ریال بحضرات براه سهلتری افتاده و امیدواریم با گرفتن مقداری امتعه جلو تراکم اسعار خارجی هم تا حدی گرفته شود.

بنده دنبال مطلب را از دست نداده و نمی دهم و دائماً اصرار و تکرار خواهم کرد و گمان دارم اقدامات بکلی بی نتیجه نبوده است و البته اقدامات خود اولیای دولت در طهران هم سبب اصلی هر اصلاحی و گشایشی در روابط بین‌المللی بوده و می‌باشد.

بدبختانه بواسطهٔ لنگی کار پست که در حکم مسدود شدن است و هم بسیار دیر می‌رسد و هم از دست خود حضرات می گذرد و انحصار راه مخابره به تلگراف که البته خیلی گران است اطلاعات کافی و کامل از اوضاع پیدا نمی کنم. مگر درین اواخر که خودتان با چند تلگراف مشروح بسیاری از امور را مفصلا توضیح فرمودید و بسیار ممنون شدم و میزانی بدستم آمد. از قرارداد مالی که در پنجم خرداد بین ایران و دو دولت مجاور منعقد شده تا این هفته نسخه‌ای بدست من نرسیده بود تا آنکه گویا بعد از شکایت تلگرافی من تأکید فرمودید و یک نسخه فرستاده شد و رسید...

نامهٔ علینقی افتخارالملک

یکی از ایرانیان مقیم استانبول که در فعالیتهای بر ضد محمدعلی شاه مشارکت داشت و از اعضای انجمن سعادت ایرانیان بود و در انتشار روزنامهٔ سروش دخالت داشته است، علینقی افتخارالملک است.

نامه‌ای از او به میرزا ابوالحسن معاضدالسلطنه در دست است که از استانبول به طهران ارسال شده است اما با تمبر اطریش. در آن موقع مرسوم بود برای اطمینان به رسیدن نامه از عثمانی به ایران آن را بوسیلهٔ مسافر به اطریش می‌رسانیدند و از آنجا به طهران فرستاده می‌شد. در مجموعهٔ نامه‌های بازمانده از معاضدالسلطنه چندین نامه هست که به همین ترتیب به ایران فرستاده شده بوده است.

معاضدالسلطنه درین موقع در طهران وکیل مجلس بود و چنانکه از نامهٔ افتخارالملک برمی آید به تازگی از سفر استانبول (از طریق بادکوبه) به طهران رسیده بود. می‌دانیم که معاضدالسلطنه در دورهٔ اقامت در استانبول به ریاست انجمن سعادت ایرانیان برگزیده شده بود و در فعالیتهای سیاسی ایرانیان شریک و فردی بسیار مؤثر بود.

ا.ا.

۱۶ شعبان ۱۳۲۷ ـ اسلامبول

قربانت شوم   در هفتهٔ قبل عشقم جنبید، زمام‌اختیار را از کفم ربود

منتظر رقیمهٔ حضرت عالی نشده شرحی عرض کردم. البته رسیده است و مطلع شده‌اید که به چه وزاریاتی (کذا) گرفتار بوده‌ایم. از همه بدتر روزنامهٔ سروش است و لزوم و وجوب که هنوز پایش به جایی بند نشده است. یعنی عیبی و مانعی ندارد الا پول که از دادنش از جان کندن دشوار است خاصه که نباشد. به هر شکلی که [راه] انداخته می‌شود باز لنگ است. از آن طرف ملاحظه می‌کنیم اگر موقوف شود تمام نقشه‌ها بر بادست و هیچ امید اصلاحی نیست. تا پنجاه لیره که اجازه داده بودید مصرف شود تا خبر از حضرت عالی برسد، در سر او هم همچو بید می‌لرزیم که مایهٔ حیات همان است تمام بشود چه خواهد شد.

جناب دهخدا که گوشهٔ حیدرپاشا و قاضی کوی را اختیار کرده به شهر نمی‌آید. یک شب رفتم با ایشان به سر برم مرا کاشت و خود رفت. خائب و خاسر برگشتم.

مقرر است آن نمره که در دستگاه بود در آرند تا ترتیب دیگر چه شود.

دیروز در مجلس خصوصی انجمن[1] که شرحش البته رفقا عرض خواهند [کرد] صحبتی شد قرار است کلیه را در روز پنجشنبه که میعاد اجتماع عمومی است مذاکره نمایند بلکه بر شیطان لعنت کاری بشود.

باری مرقومهٔ چهارم شعبان از بادکوبه زیارت شد. اظهار لطف به بنده فرموده بودید بنده قصور خود را در خدمت می‌دانم که آنچه سزاوار مقام منیع حضرت عالی بود از عهده نیامدم. آن حسن نیت و صفای فطرت حضرت عالی است که بر عین رضا نگریسته از معایب اغماض فرموده‌اید و الا بنده و امثال فرسخها از عالم انسانیت و ادب که از خصایص ممدوحهٔ آدمی است بی بهره و فکر هستیم.

شرحی امروز به جناب مستشارالدوله نوشته و از قول نمایندهٔ کومیتهٔ سعادت که به اجزای فعال انجمن سعادت معرفی کردم به این عبارت: که کومیته از افعال و اعمال کارگذاران طهران و اخبار موحش که می‌رسد نگران است.

نمایندهٔ مخصوص پیش بنده فرستاده خواهش کرده است که از شخص با اطلاعی حقیقت امر را تحقیق نمایم. بنده شما را لایق این سؤال دانستم. البته کاغذ به جناب عالی نشان خواهد داد. آن وقت آنچه لازم باشد بفرمائید و رفقا هم تصویب فرمودند که نوشته شود.

۱ـ مقصود انجمن سعادت ایرانیان است.

از اوضاع طهران تحقیقات کردم به دو ملاحظه: یکی اینکه ملتفت باشند در اینجا هستند اشخاصی که مراقب اوضاع طهران هستند و دیگری وجود کومیته را به این بهانه برسانم. البته او هم به رفقای خود و سایرین خواهد[1] گفت. جنابعالی هم مسبوق خواهید شد. حال دیگر چگونه ادارهٔ کلام کرده به مطلب اعظام خواهد داد که به نظر اهمیت در نگرند موقوف به قوهٔ تدبیر حضرت عالی است.

در خصوص مطالب که اشاره فرموده بودید که انجام دادم تفصیل را علاحده مرقوم داشته‌ام. نمی‌دانم بلکه مرقوم فرموده‌اید هنوز زیارت نکرده‌ام. حال که صبح است فراغت دارم این مشروحه را عرض می‌کنم تا هر جا که مجال و فرصت مساعدت کرد از مطالب مهمه به نظر آمد عرض خواهم کرد.

همان که اشاره فرموده بودید وضع طهران خوب نیست در آنجا روزنامه‌ها و آژانسها از هیئت اداره بد گوئی و...[2] می‌کنند و از سایر جاها هم خبر خوب نمی‌رسد. از اوضاع تبریز هم خیلی اظهار یأس و دلتنگی کرده بودند.

* * *

تلگراف ورود به طهران نیز امروز ۱۸ شعبان رسید. ان‌شاءالله منزل مبارک است. ورود جناب‌عالی در این موقع بسیار مبارک است. امروز مسودهٔ تلگرافی به طهران به توسط مستشارالدوله محتوی بر پاره‌ای رموز و اشاره در بنده منزل نوشته شد که فردا بگویند. همچنین قریب به این مضمون به نجف که از آنجا هم اقدام شود و تلگرافی هم به ناصرالملک که تأخیر و سست جنبیدن شما ادارات و امور را مختل و خراب می‌کند، زودتر به سر کار خودتان بروید.

از قراری که محرمانه شنیدم از سفیر، از طهران اعانه خواسته‌اند. او هم دوازده‌هزار منات تلگراف کرده است بدهند. این مطلب اینجا آفتابی نشده است.

خدمت سرکار آقا میرزا قاسم‌خان[3] و آقا میرزا صادق‌خان و سایر هم مسلکان سلام دارم. البته سایرین تفصیل اینجا را بهتر می‌نویسند.

همینقدر اطلاع پیدا کردم که جناب آقا میرزا مرتضی و میرزا علی‌اکبر کاشی متقبل شده‌اند که کار سروش را راه بیاندازند تا خبر از جناب‌عالی برسد.

امروز که جمعه ۱۸ است جناب دهخدا و آقا هنری اینجا تشریف داشتند.

۱ـ اصل: خواهید.

۲ـ یک کلمهٔ ناخوانا.

۳ـ صوراسرافیل

تلگرافات نوشته ناهار را میل فرمودند و یاد حضرت عالی را می‌کردند.

صبح هم آقا میرزا مرتضی و آقا احمد بیگ و آقا میرزا احمد و جناب شیخ اسدالله بودند. در مسئلهٔ معهود گفتگوها کرده قبل از ناهار رفتند.

ملاحظه کردم اگر باز یک نقطه نباشد مثل سابق که سر رفقا را در آنجا جمع بکنیم کار پریشان‌تر خواهد شد. جمع تفرقه را چاره نیست جز اینکه من بیچاره ترتیب سامانی بدهم لابد در نزدیکیهای خانهٔ حاجی حسین‌آقا خانه پیدا کرده گفتم اجاره نمایند. خیال دارم انشاءالله دو سه روزه آنجا نقل و تحویل بکنم. میعاد ملاقات آنجا باشد و جناب احمدبیگ و قرهبیگ را هم آنجا جا خواهم داد. بلکه بتوانیم معرکه را گرم نماییم. اطمینان و عدم اطمینان را به پستخانهٔ طهران مرقوم دارید و نوشتجات را نمره بگذارید بدانیم کدام رسیده کدام تلف شده است. این پاکت دویم بنده است که ارسال می‌شود. زیاده قربانت.

اگر پاره‌ای مطالب را از روی کتابچهٔ ایضاحات مرقوم دارید اقرب به احتیاط خواهد بود. تلگرافات هم اگر از جملات نوشته شود درازتر تمام می‌شود.

تصویر حاج محمدقلی ایلخانی فارس

در روزنامهٔ ایران تایمز (چاپ امریکا) این تصویر از پرده نقاشی بدون امضا منسوب به میرزا بزرگ شیرازی چاپ و به حراج گذاشته شده است به بهای احتمالی پنجاه هزار تا هفتاد هزار دلار. ما فقط برای آنکه این تصویر در دست محققان تاریخ فارس باشد به چاپ آن مبادرت کردیم و نمی‌دانیم پرده نصیب که شده است؟

عکس محمد حسن میرزا

آقای دکترحسن شهیدی (مشهد) عکسی را که آقای دکتر محمدتقی رادپور فرزند حاج محمدصادق رادپور (از مشروطه‌خواهان) در اختیارشان گذاشته‌اند برای چاپ به مجله فرستاده‌اند. با تشکر از ایشان چاپ می‌شود. پشت سر محمدحسن میرزا محمدصادق رادپور ایستاده است.

An important
Qajar portrait of
Mohammed Goli Khan,
44 7/8 in. x 37 in
(114cm x 94 cm),
oil on canvas,
attributed to
Mirza Bozorkh Shirazi,
auction estimate.
$50,000 – $70,000.

AUCTION
ISLAMIC WORKS OF ART

Tuesday, June 19, 1990 2:00pm
The Regency Hotel, 540 Park Avenue at 61 Street, New York City
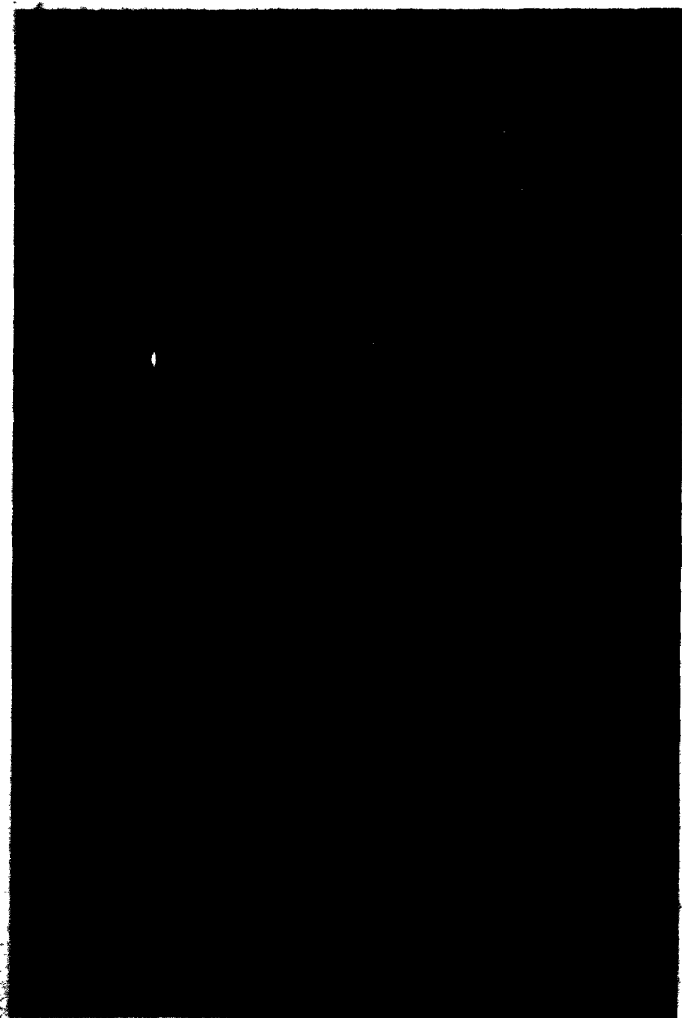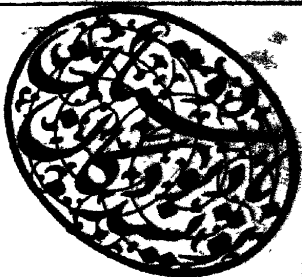
سوکهای ۱۳۶۹

متأسفانه چون شماره‌های مجله دیرتر از موعد انتشار به دست خوانندگان می‌رسد به موقع نمی‌توانیم بخش یادبود نویسندگان را نشر کنیم. کمااینکه خوانندگان انتظار آن دارند که درین شماره از سوکهای دیگری که پیش آمده است نیز یاد نشود.

دکتر پرویز ناتل خانلری

□ مهمتر و سوک‌انگیزتر از همه درگذشت دکتر پرویز ناتل‌خانلری است بی‌گمان چون یکی از چند تن نگاهبانان و دلسوزان زبان فارسی و از دانشمندان در چهل سال اخیر بود همهٔ فرهنگدوستان ایران دریغاگو شدند و در مراسم تشییع و تجلیل او با ادب و احترام شرکت کردند و نشان دادند که ایرانی، کارهای بزرگ خدمتگزاران فرهنگی و دانشگاهی خود را ارج می‌گذارد.

- مجلهٔ آینده درین مصیبت همدرد و همسخن با همه کسانی است که درگذشت خانلری را ضایعه‌ای بحق برای ایران دانستند. آینده اینک به سرکار خانم دکتر زهرا خانلری همسر دانشمند آن فقید و فرزند یگانهٔ آنها خانم «ترانه» تسلیت می‌گوید و امیدواریم کاری به شایستگی مقام علمی آقای خانلری بتوانیم به سرانجام برسانیم.

مهدی اخوان ثالث

□ دیگر درگذشت مهدی اخوان ثالث سراینده و سخن‌شناس آوازمند است که بسیاری را بحق افسرده‌دل و سوکمند کرد و از جلوهٔ عظیم آن سوک در مراسم تشییع او آگاه شده‌اند. مرحوم اخوان ثالث در شعر کهن و نو، هر دو، اشعار بلند و خوب دارد و طبعاً در آن باره مطالبی در مجله پس از این به چاپ خواهد رسید. به همه دوستداران و شیفتگان شعر او تسلیت می‌گوییم.

دکتر غلامحسین مصدق

□ دیگر درگذشت فرزند دکتر محمد مصدق است. او در تابستان درگذشت و در مرگش همکاران و دوستداران شخصی و بیماران سالهای دراز و شاگردان و نیز پیروان پدرش سوگواری شایسته کردند و ارادت و احترام عمومی به آن خاندان بار دیگر نموداری پیدا کرد.

دکتر غلامحسین مصدق چون پزشکی سرشناس بود و در دانشگاه تهران سالهای دراز تدریس کرده بود شاگردان بسیار علاقمند داشت که در عزای او دلمرده بودند.

مرحوم دکتر غلامحسین مصدق دارای خصایصی از سجایای اخلاقی پدر بود و در نیکوکاری و محبت‌کردن به دوستان خود از نمونه‌های بی‌مانند بود. درگذشت او را به همسر گرامی و دکتر محمود مصدق و معصومه خانم (فرزندان) تسلیت می‌گوییم.
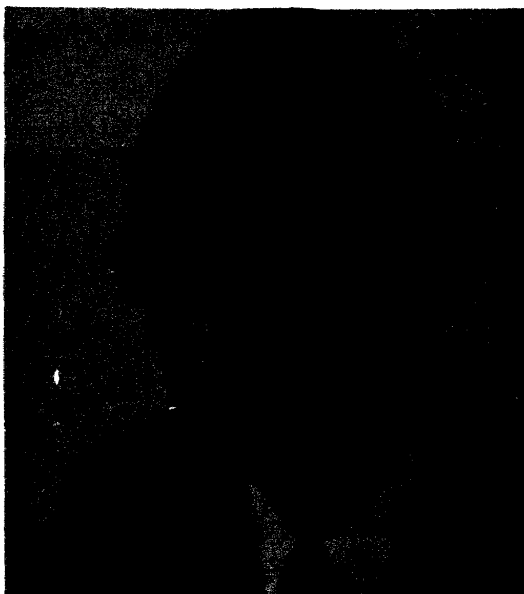
دکتر پرویز ناتل خانلری
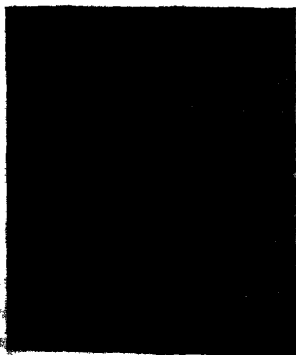
دکتر غلامحسین مصاحب
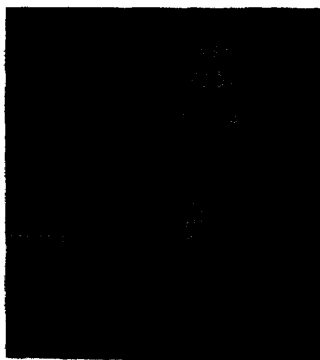
مهدی اخوان ثالث

دکتر علی‌اکبر سیاسی

۱۳۱۳ق-۱۳۶۹/۲/٤ش
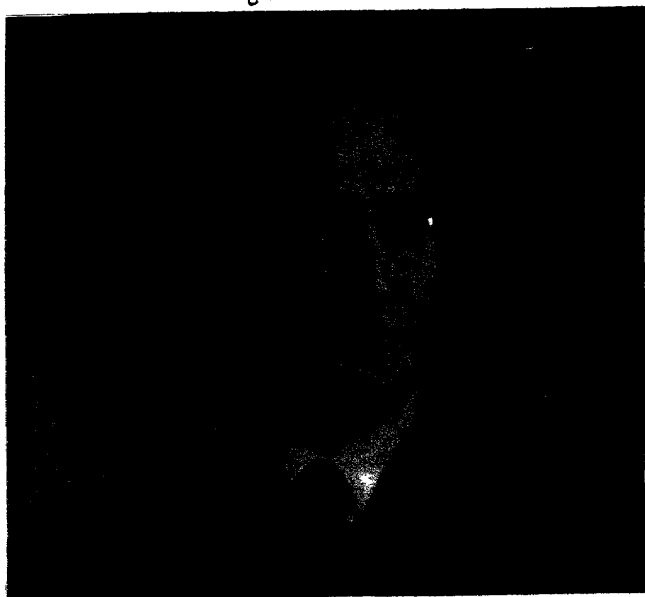
دکتر علی اکبر سیاسی پس از نود و شش سال زندگی که با خوشنامی و سرفرازی و خدمتگزاری گذشت درگذشت. در روزگار معاصر نمونه‌ای بود کم مانند از درستی و راستی و استواری اجتماعی، و مخصوصاً دوستاری فرهنگ و معرفت. او با زندگی و مرگ خویش نشان داد مردم حقیقت‌دوست و روشن‌روان و فرهنگ‌خواه و کسانی که دلبستهٔ آداب و تمدن جویی‌اند به شوق و میل باطنی، برای شخصیت کسانی چون دکتر سیاسی اعزاز و احترام قائلند.

دکتر سیاسی در کتاب «گزارش یک زندگی» که دو سه سال پیش جلد اول آن در لندن انتشار یافت سرگذشت خود را آنطور که در سالهای پایان زندگی به یاد داشت و برای ماندگاری مطلوب می‌دانست نوشت و به چاپ رسانید. در آن گفته است پدرش از مردم یزد بود و در تهران می‌زیست. نوشته است که خود تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ خرد گذرانید و سپس به مدرسهٔ معروف علوم سیاسی وارد شد و چون مقدمات اعزام چند محصل در روزگار احمدشاه به اروپا پیش

آمد در امتحانات آن شرکت کرد و شاگرد اول شد و به اروپا رفت. ولی تحصیلاتش به دورهٔ دکتری نکشیده بود که جنگ جهانی نخستین درگرفت و دولت آن چند محصل اعزامی را به ایران برگردانید.

دکتر سیاسی در همین بخش از کتاب اوضاع نابسامان اجتماعی و فکری و عمومی ایران را خوب مجسم کرده و حتی گفته است پدرش که در فکر و اندیشهٔ محدود خود تابع همان وضع عمومی و اجتماعی بود با تحصیل او در مدرسهٔ علوم سیاسی و رفتن او به فرنگ به چه شدت و حدتی مخالفت می‌کرده است.

دکتر سیاسی پس از پایان یافتن جنگ و آرام‌شدن اوضاع ایران، مجدداً در سال ۱۳۰۶ به اروپا رفت و از دانشگاه پاریس به دریافت درجهٔ دکتری نائل شد و در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت. دیدار فرنگ و تحصیلات اروپائی، دکتر سیاسی را به خوبی و تمامی با تمدن و آداب آن سامان آشنا ساخت تا آنجا که موضوع پایان‌نامهٔ دکتر خود را «ایران در برخورد با غرب» انتخاب کرد. سیاسی در این پایان‌نامه که در سال ۱۹۳۱ میلادی به زبان فرانسه در پاریس منتشر شد طبعاً با دید علمی و توجه کافی و تعمق تاریخی به این مسئلهٔ اساسی نگریست و چون اولین ایرانی بود که به دور از تفکرات و ملاحظات اجتماعی (از جمله سخنان تقی‌زاده در مجلهٔ کاوه) و به صورت تحقیق دانشگاهی موضوع را به مرحلهٔ سنجش و بررسی درآورده بود نوشته و نظریه‌اش شهرت گرفت.

دکتر سیاسی پیش از نگارش آن پایان‌نامه، یعنی در دورهٔ اقامت در ایران (میان دو سفر تحصیلی) تحت تأثیر جریانهای فکری و اجتماعی ناشی از زندگی در اروپا با چند تن از دوستانش که در فرنگ تحصیل کرده بودند حزب ایران جوان را تأسیس کرد. (تا حدودی در مقابل حزب رادیکال داور). خلاصهٔ آنچه در مرامنامهٔ آن حزب از آرزوها و آمال جوانان تحصیل‌کردهٔ آن روزگار گنجانیده بودند این بود که ایران ناچارست در راه تجدید گام بردارد. پس باید معارف و علوم جدید را اخذ و اقتباس کند. دکتر سیاسی یکی از اعضای هیأت عاملهٔ حزب و از نویسندگان روزنامهٔ هفتگی ایران جوان بود. اعضای هیأت مدیره در سالهای (۱۳۰۳-۱۳۰۵) که دورهٔ اهمیت و سیاسی بودن آن حزب به شمار می‌رفت عبارت بود از دکتر سیاسی، دکتر حسن مشرف نفیسی، اسمعیل مرآت، دکتر محمود افشار، محسن رئیس و حسن مقدم (علی نوروز).

پس طبیعی می‌بود که دکتر سیاسی در دورهٔ خدمات اجرائی در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی همان مقصود و مرامی را دنبال کند که سالها دربارهٔ آن فکر کرده و به دیدهٔ تأمل علمی و تعمق تاریخی سوابق و عواقب سالها سنجیده بوده است. به همین ملاحظه دور از واقعیت نیست اگر او را نمایندهٔ مهم و یکی از سه چهار تن در تحولات فرهنگی هفتاد سال اخیر ایران و از پایه‌گذاران مبتکر و متفکر و کاملاً مؤثر تعلیمات جدید و تشکیلات دانشگاهی بدانیم.

دکتر علی‌اکبر سیاسی پس از بازگشت از سفر اول اروپا خدمات فرهنگی و تدریس رسمی خود را با تدریس در سه مدرسهٔ دارالفنون، نظام، علوم سیاسی آغاز کرد. در همین دوران مترجمی سفارت فرانسه در تهران را هم بر عهده داشت. در آن مدرسه‌ها در آغاز کار، درس زبان فرانسه می‌گفت و سپس روانشناسی تدریس می‌کرد. علم روانشناسی جدید تا روزی که او از اروپا

بازگشت در ایران درست درس گفته نشده بود و کسی با این رشتهٔ علمی (البته به صورت جدید و اروپایی آن) آشنایی نداشت. دکتر سیاسی با هوشمندی و بینش علمی خود کسی است که وزارت معارف وقت را به تدریس این رشته متقاعد کرد و خود در مدرسه‌های علوم سیاسی و دارالفنون به معلمی آن درس پرداخت. در همان هنگام (سال ۱۳۰۴) دو مقاله در مجلهٔ آینده با عناوین «وحدت احساس» (شمارهٔ دوم) و «وحدت احساس، رد قول حکمای اشتراکی» (شمارهٔ سوم) منتشر کرد و چون در آن مقالهها برای نخستین بار مباحث علم روانشناسی براساس تجربه‌های علمی اروپا مطرح شده بود، آشنایی علمی دکتر سیاسی در این رشته زبانزد شد. سمت سیاسی در آن مجله «معلم علم روح‌شناسی در مدرسهٔ سیاسی» یاد شده است. دکتر سیاسی پس از تأسیس دانشگاه تهران به استادی این رشته نایل آمد. بعد که انجمن روانشناسان ایران تأسیس شد (که باقی است یا نیست نمی دانم) به حق به ریاست آن انجمن برگزیده شد و نیز رئیس مؤسسهٔ روانشناسی دانشگاه تهران بود.

دکتر سیاسی در نتیجهٔ تأثر از فرهنگ و مدنیت جدید، مبتکر و موجد دو فکر اساسی فرهنگی در ایران شد. یکی ضرورت اجرای تعلیمات اجباری در ایران بود. او که در بحبوحهٔ اشغال ایران به هنگام جنگ جهانی دوم به وزارت فرهنگ رسید بدین اندیشه مهم افتاد و به وضع و پیشنهاد قوانین و اصول آن اهتمام کرد ولی چون زمانه در آشوب و روزگار آبستن حوادث دیگر بود مجال و فرصت مناسبی را انتخاب نکرده بود که چنان فکر دور و دراز و آرزوی ملی و اساسی عملی شود. امکانات اداری و مالی مملکت محدود بود و هوی و هوس رجال سیاسی و پارلمانی به کارها و سازهای دیگر مصروف می‌شد. دکتر سیاسی هم موفق به اجرای آن نیت نشد و در راه سنگلاخی مقصود، به دشواریهای سیاسی برخورد. نتیجه آن شد که حتی بتدریج از کارهای سیاسی برکنار افتاد و شاید در همان اوقات بود که در مجلس میان او و حاج آقارضا رفیع (قائم مقام الملک) مباحثهٔ تندی در موضوع تعلمات اجباری پیش آمد.

فکر مهم دیگرش که خوشبختانه عملی شد موضوع «استقلال دانشگاه» بود و شخصاً موفق شد با استفاده از موافقت شاه و قدرت سیاسی و حسن قبول شخص قوام‌السلطنه (نخست‌وزیر وقت) این فکر عمده را از مراحل دولتی و قانونی بگذراند و به دانشگاه شخصیت و اعتبار و حیثیت ببخشد. چون فکر تأسیس دانشگاه ده سال قبل از آن پیش آمده بود و یحیی‌خان اعتمادالدوله و علی‌اصغر حکمت در راه تشکیل و تأسیس این دستگاه علمی کوشش کم‌نظیر کرده بودند باید یاد آن اقدام را به میان آورد تا برای خوانندگان جوان و دانشجویان کنونی التباسی میان تأسیس دانشگاه و استقلال دانشگاه پیش نیاید. در تأسیس دانشگاه تهران بجز اعتمادالدوله و حکمت، دکتر علی‌اکبر سیاسی (رئیس تعملیات عالیه وقت) و دکتر عیسی صدیق و دکتر محمود حسابی و شاید سه چهار نفر دیگر را سهمی بقدر همت و مقام و مقصود خود بوده است که نباید نادیده گرفت و ناگفته از آن گذشت.

فکر استقلال دادن به دانشگاه تهران در امور علمی و اداری آن در فرهنگ ایران که تمام جلوهها و امورش جنبهٔ دولتی محض داشت کاری نو و اقدامی بسیار مهم بود. این کار با قواعد و اصولی که بعداً برای امور مالی دانشگاه به تصویب رسید (در دورهٔ حکومت دکتر مصدق یعنی در روزگار ریاست دانشگاهی دکتر سیاسی) صورت تکمیلی یافت.

دکتر سیاسی در دوران دوازده‌سالهٔ ریاست انتخابی دانشگاه تهران، یعنی از روزی که با استقلال یافتن دانشگاه به ریاست آن برگزیده شد تا روزی که موجبات عملی برکنار شدن او را به وسیلهٔ قانون خاص فراهم ساختند همیشه بر این کوشش بود که آنجا را بیطرفانه و با اقتدار اداره کند و چون شورای دانشگاه اختیار داشت دانشگاه دارای احترام بود و امور اساسی آنجا بر مبنای اسلوب و اصول موضوعه‌ای که شورای دانشگاه تصویب می‌کرد صورت اجرایی یافت.

از زمانی که دانشگاه استقلال یافته بود عده‌ای از استادان خود را متکی به نفس می دانستند. شاید از همین روی بود که دکتر سیاسی دوبار با مشکل سیاسی و مملکتی روبرو شد و آن هر دو بار به مناسبت آن بود که حکومت توقع داشت دانشگاه عده‌ای از استادان را به مناسبت جریانهای سیاسی که پیش آمده بود از کار برکنار کند.

بار اول پس از تیراندازی به شاه در دانشگاه و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده بود و حکومت وقت می‌خواست بدان مناسبت، رئیس دانشگاه استادانی را که عضو حزب توده بودند برای همیشه از مقام علمی اخراج کند و او چون آن کار را مطابق قانون نمی‌دانست از قبول آن تن می‌زد.

دیگر بار پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که دوازده نفر از استادان دانشگاه اعلامیه‌ای را که توسط عده‌ای از رجال ملی و مخالفان دولت وقت علیه کنسرسیوم نفت تهیه شده بود، امضا کرده بودند و حکومت مصر بود که دانشگاه این دوازده نفر را از دانشگاه اخراج کند. دکتر سیاسی زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت دانشگاه دارای چنین اختیار و حقی نیست و از امضای احکامی که وزارت فرهنگ انتظار صدور آنها را داشت تن زد. عاقبت وزیر فرهنگ وقت آن احکام را امضا کرد و برکناری آن دوازده استاد اعلام شد. متعاقب آن قانونی از مجلس گذرانیده شد که طرز تعیین رئیس انتخابی دانشگاه تغییر یافت و اختیار انتخاب مستقیم رئیس دانشگاه از شورای دانشگاه سلب شد و به شاه اختیار داده شد تا شاه از میان سه نفر منتخب شورای دانشگاه یکی را به ریاست دانشگاه برگزیند.

دکتر سیاسی دوستدار حیثیت مقام و احترام کامل دانشگاه بود و می‌کوشید که بر عزت آن افزوده شود. شاید به همین ملاحظه بود که سیاست «محدودیت» را برای قوام و استحکام علمی و کیفیت اجتماعی دانشگاه مطلوب می‌دانست و با اینکه اوضاع و احوال زمانه اقتضای توجه به کمیت (به علت ازدیاد دانشجو و طالب علم) و مخصوصاً ایجاد دانشگاه در شهرهای مهم را داشت و او تمایلی و توافقی به ایجاد تغییرات نشان نمی‌داد.

دکتر سیاسی بیگمان پایه‌گذار امور و اسلوب اداری دانشگاه و بنیان‌گذار خدمات فرهنگی و انتشاراتی آن است. همکارانی که او برای ادارهٔ کارها انتخاب کرد اغلب شایستگی و تناسب کاری را داشتند که بر عهده گرفته بودند و به خوشنامی و نیک‌اندیشی و کاردانی شهره بودند. آنها را که به یادم مانده‌اند نام می‌برم. فرج‌الله شادان، دکتر حسین گونیلی، دکتر پرویز ناتل خانلری، احمد بیرشک، احمد بهمنش... و استادان همکارش در ادارهٔ امور آموزشی و اساسی دانشگاه دکتر محمود مهران، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر اسدالله آل‌بویه و دکتر عبدالله شیبانی و دکتر خانبابا بیانی بودند. و نباید هیچگاه همکاری مسعود کیهان و دکتر عبدالحمید زنگنه و غلامحسین [illegible]

معاونان دانشگاه را با او از یاد برد.

انتشارات دانشگاه تهران در دورهٔ ریاست و در سالهای آغازین کار او تأسیس شد و دکتر پرویز ناتل خانلری طراح و مجری امور آن شد. دکتر سیاسی در هر مقامی که بود به رشتهٔ تألیفات و نشر کتاب اهمیت زیاد می‌گذارد و بر حسن کیفی آن نظارت می‌کرد و همکارانش را بر آن می‌داشت که نشر کتب از هرگونه ابتذال به دور باشد. در ایامی که ریاست انجمن ایرانی و فلسفه و علوم انسانی وابسته به کمیسیون ملی یونسکو را بر عهده گرفت و همچنین در مقام رئیس کانون ایران جوان کوشید تا مجموعهٔ سخنرانیهای فرهنگی و پژوهشی ایراد شده در آن دو مؤسسه به چاپ رسید (آنقدر که به یاد دارم پنج مجموعه از کانون ایران جوان و دو مجموعه از انجمن ایرانی فلسفه چاپ شده است).

از کارها و فکرهای اساسی و مهم دیگر او که تأثیر زیاد در قوام بنیان فرهنگی دانشگاه داشت ایجاد بخش روابط فرهنگی بود که ادارهٔ امور آن را بر عهدهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری گذارده بود. این اداره با دادن بورسهای تحصیلی به دانشجویان خارجی (امریکا، فرانسه، چکسلواکی، آلمان، هند و پاکستان و عراق) آمدن افرادی را که به تحصیل زبان و ادبیات فارسی علاقه داشتند ترغیب کرد و این کار بسیار اساسی که در راه ترویج زبان فارسی بطور علمی و دانشگاهی مؤثر بود به فکر و ابتکار دکتر سیاسی و شم فرهنگی خاص دکتر خانلری در ایران آغاز شد.

تأسیس چاپخانهٔ دانشگاه، کوی امیرآباد، خوابگاههای دانشجویان همه یادگار فکر بلند و نیت مبارک دکتر سیاسی است.

دکتر سیاسی در مقام ریاست دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و نیز دانشسرایعالی تا پیش از جداشدن آن ــ که بیش از بیست سال مدت گرفت ــ همواره بر این کوشش بود که اعتبار علمی و اهمیت جهانی زبان فارسی پایدار باشد. به این منظور برگذاری مراسم فرهنگی با اساس و دور از جنجال را می‌پذیرفت و از تجلیل و تجلیل استادان به نام خودداری نداشت. مراسمی که برای استاد عبدالعظیم قریب و استاد ابراهیم پورداود ترتیب داد از آن زمره است. تأسیس مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی نیز نمونهٔ دیگری است از آن فکر و مرام. این مجله در طول مدتی که دکتر سیاسی بر آن اشراف و نظارت داشت منزلتی والا داشت. از دکتر محمد خوانساری و دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی که در روزگار ریاست دکتر سیاسی مسئولیت امور نشر مجله را داشتند بارها حکایتهای ظریف از دقت نظر و سختگیری دکتر سیاسی در انتخاب مقالات شنیده‌ام. هر دو سعادت آن را داشتند که از روش ترتیب اداری و شم علمی و قدرت معنوی دکتر سیاسی بهره‌وری و بالیدگی یابند.

دکتر سیاسی مدیر بود که از ملاحظه‌کاری و ولنگاری دوری می‌جست. دانائی بود دقیق و منظم و همیشه مراقب. دو مثال از رویهٔ او می‌آورم تا بهتر بتوانم مقصودم را شکافته باشم.

تقی‌زاده وصی مرحوم محمد قزوینی با دانشگاه (دکتر سیاسی) مذاکره کرده بود تا یادداشتهای آن مرحوم در سلسلهٔ انتشارات در دانشگاه تهران چاپ شود و مرا که در آن زمان

کتابدار دانشکدهٔ حقوق بودم و رتبه‌ام دبیری بود به تهیه و تنظیم آن یادداشتها وا داشت. دانشگاه هم پذیرفت. موقعی که چاپ جلد اول آن یادداشتها به پایان رسید دکتر خانلری رئیس ادارهٔ کل انتشارات به منظور آنکه خوانندگان آن کتاب بدانند که کیفیت یادداشتها چیست و چگونه در اختیار دانشگاه قرار گرفته وبه چه صورت استنساخ و چاپ شده است یادداشتی نوشت که به امضای دکتر سیاسی (رئیس دانشگاه) برسد و چاپ شود. دکتر خانلری در آن یادداشت ضمن آوردن نام من، از راه لطف نوشته بود «دبیر فاضل»، ولی دکتر سیاسی روی آن کلمات تعارف خط کشیده بود، چه اهل مجامله و تعارف نبود. و شاید می‌اندیشید که دادن اینگونه عناوین به هر تازه کار، کار او را در ادارهٔ امور دانشگاه دشوار می‌سازد و توقعات روزبه‌روز دامنه می گیرد. او در اغلب موارد خشک‌بودن را بر دل به دست آوردن ترجیح می‌نهاد.

زمانی که در دانشکدهٔ حقوق درس می‌خواندم روزی طوفانی سخت شد و لبهٔ شیروانی ساختمان دانشکده که تازه‌ساز بود و در آن سالها بچشم ما مجلل و باشکوه می نمود کنده شده بود. من چند هفته‌ای بود که آن را بدان وضع می‌دیدم و چون کسی به داد آن نرسیده بود در عالم جوانی و خودخواهی روی کارت ویزیتی که به تقلید بزرگترها چاپ کرده بودم یادداشتی خطاب به رئیس دانشگاه مقتدر انتخابی نوشتم. آنقدر که به یاد دارم لحن یادداشت هم چندان مناسب نبود. اما دو سه روز بعد دیدم شیروانی‌کوب به مرمت شیروانی کنده شده مشغول است.

دکتر سیاسی در میدان سیاست مملکت دوام نیاورد. پس از شهریور بیست به مانند بسیاری از همدوره‌های خود بدان پهنه در افتاد و علاقه‌مندی بسیار هم بدان امور نشان می‌داد. در دو سه دولت وزیر فرهنگ بود و یک بار وزیر مشاور. و یک بار هم به مدتی کوتاه وزیر امور خارجه شد و البته نام او درین مقامها بر وجههٔ کابینه‌ها می‌افزود. در هیأتی که برای امضای منشور ملل متحد به سانفرانسیسکو اعزام شد عضو بود. در پایه‌گذاری امور یونسکو همکاری داشت و یکی دو بار به نمایندگی ایران در اجلاسیه‌های آن مؤسسهٔ جهانی شرکت کرد.

تا آنجا که می‌دانم پس از شهریور از شرکت و عضویت دراحزاب و دسته‌های سیاسی و جز آن دوری می‌جست. شاید به مناسبت تعهد مقام ریاست دانشگاه تهران، بر این عقیده بود که مشارکت او در احزاب موجب آن خواهد بود که دانشگاهیان در داخل دانشگاه فعالیت سیاسی بکنند و دانشگاه بیش از آنچه بود جنبهٔ سیاسی پیدا کند و تعارضهایی را پیش بیاورد.

وقار و متانت و احتیاط از خصایص و فضایل دکتر سیاسی بود. اگرچه معتقد به تجدد در زمینه‌های اجتماعی بود همواره از جلف‌گری و بی‌بندوباری دوری می‌جست، او تحول قواعد و اصول زندگی اجتماعی را بر مبنای استواری اخلاقی درست می‌دانست. در حشرو نشر دوستانه امین و صدیق و بی‌تکبر بود.

دکتر سیاسی در بسیاری از فعالیتها و شوراها و جلسه‌های فرهنگی کشور شرکت و عضویت داشت و حتی‌المقدور از آنچه به جانب ابتذال کشیده می‌شد دست می‌کشید. عضو شورای تبلیغات و عضو فرهنگستان ایران و شورای عالی فرهنگ و جز اینها بود.

دکتر سیاسی، ده سال پایانی عمر را در اروپا و امریکا زندگی می‌کرد و چند بار با ضعف پیری تحمل جراحیهای سخت کرد. معمولاً بهارها را در لوس‌آنجلس نزد دو پسرش (ایرج و

عکس دکتر سیاسی در پائیز ۱۳۶۷ در لوس آنجلس گرفته ام

دکتر علی اکبر سیاسی ـ دکتر رسول پورناکی ـ عبدالله انتظام

بیژن) می‌گذرانید و ایام دیگر را در لندن نزد دخترش.

آخرین بار، در پاییز ۱۳۶۷ که در لوس آنجلس بود دوبار او را در خانهٔ فرزندش بیژن دیدم. دستش را می‌گرفتند و راه می‌بردند. چشمش دیگر نمی دید و بدنش نیازمند پرستاری و هدایت شده بود. همسر گرامی و فرزندانش او را به جان و دل پرستار بودند و در تهران هم فرزند دیگرش دکتر فریدون سیاسی. اما هنوز خاطره‌های قدیمش خوب بود و گذشته‌ها را به یاد می‌آورد و از ذکر جمیل دوستانی که بدانها اعتقاد راسخ داشت خودداری نداشت و در بارهٔ کتاب خاطراتش که به زیر چاپ رفته بود صحبت می کرد. روح و روانش شاد باد.

ایرج افشار

تألیفات دکتر سیاسی

کتابهایی که از دکتر سیاسی در زبان فارسی به یادگار مانده است:

۱۳۱۷ـ اصول روانشاسی
۱۳۲۰ـ روانشاسی پرورشی (چاپهای متعدد دارد. بین بیست تا سی چاپ)
۱۳۲۹ـ دو ماه در پاریس یا از یونسکو تا برلین
۱۳۳۳ـ روانشناسی جدید
۱۳۳۶ـ علم اخلاق (نظری و عملی)
۱۳۳۶ـ منطق و روش‌شناسی (چند بار چاپ شده است)
۱۳۳۶ـ مبانی فلسفه
۱۳۳۷ـ علم‌النفس یا روانشناسی از لحاظ تربیت (چندبار چاپ شده است)
۱۳۳۷ـ منطق و فلسفه (چند بار چاپ شده است)
۱۳٤۱ـ هوش و خرد (چاپهای مکرر دارد)
۱۳٤۲ـ روانشناسی جنائی
۱۳٦٦ـ گزارش یک زندگی (جلد اول). این کتاب در لندن چاپ شده است.

ا.ص. بزمی انصاری

استاد و روزنامه‌نویس هندی که عضو کمیتهٔ مدیران دائرةالمعارف اسلامی و نشریهٔ «همدرد ایسلامیکوس» (کراچی) بود در سن هفتاد و هشت‌سالگی درگذشت. (۲۵ مارس ۱۹۸۹).

او از محققان رشتهٔ مطالعات اسلامی بود و مقالاتی که در دائرةالمعارف ازو نشر شده است یادگار بینش و اطلاعات اوست.

نخستین سالهای کوششهای نویسندگی‌اش در نگارش روزنامهٔ «زمیندار» و سپس «نوای وقت» و «احسن» (لاهور) گذشت و پس از آن که به کارهای علمی

خت مدیریت تحقیقات اسلامی Islamic Studies را که مؤسسهٔ تحقیقات پاکستان در
ئم آباد منتشر می کند برعهده داشت.

دکتر فتح‌الله جلالی

۱۲۸۵ ـ فروردین ۱۳۶۹

فرزند شمس‌الدین فطن‌الملک تفرشی. تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه ماربورگ و سپس برلین به پایان رسانید و پس از بازگشت در وزارت کشور به خدمت پرداخت و چندی وزیر کشور بود. سالهائی هم در دانشگاه ملی تدریس می کرد.

کتابی که از او به یادگار مانده به زبان آلمانی است با نام:

Die verfassungs und staatsrechtliche Entwicklung Persiens im 20. Jahrhundert. Berlin 1935.

دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی

۱۲۸۸ ـ ۲۰ اسفند ۱۳۶۸ (سیالکوت)

خواجه عبدالحمید عرفانی از ادبا و پژوهندگان و شعرای فارسی‌سرای پاکستان از میان دوستان رفت. او در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۴ در تهران سمت رایزنی فرهنگی پاکستان را بر عهده داشت و به راستی با نگارش مقاله‌ها و کتابها و ایراد سخنرانیها و حشرو نشر با مجامع ادبی و ادبای پایتخت موجبات پیوند تازهٔ فرهنگی میان دو کشور را ایجاد کرد.

مقبول احمد

دهلی ۹ فروردین ۱۳۶۹

از استادان و پژوهندگان زبان فارسی دانشگاه دهلی درگذشت. مقبول احمد مدتی رئیس گروه زبان فارسی آن دانشگاه بود و درجهٔ دکتری ادبیات فارسی را از دانشگاه تهران گرفته بود. از کارهای تحقیقی اوست:

ـ تصحیح متن ضمیمهٔ تغلق‌نامهٔ امیرخسرو، سرودهٔ حیاتی گیلانی (دهلی ۱۹۷۵)

ـ شرح حال و سبک اشعار نعمت‌خان عالی (دهلی ۱۹۸٤)

ـ نامه‌های فارسی فرمانروایان بهروچ گجرات (دهلی ۱۹۸۵)
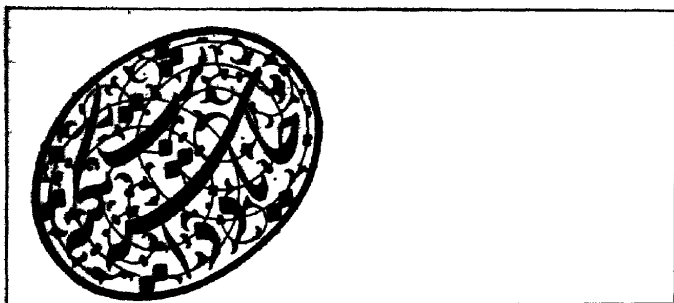
«بناوشتن» و «حزر»

دربارهٔ یادداشت فاضل گرامی آقای علی محمد هنر (سیامک گیلک) در مجلهٔ آینده بشمارهٔ (۶-۹) سال ۶۸، صفحهٔ ۵۵۰ یادآور می‌شود:

«حزر» یا «حزل» را دوست و همکار ارجمند آقای دکترعلی رواقی بتفصیل ــ در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی شمارهٔ ۱ سال ۱۸ تهران، ۱۳۵۰، موقعی که تاریخ زین‌الاخبار گردیزی بتصحیح عبدالحی حبیبی را نقد کرده‌اند ــ شرح داده پس بهتر است آقای گیلک به آن مقالهٔ ممتع مراجعه کنند؛ زیرا ایشان همهٔ این مطالب را در آنجا گفته‌اند.

اما دربارهٔ واژهٔ «بناوشتن» باید عرض کنم که در موقع تصحیح فرهنگ عربی به فارسی مصادراللغه این کلمه را جدّی نگرفتم، بعد متوجه شدم که این واژه یعنی «بناوشتن» قابل دقت و اهمیت است، لذا بر آن شدم که مطلبی دربارهٔ آن فراهم کنم تا در چاپ بعدی آن را به نظر خوانندگان محترم برسانم. این بنده برای آن که مطمئن‌تر بشوم بار دیگر به نسخهٔ آستانه ورق ۴۲ ذیل الافستنقاع، سطر اوّل مراجعه کردم و دیدم که عبارت همانگونه می‌باشد که در چاپ آمده است؛ یعنی «خ: بناوشتن». بعد بیادم آمد که این واژه باید «بناوشتن» با تبدیل «س» به «ش» و نیز همان «پناوستن» با «پ» باشد که در بعضی فرهنگها بصورت «پناهیدن» و

«پنامیدن» آمده است، مثلاً در فرهنگ ناظم الأطباء گوید: «پنافتن ؛ سدشدن مانند راه آب و مجاری شیر در حیوانات» و «پنامیدن ؛ منع کردن و بازداشتن». بعد دیدم که در تفسیر میبدی، شنقشی قصه‌های قرآن سورآبادی و پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی بصورت «پناویدن» و «پنامیدن» نیز ــ برطبق یادداشت‌هایم ــ آمده است. مثلاً در تفسیر شنقشی ص ۲۱۵ آیهٔ ۳۰ گوید: «کافران مکه تا ترا اندر زندان پنامند یا اندر میان دیوار گیرند» و نیز در «پلی...»: مزدش نبود چو در پنامی ص ۵٤ و در کشف‌الأسرار ج ۳ ص ۲٤۰ گوید: «تحبسونهما ایشان را هر دو فرا سوگند پناوید» که نسفی در این مورد گوید: «موقوف کنیت شان».

اما توضیح دربارهٔ این واژه: باید بگویم که از مصدر «پنافتن» ریشهٔ مضارع آن که می‌تواند «پناو» و نیز در یک حوزهٔ جغرافیائی دیگر احتمالاً «پنام» باشد. آن گاه از ریشهٔ مضارع «پناو»، مصدر «پناویدن» و پناوستن بصورت (مصدر دوم) ساخته می‌شود، مانند مصدر «کافتن» (= شکافتن) که ریشهٔ مضارع آن می‌شود: «کاو» و از «کاو» هم «کاویدن» ساخته شده است و هم بر طبق قاعده می‌شود از آین «کاوستن» درست کرد، مانند: «گرائیدن و گرایستن»، «بائیدن و بایستن»، «شائیدن و شایستن» و «دویدن و دویستن» (ترجمهٔ مقامات حریری بتصحیح دکتر علی رواقی) و مانند آن...

پس «بناوشتن» تصحیفی از «پناوستن» با «س» و «پ» است که به معنی بندآمدن راه آب یا جمع‌شدن آن در یک جا بواسطهٔ سدّ راه آب. والسلام.

عزیزالله حوینی

بذوس

در تأئید افاضات آقای علی‌محمد هنر ذیل مقالهٔ «بذوس»[1] «پاپیوس» که بر نکات ممتع و قابل اهمیتی تأکید شده، چند نسخهٔ قدیم دیگر نیز بر همین شیوه مقرر داشته‌اند. از آن جمله است یکی از نسخ فرعی لغت فرس موجود در اروپا که اساس کار پاول هرن بوده و دکتر دبیر سیاقی در چاپ آن فرهنگ به آن اشارتی کرده، اسدی را با ذیل بیتی از عنصری، اذعان به «طمع و انتظار کردن به چیزی» دارد که به گزارش دستور دبیری ؛ طمع، ص ۳۳ بسیار نزدیک است.

دو دیگر کتاب صحاح‌الفرس است که لغت را ذیل فصل پی آورده و شک را از این باب زدوده است. (صحاح ص ۱٤۲) و آن قول بر این اساس است ؛ «پیوس: طمع و انتظار کردن باشد.عنصری گفت:

(۱) آینده. شماره ۱-۳-۴. فروردین ـ خرداد ۱۳۶۶. ص، ص ۱٤۷-۱۵۰

نکند میل بی هنر به هنر   که پیوسند ز زهر طعم شکر

و دیگری گفت:

افسوس که عمر بر پیوسی بگذشت   وین عمر چو جان عزیزم از سی بگذشت...

که در همان مقالت ارجمند به نقل از جهانگشای جوینی چاپ مرحوم قزوینی / ص ۱٤۸ به نحوی غد به ذکر آمده و برحسب تصادف در ذیل حواشی صحاح، دکتر طاعتی فرمایش استاد دهخدا را مبتنی بر تصحیح «عمر» بر «دور» آورده است.

سدیگر نکته از مجموعه الفرس است که نقل است ؛ «پیوس ؛ گوش داشتن بود، دیگر طمع باشد. که احتمالاً غرض از گوش داشتن ؛ به معنی مراقب بودن، رعایت کردن، نگهداری کردن و انتظار داشتن و امثال آن باشد.» (مجموعه‌الفرس. چاپ دکتر جوینی. ص ۱۱٦) و پسین نکته آنکه محمد مقیم تویسرکانی را در فرهنگ جعفری درج است ؛ «بپوس ؛ به وزن مجوس، طمع و امید بود». (فرهنگ جعفری. دکتر حمیدیان. ص ۹۲). جمله آنکه از یک نسخهٔ قدیمی فرس و بیتی بس کهن از عنصری در این باب نیز سخن آید.

احمد شعبانی (شیراز)

پروفسور اکرا هاندا (دست چپ) و کاتسو فوجی
استاد زبان فارسی در دانشگاه کیوتو. (بهار ۱۳۵۰)

عکس پروفسور هاندا که فراموش شده بود در شمارهٔ پیش چاپ شود

دو کتاب زریاب

۱ـ بزم آورد

شصت مقاله دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و فلسفه. تهران انتشارات سخن و علمی. ۱۳۶۸ ـ وزیری. ۵۴۵ ص (۳۲۰۰ ریال)

تاکنون از زریاب چندین ترجمهٔ ناب بحق رواج و خواستار بسیار داشت. چه‌هم کتابها معتبر و دقیق و هم زبان ترجمه استوار و متین بود. اینک مجموعه‌ای از نوشته‌های او که در مباحث و مسائل تاریخی و فرهنگی و فلسفی است منتشر شده است. خوانندگانی که نوشته‌های دقیق و محققانه و خوش بیان او را در مجله‌ها و نشریه‌ها دیده بودند، با این بزم آورد نشأه‌ای دیگر و لذتی گرانتر می‌برند و توان گفت که زریاب دائرةالمعارفی فلسفی و کلامی بسیار کوچك از گنجینهٔ اطلاعات وسیع خود نمونه‌وار منتشر کرده است

مقاله‌ها به فصول تاریخی - شرح حال - فقه و قانون - فلسفه - کلام - فرق و مذاهب تبویب شده است.

۲ـ آئینهٔ جام

شرح مشکلات دیوان حافظ

تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۲۱ ص (۲۶۰ تومان)

درین کتاب دقیق و موشکافانه زریاب یکصد و دوازده استعاره و تعبیر و اصطلاح و ترکیب دشوار فهم حافظ را که بعضی از آنها بارها مورد بحث و سخن پژوهندگان حافظ شناس و صاحبان ذوق بوده است براساس شواهد و قرائن از اشعار و کلمات متقدمان بر حافظ شرح کرده و کوشیده است ابهامهای موجود را از سر راه مشکل بردارد. از آن جمله است دو آینه، بنت العنب، بزم دور، آئینهٔ سکندر، جام کیخسرو، ترکان

پارسی‌گو، روزنامه، سر تلریانه، سیب زنخدان، مصطبه، طنبی، وصله و قصه و .. و... .

مقدمهٔ کتاب گفتاری است عمیق و نگرشی دقیق در ژرفای فکر حافظ و بررسی مبانی اصلی اندیشهٔ او و نشان دادن اینکه حافظ جوهر واقعی رفتار و گفتار ایرانی و مظهر جاودانی روحیهٔ ماست روی‌ باب نوشته است:

«حافظ فشردهٔ فرهنگ ما و نماد و مثال روح ایرانی است... اگر مثال و نماد یا مجموعهٔ سجایا و خصال فرهنگ ایرانی را روح ایرانی بخوانیم حافظ تجسم و عینیت روح ایرانی است... دیوان حافظ آرمانشهر آرمانهای ایرانی را به زبان شعر توصیف می‌کند...»

گلگشت

(در شعر و اندیشهٔ حافظ)

تألیف دکتر محمد امین ریاحی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸
وزیری ۵۳۲ ص. سیصد تومان

مجموعه‌ای است از یازده گفتار خواندنی و شیرین و در عین حال محققانه و محکم، در چند موضوع مرتبط با شعر و اندیشهٔ حافظ

«چهرهٔ ممتاز حافظ» و «فهم زبان حافظ» و «جان‌وجهان‌حافظ» و «سرچشمه‌های مضامین حافظ» مقاله‌هایی است مفصل در شناساندن فکر حافظ و قدرت بیان و زبان او و تأثراتی که از پیشینیان خود دریافته است. مقالهٔ حافظ با یکی از پیران خانقاهها، که در آن مشابهات لفظی و معنویِ میان نجم‌الدین دایه رازی (صاحب مرصاد العباد) استخراج و عرضه شده است برای حل بعضی از مشکلات ابیات حافظ و استعمالات او کلیدی است مفید.

در مقاله‌های «ماجرا کردن و خرقه سوختن»، «دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی»، «باد جوی مولیان»، «طنبی و شاه نشین» باز مشکلاتی و نکته‌هایی مطرح است که تاکنون پژوهندگان دیگر هم بدانها پرداخته‌اند و البته طرح عقاید مختلف درین گونه مباحث همیشه ضروری و مفیدست.

«این رباعیها از حافظ نیست» نشان‌دهندهٔ تخلیط هایی است که در دیوان شاعران شده

«آیندهٔ حافظ شناسی» مقالهٔ پایانی این مجموعه گفتار است در نقد و سنجش آنچه در تصحیح دیوان شاعر شده است و امیدهایی که هنوز به تصحیح نهایی باید داشت.

گلستان سعدی

به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۸.
وزیری. ۸۱۵ ص. (۴۵۰۰ ریال)

متن منقح و عالمانه‌ای که تاکنون از گلستان در دست بود چاپ مرحوم فروغی است که زیر نظر خودش به همکاری حبیب یغمایی یکبار توسط کتابفروشی بروخیم به چاپ رسید. آنچه بعد از آن چاپ شده است همه دستکاری شده و با غلطهای وافرست که به اسم چاپ فروغی منتشر کرده‌اند.

اینك چاپ منقح و عالمانه و طبعاً مرجحی توسط دکتر غلامحسین یوسفی به دستمان رسیده است که در آن کمال پژوهش و دقت علمی، البته با توجه کامل به نسخه‌های معتبر، به کار بسته شده و به راستی نمونه‌ای است از آنچه باید دربارهٔ متون اساسی زبان فارسی مراعات کرد. این چاپ براساس هفده نسخه انجام شده است و دارای سه بخش است: گفتاری در نقد و تحلیل گلستان - متنْ مصحح - توضیحات.

مصحح پیش ازین بوستان را به همین شیوه منتشر کرد. امیدواریم غزلیات و قصاید را هم بدین شیوهٔ علمی و پسندیده منتشر سازند تا دوستداران زبان فارسی از آن بهره‌یاب شوند.

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان

تألیف احمد منزوی جلد دهم (جغرافیا ـ سفرنامه ـ تاریخ). اسلام آباد (پاکستان). مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان. ۱۳۶۷. وزیری، ۷۲۵ ص (ش ۱۱۲)

هر بار که یکی از جلدهای فهرست مشترک منزوی منتشر شده است ما تحسین و اعجاب خود را ازین همه عشق و همت و پشتکار یادآور شده‌ایم و اینك هم باید به همان گونه انتشار جلد دهم را به آگاهی خوانندگان برسانیم.

مباحث این جلد عبارت است از جغرافیا - سفرنامه‌ها - تاریخ جهان - تاریخ ایران - تاریخ پیامبران و اسلام و امامان - تاریخ شبه قاره - تاریخ افغانستان.

بخش تاریخ شبه قاره ازین فهرست برای ما ایرانیان بسیار اهمیت دارد زیرا کتابهایی در آن معرفی شده است که در فهرستهای ایران کمتر ذکر آنها آمده.

فهرست کاروانسراهای ایران

تألیف محمد یوسف کیانی و ولفرام کلایس. تهران. ۱۳۶۲ و ۱۳۶۸. وزیری بلند دو جلد. (۲۷۴ و ۱۵۳ ص)

یکی از مهمترین کارهایی است که در زمینهٔ حفظ میراث فرهنگی شده است و موجب خوشوقتی است که این بار در یك کار اساسی فرهنگی پای یك ایرانی علاقمند دخیل بوده است و کاری به تمام معنی علمی و فرهنگی به سر انجام رسیده است

این دو جلد در برگیرندهٔ عکس‌نمایی و نقشهٔ ساختمانی و مشخصات بیش از چهارصد کاروانسرای بیابانی و کوهستانی و شهری است و البته هنوز هست کاروانسراهایی که ناشناخته مانده.

در میان مشخصات نام و موقع جغرافیایی و نوع نقشه و قدمت تخمینی یا تحقیقی و تزیینات و نوع مصالح ساختمان گفته شده است. نقشه‌ها گاه منحصر است به مقطع و گاه نما را هم در بر دارد.

مسامحات کوچك از نوع «سورمك» به جای «سورمق»، «خورونق» به جای «خرانق»، «زگنبد» به

های «ساغند»، «سورچ» به های «سیرچ» چشم پوشیدنی است ولی البته باید در چاپ بهتر آینده تصحیح شود

کاش در تنظیم کتاب کاروانسراهای یك منطقه یا یك ولایت پشت سر هم آمده بود که شاید از بودن فهرست جدولی پایان کتاب آن مفهومی که مورد نظرست برآورده نمی‌شود.

تاریخ امپراطوری عثمانی

تألیف هامر پورگشتال. ترجمهٔ میرزا زکی علی آبادی. به اهتمام جمشید کیانفر.
تهران، انتشارات زرین. ۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۸ ـ وزیری. چهار جلد (۳۲۳۲ ص).

هامر پورگشتال یکی از برجسته‌ترین شرقشناسان قرن نوزدهم است که در تواریخ ملتها و دولتهای ترک نژاد اساس و پایهٔ تحقیقات را مبتکر و مبدع بوده است و درین زمینه پنج تألیف شناخته و معتبر دارد که هنوز ازاعتبارنیفتاده و تجدید چاپ شده است از آن زمره است تاریخ حکومت ایلخانان و تاریخ امپراطوری عثمانی.

تاریخ امپراطوری عثمانی او از همان گاه انتشار شهرت گرفت تا آنجا که در ایران هم مورد نظر ناصرالدین شاه واقع شد و به دستور او به ترجمه رسید. زیرا طبیعی است که ایرانیان همواره مترصد آگاهی بر احوال سلاطین عثمانی بوده‌اند وی خواسته‌اند از آن طرف خیر داشته باشند.

میرزا زکی مازندرانی کتاب را در همان اوقات ترجمه کرد و به شاه تقدیم داشت و اینك این دورهٔ حجیم و مفصل را دوست فاضل آقای کیانفر به صورتی مرغوب در چهار مجلد به چاپ رسانیده و فهارستی برای آن تهیه دیده که خود مجلدی جداگانه را در خور شده است.

دربارهٔ تاریخ عثمانی از تألیفات جدیده نوشتهٔ چندانی در دست نداشتیم و انتشار کتاب هامر پور گشتال ضرورت کلی داشت.

مجموعهٔ رسائل خطی فارسی

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس (مشهد) با امکانات وسیع مالی که دارد طرح خوبی برای انتشار رساله‌های کوتاه کوتاه فارسی که قابلیت چاپ شدن به شکل کتاب ندارد ریخته و نخستین دفتر آن را در دویست صفحه منتشر ساخته است.

از سابقهٔ انتشار رساله‌های کوچك در مقدمهٔ این دفتر یادی کلی شده است و، به مناسبت یادآور می‌شویم که در چندین مجله این کار می‌شده. شاید بیش از همه در دورهٔ فرهنگ ایران زمین و پس از آن در مجله‌های دانشکدهٔ ادبیات تهران و معارف اسلامی‌و نشریهٔ توحید چنین کاری انجام شده است و بیش از آن هم در هندوستان مجموعه‌هایی از همین قبیل رساله‌ها به شکل کتاب منتشر می‌شده.

چاپ و تنظیم اولین دفتر نوید آن است که این رشته ادامه می‌یابد و چون رساله‌های کوچك کوچك فارسی در مجموعه‌های خطی بسیارست امیدست که بنیاد بتواند سالی دو سه دفتر را به چاپ برساند.

نامی که اختیار کرده‌اند چندان مناسب نیست زیرا وقتی خواننده کتابی چاپی را در دست دارد چرا باید نامش خطی باشد - بنابرین شاید نامی از قبیل «مجموعهٔ رساله‌های کوتاه فارسی» یا «مجموعهٔ متنهای کوتاه

فارسی» موضوع کار را دقیقاً به ذهن بیننده و مراجعه‌کننده تفهیم می‌کند

در دفتر کنونی رساله‌های اسرارالوحی - حجازیه - تهلیلیه - تحقیق عدالت - تحفة العباسیه - الاتصاف فی بیان الفرق بین الحق و الاعتساف - ترجمهٔ شذورالذهب - کشف الاسرار - مخمس طغری مشهدی - مثلث قطرب و سه‌نامهٔ تاریخی چاپ شده.

رسالهٔ تحقیق عدالت دوانی پیش ازین به اهتمام اسمعیل واعظ جوادی در شمارهٔ ۸ نشریهٔ توحید (تأسیس جواد مصلح) در حرداد ۱۳۴۲ چاپ شده بود. طبعاً تجدید طبع چنین رساله‌ها بسیار سودمندست از لحاظ آنکه چاپهای تازه‌تر رافع بسیاری مبهمات تواند بود ولی ضرورت دارد که یاد پیشینیان از یاد نرود، از رسائل دوانی در موضوع عدالت جز آنها که آقای نجیب مایل هروی در صفحه ۶۳ بدان اشاره کردند رسالهٔ بیان ماهیت عدالت و احکام آن به کوشش اسمعیل واعظ جوادی در نشریهٔ توحید شماره سیزدهم (آبان ۱۳۴۲) چاپ شده است.

فرمان شاه طهماسب برای پذیرایی از همایون پادشاه به محمدخان شرف‌الدین اوغلو حاکم هرات مکمل مطالب فرمانی است از همان پادشاه به حاکم مشهد که از روی اصل خطی در مجلهٔ آینده سال هفتم چاپ شده است.

چاپ عکسی نسخه‌های خطی

«مرکز انتشار نسخ خطی» وابسته به «بنیاد دایرة المعارف اسلامی» چاپ کردن نسخه‌های خطی یگانهٔ دستیاب را به صورت عکسی فاکسیمیله آغاز کرده و تاکنون دو کتاب را بر کاغذ رنگ شده نخودی رنگ و به قطع اصلی نسخه و با تجلید خوب و با به دست دادن فهرستهایی که خود ضروری دانسته‌اند به چاپ رسانیده است. آنچه شده است نویدی است به اجرای کاری که پیش ازین گاه به گاه و جدا جدا انجام می‌شد و اینک امیدست که به ترتیب منظم و پشت سر هم به سرانجام برسد.

شاهنامهٔ بایسنغری، وقفنامهٔ ربع رشیدی، بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، المختارات من الرسائل از زمرهٔ کارهای پیش است.

دو کتابی که مرکز تازه بنیاد به چاپ رسانیده اینهاست:

۱ - مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار (به عربی) تألیف تاج‌الدین محمدبن عبدالکریم شهرستانی متوفی در ۵۴۸ مؤلف کتاب مشهور ملل و نحل است. نسخهٔ این کتاب به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (اسلامی امروز) متعلق است و برای چاپ عکس حاضر عبدالحسین حائری مقدمه‌ای در سرگذشت مؤلف و فهرست نوشته‌های او و عقاید و افکارش نگاشته و پرویز اذکایی فهرستهای‌اعلام‌رجال، مکانها، ملل و نحل، طوائف و جماعات، موضوعات و مصطلحات، کتابها را به در آورده و استفاده از نسخه را برای مراجعان آسان ساخته است.

نسخه خطی کتاب مورخ ۶۶۷ هجری است و اظهار شده است که از روی نسخهٔ خط مؤلف به استنساخ درآمده است.

۲ - لب الحساب تصنیف علی‌بن یوسف بن‌علی منشی از آثار قرن ششم هجری که نسخهٔ یگانه‌اش متعلق به کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است. اگرچه نسخه فاقد رقم کتابت و تاریخ است، رسم و

شیوهٔ خط آن گواهی می‌دهد که نسخه در قرن هفتم نگاشته شده است.

مقدمهٔ بر چاپ کتاب از آقای جمال‌الدین شیرازیان است که تصدی امور مرکز انتشار را بر عهده دارد. مباحث مقدمهٔ پنجاه و شش صفحه‌ای مذکور عبارت است از توصیف نسخه و احتمال دربارهٔ نسب مؤلف (فرزند ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی مؤلف خردنامه بودن)، وصف کتاب، سبك نگارش، رسم الخط، رموز کتاب، پانوشتهای مقدمه، استدراکات.

فهرست اصطلاحات و تعبیرات در ده صفحه است و متأسفانه گاهی از شماره‌های ارجاعی باید یك دو عدد کسر شود تا بتوان کلمه را پیدا کرد. مثلاً قائم الزوایا در صفحهٔ ۲۲۳ است (در فهرست ۲۲۲) و ذراع هاشمی در صفحه ۲۲۰ است نه ۲۲۲ و بعضی کلمات هم نیامده مثلاً مختلف‌الروایا (ص ۲۲٤) متعرجه متساوی‌الساقین (۱۸). یافارس، خراسان، سواد، عراق (۲۲) درقسم‌چهارم کتراحع‌است به مساحت و انواع آن فصلی آمده است با عنوان « در تعرفهٔ آلات مساحه» و در آن آگاهیهای مفید و محلی خوبی هست ازین دست:

بدان که در سواد و بصره و نواحی فارس مساحت به قصبه‌ای می‌کنند که طول آن شش ذراع است یا به سلسله‌ای که طول آن ٦۵ ذراع است و ذراع مساحه به مدینه و سواد هشت قبضه است... اما ذراع هاشمی هشت قبضه بوده یا سی و دو اصبع

اما در نواحی عراق قصبه را باب می‌خوانند و ده باب را اشل می‌گویند.. واشل سلسله‌ای بود که طول آن شصت ذراع بود و به ذراع مساحت (تا آخر) و در آن، از ذراع ید عادله، ذراع ید بقائم و ذراع ماهو افی (؟) که در فارس و نواحی خراسان معمول بود، ذراع سودا، ذراع جدید، ذراع سیاحه،

* *

دراوایل کتاب(صفحهٔ ۷) دو بیت در گفتهٔ بزرگی در ضرب آحاد در آحاد آورده:

آحـــاد بـــه آحـــاد فـــراز آرمـــدام ده بـیـکـــن و هـــر زائـــده را ده کـــن تـــام

وز هـر طـرفـی نـگـر کـه تـا ده چـنـدسـت در یـکـدگـرش ضـرب کـنـی گـشـت تـمـام

قال الشاعر فی هذا المعنی:

جـمـع مـضـروبـیـن کـس وآنـگـاه ازبـالانـگـر تـاز ده چـنـدسـتـبـامـحـصـول نـقـصـانـیـن‌او

نکته‌ای که در چاپ عکسی این کتاب قابل ذکر است این است که چون نسخه‌های خطی را از صفحهٔ راست آغاز می‌کرده‌اند حتماً باید در چاپ هم همان ترتیب رعایت شود تا صفحات در جای خود بماند و مخصوصاً رکابه‌های زیر صفحات راست که راده و مشخصهٔ اتصال مطلب دست راست به صفحهٔ دست چپ است و در حقیقت بجای صفحه شمار آن را می‌نوشته‌اند تا اگر کتاب اوراق شد آن را به آسانی مرتب کنند، بی استفاده نشود. درین کتاب هم این جابجایی پیش آمده (ص ۲۳ ، ۲۵) و دریغ آنکه رکابهٔ بسیاری از صفحات در عکسبرداری یا لیتوگرافی محو شده است.

* * *

آغاز شدن این کار با ارزش علمی مایهٔ شادمانی است.

مصدق در دو کتاب

در سال ۱۹۸۸ دو کتاب در انگلستان انتشار یافت و آشکار شد که جریان نهضت ملی شدن نفت به زمامداری مصدق مورد توجه محققان تاریخ سیاسی است و اکنون که عبار اغراض فرو نشسته و امکان دستیابی به اسناد گذشته پیدا شده است می‌توان بدان موضوع مهم تاریخی پرداخت. مشخصات این دو کتاب عبارت است از:

۱

Musaddiq, Iranian Nationalism, and Oil.
Edited by J.A.Bill and WM.R.Louis London, I.B.Tauris.
1988. PP. M. 358.

در روزهای ۲۶ - ۲۷ سپتامبر ۱۹۸۵ به مناسبت بیست و پنجمین سال تأسیس مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه تکزاس مجمعی در آن دانشگاه با نام مذکور در فوق تشکیل شد و اینك مجموعه سخنرانیهای ایراد شده در آن مجلس به اهتمام ایرج باقرزاده مدیر مؤسسه انتشاراتی «توریس» در لندن به چاپ رسیده است.

عنوان فصل کتاب ملیت دوستی و مباحث دینی است و پنج سخنرانی در آن آمده است:

- ملیت دوستی در ایران قرن بیستم و دکتر محمد مصدق — R.Cottam
- پیوند سیاست و اخلاق نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق — فخرالدین عظیمی
- رژیم مشروطه و اصلاحات روزگار مصدق — حبیب الله لاجوردی
- تأثیر روحانیت در جریانهای سیاسی ایران (۱۹۴۹ - ۱۹۵۴) — شاهرخ اخوی
- اسلام و ملیت دوستی و روزگار مصدق — فرهنگ رجائی

در فصل دوم که به نفت اختصاص دارد دو مقاله چاپ شده: پ شده:

- نفت امریکا و قرارداد پنجاه پنجاه. — I.Anderson
- اختلاف ایران و انگلیس در نفت. — R.Ferrier

در بخش سوم با عنوان انگلستان و امریکا چهار مقاله می‌بینیم: می‌بینیم:

- تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی — همایون کاتوزیان
- مصدق و دوراهی امپریالیسم انگلیس — W.R.Louis
- امریکا، ایران و سیاست دخالت — J.Bill
- برداشتهایی از مصدق — G.Mc chee

در بخش چهارم دو مقاله که مباحث کلی‌تری در بر دارد چاپ شده است شده است

- تمایلات روشنفکری در سیاست و تاریخ روزگار مصدق — روح‌الله رمضانی
- نتیجه — آلبرت حورانی

مقالهٔ حورانی (نتیجه) نگاهی است نیمه تاریخی- تحقیقی و نیمه سیاسی و ناظر به عهدهٔ مطالب عنوان شده در کنفرانس و حفظ اعتدال در قضاوت. خوشبختانه ترجمه این کتاب به زبان زیبا و استواری توسط آقایان دکتر

عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات توسط «نشر نو» اخیراً منتشر شده است.

۲

Musaddiq's Memoris

Edited and introduced by Homa Katouzian. London. Jebhe. 1988. PP. 494.

ترجمهٔ «خاطرات و تألمات» دکتر محمد مصدق است. مترجم مقدمه‌ای مفصل بر آن آورده (هشتاد صفحه) و در آن کوشیده است هم زندگی و فعالیتهای سیاسی مصدق و هم جریانهای سیاسی مملکت را که منجر به ملی شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد شد روشن کند.

مترجم ذیل صفحات متن گاهی نکته‌ای لغوی یا رجالی را که برای خوانندهٔ اروپایی ضرورت دارد توضیح داده است و درین موارد بعضی ملاحظات قابل ذکر است: لقب ابوالحسن دیبا ثقةالدوله است نه ثقةالملك (ص ۱۳۸)، اعلم‌الدوله را طبیب مخصوص می‌گفته‌اند نه حکمیباشی. عنوان یا لقب حکیمباشی در اوایل عهد مظفری تقریباً منسوخ شده بود (ص ۱۴۵). اتابك در دورهٔ محمدعلی شاه رئیس الوزراء شد (ص ۱۲٤).

عکسهای متعددی که در کتاب آمده بر جلوهٔ کتاب افزوده و دیدنش برای خوانندگان خارجی یادآور شخصیت مصدق.

Manuscripts of the Middle East

A Journal devoted to the study of handwritten materials of the Middle East.

Edited by Jan Witkam Vol.2 Leiden, Ter Lugt press. 1987-8.

انتشار دومین و سومین دفتر از نشریهٔ پژوهشی و تخصصی «نسخه‌های خطی خاورمیانه» در ۱۵۸ صفحه و ۱۰۲ صفحه حکایت از آن دارد که ویتکام توانسته است در کار پر ارزش خود موفق شود و نویدی است از اینکه آن را با طبنتی دنبال خواهد کرد. او در سرمقالهٔ دفتر دوم خوانندگان را از انعکاس انتشار این مجموعه در مجلهٔ آینده (۱۳: ۲۹٤ - ۲۹٦) آگاه ساخته و امیدهائی را که از چاپ این نشریه دارد بیان کرده

مقالهٔ دوم معرفی نسخه‌ای است توسط D. gutas ترجمهٔ عربی ابن‌سینا از ارسطو که جزو مجموعهٔ دارالکتب قاهره (حکمت شمارهٔ ٦ از نسخه‌های مصطفی فاضل) موجودست. این نسخه به خط عبدالرزاق صِنّاجی (نسل سوم از شاگردان ابن‌سینا)

مقالهٔ سوم از H. Daiber گزارشی است عمومی دربارهٔ ۳۷۸ نسخهٔ خطی که نویسنده در سفرهای خود گرد آورده و اغلب آنها عربی است. این مجموعه بطوری که آگاه شده‌ایم به یکی از دانشگاههای ژاپون فروخته شده است. درین مقاله نام بعضی از نسخه‌های مهمتر مثل تحصیل المنافع فی الطب و الحکمة، اشراق التواریخ، بهجة الالباب فی علم الاسطرلاب آمده است. نمونه‌هایی چند که از آغاز بعضی از نسخه‌ها چاپ شده گویای قدمت نسخه‌های مورخ ۵۵۱، ۷۳٦، ۸٦۷، ۷٦۱، ۸٦۹ است.

مقالهٔ چهارم به قلم J.J. Witkam در سرگذشت ابن اکفانی و سنجاری و معرفی تألیفی است از او که در کتابشناسی علوم به نام «ارشد القاصد الی اسنی المقاصد» معروفست. ویتکام درین مقاله کتابهای ابن اکفانی را در دو دسته معرفی کرده است: پزشکی و غیر پزشکی و در جدولی مجزا نشان داده است که ابن اکفانی از یکصد و نود عالم یونانی در تألیفاتش نام برده است.

مقالهٔ پنجم معرفی سندی است دربارهٔ زلزلهٔ سال ۱۲۸۹ انطاکیه.

مقالهٔ ششم از A. Brockett توصیف فنی نسخهٔ قرآنی است مورخ ۱۲۹۹ قمری که در آفریقا نوشته شده و آرایشهای این نوع نسخه‌ها مورد توجه نسخه‌شناسان اروپایی است.

مقالهٔ هفتم معرفی فهرست خطی کتابخانهٔ شیخ خالد شهرزوری نقشبندی (متوفی ۱۲٤۲) در کتابخانهٔ اسعد در دمشق است. این فهرست را ف. خونگ و ویتکام به صورت عکسی درینجا چاپ کرده‌اند.

مقالهٔ هشتم A. Gacek دربارهٔ خصوصیات یادداشت تملك در نسخه‌های عربی و مهرهای مالکین است شاید آنچه مناسب بود که در چنین مقاله‌ای می‌آمد و نویسنده بدان نپرداخته است «ملیت» افرادست و اگر به این مطلب توجه می‌شد طبعاً بهتر درمی‌یافت که خصوصیات مهر کنی و کیفیت یادداشت نویسی اغلب از آن ایرانیان است. نسبت‌ناخوانده در تصویر ۱۲ «الحسینی» است

مقالهٔ نهم مقاله‌ای است یادآور دزدیهای دریایی و جنگها و ترتیباتی که برای خرید نسخه‌های خطی عربی در دورهٔ رنسانس اروپا مرسوم بوده است. این مقاله نوشتهٔ R. Jones است.

در مقالهٔ دهم با نام «نسخه‌های خطی و نسخه‌های خطی» دو موضوع اطلاعاتی را ویتکام عنوان کرده است: ۱) سهولتهایی که برای تحقیق در نسخه‌های خطی در کتابخانهٔ ملی مصر وجود پیدا کرده است. ۲) نسخه‌های خطی چند کتاب عربی که براساس آن نسخه چاپ شده

مقالهٔ یازدهم به قلم A. Gacek یادداشتی است دربارهٔ طبقه‌بندی نویری از اقلام خط عربی نویسنده در پایان بیست و هفت مأخذ قدیمی دربارهٔ خط و کتابت را معرفی کرده است (البته هم از مؤلفانی که به عربی نوشته‌اند)

دربارهٔ ابن بادیس باید گفت که عمدهٔ الکتاب او در فرهنگ ایران زمین (جلد ؟) چاپ عکسی شده و به تازگی هم چاپ انتقادی از آن توسط نجیب‌مایل هروی و... در مشهد (۱۳٦۷) توسط آستان قدس رضوی انتشار یافته است.

درین دفتره‌کتاب تازه چاپ که موضوع آنها نسخه شناسی و فهرست نسخ خطی و مطالب مرتبط بدین مواضیع است معرفی شده است.

* * *

دفتر سوم (۱۹۸۸) به نشر گفتارهایی اختصاص دارد که در اکتبر ۱۹۸٦ در مجمع خاص «ست متن نویسی فارسی و ترکی» در دانشگاه لیدن خوانده شده است در تهیه و چاپ این دفتر گردانندگان آن مجمع با ویتکام همکاری کرده‌اند: B. Flemming و J.T.P. De. Bruijn

مقالهٔ اول از ب. فلمینگ دربارهٔ مسائل تنظیم و تنقیح متون فارسی و عربی است. مقالهٔ دوم از R. Anhegger در موضوع طرز انتقال حروفی متون ترکی به خط لاتینی است.

مقالهٔ سوم از A.L.F.A. Beelaret (محقق هلندی در زمینه‌های ادبیات فارسی مخصوصاً خاقانی شروانی) دربارهٔ ممدوحان مذکور در هفتمین مقالهٔ تحفهٔ العراقین است از آن گونه و مقاله‌هائی است که حتماً باید به زبان فارسی ترجمه شود.

مقالهٔ چهارم از H.E. Boeschoten هم در موضوع انتقال حروف متون ترکی به خط لاتین است.

مقالهٔ پنجم تعبیرات در غزلهای قدیم فارسی با ارائه نمونه‌هایی از غزل سنایی است نوشتهٔ J.T.P. de Bruijn

مقالهٔ ششم از J.G.J. ter Haar معرفی مجموعهٔ نامه‌های شیخ احمد سرهندی است.

مقالهٔ هفتم به قلم B. Kellner - Heinkele تاریخچهٔ تصرفات یك متن ترکی دو مؤلفی است.

مقالهٔ هشتم از جلال خالقی مطلق به نام «راه دراز» برای یك متن انتقادی شاهنامهٔ گفتاری است دربارهٔ گامی که خود در این راه دراز و دشوار برداشته است.

مقالهٔ نهم از G. Kut سخنی است دربارهٔ بعضی از مسائل مربوط به فهرستنویسی نسخههای خطی ترکی.

مقالهٔ دهم از Jan Schmidt ملاحظاتی است دربارهٔ کتاب کنه الاخبار تألیف مصطفی علی به ترکی.

مقالهٔ یازدهم از G. Schubert دقایق تاریخی است دربارهٔ مکاتبه میان صدرالدین قونوی و خواجه نصرالدین طوسی.

مقالهٔ دوازدهم از A. Tietze به بیان اصول و قواعد عملی تصحیح متون ترکی اختصاص دارد.

مقالهٔ سیزدهم از B. utas گفتاری است دربارهٔ مناجات خواجه عبدالله انصاری.

آخرین مقالهٔ از J. J. Witkam به مباحث تعیین شجرهٔ ترتیب و استنساخ نسخ است و بحثی است دقیق و علمی با توجه به مسائل نسخههای منحصر بفرد و متونی که نسخههای متعدد از آنها در دست است مثل هزار و یك شب و در پایان نتیجهٔ آراء خود را در مورد هر یك تتیجهوار بیان کرده است.

انتشارات مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند

این مؤسسه وابسته به خانهٔ فرهنگ ایران است و از سال ۱۳۶٤ تاکنون ده جلد کتاب انتشار داده است که شش مجلد از آنها به به دفتر مجلهٔ آینده رسیده، به این شرح. شمارهها نمرهٔ ردیفی است که به انتشارات مذکور دادهاند.

۳ - فهرست نسخههای خطی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر. و کتابخانهٔ مولانا آزاد حمیدیه بهوپال: دهلی نو. ۱۳۶٤. وزیری. ۲٤۰ ص

درین مجلد فهرست دو کتابخانه یکی کشمیر (۵۱۰ نسخه) و دیگری بهوپال (۵۳۸ نسخه) آمده است.

٤ - فهرست نسخههای خطی فارسی کتابخانهٔ ندوةالعلماء لکهنو دهلینو ۱۳۶۵. وزیری. ۸۹۷ ص

٦ - فهرست نسخههای خطی عربی کتابخانهٔ ندوه العلماء لکهنو. دهلینو- ۱۳۶۵ .وزیری. ۸۸۱ص.

درین فهرست ۲۲۳۲ نسخه معرفی شده است

بر این سه جلد فهرست مقدمههای آقای دکتر سید احمد حسینی دیده میشود. که در آن اوقات مدیر مرکز بودهاند و کوششی که در راه انتشار این فهرستها کردهاند همیشه ملحوظ نظر کتابشناسان و فهرستنگاران خواهد بود.

۸ - غزلیات حافظ براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هجری ترتیب و تنظیم نذیر احمد. دهلی نو. ۱۳۶۷. وزیری ۷۳ ص عکس نسخهٔ خطی هم در پایان کتاب چاپ شده است

۹ - دیوان حافظ براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۸ هجری ترتیب و تنظیم نذیر احمد. دهلی نو، ۱۳۶۷. وزیری. ۲۱۲ ص و فهارس نسخهای است قابل اعتبار و اهمیت که تاکنون شناخته نبوده.

۱۰ - فهرست نسخههای خطی و چاپی دیوان حافظ در هند ترتیب و تنظیم دکتر شریف حسین قاسمی. دهلی نو. ۱۳۶۷. وزیری، ۲۲٤ ص.

درین فهرست ۱۶۶ نسخه دیوان یا منتخب و ۳۱ شرح و ۹ فرهنگ همه خطی معرفی شده است.

کتابشناسیها و مجموعه‌ها

خاشع، شهرزاد

کتابشناسی نقد فیلمهای ایرانی (۱۳۵۸ـ۱۳۶۶). تهران. فیلمخانهٔ ملی ایران با همکاری دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳۶۸، رقعی. ۲۱۴ ص. ۷۸۰ ریال (مجموعه منابع فرهنگی ـ سینمایی / ۱)

مجموعهٔ مفید و ضروری است که زیر نظر عبدالحسین آذرنگ و محمد حسن خوشنویس آغاز شده است.

درین جلد ۱۴۵۴ نقد از فیلمهای فارسی (هشت سال) که در روزنامه‌ها و مجله‌ها نشر شده آمده است. ترتیب انعکاس نظرها و نقدها براساس الفبایی نام فیلمهاست.

ذاکر حسین، عبدالرحیم

مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۸. وزیری، ۳۵۶ ص (۱۰۰۰ ریال)

رادفر، ابوالقاسم

کتابشناسی طبری. تهران. وزارت فرهنگ و آموزش عالی. ۱۳۶۸. رقعی، ۱۰۸ ص

این کتابشناسی به مناسبت برگزاری سمینار بین‌المللی طبری انتشار یافته و محتوی است

۱ - منابع شرح و احوال طبری
۲ - آثار (نسخه‌های خطی و چاپی)
۳ - کتابها و بخشهایی از یك کتاب
۴ - مقالات دربارهٔ تاریخ طبری و تفسیر طبری
۵ - برخی ترجمه‌های تاریخ طبری
۶ - به زبانهای دیگر

راعی، انسیه

کتابشناسی جوانان. تهران. دفتر پژوهشها و برنامه‌ریزی فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۶۷. وزیری، ۱۴۰ ص + ۱۱۴ ص (با عنوان انگلیسی)

دریں کتابشناسی که در ده موضوع است ۴۸۵ عنوان کتاب که موضوعهای آنها اختصاص به احوال جوانان دارد آمده در هر موضوع تقسیمهای حرفی هم رعایت شده.

اما فلسفهٔ اینکه تمام این کتابشناسی به زبان انگلیسی ترجمه شده است بر ما معلوم نشد اگر برای اطلاع خارجیان است اگر فارسی ندانند از اصل کتاب استفاده نمی‌توانند بکنند و اگر برای اطلاع آن خارجیانی است که فارسی می‌دانند آنها می‌توانستند از متن فارسی کتابشناسی بهره‌وری کنند. بنابرین کلهی زائدست

زرین کوب، عبدالحسین

نقش بر آب به همراه جستجوهایی چند در باب شعرِ حافظ، گلشن راز، گذشتهٔ نثرفارسی، ادبیات تطبیقی با اندیشه‌ها، گفت و شنودها و خاطره‌ها. تهران. انتشارات معین. ۱۳۶۸. وزیری، ۷۵۲ ص (۴۸۵۰ ریال)

سازمان میراث فرهنگی

مجموعهٔ مقالات مردم شناسی (۳). تهران. ۱۳۶۶. وزیری، ۳۳۵ ص

(۴۰۰ ریال)

سمینار بین‌المللی طبری
خلاصهٔ مقالات. فارسی ـ عربی ـ انگلیسی. تهران. وزارت فرهنگ و آموزش عالی. ۱۳۶۸. رقعی، ۱۴۷ + ۶۶ ص

عمرانی، نوشین
کتابشناسی اوقات فراغت. تهران. دفتر پژوهشهای فرهنگی. ۱۳۶۸. رقعی، ۱۲۱ ص (مجموعهٔ منابع فرهنگی ـ سینمائی / ۲)
این کتابشناسی فقط از روی ۳۴ عنوان مجله تهیه شده است و ۷۴۸ عنوان مقاله را در بر دارد.

کتابداری
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. مدیر قاسم صافی. دفتر پانزدهم. تهران. ۱۳۶۸. وزیری، ۱۲۴ ص (۳۰۰۰ ریال)
حاوی شش مقاله و دو کتابشناسی است

کزازی، جلال‌الدین
از گونه‌ای دیگر. جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۸. وزیری، ۳۲۶ ص (۱۵۰ تومان)
گرد آمده‌ای است از شانزده مقالهٔ تحقیقی در زمینه‌های ادب و فرهنگ ایران و بیشتر مربوط به ایران‌باستان. نمونه پژوهشهای کزازی درین زمینه‌ها را خوانندگان درین مجله دیده‌اند

محقق، مهدی
بیست گفتار (دومین) به انضمام زندگی نامه و کتاب نامه. تهران. مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل. ۱۳۶۸. وزیری، ۴۳۴ ص (سلسلهٔ دانش ایرانی، ۳۹)

موکرجی، ا. ک.
تاریخ و فلسفهٔ کتابداری، ترجمهٔ اسدالله آزاد. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری، ۲۳۴ ص (۹۴۰ ریال)

نامهٔ فرهنگ ایران
گردآوری فریدون حمیدی. دفتر سوم. تهران. بنیاد نیشابور. ۱۳۶۸. وزیری، ۲۸۰ ص (۱۰۰۰ ریال)
مجموعه‌ای است از بیست و پنج مقاله در زمینه‌های مختلف ایرانشناسی و اغلب خواندنی و ماندنی و مخصوصاً آنها که مبتنی بر آگاهیهای گویشی و محلی است دارای تازگیهاست مانند مقاله‌های گوت و گوژ سنگسر، وره در کمره، افسانه‌های لرستان، مرغ و مثل سیرجانی.

زبان و گویش

افشار، ایرج (گردآورنده)
زبان فارسی در آذربایجان. از نوشته‌های دانشمندان و زبانشناسان. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۶۸. وزیری، ۵۲۰ ص (۲۴۰۰ ریال)

حاوی رساله مشهور احمد کسروی و نقد محمد قزوینی و بیست و شش مقاله و گفتار و گزیده و شعرست از کسانی که دربارهٔ سابقهٔ زبان فارسی در آذربایجان اظهار رأی و نظر کرده‌اند.

خسرو، عبدالعلی (قائد بختیاری)
فرهنگ بختیاری. تهران. فرهنگسرا. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۹۴ ص (۲۸۰ ریال)

تا صفحهٔ ۲۹۲ جغرافیا و تاریخ و مسائل اجتماعی و مردمشناسی ایل بختیاری است و بقیه فرهنگ واژه‌ها.

دیانت، ابوالحسن
فرهنگ تاریخی سنجشها و ارزشها. ویراستار: بایرام صادقی. تبریز. انتشارات نیما. ۱۳۶۷. رقعی. دو جلد (۵۰۴ و ۲۶۰ صفحه). ۲۲۰۰ ریال
جلد اول: اوزان و مقیاس‌هاست و جلد دوم نقود و مسکوکات

کتابی است بسیار مفید، مبتنی بر مآخذ اصیل و متنوع و هر یك از دو جلد آن به ترتیب الفبایی است و نمونه‌ای از مطالب آن را خوانندگان بیش ازین در مجلهٔ آینده دیده‌اند. مؤلف ۱۴۵ مرجع را برای جلد اول و ۱۳۱ مرجع را برای جلد دوم دیده است.

صفوی، کورش
نگاهی به پیشینهٔ زبان فارسی. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۷. وزیری. ۱۳۳ ص. (۸۰ تومان).

در نه فصل است و اگرچه رساله‌ای است کوتاه اما کوشش شده است همه نیازهای مقدماتی و دانشجویی را دربارهٔ زبان فارسی جوابگو باشد.

- دورهٔ باستان (زبانهای غیر ایرانی در ایران باستان - زبانهای ایرانی باستان. ساختمان زبان فارسی باستان)
- دورهٔ میانه (زبانهای ایرانی دورهٔ میانه - خط در ایران پیش از اسلام - ساختمان زبان فارسی میانه)
- دورهٔ جدید (در ۱۹ بخش: فارسی، پشتو، آسی، کردی، بلوچی، لری، تاتی، طالشی، گیلکی، مرکزی، فارس، پامیری، مونجانی، ارموری، پرچی، کومزاری) - خط فارسی

غفاری، یعقوب
مقدمه‌ای دربارهٔ پوشش گیاهی کهگیلویه و بویر احمد. یاسوج. ۱۳۵۷. خشتی. ۱۰۰ ص

رساله‌ای است مفید از نام گیاهان و محل رویش آنها در کهگیلویه و بویر احمد و مصارفی که هر یك دارد.

فخرائی، ابراهیم
گزیدهٔ ادبیات گیلکی. با اشعاری از افراشته، شرفشاه، کسمایی، سراج، فخرائی، مشری. چاپ سوم. رشت. انتشارات طاعتی. ۱۳۶۸. رقعی، ۳۴۷ ص.

بخش عمدهٔ این کتاب اشعار افراشته است.

جغرافیا و سفرنامه

آل داود، علی (گردآورنده و مصحح)
دو سفرنامه از جنوب ایران در سالهای

۱۲۵۶ هـ.ق. - ۱۳۰۷ هـ.ق. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۱۸ ص.

معرفی این کتاب سودمند تاریخی در شمارهٔ دیگر خواهد آمد

جابانی، محمد

مردم‌شناسی، قوچان. مشهد. انتشارات اطلس. ۱۳۶۶. وزیری. ۶۲۵ ص (۳۰۰۰ ریال)

این کتاب در حقیقت جلد دوم «سرزمین و مردم قوچان» است که دوست فاضل آقای جابانی چند سال پیش منتشر کرد. کتاب حاضر سرگذشت مردمی است که در ساختن قوچان جدید مخصوصاً (پس از زلزله) ۱۳۱۲ قمری رنجها و سختیها تحمل کرده‌اند و عده‌ای از آنها از مهاجرین اصفهان و یزد بوده‌اند.

مؤلف گرامی عکس هر کسی را که به شرح زندگیش پرداخته آورده و شجرهٔ بازماندگان را نشان داده و گفته است که هر کس به کجا رفته و چه کرده است.

تعدادی عکس‌های قدیم و اسناد چاپ نشده در پایان به چاپ رسیده است.

جعفری، عباس

کوهها و کوهنامهٔ ایران. تهران. گیتاشناسی. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۴۰ ص (گیتاشناسی ایران، جلد اول)

سالها پیش حسین معرفت کتابی منتشر کرد ولی آن کتاب رافع احتیاج علمی نبود. خوشبختانه کاری که مهندس عباس جعفری درین زمینه انجام داده و بصورت خوبی توسط سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی به چاپ رسیده است.

ضبط های کتاب گاه نادرست یا غلط چاپی است مثل گاریز (ص ۳۲) زیر آدروش که کاریز درست است و اسم آن دهستان را گاریزات می‌گویند. معمولاً کوه آلاروش (همان صفحه) مردم یزد «آدروشك» می‌گویند یا من چنین شنیده‌ام.

تردید نیست که این اسامی‌را منحصراً باید بنابر تلفظ محلی ضبط کرد و نباید تصرفی در آنها کرد زیرا ضبط کتبی از آنها در متون نیست. بنابرین فقط باید به تلفظ دقیق محلی اعتنا داشت.

اسم بعضی از کوهها در آن نیست. مثلاً گرده کوه در کنار دهستانهای «با لندورن» یزد یا شیطان کوه کنار لاهیجان.

بی تردید این قدم نخستین شایان تحسین فراوان است و مثالهایی که برای نواقص کار گفته شد از ارزش کتاب نمی‌کاهد. در زیر چاپ می‌توان مقداری بر آن افزود و کاستیها را کمتر کرد.

ضیغمی، محمد جواد

هزاوه زادگاه امیرکبیر. تهران. مؤسسهٔ علمی اندیشهٔ جوان. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۳۶ ص (۲۲۵۰ ریال)

مجموعه‌ای است حاوی همه گونه اطلاع دربارهٔ هزاوه از روستاهای فراهان، روستایی که امیرکبیر از آنجا بود. مباحث کتاب عبارت است از: جغرافیای طبیعی و اقتصادی (کشاورزی، باغداری، آبیاری، دامداری)، جغرافیای انسانی (پوشاک، هنرها، زناشوئی، زایمان، آیین و رسم، خوردنی، بازی، سرگرمی، طب سنتی، ادبیات شفاهی باورها، مرگ و میر)، بزرگان هزاوه.

جمع و انتشار این گونه اطلاعات محلی سزاوار آفرین است.

غفاری، هیبت‌الله

ساختارهای اجتماعی عشایر بویراحمدی. تهران. نشر نی. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۸۳ ص (۲۲۵۰ تومان)

فرهنگ ایران زمین

(جلد بیست و هشتم)

با چهار متن دربارهٔ بلوچستان و چند تحقیق و متن دیگر به بهای ۵۵۰۰ ریال منتشر شد.

کرباسی، محمدعلی

شناخت جامعهٔ روستایی هرمزگان ـ انجیردان. شیراز ـ انتشارات نوید. ۱۳۶۸. رقعی. ۵۲ ص.

رساله‌ای است در معرفی جغرافیایی و اجتماعی آبادی دورافتادهٔ انجیردان در یکصد و هشتاد کیلومتری بندرعباس. هر کس که چند صفحه اول این رساله را بخواند تصور خواهد کرد که صد سال پیش است و به نقطه‌ای سفر می‌کند که هنوز از راه و بهداری و مغازه خبری نیست و متأسفانه چنین است.

رساله تحقیقی است که کاملاً جنبه جامعه‌شناسی دارد.

کرد در دائرةالمعارف اسلام

ترجمهٔ اسماعیل فتاح قاضی. ارومیه. مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی (انتشارات صلاح‌الدین ایوبی). ۱۳۶۷. رقعی. ۱۹۳ ص (۵۵ تومان)

در ترجمه مقاله دائرةالمعارف مآخذ و مدارک برداشته شده و نام نویسندگان هر قسمت نیامده است. ترجمه روان و استوار و چون مترجم خوداز فضلای هموطن کردمان است در نقل اسامی و اعلام ضبط های غیر معمول وارد نشده

امید است در چاپ دیگر نام نویسندگان ذیل هر قسمت قید و فهرست اعلام برای آن فراهم شود.

کریمی، اصغر

سفر به دیار بختیاری. تهران. فرهنگسرا. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۸۸ + ۱۶ ص (۲۳۰ تومان)

محتاط محمدرضا.

سیمای اراک، جامعه‌شناسی شهری. جلد اول. تهران. نشر آگه. ۱۳۶۸. رقعی. ۵۷۳ ص (۱۶۵۰ ریال)

مقبول احمد (و) تشنر

تاریخچهٔ جغرافیا در تمدن اسلامی. ترجمهٔ دکتر محمد حسن گنجی. تهران ۱۳۶۸. رقعی. ۱۰۲ ص (مجموعهٔ مقالات بلند از دایره المعارف اسلامی، ٤)

مقالهٔ اول از تَشنر و مقاله دوم (نقشه‌های جغرافیایی) از مقبول احمدست. تشنر در مقالهٔ خود به وضع تدوین علم جغرافیایی در قرون سوم تا دوازدهم هجری پرداخته است.

نجمی، ناصر

دارالخلافهٔ طهران در یکصد سال پیش. تهران. انتشارات ارغوان. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۵٤ ص. (۵۰۰ تومان)

واعظی فالی، عباس

تاریخ و جغرافیای فال فارس. شیراز. شهریور ۱۳۶۶. وزیری. ۹۸ ص

فال آبادی به نام و پرآوازه‌ای است از گله‌دار بخش کنگان بوشهر و از قدیم الایام به مناسبت برخاستن عده‌ای دانشمند از آنجا نام آوری داشته است.

رسالهٔ حاضر در پنج فصل است: سابقهٔ تاریخی فال - آب و هوا و مذهب و زبان - آثار تاریخی (شش بنا) - علما و دانشمندان (سی و نه تن).

انتشار این گونه کتابهای منفرد در تاریخ و

جغرافیای یك ناحیه بسیار مفید است

ویلز (دکتر)

سفرنامهٔ دکتر ویلز. ایران در یک قرن پیش. ترجمهٔ غلامحسین قراگوزلو. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۱۲ ص (۲۱۰ تومان)

تاریخ

افشار سیستانی، ایرج

بزرگان سیستان. تهران. نشر مرغ آمین. ۱۳۶۷. وزیری. ۲۷۰ ص. (۱۸۵۰ ریال)

در پنج فصل: نگاهی اجمالی به سیستان - ناموران تاریخ ایران از سیستان پیش از اسلام - ناموران تاریخ ایران از سیستان پس از اسلام - ملوک وحکام و سرداران - فضلا و فقها و عرفا و قضات و نویسندگان - شاعران

بیست و چهار شاعر درین مجموعه شناسانده شده‌اند.

بیانی، شیرین

دین و دولت در ایران عهد مغول. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۶۴ ص (۱۰۵۰ ریال)

از تشکیل حکومت منطقه‌ای مغولان است تا تشکیل حکومت ایلخانی در ده فصل: دین در نزد مغولان - الوهیت خاندان چنگیز - مقدمات تهاجم مغولان - رویاروئی آنان با ایران و اسلام - جانشینی چنگیزخان - قوبیلای قاآن و عصر جدید امپراطوری - ورود عرب با حربهٔ دین - هلاکوخان و فتح سراسر ایران - مغولان و دستگاه خلافت - حکومت مغولی ایلخانی در ایران.

همه مباحثی است که برای موضوع کتاب متناسب و ضروری است و با تکیه بر مآخذ قدیم و جدید معتبر نگارش یافته، مسامحاتی که هست بعضی چاپی است مانند المکوبی (به جای الکمونی) ص ۱٤، زیجی (به جای رمجی) ص ۲۱ و بعضی دیگر موجب تعجب مانند اینکه درآوردن مشخصات زبده التواریخ ابوالقاسم کاشانی این اطلاعات آمده است «به تصحیح فضلخان حقیقی، اقبال شفاهی، تهران ۱۳۱۱. این فضل‌الله خان حقیقی کیست و مقصود از **اقبال‌شفاهی** چیست؟

- نام پدر مفضل‌بن ابوالفضل مؤلف تاریخ سلاطین مملوک «ابی الفضائل» است که در نقل از خط لاتینی ابوالفضیل شده

- نام کتاب مقریزی «السلوک لمعرفة دول الملوک» است.

- نسبت ابن بطوطه (لواطی طبحی) آمده. البته طبحی غلط چاپی است و درست آن طنجی. اما نسبت نخستین او با تاء مقوط (لواتی) درست است که ظاهراً منسوب است به «لواته» ناحیه‌ای از اندلس (معجم البلدان)

- ظاهراً منظور از «ابن اسلام بن واصل المحمدی: المفرج» (ص ۲۱۱) که اشاره به نسخهٔ خطی‌اش در بخش عربی کتابخانه ملی پاریس شده، محمدبن سالم الحموی مؤلف مفرج الکروب است.

آوردن اصطلاحات: op. cit و ibid (ص ۱٤۸ و ۱٤۹ و بارها و بارها) در یك تألیف خوب فارسی شایسته نیست و حکایت از آن می‌کند که مطلب نقل شدهٔ مؤلف از یك مرجع خارجی آمده است و مستقیماً نقل نشده، ورنه در صفحهٔ ۱٤۷ آوردن op. cit. بعد از Rubruck

مناسبتی ندارد.

- «نظر درشانه» که ترجمه از مرینگی است در متون ما «شانه بینی» مصطلح است

پاینده لنگرودی، محمود

دکتر حشمت جنگلی. تهران، انتشارات شعلهٔ اندیشه. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۸۲ ص (۷۰۰ ریال)

جعفریان، رسول

تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن هفتم هجری تهران. مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۰۴ ص (۱۲۰۰ ریال)

کتاب مبتنی است بر متون معتبر فارسی و عربی کهن، مانند النقض، المقالات و الفرق، الملل و النحل، کامل‌ابن اثیر (دویست و شش مرجع طبق فهرست پایانی کتاب) و با بیانی روشن و متانتی که در کتب تحقیقی ضرورت دارد.

مواضیع عمدهٔ کتاب است از اشکال بروز تشیع - عراق پایگاه تشیع و موالی - موالی و شرکت در قیام مختار - موالی و گرایش شیعی علات - تشیع و قم - تشیع در خراسان - مهاجرت سادات - طاهریان و تشیع - صفاریها و تشیع - حکومت علویان در طبرستان - تشیع در ری و سبزوار - حرکت اسماعیلیه - نواحی سنی نشین در قرن چهارم - حکومت آل بویه و تشیع - تشیع در قرن پنجم - سلجوقیان و تشیع - شهرهای شیعی ایران در قرن پنجم و ششم - مراسم شیعه دربن قرون - تشیع در طبرستان - خوارزمشاهیان و گرایشهای شیعی - سقوط بغداد و تشیع.

حقیقت، عبدالرفیع

تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان از آغاز قرن دهم تا پایان قرن دوازدهم هجری (از دشتکی تا نراقی). بخش یکم. تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۱۲ ص (۴۵۰۰ ریال)

بخش اول جنبشهای ادبی ایرانیان است اعم از آنها که در ایران بوده‌اند و یا در هندوستان و سرزمینهای دیگر فارسی پرداز.

بخش دوم که به جنبشهای مذهبی اختصاص دارد پس ازین نشر خواهد شد.

خسروی، محمدرضا

طغیان نایبیان در جریان انقلاب مشروطیت ایران. به اهتمام علی دهباشی. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۵۹ ص (۳۰۰ تومان)

ذوقی، ایرج

تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرتهای بزرگ ۱۹۰۰-۱۹۲۵. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۸۱ ص (۱۹۰ تومان)

راوندی، مرتضی

تاریخ اجتماعی ایران. جلد هفتم. مناظری از حیات اجتماعی، هنری و صنعتی ایرانیان بعد از اسلام. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۶۱ ص

روزنتال، فرانتس

تاریخ تاریخ نگاری در اسلام. بخش دوم. ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۴۹ ص (۱۸۰۰ ریال)

طیبی، عبدالحکیم

تاریخ هرات در عهد تیموریان. با مقدمه دکتر محمد سرور مولائی. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۵۳ ص. (۱۳۵ تومان)

فصل اول: نظری بر تیموریان هرات - فصل دوم تیموریان که بودند و فرزندان شاهرخ - فصل سوم شکوه و عظمت هرات و در عصر تیموریان - فصل چهارم امیر علی شیر - جامی و بهزاد.

طوغان، احمد زکی ولیدی

قاسم باسماچیان. ترجمهٔ علی کاتبی. تهران. بنیاد دائرة المعارف اسلامی با همکاری مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸. رقعی. ۱۶۹ ص (مجموعهٔ مقالات بلند از دائره المعارف اسلامی، ۳)

این گفتار خواندنی خاطرات و یادداشتهای احمد زکی ولیدی طوغان مورخ و محقق ترک است که در کتاب خود به نام «بورگونکی ترکستان و یاقین ماضیسی» گنجانیده بود و شرح جریانهایی است که خود در آن دست داشته و یادگار روزهایی است که او از عوامل موثر در جریانهای سیاسی بوده است و ازین نوشته بر می‌آید که چگونه از سیاست دست کشیده و به سوی تحقیقات دانشگاهی روی آور شده است.

گلبن، محمد

مدرس در تاریخ و تصویر. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. ۱۳۶۷. وزیری. ۱۹٤ ص

فهرست بخشهایَ این کتاب چنین است: مقدمه (بیست صفحه) - سالشمار زندگانی مدرس - اسناد و مدارک - تصاویر - فهرست راهنما.

- امضای تلگراف مندرج در صفحه ۱٤ نمی‌تواند از صنیع الدوله باشد، زیرا در سنبلهٔ ۱۳۲۸ صنیع‌الدوله نبود و ظاهراً امضای مرتضی قلی‌خان نائینی است

مارتین، برادفورد

تاریخ روابط ایران و آلمان. ترجمهٔ پیمان آزاد، علی امید. تهران. پیک ترجمه و نشر. ۱۳۶۸. رقعی. ۳٤۳ ص (۱٤۰۰ ریال)

مختاری، رضا

سیمای فرزانگان. جلد سوم. چاپ دوم. تهران. مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی. ۱۳۶۷. وزیری. ۵۳۲ ص

بخش اول: تهذیب نفس، بخش دوم اخلاق و سیر و سلوک، بخش سوم: دوری از گناه شرط مهم موفقیت در تحصیل، بخش چهارم اخلاص و پاکسازی نیت، بخش پنجم عبادت و پرستش، بخش ششم دعا و زیارت و توسل به ائمه (ع)، بخش هفتم سحرخیزی و نماز شب، بخش هشتم تکریم و بزرگداشت عالمان راستین، بخش نهم تواضع و فروتنی، بخش دهم کوچکیهای بزرگ، بخش یازدهم عفو و گذشت، بخش دوازدهم روح مردمی، خدمتگزاری، بخش سیزدهم توکل، بخش چهاردهم مناعت طبع، بخش پانزدهم، تقوی در مصرف اموال عمومی، بخش شانزدهم ساده زیستی بخش هفدهم آگاهی و بیداری.

در هر یك ازین بخشها نویسنده مثالهایی چند از رفتار و گفتار و کردار اشخاص مهم دینی را نقل کرده است.

منتخب السادات یغمائی، اسدالله

حماسهٔ فتحنامهٔ نایبی. با مقدمه و

تصحیح ملک المورخین سپهر. به اهتمام و توضیحات علی دهباشی. تهران. انتشارات اسپرک. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۹٤ ص

منظومه‌ای است قریب به سه هزار بیت دربارهٔ حملات نایب حسین کاشی و فرزندش ماشاءالله و اعوان و انصارشان به شهرها و آبادیهای اطراف کاشان.

میراحمدی، مریم

نظام حکومت ایران در دوران اسلامی. پژوهشی در تشکیلات اداری، کشوری و لشکری ایران از صدر اسلام تا عصر مغول. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۱۶ ص (۱۲۰۰ ریال)

در باب هر دوره ابتدا منابع و متون و سپس رویدادهای سلسله و پس از آن تشکیلات حکومتی گفته شده است، اما چرا اگر مسکوکات دورهٔ آل بویه معرفی شده است از مسکوکات دورهٔ غزنوی صحبتی نیست و رعایت یک دستی نشده! و این گونه دوگانگی در بسیاری از مواضیع و مواضع هست. یکجا از تشکیلات نظامی به تفصیل سخن میرود و در سلسلهٔ دیگر ذکری چنانکه باید نیست.

در معرفی منابع گاهی چاپها یاد شده و گاهی یاد نشده نام بعضی از منابع غلط است مانند «مقدمه المعجم فی معابیر الاشعار العجم» (ص ۲۷۸). نام بعضی از کتابها آمده است که موجود نیست و در چنین کتابی که مقصود بیان مطالبی از دیگریست منابعی را میتوان ذکر کرد که دسترسی به آنها امکان داشته باشد.

غلطهای ناگواری از قبیل «الحوادث الجامع و تجارت النافیه» (ص ۸) بجای «الحوادث الجامعه و التجارب النافعه فی المائه السابعه» / نجاتی نوعان - فاروق سومه (ص ۱٤٤ و ۳٦۷) بجای نجاتی لوعال - فاروق سومر / چغور سند (صفحه ۲۱۲ و ۲۱۳ و فهرست اعلام) به جای چخور سعد / آثار العجم به جای آثار عجم / مآثر و الاثار به جای المآثر و الاثار / قشقائی (ص ۳۸۲) بجای شقاقی / روضه الجنات (ص ۳٦۷) بجای روضات الجنات / شجاع‌الدین (ص ۳٦۸) بجای شعاع‌الدین / معین‌الدوله (ص ۳۷۱) بجای معین‌الدین /.

نجمی، ناصر

فاتح هرات سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه. تهران. انتشارات گلشائی. ۱۳٦۸. وزیری. ۳۸٤ ص (۲۵۵ تومان)

نصیری، محمدرضا

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (دورهٔ افشاریه). جلد اول. رشت. جهاد دانشگاهی دانشگاه گیلان. ۱۳٦٤. وزیری. ۲۳٦ ص + چند صفحه بی صفحه شمار (۵۵۰ ریال)

نصیری، محمدرضا

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران قاجاریه. جلد دوم از ۱۲۳۹ تا ۱۲٦۳ ق. تهران. انتشارات کیهان. ۱۳٦۸. وزیری. ۳٤۰ ص (۱۹۵۰ ریال)

ورهرام، غلامرضا

نظام حکومت ایران در دوران اسلامی. پژوهشی در تشکیلات اداری کشوری و لشکری ایران از عصر مغول تا پایان قاجار. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و

تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۸۹ ص (۱۶۰۰ ریال)

دنبالهٔ کتابی است که خانم دکتر مریم میراحمدی نگاشته است و پیش ازین از آن یاد شد ترتیب کار آقای دکتر ورهرام هم بر همان روش و میزان است

آوردن بعضی مطالب بکلی دور از تناسب با موضوع کتاب است مانند خصایص و معایب دستوری زبان فارسی در کتاب سیرت جلال‌الدین (ص ۱۵ - ۱۶) و یا نقل اطلاعاتی در احوال مؤلف همان کتاب (ص ۱۷) در حالی که چنین کاری را در مورد کتابهای دیگر نکرده‌اند از همین قبیل است معرفی نسخه‌ای خطی دستور الکاتب که چاپ شده است و مسئله‌ای نیست که جایش درین کتاب فشرده باشد و از همین قبیل است معرفی چاپهای حبیب‌السیر

خاطرات

آدمیت، تهمورس

گشتی بر گذشته (خاطراتی از سفیر کبیر ایران در شوروی ـ آدمیت). تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۷۱ ص (۱۲۵۰ ریال)

چون سفرای ایران مردانی نبودند که لب از لب بردارند و قلم را بر صفحهٔ کاغذ بگردانند طبعاً این کتاب مغتنم است و اطلاعاتی را راجع به روابط ایران و شوروی در سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۶۵ در بر دارد.

البته مشفق کاظمی و مهدی فرخ و عبدالحسین انصاری خاطراتی نوشته‌اند ولی هیچ یك به مسائلی اساسی و سیاسی نپرداخته‌اند خاطرات دکتر قاسم غنی هم از سنخ و قلمرو دیگری است.

آنه کلود (ژان شوبفر)

خاطرات سفر کلود آنه در آغاز مشروطیت. ترجمهٔ ایرج پروشانی. تهران. انتشارات معین. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۴۴ ص (۱۱۵۰ ریال)

اسکندری، ایرج

خاطرات سیاسی. به کوشش علی دهباشی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸. وزیری. ۷۴۳ ص (۴۶۰ تومان)

مجموعه‌ای است از خاطرات گفتاری اسکندری و اطلاعات مربوط به او که از جراید و نشریات با زحمت و ذوق گردآوری شده و مجموعاً برای تحقیقات تاریخی مفید و ارزشمندست کتاب به فاصلهٔ چند روزه نایاب و فوراً تجدید چاپ شد

خامه‌ای، انور

چهار چهره. خاطرات و تفکرات دربارهٔ نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین، ذبیح بهروز. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۲۲ ص. (۲۷۰۰ ریال)

کتابی است خواندنی نویسنده چون جنبه‌ای نسبت به این چهار تن دارد و در طول زندگی حزبی و سیاسی و اجتماعی و فضای روشنفکری با آنها حشر و نشر داشته آن را به رشتهٔ تألیف درآورده و خاطرات و عقاید مثبت خود را دربارهٔ آنان نوشته است.

در کتاب چندین عکس خوب از این چهار چهره چاپ شده است.

مغضوب شدن تقی‌زاده بعلت عقد قرارداد نفت نبود. بعلت خریدن طلاهایی بود که بدون اخذ اجازه از رضاشاه خریده بود و اشاره به آن در خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه و تفصیلش در خاطرات خود تقی‌زاده است.

مقالهٔ جنبش ملی ادبی را تقی‌زاده زمانی که در پاریس بود به مناسبت خواهشهای مکرر علی اصغر حکمت کفیل معارف نوشته بود.

در بخشی که به تبیع بهروز پرداخته است تأسیس دارالتألیف و دارالترجمهٔ عهد ناصری را که نامهٔ دانشوران یکی از کارهای آن بود به پدر مرحوم بهروز یعنی ابوالفضل ساوجی طبیب نسبت داده است. این اسناد درست نیست علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه بنیادگذار آن تأسیس علمی و میرزا ابوالفضل یکی از چند تنی بود که شاهزاده برای اجرای آن برنامه دعوت به کار کرده بود

مرحوم بهروز دستیار ادوارد براون در تدریس زبان فارسی بود (مانند شیخ حسن تبریزی، حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر و عیسی صدیق اعلم و شاید دیگران). از ایرانیان کسی که در کارهای پژوهشی براون سهمی‌دارد مرحوم محمد قزوینی است بنابراین رفتن مرحوم بهروراز کمبریج ارتباطی به نظریات خاص براون در تحقیقاتش نداشته است مؤید این نظر نامه‌ای است از مرحوم بهرور که در شصت سالگی براون به تقی‌زاده نوشته است و من آن را به مناسبت درگذشت بهرور در راهنمای کتاب چاپ کرده‌ام.

حق مرحوم بهرور در تحقیق و ادبیات و زبان فارسی مسلم است و ضرورتی نیست که پیرایه‌ای بدان بست

سپهر، عبدالحسین

مرآت‌الوقایع مظفری و یادداشتهای ملک‌المورخین. با تصحیحات و توضیحات و مقدمه‌های دکتر عبدالحسین نوائی. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۲ + ۳۸۰ + ۲۰ + ۳۷۲ ص (۳۵۰ تومان)

این مؤلف نوهٔ محمدتقی سپهر مؤلف چاپلوس ناسخ التواریخ است و ملقب به لسان السلطنه.

مورخ الدوله هم از این خاندان است و قول آنها کمتر مورد وثوق.

در کتاب حاضر هم قرائن و اماراتی هست که مؤید تخلیط راست و ناراست به هم است. حزین مواردی دارد که اسناد متقن باید صحت آنها را تأیید کند

بهر تقدیر زحمت آقای دکتر نوایی در چاپ آن تقدیرانگیزست زیرا مطالبی هم دارد که جنبهٔ تاریخی و روزشماری دارد مانند نصب و عزل افراد و اعطای القاب.

قسمت اول مربوط است به سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱٦ و قسمت دوم ۱۳۲۰ تا ۱۳۲٤

کاش همانطور که برای قسمت اول فهرست اصطلاحات اداری و اجتماعی تهیه شده است برای قسمت دوم هم تهیه شده بود.

سیف‌الله پورفاطمی، نصرالله

آیینهٔ عبرت. خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران. جلد اول تا سال ۱۳۱۲. لندن. نشر کتاب. ۱۳٦۸. رقعی. ۷۱۸ ص.

دکتر سیف‌پور فاطمی حدود چهل سال است که در امریکا زندگی می‌کند و سالهایی را در آن کشور به تدریس علوم سیاسی مشغول بوده و کتابهایی و مقاله‌هایی به زبان انگلیسی در آنجا منتشر ساخته است.

کتاب کنونی ایشان با مقدمهٔ آقای احمد انواری مخلوطی است از خاطرات شخصی که از وقایع و حوادث به یاد دارد با مطالبی که در مآخذ و منابع هست و لابلای آنها نظرها و عقاید سیاسی شخصی را نیز مندرج کرده و تأویلاتی.

صمیمی، مینو

پشت پردهٔ تخت طاوس، ترجمهٔ حسین

ابوترابیان. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۷۶ ص (۹۰۰ ریال)

ظل‌السلطان، مسعود میرزا
خاطرات ظل السلطان. به اهتمام و تصحیح حسین خدیو جم. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۸. وزیری. سه جلد (۸۳۹ و ۲۳۶ ص) ۹۰۰۰ ریال

جلد اول و دوم سرگذشت مسعودی است و جلد سوم سفرنامهٔ فرنگستان.

خوانندگان و دارندگان را مطلع می‌سازد که متأسفانه دنباله فهرست اعلام جلد دوم (یعنی صفحه ۸۳۹ در اسم " علی ") در مطبعه گم شده و به چاپ نرسیده است.

عاقلی، باقر
ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۴۳ ص (۲۶۰ تومان)

مخلوطی است از خاطراتی که نویسندهٔ کتاب می‌گوید آنها را از زبان مرحوم مهندس محسن فروغی شنیده است، به انضمام بعضی نطقهای رسمی و اسناد

اتفاقاً در باب یکی از مطالب کتاب که مربوط به آقای دکتر غلامحسین مصدق است ایشان شرحی نوشتند و در همین مجله به چاپ رسید.

البته نویسنده کتاب را برای خوانندگان مطالب تاریخی خستهناکننده و گیرا تألیف کرده و حق مرحوم فروغی را نیکو گزارده است.

قندهاری، ابوالحسن
گزارش سفارت کابل. سفرنامهٔ سیدابوالحسن قندهاری در سال ۱۲۸۶ قمری. به کوشش محمد آصف فکرت. تهران. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۲۸ صفحه. (۶۵۰ ریال)

مکی، حسین
خاطرات سیاسی حسین مکی. تهران. انتشارات ایران و انتشارات علمی. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۳۱ ص (۳۹۰ تومان)

بخش اول: خاطرات قبل از دورهٔ پانزدهم مجلس

بخش دوم: خاطرات نمایندگی در دورهٔ پانزدهم

بخش سوم: خاطرات مجلس دورهٔ شانزدهم

وحیدنیا، سیف‌الله
خاطرات و اسناد. مجموعه‌ای از خاطرات خاطره‌نویسان نخبه و عکسها و اسناد معتبر و منحصر. تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۷. وزیری. ۲۴۱ و مقداری عکس سند.

ادبیات فارسی

ترابی، محمد
نگاهی به تاریخ و ادبیات ایران پیش از اسلام. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۸. وزیری. ۹۷ ص (۸۵ تومان)

گزیده‌ای است دربارهٔ سراسر ادبیات پیش از

اسلامی ایران.

دیهیم، محمد

تذکرهٔ شعرای آذربایجان. تاریخ زندگی و آثار. تبریز. ۱۳۶۷. وزیری. جلدهای اول و دوم (۷٦٤ + ۸۱۰ ص)

پس از دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت و سخنوران آذربایجان تألیف عزیز دولت آبادی این کتاب تذکرهٔ دیگری است در احوال شعرای خطهٔ آذربایجان.

تنظیم نام شعرا براساس نام مولد آنهاست، درین دو جلد شاعران اردبیل و ارسباران و اورمیه و اوزنق و اتراب (جمعاً ۲۷٦ شاعر) در جلد اول و ۳۷۹ شاعر تبریزی در جلد دوم معرفی شده‌اند.

جدول تبدیل سنوات قمری به میلادی و شمسی در پایان جلد اول آورده شده است

خدمت آقای محمد دیهیم با ارزش است.

ذوالنور، رحیم

در جستجوی حافظ. چاپ دوم با تجدید نظر. تهران. انتشارات زوار. ۱۳۶۷. وزیری. دو جلد. (٤۷ + ۱٤٤۲ ص)

مؤلف توضیح بر عنوان کتاب را چنین آورده است: توضیح، تفسیر و تأویل غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات و رباعیات خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی طبق توالی ابیات متن مصحح علامه محمد قزوینی - دکتر قاسم غنی و مقابله با حافظ خانلری

هر غزل از روی چاپ قزوینی و به همان خط نستعلیق چشم آشنا نقل و کلمه‌های دشوار یک به یک معنی و شرح و بیان شده است

فهرستهای متعددی که در پایان آمده است مخصوصاً فهرست کلمات و اصطلاحات برای مراجعات سودمند و گرهگشاست

تجدید شدن چاپ کتاب گواه آن است که مرجعی مفید برای حافظ دوستان است

رادفر، ابوالقاسم

حافظ پژوهان و حافظ پژوهی. تهران. نشر گستره. ۱۳٦۸. وزیری. ٤۲۹ ص (۳۸۵۰ ریال)

کتابشناسی حافظ است با این نام که تا با کتابشناسی حافظ مهرداد نیکنام که چندی پیش نشر شد متفاوت باشد

این کتابشناسی حاوی معرفی الفبایی حافظ پژوهان ایرانی و خارجی، مقالات (۵۰۱ عنوان)، فصلهایی از یک مجموعه کتاب (٤٦۲ عنوان)، کتابهای مستقل (۱۳۸ کتاب)، نسخه‌های خطی دیوان (۳۵ نسخه)، دیوانها و غزلیات و کلیات چاپی (۲۲۵ تا). خلاصه و گزیده و منتخبات (٤۲)، گزیده‌ای از شروح حافظ (۲۰۳ کتاب)، واژه‌نامه‌ها و اصطلاحات (۳۸)، ترجمه‌های حافظ (۱٤۵)، تحقیقات به زبانهای بیگانه (۵۸٤) است

جمعاً ۲٦٤۳ عنوان را در بر دارد.

سعیدی سیرجانی، علی‌اکبر

سیمای دو زن، تلخیص و شرحی از «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» نظامی گنجوی. تهران. نشر نو. ۱۳٦۷. وزیری. ۱۹۵ ص (۱۵۰۰ ریال)

سعیدی سیرجانی تلخیص دو منظومهٔ نظامی را برای تدریس در رشتهٔ ادبیات انجام داده و فرصتی یافته است که ضمن توضیح و تبیین مطالب میان لیلی و شیرین سنجشهای دلچسب بنماید و حالات این دو زن را در برابر عاشق (یا دو مدعی) نیکو بنمایاند. قلم شیرین و استوار و روان سعیدی

سیرحانی درین کتاب خواننده را یکسره با خود می‌کشد تا به پایان صفحات.

شفیعی کدکنی، محمدرضا

شاعر آینه‌ها. بررسی سبک هندی و شعر بیدل. چاپ دوم. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۳۸ ص (۱۶۰۰ ریال)

آنچه شفیعی کدکنی در تحلیل و نقد ادبی و شناخت شعر فارسی عرضه می‌کند سنجیده، خواندنی و پر از تازه‌جویی است و این مجموعه هم از همین خصائص پر بهره است. عناوین مقالات مندرج در آن چنین است: بیدل دهلوی - نقد بیدل - سبک‌شناسی شعر بیدل - مصراع: دریچهٔ آشنایی با بیدل - بیدل و بیدل گرایان - حافظ و بیدل در محیط ادبی ماوراءالنهر قرن نوزدهم.

شفیعی کدکنی از میان دیوان «تلبار» بیدل ۲۸۲ غزل را که گویای زبان و اندیشه او است بیرون کشیده و بهترین ابیات آن غزلها را به چاپ رسانیده است، به انضمام چند رباعی.

فرهنگ تداعیها در پایان راهنمای کوچک خوبی است برای تنظیم چنین فرهنگی بطور کلی برای شعر فارسی.

صفاء ذبیح‌الله

تاریخ ادبیات ایران، جلد اول (خلاصهٔ جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران). چاپ پنجم. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۸. وزیری. ۴۱۵ ص (۱۶۰۰ ریال)

صفاء ذبیح‌الله

مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی. چاپ سیزدهم. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۰۴ ص (۵۵ تومان)

طباطبائی، بدرالسادات

گلچین شعر عرفانی. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۱۶ ص

گزیده چند شعر از چند شاعر عارف ایران است با ترجمهٔ انگلیسی آنها از گرد آورنده که خود به انگلیسی هم شعر می‌گوید و چند نمونه از شعر انگلیسی خود را بدان ضمیمه کرده است.

کزازی، جلال‌الدین

در دریای دری. تهران. نشر مرکز. ۱۳۶۸. رقعی. ۳۳۷ ص (۱۵۰ تومان)

دیباچهٔ کتاب دربارهٔ آفرینش هنری و چشم انداختی بر ادب پارسی است و سراسر قطعاتی دلاویز و خواندنی در مباحث ادبی.

در دریای دری قصیده‌ای است بلند در معرفی شعرای زبان فارسی و در حقیقت تاریخ ادبی کوتاهی است در جامهٔ چامه، ازین شمار:

شاید از استاد توسم یاد کرد
آنکه طبعش شاعری را یاوری است...
زان پس ایرج آنکه در بستان ذوق
بوی برده شعرش از سیسبری است
از بهار آن گلشن جاوید شعر
گلشنی کو دور از بر پژمری است
یاد پروین کن که بر چرخ ادب
همچو پروینش همداره نیری است
هست ایران سرزمین شعر تر
در جهانش زین سبب نامآوری است

کزازی پس ازین قصیده دربارهٔ هر یک از شاعرانی که نامشان در قصیده آمده است گزارش می‌آورد.

هروی، حسینعلی

مقالات حافظ. به کوشش عنایت‌الله مجیدی. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۴۲ ص.

مجموعهٔ دلپسند و خواندنی است و اگر نامش «مقامات دربارهٔ حافظ» بود خواننده بهتر درمی‌یافت که محتوای کتاب چیست و قیاس با مقالات شمس نکند.

بهر تقدیر درین مجموعه بیست و دو مقاله از هروی و چند نامه و توضیح از دیگران دربارهٔ آن مقاله‌ها آمده است و همه نوشته‌های موثر و پر نکته‌ای است که از هروی در مجله‌ها و نشریه‌ها پیش ازین به چاپ رسیده بود و بیش از نخستین انتقادی که او از حافظ چاپ فرزاد کرد تا آخرین نوشته‌ای که در سال ۱۳۶۷ ازو در حافظ شناسی چاپ شده است.

کوشش عنایت‌الله مجیدی را باید ارج گزارد که هر چند یکبار چنین مجموعه‌های ماندنی و خواندنی را به گنجینهٔ زبان پارسی می‌افزاید.

متون فارسی

اشنوی، تاج‌الدین

مجموعهٔ آثار فارسی. به مقدمه و تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی. تهران. کتابخانهٔ طهوری. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۱۳ ص (زبان و فرهنگ ایران، ۱۱۳)

نجیب مایل هروی یکی دیگر از مجموعه‌های تصوف را که آثار تاج‌الدین اشنوی عارف قرن ششم و هفتم هجری است با مقدمه‌ای مبسوط در احوال و آثار اشنوی و مجموعهٔ حاضر منتشر ساخت.

این مجموعه حاوی غایة الامکان فی درایه المکان (که به عین القضاة منسوب شده بود) و اشعار بازمانده از اشنوی و متن پاسخ به چند پرسش است

در پایان نصوص شناخته در معرفت زمان و مکان از مستملی بخاری و روزبهان و ابن فارس و بابا افضل و اسفراینی و فضل‌الله همدانی و علاءالدوله سمنانی و محمد پارسا نقل شده است تا متن غایة الامکان بهتر فهمیده شود.

پیش ازین آقای قاسم انصاری مقاله‌ای تحت عنوان «تاج‌الدین اشنهی ترجمهٔ نوشته‌ای ازو» در مجلهٔ آینده ۹ (۱۳۶۲): ۷۷۰ - ۷۸۰ حاوی پاسخ پرسش‌ها چاپ شده بود.

اوپانیشاد

ترجمهٔ محمد داراشکوه از متن سانسکریت. با مقدمه و حواشی و تعلیقات و لغتنامه و اعلام به سعی و اهتمام دکتر تاراچند و دکتر محمدرضا جلالی نائینی. چاپ سوم با تجدیدنظر و اضافات. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸. دو جلد (۷۷۸ + ۶۰ ص انگلیسی) (۶۰۰ تومان)

۲۷۶ صفحه مقدمهٔ جلالی نائینی است دربارهٔ ادیان هند و اهمیت کتاب اوپانیشاد و رسالهٔ مفصل او دربارهٔ حیات و آثار داراشکوه. پس از آن مقدمهٔ دیگری است دربارهٔ ودا و اوپانیشاد و ترجمه‌های آن از دکتر تاراچند.

ترجمهٔ فارسی داراشکوه سر اکبر نام دارد و نخستین بار که توسط جلالی نائینی منتشر شد با نام «سراکبر» به چاپ رسیده است.

جوینی، عزیزالله

خلاصهٔ خمسهٔ حکیم نظامی گنجوی. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۷.

وزیری. ۲۰۱ ص (۶۰۰ ریال)

دقیقی طوسی

دیوان دقیقی طوسی به انضمام فرهنگ بسامدی، به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت. تهران. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۳۴ ص

۴۳ صفحه مقدمه است و صفحات ۴۷ تا ۱۱۸ اشعار دقیقی (۱۳۷۷ بیت) و صفحات ۱۲۱ تا ۲۶۰ حواشی توضیحی ابیات و صفحهٔ ۲۶۳ تا ۴۹۰ فرهنگ واژه‌ها و ۴۹۱ تا ۵۲۰ فرهنگ بسامدی: و (حرف ربط) ۶۶۰ بار، از ۶۰۸ بار، را ۳۴۲ بار، بودن ۳۲۷ بار، آن ۳۰۸ بار، بر ۲۴۶ بار ..

سراج‌الدین قمری آملی

دیوان. به اهتمام یدالله شکری. تهران. انتشارات معین. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۷۱ ص (۳۲۰۰ ریال)

سعدالدین وراوینی

مرزبان نامه. با مقابله و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. چاپ دوم با اصلاحات و اضافات همراه با معانی آیات و ابیات و واژه‌ها. تهران. نشر نو. ۱۳۶۷. وزیری. دو جلد (۳۵ + ۱۱۴۵ ص). ۵۴۰۰ ریال.

مصحح گرامی درین چاپ شرح و توضیح آیه‌های قرآنی و احادیث و عبارتها و اشعار تازی و آوردن معانی واژه‌ها و ترکیبات تازگیهای ادبی بر کار پیشین خود وارد ساخته و نیز از یادداشتهای محمدرضا جعفری درین چاپ بهره‌وری جسته است.

فهرست لغات و ترکیبات با معانی هر یك از صفحه ۹۱۵ تا ۱۱۱۰ خود فرهنگ کوچکی است.

سمعانی، شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد

روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح. به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۱۹ + ۹۱۷ ص (۴۹۰ تومان).

مؤلف (۴۸۷ - ۵۳۴) از عرفایی است که این متن شیوا و عارفانه را در باب هفتاد و چهار نام خداوند با تأویلات شیرین عرفانی به رشته تحریر کشیده است

این متن مهم تاکنون چاپ نشده بود و سزاوار بود که به چاپ برسد و اینك با ترتیب پسندیده‌ای براساس پنج نسخه که اقدم آنها مورخ ۷۳۵ هجری است با فهارس متعدد و ضروری به دسترس رسیده است.

زبان متن شیوا و استوار و دلکش است.

فهارس مفیدی که برای آن تهیه شده از وسایل خوب برای مطالعهٔ کتاب است.

فروغی بسطامی

مجموعهٔ کامل غزلهای فروغی بسطامی. به خط حسن سخاوت. با مقدمهٔ عبدالرفیع حقیقت (رفیع). تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۲۳ ص. (۳۰۰۰ ریال)

تاکنون دیوان فروغی بسطامی بدین زیبایی و خطی بدین خوشی نشر نشده بود. انتشار دواوین شاعرانی که قبول عامه دارند بدین صورت کاری شایسته است.

حسن ذوق آقای حقیقت قابل تقدیر است.

فردوسی

سرامی، قدمعلی

از رنگ گل تا رنج خار. شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۰۸۷ ص (۴۷۵ تومان)

فصل اول: شکل‌شناسی -
فصل دوم: داستان و غیر داستان در شاهنامه
فصل سوم: طبقه‌بندی داستانهای شاهنامه (اساطیری، پهلوانی، تاریخی، عامیانه، رزمی، عاشقانه، شاعرانه، عارفانه و جز اینها) -
فصل چهارم: نگاهی به شاهنامه به عنوان یك داستان بزرگ -
فصل پنجم: مقدمه شاهنامه و مقدمات داستانی آن -
فصل ششم: درخت و داستان -
فصل هفتم: هنر پرداخت داستانهای مکرر -
فصل هشتم: گفتار در داستانهای شاهنامه -
فصل نهم: کردار در داستانهای شاهنامه (هفتاد و نه گونه) - مابعدالطبیعه و کردارهای ما بعدالطبیعی و شگفتی‌بینی.
فصل دهم: پندارهای داستانها -
فصل یازدهم: قهرمانان -
فصل دوازدهم: زمان و مکان -
فصل سیزدهم: منطق داستانها -
فصل چهاردهم: شگردهای داستان‌پردازی
فصل پانزدهم: سمبولیسم در داستانهای شاهنامه
فصل شانزدهم: هفتخوانها و هفتخوانیها.

نقل فهرست فصول کتاب حکایت است از دقتی که مؤلف در جداسازی مطالب و نکات شاهنامه به کار بسته و توانسته است در هر قسمت موضوعات و موارد را از هم جدا کند و به خوبی به تبیین و توضیح هر یك بپردازد.

یغمائی، اقبال

ز گفتار دهقان. شاهنامهٔ فردوسی به نظم و نثر. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۸. وزیری. ۶۷۹ ص

بیگمان بهترین گزیدهٔ نظم و نثری است از شاهنامه. اقبال یغمایی درین کار ذوقی والا به کار بسته و دانسته است که از هر داستان و واقعه چه مقدار بیت را نگاه دارد و کجای داستان را به نثر خویش بیاراید

ادبیات معاصر

احمدی، مسعود

قرار ملاقات. مجموعه شعر. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۲۷ ص (۶۰ تومان)

نمونه آورده می‌شود:

- برف می‌آید
و می‌پوشاند:
جای پای آدمیان و رد چرخها را
من می‌مانم و برهوتی سپید و هولی سیاه
واپس می‌نگرم هیچ
درنگ نمی‌کنم هرگز
شانه‌ام را می‌رهانم از چنگال مرگ
و بر لاتیدن سگانی که می‌دود از دوردست تا به من
رفتن را آغاز می‌کنم به شتاب
برف می‌آید
و می‌پوشاند مرگ را
از پی من.

اوجی، منصور

حالی است مرا... دویست و پنجاه و دو رباعی در عشق و مدح عشق. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۸. رقعی. ۱٤۰ ص (۸۸ تومان)

اوجی از سرایندگان نامور شیرازست. در مجموعه‌هایی که پیش از این از او دیده‌ایم بیشتر سروده‌هایی سبك نو چاپ شده است. اما مجموعهٔ حالی است مرا سراسر رباعیهای دلپذیر و پر سوز اوست که سرآغاز همهٔ آنها «حالی است مرا» و سه نمونه را از آن می‌آوریم و در همین شماره بخشی از نامهٔ جمالزاده را که دربارهٔ همین مجموعه است چاپ کرده‌ایم

□ حالی است مرا که بی سبب می‌سوزم
هر لحظه به صبح و ظهر و شب می‌سوزم
جز عشق چه هست نام این حس غریب
کاینگونه عجیب در عجب می‌سوزم

□ حالی است مرا که اوج سرمستی ماست
راهی به رهائی و ره رستی ماست
پایان برونشدی چنین تا بر دوست
خود نیستی ارچه، لیک خود هستی ماست

□ حالی است مرا که طرفه باغی دارم
در ظلمت شام خود چراغی دارم
این باغ و چراغم از کجا حاصل شد
از هر که بجز دوست، فراغی دارم

ایزدی، یوسف

بازی شوق و درد. مجموعهٔ ۲۰۶ شعر. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۱۷ ص (۷۰ تومان)

از سراسر کلمات مجموعهٔ این اشعار بوی «غم» می‌آید. نمونه‌هایی آورده می‌شود:

-- زندگی همچو شورهزاری دان
که گیاهی نروید از بن آن
-- جز سیاهی چه آید از گردون
آه ازین روزگار بوقلمون
-- ای جهان دردخیز و دل سوزی
کام دل از تو هیچ کس نبرد
در تو پرواز بود هراسی نیست
در تو راحت، پرنده‌ای نپرد
-- زندگی لطفها برایم داشت
حالیا دوزخی است سوزنده
اشك و تنهایی و حدثیها
شد به جای فرح و خنده
-- چاره دیگر برون شد از دستم
بود از طاقتم برون غم من

جزایری، پروین

از بهاران، مجموعهٔ شعر (۱۳۵۷-۱۳۶۲). تهران. کتاب مهناز. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۲۲ ص (۷۲۰ ریال)

نمونه را نقل می‌شود:

نسیم خرم و نوازشگر بهاران را
هوای پاک و پر از عطر کوهساران را
نوید وسوسه‌های شکفتن جان را
و مهربانی این دانه‌های باران را
به یمن آینه‌ای لحظه‌های دیدارت
ز قاب پنجرهٔ عمر خویش می‌بینم
اگرچه برف در آن سوی پنجره جاری است
و زخم ضربهٔ شلاق سرد دی کاری است
ولی چه بینو...

، که سیرطر عشق، این شعله
برای فتح زمستان سینه‌ام راهی است.

جزایری، پروین
در باغ خاطرها. مجموعهٔ شعر ۱۳٤۷ ـ ۱۳۵۷. تهران. انتشارات طلایه. ۱۳٦۸. رقعی. ۱٤۱ ص.

شکوهی، غلامحسین
مبانی و اصول آموزش و پرورش. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳٦۸. وزیری. ۲۵۳ ص (۱۰۰۰ ریال)
حاوی این فصول است: معنی و مفهوم تربیت - ضرورت و امکان تربیت آدمی- مبانی آموزش و پرورش - اصول آموزش و پرورش. حل تناقضات تربیتی

عاطفی کرمانشاهی، اسدالله
به اهتمام جلیل وفا قریشی‌زاده کرمانشاهی. خط بهزاد شاکری. تهران. ۱۳٦۷. رقعی. حدود صد صفحه. (۷۰۰ ریال)
این جزوه به یاد پانزدهمین سال خاموشی شاعر منتشر شده است. نمونه‌ای از ابیات شاعر آورده می‌شود:
- - گم کنم خود را که او را جسته‌ام
آرزوی آرزو را جسته‌ام
خنده‌ها دارم به لبهای سکوت
گریه‌های گفتگو را جسته‌ام
-- شوقم سری به چنبر برهان نبرده است
توفان خطی ز منطق عرفان نبرده است
عاشق به غیر شوق نمی‌هم ازین سراب
هرگز به تشنه سینهٔ عطشان نبرده است
- - غم بزرگ دلم را شراب بی اثرست
که آتش آتش عشق است و آب بی اثرست

گوناگون

خرائی، محمد
کیمیای نقش. مجموعهٔ آثار طراحی اساتید بزرگ نقاشی ایران و بررسی مکاتب نقاشی از مغول تا آخر- صفوی. تهران. سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۳٦۸. خشتی. ٤۵۵ ص (٤۲۰۰ ریال)

صافی، قاسم
از چاپخانه تا کتابخانه. چاپ دوم با تجدیدنظر ۱۳٦۸. وزیری. ۲۵٤ + ۷۲ ص (۹۰۰ ریال)

قزلباش، حمید (و) فرهاد ابوالضیاء
الفبای کالبد خانهٔ سنتی یزد. تهران. مرکز مدارک اقتصادی، اجتماعی و انتشارات سازمان برنامه و بودجه. ۱۳٦٤. خشتی. ۱۱۹ ص.

کوشیار گیلانی
اصول حساب هندی (ترجمهٔ فارسی و متن عربی). ترجمهٔ محمد باقری. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳٦٦. وزیری. ۹۹ ص
مترجم در احوال و آثار کوشیار گیلانی پژوهش بسیار کرده و جای خوشوقتی است که به انتشار آنها آغاز نهاده است. انتشار این کتاب نوید آن است که دیگر کارهای کوشیار هم به همین دقت و خوبی انتشار یابد.

کیانی، مجید
هفت دستگاه موسیقی ایران. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۲۱ ص

مباحث عمدهٔ این کتاب کاملاً علمی و دقیق عبارت است از بخش اول: نظری اجمالی به موقعیت کنونی موسیقی سنتی ایران - دستگاهها و آوازها - نعمات دستگاهها - موسیقی سازی ردیف - سازهای موسیقی سنتی ردیف - بخش دوم: موسیقی کنون ایران - گردش ملودی - وزن - تزیین و تکرار.

دربارهٔ این کتاب امیدواریم بحثی به قلم صاحب اطلاعی بعداً در مجله بیاوریم.

لولر، رابرت
هندسهٔ مقدس. فلسفه و تمرین. ترجمهٔ هایدهٔ معیری. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۲٤ ص (۹۰۰ ریال)

مؤلف نقاش و مجسمه‌ساز امریکایی است که در استرالیا زندگی می‌کند و کتابش تقسیم واحدها و مسائل تناوب و تناسب را در هندسه در بر دارد و مطالبی است که به کار نقاشان و مجسمه‌سازان می‌آید.

ورجاوند، پرویز
پیشرفت و توسعه بر بنیاد هویت فرهنگی. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۷۲ ص.

حاوی این عناوین اصلی: فرهنگ و استعمار و گفتهای چند دربارهٔ واژهٔ فرهنگ - دیدگاه علمی و جهان فرهنگ مشرق زمین و غرب - تکیه بر خویشتن - فرهنگ و توسعه

هاملن، ژاک
دفاع از وکیل مدافع. ترجمهٔ ابوالقاسم تفضلی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۹۵ ص (۷۵۰ ریال)

در سه گفتگوست: صداقت و ایمان وکیل - نقش وکیل دادگستری در دادگاههای حقوقی - نقش وکیل دادگستری در دادگاههای جزائی.

همایونی، صادق
تعزیه در ایران. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۸. وزیری. ۸۱۸ ص (٤۰۰ تومان)

سالهای درازست که صادق همایونی در زمینه‌های مختلف فرهنگ عامه و در آن شمار دربارهٔ تعزیه به گردآوری اطلاعات و بررسی و پژوهش آنها مشغول است و پس از چند کتاب خوب که ازو دیده‌ایم (مانند سروستان) اینک «تعزیه در ایران» به دستمان رسیده است.

بخش اول با نام تعزیه و تاریخ کلیاتی است درباره تاریخ تعزیه و اجرای آن در دورانهای مختلف

بخش دوم سخنانی است درباره تعزیه و عناصر سازنده و پردازندهٔ آن و ویژگیهایی که در تعزیه ایران هست و پیوند آن اسطورههای تاریخی ایران

بخش سوم بررسی تعزیه‌هاست (از جمله فرهنگ و اصطلاحات و اسامی در تعزیه‌ها)

بخش چهارم تعزیه‌ها و ترتیب و وسایل آنهاست.

بخش پنجم متن هفت تعزیه است.

بخش ششم تعزیه قاسم است و تحلیل و تجزیهٔ آن.

آستان قدس رضوی

آهی، حسین

نژاد پرستی و آپارتاید در افریقای جنوبی و نامیبیا. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۹۲ ص.

اردلان جوان، علی

تجلی شاعرانهٔ اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۵۸ ص. (۱۲۰۰ ریال)

کتاب تحقیقی و مفیدی است حاوی: عناصر خیال شاعرانهٔ خاقانی (تشبیه، تمثیل، استعاره، کنایه) - اسطورهها در اشعار خاقانی - روایتهای تاریخی در اشعار خاقانی - روایتهای مذهبی

اشرف‌زاده، رضا

فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷. وزیری. ۶۶۲ ص. (۱۸۰ تومان)

فهرستی‌مفید الفبائی است از لغات و تعبیرات و ترکیبات نادر و قابل توجهی که‌عطار در آثارش آورده. مؤلف فاضل برای هر مورد، شعری به شاهد آورده و کلمه را معنی کرده است

حائری، عبدالهادی

ایران و جهان اسلام. پژوهشهایی تاریخی پیرامون چهرهها، اندیشهها و جنبشها. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۶۸. وزیری ص (۱۱۵۰ ریال)

مجموعه‌ای است از هفت مقالهٔ نویسنده که در مجله‌ها و نشریه‌ها به چاپ رسیده بود و درین کتاب به تناسب مطالب در سه بخش تنظیم و تبویب شده است.

رشیدوو، پی - نز

سقوط بغداد و حکمروایی مغولان در عراق (میان سالهای ۱۲۵۸ و ۱۳۳۵ میلادی). ترجمهٔ اسدالله آزاد. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۳۳ ص. (۱۲۵۰ ریال).

رسالهٔ دکتری است از دانشگاه یوتا. ترجمه‌های دکتر آزاد به فارسی روان و استوار و خوش‌بیان است و اگر در نقل بعضی از اسامی خاص اشتباهاتی چون شجراءالاتراک / شجرةالاتراک، شهر صلح / دارالسلام، مکدیسی / مقدیسی، نیکوداریان / نکودریان، تتیمه‌العجم / قطیمه‌العجم ، قطر بول / قطر بل، سعدالدولعبن الصفی / ... صفی‌الدوله دیده می‌شود نه سادگی در چاپهای دیگر اصلاح‌پذیرست آوردن نامهای تهران، پاریس، بغداد و دیگر شهرهایی که محل چاپ کتابها است در فهرست اعلام غیر ضروری است. ابن ابوالحق همان ابن عبدالحق است. تامرا و تمرا یکی است و این نکته‌ها که در فهرست دیده می‌شود حکایت از آن دارد که فهرست را مترجم دانشمند متخصص کتابداری خود تهیه نکرده است.

حق آن بود که تمام سنوات میلادی به سالهای هجری برگردانیده شده بود تا خوانندهٔ ایرانی آشنا با تواریخ هجری در میان متن گیج و گنگ نشود و این گونه کارها را باید مؤسسه انتشاراتی خود عهده‌دار می‌شد.

شاکری، رمضانعلی

گنج هزارساله. کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی.

۱۳۶۸. وزیری. ۲۷۴ ص.

جموعهٔ پر اطلاعی است در تاریخ کتابخانه و
، مقایسی از آنها و نمونه‌های عکسی از آن

آندره (و دیگران)

آثار ایران (۳). ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷. وزیری. ۳۴۰ ص (۱۳۰۰ ریال).

ربارهٔ مجلدات اول و دوم این ترجمه گفتیم
گردان بسیاری از نامها نادرست است و انتظار
، که بنیاد پژوهشهای اسلامی مراقبت بیشتری
استاری که وظیفهٔ مؤسسه است می‌کرد. ورنه
رحم اگر متخصص در موضوع نباشد چنین
باتی روی می‌آورد. از آن جمله است این
که به تورق دیده شد. شکل درست داخل
گفته می‌شود.

شکـر (رشخـوار) ص ۹۶ - الحـق
اک) ص ۱۳۱ - کـومور (کومـر =
) ص ۱۳۷ - ماشیر (مشیز) ص ۱۲۵
یه (جلیه) ص ۱۲۵.

گرگر، سی. ام.

شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان در ۱۸۷۵. جلد دوم. ترجمهٔ اسدالله توکلی طبسی. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۹۴ ص (۱۲۰۰ ریال)

از سفرنامه‌های خواندنی و معتبر دورهٔ قاجاری
بماتی که در آن مندرج است برای پی بردن
اصد سیاسی روسها در قلمرو خراسان جنبهٔ
تاریخی و همیشگی دارد.

انتشارات پاژنگ

از انتشارات پاژنگ آنها که به دفتر مجله رسیده است.

برومند سعید، جواد

انگشتری جمشید. تهران. پاژنگ. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۰۶ ص (۷۵ تومان).

درین رساله قصه‌ها و روایتهای شعری و نثری مختلفی که دربارهٔ انگشتری جمشید و داستان سلیمان و بلقیس و ملک جم و ملک سلیمان و مباحث جنبی آنها در متون آمده است استخراج و توضیح و تبیین شده است.

برومند سعید، جواد

حافظ و جام جم. تهران. پاژنگ. ۱۳۶۷. وزیری. ۲۰۷ ص (۹۰۰ ریال)

جام جم و جام کیخسرو و هفت خط جام و آئینه سکندر و آب حیات از موضوعاتی است که در اشعار عرفانی و عشقی و ذوقی فارسی مکرر استعمال شده است و مفاهیم پیچیده و گاه مخلوط بهم پیدا کرده است. مؤلف درین رساله کوشیده است شواهد شعری مختلف را استخراج کند و مخصوصاً توجهش به اشعاری است از حافظ که این اصطلاحات در آنها وجود دارد.

حافظ شناسی

جلد دهم. به کوشش سعید نیاز کرمانی. تهران. پاژنگ. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۹۰ ص (۷۵۰ ریال)

شانزده مقاله درین مجموعه از نیاز کرمانی،

دکتر محمد امین ریاحی - دکتر ضیاءالدین سجادی - کوکب صفاری - ایرج افشار - دکتر مهدی پرهام - بهاءالدین خرمشاهی - جلال الدین کرازی فضل‌الله رضا - جلال خالقی مطلق - محمود رکن - جمشید سروشیار - محمدعلی زیبائی - دکتر ابوالفضل مصفا - دکتر مهدی درخشان - حسین صمدی چاپ شده است

ذوقی، ایرج

ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم. پژوهشی دربارهٔ امپریالیسم. تهران. شرکت انتشاراتی پاژنگ. ۱۳۶۷. وزیری. ۴۱۹ ص. (۱۸۰۰ ریال)

کتاب معتبر خواندنی است دربارهٔ جریانهای سیاسی و تاریخی ایران از هجوم قوای سه گانه به ایران و وقایع آذربایجان و مقدمات حوادثی که منجر به نفوذ سیاسی امریکا در ایران شد.

سراسر کتاب بیشتر مبتنی است بر اسناد موجود در آرشیوهای انگلستان که درین دههٔ اخیر پژوهش آنها آزاد اعلام شده است

مؤلف جلد دیگری در همین موضوع در دست تألیف دارد و آن مربوط می‌شود به سیاست قدرتهای بزرگ در جنگ بین‌المللی اول.

انتشارات عطائی

۱) چهرهٔ امیر: نوشته ناصر نجمی. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۳۶ ص (۲۰۰۰ ریال)

کتابی است در تاریخ زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر. تردید نیست که دربارهٔ مردانی ازین دست هرچه کتاب منتشر شود کم است و باید کتابها در سطوح مختلف باشد (از مرحلهٔ تحقیقی صرف تا مرتبهٔ عامه‌خوانی).

نظر ناصر نجمی برین بوده است که چهرهٔ امیرکبیر را در زبان و ترکیبی عرضه دارد که خوانندهٔ آسان خوان به دلپذیری آن را بخواند.

۲) حجاب و کشف حجاب در ایران، نویسنده فاطمهٔ استاد ملک. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۸۴ ص (۵۵۰ ریال)

اصل کتاب به زبان فرانسه برای اخذ درجهٔ دکتری تألیف شده است مؤلف تاریخچهٔ کشف حجاب را سر گفته و در پایان می‌گوید «معتقدیم که مسئله حجاب را باید در یك مجموعه مسائل مبتلی به بجامعهٔ اسلامی ایرانی مورد مطالعه قرار دهیم».

کتابسرا

۱) منزل به منزل: نوشتهٔ آنی ارنو. ترجمهٔ صفیه روحی. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۷۷ ص (۶۰۰ ریال)

۲) زنان گمشدگان: نوشتهٔ آریل دورفمن، ترجمهٔ احمد گلشیری. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۱۰ ص (۱۰۰۰ ریال)

هر دو خواندنی است.

سازمان میراث فرهنگی کشور

۱ـ گلستان خیال. به مناسبت بزرگداشت حافظ. تهران. ۱۳۶۷. خشتی بزرگ. ۱۳۹ ص.

مجموعه‌ای است زیبا، خوش طرح از عکس و شرح کوچك اشیاء مختلف (کتاب، قطعه، کتیبه،

ظروف، کاشی و جز اینها). منظور آن بوده است که تصویر اشیایی که همعصر زندگی حافظ است درین مجموعه بیاید و علاقمندان دریابند که هنر در دورهٔ حافظ چه وضعی داشته است. البته قسمتی از اشیاء (کتاب، قالیچه و جز اینها) مربوط به قرون بعدست ولی چون به شعر حافظ مزین بوده است ازین مجموعه آورده‌اند

۲ـ شیشه ـ مجموعهٔ مرز بازرگان؛ به کوشش علی اکبرزاده کرد مهیسی. تهران. موزهٔ ملی ایران ـ مهرماه ۱۳۶۷. وزیری بزرگ. ۱۸۱ ص

تازه‌های انتشارات توس

نظامی گنجوی: شرفنامه. به تصحیح و مقدمهٔ دکتر بهروز ثروتیان. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۸۵۹ ص

بهروز ثروتیان مردانه دنبال کاری را که آغاز کرد دنبال کرده است و اینک شرفنامه را بر همان اسلوب که اختیار کرده به چاپ رسانید. در آغاز آن مقالهٔ خود را تحت عنوان راز و رمز شرفنامه در برخورد فکری نظامی با فردوسی، نقل کرده و سپس متن را بر اساس دوازده نسخهٔ خطی به چاپ رسانیده است. در چاپ این متن از نسخهٔ خطی مورخ ۷۵۴ در کتابخانهٔ حاج حسین آقای نخجوانی استفاده شده.

فلور، ویلم

حکومت نادرشاه (به روایت منابع هلندی). ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم سری. تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۵۹ ص.

مترجم دانشمند کار ترجمهٔ نوشته های ویلم فلور را دنبال و این کتاب مفید را به محققان فارسی زبان تاریخ ایران عرضه کرده است.

اهمیت کار فلور در تازگی منابع و مآخذی است که در آرشیوهای هلند فراچنگ آورده و روشنی تازه‌ای به مطالب تاریخی عصر صفوی و نادری انداخته

چون مترجم با وقوف کار به اهمیت خدمت سیاسی نادرشاه در حفظ مرزهای ایران عبارتی در مقدمه آورده‌است ما هم آن را برای دوستداران تمرکزسیاسی، ایران (در هر عصر و عهدی) نقل می‌کنیم:

«نادر بیگمان در طول تاریخ پرفراز و نشیب ایران زمین یکی از مردانی است که وجودش برای حفظ استقلال کشور و نیز اعادهٔ حیثیت و شرف و آبروی ملت ایران سخت ضرور و مهنگام و به منزلهٔ موهبت و نجات دهنده‌ای بوده است در زمانی سخت تاریک که ایران در شرف اضمحلال قطعی بوده و بخشهای مهمی از این سرزمین ارجمند یا عضوهای سالم میهن گفتی از پیکر آن جدا شده و به فساد گراییده. .»

تقی‌زاده، صفدر (و) اصغر الهی:

داستانهای کوتاه ایران و جهان. (۱). تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۹۳ ص

مجموعه‌ای است تازه که ترکیب نخستین مجلد آن نوید خوبی و ماندگاری آن را می‌دهد. درین دفتر سیزده داستان کوتاه دوازده نویسنده ایرانی مندرج است و نه داستان از نه نویسندهٔ آلمانی، امریکایی، لهستانی، آرژانتینی، مکزیکی و ایتالیائی.

صفدر تقی‌زاده در برگزیدن آثار ادبی ازین نوع همیشه دارای ذوق و سلیقهٔ قابل تحسین بوده است و همین بهترین اطمینان است برای خریداران چنین مجموعه‌ای.

کتابهای چاپ خارج

آزمایش، مصطفی

عرفان ایران، خرد ستیز است یا انسان ساز. پاریس. انتشارات بانگ خروس. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۶۹ ص.

عنوان مندرجات: اصالت فرد یا اصالت خرد - از نیهیلیسم تا عرفان - برگردان میان پراگماتیسم و وحدان‌گرایی - در خدمت و خیانت اهل علم - اسکیزوفرینها یا دو شخصیتی انسان عربی - ختم مقال - سخن آخر.

از نتیجهٔ سخن او برمی‌آید: «تنها عامل موثری که می‌تواند خطر هلاک را از سر حیات و محیط زیست دور کند وحدان بیدار ابناء روزگارست بیداری وحدان درگرو گسترش معنویات است به کاربندی عرفان تیررس بینش بشری را از نوک بینی تا قعر وجودگسترش می‌دهد.

کتاب چاپ پاریس است و با پست رسیده است.

حبیب‌الله

ذکر جمیع اولیای دهلی. به تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی. با مقدمهٔ شوکت علی‌خان. تونک (راجستان ـ هند)... عربک اند پرشین ریسرچ انستی تیوت. ۱۹۸۸. وزیری. ۳۴۷ ص

مؤلف از تذکره‌نویسان قرن دوازدهم هجری است و صاحب چند تألیف و از آن جمله کتاب حاضر که از روی سه نسخه تصحیح و با تعلیقات مفید به چاپ رسیده است.

این کتاب تذکرهٔ عرفای نامّوری است که در دهلی زیسته‌اند از عهد امیرخسرو تا روزگار مؤلف.

مصحح دانشمند با اینکه استاد دانشگاه دهلی است سراسر تعلیقات خود را برین کتاب به زبان فارسی نوشته است به زبان اردو و ازین لحاظ علاقمندی خود را به زبان فارسی نشان داد.

دو کتاب از محمد نذیر رانجها

۱) بحرالحقیقه: مصنف خواجه احمد غزالی. ترجمهٔ محمد نذیر رانجها ـ لاهور. عتیق پبلشنگ هاوس. ۱۹۸۹. رقعی. ۱۱۱ ص.

ترجمه متن بحرالحقیقه است به اردو

۲) جدید فارسی گرامر ـ دستور فارسی نوین ـ لاهور. عتیق پبلشنگ هاوس. ۱۹۸۹ رقعی. ۱۸۳ ص

دستور زبان فارسی است به اردو.

عباسی نوشاهی، خضر

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه همدرد کراچی. اسلام آباد. مرکز تحقیقات فارسی. ۱۹۸۸. وزیری. ۲۴۷ ص (ش ۱۱۴)

عسکری (مانی)، میرزا آقا

عناصر شعر. آلمان غربی. آبان ۱۳۶۸. رقعی. ۸۲ ص.

مباحث آن چنین است: دربارهٔ وزن - تصویر کلر پایهٔ شعر امروز - شعر آفرینش دوبارهٔ زبان - ساختمان درونی شعر - فضا در شعر - هنرمندان بر پل صراط - شعر امروز و داوری مردم - فروغ فرخزاد و سرزمین قدکوتاهان.

غنی، قاسم

نامه‌های دکتر قاسم غنی. به کوشش دکتر سیروس غنی و دکتر سید حسن

امین. لندن. ۱۹۸۷ (۱۳۶۸).
رقعی. ۴۱۱ ص.

مجموعه‌ای است در دو بخش. بخش اول نامه‌هایی است که اولین بار نشر می‌شود یازده نامه بسیار خواندنی و ضمناً در بعضی موارد و مهم از نظر اطلاع بر عقاید سیاسی عنی است که به دوستش عبدالحسین دهقان نوشته بوده است در همین بخش پنج نامه از عنی است به عباسقلی گلشائیان بخش دوم نامه‌هایی که قبلاً در مجله‌هایی به چاپ رسیده بوده است: به دکتر محمود افشار، جمالزاده، دهقان، حسین شکوه، فرخ خراسانی، حسینقلی قرل ایاغ، محمد مصدق، علینقی وزیری

کوشش سیروس عنی در انتشار آثار پدرش در خور تحسین است.

کریم‌زادۀ تبریزی، محمدعلی

اسناد و فرامین منتشر نشدۀ قاجاری از دوران فتحعلی شاه قاجار. لندن. نوروز ۱۳۶۸. وزیری ۲۹۹ ص.

Unpublished Qajar Documents and Farman from Fathalishah Qajar Period.

آنچه درین مجموعه آمده است چاپ عکسی نسخه‌ای است خطی که در لندن نصیب آقای کریم‌زادۀ تبریزی شده است و یکسره منشآت میرزا محمد نائینی متخلص به فروغ است. این منشی شعر هم می‌سرود و در دربار فتحعلی شاه و سپس محمدشاه از منشیان بود.

نسخه‌های دیگر هم از منشآت او در مسجد سپهسالار و در جنگهای دانشگاه و ملی ملك هست. یك نسخۀ خوب هم چند سال پیش به دست آقای باقر ترقی بود و اینك چنانکه تصور می‌کنم در کتابخانۀ مرعشی در قم است.

منشآت نشاط و همین فروغ برای آموختن فن دبیری نسخه‌نویسی می‌شد و حکم کتاب درسی داشت.

همت آقای کریم‌زاده که دور از وطن هم به گردآوری اسناد ملی و گنجینه‌های ایرانی مشغولند قابل تقدیرست و بیشتر ازین باب که چنین آثاری را به چاپ هم می‌رسانند و فایدت آنچه را خود دارند علم می‌سازند.

محمد ریاض

ایران مین قومی زبان کی نفاذ کا مسئله (مشکلات اورحل). اسلام آباد. مقتدره قومی زبان. ۱۹۸۸. رقعی. ۱۳۸ ص.

باب اول: نفاذ زبان فارسی - باب دوم: اسالیب زبان (تحریری - دفتری - ساینسی - فنی - ادبی) باب سوم: وضع اصطلاحات - باب چهارم: فرهنگستان زبان ایران - باب پنجم: تدریس زبان

نذیر احمد

نقد قاطع برهان مع ضمائم. دهلی. غالب انستی تیوت ـ ۱۹۸۵. رقعی. ۴۲۲ ص.

غالب دهلوی کتابی دارد به نام «قاطع برهان» حاوی بحث دربارۀ کلماتی که در برهان قاطع نیست و این کتاب از نذیر احمد نقد قاطع برهان است.

نذیر احمد در پایان ضمائمی بر آن افزوده است: نگاهی به دساتیر - اتحاد نظر مؤلف برهان و مؤلف قاطع برهان - نظر غالب دربارۀ ... فارسی - تصحیفات لغات فارسی در فرهنگنامه‌ها.

کتاب به زبان اردوست و ارزش آن دارد که مباحثی از آن به تلخیص به زبان فارسی درآید. نذیر احمد مصحح فرهنگ قواس و مفتاح‌الفضلا و زبان گویا، هر سه در لغت است.

بوستان سعدی

Translated by Zhang Hongnian

پکن (چین)، ۱۹۸۹، رقعی، ۲۴۶ ص

ترجمهٔ چینی بوستان سعدی نخستین بار توسط استاد فارسی دان دانشگاه چین (حان هون نین) در پکن انتشار یافته است.

طهماس نامه

تألیف محکم الدوله اعتقاد جنگ طهماس بیگخان رومی. به اهتمام محمداسلم.لاهور. پنجاب یونیورسیتی. ۱۹۸۶، وزیری، ۳۷۴ ص.

نویسنده از مهاجران روسی است که در لاهور میزیست این تاریخ شرح قسمتی از جنگهای دورهٔ نادرشاه و وقایع و حوادث آن روزگار در هندوستان است.

فهرست نسخه‌های خطی فرهنگستان تاجیکستان

ششمین جلد در سال ۱۹۸۸ به معرفی ۴۴۴ نسخه فارسی و ترکی و گاهی عربی در زمینه‌های لغت (۶۶ فرهنگ)، دستور، علوم ادبی، منشئات، پزشکی و داروشناسی، ریاضی، نجوم، هیأت، موسیقی و مقدمه به قلم مرحوم عبدالغنی میرزایف است

Amin, S. Hasan

Commercial Arbitration in Islamic Iranian Law. London. 1988. pp. 504.

Chakeri, Kh.

Republic Orvietiote Socialiste de Perse 1914-1921. Paris 1981.

Grenet, Frantz (et Collaborateurs)

L'Asie Centrale Preislamique. Bibliographie critique; 1977-1986. Tehran - Paris. Institut Francais de recherche en Iran. 1988. pp. 178. (Abstracta Iranica, volume hors serie, 3)

این کتابشناسی دقیق و توضیحی مشخصات ۶۵۳ کتاب و رساله و مقاله را که میان سالهای ۱۹۷۷-۱۹۸۸ دربارهٔ آسیای مرکزی یعنی ماوراءالنهر به زبانهای عمدهٔ جهانی انتشار یافته است در بر دارد.

آبستراکتا ایرانیکا راه خوبی برای کتابشناسیهای در همکرد موضوعی یافته است و امیداست بهمین ترتیب بتوانند مجلدات مختلفی را منتشر سازند

Quran, the Final Testament

Authorized English Version. Translated from the Original by Rashad Khalifa. Tucson, Islamic Production. 1989.

این ترجمهٔ جدید از قرآن مجید همراه است با سی و هشت پیوست تاریخی و توضیحی بر متن و فهرست کلماتی مفید برای پیداکردن مطالب در متن

Zerdoun Bat-Yehouda.M.

Les encres nires au Moyes age Jurqnia 1600. Pain CNRS.1987. 437 pp.

Societas Iranologica Europaea

Transition Periods in Inanian history. Actes du Symposum de Fribourg - en - Brisgau (22-24 Mai 1985). Paris, Association pour L'avancement des e'tudes

Iraniennes. 1987. pp. 263 (Studia Iranica, Cahier 5).

متن بیست و چهار خطابه است که در مجمع علمی فرایبورگ در موضوع دورههای تحولی و انتقالی تاریخ ایران ایراد شد: سخنرانان عبارت بودهاند از دوبروخس (هلند) - کالمیر (آلمان) - دوشن‌گیلمن (بلژیك) - امریك (آلمان) - گرشویچ (انگلیس) - ژینیو (فرانسه) - نیولی (ایتالیا) - گلونتز (سویس) - گرنه (فرانسه) - ژیسلن (فرانسه) - هینتز (آلمان) - کلنس (بلژیك) - کلایس (آلمان) - لازار (فرانسه) - ماتسوخ (آلمان) - ملیکیان شروانی (فرانسه) - روسی (ایتالیا) - شاکد (اورشلیم) - واندنبرگ (بلژیك) - ورچلین (ایتالیا).

توضیحات و اصلاحات شمارههای سال ۱۳۶۸

صفحهٔ ۶۵۵: بانک ملی در ۱۳۰۷ تأسیس شد نه ۱۳۰٤. (جمال حداد)

صفحهٔ ۷۳۵: نخل به جای درخت خرما درست است. (جمشید صداقت کیش) آقای محمدحسن رجائی زفرهای نیز همین یادآوری را کردهاند. مقصود از نخل «تابوت» است.

صفحهٔ ۷٤۷: گیاه مورد بحث در گویش زفره « کانـدول » است. (محمدحسن رجائی زفرهای)

I.B.TAURIS & C^o L^td

Publishers

110 Gloucester Avenue
London NW1 8JA
Tel 01 483 2681 Fax 01 483 4541
Telex 261507 3166 Tauris

IRAN : THE CRISIS OF DEMOCRACY 1941-1953

Azimi analyses in detail the period after 1941 when the autocratic old Reza Shah had been forced to abdicate by joint Anglo-Russian pressure. His son, the young and inexperienced Mohammad Reza, presided over one of the most turbulent episodes in modern Iranian history, and Azimi provides dramatic new detail on the politics, infighting and intrigue which characterized the period. Forces and passions which had been simmering for decades erupted into political activity across a wide spectrum, from the communist left to the religious right.

In **IRAN: THE CRISIS OF DEMOCRACY** Azimi explores the complex factors behind the bewildering succession of cabinets, the increasing instability in the country generally, and the ultimate overthrow of the nationalist populist Prime Minister Mohammad Musaddiq in the now notorious coup Azimi show that many factors conspired to prevent the success of parliamentary democracy· among them, the weakness of the cabinet in relation to parliament, the constitutional provision for frequent elections the monarchy's control of the flow of patronage, the factional behaviour of the elite, not to mention internal social and economic factors, and the developing international situation

The first detailed study of the period to appear in English, **IRAN: THE CRISIS OF DEMOCRACY** is unrivalled in the scope of its treatment of this period, a period which has influenced all developments since, not least the anti-western rhetoric of the Khomeini regime today.

FAKHREDDIN AZIMI is a political scientist and a specialist on the history of Iran in the twentieth century. His research for this book was conducted at Oxford University

IRAN: THE CRISIS OF DEMOCRACY 1941-1953

by Fakhreddin Azimi is published by I.B.Tauris on June 26 1989

448pp Price: £29.50

توکا ۸ ساله شد

۸ سال پیش با کوله باری از فرهنگ ایران زمین به خانه شما آمدیم. با شما از همه جا حرف زدیم، قصه گفتیم، شعر خواندیم، مثل های ایرانی را یاد گرفتیم، ترانه های عامیانه را زمزمه کردیم. ۸ سال با تمام غم ها و شادی ها در کنارتان بودیم. خوشحالیم که امروز هشتمین سال توکا را در کنار شما جشن می گیریم، و به شادی روزهای خوب با شما بودن شمع ها را روشن می کنیم. سپاسگزاریم از همه شما که در طول این سالیان با ما بودید، راهنمائی مان کردید، تشویق مان کردید. و با تشکر از همه بچه هائی که توکا را یاری دادند، شعر و قصه، نقاشی های زیبایشان را برایمان فرستادند، و با آرزوی موفقیت برای یکایک شما بچه های خوب ایرانی و تمام پدرها و مادرهای مهربان ایرانی که پشتیبان ما و بچه ها بودند. دست گرم همه دوستان توکا را می فشاریم،

بچه ها متشکریم.

همه دوستانتان در مجله توکا

توکا ـــ برای بچه ها

نشریه ویژه کودکان و نوجوانان

مدیر: مهرداد حلیفی

سردبیر: سیروس مشکی

ADDRESS:
[illegible] WESTWOOD BLVD.
LOS ANGELES, CA [illegible]

آینده

بنیادگرفته در ۱۳۰۴ به صاحب امتیاز دکتر محمود افشار

سال ۱۶ - شماره ۵-۸ مرداد- آبان ۱۳۶۹

شاهنامه، هزارسال مانده است و تا جاودانگی ایران
و زبان فارسی پایدار خواهد ماند.

مجلهٔ فرهنگ و پژوهشهای ایرانی
(تاریخ، ادبیات، کتاب)

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول
ایرج افشار

□ حروف‌چینی: واژه‌آرا □ لیتوگرافی: بزرگمهر □ چاپ: بهمن
چهارهزار نسخه ازین شماره در بهمن ۱۳۶۹ انتشار یافت

نقاشی از آرامگاه فردوسی

این نقاشی آبرنگ از آرامگاه فردوسی در سال ۱۳۱۳ کشیده شده و بصورت کارت پستال در آلمان چاپ شده‌است.
به یادگار کار بزرگی که در احترام گذاردن به فردوسی در سال ۱۳۱۳ انجام شد (بنای آرامگاه و تشکیل کنگرهٔ هزارهٔ فردوسی) از روی کارت پستال آن را چاپ می‌کنیم.

این شماره در روزهایی به چاپ می‌رسد که سخن از شاهنامه و فردوسی است و دکتر غلامحسین یوسفی که از میراث‌داران آن شاعر بزرگ بود درگذشته است و دوستان و دوستداران او سوگند و دریغا گوی‌اند.

چون شماره‌ای که سرگذشت و یاد او را دربرخواهد داشت چندی دیگر به چاپ می‌رسد اینک دریغ ژرف فرهنگی و تسلیت دوستانهٔ خود را به همسر نیکو و دو دختر بازمانده‌اش یادآور می‌شویم.

آینده

دکتر حسین خطیبی

فردوسی

رودکی چون از جهان بربست رخت   بار دیگر بارور شد این درخت

شاخه‌ای نو بردمید از آن کشن   موج‌زن شد باز دریای سخن

بحر مواج هر گوهر بزاد   اوستاد طوس از مادر بزاد

روستایی مرد دهقان‌زاده‌ای   وز تبار برتران آزاده‌ای

پرتوی از روزن امید بود   در دل تاریک شب خورشید بود

چامه‌ای پرداخت در شهنامه‌ای   حامه در افسونگری هنگامه‌ای

ساز دمساز سخن چون ساز کرد   نغمه ز آهنگی کهن آغاز کرد

شاخ پر بار هنر رو تازه شده   نام ایران هم بلند آوازه شد

برشد از گفتار آن سحرآفرین   پارسی را پایه تا چرخ برین

توسنش رهوار و بختش یار بود   دشمنش در خواب و او بیدار بود

چون گذشت از ماجرا سه قرن و اند   آن سنمّار این بنا را پی‌فکند

وندرین سه قرن و اند از قهر و کین   ماجراها رفت بر ایران زمین

چون در آمد دورهٔ ترکان فراز   فتنه‌ها برخاست در این ترکتاز

آتش اندر خرمن دانش فتاد   در دل آزادگان آتش فتاد

راست است این کز خرد خیزد خرد   ناید از نیکان بدی نیکی ز بد

آید از بی دانشان، بی دانشی   وز حرونان خود چه آید؟ سرکشی

دولت سامانیان پایان گرفت   کار ترکان در میان سامان گرفت

تا که بر شد رایت آل تکین   شاه غزنی گشت بر مسند مکین

کارها دیگر شد و پندارها   چیره شد بر کارها گفتارها

هم پسر بیگانگی جست از پدر   هم پدر پیوند بگسست از پسر

خیل ترکان تا که میدان یافتند   ترکتازی را عنان برتافتند

عرصه بر آزاد مردان تنگ شد   ننگ سبقت جست و پیشاهنگ شد

مهر «برزین مهر» قهرش درگرفت   آفتابش سایه از ما برگرفت

فر «آذر فرنبغ» شد بی فروغ   کژّی آمد، راستیها شد دروغ

آذر «آذرگشسب» انگشت شد / زشت شد زیبا و زیبا زشت شد
آبها گندید در مردابها / اوفتاد از آسیاها آبها
وندرین گنداب رسوایی ژرف / نیشخند طعنه می‌زد بر صدف
می‌خرامید آن زغن طاووس‌وار / وان کدو بر خنده می‌زد بر چنار
لاف می‌زد از کسی، هر ناکسی / راست همچون پشه‌ای با کرکسی
کهتری جسته سبق بر مهتری / بدتری بربسته ره بر بهتری
وان شغال رفته اندر خم رنگ / عرصه را بر شرزه شیران کرده تنگ
خنفسا از لانه بیرون آمده / عطر پشک و پارگین برخود زده
کاین منم خوش بوی‌تر از مشک پاک / کیست آهوی ختن آن بوی ناک
از شمیم نافه‌ام ترکن دماغ / کام جان را تازه می‌کن زین ایاغ
آن فزونی ره سوی دونی گرفت / نرخ پشک از مشک افزونی گرفت
هرکه بود افسرده و دل مرده بود / هرچه بود این سیل باخود برده بود
آن شعوبی نخرد دانش پذیر / از «جعلناکم شعوباً» پندگیر
در میان برخاست قامت راست کرد / با حریفان آنچه دل می‌خواست کرد
دست زد بر بند، نهاد و بند نهاد / خصم را بر سینه دست رد نهاد
رخش غیرت را به زیر زین گرفت / دست همت ز آذر برزین گرفت
خسروانی باده‌ای در جام ریخت / می‌کشان را جرعه‌ها در کام ریخت
هرکه شد زین باستانی باده مست / جام غم را در دل خرّم شکست
کس نبد کش پای دل درگل نبود / داغی از زخم کهن بر دل نبود
آن مسیحا دم به اعجاز سخن / از عقاقیر شفابخش کهن
نوشدارو مرهمی درهم نهاد / زان برین داغ کهن مرهم نهاد

اندکی زان پیش بومنصور راد / باستانی نامه را بنیان نهاد
در خراسان او سپهسالار بود / دولت سامانیان درکار بود
آن نژادهٔ سخت کوش بخت‌یار / راویان را گردکرد از هر دیار
ماهوی خورشید و یزدان داد و ماخ / از هری وز نیمروز و شادیاخ
پور برزین را که شادان بُد بنام / نیز دادندش به طوس اندر پیام
گردگشتند این چهار از چار سوی / پس به نیشابور بنهادند روی
زان سپس فرمود کاین چار اوستاد / برنویسند آنچه را دارند یاد
و آنچه دانند از حماسهٔ باستان / آن به آیین، پهلوانی داستان
پس به هم بربست آن بشکسته را / نیز پیوست، آن ز هم بگسسته را

آنچه دشمن سوحت یا بپراکنید — آن حردور گرد کرد و آکنید
خصم را ترفند سافرجام ماند — نامی از وی ماند و نیکو نام ماند

پس دقیقی دفتری دیگر گشود — نظم شاهی‌نامه را دفتر گشود
داستان ز ارجاسب ور جاماسب گفت — نیز از گشتاسب و ز لهراسب گفت
داد از وخشور زرتشت آگهی — اورمزدی فرّه دین بهی
چون سرود از داستان بیتی هزار — آن سخنور را سر آمد روزگار
در جوانی روزگارش تیره شد — نابیوسان مرگ بر وی چیره شد
دید فردوسی شبی او را به خواب — داشتی جامی ز می همچون گلاب
گفت اگر من در جهان کم زیستم — دیرزی، هستی اگر من نیستم
گفته‌ام زین پیش‌تر بیتی هزار — نازش از پاسی در آن دفتر سپار
می‌نشاید مر ترا در داوری — گر در این خواهشگری رشک‌آوری
گفت فردوسی که چند رفتم به خواب — دادمت با نرمی و گرمی جواب
من نمانم، گر نماند ستی تو دیر — من هم از پی زی تو آیم ناگزیر
تیره است این راه، اما رفتنی است — آگهی زین رازکان ناگفتنی است
یک سپارم از دقیقی آنچه گفت — من به جایم گر شد او با خاک جفت

این حکایت ناتمام آمد به بن — همچنانم کاندر آغاز سخن
ژرف و بی‌پایان بحری بیکران — ناخود آگه اندر افتادم در آن
هر طرف دستی به جایی می‌زنم — چون غریقی دست و پایی می‌زنم
گرد خود گردم در این گرداب و نیز — نیست هر سو بنگرم، راه گریز
فی‌المثل آنجا که پر ریزد عقاب — رو چه خیزد پشه‌گر گیرد شتاب
کیست فردوسی، همانا من کیم — راست خواهی مرد این میدان نیم
لطف گفتارش مرا گوینده کرد — مرده‌ام را آن مسیحا زنده کرد

ای فروزان آفتاب خاورا — ای به مضمار هنر گنداورا
بر نهادی بر چنین رکنی رکین — پارسی را لادو بنلادی متین
رنج بردستی بسی در سال سی — تا عجم شد زنده از این پارسی
پی فکندی از سخن کاخی بلند — جاودان از باد و باران بی گزند
با چنین کاخی که برپا کرده‌ای — مر بلندای سخن جا کرده‌ای

جا گزیدی برفراز قله‌ای
کش به بالاتر نباشد پله‌ای

بر شدی با پای همت تا ستیغ
کز همانجا می‌زند خورشید تیغ

ای تو آن مهر سپهر خاوری
روشنی بخش جهان برتری

داستانها گفتی از رستم همی
خود در این میدان نه از رستم کمی

پرتوانی، پهلوانی، بخردی
هم سرآمد در سخن، هم سرمدی

جز تو کو درد آشنای دیگری
پیشتازی، کاوه آهنگری

بر فراز آن رایت دشمن شکن
ز آفتابت سایه‌ای بر ما فکن

در صلابت آهنی، روئین تنی
چون شراب کهنه‌ای، مردافکنی

بار در ده ساتکینی باده را
دستگیری کن ز پای افتاده را

نیم مست شاعریم، افسرده‌ایم
«سر نهیم آنجا که باده خورده‌ایم»

آرزو دارم که بینم برتنت
بار هم آن پهلوانی جوشنت

از نیام کام برکش تیغ تیز
خواهمت با دشمنان اندر ستیز

پرچم نام وطن بر بام تست
خطهٔ مرد سخن بر نام تست

این نه آن رازی است کش نتوان نهفت
بازگوی آن را که می‌بایست گفت

مرهمی نه، داغ دلها تازه شد
چاره‌ای کن، درد بی‌اندازه شد

وصف گفتش چون توانم گفت من
که سخن درماند از وصف سخن

عرصه بر من با فراخی تنگ ماند
وین کمیت تیز پویم لنگ ماند

چون نیفزاید به معنی بس کنم
خود چه سود از لفظ پیش و پس کنم

داوری را چون نظامی کس نکرد
کرد اگر، با این تمامی کس نکرد

گفت در هنجار گفتار دری
باشدش بر برتران هم برتری

گاه باشد کش چو برخوانم سخن
موی گردد راست بر اندام من

در زبان پارسی همتاش نیست
راست دیگر جامه بر بالاش نیست

خود نه اندر پارسی، بل بی‌شکی
در عرب هم نیز باشد اندکی

در روانی ساخته چون ماء معین
ور رسایی رفته تا چرخ برین

دوست دیرینه آقای نادر نادرپور که یکی از یادگارهای عزیز مجلهٔ سخن است نوشته‌ای دل‌انگیز از خاطرات خود دربارهٔ دکتر خانلری فرستاده است که در شمارهٔ آینده چاپ می‌شود.

عبدالعلی ادیب برومند

پیام فردوسی

شبی بس دژم روی و ناخوش جبین
شبه گونه دیدار و رخ پر ز چین

سپهر آشیان مرغ زرینه بال
فرو رفته در چاه مغرب، غمین

بتابوتِ قیرین فرو خفته ماه
پرستندگانش بماتم قرین

سیه‌پوش در سوک ماه اختران
چو ناهید سر داده بانگ حزین

غریو دد از جنگل دور دست
در افکنده بر کوه و صحرا طنین

تو گوئی ز کیوان گرفته است وام
همه تیرگیها شبی این چنین؛

شدم زی سرا پردهٔ خویشتن
غم آشام و غمناک و اندوهگین

دژمناک از احوال این بوم و بر
دل افکار از اندوه ایران زمین

فتادم به بستر پراکنده دل
گران خواب را دیدگانم رهین

چو بگذشت پاسی ز خفتن مرا
بخواب آمدم راد مردی گزین

گرانمایه فردوسی راد فر
حکیم سخندان گرد آفرین

چو دید از غمم زار و آشفته‌گون
مرا گرم بنواخت آن نازنین

بپیمود بر من ز صهبای مهر
نوازشگری را یکی ساتکین

ز خود گفت و آن روزگار دراز
که شد در وطن خون و خواری عجین

بگفتا که در عهد من کس نبود
خبردار از ایران و فرّ مهین

پس از حملهٔ دیوخو مردمان
بر این اورمزدی دژِ آهنین؛

نماند از وطن فر و فرهنگ و نام
برفت از میان زیب و آئین و زین

درین ایزدی مرز والا نشان
درین مینوی قوم بالا نشین؛

ندیدم بجز ریو و نیرنگ و رنگ
ندیدم بجز جنگ و آشوب و کین

ز خود رفته، بیگانه با خویشتن
تهی گشته از فکر و رای رزین

به خفتت گراییده خوی مهی
به سستی خرامیده گام متین

نه کس واقف از فرّهِ «کیقباد»
نه کس آگه از دودهٔ «کی پشین»

نه یک ره ز «رستم» خبر بود هان
نه یکجا ز «خسرو» نشان بود هین

نه از جنگ و آویز ایران سپاه
نه از شور و آشوب خاقان چین

به هر مرز کشور امیران ترک
ز سوی خلافت بمسند مکین

بحلقوم خلقی فرو برده چنگ
بعنوان آئین به نیرنگ هین

هم از کفر خونی زده پشت پای
به آیین اسلام و کیش مبین

به زه کرده خونخوارگی را کمان
به ره کرده غارتگری را کمین

کشیده به ره دامن از راستان
فشانده بر ایمان و دین آستین

در اقطار کشور کران تا کران
حکومت بدست ینال و تگین

همه چار دیوار این مرز و بوم — فرو ریخته در شهور و سنین؛
وطن چون یکی لاشهٔ لخت‌و لخت — خورشخانهٔ کرکسان لعین
هم آهنگی ترک و تازی بهم — در ایران برآورده وای و انین
شده چیره فرهنگ تازی بر آن — همه پارسی نامه‌ها خوار ازین؛
به نزد تعصب‌گرایان دون — چه گلزار اران چه یک پارگین
نَبَهره گروهی خرد باخته — بنشناخته دی مه از فرودین

****

من این دیدم و خامه برداشتم — به امید دادار جان آفرین
عنان پیچ طبعم گران زد رکاب — بر اسبِ سخن چون فرو هشت زین
مبادا کزین آرمانی هدف؛ — بسودای مالم کس آید ظنین؛
به «شهنامه» سر کردم از باستان — بسی داستانها خوش و دلنشین؛
دلاراتر از نغمهٔ «باربد» — طرب‌زا تر از زخمهٔ «رامتین»
حصاری عروسانِ اندیشه را — بهین جان پناهی و حِصنی حَصین
گهرها شمردم بر ایرانیان — چو گنجوری از گنجهای دفین؛
دمیدم به تن روح مردانگی — مر این قوم را با دم آتشین؛
چو دادمش برگِ هویّت بدست — شناسای خود گشت و نام و نگین؛
ز میش چراگاه کردم پدید — دَمان ببر کهسار و شیر عرین
هم از کبک و درّاج کردم عیان — عقاب قوی چنگ و باز خشین

****

پیام من اینک به ایرانیان — بویژه جوانان راد و وزین
که فرض است پاس وطن بر شما — بفرمان وجدان، بحکم یقین
شما زادگان فریدون فَرید — فرونمایه از دودهٔ «آبتین»
سزد گر به نیروی ایمانتان — شود بوم و بر چون بهشت برین
سزد گر شود کشور از کشت و کار — سراسر گل و سبزه و یاسمین
ز فرهنگ ملتی بدارید پاس — که هست این بنا را چو رکنی رکین
زبان دری را زهر سان گزند — نگهداشت باید چو دُرّی ثمین
نگهبانی از مرزهای وطن — بود جاودان در خور آفرین
سوی علم و صنعت گمارید چشم — که روشن کند دیدهٔ نیک بین؛
ز آداب دیرین متابید روی — چو «نوروز» وآن‌سفرهٔ «هفت‌سین»
کس ار نیستش عرق ملی به تن — بخوانید بیگانه‌وارش چنین
به یکرویه سازید کار از خرد — سر افشانده بر طارم هفتمین
روا نیست جز تکیه بر کردگار — که اویست هنگام سختی معین
ز فردوسیم گوش عبرت شنود — سخنهای شیرین‌تر از انگبین

پیامش بجان باز گوید وادیبم
کنون چون روایتگزاری امین.
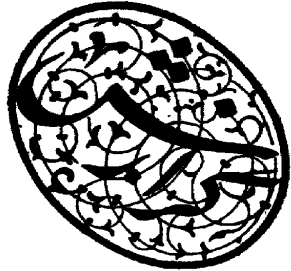
گزارش فرهنگی

قوم و ملت

محمد قاضی مترجم نامور، کتاب پژوهشی و پرآوازهٔ " کردها " تألیف بازیل نیکی‌تین را با نامی ابداعی که خود بدان داده (کرد و کردستان) به فارسی ترجمه و منتشر کرده است. بیگمان خدمتی سودمند انجام داده و ازین راه ستایش و سپاس علاقه‌مندان را ذخیرهٔ یادگارهای زندگی ادبی خویش ساخته است.

ایشان کردست و مهابادی، یعنی از هم‌میهنان عزیز ما. از خاندان " قاضی " و از مترجمان توانای معاصر است. بنابرین هم صلاحیت ورود در موضوع را دارد و هم توانایی فرهنگی و ترجمانی چنین کتابی را. اما درین کار ارزشمند دو سلیقهٔ مخصوص می‌بینیم که تعجب برانگیزست.

پیش از شکافتن مطلب ضرورت دارد چند کلمه‌ای کوتاه دربارهٔ کتاب و شخص نیکی‌تین برگوییم تا بحث روشنتر پیش برود.

بازیل نیکی‌تین روسی بود. پیش از انقلاب اکتبر قنسول آن دولت بود در شهر اورمیه. با پیشامد انقلاب، ترک دیار پدری کرد و به فرانسه رفت و در آنجا به کارهای بانکی پرداخت. اما هیچگاه پژوهش و تجسس علمی در زمینهٔ ایرانشناسی را رها نکرد. چون سالهایی چند را در ایران گذرانیده بود، آن هم در غرب آذربایجان، اکثر کارهای خود را به مسائل پژوهشی آن منطقه اختصاص داد. از آن جمله است مطالعه دربارهٔ افشارها و همین کتاب بزرگ مورد سخن دربارهٔ " کردها " .

تحقیق عالمانه و ماندگار نیکی‌تین - نسبتاً به دور از غل و غش سیاسی و شرق‌شناسیگری که درین نوع کتابها همیشه هست - همین کتاب " کردها " ست که آقای محمد قاضی با زبانی استوار و پاکیزه و بیانی متین و مناسب موضوع به فارسی ترجمه و فارسی زبانان را از آن کتاب فرانسه بهره‌ور کرده است.

نیکی‌تین خاطرات و مشاهدات اجتماعی و سیاسی دورهٔ کنسول بودن خود را در اورمیه نوشته و همان است که به نام " ایرانی که من شناخته‌ام " به ترجمگی مرحوم مترجم همایون به فارسی انتشار یافته و بسیار نایاب است. کتابی است پر از آگاهیهای دست اول دربارهٔ منطقهٔ اورمیه و کردها و آشوریها...

نکتهٔ نخست این است که آقای قاضی نام کتاب را عوض کرده‌اند. نام اصلی کتاب در زبان فرانسه " کردها – پژوهشهای اجتماعی و تاریخی " * است. ایشان آن را به سلیقه و میل خود به" کرد و کردستان " عوض و عرصه کرده‌اند.

نیکی‌تین نام کتاب را " کردها " گذارده است. چرا؟ به ملاحظهٔ آن که کردها در چند کشور پراکنده‌اند و در سرزمین مستقلی نزیسته‌اند. کردستان نام ایالتی است تاریخی از ایران و تا آنجا که می‌دانیم سرزمینهایی که در ترکیه و عراق نشیمنگاه کردهای آن سوی مرزست در تواریخ و متون کردستان نام نداشته و ندارد. بنابراین نام کتاب در زبان فارسی شایسته بود همان " کردها " (کردان) گذاشته شده بود.

آقای قاضی مترجم مورد وثوق، همین تصرف را، در دو جای متن کتاب، تا آنجا که به چشمم آمده است، روا و دخیل دانسته‌اند. یکجا درین عبارت فرانسه (ص ۱۹):

Les noms evoques par le titre ne sont, en effet, guere familiers au lecteurs francais.

به ملاحظهٔ تعبیر نامی که به عنوان کتاب داده‌اند، به جای لفظ " کردها " که در اصل عنوان کتاب بوده است نوشته‌اند: " در واقع کلمات " کرد و کردستان " ذکر شده و در عنوان کتاب بهیچوجه برای یک کتابخوان فرانسوی زبان آشنا نیستند. " طبعاً با این تصرف خواسته‌اند از الحاق لفظ " کردستان" در ذهن خواننده مصداق مورد نظر خود را به وجود آورند. جای دیگر در صفحه ۲۸ "تحقیقات کردی " را به " تحقیق دربارهٔ تاریخ کرد و کردستان " بدل کرده‌اند.

نکتهٔ دوم این است که کلمهٔ فرانسوی *peuple* را که بارها در کتاب آمده همه جا به ملت ترجمه کرده‌اند. نیکی‌تین بارها و بارها در ذکر قوم کرد و یا اشاره به آنها به درستی و دور از تعلقات سیاسی لفظ *peuple* (یعنی قوم) را به کار می‌برد. هیچگاه به آنها *nation* نگفته است زیرا می‌دانست که چنین کلمه‌ای معنا و مفهومی دیگر دارد.

نیکی‌تین با دانشی که در زبان فرانسه یافته بودو عضویت در آکادمی سیاسی بین‌المللی و همسخن بودن با مشاورین مستشرق فرانسوی (چون لوئی ماسینیون ورژه لسکو) همه‌جا در ذکر و وصف قوم تاریخی کرد اصطلاح سیاسی " قوم " را آورده و دچار اشتباه نشده‌است. او خوب می‌دانسته‌است " ملت " را در کجابیاورد و " قوم " را درکجا. قطعاً آگاه‌بوده‌است که قوم چه‌معنایی

---

* _ *Les Kurdes . Etudes sociologique et historique. Paris, 1956. pp.351*

دارد و ملت چه مفهومی. بهمین ملاحظه است که هماره اصطلاح " قوم " *peuple* را برای آنها آورده است و اگر هر دو یک مفهوم داشت و مرادف بود هر دو را جای جای در یک مصداق به کار برده بود. آقای قاضی حتی اگر در یک صفحه سه چهار بار هم این لفظ بوده است همه را به ملت ترجمه فرموده‌اند. جزین ایشان در مواردی لفظ " ملت " را که در متن سخنی از آن نیست در عبارت خود وارد ساخته‌اند (مانند ص ۱۶۱ سطر اول و صفحهٔ ۳۷۹ سطر هفتم).

نیکی‌تین با بینش درست کردها را که قومی‌اند پراکنده در چند کشور ایران و ترکیه و عراق و شوروی و شامات همه جا با لفظ *peuple* شناسانده نه *nation*.

آقای قاضی گاهی هم هر دو اصطلاح *nation* و *peuple* را، آن هم در یک صفحه ، " ملت. " ترجمه کرده‌اند: یکجا در عبارت ولتر و چند جا در عبارت مؤلف (ص ۱۵۹) وبالطبع میان دو اصطلاح خلط شده، در حالی که میان دو کلمهٔ مختلف المفهوم " قوم " و " ملت " مذکور در عبارت ولتر و توضیحات مؤلف تفاوتهاست و این دو اصطلاح در کلام و مقصود ولتر به یک مفهوم نیست. تردید نباید کرد که این گونه خلطها موجب اشتباه ذهنی کسانی می‌شود که از چند و چون مفاهیم و مصادیق جغرافیایی و تاریخی آگاهی درست ندارند.

اقلاً شصت هفتاد سال است که " ملت " در زبان فارسی کنونی با توجه به مفهوم سیاسی آن به جای *nation* ترجمه می‌شود. روشن‌ترین و قانونی شدهٔ همهٔ مثالها اصطلاحهای جامعهٔ ملل (قدیم) و سازمان ملل متحد (کنونی) است.

شاهنامه و سال فردوسی

جلال خالقی مطلق که نزدیک به دو دهه از زندگی علمی‌اش در پژوهش شاهنامه گذشته است و مقالههای زیادی درآن باره به قلم اودر مجله‌های ایران وخارج دیده‌ایم، با کوششی شایان آفرین چاپ متن شاهنامه را در مجموعهٔ " متون فارسی " (دورهٔ جدید) که زیر نظر احسان یارشاطر منتشرخواهد شد، آغاز کرد. نخستین جلد از آن که ۳۷۴ صفحه بر روی کاغذ خوب و با چاپی زیبا و مرغوب و حروف روشن و معرب در لندن چاپ شده توسط مؤسسهٔ انتشاراتی دانشگاه نیویورک پخش شد و در جهان ایرانشناسی آوایی نو طنین افکند. در تصحیح و انتشار متن شاهنامه چند جریان را می‌توان مشخص کرد.

۱) چاپهای مشهوری که از شاهنامه در خارج از ایران انجام شده بود (توسط لمسدن انگلیسی، سپس ترنرماکان در کلکته، توسط موهل فرانسوی در پاریس، توسط فولرس در لیدن هلند، توسط آکادمی شوروی زیر نظر عبدالحسین نوشین در مسکو) والبته هر یک نسبت به چاپ پیشین خود برتری‌ها داشته است.

۲) در ایران چاپ بروخیم(که عباس اقبال و سعید نفیسی و ـــ هر یک تصحیح مجلداتی از

دورهٔ هفت جلدی را انجام داده است)و پس ار آن چاپ محمد دبیرسیاقی از چاپهای مورد استفاده و مرجع بر چاپهای دیگر (مانند امیر بهادری، محمد رمضانی) بوده است.

۳) با تشکیل " بنیاد شاهنامه " به مدیریت علمی مجتبی مینوی کار اساسی و مهمی آغاز شد.اما افسوس که درگذشت دریغ‌انگیز مینوی و درهم ریزاندن آن مؤسسه پس از آن دو ناگواری بزرگ بود که در تاریخ مطالعات مربوط به شاهنامه روی‌داد. نمونه‌هایی که از کار مینوی چاپ شده است و آنچه زیر نظر او بررسی می‌شد و ناتمام مانده است بهترین نشانه است از آنچه ملت ایران انتظار داشت که توسط ایرانی و در ایران به انجام می‌رسید.

امیدست دنبالهٔ کار بزرگ مینوی و جانشین شایستهٔ او دکتر محمد امین ریاحی و کوششهای همکاران آنان: دکتر عباس زریاب خویی، دکتر جعفر شهیدی، دکتر احمد تفضلی، دکتر علی رواقی، مهدی قریب و گروهی دیگر که رها شده مانده است، به مناسبت مبارکی آن که یونسکو آوازهٔ کاخ بلند فردوسی را دیگر باره در جهان پراکنده است، به همت اولیای مؤسسهٔ تحقیقات فرهنگی و علمی به سرانجام رسانیده شود.

خالقی مطلق از ایرانیان پاک‌سرشت ماشندهٔ آلمان کوششی فراخور و بایستهٔ تصحیح متن شاهنامه را در محیط دانشگاهی آرام هامبورگ آغاز کرده و توانسته است آن را به چاپ برساند. اما آیا جای غبن و حسرت نیست که چنین کتابی می‌باید در لندن به چاپ برسد و ناشرش دانشگاهی خارجی باشد نه دانشگاه یا مؤسسهٔ ایرانی.

تاجیکی(!)

آقای دکتر غلامرضا ورهرام در مقالهٔ " پژوهشی دربارهٔ اولین سلسلهٔ بزرگ اسلامی ترک " (یعنی قراخانیان یا آل‌افراسیاب) مندرج در نخستین شمارهٔ مجلهٔ تحقیقات تاریخی (تابستان ۱۳۶۸) ضمن برشمردن قلمرو شرقی و غربی قراخانیان (قرن پنجم هجری) نوشته‌اند " هر دو قلمرو شامل نواحی فرهنگی کهنی بود. هر دو پای‌تخت غربی (سمرقند-بخارا) از مراکز معروف فرهنگ ایرانی (تاجیکی) و اسلامی بود... " (ص ۱۰۵)

به نظر ما ضرورت دارد پرسشی از آقای دکتر ورهرام که تخصص علمیشان تاریخ است درین باب شود و آن این که آیا جایزست اصطلاح ساختگی تازه‌ای را که پنجاه شصت سال بیش پشتوانه ندارد و مولود به وجود آمدن اسم تاجیکستان است در مورد روزگار و تمدن هزار سال پیش به کار برد. درست مثل این است که ضمن بحث از فرهنگ و تمدن قدیم سرزمینهای آرال و سیبری و اوکراین وابخاز در داخل پرانتز بنویسیم فرهنگ اتحاد جماهیر شوروی ، و یا تمدن و فرهنگ "انگلایی" را با لفظ " امریکایی " بشناسانیم.

گنجینهٔ خطوط

آقای فخرالدین نصیری امینی که در رشتهٔ شناسایی نسخه‌های خطی و خطوط خوش به مانند پدر (مجدالدین) و پدر بزرگ (صدرالافاضل کتابشناس فاضل عصر قاجاری) مجموعه‌دار و متخصص است مجموعه‌ای در سه مجلد قطور (هر یک قریب هزار صفحه) به نام " گنجینهٔ خطوط " منتشر ساخته، حاوی خطوط و آثار قطعه‌ای و خوشنویسی عده‌ای از مشاهیر علمی و فرهنگی و خوشنویسان و مرقع‌سازان ایرانی و حقاً یکی از مجموعه‌های قابل توجه برای شناخت خطوط است.

اما افسوس که این مجموعه بصورتی بد و با چاپی بدرنگ و با صفحه‌بندی‌های نامتناسب (از جمله آوردن کلیشه‌های گل که روی کارتهای عروسی چاپ می‌شودو عموماً طرحهای فرنگی است) و سلیقه‌ای " شلوغ پلوغ " به چاپ رسیده است و در هنگامی که کاغذ وضعی کیمیایی دارد، این مقدار کاغذ که می‌توانست صرف چاپ چهار پنج کتاب شود بصورتی نامرغوب به دسترس علاقه‌مندان هنردوست باید برسد.

ارز کتاب برای بازنشسته

مقامات مجاز ترتیبی داده‌اند که به دانشگاهیان و فرهنگیان برای وارد کردن کتابها و مجله‌های خارجی و عضویت در مجامع علمی ارز به بهای دولتی فروخته شود. کاری است بسیار درست و بجا.

اما معلوم نشد چرا به هیأت علمی شاغل هفتصد تا یکهزار و پانصد دلار تعلق گرفته و به بازنشستگان سیصد دلار. آیا احمد آرام، احمد بیرشک، یحیی مهدوی، محمدتقی دانش‌پژوه، محیط طباطبایی، منوچهر ستوده، غلامحسین یوسفی، محمدامین ریاحی، عباس زریاب خویی در دورهٔ بازنشستگی سی، اما پختگی علمی، کمتر به کتاب احتیاج دارند تا دانشمند جوان شاغلی که گروه و کتابخانهٔ دانشگاه هم می‌تواند کتاب برایش فراهم سازد. در حالی که بازنشستهٔ دور افتاده بیشتر به کتاب نیازمند است تا در خانه و کاشانه‌اش به تحقیقات خود ادامه دهد.

کتابخانهٔ حبیب یغمایی

حبیب یغمایی در شوره‌زار " خور " در بقعه‌ای که خود ساخت خفته است. او در کنار آرامگاه خود کتابخانه‌ای ساخت و برای خادمی که نگاهبان کتابخانه باشد. طبعاً این گونه مزارها و ساختمانهای

وابستهٔ آن وقف عام است. یغمایی مجموعهٔ شش هزار کتاب کتابخانهٔ شخصی خود را که در مدت قریب به پنجاه سال گردآورده بود و در میان آنها کتابهایی بود که یادگارنامه‌های فروغی و مینوی و تقی‌زاده و سعید نفیسی و فروزانفر و پورداود و عباس اقبال و دهها دانشمند دیگر را دربر داشت، به آن کتابخانه بخشیده و به مردم خور سپرده بود. پشت همه کتابها مهر شده بود تا از خور به درنرود.

روز پنجم فروردین سفری نو به خور رفتم و آرامگاه و کتابخانه را بار دیگر دیدم. دو سنگ از غزلی که بر سر در آرامگاه کتابه شده افتاده بود. ساختمان کتابخانه انبار کود شیمیایی شده بود و در سرای خادم چند دستگاه قالیبافی وجود داشت . معلوم شد این دو محل بلااستفاده نمانده!

خود کتابخانه شاید به مناسبت دوری محل آرامگاه به مرکز شهر آورده شده است و تابلوی آن به نام کتابخانهٔ عمومی در میدان اصلی شهر دیده می‌شود. اما نامی از حبیب یغمایی بر روی آن تابلو نیست. تو گویی فرامرز هرگز نبود.

مگر این حبیب یغمایی، شاعر سرنوشت، یکی از باارزشترین خدمتگزاران فرهنگ ایران و مؤسس و مدیر مجلهٔ یغما و مصحح تفسیر طبری و معلم صدها دانشمند بنام امروز و تأسیس کنندهٔ مدرسه در خور و سمنان نبوده است. مگر او بخشنده و وقف کنندهٔ کتابخانه نبوده است و آیا ارزش آن را نداشته است که بر گوشه‌ای از آن تابلو نامش نوشته شده بود تا دیگران هم به پیروی او کتابهای خود را به آن کتابخانه ببخشند. احترام به وقف نشانهٔ احترام به مبانی دینی است، که فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه.

دیداری نو با بقایی نایینی

در نایین با اصغر مهدوی و حشمت احتشامی فرهنگ‌دوست و فاضل نایین به دیدار دلنشین جلال بقایی نایینی شاعر خوش‌سخن و نکته‌پرداز و آزاده‌خوی که سالهای بازنشستگی و پیری را می‌گذراند رفتیم. چند تن از خویشانش به مناسبت نوروز حضور داشتند و ساعتی در محفل ادبی آن دوست عزیز به شنیدن قطعات پندآموز و عبرت‌انگیزش گذشت. از آن جمله بود غزلی که تازه سروده است

چه شد که همنفسان حال مانمی‌پرسند ... چه کرده‌ایم بدانها، چرا نمی‌پرسند
مگر وفا و صفا در زمانه شد منسوخ ... که حال اهل وفا و صفا نمی‌پرسند
چه روی داده که این دوستان بر سر پای ... ز دوستی که درافتد زپا نمی‌پرسند
مگر به مردم بیگانه آشنا شده‌اند ... که تیره روزی این آشنا نمی‌پرسند
نه من گدایم و آنان غنی که تاگویم ... توانگرند و زحال گدا نمی‌پرسند
مطاف اهل جهان کاخهای آبادست ... که راه کلبهٔ ویران ما نمی‌پرسند

جلال بقایی از دوستان و ادبایی است که همواره مشوق مجله و در خدمات فرهنگی و شرکت در دورههای کنگرهٔ تحقیقات ایرانی پیشقدم بوده است. خداوند از سلامت و شادمانی برخوردارش دارد.

–در همان محفل ازو پرسیدند کدام شعر خود را بیشتر میپسندید. گفت آن که " پایان زندگی " نام دارد و در " پرتو اندیشه " (تهران ۱۳۶٦) چاپ شده است. چند بیت آن نقل میشود.

مرا دو سلک گهر بود در خزانهٔ کام — که دست جور طبیعت یکان یکان دزدید
دو گوهر دگرم دیدگان روشن بود — که در صدف چو خزف شد ز آب مروارید
از آن ز زندگی خویش گشتهام بیزار — که بعد ازین رخ یاران نمیتوانم دید
برای من پس ازین جالب و مفرح نیست — دگر تلالؤ ماه و تشعشع خورشید
دریغ و درد که در آسمان نمیبینم — دوباره تابش کیوان و رامش ناهید
چو رنگ تاره برآرد پیاپی این خم چرخ — شد اندک اندک رویم کبود و موی سپید
از این دوگوش چهسودی بود مرا پسازاین — که ثقل سامعه منعم کند زگفت و شنید
به زندگی چه نهد دل کسی که از پیری — فتاد رعشه بر اندام و پیکرش لرزید

* * *

برای من مگر این آبرو به جا ماند — که قطرههای سرشکم به روی چهره دوید

پرتو اندیشه را گشودم و برای نشان دادن سبک شاعر در قطعهسرایی این ابیات را از آن برگزیدم:

دانی که کیست نزد خدا بدترین خلق — آن کس کزو به خلق خدا میرسد زیان
از او بتر کسی که زبیم مظالمش — نفرین کنند در دل و تمجید بر زبان

دوش دیوانه صورتی با من — گفت از روی سخره با لبخند
ای که هستی ز شعر خود خرم — ای که هستی زفضل خود خرسند
آدمی را چه بهره از ادب است — گر شود خودستا و خویش پسند
نیست در شاعری گرت همتا — نیست در فاضلی گرت مانند
محترز شو ازین غلط پندار — گوش بگشا و گوشدار این پند
باش انسان مباش خوش گفتار — باش آدم مباش دانشمند

به شاه دادگری مرد چاپلوسی گفت — که از برای تو شاها دلم هراسان است
رسیدن به حضورت بدون تشریفات — برای قاطبهٔ خلق سهل و آسان است
به حفظ خویش نگهبان بیشمار گمار — چرا که پادشهان را خطر فراوان است

نگر که تا چه حکیمانه پاسخی فرمود — که عدل و داد مرا بهترین نگهبان است
بنای داد و دهش استوار و پابرجاست — همیشه کاخ ستم پیشه سست و لرزان است

جلال بقایی در قطعه‌سرایی تالی ابن یمین فریومدی است.

مطالعات خلیج عربی!

باز در شمارهٔ اخیر خبرنامهٔ انجمن مطالعات ایرانی * (شماره اول سال ۱۲) دیده شد که خبری دربارهٔ تشکیل مرکز مطالعات خلیج عربی (!) درج شده است، بی آن که اعتراضی نسبت به چنان نام مجعول سیاسی و مخدوش تاریخی بشود. بعلاوه درآخر خبر از منطقهٔ خلیج نام برده‌اند!

آیا ایرانیان دانشمندی که درین انجمن عضویت دارند این گونه اشارات وقیحانه را نمی‌بینند!

اگر می‌بینند و ساکت می‌مانند هزاران افسوس‌گویی دربارهٔ آنها سزاوار است! البته جواب خواهند داد نام آن مرکز چنان است و ما نمی‌توانیم نام مجمعی را عوض کنیم. ولی چه ضرورت دارد شما مؤید و مبشر اخبار و کارهای انجمنی باشید که مقاصدش کاملاً سیاسی است (به گواهی نامش) و می‌خواهد مفاهیم تاریخی مربوط به ایران را عوض کند.

چنانچه در انجمن مطالعات ایرانی قدرتی برای ایرانیان عضو نیست و جمعی مردم سیاسی گردانندهٔ آن‌اند بهتر آن است دانشمندانی که به دور از سیاست‌اند از آن کناره کنند و ایرانی بمانند.

* * * * *

چند روز پس ازین که یادداشت بالا نوشته شد نامه‌ای از آقای احمد اقتداری رسید. خوانندگان می‌دانند که ایشان متخصصی کم مانند در مسایل تاریخی سرزمینهای دو سوی خلیج فارس است و کتابهای متعددی درین زمینه دارد. نامهٔ ایشان هشداری است نسبت به آنچه اعراب در قلب حقایق تاریخی کرده‌اند و می‌کنند و مخصوصاً از راه وارد کردن مجعولات در کتابهای تازهٔ خود می‌خواهند نوشته‌هایی را به عرب زبانان جهان عرضه دارند تا مگر واقعیات را آنطوری که می‌خواهند جلوه‌گر سازند.

همراه نامهٔ آقای اقتداری نقدی است که بر چهار کتاب مغرضانهٔ تازه چاپ اعراب نوشته و آن را به پیوست کتابی که زیر چاپ دارد منتشر خواهد کرد، ولی پیشاپیش خواسته است آن را به آگاهی چند تن از مسئولان سیاسی و فرهنگی کشور و همچنین چند دلسوختهٔ فرهنگ ایرانی برساند.

آقای اقتداری درین نقدها بیشتر بدان پرداخته است که تخلیطهای تاریخی و جعلهای مسلم را که زادهٔ سیاست بازی و " عروبت " است عنوان کند و نشان بدهد که حتی معلمان دانشگاهی عرب اسامی کتابها را هم بنا بر مقاصد سیاسی عوض کرده‌اند. بطورمثال کتاب معروف و معتبر تألیف لوریمر

---

* *The Society for Iranian Studies. Newsletter*

انگلیسی را که "یکصد سال پیش در چند مجلد چاپ شده است و " فهرست آبادیهای خلیج فارس " (به انگلیسی) نام دارد به عربی برگردانیده و آن را " دلیل الخلیج " نامیده‌اند.

دو تا از کتابهای مورد نقد نوشتهٔ دکتر مصطفی عقیل استاد تاریخ دانشگاه قطرست و از گفتهٔ آقای اقتداری مستفاد می‌شود که مؤلف مذکور از خاندانی است که اصل و نسبشان از گلوبندی شیب کوه بوده است اما اکنون درین دو کتاب تمام افتخاراتی را که پدرانش داشته‌اند فراموش کرده و مطالبی را عنوان ساخته است که ما شرم می‌داریم آنها را بازگو بکنیم.

ما این قسمت از نوشتهٔ آقای اقتداری را نقل می‌کنیم تا نمونه‌ای از " اخلاق سیاسی " اهل روزگار را نمایانده باشیم:

" همین آقای دکتر مصطفی عقیل‌الخطیب که مردی ظاهر الصلاح و درس خوانده و مطلع بنظر می‌آید در اواخر پاییز سال ۱۳۶۷ خورشیدی به تهران آمد. ایشان را به گروه تاریخ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بردم و با لطف بسیار مورد پذیرایی استادان گروه تاریخ واقع شد و در حضور آقایان دکتر اشراقی رئیس گروه تاریخ، دکتر باستانی پاریزی، استاد محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی رئیس گروه علوم سیاسی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، و چند تن دیگر از استادان گروه تاریخ، در برابر سؤال آقای دکتر اشراقی که: "آیا شما خلیج فارس را از نظر علمی و تاریخی بنام خلیج فارس قبول دارید؟ " آشکارا و صریح و بی‌پرده پاسخ داد: « من خلیج فارس را با نام خلیج فارس می‌دانم ولی سیاست می‌خواهد نام خلیج فارس تغییر یابد. » این سخنان بزبان فارسی گفته شد و خود نویسنده حضور داشتم و دیگر استادان هم شنیدند و به همین مناسبت موجب تحسین و احترام و تشکر استادان تاریخ دانشگاه تهران و رئیس دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران از حقیقت‌خواهی ایشان شد. تا آنجا که استاد بزرگوار پرافتخار جناب محمدتقی دانش‌پژوه زحمت کشید و لطف کرد و به همراهی آقای دکتر اشراقی رئیس گروه تاریخ و نویسندهٔ این سطور آقای عقیل الخطیب را همراهی کرد و تمامی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران را به ایشان نشان داد ".

عجب‌تر مطالب تاریخ‌لنجه تألیف حسین وحیدی خنجی عباسی است که جدش از مردم بستک لارستان بوده است اما خودش در آن سوی آب زندگی می‌کند و به مذاق اعراب بادیه نوشته است که زبان و کتابت مردم لنگه عربی است! بقول احمد اقتداری دروغ هر چه بزرگتر بهتر.

یادی از کاوه و ایرانشهر

سابقهٔ نشر مجله‌های اساسی ایرانی در کشورهای دیگر جهان چندان دراز نیست. از هفتاد سال در نمی‌گذرد. نخستین مجلهٔ جدی و معتبر فارسی " کاوه " بود که سیدحسن تقی‌زاده با همکاری دانشمندی چون محمد قزوینی و نویسندگانی پرشور چون محمدعلی جمالزاده در بحبوحهٔ جنگ

جهانی اول در برلین منتشر می‌شد.

پس از آن " ایرانشهر " به همت والای حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر مدت چهار سال در همان برلین به چاپ رسید و عطش ایرانیان معارف پرور آن روزگار را در سراسر ایران فرو می‌نشانید. اما البته مرتبتی فروتر از کاوه داشت و مقالاتش عمومی‌تر بود و گاهی کم‌مایه.

- مجله‌های سودمند و رستاخیز به مدیریت عبدالله رازی (در مصر) و پارس به همت ابوالقاسم لاهوتی و حسن مقدم که به نام قلمی حسن نوروز شهرت داشت (در استانبول) و فرنگستان که به نیروی قلمی مشفق کاظمی و جمال‌زاده و دکتر احمد فرهاد در برلین انتشار می‌یافت هیچ یک نتوانست اعتبار و آوازهٔ کاوه و ایرانشهر را بیابد.

دکتر جلال متینی استاد زبان و ادبیات فارسی چند سال است که کوششهای پژوهشی و مجله‌نویسی دانشگاهی خود را در امریکا ادامه می‌دهد و سالی است به نگارش و نشر مجلهٔ ایرانشناسی که مستقیماً آن را زیر نظر دارد، پرداخته است.

ایرانشناسی مجله‌ای است صرفاً تحقیقی در زمینهٔ مطالعات و تحقیقات ادبی و تاریخی مربوط به ایران و سه شمارهٔ آن تاکنون منتشر شده است. همین سه شماره نوید می‌دهد که آن مجله وسیله‌ای خواهد بود متین و استوار برای انتشار مقالات ایرانیانی که بیرون از ایران کارشان تحقیق و تجسس علمی است.

توپ فرهنگی

شنیدم در باکو مجمعی علمی برای بزرگداشت نظامی سخنسرای بزرگ زبان فارسی برگزار خواهد شد و گفته‌اند:

" شرکت‌کنندگان بدان مجمع برای مشارکت در بزرگداشت شاعر ترک دعوت شده‌اند " !

درین هفتاد سال خارجیها مخصوصاً همسایگان گاه به‌گاه حیثیت فرهنگی و تاریخی ایران را فراموش می‌کنند و تصورشان آن است که با اجحاف و تخطی ادبی و تخلیط مسایل تاریخی می‌توانند برای مردم خود سابقهٔ فرهنگی ایجاد کنند و این است که ابن‌سینا گاه ترک می‌شود و گاه عرب و نظامی را که یک بیت هم به ترکی ندارد شاعر ترک می‌خواهند قلمداد کنند.

درین یکی دوساله خوشبختانه آقای دکتر نصرالله پورجوادی مدیر مجلهٔ " نشر دانش " چند بار به این مباحث پرداخت و مخصوصاً نشان داده است که متأسفانه بعضی از ایرانیان خودباخته هم ملعبه می‌شوند و سخنانی گفته‌اند که دور از وطن‌پرستی است. دکتر جلال متینی (مقیم امریکا) هم در چندین مقاله ایرانیان مقیم خارج را متوجه ساخت که سرچشمهٔ چنین زمزمه‌ها را از کجاها باید دانست. اخیراً هم دکتر محمود بروجردی در نامهٔ مهمی که به مرکز پژوهشهای علمی فرانسه نگاشته متذکر بدان شده است که چرا باید دانشمندان ایرانی را که به زبان عربی تألیفی کرده‌اند عرب نامید

و بدان مناسبت مجمعی را به نام فلاسفه و دانشمندان عرب خواند! متن این نامه در مجلهٔ کیهان اندیشه (ش ۲۸) چاپ شده است.

بر ماست که در برابر این درازدستیها بایستیم و از راه " فرهنگی " سابقه و هویت " ایرانی " خود را بشناسانیم. چرا نباید به آسانی و بی‌محدودیت کتابهای فارسی را به چهار گوشهٔ جهان بفرستیم و آثاری را که دربارهٔ زبان و ادبیاتمان منتشر می‌شود به جهانیان بشناسانیم. همین قید و بندی که برای ارسال کتاب پیدا شده است بزرگترین کمک است به مقاصد شوم همه دولتهایی که می‌خواهند راه را بر فرهنگ ایرانی سد کنند. هر چه هم فریاد کرده‌ایم به جایی نرسیده است.

آقای دکتر سید جعفر شهیدی با بیداری و هوشیاری و آگاهی علمی خود در مجلسی و در گزارشی خطر واقعی کم توجهی به زبان فارسی در هند را متذکر شده است و این نیست مگر بدان سبب که قند پارسی به طوطیان هند نمی‌رسانیم و دست نوازشی چنان که باید بر سر پارسی خوانان آن سرزمین نمی‌کشیم.

اگر با سیاست‌بازی نظامی را ترک‌می‌کنند راه‌منحصر آن نیست که‌ما درینجا گردهم شویم‌و بگوییم نظامی از مردم‌قم بود و پنج‌گنجش بفارسی است. ماباید پنج‌گنج او را چاپ و به همه‌دانشگاهها‌ومراکزآموزش زبان‌فارسی درچهارسوی جهان‌پخش‌کنیم که‌خود بهترین برهان بر پارسی‌بودن‌اوست.

اگر ادارات گمرگ و اقتصاد ما بگویند که برای کاغذ و مواد چاپی کتابهای چاپ ایران دلار و لیره مصرف شده است باید پاسخشان داد که ملت ایران برای هر گلولهٔ توپ و تفنگ و تانگ هم دلار و پوند پرداخته‌بود. اما همانطور که سر دشمن را به گلوله پاره پاره نمی‌کنیم می‌باید دهان قلم‌زنان یاوه‌گوی آنان را به نیروی کتاب و فرهنگ ببندیم.

پست گمرک مانع بزرگی را در راه گسترش زبان فارسی ایجاد کرده‌اند. خدا کند که متوجه عواقب این کار بشوند.

ایرج افشار

در بشکند، سخن نشکند

در استانبول به مردی برخورد کردم که اهل آلماآتا بود و حاج عبدالقیوم نام داشت و فارسی را خوب می‌دانست. عجالةً ضرب‌المثلی را که از او شنیدم «در بشکند، سخن نشکند» به آینده تقدیم می‌دارم. در آنجا ذکر خیر مشبعی از مرحوم دکترمحمود افشار با او شد و مرد قزاقستانی از بن دندان برای آن بزرگوار طلب آمرزش کرد. بقیه بماند تا دیدار . . . .

مهدی آستانه‌ای

بهاران
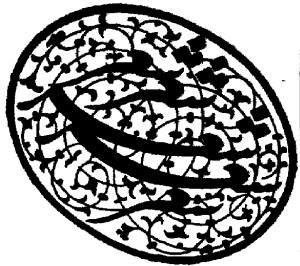
ای بیشه تا چند عریان، چشم انتظار بهاران ترسم نبینی بهاری، از گردش روزگاران
امسال برگ و برت کو؟ گلهای بارآورت کو؟ و آن غنچه‌های ترت کو؟ بشکفته بر شاخساران
زخمی زهر تیشه داری، بر ساقه و ریشه داری گویی چه اندیشه‌داری، مرهم نهد دست باران
در انتظار بهاری؟، آنک چه نقش و نگاری رنگین به تن جامه آری، اما ز خون هزاران
آن شب که میزد شبیخون، این باد خونریز مجنون دیدی که صد نیزهٔ خون، جوشید از لاله‌زاران؟
ز آن رو زخیل خلایق، دارد به جان مرغ عاشق داغی چو زخم شقایق، از آتش تیر باران
بینم به هر کوچه باغی، خاکستری از اجاقی[1] کو لاله‌ای کو چراغی، در حلقهٔ داغداران
آن‌سوی این‌دره و آن کوه، گویند باغی‌است‌انبوه شاداب سرزندهٔ بشکوه، منزلگه کامگاران
دور از پلشتی و رشتی، بی‌محتسب گزمه گشتی حوران پاک بهشتی، تن شسته در چشمه‌ساران
مرغابیان فوج در فوج، شادی‌کنان بر سر موج گه پرزنان تا بدان اوج، از ساحل جویباران
اندوه بیش و کمی نیست، فریادی از ماتمی نیست بر دل غبار غمی نیست، با ریزش آبشاران
اما تو ای خشک خاموش، از یاد گیتی فراموش ترسم نبینی در آغوش، فصل گل و گلمذاران
شد منظر سبز باغت، و آفاق دور رواقت[2] و آن پهنهٔ باغ و راغت، جولانگه نیسواران
کو آن همه بال پرواز، کو آن همه نای آواز آواز و پرواز همساز، از دره تا کوهساران
خواندم من از دفتر تو، با خون برگ و بر تو هر جا به دور و بر تو، شبنامهٔ غمگساران
در ذهن تو برف و بهمن، یخ زد اگر بهر ماندن در تو نخواهد شکفتن؟ رؤیای سبز بهاران؟

عزت‌الله فولادوند

(کرج)

---

۱ و ۲ - غین و قاف دانسته قافیه‌شده‌اند،زیرا موسیقی کلام در شعر اهمیت و لذت‌دارد نه شکل و املای آن.

خراب غربت

هنوز نام تو می‌جویم ای نیامده دوست

به یاوه، باورم انگاشت آن که آمده اوست!

ز سرفرازی آن راست قامتان، که شکست،

کنون چگونه بگویم که " سرو "، راز مگوست.

کنار عمر نشسته است مرگ، قصهٔ من:

همان حکایت بود و نبود سنگ و سبوست

دل ارچه سفرهٔ رنگین، همدلی است، ولیک:

در آستین ارادت نهفته خنجر دوست

بر آب، نقش حباب است تاب طاقت ما

که سخت و سست نپاید هر آنچه بسته به موست

خراب غربت خویشم، به تنگنای حصار

شنیده‌ام که برون، باغ و سایه و لب جوست!

پرویز خائفی

ناگهانی

ناگاه از درآمد ـ بانوی ناگهانی

دوزخ نشینی‌ام دید - مینوی ناگهانی

زد پرده را بیکسو - انداخت شانه از مو

بـر شانه‌هایم افشـاند - گیـسوی ناگهانی

از ابر عشق بارید - باانور و نقره رقصید

در لـحظه‌ای سپیـده ـ بـازوی ناگهانی

با چشمه‌سار عطشان - بر بستری درخشان

جـولان دیگری داشت - زانوی ناگهانی

پرواز کرد و آمد - تا شاخه‌های دستم

از اوج سیـماش باز - تیهوی ناگهانی

چون‌قایقی که تن را - از ثقل‌خودتهی کرد

بـر پـنجه‌های تازش - پاروی نـاگهانی

رفتار گامهایش - چون ارغوان گلریز

رگبـار بوسه‌هایش - جادوی ناگهانی

حسن اجتهادی

دامگاه هستی

سیر چمن نکردیم آمد خزان دیگر — مرغ قفس چه دارد الا فغان دیگر
در زیر چرخ نیلی راحت نصیب ما نیست — بردیم کوکب خود تا آسمان دیگر
کس ره‌نبرد کین جا منظور زندگی چیست — شاید که فهم آن نیست الا جهان دیگر
از دامگاه هستی این پر شکستگان را — یک عمر صبر باید تا آشیان دیگر
از سیل اشک ما را کاری بسر نیامد — ای قلب پر تلاطم آتشفشان دیگر
در بزم خودپرستان حسن تفاهمی کو — اینجا سخن نگویند الا زبان دیگر
در سینه داغ خوبان طغرای اعتبارست — از عاشقان مخواهید نام و نشان دیگر
چون یوسفیم و ما را کساد روزگارست — بنشسته‌ایم بر راه تا کاروان دیگر
گفتم‌بدوست " صدقی" نازش‌کشیم برچشم — ابرواشارتی کردیعنی زمان‌دیگر

محمد عثمان صدقی

(افغانی)

قلمبندی

محیط * علم و ادب را بگو که خامهٔ جادو — به دست گیرد و تا آخرین نفس بنویسد
اگر تو شعر نگویی، بگو که شعر بگوید؟ — تو نثر اگر ننویسی، بگو چه کس بنویسد؟
هزار، چامه به توصیف گل اگر نسراید — غراب، نامه به تعریف خار و خس بنویسد
تو کز هوی و هوس رسته‌ای نویس و گرنه — قلم به مزد ریاکار بلهوس بنویسد
تو شاهباز بلند آشیانه گر ننویسی — بدان که شب پرهٔ کمتر از مگس بنویسد
اسیر سوخته دل را سزد که شعر سراید — شکسته بال تواند که در قفس بنویسد
خدای بشکند آن خامه‌ای که حق ننگارد — و یا نوشته به امید چیز و کس بنویسد
زمان حماسهٔ آزادگان به دفتر هستی — بحق نویسد، گیرم که پیش و پس بنویسد
در این جهاد قلمبندیت " کویر " ثنایی — به هر وسیله که باشد به دسترس بنویسد

دکتر محمد شفیعی

ایران منی

ای وطن ای که تو میراث نیاکان منی — زادگاه منی و باغ و گلستان منی
دیده بر خاک دلاویز تو دارم شب و روز — که در آفاق جهان اختر تابان منی
پدرانم همه در دامن تو رفته به خواب — قبله‌گاه من و محبوب جوانان منی

---

* اشاره به قطعه‌ای‌است از محیط طباطبایی که پیش ازین در مجله چاپ‌شده (آینده)

خاک‌وسنگ تو به‌چشمم همه در و گهرست — که امید من و گنجینهٔ شایان منی
ای بسا خون عزیزان که به راه تو بریخت — شعلهٔ عشق دلاویز فروزان منی
مهد اندیشه و شعر و ادب و ذوق و هنر — بارگاه خرد و دانش و عرفان منی
سرزمینی که چو فردوسی طوسی پرورد — کشور حافظ و سعدی سخندان منی
قرنها لطمه ز امواج حوادث دیدی — لیک چون مادر دلسوز، نگهبان منی
نشود لحظه‌ای از یاد تو غافل دل من — که به گیتی سبب فخر فراوان منی
آنکه بدخواه تو باشد نفسی زنده مباد — که عزیز من و جان من و جانان منی
تویی ای خاک گرامی، وطن و میهن من — بهتر از این نتوان گفت که ایران منی

ابراهیم صهبا

ریشه در خاک *

... من اینجا ریشه در خاکم.
من اینجا عاشق این خاک از آلودگی پاکم
من اینجا تا نفس باقی است می‌مانم
من از اینجا چه می‌خواهم، نمی‌دانم
امید روشنایی گرچه در این تیرگیها نیست
من اینجا باز در این دشت خشک تشنه می‌رانم
من اینجا روزی آخر از دل این خاک با دست تهی
گل برمی‌افشانم
من اینجا روزی آخر از ستیغ کوه چون خورشید
سرود فتح می‌خوانم

فریدون مشیری

تاریخ

تاریخ کشتگاه قرون است و هوشیار — زین خوشه‌های تجربه بس توشه‌ها گرفت
بس درس سرفرازی و دستور سروری — کز انقراض مردم فرمانروا گرفت
کاوید و باز جست و بعبرت نظاره کرد — تا کاوه‌سان بقبضهٔ همت لوا گرفت
کوشید و پرده از سر هر راز برکشید — جوشید و نکته از دل هر ماجرا گرفت
قدر هنر زکاهش هربی هنر شناخت — درس بقا زلغزش قوم دغا گرفت

---

* چون صحبت از ایران است این چند بیت ممتاز فریدون مشیری نقل می‌شود. (آینده)

تا نکته‌ها برون‌کشد از هر شکست و مرگ
در هر قضیه،شیوهٔ چون و چرا گرفت

از کیمیا گذشت وز تاریخ رفتگان
بس پند دلپذیرتر از کیمیا گرفت

دانست کز چه آن همه اعزاز و اعتلاء
نقش زوال خورد و طریق فنا گرفت

وان روزگار دولت و هنگام عیش و سور
زنگار مرگ بست و نشان عزا گرفت

تاریخ را مقام همین است ورنه مرد
بس از ختن شنید و طریق خطا گرفت

* * *

همکار سختکوش من آن سامی * بصیر
زین شاخ علم بس ثمر پربها گرفت

عمر عزیز بر سر این معرفت نهاد
تا در قلوب قوم هنر دوست جا گرفت

پاسارگاد شاهد این خدمت است و جهد
کز پیش چهره پردهٔ ظلمت فراگرفت

فریدون توللی
۱۳۳۰/۱/۳۱

هیچ

ما نقد زندگی بسر " هیچ " باختیم
دادیم گوهر از کف و با سنگ ساختیم

آتش بدست خویش چو شمعی بخود زدیم
از تاب آن چوموهم بحسرت گداختیم

نشناختیم چیست ره و رسم راستی
اما چه خوب راه خطا را شناختیم

تا غول کرد دعوت ما سوی گمرهی
بیخویش گشته درپی آن سخت تاختیم

با اهرمن بصلح و صفا خوش گذاردیم
تیغ جفا بجانب افرشته آختیم

هرگز به عیب خویش نکردیم اعتراف
در راه حود پسندی گردن فراختیم

با دوست داشتیم خصومت تمام عمر
اما سناز دشمن خود را نواختیم

هارون شفیقی
۱۵ تیرماه ۱۳٤۵
(عمران)

---

* علی سامی که مدتی امور باستانشناسی فارس را در عهده داشت و در پاسارگاد سالها خدمت کرد.

ولادیمیر مینورسکی
ترجمهٔ غلامعلی سیار

حماسهٔ ملی ایران و ادبیات عامیانهٔ روس

فردوسی بی‌چون و چرا از بزرگترین ایرانیان و سرآمد شاعران فارسی زبان و از معروفترین حماسهٔ سرایان جهان است و شاهنامه سندهویت و نشان قومیت هر فرد ایرانی است و بر ما واجب است که این کتاب مبارک را بخوانیم و بشناسیم و گرامی داریم. برتری حماسهٔ ملی ایران بر دیگر حماسه‌های جهان تنها آفریدن پهلوانانی نامدار و انسانهایی نیکو خصال چون رستم و زال و فریدون و کاوه و سیاوش و اسفندیار و سهراب و بیژن و منیژه نیست، بلکه در خلال ابیات این شاهکار جاودان چکیدهٔ اندیشه و عصارهٔ روح اصیل ایرانی به شکل حکمت و اندرز و تفکر در باب سرنوشت بشر و عبرت‌آموزی از فراز و نشیب روزگار از زبان دهقان پاکزاد خراسان متجلی می‌شود. در این ایام پرتلاطم که اقوام زبردست و خرد بند گسسته، در پی بازیافتن هویت و اصالت ملی و احیای مآثر و مفاخر گذشتهٔ خویش برآمده‌اند و ملت کهنسال و رنجدیدهٔ ایران بیش از همیشه به پشت سر خویش می‌نگرد و آینده را در آیینهٔ گذشته می‌بیند و دربارهٔ تاریخ و ادب و فرهنگ و هنر و رسوم و آداب کهن خود می‌اندیشد و بالاخره در بزرگداشت مفاخر ملی و بزرگانی که مرز و بومش را در اقطار گیتی بلندآوازه ساخته‌اند می‌کوشد، جای آن دارد که گرد از رخ این مقالهٔ فراموش شدهٔ مینورسکی ایرانشناس و ایراندوست نامدار روس نیز بشوییم و آنرا منتشر سازیم. این پژوهش کوتاه عالمانه که ضمن بیست مقاله از مینورسکی در شمارهٔ ۷۷۵ دانشگاه تهران *(IRANICA)* در سال ۱۹۶٤ میلادی به چاپ رسیده است، در جشنهای هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ در تهران قرائت شد و حدود چهل و پنج سال پیش در نشریه‌ای که به مناسبت هزارهٔ فردوسی طبع شد درج گشت. ظاهراً ترجمهٔ

فارسی او آن در دست نیست و اگر هم باشد و مترجم او آن آگاه نباشد، باز هم ترجمهٔ دوبارهٔ آن ضرری نخواهد داشت و چون امسال از طرف سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) سال فردوسی اعلام شده است، حکیم بزرگوار توس و شاهکار نیمانند او و تأثیر شگرف آنرا در ادبیات ملل دیگر بهتر و بیشتر به ما خواهد شناساند و ضمناً یاد شادروان مینورسکی را که از جان و دل شیفتهٔ ادب و فرهنگ ایران بود در خاطر ما زنده نگاه خواهد داشت.

* * *

هر سرزمینی باید مباهات کند که آثار اندیشمندان و شاعرانش در بیرون از قلمرو ملی مورد تمجید و تقلید قرار گیرد و این سرفرازی بیشتر دربارهٔ تأثیر سنن حماسی صدق می‌کند که در واقع زادهٔ روح یک قوم به شمار می‌روند و ناشی از نیروی خلاقیت آن ملت هستند، وانگهی این اندیشه‌ها در جاهایی انتشار می‌یابند که زمینه نیز برای پذیرش آنها مهیا باشد. پهلوانان ملی و اعمال دلاورانهٔ آنان با نبوغ خاص هر قوم ارتباط دارند و برای نمونه می‌توان از حماسهٔ ملی ایران نامبرد و البته رسوخ آنها در نقاط دیگر منوط بر این است که این روایات تا چه اندازه حامل اندیشه‌های انسانی و مورد قبول جهانیان باشند. هر چند که کشورها به دشواری به ستایش از پهلوانان ملی همسایگانشان تن درمی‌دهند، به طریق اولی در صورتی که این گونه شخصیتها دارای ویژگیهای فردی بسیار خاص و بغرنج و غیرقابل درک برای دیگران باشند قبول آنها غیرممکن خواهد بود.

باری، آنچه مایهٔ شگفتی می‌باشد اینست که چگونه تجلیات روح و نبوغ اقوام ایرانی، تا آنجا که در حماسهٔ ملی ایرانیان بازتاب یافته، توانسته است با اثر گذاشتن در تخیل اقوام دور و نزدیک بدین گونه برتری خود را نمایان سازد.

تنها در میان اقوام ایرانی نژاد همچون سغدیان درشرق و کردان در غرب نیست که حماسهٔ ملی ایران پرآوازه شده است، بلکه ملل مسلمان از نژادهای گوناگون اعم از ترکان و عربان احترام خاصی برای شاهنامهٔ فردوسی قایل بوده و آنرا به السنهٔ خود ترجمه کرده‌اند. در ارمنستان که مردم آن عیسوی هستند مورخی بنام موسی از اهالی خورن[1] از دلاوریهای سگجیک رستم (رستم سگزی) نزدیک به دو قرن پیش از تدوین شاهنامه یاد می‌کند و تا این اواخر سرودهای جنگی و حماسی به زبان کردی و ارمنی آمیخته با یکدیگر در بستر دره‌های وحشی دریاچهٔ وان[2] در تجلیل از قهرمانان شاهنامه خوانده می‌شد، و فراتر از آن در شمال قفقاز عیّاران جوانمرد گرجی اثر شاعر نامدار توس را به نثر و شعر به زبان خود برگردانده بودند و ساکنان درشتخوی کوههای قفقاز

1- Khorene

۲ـ دریاچه‌ای در شرق آناطولی ترکیه و شهری به همین نام.

از قبیل سوانها[۳] و پشاوها[۴] و چرکسها[۵] داستان دلاوریهای رستم و بیژن را حکایت می‌کردند.

در این مقاله سعی ما بر اینست که از تأثیرات و نفوذ حماسهٔ ملی ایران و شاهنامه در ادبیات عامیانهٔ روس سخن بگوییم، بی آنکه بهیچوجه به ترجمه‌های مستقیم یا غیر مستقیمی که بتوسط شاعران و مترجمان دانشمند روسی از این شاهکار فردوسی شده است اشاره کنیم.

حماسهٔ روسی مجموعه‌ایست از داستانهای پهلوانی بنام بیلینها[۶] که در شرح جنگاوریهای بوگاتیرها[۷] سروده شده است. بیلینها به چندین رشته تقسیم می‌شوند که معروفترینشان بیلین کیف[۸] است که به توصیف دلاوریها و رزمهای پهلوانان دربار ولادیمیر ملقب به " خورشید سرخ[۹] " اختصاص دارد. این شاهزادهٔ بلندآوازه (۹۷۲ — ۱۰۱۵ میلادی) شخصیتی تاریخی است که نزد روسیان به مرتبهٔ قدیس ارتقا یافت، زیرا همو بود که آنان را به کیش مسیحیت گروانید. بنابراین عصری که بیلینها سرانجام به شکل مدون درآورده شدند، قاعدةً باید مؤخر بر قرن دهم میلادی باشد[۱۰] اما قرائنی در دست است که می‌توان فرض کرد موضوع این بیلینها به زمانی قدیمتر برمی‌گردد و تنها مدتها بعد بود که آنها را با دوران شاهزادهٔ محبوبی که ذکر شد ارتباط دادند. دربارهٔ بیلینهای کیف تتبعات بسیار صورت گرفته و کتب قطور نگاشته شده است، ولی گزافه خواهد بود اگر گفته شود که مشکلات مربوط به منشأ این افسانه‌ها کاملاً گشوده است. یکی از مشکلاتی که بحث زیاد دربارهٔ آن شده نفوذ مشرق زمین و خاصه تأثیر ایران در تکوین این افسانه است و در این مورد باید سه احتمال زیر را داد:

۳ـ *Svan* از اقوام گرجی نژاد که زبانی مشابه زبان گرجی دارند.

٤ـ *Pshavs* از تیرهٔ اقوام کوهستانی داغستان.

۵ـ از اقوام قفقاز که تنها در قرن هیجدهم به دین اسلام درآمدند و پیش از آن عیسوی بودند.

٦ـ *Byline* یا به روسی بیلینا.

۷ـ کلمهٔ مغولی که تحریف لفظ بهادر است و پهلوان معنی می‌دهد.

۸ـ *Kiev* ـ بزرگترین شهر و پایتخت اوکراین که زادگاه قوم روس بود و در سال ۱۲٤۰ میلادی بدست مغولان افتاد و سرانجام باز در سال ۱۷۷٤ میلادی از نو پایتخت روسیه امپراطوری شد (مترجم)

۹ـ *Vladimir- le- Soleil- Rouge* ـ ولادیمیر اول معروف به قدیس که در سال ۹۷۰ میلادی شاهزاده حکمران نووگرود و سپس شاهزاده بزرگ کیف گردید (مترجم)

۱۰ـ در آغاز قرن سیزدهم نام یکی از این بهادران یا جهان پهلوانان (بوگاتیر) به نام ایلیا در ادبیات مغرب زمین آمده است.

۱ – یکی اینکه در دوران قدیم جنوب روسیه محل سکونت ایرانیان بود که نه تنها شواهد مورخان به حضور آنان در این منطقه گواهی می‌دهد، بلکه نامهای امکنه و نبشته‌هایی که تا زمان ما هم در این مناطق باقی مانده حاکی از این موضوع است[۱۱]. پس ایرانیان مزبور که تماس مستقیم با اسلاوها (صقالبه) داشته‌اند احتمالاً سنتهای خود را همراه با لغات و کلماتی به اینان منتقل ساخته‌اند.

مگر نه اینکه ایرانیان و اسلاوها تنها اقوام شاخهٔ هند و اروپایی هستند که برای کلمهٔ خدا نام مشابهی دارند، چه در پارسی کهن " باگا " (بغ به معنی ایزد و فرشته مأخوذ از پهلوی) و در زبان اسلاو " باگ " نام پروردگار است؟

۲ – از طرف دیگر فرض بر اینست که اقوام ترک‌نژاد و به خصوص قومانها[۱۲] (پلوتسیها) در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی نقش واسطه را در انتقال سنن ایرانی از شرق به غرب ایفا کرده‌اند.

۳ – بالاخره به احتمال بیشتر اقوام مسیحی قفقاز مانند گرجیها و استها[۱۳] و حتی چرکسها که دارای ارتباطاتی با همکیشان خود در کیف و مسکو بوده‌اند، ممکن است در این میانه نقشی ایفا کرده باشند.

به هر حال از آنجا که مضمونهای مشابهی در بیلینهای روس و حماسهٔ ملی ایران یافت می‌شود نمی‌توانیم این وجوه شبه را توارد یا تصادف محض فرض کنیم.

نظریهٔ تأثیر مشرق زمین نخستین بار به وسیلهٔ ادیب بزرگ روس و.و. استاسوف[۱۴] در سال ۱۸۶۸ میلادی عنوان شد و همو بود که اول مرتبه به وجوه اشتراک بسیار میان روسها و ایرانیان پی برد و تشابه اسامی خاص مثلاً یروسلان[۱۵] را با رستم خاطر نشان

۱۱ـ جالبترین مثال نام رودخانهٔ معروف دن هست که از لفظ اوستایی " دانو " و کلمه اوستی دن (آب) مشتق می‌شود. رک. به اثر Wasmer تحت عنوان Die Iranier Sudrussland در:
Unterschungen Uber die altessen Wohnsitze der Slaven Leipzig,1923

۱۲ـ Qomans یا Cumans که در روزگار قدیم نیز شناخته شده بودند و تیره‌ای از ترکان بادیه‌نشین ساکن بخش عربی دشت قبچاق و دارای حکومتی از آن خود بوده و در خدمت شهزاده‌های روسی می‌جنگیده‌اند و در قرن سیزدهم میلادی بدنبال تهاجم مغولان همراه با امیرشان به مجارستان در اروپا گریختند و در آنجا سکنی گزیدند و به کیش عیسوی درآمدند و اکنون جزیی از ساکنان آن دیار را تشکیل می‌دهند. آنان به روسی Polovtsi نامیده می‌شوند(مترجم).

۱۳ـ Ossetes ـ از اقوام ایرانی خویشاوند با تاتها که در شمال قفقاز در دو جمهوری فدراتیو روسیه و گرجستان کنونی زیست و به یکی از زبانهای ایرانی تکلم می‌کنند. (مترجم)

14- V.V. Stasov

15- Yerusln

ساخت،لکن غلوّی که در این‌باره کرد-در زمان حیات خودش مورد انتقادشدید واقع‌شد.

چندی بعد پروفسور وسوولد.ف.میلر[۱۶] از برکت این امتیاز که با سنتها و زبانهای ایرانی آشنایی عمیق داشت با بصیرت کاملتر و دقت بیشتر از نو این نظریه را مطرح نمود[۱۷]. اعلام نتایج تحقیقات این دانشمند مشاجرات بسیاری را در پی داشت[۱۸]، لکن کار وی ارزشمند است، زیرا فهرستی بسیار کامل از مسایلی که صحتشان مسلم بود تهیه کرد: بنابراین من نظریات عالمانهٔ همان شادروان استادم را از نزدیک تعقیب می‌کنم و در همان طریق اوگام برمی‌دارم، با این تفاوت که نکاتی را که امروزه مورد اختلاف قرار دارد از آن می‌پیرایم.

قهرمان اصلی افسانه به شیوهٔ کیف ایلیاموروم نامدارد[۱۹]. البته نظر کلی که در خلق این قهرمان دخالت داشته بکلی باخصال رستم که مظهر جوانمردی و دلاوری دوران ملوک الطوائفی است تفاوت دارد. اثری از رستم در اوستا و سنتهای کهن ایران دیده نمی‌شود، بلکه تهمتن به شیوهٔ خاص وگُردان سیستانی تعلق دارد که بعدها شاهان بزرگ ایران نیز از آن پیروی کرده‌اند، با اینکه چنین شیوه‌ای بطور کلی ناهنجاریهایی در حماسهٔ ملی ایران پدید آورده است. اما ایلیا اصولاً یک پهلوان مردمی و تجسم روستازاده و " کهنه سرباز روسی " است، ولی با اینهمه سرگذشت و اعمال دو پهلوان شباهتهای عجیبی با یکدیگر دارند.

در وهلهٔ نخست رفتار شاهزاده ولادیمیر را با ایلیا می‌توان با رفتار کیکاوس نسبت به رستم مقایسه کرد و البته هیچیک از این دو فرمانروا کردار پسندیده‌ای نداشته‌اند. رستم پادشاه متبوع خود را از بلایای متعددی-که در نتیجهٔ غفلت و سهل‌انگاری بدان گرفتار آمده است رهایی می‌بخشد، در حالی که ایلیا نیز به همان قسم شاهزادهٔ ولینعمت خود را که مردی عشرت‌طلب بوده است از مهلکه‌های بسیار میرهاند[۲۰]. هر دو پادشاه نسبت به

16- Vsevolod F. Miller

17- Excursi V. Oblasti russkogo Narodnago ,Moscou, 1892, 69+ 262 p.

۱۸ـ ن. داشکویچ در " بررسیهای آکادمی علوم ـ بخش تاریخی ـ سری ٦ جلد یکم شماره ۲ ص. ۷۱ تا ۱۴۳ و نیز رک. به:

Istoriya Persian, Trudy po Vostokovedniye,xv1, t,1,no4, pp_ 252_ 55 Moscu, 1909.

19- Ilya Mourom

۲۰ـ میلر در صفحه ۲۵ اثری که قبلاً ذکر شد شرح می‌دهد که چگونه نظر مورخان و آنچه در افسانه‌ها دربارهٔ

←

گردان مورد حمایتشان رفتاری عادلانه ندارند، ولی هنگامی که به آنان نیازمندند عاجزانه از ایشان یاری می‌طلبند. شهبانوی ایرانی سودابه و شهبانوی روسی آپراکسیا[۲۱] هر دو به دام عشقهایی بدفرجام می‌افتند. سودابه سعی در جلب محبت سیاوش دارد و تهمتهای ناروا برای به مخاطره افکندن شاهزادهٔ جوان به او می‌زند و آپراکسیا درست همین رویه را نسبت به زائر جوان کاسیان[۲۲] در پیش می‌گیرد.

مشابهتهای بسیار از حیث جزئیات رفتارهای پرمعنی دیگر هم بین موقعیت این دو پهلوان وجود دارد، چه هردوشان دارای زور زیاد هستند. مثلاً رستم از خدا می‌خواهد که از زوربدنش بکاهد و ایلیا نیز طالب داشتن نیروی جسمانی بیش از اندازه نیست[۲۳]. نحوهٔ هماوردی هر دو پهلوان بیکدیگر شبیه است، زیرا هر دوشان حریفان خود را از جا بلند می‌کنند و به روی خاک پرتاب می‌نمایند[۲۴] و هر دو هنگام کارزار یکی از دشمنان را بر روی دست بلند می‌کنند و آن را همچو گرزی علیه دشمنان دیگر بکار می‌برند و درختان تناور را به آسانی از ریشه برمی‌کنند و در پرخوری از گارگانتوا[۲۵] پیشی می‌جویند. هر دو پهلوان پای‌بند به کیش خود و نسبت به مال و منال دنیوی بی‌اعتنا هستند. هر دو پهلوان عمر دراز دارند و از آنان به عنوان " گردان پیر " نامبرده می‌شود و دیگر گردان و جنگاوران خود را زیر دست و آنان را مرشد و پیش کسوت خویش می‌دانند و بالاخره هر دوشان در عرصهٔ کارزار با دشمنان وطنشان به هنرنمایی می‌پردازند، رستم در مقابله با تورانیان و ایلیا در برابر تاتارها.

میلر در مقایسهٔ خصایص مشترک این دو پهلوان اعمال دلاورانهٔ آنها را ذکر می‌کند و داستان نبرد جسورانهٔ رستم را در مازندران برای بر تخت‌نشاندن کیقباد با پیکار ایلیا علیه کالین[۲۶] شاه با یکدیگر مقایسه می‌نماید و مثالهای زیر را در تأیید نظر خویش می‌آورد:

<--- شخصیت ولادیمیر آمده است با یکدیگر تفاوت دارد و این ناشی از نفوذی است که شخصیت همتای ایرانی او بر نقالان و راویان دوره‌گرد داشته است، اما خاطرهٔ لغزشهای ولادیمیر به رغم نوشتهٔ تاریخهای رسمی همچنان در یاد عامهٔ مردم باقی مانده است .

21- Apraxia

22- Cassian

۲۳ـ این هنگامی است که بوگاتیر (بهادر) ارشد بنام اسویاتوگر (Sviatoger) می‌خواهد زور بیشتری به او بدهد.

۲۴ـ رک. به ترجمه فرانسوی مهل (Mohl) از شاهنامه جلد ۱ ص. ۵۵٤.

۲۵ـ Gargantua ـ قهرمان داستانی مشهور رابله فرانسوی (۱۵۳٤ میلادی) که اعمال خارق العاده از او سرمی‌زد و در پرخوری ضرب المثل بوده است.

۲۶ [illegible]

۱ـ اوضاع نابسامان کشور
۲ – رساندن پهلوان منجی کشور خود را به نزد پادشاه ولینعمت خود.
۳ – عزیمت پادشاه همراه با پهلوان به آوردگاه، ولی عدم شرکت او در نبرد.
٤ – نبرد پهلوانان (رستم وایلیا) یکتنه با سپاه دشمن (رستم با تورانیان و ایلیا با تاتارها).
۵ – هر دو پهلوان پیکر بیجان دشمن را بر دوش گرفته از میان صف دشمنان می‌گذرند.
٦ – حتی اسامی سران سپاه دشمن به گوش آشنا می‌آیند (قلون[۲۷] و کالین).

موضوع دیگر ماجرای تاخت و تازهای (به روسی پویزدکا[۲۸]) ایلیاست که با هفت‌خوانهای رستم قابل مقایسه می‌باشد[۲۹]. ضمناً نبردهای هفتگانهٔ اسفندیار در راه رویین دژ[۳۰] یادآور کارزارهای رستم در مازندران است. هر چند که در حماسهٔ ایران اسفندیار از هر لحاظ در نقطهٔ مقابل رستم قرار دارد، ولی در بیشتر موارد حالات و حرکات او به طور عجیبی به تهمتن سالخورده شباهت دارد، چنانکه گویی نسخه بدل اوست. از این نظر مراحل مختلف زندگی و داستان پهلوانی رستم و اسفندیار به آسانی از هم تأثیر پذیرفته‌اند و داستان ایلیا نیز از سنتهای این دو پهلوان ملهم شده است.

ایلیا نیز همانند پهلوانان ایران برای رسیدن به شهر کیف کوتاهترین راه را برمی‌گزینند و البته در سر راه خود به موانع طبیعی برخورد می‌کند (مانند رودخانه و کوه) و مهمتر از آن به دشمنی خطرناک که سولوی[۳۱] راهزن نامدارد. کلیهٔ اسلاوشناسان نهایت موشکافی را برای تحلیل شخصیت بغرنج این راهزن به خرج داده‌اند. سولوی به روسی یعنی " هزاردستان " و این راهزن گاه در هیئت موجود بشری نمایان می شود که هفت پسر و دو دختر دارد و در کوشکی زیبا زیست می‌کند و گاه به شکل مرغی هیولا مانند ظاهر می‌گردد که بر بالای درختان بلوط آشیان بنا نهاده است[۳۲]. قدرت عمدهٔ این مخلوق غریب مولود استعداد اوست که می‌تواند نعره‌ها و آواهای مهیب حیوانات از قبیل صفیر و زوزه کشیدن و امثال اینها را سربدهد که گوش

۲۷ـ قلون ـ از گردان دلاور توران و سردار لشگر افراسیاب که از رستم شکست خورد (مترجم).
28- Poyezdka
۲۹ـ رک. به ترجمهٔ مهل جلد ۱ صفحه ۵۱۰ ـ ٤۰.
۳۰ـ رک به ترجمهٔ مهل جلد ٤ صفحه ٤۹٤ ـ ۵۲٤.
31- Solovey
۳۲ـ حتی این مخلوق عجیب را به سلیمان نبی تشبیه کرده‌اند که در افسانه‌های روسی همچو شاهین در آسمان پرواز می‌کند و بر فراز درختانی که شاخ و برگشان مانند گیسوی زنان بهم بافته شده کاخی در خور خویش بنا می‌نهد و به هندوستان سفر می‌کند و به علت این سفر پرنده مرغ رحمانی " (به روسی rakhmano ptitska) نام گرفته است که باید آنرا تحریفی از لفظ برهمایی

کسانی را که به او حمله می‌کنند کر نماید و به دهشت دچارشان سازد. ماهیت و طبیعت سولوی یقیناً آمیزه‌ایست از چیزهای مختلف، ولی کمابیش با سیمرغ، که موجب قتل اسفندیار می‌شود، قرابت دارد.

از طرف دیگر ایلیا سولوی را اسیر می‌کند و با رَسَن به زین اسبش می‌بندد و از این لحاظ سولوی به " اولاد[۳۳] " مازندرانی شباهت دارد که رستم در خم کمند خود گرفتارش می‌سازد و بیش از آن به گرگسر[۳۴] (سرکرگدن) تورانی شبیه است که به همین سان به اسارت اسفندیار درمی‌آید و بالاخره ظاهر هیولاسان و جادوگری سولوی دیوان مازندران و دروهلهٔ اول دیو سفید را به خاطرمان تداعی می‌کند[۳۵].

حال بیجا نخواهد بود که نکتهٔ جالب توجه دیگری را هم بگوییم: زوبینی که ایلیا از چوب بید با خواندن اوراد جادویی تراشید تا با آن چشم سولوی را کور کند، شباهت تام به تیری دوشاخه دارد که بنا به سفارش سیمرغ رستم برای از پا درآوردن اسفندیار رویین‌تن ساخت. در اینجا پروفسور میلر کاملاً درست تشخیص می‌دهد که " چون در سنت ایرانیان برای هدف ساختن چشم با تیر دلیلی وجود داشته است (رویین‌تن بودن اسفندیار) ولی چنین چیزی در سنت روس وجود ندارد، لذا باید چنین پنداشت که این مطلب افسانهٔ ایرانی برحسب تصادف و بی‌آنکه ضرورتی داشته باشد در افسانهٔ روسی وارد شده است، یا شاید افسانه سرایان روسی بطور مبهم این نکته را در مد نظر داشته‌اند که همتای مشرق‌زمینی ایلیا یعنی رستم تیر جادویی به چشم کسی افکنده و همچنین مرغ پیل‌پیکری (سیمرغ) در این قضیه ذیمدخل بوده است[۳۶] "

ماجرای ایلیا " و پلنتیسای زیبارو[۳۷] " که قصد جان پهلوان را کرده است شباهت به قضیهٔ زن جادوگری دارد که رستم در راه مازندران ملاقات می‌کند[۳۸]. در بخشی از داستان

<--- (برهمانی) هندوان دانست. ر.ک.

Diechristlich_ mythologische Schichten der russischen Volksepik fur Salvische Philologie, I , 878, pp. 82_123 et pp.120 _4, از Jagie

۳۳ـ بعداً بنا به خواهش رستم کیکاوس اولاد را در مازندران شاه کرد (مترجم)

۳۴ـ کرگ یا کرگندن به معنی کرگدن است (مترجم)

۳۵ـ این را باید اضافه کنم که دیو در ادبیات روس سابقه دارد از جمله در داستان " شهزاده ایگور" (حماسهٔ روسی پایان قرن دوازدهم) از این جمله که " دیو از بالای درخت نعره برمی‌کشید " می‌توان تاحدودی چنین استنباط کرد که چرا سولووی بر روی هفت درخت بلوط آشیان بنانهاد.

۳۶ـ ر.ک. به کتاب میلر صفحهٔ ۱۰۷

37- La belle Polenitsa

۳۸ـ در یکی از روایتهای افسانه که در صفحهٔ ۱۱۱ کتاب میلر آمده‌است زن‌جادوگر به‌شکل‌دختر --->.

که‌راجع به شبیخون‌زدن کالین اسب ایلیا به او هشدارمی‌دهد که تاتارها گودالهایی‌کنده و تیغ و زوبین در آن فرو برده‌اند، ولی ایلیا بی‌توجه به رویارویی این مخاطرات می‌شتابد و اسیر دشمنان می‌گردد، همچنانکه رستم نیز در چنین اوضاع و احوالی به دام شغاد می‌افتد[۳۹].

(۲)

یکی از مضمونهای مشهور موضوع همانند رزم میان پدر و پسر است که داستان رستم و سهراب آنرا پرآوازه ساخته و در ادبیات بسیاری از ملل وجود دارد. مثلاً در میان اقوام ژرمنی ماجرای هیلدبراند[۴۰] و آلبراند[۴۱] و در نزد سلتها[۴۲] افسانهٔ کلسامور[۴۳] و کارتن[۴۴]، و عین همین مضمون را در استهای[۴۵] فنلاند (کیوی–آل)[۴۶] و در پیش قرقیزهای ترک (غالی و پسرش سایدلایدا)[۴۷] نیز می‌توان یافت. این داستان در روایات افسانه‌های ایلیا به اشکال گوناگون آمده است.

نام پسر پهلوان روسی گاه زبوت بوریس[۴۸] و گاه " جوان قوشچی " (به روسی سولونیک[۴۹] و یاسولونیک[۵۰]) ذکر می‌شود و مادرش گاه " زن درنده‌خو " (به روسی

<--- سولووی ظاهر می‌شود. از طرف دیگر از دختر سولووی نیز به عنوان " زورقبان " نامبرده شده است چنانکه گویی خانهٔ پدرش در وسط آب واقع شده بوده است و این مطلب بازهم شباهت به دریاچهٔ پترامون رویئن دژ دارد. رک. به ترجمهٔ مُهل جلد ٤ صفحهٔ ۳۹٤.

۳۹ـ برادر رستم زال که رستم را با رخش به حیله در چاه افکند و خود نیز به یک تیر رستم کشته شد.

40- Hildebrand

41- Alebrand

۴۲ـ Celtes شاخه‌ای از اقوام هند و اروپایی متکلم به زبانهای خاص خود که با یکدیگر تشابه دارند و در قدیم‌الایام از جنوب آلمان در فرانسه و اسپانیا وانگلستان و ایرلند پراکنده شده بودند و نمونهٔ آنها را در ایرلند کنونی و ویلز انگلستان و برتانی فرانسه می‌توان یافت. (مترجم)

43- Clessamor

44- Carthon

۴۵ـ Estes گروه قومی استونی که ساکن فنلاند می‌باشند (مترجم)

46- Kivi _ All

47- Saydilda

48- Zbut Boris

49- Solovnik

50- Solonik

لاتیگورکا[51] - لاتی میرکا[52] ــ سمیگرکا[53] گورینینکا[54] و سیوریانیچنا[55]) و گاه شهبانوی آن سوی رودخانهٔ دُن " نام می‌گیرد. در شاهنامه هم فردوسی با عفت قلم به ماجرای رستم و تهمینه بالاترین جنبهٔ ملکوتی را بخشیده است و حتی آرمیدن شبانهٔ شاهدخت سمنگان در بسترپیلتن بیدرنگ بوسیلهٔ موبدان جنبهٔ مشروع پیدا می‌کند و بدین لحاظ عجیب بنظر می‌رسد که چگونه بعدها سهراب نام پدرش را نمی‌دانسته است. پروفسور میلر در توجیه نکتهٔ اخیر آنرا یادگاری از یک سنت خشن‌تر بسیار کهن می‌پندارد و در ریشهٔ نام تهمینه[56] تفحص کرده و او را مرادف یک آمازون[57] قلمداد می‌کند.

در بیلین روسی ایلیا در آغاز کار با " زن درنده‌خو " گلاویز می‌شود، زنی متهور و سوار بر اسب که منشأ ایرانی آن به زمانهایی بس قدیمتر از روایات شاهنامه برمی‌گردد. همانگونه که رستم به تهمینه یک انگشتری گرانبهای عقیق یمانی[58] داد که نشان شناسایی فرزند او باشد، ایلیا هم بدین منظور حلقهٔ انگشتی به محبوبهٔ خود داد.

با اینکه در بیشتر بیلینهای روسی در چنین مواردی پسر معمولاً انتقام مادرش را از پدر می‌ستاند، در پاره‌ای روایات هنگامی که پسر به دوازده سالگی می‌رسد، مادرش از او می‌خواهد که چنانچه پدرش را دید و باز شناخت او را تکریم کند[59].

سهراب پیش از نبرد با رستم، سران سپاه ایران را از عرصهٔ کارزار بدر می‌کند و بـه همین قسم پسر ایلـیا هم بوگاتیردوبرینا[60] را از صحنهٔ رزم خارج می‌سازد. چه در مورد

51- Laty gorka
52- Latymirka
53- Semioorka
54- Goryninka
55- Siveryanitchna

۵۶ـ از تخم و تخما در پارسی میانه به معنی قوی و تنومند ـ تهمتن هم از این کلمه مشتق می‌شود یعنی دارای تن زورمند(مترجم).

۵۷ـ Amazones ـ در اساطیر یونان قدیم قومی از زنان جنگاور و متهور که دارای ملکه بودند ویکی از ملکه‌های آنان که اهالی شهر تروا را در آسیای صغیر یاری داده بود به دست آشیل کشته شد. در زبان امروزی کنایه از زنان اسب سوار و جسور که دارای خوی مردانه هستند. (مترجم)

۵۸ـ ر.ک. به ترجمهٔ مهل جلد ۲ صفحهٔ ۸۲

۵۹ـ حتی داستان لهراسب و گردآفرید هم در بیلینهای روسی تأثیر داشته است با این تفاوت که ایلیا شب قبل از دیدار پسرش، در علفزار زنی جوان سوار بر اسب را مشاهده می‌کند که زندگی سربازی را پیشه کرده است، ر.ک. به اثر نامبرده در بالای میلر، صفحهٔ ۱۲۸.

60- Dobrynia

سهراب و چه پسر ایلیا جنگ تن به تن سه روز به طول می‌انجامد و در طی آن پدر و پسر با نیزه و گرز و شمشیر به نبرد می‌پردازند و پایان غمناک آن را نیز می‌دانیم. معذلک در روایت ایرانی پهلوانان هماورد تا پایان رزم روح جوانمردی و تسلیم به تقدیر را حفظ می‌کنند و حال آنکه در بیلین روسی عاقبت کار بین دو قطب خوش فرجام یا فاجعه‌برانگیز دور می‌زند و در مورد اخیر نتیجهٔ شوم با پند و اندرز اخلاقی توجیه می‌شود. ایلیا پیش از آنکه ضربهٔ واپسین را بر پیکر پسرش وارد سازد او را می‌شناسد و از این امر شادمان می‌شود، به موجب بعضی روایات او را به نزد مادرش می‌فرستد. اما در روایتی که بیش از همه رواج دارد پسرش پس از آگاهی بر این که چگونه زاده شده است به پدر که در خواب است حمله‌ور می‌شود، لکن صلیبی که پهلوان ایلیا بر گردن خود آویخته بود مانع کاری بودن ضربه می‌شود و در آن موقع است که پدر پسر نابکار را از پای درمی‌آورد. این روایت داستان را از اوج رفعت حماسی به زیر می‌کشد و به سرزمین اخلاقیات می‌آورد و برای اعادهٔ حیثیت و شرف پهلوان محبوب و مورد توجه پسر را فدای پدر می‌سازد.

از میان تمامی روایاتی که از بیلینهای روسی در دست داریم با تمام تفاوتهایی که با روایت ایرانی دارند، آنهایی که رایجتر و معروفترند بیشتر به داستان شاهنامه شبیه هستند و این تشابه از دو لحاظ یکی از نظر شرح وقایع داستان و دیگری از این جهت که تاریخ بیشتر به پهلوان اصلی حماسه توجه دارد، جالب است.

از روایتهای دیگر (داستان نبرد پدر و پسر) تنها و آن هم تا حدودی میتوان داستان ژرمنی هیلدبراند را نامبرد[61]. البته در آن پهلوان داستان در برابر دیتریش فن برن[62] در درجهٔ دوم اهمیت قراردارد. هیلدبراند بنابه تمایل شخصی پس از سی‌سال غیبت قصد دارد به خانه و کاشانهٔ خود در شهر برن بر گردد و نه تنها این قصد را عملی می‌کند، بلکه پسرش آلبراند را هم به نزد مادر بازمی‌گرداند.[63]

۶۱ـ منظومهٔ هیلدبراند و به آلمانی Hildebrandslied ـ که روایت منظوم کهن آن به قرن نهم میلادی باز می‌گردد. پهلوان آن هیلدبراند جنگجوی سالخورده ایست که فن جادوگری می‌داند و مشاور جنگی پادشاه دیتریش فن برن است. وی با جوانی که او را مورد حمله قرار می‌دهد ناگزیر به جنگ می‌شود. این جوان که هادوبراند Hadubrand و به روایتی آلبراند نام دارد ناشناخته بدست پدر کشته می‌شود. البته این نتیجه‌ایست که از این حماسه ناتمام می‌توان گرفت زیرا در روایت جدیدتر آن که به قرن شانزدهم مربوط می‌شود سرانجام پدر و پسر پس از شناختن یکدیگر آشتی می‌کنند و داستان به خوشی پایان می‌یابد(مترجم)

۶۲ـ Dietrich von Bern ـ لقب پادشاه ویزیگتهای ژرمنی تئودریک کبیر(مترجم)

63 - H.Krebs, Firdusi and the old High German Lag of Hildebrand, Academy 1890, p.296.

سرانجام می‌توان این فرض را هم کرد که در بیلین روسی داستانی که ذکر شد ساخته و پرداختهٔ ذهن نقالان دوره‌گرد روس بوده است، لکن وجوه مشترک و نکات مشابه بسیار با داستان رستم و سهراب این فرض را غیر محتمل می‌سازد و قاعدهٔ تصور می‌رود " بازسازی[٦٤] " تازه‌ایست از مضمونی که از داستان مزبور در افواه جاری بوده است. پروفسور میلر گمان می‌کند که اقوام ترک‌نژاد واسطهٔ انتقال مضمون این داستان بوده‌اند و در تبصره‌ای خاطر نشان می‌کند که "رستمنامه[٦٥] " هایی که در ملل قفقاز وجود دارد، تا چه اندازه از محبوبیت در میان توده‌های مردم برخوردار است. بنابراین امکان چنین نقل و انتقالی با توجه به تماسهای موجود میان ملل قفقاز و روسها که در بالا بدان اشاره کردیم باید مورد توجه قرار گیرد.

(٣)

اگر تأثیر حماسهٔ ملی ایران بر بیلینهای روسی به صورت اقتباس بعضی نکات فرعی است و اگر گاهی اوقات برخی روایات این افسانه‌ها با شاهنامه اختلافاتی دارد[٦٦] و بالاخره اگر چگونگی رخنهٔ مضامین ایرانی در جنوب روسیه هنوز در پرده‌ای از ابهام پوشیده است، موضوع تأثیر شاهنامه بر یک قصهٔ روسی که اکنون بررسی خواهیم کرد بسیار روشن و غیرقابل انکار است. ضرب‌المثل روسی می‌گوید " قصه را می‌سازند ولی شعر[٦٧] وصف گذشته‌است. " بنابراین بیلینها منظومه‌های پهلوانی هستند که یا به شکل آواز درمی‌آیند و یا به صوت جلی خوانده می‌شوند و دارای وزن و قافیه هستند. قصه‌های عامیانه به خصوص افسانه‌های دیو و جن و پری کمتر جنبهٔ ملی دارند و چون به نثر هستند انواع مضامین تفریحی و سرگرم‌کننده را از هر جا می‌توانند اقتباس می‌کنند. قصه‌ها نیز مانند بیلینها جزیی از ادبیات شفاهی به شمار می‌آیند، لکن در طی قرون ادبایی که به ماجراهای نادر یا خارق عادت علاقمند بوده‌اند، آنها را به صورت کتبی ضبط کرده و مسموعات یا اطلاعات داستانی را هم که از جاهای دیگر گرفته بوده‌اند به عنوان چاشنی بر آنها افزوده‌اند.

٦٤ـ در اینجا لفظ ایتالیایی Rifacimento در بین‌الهلالین بکاربرده شده که به معنی از نو ساختن چیز کهنه است (مترجم).

٦٥ـ نویسنده اصطلاح خودساختهٔ Rostamiade را در اینجابکاربرده که منظور داستانهای منسوب به رستم است و معادل فارسی رستمنامه برای آن برگزیده شد. (مترجم).

٦٦ـ رک. به بالا. چگونگی ولادت پسرایلیا.

٦٧ـ به روسی بیل Byl

داستان یروسلان (اورسلان) لازارویچ[۶۸] به شکل دو روایت کتبی به ما رسیده است (که اصطلاحاً آنها را روایت "او" و "پ[۶۹]" می‌نامیم) که هر دوشان متعلق به قرن هفدهم میلادی هستند و نسخه‌های متعدد عامیانه از آنها به کرات به چاپ رسیده‌اند و مانند داستان حسین کرد شستری است که در بازارهای ایران هم بفروش می‌رسد.

اسامی شخصیتها و قهرمانان اصلی کوچکترین شبهه‌ای دربارهٔ منشأ این داستان برایمان باقی نمی‌گذارد. در روایت "او" نام پادشاه کیرکوئوس کیرکودانوویچ[۷۰] و نام عمویش زالازار لازارویچ[۷۱] و نام عموزاده‌اش اوروسلان زالازارویچ است که به وضوح از نام کیکاوس فرزند کیقباد و زالِ زر و رستم اقتباس شده‌اند. نام اسب اوروسلان هم آراخ یعنی مرخّم همان رخش است. شکل روسی این اسامی حالت مسخره دارد و حرف آخر آنها که به "اوس" (مثلاً کیرکوئوس یا کارتائوس) ختم می‌شود به گوش روسها خیلی عجیب می‌رسد. نام پدر پادشاه کیرکودان است یعنی کلمه‌ای که ریشهٔ آن شرقی و در زبان روسی قدیم به معنی کرگدن آمده است[۷۲]، و بالاخره زال زر به لفظ روسی آشناتر یعنی زالازارتحریف شده است. با وجود تحریفهای روسی که در اسامی به عمل آمدهٔ تحریفاتی هم به چشم می‌خورند که کاملاً ریشهٔ ترکی دارند، چون تنها در زبان ترکی است که از آوردن حرف بی‌صدای "ر" در آغاز کلمه احتراز می‌شود و در نتیجه روسلان به شکل اوروسلان[۷۳] وراخ به شکل آراخ درآمده است و به همین نهج نام اوروسلان (تحریف رستم) هم در تحت تأثیر اسامی ترکی مانند ارسلان، اوروس و نظایر آن مقلوب شده است. در متن روسی (به خصوص روایت "او") کلماتی به کار رفته که ریشه‌شان ترکی است[۷۴] از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که داستانسرایان روس از طریق ترکها با مضامین شاهنامه آشناشده‌اند، به این معنی که قصه را که بیگمان منشأ ادبی دارد، یعنی از اثر فردوسی اقتباس شده احتمالاً شخص مسلمان باسوادی برای روسها نقل کرده است. شاید هم ساده‌ترین توجیه این باشد که ناقل تاتارهای غازان[۷۵] بوده‌اند

68- Yeruslan (Ursulan)lazarevitch

۶۹ـ روایات U, P

70- Kirko'us Kirkodanovitch

71- Zalazar Zalazarovitch

۷۲ـ در سندی متعلق به سال ۱۵۰۳ میلادی این لغت به شکل کرگردن Kergerden ضبط شده که همان کرگدن فارسی است و تحریف آن کیرکودان Kirkodan می‌باشد.

73- Vruslan

۷۴ـ مانند تگی لی Tegilay سمدک Saadak ، کوتاس Kutas و غیره.

۷۵ـ تاتارهای روس که بازماندهٔ تاتارهای قدیمی هستند و در حال حاضر درجمهوری ←

که مدتهای مدید در پیش مقامات دولتی و بازرگانان روسی وظیفهٔ ترجمان (مترجم) را بر عهده داشته‌اند.

داستانی که گفتیم ترکیب بسیار شلوغ و پیچیده‌ای دارد. پروفسور میلر آن را به هفت فصل[۷۶] تقسیم کرده و ما حتی الامکان خلاصهٔ آنرا به شرح زیر نقل می‌کنیم تا چگونگی توالی وقایع را در داستان مزبور نشان دهیم:

۱ – رالازر (زال زر) که عموی (آری عیناً عمو!) کیرکویوس شاه است پسری دارد به نام اوروسلان که در سن دهسالگی از زور بدنی فوق‌العاده برخوردار است و در حین بازی با رفیقانش اعضای بدنشان را ناقص می‌کند. این امر موجب می‌شود که نجبای کشور نزد او شکایت ببرند و او عموزاده‌اش را به جایی در کنار دریا نفی‌بلد می‌کند و او هم در آنجا خود را با شکار سرگرم می‌کند، ولی تنها دلتنگی اوروسلان از اینست که چرا اسبی تکاور ندارد که بر آن سوار شود. روزی به مردی سالخورده برمی‌خورد که ایواشکو[۷۷] (ژان) نامدارد و ستوربان رالازار است. پیرمرد از میان ستوران توسنی چموش را به او کرایه می‌دهد، بشرط این که شاهزادهٔ خردسال رامش کند[۷۸]. اوروسلان پس از آنکه اسب باد پا را که آراج نام دارد کاملاً رام و منقاد خویش می‌سازد، بر آن سوار می‌شود و حرکت می‌کند، ولی در طول راه با سپاه انبوهی مصادف می‌شود که به سرکردگی پدرش به جنگ علیه شاهزاده دانیلوی[۷۹] سپید (افراسیاب ؟) روانند[۸۰] اوروسلان به صف سپاه می‌زند و پیش از آن که دانیلو[۸۱] را متواری سازد از او قول می‌گیرد که به هیچ عملی بر ضد کیرکائوس دست نیازد. در ازای این فتح نمایان شاه اوروسلان را می‌بخشد و پول فراوان نثارش می‌کند، ولی اوروسلان پول را نمی‌پذیرد و به تکاپوی ماجراهای تازه روان می‌شود.

<---

خودمختاری از آن خود در داخل جمهوری فدراتیو روسیه زیست می‌کند و مسلمان و ترک زبانند. شهرت عمده و پایتخت تاتارستان قازان می‌باشد. (مترجم)

۷۶ـ روایات " او " و " پ " کاملاً با هم تطبیق نمی‌کند.

77- Ivachko

۷۸ـ رک. ترجمهٔ میلر جلد ۱ صفحهٔ ٤٤٦

79- Danielo - La - Blanc

۸۰ـ رک. ترجمهٔ میلر جلد صفحه ٤٥۲

۸۱ـ رک. ترجمهٔ میلر جلد ۱ صفحهٔ ٤٦۸.

۲ـ اوروسلان در اثنای یکی از گشتهای دور و دراز خود با پهلوان روسیه (بوگاتیر = بهادر) که ایوان نام دارد می‌جنگد و بر او غلبه می‌کند و پس از آن به منزلهٔ " برادر " او می‌شود و او را به وصال شهزاده خانم دُختِ اژدهایی (" مار ") که نامش تئودول[۸۲] است می‌رساند. این اژدها دیو دریایی است که بر اسب آبی سوار می‌شود و این اسب برادر کهتر آراخ است.

۳ — اوروسلان پس از مراجعت به موطنش می‌بیند که آنجا به وسیلهٔ دانیلوی سپید ویران گشته و کیرکائوس و زالازار به اسارت گرفته شده‌اند. سپس اوروسلان به درونِ زندان شاه که کور شده است راه می‌یابد. نوشدارویی که می‌تواند بینایی را بدو باز گرداند تنها جگر " پادشاه سبزفام " است که " سپری آتشین و زوبینی شعله‌ور " (دیو سفید) دارد.

٤ — اوروسلان به جستجوی نوشدارو می‌رود و درطی طریق به " پرندگان خندان " برمی‌خورد که ناگهان تغییر شکل می‌دهند و به دوشیزگانی مبدل می‌شوند و وی یکی از آنان را به چنگ می‌آورد و دوشیزه پهلوان را به جایگاه " پادشاه سبزفام " رهنمون می‌شود. اوروسلان در طول راه کلهٔ دیوی[۸۳] را مشاهده می‌کند که رهنمودهای خوبی به او می‌دهد و آخر سر شمشیری را هم که دارد در اختیار پهلوان می‌گذارد و با این شمشیر اوروسلان پادشاه سبزفام را می‌کشد و سپس کیرکوئوس را مداوا می‌کند و سلطنت را بدو باز می‌گرداند[۸٤].

٥ — اوروسلان بر سر راه خود دو شهزاده خانم را می‌بیند که یکیشان به او می‌گوید بدان و آگاه باش که " ایواشکوی سپید بیباک " مرزبان پادشاه هند در دلاوری از تو برتر است. اوروسلان آن شهزاده خانم را می‌کشد و به صوب هفت پرکن هندوستان روانه می‌شود.

٦ — اوروسلان ایواشکو را به قتل می‌رساند و نزد پادشاه هند می‌رود، ولی او را سخت اندوهگین می‌یابد، زیرا دیوی که در آبگیری ساکن است هر روز انسانی را قربانی می‌طلبد و فردا نوبت دختر پادشاه خواهد بود. با این که دیو سه سر اوروسلان را به درون آب می‌کشانـد، اما او هر سه سرش را از تن جدا می‌کند و از قعر آبگیر گوهـر

82- Theodoule

۸۳ـ در روایت " پ " این دیو روسلانی نام دارد که تحریف دیگری از نام رستم است.

۸٤ـ در شاهنامه مهل (جلد اول صفحه ٥٤٠ ـ ٥٠۲) کیکاوس از رستم می‌خواهد که خون دیو سفید را در چشمانش بچکاند:

به چشمش چو اندر کشیدند خون — شد آن دیدهٔ تیره خورشیدگون

(این بیت به فارسی نقل شده است) و اما رستم جگر دیو را به اولاد می‌دهد.

گرانبهایی را به چنگ می‌آورد و سپس دخت پادشاه را به زنی می‌گیرد، ولی زن به او می‌گوید بدان که دختر پادشاه " شهر آفتابگیر " از من زیباتر است. اوروسلان بیدرنگ در پی دستیابی به شهرادهٔ ریباروی می‌رود و او را زیباترین شاهزاده در جهان می‌بیند و عمری را با کامیابی و کامروایی با او سپری می‌کند ورن نحستین را از یاد می‌برد.

۷ – حالا از زن نحستین پهلوان بشنوید که پسری به دنیا می‌آورد که بر او نام اوروسلان اوروسلانویچ می‌نهند. او مانند پدر رشدی سریع دارد و با همبازیهایش به درشتی رفتار می‌کند، ولی آنان به سخره‌اش می‌گیرند که معلوم نیست پدرت کیست. پهلوان جوان در این باره از مادرش پرس و جو می‌کند و پس از این که در اصطبل پدربزرگش اسبی تیزپا می‌یابد، بر آن سوار و به سوی " شهر آفتابگیر " روان می‌شود و هنگامی که به حوالی شهر می‌رسد صفیر سوت او به گوش پدرش می‌رسد و پدر به طرفش می‌شتابد. پسر در ابتدا از زین فرود نمی‌آید تا این که پدرش از اسب به زیرش می‌کشد و بر خاکش می‌افکند. پسر نیره را از کف او می‌رباید و گوهر گرانبهایی که به بازو بسته به او می‌نمایاند و سرانجام پدر و پسر یکدگر را باز می‌شناسند. پسر پدرش را قانع می‌کند که نزد مادرش که زوجهٔ شرعی اوست بازگردد. و اما پادشاه هند (زابلستان) نیمی از قلمرو سلطنت خود را به اوروسلان می‌بخشد و او هم با کامیابی عمر را بپایان می‌رساند و قصه مانند تمامی داستانهای خوش فرجام به خیر و خوشی تمام می‌شود و اکنون دیگر نوبت پسر اوست که در جامهٔ رزم در طریق مجد و افتخار قدم بگذارد.

* * *

چنانکه دیدیم این داستان مجموعه‌ای از مضامین متنوع و منشأ ایرانی آن محدود است، چنانکه گویی بیشتر از نکاتی که در روایات حماسی ایلیای موروم آمده از جمله ماجراهای رزمی رستم در مازندران و نبرد میان پدر و پسر اقتباس شده است.

مطالبی که در ابتدای داستان از حماسهٔ ملی ایران به عاریت گرفته شده‌اند عبارتند از: کودکی اوروسلان، طرد او از بارگاه، گزینش توس بادپا، نبرد نخستین او با دانیلوی سپید (افراسیاب)، شکست کیروکائوس از دانیلو، قتل پادشاه سبزفام (دیوسفید) که از جگرش نوشداروی کحل بصر برای درمان نابینایی کیروکائوس (کیکاوس) تهیه می‌شود و سرانجام داستان نبرد اوروسلان با پسرش که آن هم بسیار آزادانه شرح داده شده و به فرجام نیک منتهی می‌شود.

بخش میانی داستان ارتباط مستقیمی با منابع ایرانی ندارد و حداکثر اینست که قتل سبعانه و بی‌سبب یکی از دو شاهدخت (قسمت ۵) را می‌توان با داستان زن جادویی که

رستم در راه مازنداران ملاقات می‌کنند انتساب داد[۸۵]. اما بعکس این بخش شباهتهای بارزی با داستانهای قفقازی و به خصوص اُستی دارد (یعنی باز هم ایرانی!)، از جمله قضیهٔ تنودل اژدها قرابت بسیار با فتوحات نمایان کائوربک[۸۶] الهه دون باتیر[۸۷] دارد که دشمن برادرش اسلام می‌باشد. نکتهٔ دیگر سر بسیار بزرگ دیو و شمشیر است که به صورتی قابل توجیه‌تر در داستان کایوربک بیان شده است، به این معنی که پهلوان سلاح را از جمجمهٔ عظیم پدربزرگش به قصد خونخواهی از قتل او بیرون می‌کشد.

ادبای روس نیز مانند افراد فهمیدهٔ ایران که به داستان حسین کرد توجهی ندارند به داستان عامیانه اوروسلان—یروسلان توجه نکرده‌اند، معذلک این را نمی‌توان کتمان کرد که این داستان که شبح رستم بر آن سایه افکنده در میان توده‌های مردم عامی روسیه از شهری و روستایی از شهرت و محبوبیت شگرفی برخورداراست. سابق بر این در هیچ بازار مکاره‌ای در سراسر روسیه نبود که صدها نسخه از داستان یروسلان را مردم نخرند و با خود نبرند و در زیر پرتو نزار شمع نخوانند و نسلهای بسیار از زبان زنان سالخورده شرح عملیات قهرمانی این پهلوان عامه‌پسند و محبوب را شنیده‌اند. حتی بزرگترین شاعر روس پوشکین نیز آن را شنیده بود. هنگامی که این شاعر بزرگ به رستاخیز شعر روسی دست زد و آن را از آسمان تخیلات بر زمین فرود آورد و در دسترس عامه مردم قرار داد،در منظومهٔ رمانتیک خود موسوم به " روسلان و لودمیلا[۸۸] " از این داستان الهام پذیرفت. البته از قضایای اصلی داستان چیز زیادی در چکامهٔ مزبور نیامده، ولی نکات بسیار زیادی نادانسته در آن وارد شده است. حتی با این که داستان قدیمی به صورت تحریف شدهٔ آن کاملاً صبغهٔ روسی دارد، ولی در طی آن رائحهٔ ایرانی به مشام می‌رسد.

بنیانگذار مکتب موسیقی روس م.ای. گلینکا[۸۹] به خوبی این نکته را احساس کرده است و به همین دلیل با دادن تغییراتی در منظومهٔ پوشکین آن را به شکل اپرا درآورده

۸۵ـ ر.ک. به بالا داستان ایلیا.

86 _ Ka'ur - bek

87 _ Don - Battyr

88 _ Rouslan et Ludmilla

۸۹ـ Mikhail - Ivanovitch Glinka (۱۸۵۷ـ ۱۸۰۴) ـ آهنگساز معروف و آغازگر مکتب موسیقی کلاسیک روس که اپراهای ساختهٔ او شهرت بسزا دارد. گرچه وی موسیقی را در ایتالیا و آلمان و فرانسه فراگرفت ولی نفوذ آهنگها و رنگهای شرقی نیز در آثار مختلف او مشهود است. "پیش درآمد اسپانیایی " و اپرای " نثارجان در راه تزار " (که پس از انقلاب نام ایوان سوزانین بر آن نهاده شد) او سرآمد آثار دیگرش می‌باشد.(مترجم).

و برایش آهنگ ساخته است (۱۸۱۲ میلادی) و این اپرا از یک آهنگ محلی و عامیانهٔ ایرانی الهام می‌گیرد [۹۰]، که با به صورت ارکستر درآوردن و نواختن آن با آلات متعدد موسیقی تأثیر اعجازانگیزی در شنونده بر جای می‌گذارد.

بنابراین می‌بینیم که از اعصار بسیار قدیم سیمای قدرتمند رستم بر ادبیات روس سایه افکنده است. تهمتن زابلی یقیناً قدیمی‌تر از ایلیای روسی است و اگر هم این دو جهان پهلوان مشابهتهای بسیار با یکدگر دارند، باید گفت این یل نامدار ایرانی و نمونهٔ پهلوانیهای رستم است که الهام‌بخش داستان "کهنه سرباز دلاور[۹۱]" روسی بوده است. تنها مدتها بعد بود که داستان عامیانه مردم روس را با اسامی پهلوانان حماسهٔ ملی ایران بیشتر آشنا ساخت، ولی میان روایات متعدد منقول از این گردان و یلان روسها بیش از همه به قهرمانانی علاقمندند که از هنگام سرایش بیلینهای کیف وارد ادبیات عامه شده‌اند. از این رو رستم با تصاویری تازه‌تر که از او ترسیم شده چنان عمیقاً در جمع پهلوانان مورد علاقهٔ تودهٔ ملت روس جای گرفته است که آهنگسازان و شاعران هم از او غافل نبوده‌اند. پس از این همه تغییر شکلها سرانجام رستم کهنسال برنایی شباب را بازیافته و زندگی نوی را آغاز کرده است و با چرنومور[۹۲] جادوگر که ریشی بلند دارد و قصد جدا ساختنش را از معشوقه‌اش شاهزاده‌خانم اسلاو نموده، به نبرد می‌پردازد. هر چند محلی که این ماجرا در آن می‌گذرد با فلات بلند و آفتابرویی که صحنهٔ داستانهای حماسهٔ ملی سترک ایران می‌باشد، فاصلهٔ بسیار دارد، لکن می‌توانیم با مولانا جلال‌الدین رومی سرایندهٔ مثنوی دمساز شویم و بگوییم:

دیده‌ای باید که باشد شه‌شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس[۹۳]!

۹۰- از تصنیف تبریزی Qal'a_dan Qal'a_ya nar yamak olmaz

۹۱ - ترجمهٔ لفظ Cosaque فرانسه که نام سربازان سوارنظام روس است که از میان ساکنان نیرومند و دلاور استپها انتخاب می‌شدند.

۹۲- Tchernomor ـ جادوگر منظومه "روسلان و لودمیلا" از پوشکین که گلینگا آنرا به صورت اپرا درآورده است(مترجم)

۹۳- بیت در متن به فارسی آمده است.

بی ذکاء

کاغذ ابری

اصطلاح " ابری " گویای گونه‌یی آرایش و رنگ‌آمیزی بر روی کاغذ است که در
،، رنگ‌ها همچون موج و جریان آب یا مانند ابرهای درهم پیچیده، نمودار گردیده،
رنه‌یی زیبایی تصادفی یا حساب‌شده پدید می‌آورد.

پیش از همه باید دانست که اصطلاح " ابر " و " ابرسازی " و " ابرچینی " که یکی
رشته‌های هفتگانهٔ نگارگری ایرانی است، بجز " ابری‌سازی " یا " کاغذ ابری " است
، در فن کاغذگری و کتاب‌آرایی بکار می‌رود.

تاریخ پیدایش ابری‌سازی یا کاغذ ابری به فرجامین سالهای سدهٔ نهم هجری
زمی‌گردد و به نوشتهٔ صاحب رسالهٔ " قواعد خطوط " نخستین کسی از ایرانیان که
غذ ابری ساخته و بکار برده است، خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید بیانی کرمانی
ست (۸۶۵–۹۲۲ یا ۹۳۲ هـ‌ق.) و این که در دیباچهٔ گلستان هنر، مخترع کاغذ
ری، میرمحمد طاهر مجلد نام برده شده، اشتباهی بیش نیست.

خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید متخلص به " بیانی " فرزند شمس‌الدین محمد
رمانی، از بزرگزادگان و وزیران در بار تیموریان بود (نوائی، امیر علیشیر، مجالس
فائس ص ۲۸۱ – خواند میرغیاث‌الدین، حبیب السیر ص ۳۲۵). این هنرمند گذشته
کارهای دولتی و صدرات، در نظم و نثر دستی داشت و بیشتر قلمها را خوش
ینوشت و در موسیقی و علم ادوار صاحب نظر بود و در ساخت قانون تصرفاتی کرده
، و در زمان او کسی قانون را به خوبی او نمی‌نواخت.

او استاد سام میرزای صفوی بود، از اینروست که در تحفهٔ سامی، شرح حال نسبتاً
صلی از او یاد گردیده است (سام میرزا، تحفهٔ سامی، ص ۱۰۲).

در رسالهٔ " قواعد خطوط " نوشتهٔ محمودبن محمد (کتابخانهٔ ملی، نسخه‌ٔ خطی)
ده است که: " خواجه عبدالله خوشنویس دیوان اعلی بود و افشان و غبار و رنگ‌آمیزی
ری کاغذ اختراع اوست (بیانی، خوشنویسان ج ۲ ص ۳۵۲). گذشته از عبدالله
وارید، از کسانی که در رواج و گسترش این رشته از هنر در ایران و هند، کارگر
داده است، میرمحمد طاهر مجلد از هنرمندان سدهٔ دهم هجری ایرانست که مردی
احب ذوق و در خوشنویسی و جلدسازی و ساختن کاغذ ابری استاد بود. وی در
فری که به هند کرده بود، در آن دیار این هنر را رواج داده، نمونه‌هایی از کارهای
ود، به ایران فرستاده بود، چون این گونه کاغذهای آراسته، زیبایی چشم نواز و

خیال‌انگیزی داشت هنردوستان و بزرگان ایرانی، آن را سخت پسندیده، در آراستن کتابهای دستنوشت گرانبها از آن سود می‌جستند و چون اندکی از این گونه کاغذها، از هند به ایران می‌رسید، و نیاز خواستاران را بر نمی‌آورد، ناچار هنرمندان ایرانی خود دست بکار ساختن کاغذ ابری بیشتری شدند و چنانکه یاد خواهیم کرد، گفته شده کسی که در ایران در پی فراهم آوردن کاغذ ابری به شیوهٔ میرمحمد طاهر مجلد برآمد، مولانا یحیی قزوینی بود که پس از کوششهای فراوان، توانست ابری‌هایی به روش او ساخته از آب درآورد، لیک هم او نیز در آغاز کار بخوبی استاد محمدطاهر نمی‌توانست بسازد، تا با به دست آوردن نسخهٔ استاد، توانست ابری‌های زیبایی به بازار آورد.

در نسخهٔ دستنوشت گلستان هنر، متعلق به کتابخانهٔ سالار جنگ در هند آمده است: « مولانا یحیی از قزوین است، در وصّالی و رنگ‌آمیزی کاغذ و ابری‌ها بسیار نادر افتاده و تصرفات نیکو دارد » و نیز دربارهٔ درخواست یحیی قزوینی، نسخهٔ ابری‌سازی از میرمحمد طاهر مجلد، نامه‌یی در دست است که در آن هنرمند قزوینی از میرمحمدطاهر به نظم و نثر با ستایش از ابری‌های کار دست او– که به شهرهای دور دست می‌بردماند و اندکی نیز به ذوالفقار خان فرستاده بوده و او فرموده که کتابهای گرانبها را به این کاغذها متن و حاشیه کنند– نسخهٔ ساخت کاغذ ابری را خواسته است (ملک ۳۸٤٦/٦۵).

چنین می‌نماید که شیوهٔ ابری‌سازی میرمحمد طاهر، بر هنرمندان وهنردوستان ایرانی سخت خوش افتاده و بر آن شده‌اند که نسخهٔ او را بدست آورده از شیوهٔ او در ابری‌سازی پیروی کنند، چنانکه جز یحیی قزوینی، ملا خلیل وقاری لاهیجی نیز نامه‌یی به محمد طاهر نوشته و در آن نامه هنر او را ستوده و از او درخواست کرده که اصول ابری‌سازی خود را برای او نیز بفرستد (ملک ۷۳ /۳۸٤٦).

جز این‌ها که نام بردیم، کسان دیگری نیز توانستند به ابری‌سازی رواج بیشتری داده، شیوه‌های نوین و گوناگونی بیافرینند که مولانا تذهیبی یکی از آنان بوده است (سهیلی، احمد، گلستان هنر ص ٤۲).

گذشته از تذهیبی، محمد امین مذهب مشهدی نیز در ابری‌سازی، چیره‌دست بوده است. قاضی احمد قمی در گلستان هنر دربارهٔ او می‌نویسد:

" مولانا محمد امین جدول کش، مشهدی است، در تذهیب و جدول کشیدن قرینهٔ خود نداشت و استاد فقیر است و در وصالی و افشان‌گری خواه لینه و خواه میانه و خواه غبار و خواه حل کرده، قرینه نداشت و در کار کاغذ رنگ کردن و ابری‌های مختلف، نادر عصر بود، هفتاد رنگ کاغذ، رنگ می‌نمود، مجملاً که درین فنون نظیر خود نداشت (قاضی احمد، گلستان هنر ص ۱٤۸).

به مناسبت نقش و نگارهای تصادفی یا عمدی و حساب‌شده که در ابری‌سازی کاغذها، پدید می‌آید و به جریان آبهای رنگین و موجهای روی آب می‌ماند، ملاحبش مازندرانی هم روزگار شاه عباس یکم، سروده است:

درد دلم به کاغذ ابری رقم کنید　　　شاید که پی بدیدهٔ گریان من برد

(تذکرهٔ نصرآبادی ص ۳۷۵)

چکامه‌سرای دیگری گفته است:

پردهٔ چشم من و کاغذ ابری است یکی　　　دیدمام تا به چمن جلوهٔ نیرنگ ترا

(مجلهٔ آریانا، س ٤ ش ۷).

ساختن کاغذ ابری به تخصص و دقت فراوانی نیاز دارد و در گذشته چندین گونه کاغذ ابری ساخته و پرداخته می‌شد که امروزه کمتر کسی از راه و روش ساخت آنها آگاه است و اگر هم آگاه باشد، راز آن را فاش نمی‌سازد.

بطور کلی در ابری‌سازی، رنگها آزاد و سیالند و طرح ویژه‌یی ندارند و همچون شیوهٔ « لعاب پاشیده » که در سفالگری و کاشی‌سازی به کار می‌رود—و گویا از چینیان گرفته شده است— رنگها بطور تصادفی رویهم یا پهلوی هم قرار می‌گیرند و زیبایی طبیعی ویژه‌یی را پدید می‌آورند و بهمین انگیزه در هند به آن اصطلاح " درهمی " بکار می‌برده‌اند.

توماس هربرت در کتاب " مسافرت به ایران " که در میان سالهای ۱۰۳۷—۱۰۳۹ هـ.ق. نوشته است: کاغذهای ایرانی را " راه راه " و " رگه‌دار " همچون مرمر ستوده است (هربرت، ت، ص ۲۳٤).

با آنکه کاغذهای ابری گوناگونی هست، لیک شیوهٔ کار در ساختن آنها یکی بیش نیست. برای ساختن کاغذ ابری نخست آمیزه‌یی از سه لیتر آب و دویست گرم کتیرا یا صمغ را که باید بخوبی در آب حل شده و بهم زده شده باشد تا سیال گشته بصورت سفیدهٔ تخم‌مرغ درآید و به آسانی جریان یابد، می‌گیرند و سپس آن را در ظرفی دهن‌گشاد مانند تشت که گنجایش برگ کاغذهایی را که می‌خواهند ابری سازند، داشته باشد، می‌ریزند و می‌گذارند تا ناخالص آن بروی آب گرد آید و آنگاه کف روی آن را می‌گیرند تا صاف و زلال گردد. سپس رنگهای کانی را که در نگارگری نیز بکار می‌رود، و یا برای لعاب‌های رنگین از آنها استفاده می‌کنند، در آب کوبیده نرم می‌سازند تا پاک بحالت مایع درآیند، آنگاه زهرهٔ گوساله یا عصارهٔ برگ شنبلیله را می‌جوشانند تا از آن برای میانجی بهره گیرند.

پس از آن چند قطره از زهرهٔ جوشیده یا آب شنبلیله را در مقدار اندکی از محلول رنگها می‌چکانند و مخلوط را خوب می‌تکانند، سپس این ترکیب را روی آمیزهٔ کتیرا و

آب ریخته می‌آزمایند و این کار به وسیلهٔ قلم‌موی نگار گران انجام می‌گیرد، بدینسان که آنرا بالای ظرفی که محلول در آنست می‌گیرند و سپس دستهٔ قلم را با دستهٔ قلم دیگری می‌کوبند تا مایع قطره‌قطره در درون تشت پاشیده شود.

زهرهٔ گوساله باید به اندازه‌یی باشد که نه باعث انقباض و نه انبساط مایع گردد و اگر هم چگونگی این مایع رضایت‌بخش بود، باید باز هم آن را آزمایش کرد تا نمونهٔ بهتری بدست آید. هنگامی که قطره‌ها پخش می‌گردند، شکلهای گوناگون بخود می‌گیرند و ناچار از هم باز و گشوده می‌شوند، در این حال کاغذ را بر روی این مایع انداخته، آن را با دست به آرامی می‌مالند تا آثار رنگهایی که بر روی مایع است به زیر ورق کاغذ بچسبد و سپس ورق را با گیرهٔ چوبی گرفته، از ریسمانی در هوا می‌آویزند تا خشک شود و نمونهٔ ثابتی از نقش روی آب دست آید. در این حالت اگر زهرهٔ گوساله یا عصارهٔ شنبلیله در مایع رنگها کم باشد طرح ناپدید خواهد شد. پس باید زهره و عصارهٔ بیشتری ریخته شود.

کاغذ ابری که ایرانیان آن را " موجی " نامیده‌اند بهمین شیوه ساخته می‌شود، بدینسان که چند قطره رنگ روی سطح مایع با تکاندن دسته قلم آغشته به رنگ می‌چکانند و می‌گذارند تا خود بخود پخش شود، سپس این طرح پراکندهٔ تصادفی و طبیعی را روی کاغذ نقل می‌کنند و برای هربرگ کاغذ، باید دوباره روی مایع رنگ دیگری چکانده شود و چون شکل قطره‌های چکانده شده همه تصادفی است، بنابرین هیچگاه نقش و طرح دو برگ کاغذ ابری یکسان از کار درنخواهد آمد، با این همه می‌توان با جابجا کردن رنگها بر روی مایع، طرح را تا حدودی حساب شده و بدلخواه از آب درآورد. برای این کار از یک شانهٔ چوبی به پهنای شش سانتیمتر سود می‌جویند و با ریختن رنگ بر روی آن، رنگها را رشته رشته در محلول سر داده، کاغذ را بر روی آن پهن می‌کنند تا آثار دندانه‌های شانه پدیدار شده و راههایی بسان راههای سنگ مرمر پدیدار گردد، این گونه ابری را " ابری شانه‌یی " می‌نامند.

اگر هنگامی که رنگ روی محلول کتیرا ریخته می‌شود، آن را با قلم‌مویی که از موی و یال اسب ساخته شده به بیرون کشیده پخش کنند، این کار برخلاف جریان و گسترش طبیعی مایع خواهد بود و در اینجا هنرمند می‌تواند طرح خود را بدلخواه پدید آورده ثابت کند و چندین برگ همگون و یکسان بسازد. این گونه ابری را " ابری طوماری " و " نقش درهم " می‌نامند.

برای ساختن کاغذ ابری گلدار، قطره‌یی از رنگ را از قلم‌موی که به ترتیب پیشین ساخته شده باشد، روی سطح محلول کتیرا یا صمغ می‌ریزند و می‌گذارند که رنگها که در سطح وسیعتری پخش شده‌اند یکجا گرد آیند و از حرکت باز ایستند، آنگاه با

موی پاک دیگری، به رنگها هر شکلی که بخواهند می‌دهند، برای مثال می‌توانند آن
ه شکل گل لاله یا برگ درآورند و حتی ممکن است با ریختن یک قطرهرنگ زرد
ـرون گلی سرخ، برای آن مادگی نیز پدید آورد.
لیک اگر بخواهند نقطه یا جای سفیدی در طرح پدید آورند، در آن حال از یک
ره زهرهٔ خالص استفاده می‌کنند، زیرا زهرهٔ گوساله، اثر سفید از خود بر روی کاغذ
ی می‌گذارد.
کاغذ ابری را می‌توان با نمونه و الگوهای خطی یا عددی نیز فراهم آورد، یا دارای
ی خوش یا تصویر جانوران و پرندگان و پروانه‌ها گردانید. بدین سان که نخست
شته‌ها و شکل‌ها را با محلول نسبتاً غلیظ کتیرا بر روی کاغذ نوشته یا می‌کشند و
گذارند خشک شود، سپس رنگهای مورد نظر را در سطح محلول می‌پراکنند و صفحهٔ
غذ نوشته یا شکلدار را بر روی آن گذاشته، با دست پشت آن را می‌مالند، در این
ـع بطور معمول طرح ابری به کاغذ می‌چسبد، بجز جاهایی که کتیرا در آنجاها بکار
ه است. سپس کاغذ را برداشته خشک می‌کنند و صیقل می‌دهند. موثر بودن این
نه ابری بستگی به برابری الگوها دارد، از اینرو برای یکسانی و حفظ طرح، بهترست
ی زمینهٔ طرح ابری، رنگهای جسمی‌تری بکار برده شود.
برای ساختن ابریهای زرین، نمی‌توان محلول طلا را بر روی محلول کتیرا ریخت،
. طلا بعلت وزن مخصوص خود که سنگین‌تر از آب است، در ته ظرف رسوب
کند. برای ساختن ابری زرین می‌توانیم به محض اینکه کاغذ را از محلول کتیرا
شتیم، خرده‌های ورقهٔ طلا را بر روی آن بپاشیم و این کار بهمان شیوه انجام می‌گیرد
بخواهیم کاغذهای زر افشان بسازیم. پس از پاشیدن خرده‌های طلا و خشک‌شدن
غذ، باید آنرا مهره بزنیم تا درخشانتر گردد.
در برخی از کتابهای دستنوشت روزگار صفویان که نقشها و شکل‌های گوناگون بر
غذهای ابری پدید آورده‌اند، چنین می‌نماید که هنرمندان، این شکل نقشها را ظاهراً
تقیماً بر روی کاغذ پدید آورده‌اند، لیک واقعیت اینست که این شکلها بطور جداگانه
روی کاغذ ترسیم و سپس بزیده شده و سپس با استادی به ورق ابری ضمیمه یا ثابت
ـیده است، آن چنانکه نمی‌توان آن را باز شناخت (طاهرزادهٔ بهزاد، حسین، پوپ
۱۹۲۱ـ۱۹۲۷).
دربارهٔ ساختن کاغذ ابری روشها و نسخه‌های دیگری نیز موجود است که از آنجمله
خهٔ دستنوشت مدرسهٔ غرب همدان و نسخهٔ حاج مصور الملکی است که با اندک
تی، اصول ابری‌سازی را تشریح کرده‌اند.
ابری که ساختن آن دراواخر سدهٔ نهم هجری در ایران پدیدار و پرورده شده بوده

سپس در برخی از کشورهای دیگر پراکنده گردید، از جمله هنرمندان کشور عثمانی از آن تقلید کردند و آن را رواج بیشتری دادند.

ابری با نام اصطلاحی خود در کشور عثمانی شیوع یافت و با نام " ابرو = *Ebru* " معروف شد. گویا واژهٔ فارسی " ابری " چون تلفظ حرکت زبر (اَ) در زبان ترکی عثمانی ثقیل است بصورت " ابرو " درآمده و از آن تعبیر ویژه‌یی شده و معنی " آبرو " (آب + رو) یا نقش روی آب اراده شده است که چه بسا این تعبیر درست‌تر و کهن‌تر از " ابری " باشد.

ترکان اکنون بیشتر وانمود می‌کنند که ابری‌سازی اصلاً یک هنر ترک است و چنانکه شیوهٔ آنهاست ریشهٔ آنرا از شهری را که بگمان آنان یک شهر ترک‌نشین بوده است می‌دانند و کهن‌ترین نمونهٔ آنرا بر روی کاغذی که بخط خوش مالک دیلمی نوشته شده، از سال ۱۵۵٤ میلادی = ۹۶۲ هـ.ق. معرفی می‌کنند.

بهرسان، این هنر در سدهٔ هیجدهم و نوزدهم میلادی در کشور عثمانی رواج فراوان یافته و ابری‌سازان نامداری مانند صادق افندی که از مردم شهر بخارا بوده و پسرش ادهم افندی هزار فن بظهور رسیدند، این هنر از ادهم افندی به شاگردش نجم‌الدین اوکیای و از او به نواده‌اش مصطفی دوزگونمن رسیده که اینک در دههٔ هشتم زندگانی است و به این کار مشغولست. وی مجموعه‌یی منظوم بنام " ابرونامه " نیز بترکی سروده و شیوهٔ ساختن و اصطلاحات آنرا بیان کرده است (ترک‌ها و ایولاری)

ابری‌سازی چنانکه دانشمندان و هنرشناسان ژاپونی پژوهش کرده‌اند ازایران از راه ابریشم به ژاپون درآمده و سخت مورد پسند هنرمندان ژاپونی قرار گرفته است، لیک اکنون ابری‌سازان ژاپونی همچون ایران و ترکیه تنی چند بیش نیستند (آینده س ۱۳ ش ۱ ـ ۳ ص ۹۳).

ابری‌سازی از کشور عثمانی راه به اروپا گشوده، بدینسان ابری‌سازی فرنگی پدید آمد که سپس گونهٔ چاپی آن با طرح‌ها و نقشها و رنگهای گوناگون بر روی جلد کتابها و آستر بدرقه آنها بکار رفت و چون ارزانتر و فراوانتر بود بازار ابری‌های دست‌ساز را کساد کرده از رونق انداخت. *

---

* دربارهٔ ابری چند مقاله به زبانهای خارجی هست که بهترین همه به انگلیسی از اتینگهاوزن و دیگری که به فرانسه اخیراً در استودیاایرانیکا نشر شده از *Y. Porter* است. همین روزها دیدمشد که مقالهٔ آقای محمدحسن سمسار هم درجلد دوم دائرة المعارف بزرگ اسلامی چاپ شده است. (ا.ا.)

قطعه‌ای کاغذ ابری از دورهٔ صفوی

۲- قطعه‌ای کاغذ ابری

ساخت حسین طاهرزادهٔ بهزاد

۲ـ قطعه‌ای کاغذ ابری از دورهٔ صفوی

۴ـ قطعه‌ای کاغذ ابری گلدار ساخت مصطفی دوزگتمن

عزت الله فولادوند دورودی
(کرج)

به روان پاک دکتر پرویز ناتل خانلری
یکی از نگاهبانان زبان فارسی
(آینده)
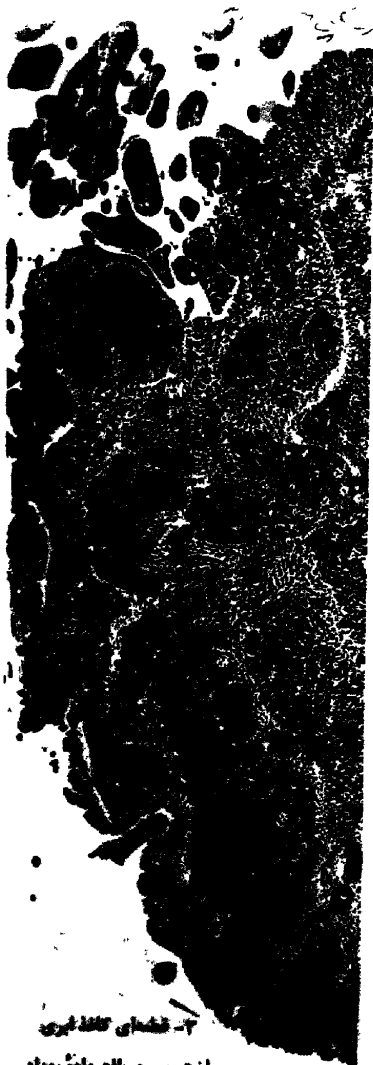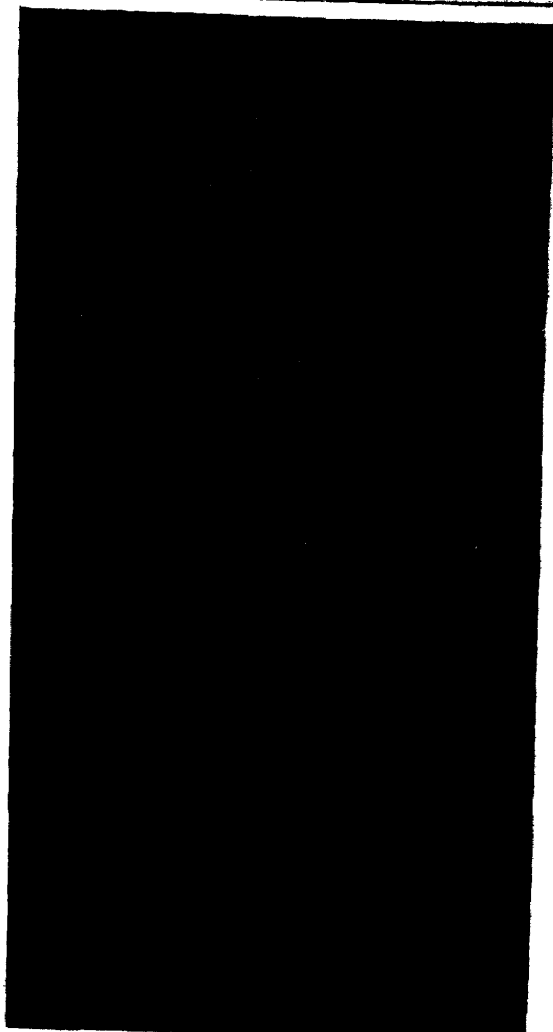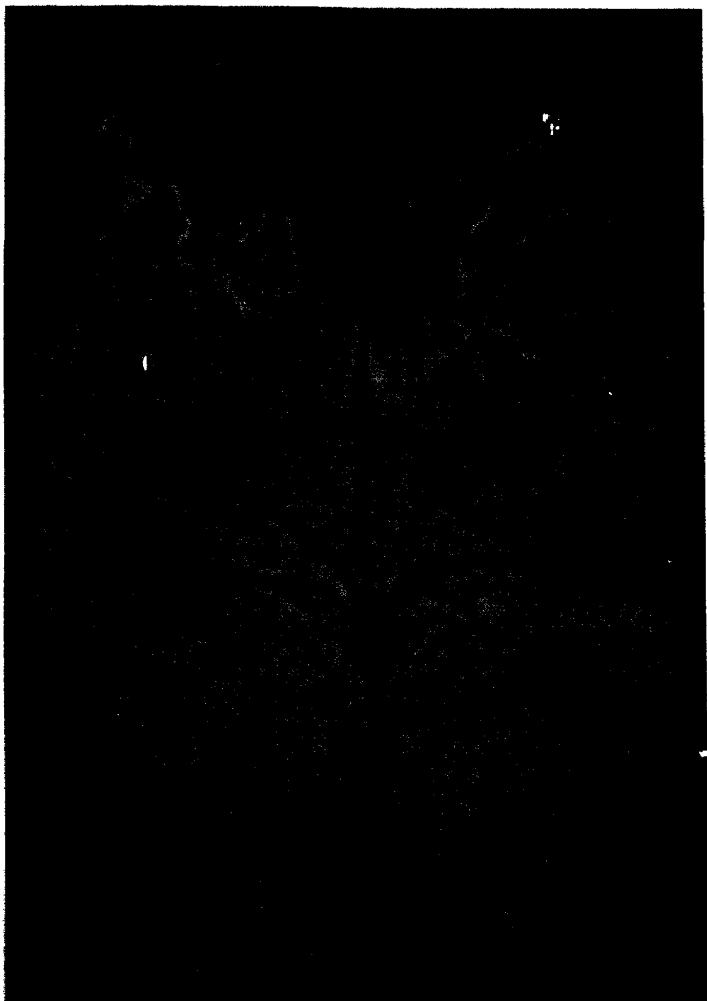
بحر خفیف یا مضارع؟

عروضی نکته‌سنج جناب اکبر پیله‌وری، ضمن نامهٔ چاپ‌شده در صفحهٔ ۱۳۰ شمارهٔ ۱ و ۲ فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸ گرامی نامهٔ آینده به قصیده‌ای که در سوگ زنده یاد استاد دکتر مهدی حمیدی سروده‌ام و در آیندهٔ تیرماه ۱۳۶۶ درج گردیده است، دو مصراع را خارج از وزن عروضی شعر دریافته‌اند. نظر ایشان را به موارد زیر توجه می‌دهم:

۱) مرثیهٔ مورد بحث در قالب قصیده سروده شده است و قطعه نامیده نمی‌شود.

۲) از اینکه قصیده را دلنشین توصیف فرموده‌اند سپاسگزار ایشانم.

۳) به نظر وی این قصیده در بحر خفیف سروده شده است، و ارکان و اجزاء این بحر نیز با افاعیل: مستفعلین فعول مفاعیل. تقطیع می‌شود.

قبل از هر چیز بهتر آنست که روشن شود آیا بحر خفیف با افاعیل ابداعی آقای پیله‌وری همراه است یا خیر؟ شمس قیس رازی در صفحهٔ ۱۷۰ المعجم خود پاسخ می‌دهد: «بحر خفیف از بحور قدیم است و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن، دوبار فعلاتن مفاعلن فعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است... و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است».

ابیاتی به شرح زیر برای نمونهٔ وزن این بحر و اجزاء منشعب از آن ذکر می‌کند:

صنما طاقت فراق ندارم

فعلاتن مفا ع لن فعلاتن

+

باغ سرمایه‌ی دگر دارد.

+

ای ز رای تو ملک و دین معمور

+

دوش سلطان چرخ آینه‌فام ...

بنابر بیان شمس قیس بحر خفیف با فعلاتن مفاع لن فعلاتن تقطیع می‌شود نه با افاعیل مستفعلین فعول مفاعیل.

به جست و جوی افاعیل صحیح بحر خفیف به عروض حمیدی و دُرّهٔ نجفی و دیگر کتب عروض نیز مراجعه می‌کنیم و همه جا افاعیل: فعلاتن مفاع لن فعلاتن را ملازم و مقارن این بحر قدیم می‌بینیم. برای پرهیز از شک و تردید و رسیدن به یقینی رضایت‌بخش، کتاب ارجمند «وزن شعر فارسی» استاد دکتر پرویز خانلری را می‌گشاییم، در صفحهٔ ۱۹۰ کتاب تحت عنوان «سلسلهٔ سوم» آمده است:

«این دایره هم مثل دو دایرهٔ دیگر شانزده هجا دارد، هشت بلند و هشت کوتاه و از آن شش بحر حاصل می‌شود:

۱ — بحر...

۲ — بحر خفیف مثمن مخبون، و تقطیع آن بر ۲ بار فعلاتن مفاعلن می‌باشد.»

باتوجه به مقدمات بالا دانستیم که افاعیل پیشنهادی آقای پیله‌وری با افاعیلی که عروضیان، از گذشتهٔ دور تا به امروز برای تقطیع بحر خفیف وضع کرده‌اند مغایرت کلی دارد.

بعد از اندک تأمل و توجه در موسیقی و تغنی قصیدهٔ مورد نظر، مطلع، زمزمه کنان خواهد گفت که: از بحر مضارع نشأت گرفته است. نه از جویباران خفیف.

شمس قیس رازی اجزای این بحر را از اصل: مفاعیلن فاعلاتن، و چهار بار مفاعیل فاعلات می‌داند، و برایش یازده زحاف نام می‌برد.

استاد خانلری زیرِ عنوان «سلسلهٔ دهم» می‌فرمایند: «این دایره دارای شانزده هجاست شش کوتاه، و ده بلند:

۱ — مضارعِ مثمن مقبوض (مفاعلن فاعلاتن، مفاعلن فاعلاتن)

عروضی فاضل، حسین آهی در تعلیقات سودمند خویش بر کتاب «دُرّهٔ نجفی» ذیل بحر مضارع شواهدی ذکر می‌کند که عیناً در اینجا نقل می‌شود:

«بحر مضارع مثمن مقبوض = مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن، به چشمت ای روشنایی که بی تو من بی‌قرارم

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مطموس = مفعول فاعلات مفاعیل فع

ناصر خسرو: شاید که حال و کار دگرسان کنم

بحر مضارع مسدس اخربِ مکفوف = مفعول فاعلات مفاعیلن

رودکی: ای آنکه غمگنی و سزاواری،

بحرمضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف = مفعول فاعلات فعولن.

مهدی اخوان ثالث: دیدی دلا، که یار نیامد + گرد آمد و سوار نیامد.

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور = مفعول فاعلات مفاعیل.

ملک‌الشعراء بهار: هر کو در اضطراب وطن نیست.

* * *

اما بحر مضارع و رودها و جویباران زلال و جاری و مترنّمش شاید بیش از هر شاعر دیگر با دل و جان آوارهٔ یمگان ناصر خسرو قبادیان انس و الفت دیرین داشته است:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

\+ + +

ای روی داده صحبت دنیا را

مفعول فاعلات مفاعیلن

\+ + +

چون در جهان نگه نکنی چونست

مفعول فاعلات مفاعیلن

\+ + +

آمد بهار و نوبت سرما شد

مفعول فاعلات مفاعیلن

\+ + +

گفتم که در پدر نگر ای پر هنر پسر

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

\+ + +

بفریفت این جهان چو اهریمنش

مفعول فاعلات مفاعیل فع

\+ + +

گر مستمند و با دل غمگینم

مفعول فاعلات مفاعیلن

چندین برابر مطالع منقول از دیوان ناصر خسرو در همین بحر می‌توان برشمرد.

دریغ دارم که به دو قصیدهٔ دل‌انگیز مسعود سعد سلمان که به بحر مضارع سروده شده‌اند اشاره‌ای نکنم

شد مشک شب چو عنبر اشهب　　شد در شبه عقیق مرکب

زآن بیم کافتاب زند تیغ　　لرزان شده زگردون کوکب

ما را به صبح مژده همی داد　　آن راستگو خروس مجرب

هست از نشاط آمدن روز　　یا از تأسف شدن شب

مفعول فاعلات فعولان　　　مفعول فاعلات فعولن

این نیز مطلع قصیدهٔ دیگر مسعود:

امروز هیچ خلق چو من نیست　　　جز رنج ازین نحیف بدن نیست

که به بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور است و با افاعیل: مفعول فاعلات مفاعیل تقطیع می‌شود. و این همان قصیده‌ای است که زنده یاد ملک‌الشعراء بهار چکامهٔ " وطن " خود را به اقتفای آن سرود:

هر کو در اضطراب وطن نیست　　　آشفته و نژند چو من نیست

کی می‌خورد غم رن و دختر　　　آن را که هیچ دختر و زن نیست

نامرد جای مرد نگیرد　　　سنگ سیه چو در عدن نیست

ایران کهن شده است سراپای　　　درمانش جز به تازه شدن نیست

قضا را قصیده‌ای که من مبتدی در سوگ شادروان استاد حمیدی شیرازی سروده‌ام، و از طرف آقای پیله‌وری مورد ایراد است، به وزنی است که دو قصیدهٔ اخیر مسعود سعد و زنده‌یاد بهار به همان وزن سروده شده‌اند که از نظر عروضیان همان بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور حواهد بود و با افاعیل: مفعول فاعلات مفاعیل تقطیع می‌شود، اکنون چند بیت آن قصیده را بازخوانی می‌کنیم:

غمگین‌تر از غروب گذر کرد　　　مردی که با سپیده سفر کرد

یک آسمان ستاره به دامان　　　زین دشت شب گرفته گذر کرد

ز اقلیم خفتگان شب‌آلود　　　عزم سفر به شهر سحر کرد

آوار بود و صاعقه و سیل　　　هر جا دوید و ماند و نظر کرد

پیش از آنی که به چند و چون عیوب وزن عروضی قصیدهٔ معهود بپردازیم، یادآوری نکاتی ضرور می‌نماید. پژوهشگر گرانقدر روزگار ما جناب استاد خانلری - که عمرش درازتر باد - در کتاب " وزن شعر فارسی " به جای:

سبب، یعنی یک حرف متحرک و یک ساکن مانند: من،

وتد، یعنی دو حرف متحرک متوالی و یک ساکن مانند: روم،

فاصله، یعنی سه حرف متحرک متوالی و یک ساکن مانند: بروم

هجای بلند و کوتاه را به کار می‌برد. و کار تقطیع را بسیار دقیقتر و آسانتر می‌گرداند.

هجای بلند، یک حرف متحرک و یک حرف ساکن است با این علامت: (ـــ) من

هجای کوتاه، فقط حرفی است متحرک بدین علامت: (∪) مَ یا کهٔ

□ □ □

اکنون نخست مطلع قصیدهٔ مسعود و سپس مطلع قصیدهٔ مورد بحث را با افاعیل عروضی و هجاهای بلند و کوتاه استاد خانلری تقطیع می‌کنیم تا معیار و ضابطهٔ صحیح

اندازه‌گیری کیفی و کمی مصراعها را بدست آوریم

مسعود:

امروز / هیچ خلق / چو من نیست + جز رنج / ازین نحیف / بدن نیست

ـ ـ U / U ـ U ـ / U ـ ـ + ـ ـ U / U ـ U ـ / U ـ ـ

امروز = مفعول

هی چ خلق = فاعلات

چ من نیست = مفاعیل

جز رنج = مفعول

زی نحیف = فاعلات

بدن نیست = مفاعیل

همانطور که ملاحظه می‌شود به تعبیر استاد خانلری هر مصرع مطلع، مرکب است از شش هجای بلند و چهار هجای کوتاه و در اصطلاح عروضیان پیشین مطلع با افاعیل مفعول فاعلات مفاعیل، تقطیع می‌شود.

در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که این تعداد هجای کوتاه و بلند با همین کیفیت و کمیت و تقدّم و تأخر و تلفیق و ترکیب می‌باید از مطلع تا مقطع شعر بدون کم و زیاد و جا به جایی به کار گرفته شوند تا آهنگ و موسیقی کلام به صورتی یک دست و یک‌نواخت بی‌هیچ فراز و فرود به گوش دل و جان بنشیند.

اگر از وزن عروضی شعر و ترنم و تغنی آن چنین توقعی منظور باشد، در این صورت ایراد جناب پیله‌وری بر آن دو مصراع قصیدهٔ اینجانب حقاً وارد است و جایی برای چون و چرا وجود ندارد.

اما با اندکی ژرف‌اندیشی و بازنگری در آثار ارزندهٔ سخنوران نامدار دشت بی‌فرسنگ زبان و ادب پارسی درمی‌یابیم که این فرض چنانکه برخی نکته‌گیران پنداشته‌اند اصلی لایتغیّر نیست و در زمرهٔ عیوب شعر نیز بشمار نیامده است، اکنون این شما و این هم دیوان شاعران بزرگ پارسی:

۱) مسعود سعد: بیتی دیگر از قصیده‌ای را که مطلعش تقطیع شد، تقطیع می‌کنیم

مداح / بس فراوان / دارد لیکن از / آن یکیش چو من نیست

ـ ـ U / ـ U ـ ـ / ـ ـ ـ ـ U / ـ U ـ U U ـ ـ

مفعول / فا ع لا تن / فعلن مفعول / فا ع لا ت مفاعیل

این قصیده که به بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور است، و مطلع آن قبلاً تقطیع شد فرض بر این بود که تا مقطع همهٔ مصراعهایش از شش هجای بلند و چهار هجای کوتاه ترکیب شود. و به تعبیر دیگر افاعیل آن در چهارچوب: مفعول فاعلات

مفاعیل محصور و مخصوص بماند، در حالی که می‌بینیم در این مصراع به جای شش هجای بلند هفت، و به جای چهار هجای کوتاه، دو هجای کوتاه بکار رفته است. و فاعلات به فاعلاتن و مفاعیل به فعلن مبدل شده است.

در مصراعهای: "این هست و آرزوی دل من، " و "لؤلؤ و درّ چو خطّ و لفظش" نیز وضع به همین ترتیب است

رودکی:

ای آنکه / غمگنی و / سزاواری — وندر / نهان سرشک / همی باری

– – ∪ / – ∪ – ∪ / ∪ – – –   – – ∪ / – ∪ – ∪ / ∪ – – –

مفعول / فا ع لا ت / مفا عی لن — مفعو ل / فا ع لا ت / مفا عی لن

این بیت رودکی دربحر مضارع مسدس اخرب مکفوف است. و هر مصرع آن هفت هجای بلند و چهار هجای کوتاه به همراه دارد. و انتظار می‌رود شاعر تا پایان شعر به همین هجاها و افاعیل وفادار بماند، در حالی که چنین نیست، شاهد:

هموار / کرد خواهی / گیتی را

– – – / – – ∪ – / ∪ – –

مفعول / فاع لا تن / مفعو لن

هفت هجای بلند به هشت هجا، و چهار هجای کوتاه به دو هجای کوتاه تبدیل شده‌اند و جای فاعلات را فاعلاتن و محل مفاعی لن را مفعولن گرفته است.

سنایی:

معشوق / مرا ره قلندر زد — ز آن راه / به جانم / آتش اندر زد

– – ∪ / ∪ – ∪ – ∪ – – –   – – ∪ / ∪ – ∪ – / ∪ – – –

مفعول/م فا ع لن /م فا عی لن — مفعو ل /م فا ع لن /م فا عی لن

به "ها" "کلمهٔ "ره" یک حرف در تقطیع اضافه می‌شود تا یک هجای بلند به حساب آید.

بیت از هفت هجای بلند و چهار هجای کوتاه برخوردار است، و معیار برای سنجش وزن همهٔ ابیات شعر همین است. حال آیا این کمیت و ضابطه در همهٔ شعر رعایت شده است؟

رندی در زهد و کفر در ایمان — ظلمت در نور و خیر در شر زد

– – – – / ∪ – ∪ – / – –   – – – – / ∪ – ∪ – / – –

مفعولاتن /م فا ع لن / فعلان — مفعولاتن / مفاعلن / فعلن

آیا به نظر آقای پیله‌وری هجاها و افاعیل به کار رفته همان است که در مصرع اول وجود دارد؟ و به تعبیر ایشان بیت سلاست و سلامت خود را از دست داده است؟

در دیوان سنایی عارف ازین دست ابیات خوش‌آهنگ کم نیست، من از طول کلام اجتناب می‌ورزم، و این هم شاهدی از ناصرخسرو شاعر: "مانده به بمگان در زندانی "

ای روی داده صحبت دنیا را

- - - ∪ / ∪ - ∪ - / ∪ - -

مفعو ل / فاعلات / مفاعی لن

حال این مصراع:

کان کور / دل ندارد / پذرفتن

- - - / - - ∪ — / ∪ - -

مف عول / فا ع لا تن / مف عو لن

آیا در این دو مصرع از یک قصیده تفاوت هجاها و افاعیل محسوس نیست؟

اکنون که به پایان مقال نزدیک می‌شویم، بهتر آنست که مطلع قصیدهٔ کنایی را هم تقطیع کنیم:

غمگین / تر از غروب / گذر کرد　　　مردی که / با سپیده / سفر کرد

- - ∪ / ∪ — ∪ — / ∪ - -　　　- - ∪ / ∪ - ∪ - / ∪ - -

مفعول / فاع لات / مفاعیل　　　مفعول / فاعلات / مفاعیل

هر مصراع همچون قصیدهٔ مسعود و استاد بهار با شش هجای بلند و چهار هجای کوتاه نظم یافته است، و همهٔ ابیات با همین افاعیل و هجاها تقطیع می‌شوند تا به بیت مورد ایراد می‌رسیم،

ای هر / گزی سخنو / ر من چون　　　مرگ تو / را توانم / باور کرد

- - ∪ / ∪ - ∪ - / ∪ - -　　　- - - / - - ∪ - / ∪ - -

مفعو ل / فا علات / مفا عیل　　　مفعول / فاعلاتن / مفعولان

همهٔ بحث بر سر مصرع دوم است، همانطوری که ملاحظه می‌فرمایید در این مصرع برخلاف وزن جاری در سراسر قصیده، به " فاعلات " به اندازهٔ یک " نون " ساکن افزوده شده، و " مفاعیل " جایش را به " مفعولان " داده است. و به نظر جناب پیله‌وری: « از محدودهٔ وزن خفیف شعر در بحر (مستفعلین فعول مفاعیل) خارج و در وزن (مستفعلن فعول مفاعیلن) که وزن دوم از سه وزن متداول همین بحر و اندکی از آن طویلتر است آمده و ثانیاً در مصراع اول از بیت ۲۴ نیز دو کلمهٔ " عاشق " و " حافظ " با توجه به اینکه حرف اول هر دو از حروف حلقی و ثقیل بوده و بدین لحاظ در آن موضع از مصراع، سلاست و سلامت شعر را یکی پس از دیگری مخدوش نموده‌اند، نتیجتاً در این مصراع هم وزن شعر مغشوش و ناساز تنظیم گشته است.»[1] واضح است

---

۱ - عیناً نقل از نوشتهٔ آقای پیله‌وری است.

که وجود زحاف در مصراع، علت اختلاف افاعیل می‌باشد نه حلقی بودن حروف اول کلمات " عاشق " و " حافظ " زیرا می‌توان ابیات سالم بسیار نقل کرد که با داشتن حروف حلق هیچ زحفی نداشته باشد.

و این افزایش و کاهش به ارکان و اجزاء مصراع، و بیت دست لایغفر من نیست، زیرا چنانکه مصادیق بارز آن در طول نوشته، گفته آمد:

در مصراع: « مداح بس فراوان دارد » ، از مسعود سعد: فاعلات، فاعلاتن و مفاعیل، فعلن شده است

در مصرع: « هموار کرد خواهی گیتی را » ، از رودکی: فاعلات، فاعلاتن و مفاعیلن، مفعولن

در غزل: « رندی در زهد و کفر در ایمان » ، سنایی: مفعول، مفعولاتن و مفاعیلن، فعلن

در قصیده: « کان کور دل ندارد پذرفتن » ، ناصرخسرو: فاعلات، فاعلاتن و مفاعیلن مفعولن شده‌اند و به قول اخوان ثالث در « مرد و مرکب »: آب از آب و برگ از برگ و هیچ از هیچ هم نجنبیده است و کسی هم بدان بزرگان و عزیزان اعتراضی نداشته، و ندارد.

در پایان هرگاه با اطالهٔ کلام ممل این مقال و استقراء و قیاس و تمثیل از دیوان بزرگان سخن پارسی آن دو مصرع لعنتی همچنان ناساز و منزحف و مغشوش می‌نماید، اگر فرصت نشر دوباره روی داد به آب و یا آتش تخلص خواهند یافت.

در تنظیم این نوشته از مآخذ زیرین سود جسته‌ام:

۱. المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی، به تصحیح مدرس رضوی

۲. وزن شعر فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری

۳. دُرّهٔ نجفی، نجفقلی میرزا، به تصحیح و تعلیقات و حواشی حسین آهی

۴. عروض حمیدی، دکتر مهدی حمیدی شیرازی

۵. دیوان ناصرخسرو، مقدمهٔ م. درویش

۶. دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشید یاسمی

۷. شرح احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، خواجه عبدالحمید عرفانی

۸. دیوان رودکی، آثار منظوم با ترجمه روسی، تحت نظر : ی. براگینسکی. انستیتوی ملل آسیا، مسکو، ۱۹۶۴

۹. دیوان سنایی، با مقدمه و حواشی مدرس رضوی

احمد سابیانی

(بندرعباس)

درختان و گیاهان فین *

هر چند کوشش مردم فین متوجه کشت نخل است که جنبهٔ حیاتی داشته و قوت عمده را تشکیل می‌دهد، با این حال هر مالک در بخشی از مایملک خود به غرس و پرورش مقداری درخت میوه مبادرت می‌ورزد و حداقلِ یک " حلقه بند " را به باغ کوچکی از لیمو– نارنج - ترنج - انگور ـ انار ـ توت قرمز و غیره اختصاص می‌دهد. از میان این درختان لیمو ترش بیش از سایر درختان مورد توجه بوده است.[1] پس از آن نارنج و انگوربیشترین بازده را دارند. درخت انار در فین وجود دارد که طعم آن اندکی تلخ است و به همین سبب آن را " تلخک " می‌نامند و خاصیت " تب‌بری " دارد.

انبه نیز که از درختان مناطق پرآب بشمار است و در میناب به وفور وجود دارد به تعداد بسیار کم در فین کاشته می‌شود. اما چون نظام آبیاری، جوابگوی طبیعت آب طلب آن نیست تکثیر آن مقدور نیست. هر چند یک اعتقاد خرافی وجود دارد که کشت انبه " آمد نیامد " دارد. از درختان میوه که بگذریم چند درخت دیگر نیز کم و بیش در فین وجود دارد که اگر چه عنوان درخت میوه ندارند اما میوهٔ آنها خوردنی است:

۱– انبو: این درخت از خانوادهٔ سپستان با برگ و میوهٔ پهن‌تر و بزرگتر است. همزمان با نخل بارور می‌شود و در گرما گرم وفور رطب و خرما، میوهٔ آن قابل خوردن می‌شود. درشتی میوهٔ آن گاه به درشتی یک گردوی درشت می‌رسد. در حالت کاملاً رسیده میوهٔ زردرنگ با پوستی کاملاً صاف است. هسته‌ای شبیه هستهٔ آلوچه دارد که اطراف آن را ماده‌ای لزج و چسبنده احاطه کرده است. در گرمای ۴۰ – ۵۰ درجه بالای صفر فین درخت انبو با برگهای پهن خود سایهٔ مطبوع و دل‌چسبی دارد.

ممکن است « انبو » مصغر « انبه » باشد و اشارهٔ مؤلف فارسنامه به « انبه » ناشی از همین شباهت نام آن دو باشد.

---

* ـ فین از بخشهای کشاورزی بندرعباس است (آینده).

۱ـ علاوه‌بر مصارف عمومی آب‌لیمو، مردم فین لیموی تازه را با چای می‌خورند، بدین ترتیب که چند قطره آب‌لیمو، چاشنی فنجان چای خود می‌نمایند و آنرا مطبوع می‌سازند.

۲ـ حم: به فتح « جیم » این درخت در صورتیکه در کنار آب بروید بسرعت رشد مینماید و قد و قامتی چون یک چنار تنومند بهم می‌زند. میوه‌ای بیضی شکل به اندازهٔ " پسته " با هسته‌ای نسبتاً نرم دارد. رنگ میوهٔ آن در حالت کاملاً رسیده، تیره است و همراه با رطب و خرما می‌رسد و مشتری بسیار مخصوصاً در میان کودکان دارد. اصل این درخت به نظر می‌رسد که از آفریقا وارد ایران شده باشد.

۳- کنار « به ضم کاف »: سدر را مردم فین کنار می‌نامند. درختی با خار و برگ فراوان و میوه‌ای شبیه به زال زالک که اگر خوب رسیده باشد خوشمزه و مطبوع است. برای چیدن میوهٔ کنار، شاخه‌های آن را تکان می‌دهند. بعضی خانواده‌ها من باب تفنن میوهٔ خشک کنار را با هاون می‌کوبند و بصورت آرد درمی‌آورند و گه گاه مقداری از آن را با کمی آب ترکیب نموده، می‌خورند. برگ کنار را نیز پس از خشک شدن می‌سایند و الک می‌کنند و در شست و شوی سر و بدن مورد استفاده قرار می‌دهند. زمانی که انواع صابون و شامپو وجود نداشت برگ کوبیدهٔ کنار مقام والایی داشت. یک نوع کنار بی‌استخوان نیز (بدون هسته)در فین وجود دارد که نسل آن رو به نابودی است.

٤- کرت: « به کسر کاف و فتح را » این درخت در صورتیکه از عوامل خارجی صدمه نبیند بسرعت رشد می‌نماید و تنومند و بزرگ می‌شود. برگهای آن ریز و جدا از هم است و خارهای تیز و درشت دارد. میوهٔ آن در غلافی کنگره‌ای به طول متوسط ۷ ــ۸ سانتیمتر قرار دارد. هر غلاف دارای چندین دانهٔ عدسی‌شکل و قهوه‌ای رنگ است. گل آن زیبا و محتوی ذرات ریز زردرنگ می‌باشد، قطر ساقهٔ این درخت در قسمت پایین ممکن است به یک متر برسد. از چوب آن در تهیهٔ انواع وسایل کشاورزی مانند ــ یوغ ــ دستهٔ بیل و غیره استفاده می‌شود. زغالی که از چوب کرت بدست آید نیز شهرت دارد. غلاف یا کوزهٔ کرت را مردم فین " کوسک " بروزن " کوشک " می‌مانند و در دباغی بکار می‌رود.

۵- کور: « به فتح کاف و سکون واو » از درختان بی‌خار با برگهای ریز و شاخه‌های شبیه به بید است که در دشت‌ها و زمین‌های کشاورزی بوفور دیده می‌شود. شاخ و برگ آن باب طبع گوسفندان است و از چوب آن در تهیه پاره‌ای وسایل کشاورزی استفاده می‌شود. میوهٔ آن در غلافی باریک قرار دارد. نوع کوچک آنرا کورک (مصغر کور) می‌نامند که در زمینهای بایر بسرعت از راه ریشه تکثیر می‌یابد. در نامه‌ها و اسناد " کور " را " کهور " بر وزن طهور می‌نامند. کور فرسخ در یک فرسخی فین و " کور الیاس " در مدخل فین مشهورند.

٦- گز: بصورت وحشی در حاشیهٔ رودخانه‌ها و شورمزارها فراوان دیده می‌شود. نوع

مرغوب و اصیل آنرا جهت استفاده از چوب آن کم و بیش پرورش می‌دهند.

۷- سمیل: « به کسر سین و میم » این درخت در حاشیهٔ رودخانه‌ها و دره‌ها و نواحی کوهستانی می‌روید. دارای گلی زردرنگ است که معمولاً شاخه‌های بالا را می‌پوشاند و منظرهٔ زیبایی بوجود می‌آورد.

۸- ناترغ: « به فتح یا کسر تا و فتح را » از درختان وحشی است که در دامنهٔ کوهها و دره‌ها می‌روید. ناترغ وحشی سالهاست که اهلی شده و به شهر روی آورده و زینت بخش منازل و پارک‌ها گردیده است و بنام " مورت " بر وزن " قورت " شهرت یافته و خود را بجای " شمشاد " جا زده است.

۹- تمر: « به فتح تا و سکون میم » اصل این درخت از هندوستان است که از فین سر درآورده، مقدار آن بسیار کم است و از آن تا کنون کسی میوه‌ای ندیده است. میوهٔ این درخت سیاه رنگ و ترش مزه است و در سواحل جنوب آنرا چاشنی " قلیه ماهی " می‌کنند تا جایی که قلیه‌ای اگر بدون تمر باشد ارزش و اعتباری نخواهد داشت. از آنجا که تمر در زبان عربی به معنی خرماست، آنرا در بعضی نقاط خرمای هندی هم نامیده‌اند.

گلها

۱- گل سرخ: این گل اگر در جای مناسب و شرایط مساعد قرار گیرد بصورت بوته‌ای بزرگ درمی‌آید و به مقدار زیاد " گل " می‌دهد. شکوفه‌های گل سرخ در ایام نوروز باز می‌شوند. با آنکه خاک فین برای پرورش این گل مساعد است متأسفانه چندان توجهی به آن نمی‌شود. سهل است که در سالهای اخیر تعداد معدودی از آن هم که در بعضی باغها و باغچه‌ها دیده می‌شد خشکیده و از بین رفته است. شکوفهٔ گل سرخ را اصطلاحاً " موک[1] می‌نامند و دختران آنها را به رشته کشیده زینت‌بخش سر و گردن خود می‌سازند.

۲- گل رازقی: این گل را اصطلاحاً " روزقی " می‌نامند و در هوای مرطوب بامدادان رایحه دل‌انگیزی از آن به مشام می‌رسد که فضای جان را عطرآگین می‌سازد.

۳- مرزنگوش: این گل در حاشیه رودها و دره‌ها بصورت وحشی دیده می‌شود. رنگ آن کبود است.

۴- گل حسک: « به کسرحا و سکون سین » این گل در حاشیه اراضی زراعتی بوفور می‌روید. دارای خارهای فراوان است. گلهای حسک شباهت بسیار نزدیکی با زعفران

۱- به فتح میم و سکون واو

دارند و بعضی آنرا زعفران وحشی می‌نامند. میوهٔ آن شبیه به میوه آفتاب گردان می‌باشد.

بوته‌ها

بوته‌ها را باید از گیاهان پرطاقت نامید زیرا با وجود کمی میزان باران سالیانه در فین و هوای داغ و سوزان تابستانها غالباً شاداب و زنده می‌مانند و دوام می‌آورند. ظاهراً به مختصر رطوبتی که از راه هوا با برگهای ضعیف خود میگیرند قناعت میورزند. مهمترین و مشهورترین آنها عبارت است از:

۱- تج: «به کسر تا» با خار بسیار و شاخه‌های کوتاه و بلند و نامنظم که از چوب آن زغال و هیزم تهیه می‌شود. هیزم و زغال تج در ردیف هیزم و زغالهای مرغوب قرار دارد و سابقاً در گرم کردن خانه‌ها مقام برجسته‌ای داشتند.

۲- پرغ: « به فتح پ و را » پرغ با برگهای مفتولی شکل سبزرنگ در دامنه‌ها و دره‌ها فراوان دیده می‌شود. بوته آنرا از ریشه خارج می‌سازند و همینکه خشک شد به عنوان آتش افروز هیزم بکار می‌برند. در فین به سبب وفور شاخ و برگ درخت خرما کسی را با پرغ چندان کاری نیست.

۳- خـرگ: « بر وزن برگ » برگهـای خرگ پهن و دراز است و در دامِنهٔ کوهها و دره‌ها و اراضی مزروعی بوفور دیده می‌شود. میوهٔ آن بصورت کوزه‌ای بیضی شکل و پر از الیاف ابریشمین است. وقتی کوزه‌ها خشک و متلاشی شوند تارهای ابریشمین از هم باز و در فضا پراکنده می‌شوند. ساقه‌ها و برگهای خرگ پر از شیره‌ای سفیدرنگ است و به محض آنکه شاخه یا برگی شکسته شود فوراً شیره جریان می‌یابد.

۴- سگ دندان: این بوته دارای خارها و تیغ‌های تیز و برنده است و به همین جهت آنرا سگ‌دندان نامیده‌اند. در دره‌ها و حاشیهٔ رودخانه‌ها می‌روید.

۵- دهیـر: « برورن دلیر » بوته‌ای است با خارهای کوتاه و برگهای ریز و میوه‌ای قرمزرنگ بدرشتی دانهٔ گندم و شبیه به آن که با اندک فشاری که بر آن وارد آید می‌ترکد و شیره‌ای از آن خارج می‌گردد. در قدیم ساکنین کوهستانها میوهٔ دهیر را جمع می‌کردند و با دوغ ترکیب می‌نمودند و می‌خوردند و دوغ و دهیر و نان غذای مطبوع آنان بحساب می‌آمد، تا جایی که از زبان آنها ضرب‌المثلی رایج بود از اینقرار: «میل به غذا ندارم، یعنی اگر دوغ و دهیر باشد» عیناً داستان آن اعرابی و آب شور و خلیفهٔ عباسی که می‌گفت: هذا ماء الجنه...

۶- کنتو: « به کسر کاف و فتح نون » کرچک را مردم فین کنتو می‌نامند که بمقدار کم در بعضی باغ‌ها و باغچه‌ها دیده می‌شود و از برگ آن برای پوشش دست و

پای حنابسته (آغشته به خمیر حنا) استفاده می‌کنند.

۷- حنا: از محصولات مهم فین در روزگاران گذشته یکی هم حنا بوده. چنانکه مؤلف فارسنامه نیز آنرا در ردیف محصولات فین ذکر کرده است. کشت حنا متأسفانه سالهاست متروک گردیده و جز بمقدار بسیار کم بدست نمی‌یابد. برگ حنا را پس از خشک شدن در هاون می‌کوبند و نرم می‌سازند و الک می‌کنند و از آن برای رنگین ساختن دست و پا و یا موی سر (زنان) استفاده می‌نمایند. سنت حنا بستن به پای و دست داماد و عروس از قدیم الایام در فین رواج دارد. حنا را برای رفع درد مفاصل و سردرد مفید می‌دانند.

گیاهان دارویی

گیاهان دارویی در دامنهٔ کوهها حاشیهٔ رودخانه‌ها و دره‌ها می‌روید و اغلب نام محلی دارند و مهمترین آنها عبارتند از:

۱- مـور: «بر ورن غور» گیاهی است با برگهای ریـز و پـرز دارو طعم تلخ که برای دفع تب و لینت مزاج مصرف می‌شود. برگ خشک "مور" را در هاون می‌کوبند و قطره قطره آب به آن می‌افزایند تا مایعی سبزرنگ بدست آید. مایع مذکور را با صافی یا پارچهٔ نازک صاف می‌کنند و می‌خورند. محلول مور را در شرایط عادی معمولاً پیش از صرف صبحانه می‌خورند.

۲- دریم: «به کسر دال و فتح را و سکون یاء» گیاهی است از خانوادهٔ مور با برگهای ریز که معمولاً مصرف خارجی دارد. دریم کوبیده شده و نرم را با اندکی زردچوبه و روغن کمی حرارت می‌دهند و روی محل شکسته یا کوفته‌شدهٔ بدن می‌گذارند تا آنرا نرم و درد را آرام سازد. وقتی جسمی خارجی مانند خار درختان در دست یا پا فرو رود و زیر پوست یا گوشت ناپدید شود، دریم کوبیده در محل فرو رفتن خار می‌گذراند و آنرا با باند می‌بندند. پس از چندی ناحیهٔ مذکور را نرم می‌سازد و خروج خار را تسهیل می‌نماید.

۳- کل پوره: «به فتح کاف و سکون لام» مقداری از برگ این گیاه را مدتی در آب خیس می‌کنند همینکه بقدر کافی خیس خورد صاف کرده برای رفع دل‌درد و نفخ و پیچ شکم می‌خورند.

۴- گل حاری: این گیاه دارای خار (تیغ) بسیار است و وجه تسمیهٔ آن از پرخار بودن آن است. آنرا همانند چای در کتری یا قوری یا ظرف دیگر می‌جوشانند همینکه بقدر کافی جوشید برای رفع نفخ شکم و ناراحتی طحال می‌خورند. جوشاندهٔ این گیاه تلخ است و معمولاً آنرا پیش از صرف صبحانه می‌نوشند.

۵- اسپوس: « به کسر همزه و سکون سین » بوته‌ای بسیار کوچک با دانه‌های ریز شبیه به ارزن که مقداری از آن در یک لیوان آب خنک با قند یا شکر شیرین کرده برای رفع عطش و گرمازدگی می‌خورند. اسپوس را تخم سفید نیز می‌گویند.

۶- تخم شربتی: دانه‌های این گیاه مانند دانه‌های اسپوس ریز است. با این تفاوت که رنگ آن سیاه است و به همین جهت آنرا "دنگ سیاه" (دانه) نیز می‌گویند. کاربرد تخم شربتی مانند تخم سفید "اسپوس" است.

۷- بروج: « به فتح با و سکون را و کسر واو » دانهٔ این گیاه ریز است آن را در یک استکان یا لیوان آب گرم می‌ریزند و شیرین کرده برای مداوای سرماخوردگی و تنگی نفس می‌خورند. به علت خاصیت چسبندگی که در دانه‌هایی بروج وجود دارد، مقداری ز آن روی پارچه خیس شده می‌ریزند و با آن روی زخم را می‌بندند.

۸- آرموده: دانه‌های این گیاه شبیه به دانه‌های رازیانه است. مقداری از آن (باندازهٔ یک قاشق غذاخوری) می‌کوبند و با اندکی شکر مخلوط نموده برای دفع نفع شکم و ترشی معده می‌خورند. طعم آن تیز و تند است و بهمین جهت کوبیدهٔ آنرا با کمک آب می‌خورند.

۹- تخم ریحان: تخم ریحان را مانند اسپوس و تخم شربتی در یک لیوان آب حل کرده با شکر یا قند شیرین می‌سازند و به کسانیکه از چیزی ترسیده‌اند می‌خورانند تا آرامش یابد. نام دیگر آن "دنگ هول" است.

کی شعر تر انگیزد؟

از بادهٔ تلخ غم
بایست شدن سر مست
در سر چو هوس باشد

کی شعر تر انگیزد؟
خاطر که حزین باشد،
سوزنده نفس باشد.

یک عمر ستم بیند
از درد بتنگ آید
بلبل به قفس باشد

شاید که بدشت شب
از روز اثر یابد
آوای جرس باشد

همایون صنعتی

مصطفی موسوی
(رشت)

آقا ـ آغا مغولی است نه ترکی

چون گاهی در مراجع زبان فارسی کلمهٔ «آقا» بدون توجه به منشأ لغوی آن تعریف می‌شود و میان مغولی و ترکی بودن آن تمایزی گذاشته نمی‌شود حتی میان ترکی و مغولی خلط و التباس می‌کند این تحقیق عرضه می‌شود. (آینده)

* * *

زبانهای ترکی و مغولی دو زبان جدا و مستقل‌اند. و نیز باید روشن گردانم که گروه‌بندی «فین ـ اوگور» که زبانهای فنلاندی تا کرَه‌ای را در برمی‌گیرد و حتی شاخهٔ کوچکتر «اورال ـ آلتای» آن که زبانهای ترکی ـ مغولی و تنگوزی را شامل می‌شود، فرضی است اثبات ناشده و بلکه مردود و بی اساس (Clauson - Turkish...). دو زبان ترکی و مغولی، اگرچه واژه‌های بسیاری به یکدیگر به وام داده و از یکدیگر ستده‌اند و به ویژه زبان مغولی (که گویندگان آن کمتر و واپس‌مانده‌تر از گویندگان زبان ترکی بوده‌اند) واژه‌های فراوانی در دورانهای مختلف و از شاخه‌های گوناگون زبان ترکی به وام گرفته است و انباشتگی واژگان ترکی در مغولی شاید دو چندان واژگان عربی در فارسی باشد. با اینهمه این دو زبان از لحاظ ریشه‌ای هیچگونه پیوندی با یکدیگر ندارند و بنابراین هیچ واژه‌ای را نمی‌توانیم مشترک بین این دو زبان بیانگاریم. اصطلاح آقا (= [illegible]) یک واژه مغولی است: (Doerfor - Türkische... Vol.1). در کهن‌ترین متن بازماندهٔ مغولی یعنی: (Mongrol - Un Niuča Tob Čа - An) یا «تاریخ سری مغولان» چندین بار و تنها به معانی، برادر بزرگ و رییس (فرمانده) یک گروه نظامی آمده است. ـ فرمانده ـ افسر ـ شریف ـ نجیب ـ قدرتمند ـ خواجه (عقیم) ـ عمو ـ خواهر بزرگ ـ جدّ پدرزن ـ بزرگتر از نظر سنی و غیره:

(Doerfer - Türkische. ... Vol.1)

این واژه به زبانهای اردو ـ گرجی ـ ارمنی ـ اسلاوی (روسی ـ بلغاری ـ صربی) و یونانی راه یافته است و در اکثر این زبانها (جز اردو) «آگا» ضبط و تلفظ می‌شود (همان.)

اما آغا (= ARA) واژهٔ دیگری است که هیچ ربطی با آقا (= AGA) ندارد و آن نیز واژه‌ای مغولی است. در زبان مغولی [illegible] (= ARA) به معنای بانو ـ خانم ـ شاهزاده خانم می‌باشد:

(Doerfer - Türkische... Vol.1, و Lessing - . Mongolian) و در

کتاب آلتان‌توبچی‌به‌معنای‌همسر نیز آمده است: (BAWDEN - ALTAN .)

و در زبان مغول معاصر (زبان خالخ) به صورت آغا ـ آ (= ARAA) به کار می‌رود.

این واژه نیز به زبان ترکی و زبان فارسی درآمده است و برعکس ترک‌زبانان و برخلاف مقاله‌نویس دایره المعارف که آنرا با آقا درآمیخته‌اند در زبان فارسی همواره متمایز از آقا و به معنای واقعی خود به کار رفته است (دهخدا ـ لغت‌نامه و معین ـ فرهنگ بیشتر فرهنگهایی که پس از حملهٔ مغول تألیف شده است).

این را نیز باید افزود که واژگان آقا و آغا در زبان مغولی و در هیچیک از زبانهای ترکی هرگز آگا (= AGA) ضبط نشده است و همانگونه که نشان داده شد تنها در زبانهای اسلاوی به صورت آگا در آمده است. اما آنچه که از دستورالوزرای خواجه نظام‌الملک به نقل از لغتنامهٔ دهخدا به عنوان شاهد کاربرد آغایان به معنای (اعیان و سرداران) آورده شده و در پی آن نویسندهٔ مقاله نسبت اشتباه به شادروان دهخدا داده است، پاک بی اساس است!

شادروان دهخدا به عنوان شاهد واژهٔ آغا (= خاتون، بی بی، سیده، ستی و خانم...) در لغتنامه جمله‌ای چند از «اندرزنامه یا پندنامه یا دستورالوزرا»ی منسوب به خواجه نظام‌الملک آورده است که چنین است «اما شرط رعایت اصناف اربعه: اول جانب حرمهای بزرگ، اگرچه در ازمنهٔ سابقه به خصوص ملوک عجم خواتین را در مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار نمی‌بود و امور سلطنت به ارادت یا عدم ارادت ایشان زیاده تعلقی نمی‌داشت و لیکن خاقانان ترکستان را قاعده این بود که مطلقاً در جمیع وقایع مشورت با آغایان کردندی و رأی ایشان بر جمیع اهل استشارت مقدم بودی و سلاطین ترکمان نیز در اصل چون پروردهٔ دولت ایشانند، همان طریقهٔ قدوه و دستور خود دارند و بناء کلیات امور بر صوابدید ایشان نهند، پس پناه به حمایت ایشان بردن از جمله ضروریات است و آنچنان باید که بعد از عدم اختلاط آغایان بالواحق و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند علی اختلاف طبقاتهم از احسان این کس محروم نباشند...»

در زبانهای ترکی و مغولی برای نسبت برادران بزرگتر و کوچکتر به یکدیگر اصطلاحی وجود دارد که برای این نسبتها در اکثر زبانهای دیگر جهان (لااقل بیشتر زبانهای هند و اروپایی و سامی) اصطلاح ویژه‌ای نیست. در زبان ترکی اچی‌ایچی‌ایچو (= EČI — EČU) به معنای عمو و دیگر خویشاوندان پدری کوچکتر از پدر و برادر

زرگتـر بـه کـار مـی‌رفـتـه اسـت و ایـنـی (= INI) بـه مـعـنـای بـرادر کـوچکـتـر Clauson - Etymologic). در کهن‌ترین متن بازماندهٔ ترکی یعنی کتیبه‌های اورخون حـدود سـدهٔ هـشـتـم مـیـلادی) ایـن دو اصـطـلاح بـه صـورت (Inili - Ecili = بـرادران وچک و بزرگ با هم) آمده است. (Ergin - Orhun...).

در زبان مغولی نیز آقا (= AGA) به معنای: برادر بزرگتر، ارباب، پیرتر، زرگتر از نظر سنی و «دگو- او» (= Deguu)، دغو (= Deru)، دو- او (= Düü) به منای برادر کوچکتر به کار می‌رفته است، (Lessing - Mongol). در زبان مغولی امروز ـه گویش قبیلهٔ «قالقاـ خالخا» است و پس از روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی عنوان زبان ملی برگزیده و پذیرفته شده است و در آن واک ق به خ گراییده است خ (= AX) بـه مـعـنـای بـرادر بـزرگـتـر و دو ـ او (= DÜÜ) بـه مـفـهـوم بـرادر وچکتر کاربرددارد: ...Lessing - Mongolian و ...I- Hangin - Basic).

واژهٔ مغولی آقا به زبانهای ترکی و فارسی درآمده و از نظر معنایی گسترش یافته ست. در نوشته‌های کهنتر ترکی نیز آقا با (ق) ضبط می‌شده است (ابوالغازی بهادرخان ـ شجرة الاتراک) اما بعدها ضبط و معنای آن در زبانهای ترکی دگرگونی فراوان یافته ست، به عنوان مثال در زبان ترکی اویغوری قدیم به صورت آقا و آغا درآمده و تنها معنای برادر بزرگتر داشته است (Caferoglu - Eski...). در ترکی یاقوتی به صورت کـا (= AKA) (Pekarskiy - Yakut...) ، در قـزاقـی بـه صـورت آغـا (= ArA)و به معنای‌بزرگتر(نرینه) ـ برادربزرگترـ راهنما و عاقل و عمو به کار می‌رود (-Shnitnikov Kazakh و ...Kazaksöz) در زبان چوواشی به صورت آخا (= AXA) = برادر بزرگ ـ عمو و در ترکیب Päyaxa (= پی آخا) به معنای برادر بزرگ شوهر و خویشان نرینهٔ سوهر که از خود شوهر بزرگتر باشند می‌آید (Paasonen - Cuvas...) در تاتاری به سورت آغا (= ARA) = برادر بزرگتر (فقط در خطاب کاربرد دارد) (Tatar... - Popp) در ترکمنی به صورت آغا (= ARA) = برادربـــزرگ و آقا (با مفهومی مانند فارسی) و استاد: (Hanser - Türkmen...) و در دیگر زبانهای ترکی ضبط و مفاهیم زیر را دارد:

آغـا ـ آقـا ـ آقـان ـ آغـای ـ آکـا ـ آکـا (= AKKA) ـ آکـی ـ آوا ـ آقـا (Aqqa=) آهـا ـ آخـا = برادر بزرگتر ـ بزرگ قوم ـ پدر بزرگ ـ آقا (بـه‌مـفـهـوم رسی) ـ دوست ـ همراه

اما مقاله‌نویس دایرةالمعارف تشیع «خواتین» را «خوانین» و آغایان را به معنای

سرداران و اعیان پنداشته است. و مدّعی شده است که کاتب نسخهٔ شادروان دهخدا به اشتباه «خوانین» نوشته است. ولی معلوم نداشته است که خود از کدام نسخهٔ اصل سود جسته است ؟: و در منابع مقالهٔ خویش نیز بدان اشارهای نکرده است. به چندین دلیل آشکار خود شادروان دهخدا در بیان مفهوم درست آغا و ارائهٔ شاهد و کاتب نسخهٔ «اندرزنامه» یا «دستور الوزراء» در ضبط «خواتین» اشتباه نکردهاند (اگرچه دربارهٔ اصالت دستور الوزراء و کاتبان آن سخنی دارم که بعد خواهم آورد). و تنها مقالهنویس است که سخت اشتباه کرده است. اینک آن دلایل:

۱ـ آوردن جمع «خان» به صورت «خوانین»، بسیار متأخر است، پیشینیان و هم عصران خواجه نظامالملک و حتی نویسندگان چند سده پس از وی «خان» را با «ان» جمع میبسته و خانان میآوردهاند:

تاریخ بیهقی، صفحات: ۹۱۰ - ۹۱٤ - ۹۱۵ - ۹۱٦ ...
سیرالملوک یا سیاستنامهٔ خواجه نظامالملک، صفحات: ۱٤۷ - ۱۵۵ - ۱۷۰
طبقات ناصری، ج ۱ ص ۳۰۸ ج ۲ - ص ۹٦ - ۱۵۳
جهانگشای جوینی، ج ۱ صفحهٔ ۹۱
جهانگشای جوینی، ج ۱ صفحات ۸٦ - ۱٦۲
جهانگشای جوینی، ج ۲ ـ صفحهٔ ۸
راحه الصدور. صفحهٔ: ۱۷٤
سیرت جلالالدین، منکبرنی. صفحات ۷-۱۳

۲ـ پیشینیان جمع خاتون را مکرر به صورت خواتین آوردهاند، و کاربرد آن در ادب پارسی آنقدر فراوان است که نیازی به آوردن شاهد نیست.

۳ـ آقا به معنای برادر بزرگ و غیره و آغا به معنای بانو و خانم پس از حملهٔ مغول به ایران، وارد زبان فارسی و ترکی شده است و پیش از آن در هیچ نوشتهای به کار نرفته است.

٤ـ براستی ترکان زنان را در کارهای دولت دخالت میدادهاند و با آنان در آن بابها مشورت میکردهاند و زنان در آن امور نقشهایی ایفا میکردهاند. عمید الملک کندری سلف و رقیب خواجه نظامالملک که با آغاز سلطنت آلپ ارسلان و وزارت خواجه نظام برکنار و تبعیدشد، بهزن آلپارسلان پناه برد تا مگر بخشوده شود، خواجه نگران شد و سلطان را بر آن داشت تا فرمان قتل وی را صادر نماید (ابن جوزی: مرآه الزمان فی تاریخ الاعیان. ص ۱۲۷). اما خود خواجه نیز اثر دخالت زنی از کار برکنار

شد. راوندی درین باره چنین می‌گوید: ... ترکان خاتون دختر طمغاج‌خان در حکم سلطان بود و بر سلطان استیلا داشت. او را وزیری بود تاج‌الملک ابوالغنایم پارسی، مردی با منظر و مخبر و کفایت و فضل و همت و... ترکان خاتون می‌خواست کی او را بروی نظام‌الملک برکشد... سلطان را بر آن می‌داشت که وزارت بدو دهد و تقبیح صورت نظام‌الملک می‌کرد و تتبع عثرات او می‌فرموذ تا سلطان را برو متغیر گردانید... (راحه الصدور. ص ۱۳۳) و بنا به نوشتهٔ راوندی (ص ۳٤) وحمدالله مستوفی (در تاریخ گزیده. ص ٤۳۷ ـ ٤۳۸) خواجه ار کار برکنار و تاج‌الملک به وزارت منصوب شد. در عهد پیشینیان و پسینیان ملکشاه نیز زنان مورد مشورت قرار می‌گرفتند و بر شاهان تسلط داشتند به عنوان مثال: دربارهٔ طغرل بک می‌خوانیم:

«زوجه السلطان طغرل بک ام انوشیروان... (کانت) صاحبه رأی و حزم و عزم و کان السلطان سامعاً و مطیعاً و الامور مردوده الی عقلها و رأیها و کان و فاتها بجرجان بعله الاستسقاء فحزن السلطان علیها حزناً شدیداً... (ابن جوزی ـ مرآه الزمان فی تاریخ الاعیان. ص ۷۵) »

و دربارهٔ محمودبن محمدبن ملکشاه:

«مبارک سایه پادشاهی بود و خادمان بسیار داشت، بحکم آنکه در سرای زنان بسیار نشستی خادمان او همه به دولت رسیدند و بزرگ شدند... (راوندی: راحه الصدور. ص ۲۰۵) » داستان ترکان (Terkän) خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه و قدرت مداری و تسلط وی نیاز به بازگویی و ارائهٔ سند ندارد و نیز در عصر ایلخانان مغول (که به شدت تحت تأثیر فرهنگ ترکی بودند) نقش توراگنه (Töräginä) خاتون مادر گیوگ خان و سر ققتنی (Sorgagtani) بیکی مادر مونگکه (Möngke) قاآن در به قدرت رساندن پسرانشان داستانی مشهور است. بیگمان خواجه نظام‌الملک که در اسلام و تسنن تعصب شدیدی داشت (همانگونه که مقاله‌نویس اشاره کرده است). نمی‌توانست که همداستان و خرسند به دخالت زنان در امور دولت باشد و نبود، چه که وی در سیرالملوک (سیاست‌نامه) فصلی با عنوان «اندر معنی اهل ستر و سرای حرم و...» ترتیب داده است که در آن شاهان را از مشورت با زنان و دخالت دادن آنان در امور دولت به سختی باز داشته است (خواجه نظام‌الملک: سیرالملوک ص ۲٤۲). اما این نظر وی او را از آن باز نمی‌دارد که نشان چنان پناهگاه امنی را به پسر خویش ننماید، آنهم پسری که گمان وزیر شدنش می‌رفت.

اما دستور الوزاره (یاآندرزنامهٔ) خواجه یا منسوب به وی: همانگونه که گفته شد

«آغا» به معنای بانو و غیره و «آقا» به معنای برادر بزرگتر و... معمولی است و در عصر مغولان به زبان فارسی راه یافته است. وجود یکی از این دو واژه در آن حدود نشانه آن است که یا از آن خواجه نیست و یا آنکه نساخان آنرا سخت دیگرگون کرده‌اند. زیرا برخلاف نظر نویسندهٔ مقاله «آقا» که نوشته است «... در ایران از عهد سلاجقه و مغول کلمهٔ آقا و آغا... زیاد دیده می‌شود» در نوشته‌های بازمانده از دوران سلجوقیان ایران این واژه هیچ دیده نمی‌شود و کاربرد آن در عصر ایلخانان مغول آغاز شده و در عصر تیموریان بفراوانی به کار رفته است. به عنوان مثال: در «ظفرنامهٔ شاهی» بیش از بیست بار «خواتین و آغایان» آمده است. تنها واژه‌ای که به ظاهر شباهتی به «آغا» دارد و در نوشته‌های عصر سلجوقی کاربرد داشته است «آغاجی» است که از نظر لغوی هیچ ربطی به آغا یا آقا ندارد. آغاجی که درست آن آغیچی است در «دیوان لغات الترک کاشغری» به معنای حاجب و پرده‌دار و در فرهنگ اویغوری قدیم به معنای خزانه‌دار می‌باشد (محمود کاشغری ـ دیوان... و ...Caferoqlu. Eski) در پایان گفتنی است: اگرچه مفهوم دو اصطلاح مغولی آقا و آغا در زبان فارسی گسترش یافته، اما لااقل حرف‌نگاری آن دو واژه در فارسی بیشتر از زبانهای، ترکی ـ عربی ـ اردو و غیره رعایت شده است و شکل آن محفوظ مانده است.

منابع

1- Clauson, G. - **Turkish and Mongolian Studies.** London. 1962.

2- Doerfer, G. - **Turkische und Mon Mongolische Elemente Im Neupersische.** Band 1. Wiesbaden. 1963.

3- Clauson, G. - **An Etymological Dictionary of PRE-Thirteeth Century Turkish.** Oxford. 1972.

4- Lessing G,F. - **Mongolian - English Dictionary.** Bloomington. Indiana. 1982

5- Ergin, M. - **Orhun Abideleri.** Istanbul. 1976

6- Hangin, J - **Basic Course in Mongolian.** Bloomington Indiana. 1968.

۷ـ ابوالغازی بهادرخان: شجره الاتراک. سن پطرزبورگ ۱۸۷۴ـ۱۸۷۱. تجدید چاپ ۱۹۷۰

8- Cafer Oglu, A. - **Eski Uygurturkcesi Sozlugu.** Istanbul 1968.

9- Pekarskiy - **Yakut Dili Sozlugu.** Istanbul. 1945.

10- Shnitnikov, B. :**KAZAKH English dictionary.** London. 1966.

11- **Kazak Turkcesi Sozlugu.** Istanbul. 1984.

12- Paasonen, H. - **Cuvas Sozlugu** Istanbul. 1950.

13- Poppe, N. - **Tatar Manual.** The Hague. 1968.

14- Hanser, O. - **Turkmen Manual.** Wien 1977.

۱۵ـ دهخدا، علی اکبر: لغتنامه دهخدا ج ۱. تهران

۱۶ـ معین، دکتر محمد: فرهنگ معین ج ۱. تهران

۱۷ـ بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی. تصحیح: علی اکبر فیاض (مشهد)

۱۸ـ نظام‌الملک، خواجه ابوعلی حسن طوسی سیرالملوک،: تصحیح هیوبرت دارک، تهران ـ ۱۳۶۴.

۱۹ـ منهاج سراج: طبقات ناصری تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران ـ ۱۳۶۳

۲۰ـ جوینی، عطا ملک: تاریخ جهانگشا تصحیح محمد قزوینی (تجدید چاپ). تهران بی تاریخ

۲۱ـ راوندی، محمدبن علی: راحه الصدور. تصحیح محمد اقبال، تهران. ۱۳۶۴

۲۲ـ غرندزی زیدری نسوی، شهاب‌الدین محمد: سیرت جلال منکبرنی تصحیح مجتبی مینوی. تهران ـ ۱۳۶۵

۲۳ـ ابن الجوزی، شمس‌الدین ابی المظفر ـ المعروف بسبط ـ مرآه الزمان فی تاریخ الاعیان. راجعه و قابله باصوله و علق علیه علی سویم ـ أنقره ـ ۱۹۶۸

۲۴ـ مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده تصحیح: عبدالحسین نوائی. تهران. ۱۳۶۴

۲۵ـ شامی، نظام‌الدین: ظفرنامه تصحیح: فلکس تاور. پراگ. ۱۹۳۷

۲۶ـ کاشغری ـ محمود: دیوان لغات الترک (چاپ عکسی) استانبول ۱۹۴۱

نشریهٔ تازه

آینهٔ پژوهش

«ویژه اطلاع‌رسانی تحقیقات اسلامی» است که از طرف مرکز تحقیقات و پژوهشهای علوم اسلامی (قم) به صاحب امتیازی محمد عبائی خراسانی، مدیریت مصطفی درایتی، سردبیری محمدعلی مهدوی راد و ویراستاری محمداسفندیاری هر دو ماه یکبار نشر خواهد شد. شمارهٔ اول در ۱۰۸ صفحه فارسی و ٤ صفحه انگلیسی به بهای ۳۰۰ ریال حاوی این بخشهاست:

روشها - نگرش در نگارشها - پژوهشهای در آستانهٔ نشر - بایستمهای پژوهشی - تجربه‌ها - مرکز علمی و فرهنگی - تازه‌های نگارش و نشر - کتابشناسی موضوعی - اخبار.

گردآوری اینگونه اطلاعات متنوع که برای پیشرفت کارهای پژوهشی در هر زمینه و رشتهٔ خاص ضرورت دارد با اتخاذ روش متین و تکیه بر زبان فارسی حکایت از سنجیدگی و پیوند بایستهٔ فرهنگی دارد.

امیدست شماره‌های هر یک سال را به دنبال هم صفحه‌شماری کنند تا در ارجاع دادن کار برای مراجعه‌دهندگان آسان باشد.

گزیده‌ای از مطالب مجله که به زبانهای انگلیسی و عربی آورده شده مفید و مناسب و سبب آن است که دیگران به آسانی از کوششهای ایرانیان آگاهی بیابند.

احمد گلچین معانی
(مشهد)

حسن خان شاملو

حسن خان از مشاهیر امرای طایفهٔ شاملوست، پس از فوت پدر خود حسین خان بیگلربیگی هرات و امیرالامرای خراسان، به فرمان شاه عباس اول به جانشینی او منصوب گردید و بیست و چهار سال در این مقام بود تا درگذشت.

وی از استادان بنام خط نستعلیق بود و در نظم و نثر دستی قوی داشت و در شعر «حسن» تخلص می‌کرد. قطعات خط او در غالب کتابخانه‌های ایران و اروپا و مجموعه‌های خطوط محفوظ و نسخه‌های دیوانش موجود است، و منشآتش در ۱۹۷۱ میلادی به اهتمام استاد دکتر ریاض‌الاسلام با مقدمهٔ انگلیسی در کراچی به چاپ عکسی افست منتشر شده است.

چنانکه نوشته‌اند مجلس او هیچگاه از اهل فضل و کمال خالی نبوده و او بیشتر اوقات خود را صرف مجالست و مصاحبت شعرا و ارباب استعداد می‌کرده، و در کتابخانه‌اش همیشه گروهی از خوشنویسان و هنرمندان به کتابت و تذهیب و تجلید و تصویر اشتغال داشته‌اند.

درکی قمی دربارهٔ مجلس حسن خان که مشحون از ارباب استعداد بوده است می‌گوید:

امروزبهشتی که شنیدی صفتش را   بیرون‌هرات‌است‌وهمان‌مجلس‌خان است
دیباچهٔ دیوان کمالات، حسن‌خان   کزهرچه‌توان گفت صفاتش صداز آن است

با آنکه در تواریخ عصری و تراجم شعرایی که از تربیت یافتگان او بودند، به نام وی زیاد برمی‌خوریم، متأسفانه در بسیاری از تذکره‌های شعرا، فهارس، و کتبی که در
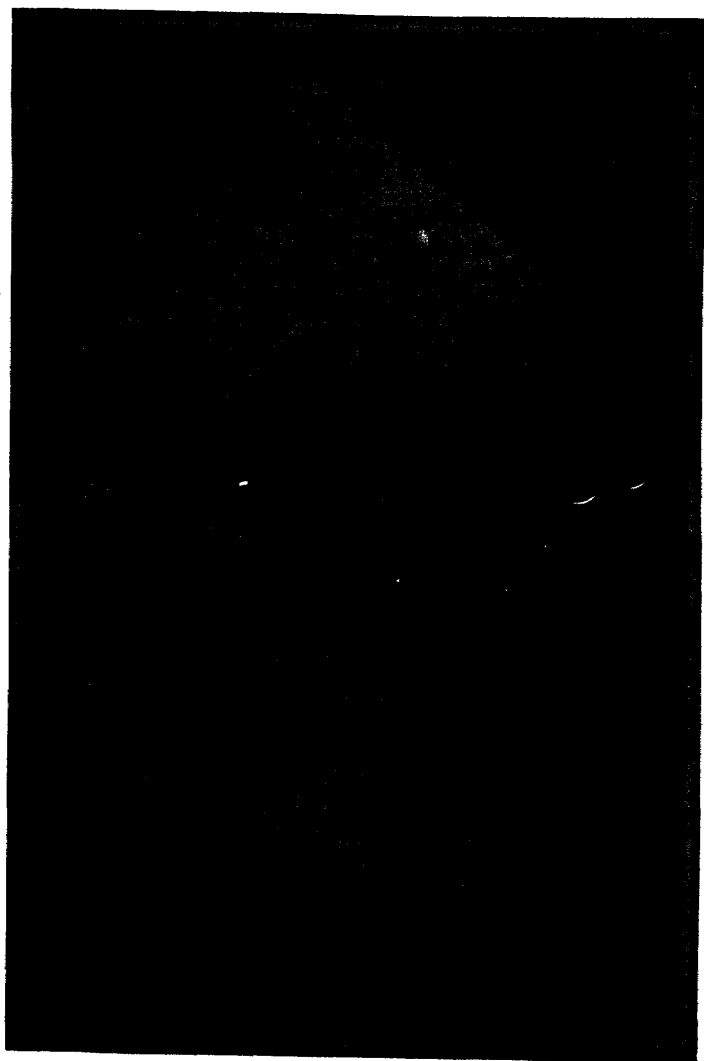
احوال و آثار خوشنویسان نوشته شده است، اقوال نادرستی دربارهٔ او می‌بینیم. از جمله اینکه حکومت او را که یازده سال در اواخر عهد شاه عباس اول و سیزده سال در دوران سلطنت شاه صفی صفوی بوده است به زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان تغییر داده[۱] و تاریخ وفاتش را به اختلاف ۱۰۲۴/۱۰۵۰/۱۰۵۲/۱۱۰۰ هجری نوشته‌اند.[۲]

اسکندر بیگ منشی در تاریخ عالم آرای عباسی ضمن رویدادهای سال هزار و بیست و هفت هجری (ص ۹۴۲) نوشته است: «حسین خان شاملو بیگلربیگی که از ملازمان قدیمی حضرت اعلی بود و به حسن خدمات لایقه و قدمت خدمت مورد تربیت و ترقی گشته بیست سال بود که در کمال اقتدار و استقلال والی نافذالامر دارالسلطنهٔ هرات و بیگلربیگی خراسان بود[۳] و در احکام و مناشیر پیرغلام قدیمی خطاب می‌نمودند، در این سال مریض گشته به اجل طبیعی فوت شده به دارالملک بقا پیوست[۴]. و حسب‌الامر آن حضرت که طبع همایونش معیار حق‌شناسی است، در روضهٔ مقدسهٔ رضویه علی مشرفها الصلوه والتحیه مدفون گشت، خلف صدقش حسن‌خان بجای پدر منصوب گشته الکا و قشون و منصب جلیل‌القدر امیرالامرایی خراسان به او تفویض یافته به لوازم دارایی پرداخت.»

و در پایان کار شاه عباس (= ۱۰۳۸ ﻫ) که به ذکر ارباب مناصب زمان او پرداخته و از طایفهٔ شاملو شروع کرده است نیز گوید:

«دیگر حسن خان ولد حسین خان که از اویماق عبدلوی شاملوست، از امرای ذی شأن و به جای پدر بیگلربیگی خراسان است[۵].»

در ذیل تاریخ عالم آرای عباسی - قسمتی که از خلد برین تألیف محمد یوسف واله قزوینی نقل شده - در ذکر سوانح و قضایای سال هزارو پنجاه و یک (۱۰۵۱ ﻫ) و انتقال جمعی از اکابر و اعیان زمان شاه صفی صفوی به جهان جاودان ؛ چنین آمده است:

«....دیگر حسن خان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات و امیرالامرای خراسان، و ... سردر نقاب تراب کشیده با سایر همسفران همرکاب و هم عنان گردیدند، و از جامه خانهٔ عنایت بی‌غایت، افسر امتیاز ایالت هرات و امیرالامرایی خراسان نامزد فرق اقتدار عباسقلی بیگ خلف اکبر حسن خان که قورچی شمشیر و درین سال داروغهٔ دارالمؤمنین قم بود گردیده، حسب الرقم مطاع از دارالمؤمنین مذکور رخت ایالت به صوب آن ولایت کشیده... و چون قبل از وصول خبر موت حسن خان و تعیین عباسقلی خان، حسینقلی خان پسر دیگر وی که از عباسقلی خان کهتر و حاکم

ماروچاق‌بود، از راه حفظ وحراست رخت اقامت به دارالسلطنهٔ هرات کشیده بود، خدمتش‌رابجای برادر مهتر به منصب ارجمند قورچی گری شمشیر سر بلند و ایالت ماروچاق را به دوستعلی‌خان زنگنه شفقت و مقرر فرمودند که آقا ملک وزیر تفنگچیان که سابقاً وزیر حسن‌خان بوده طریق ایلغار به آن دیار پیموده، حسینقلی‌خان را به آستان گردون‌شان حاضر سازد، و به موجب فرمودهٔ خان مشارالیه از راه امتثال به درگاه آسمان جاه پیوسته کمر قرب خدمت بر میان جا بست.[۶]»

و نیز همان مورخ بعد از ذکر واقعهٔ ناگزیر شاه صفی صفوی که به سال هزارو پنجاه و دو (۱۰۵۲ هـ) اتفاق افتاده است، تراجم امرا و ارکان دولت و سادات و علما و مشاهیر ارباب استعداد را در ده منظر مسطور داشته و در منظر هشتم (ص ۲۸۷ - ۲۸۸) راجع به حسن خان نوشته است:

«حسن خان عبدلوی شاملو - مشارالیه در اول جلوس همایون در عوض حسین خان والد خود بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات و امیرالامرای خراسان بود، و در میان امرای عالیشان افسر امتیاز قابلیت و استعداد برسرداشت. و در قلمرو خط و اقلیم سخنوری رایت امتیاز و برتری می‌افراشت. و ارباب استعداد به امید تربیت و عنایت خدمتش از اقطار دیار و بلاد روی عزیمت به دارالسلطنهٔ هرات می‌نهادند، و او نیز در رعایت و مراقبت ایشان بذل جهد به تقدیم می‌رسانید. و از این گروه دانش‌پژوه شعرای بلاغت شعار بیشتر از دیگران زله خوار خوان احسان وی بودند. و به دستیاری تفقدات و پایداری توجهات او بر مدارج ترقیات صعود می‌نمودند، مؤید این مقال آنکه میرزا فصیحی هروی که به امداد بخت بلند و راهنمایی طالع ارجمند به عز ملازمت آستان آسمان پیوند و شرف مجالست مجالس خلد مانند و خطاب ملک‌الشعرایی سربلند گردید، از راه رعایت و ملازمت وی به این پایهٔ ارجمند رسید[۷]. و اشعار دلپذیر خان مشارالیه در آن زمان عالمگیر بود، و این چند بیت از آن جمله است:

یارب این‌مخمورغفلت رامی‌اسرارده   همچوآهم برردلهای روشن بارده...

عاقبت چنانکه گذشت، چون متوجه سفر ناگزیر گشت، نه حکمرانی همعنانی کرد و نه قابلیت و سخنوری به فریاد رسید.»

در کتاب «خلاصة‌السیر» که تاریخ سلطنت شاه صفی صفوی و تألیف محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی است، از واقعهٔ فوت حسن‌خان به عبارت ذیل یاد شده است:

«در روز جمعه غرهٔ شهر محرم سنهٔ احدی و خمسین و الف (۱۰۵۱ هـ) خبر

فرو رفتن حسن‌خان حاکم هرات رسید[۸].»

و به استناد این روایت که روز دریافت خبر فوت در آن قید شده است، می‌توان گفت که حسن خان در نیمهٔ دوم ذیحجهٔ سال هزار و پنجاه (۱۰۵۰ ه) بدرود زندگی گفته و تا پیک سواری که از هرات روانهٔ دربار گردیده بوده به اصفهان رسیده و فوت حسن‌خان را اعلام داشته، مصادف با روز اول محرم سال هزار و پنجاه و یک شده است.

و اینکه نگارنده قول محمد معصوم اصفهانی را قابل قبول و معتبر دانسته، از آن جهت است که وی در زمان سلطنت شاه صفی یعنی از سال هزار و چهل و هفت (۱۰۴۷ ه) مأمور نگارش وقایع زمان او شده و در این بحش ار حلاصة السیر (مقصد سوم ار مطلب چهارم) جریان روز و حوادث جاری را به قلم آورده است. ولی محمد یوسف واله قزوینی در آغاز سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ ه) دست به تألیف تاریخ خلد برین زده و وقایع قبل از زمان شاه سلیمان را از کتب دیگر نقل کرده است.

نصرآبادی مینویسد: «حسن خان ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند، آبا و اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته به خدمات لایقه سرافراز بوده، خصوصاً مشارالیه که به فنون استعداد آراسته در حسن خط و حس تربیت نظم احسن بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده، اوقات خود را صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده، چنانکه میرزاملک مشرقی[۹] و میرزا فصیحی و میرزا اوجی (نطنری) پیوسته انیس او بودند، دیوانش به نظر فقیر رسید قریب به سه هزار بیت بود، از آنجمله این چند بیت مرقوم شد، این عزل را در اواخر عمر که از می بیهوشی به هوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده:

یارب این مخمور غفلت را می اسرارده	همچو آهم بر در دلهای روشن بارده
روزگاری شد که حرف گوشه گیری می‌زنم	یارب آن گفتار را توفیق این کردارده
(خرقهٔ تجرید و نعلین توکل حاضراست	داده ای سامان راهم، قوت رفتارده)
تابه کی چون داغ دریکجا کسی گیرد قرار	همچو اشکم آبروی یک قدم رفتارده
شال‌پوشی را که حسرت بر قماش دولت است	درلباس عافیت یک پیرهن آزارده
پاس خاطر چند دارم یک جهان بیگانه را؟	آشنایی باخودم درخلوت دیدارده
کام همت میوهٔ آزادگی دارد هوس	ای بهار عمر، نخل نیتم را بارده
(خرقه از کوتاهی شوقم گریبان می‌درد	دررفو کاریش ازجسم ضعیفم تارده)
در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای	درطواف کعبه‌ام مژگان زمزم‌بار ده

چون حسن می‌ترسم ازمخموری‌روزجزا بادهٔ آمرزشم‌ازجام استغفار ده

*

ازفروغ عارضت آیینه داغ لاله‌ایست برلب چشم ترم‌هرقطره‌ای تبخاله‌ایست
ای که‌پنداری ۱ خموشم‌درو‌داع‌دوستان گرزبان شرم‌دانی،هرنگاهم ناله‌ایست

*

توان‌زسیر گل و گشت‌لاله‌زار گذشت نمی‌توان‌زتماشای روی یار گذشت
(دلم نشدزغم‌وشادی جهان آگاه نه گریه کردم ونه خنده، روزگار گذشت)
به‌روی‌لاله‌و گل خواستم که می‌نوشم زشیشه تابه‌قدح ریختم، بهار گذشت
(حسن‌به‌راحت‌ورنج‌جهان‌ثباتی‌نیست شب‌پیاله‌کش و روز روزه‌دار گذشت)

*

تا گشایم‌مژه‌ای هرطرفم جیحونی‌است حاصلم‌حرص‌اشک اررح گندم‌گونی‌است

*

روی توباج حسن زگلشن گرفته است ازگل خراج‌پاکی‌دامن گرفته‌است
امشب به هیچ‌وجه دلم وانمی‌شود گویاکه خاطر کسی ار من گرفته است

*

ابرم و رشتهٔ همت دارم با گل و خار محبت دارم
چون تنزل نکنم از همه کس؟ من که بیش از همه قدرت دارم

*

درین قافله نیست دنباله‌ای همه پیش‌ار یکدگر رفته‌ایم

*

اینقدر آیینه را رودادن لایق دولت دیدار تو نیست

*

(بسکه یکرنگ دیده‌اند مرا می فروشان خریده‌اند مرا)
(نتوانم خلاف قاعده دید اینچنین آفریده‌اند مرا)

*

(چمن رابلبل دیوانه‌ای نیست چراغ حسن راپروانه‌ای نیست)
(چنان بی‌خان و مانی عام گشته که صددیوانه راویرانه‌ای نیست)

*

(رخ‌برافروخت که آرایش دنیا اینست زلف بگشود که سرمایهٔسودا اینست)

*

(مهرتو سرشتهٔ گل ماست یاد تو چراغ محفل ماست)[۱۱]

رباعی

تا گوهر راستی به دامان نکنی سود ازسفر عالم عرفان نکنی
گر از بدی خیانت آگاه شوی دزدیده نگه سررح حاسان نکنی

شوقم سحر حار درسردارد امید ریارت پیمبر دارد
توفیق رفیقم شده درراه نجف کو حصر که توشهٔ مرا بردارد؟

این رباعی را به خط نسخ تعلیق به قلم حلی نوشته و در مشهد امام‌الحن والانس علی بن موسی الرضا علیهماالتحیة والثناء به دیوار دارالسیاده چسبانیده:

دارم چوحسن سری به درگاه رضا بیرون سروم یک قدم از راه رضا
حواهی که سرت به عرش توفیق رسد بگذار برآستانهٔ شاه رضا[۱۲]

دانشمند فقید فکری سلجوقی هروی در تعلیقات حود بر دیباچه‌ای که دوست محمد گواشانی هروی برای مرقع بهرام میررابن شاه اسماعیل صفوی (م: ۹۵۶ هـ) نوشته است، دربارهٔ یکی ار شاهکارهای هنری حسن‌خان و مدفن او چنین گوید:

«حسن‌خان شاملو هروی ـ خاندان شاملو ار قدیم در هرات میزیستند، و گویند ایل شاملو از شام به آدربایجان آمده و از آنجا به اطراف خراسان پراکنده شده‌اند، مرحوم حسن خان فررند حسینقلی خان شاملوست که امیر خراسان و به نام بیگلربیگی با شی ملقب بوده، وی صاحب سیف و قلم است، خط نستعلیق را حوش می‌نوشت و از اساتید ربردست این خط به شمار می‌رود، حطوط او را مکرر دیده‌ام و هم یک برگ حط نستعلیق او اکنون به کتابحانهٔ مقدس اعلیحصرت معظم همایونی موجود است، و نیز یک قطعه سگ مرمر عالی به حط زیبای حسن‌خان به خط حلی کتابه نویسی چهاردانگ عالی کتیبهٔ پیش روی تربت حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره موجود است که از نفایس روزگار است. (دو بیت شعر حسن خان که برآن کنده شده اینست:

دهدتا ساغرعرفان‌دلت‌راجام‌هشیاری درآدربزمگاه‌خواجه‌عبداللـه‌انصاری
بودلوح‌مزارش‌نازنین‌سروی که‌ازشوخی ملایک‌راچوقمری کرده گرم‌ناله‌وزاری)

مرحوم حسن‌خان شاملو به سال یکهزار و پنجاه و دو (کذا) از دنیا رفته و در گنبد مزار سید عبدالله بن معاویه پهلوی پدر خویش حسینقلی خان به خاک سپرده شد.»

و نیز در ذکر یکی از احفاد وی نوشته است: «محمدآقای شاملو – از دودمان حسن‌خان شاملو و مردی تاجر پیشه و ثروتمند بود، خط شکسته را نیکو می‌نوشت و

شعر می‌گفت و با همهٔ هنرمندی به عیاشی مشغول بود تا همهٔ ثروت موروثی را از دست داده پریشان شد. عموی مرحوم مفتی سراج‌الدین نقل می‌فرمودند که محمد آقا صندوق سنگی جهت تربت جد خویش حسن‌خان شاملو ساخت تا روی مزارش نصب نماید، مگر بواسطهٔ پریشانی حالش آن سنگ ناتمام ماند و محمد آقا از دنیا برفت و آن سنگ ناتمام را روی تربتش نصب نمودند.»

و در حاشیه افزوده است: «خاک حسن‌خان در بالا سر مزار سیدعبدالله بن معاویه بین رواق تا چند سال قبل موجود بود، و محمد آقای موصوف برایش سنگی فراهم نموده و برخی عقیده دارند که جنازهٔ حسن‌خان را از هرات به مشهد برده‌اند.»[۱۳]

به شرحی که سبق ذکر یافت، اسکند بیگ منشی نوشته است که جنازهٔ حسین خان را به امر شاه عباس در روضهٔ رضویه مدفون ساخته‌اند. بدون شک جنازهٔ حسن‌خان نیز در مشهد مقدس در جوار مزار پدرش به خاک سپرده شده است.

نمونهٔ نثر حسن‌خان:

حسن خان شاملو به مولانا عبدالرحمن جامی اعتقاد ارادتی زایدالوصف داشته، ازین‌رو مایل بوده است که وی شیعه باشد، به همین جهت از دیوان جامی اشعاری انتخاب کرده بوده است که به عقیدهٔ او دلالت بر تشیع مولانا داشته، و دیباچه‌ای که بر منتخبات مذکور نگاشته اینست:

«باده نوش کیفیت حقایق نیک فرجامی، مولانا عبدالرحمن جامی را تراوش مضمون صاف اعتقادی از جام لبریز عبارت مدعا هویداست، سمت دایرهٔ مشربش در کشاکش رد و قبول دلها جان داده موافق و مخالف در مقام چاشنی گیری سخنان او مدهوش ساغر حیرتند، گاه قدح فرح اخلاص در کوثر محبت اهل‌البیت می‌زنند، و گاه شیشهٔ اندیشه بر در خمخانهٔ انکار شیعیان دودمان ولایت می‌شکنند، انتظام سلسلهٔ تشیع و دینداری دوام دولت روزافزون را به این معنی رهنمون است که اندک او را بسیار داند و بسیار او را مقرون به عدم اعتبار، چه در ثانی مجبور بوده و در اول مختار. با وجود تعصب پادشاه آن زمان و غلبه و استیلای میر علیشیر و ارباب رتق و فتق مهمات آن عصر اگر نه اعتقادش درست بودن این قسم سخنان از او کجا ناشی شدی؟ لهذا از نظم و نثر آنچه دلالت بر تشیع او می‌کند درین سفینه که موج‌وار بر کف بحرآسای حاشیه‌نشینان بارگاه نظام دین و دولت می‌نشیند جمع آمده و آنچه مخالف و مباین این معنی است، بر موافقت معاصرانش به توجیهات وجیهه محمول ساخته رداً علی المخالفین که به تسنن او نازش می‌نمایند. می‌خواهد که در دایرهٔ قبول جا یابد، و در

سلک معتقدان دودمان ولایت، انتظام یافته احیاء اموات سلسلهٔ حالات او را غبار ادبار از خاکش فرونشیند و عمارت اقبالش به صفای طینت اخلاص معمور شده ثواب نیت المؤمن خیر من عمله به روزگار فرخنده آثار [آن] قبلهٔ تحقیق عاید گردد.

حلقه‌در گوشان سلک بندگی‌ار رشته‌ایست هر الف کز قامت موزون فرمانش رسد
بی‌رضای او غم دنیا و دین نایدبه‌کار فکر اهل دین و دنیا کی به‌سامانش رسد[۱۴]

میرزا محمد ارشد برنابادی هروی (۱۰۲۵ - ۱۱۱۴ هـ) شاعر و خوشنویس که از خواص و نزدیکان عباسقلیخان شاملو فرزند و جانشین حسن خان بوده و مثنوی «ابر گهربار» خود را در تتبع مخزن‌الاسرار به نام وی سروده است، در بیماری حسن خان نامهٔ ذیل را به او نوشته است:

«هیچ گردی به‌توای چشمهٔ حیوان نرسد هیچ دردی به‌توای مایهٔ درمان نرسد

ذات شریف و عنصر لطیف از شکست عوارض و نشست حوادث محفوظ بوده با بنای گردون همدوش و با ثبات کوه هم‌آغوش باد، پریشانی گویی به رسم اراجیف خبر وحشت اثری به گوش هوش این مدهوش بادهٔ شوق زد که از تأثیر سردی هوا غبار ملالی بر چهرهٔ مرآت ضمیر منیر راه‌یافته گلبرگ وجود آن ریحان چمن آفرینش را شبنم طراز گلهای بالین و عطر پیرای غنچه‌های نهالین گردانیده، زبان قلم بریده باد! اگر این معنی سمت وقوع دارد اعلام فرمایند که هر آینه شخص روح که محبوس حصار بدن است رخنه‌گر قلعهٔ وجود گردیده خود را در زمرهٔ خدام آن آستان جلوه دهد و به قدر حوصله و وسع متضمن و متحمل العارضه گردیده طریقهٔ ایثار و نیک‌اندیشی را ملحوظ و مسلوک دارد. هرچند این خبر سقیم با وجود حذاقت حکیم علی الاطلاق امیدوار است که صحتی نداشته باشد، اما استماع آن مستمعان را بیمار و سودازدگان را در آزار دارد. استدعا آنکه توجه مبذول داشته و شربت نویدی از دارالشفای مرحمت فرستاده مریضان این خبر کلفت اثر را از قید رنج و ملال و الم و کدورت برهانند، امید است که گلشن وجود آن لازم‌الجود پیوسته از گلهای رنگارنگ صحت و عافیت رنگین و معطرا بوده از فیض بهار بهار شکفتگی و عالم عالم نامداری بهره‌مند و کامیاب باشند. بمحمد و آله الامجاد.»

جواب حسن خان

ای ارشد دودمان آثار مرا وی مایهٔ انتعاش سرشار مرا
حرفی که شنیده‌ای ندارد صحت دلگیر مشو که نیست آزار مرا»

سواد مکتوبی است که میرفصیحی هروی (م: ۱۰۴۹ هـ) در تقاضای یک قطعه

خط به حسن خان شاملو نوشته است:

«همواره کامیاب نشأهٔ دوستکامی بوده مقضی المرام باشند، آشنایان آداب یگانگی را بیگانه تکلفات رسمی بودن از فرایض و ارکان شریعت آشنایی است، لهذا اگر شرح معانی متعارف زبان را در کام خموشی کشیده، حقیقت وفور شوق و آرزومندی را حواله به ضیاء ضمیر منیر نمایم در شریعت دوستی معذور خواهم بود، در آن وقت که به حسب مساعدت طالع، فیض نوبهار صحبت گرامی نزهت افزای ریاض دل اخلاص منزل بود، روزی شاهد این آرزو از پردهٔ خیال به عرصهٔ وصال رسید که می‌خواهم از نتایج کلک گهر سلک نواب مستطاب معلی القاب خداوندی قطعه‌ای به دست آورم تا مرا نیز در سلک بندگان آیهٔ افتخاری و تعویذ مباهاتی بوده باشد، ملازمان فرمودند که شکفتن غنچهٔ این مطلب از نسیم اظهار ماست، هرگاه در خدمت عالی ذکر این معنی نمایم چون منشور بندگی است، ان شاءالله العزیز به زیور توقیع قبول مزین گشته صحیفهٔ مقصود نیز به حسن خط قبول مرقوم خواهد شد. از آن روز همواره چشم بر راهم که آن آیت دوستکامی از آسمان اقبال نازل گردد و سروش هاتف عیبی نوید حصول امید را به گوش هوش رساند. آن زمانی که آرزوی این مطلب در سراپردهٔ خیال می‌گذشت، دل عبودیت مطلوب در سویدای دیده جا داشت، اکنون حصول به وعدهٔ صادق‌القول مقرون گشته از کمال بی‌تابی نزدیک است که چون مرغ نگاه از قفس دیده پرواز نماید، هرچند اظهار این معنی از ما بندگان به روش گستاخان نزدیک و از حسن ادب دور است، اما به مقتضای آنکه آرزو عیب نیست، تخم این تمنا در زمین دل کاشت، امید که از رشحات سحاب وعدهٔ ملازمان صاحب نشو و نما گردد، اکنون در سایهٔ آن نهال اقبال نشسته زبان به حصول آمال خویش می‌گشاید و ار مظنهٔ جرأت گستاخی ملاحظه نمی‌نماید، یقین که هرگاه ربان فصاحت ترجمان که مفتاح گنجینهٔ آفتاب معنی است، در مجلس عالی اظهار مبادرت نماید، صبح امید از مطلع مراد طالع گردد.»[۱۶]

دو رباعی ذیل را ناظم هروی (م: ۱۰۸۱ هـ) در تعریف خط حسن خان سروده است:

ذکر قلمت ز قاف تا قاف بود — وصف رقم تو فوق اوصاف بود
بی‌شمع و چراغ می‌توان در شب خواند — خط تو ز بس که روشن و صاف بود

روزی که سواد جسم و جان شد روشن — سر شد قلم ربان به تحریر سخن
آرایش صفحهٔ تولای علی — دادند به نظم ناظم و خط حسن[۱۷]

میرزا مقیم جوهری تبریزی مثنوی کوتاهی در مدح حسن خان گفته و از آنجاست:

حسن‌خان برازندهٔ لطف شاه　　که‌شد سایه پرورد ظل‌الله...
قلم تاشدش جوی آب حیات　　بودچشمهٔ زندگانی دوات
به خطش کجا می‌رسد خط یار　　که‌این درمیانست و آن‌در کنار[18]

درکی قمی ساقی نامهٔ ترجیع‌بندی مذیل به مدحِ حسن خان دارد که یک بندش این است:

تا وصف خطت غنچهٔنهان گفت چمن‌را　　با شبنم گل شست به‌صد آب دهن‌را
خط نیست که‌مشک‌ترپیچیده به‌نافه است　　نتوان‌به ختابرد برش‌نام ختن را
تا قابل دستت شود از قطعه‌نویسی　　شبنم دهد آهار ورقهای سمن را
از غربت اگر سوی وطن باز برندش　　گیرد گهر از خط توسوغات عدن را
در سطر خطت از نقط خارج و داخل　　سرمشق گرفتست فلک عقد پرن را
آب آوردش مردمک دیدهٔ معنی　　گر سرمه مدادت نکشد چشم سخن را
بود به قماش کرمت هیچ سخایی　　منسوخ به آوازه هری کرد دکن را
حر ذات شریفت که صفاتش به کمالست　　کس‌خوب ندیدیم که داند همه فن را
چون خلق که از بعدپیمبر به‌علی ماند　　میراث شجاعت زحسین‌است حسن را
پرواز جناح سفرم بر فلک افتاد　　غربت وطنم گشت، وداع اهل وطن را

ما طرح کش بارسبوی می‌ناییم
در میکده ازخانه بدوشان شرابیم[19]

از کتبی که خوشنویسان در کتابخانهٔ حسن خان و به دستور او نوشته‌اند، یکی منتخب حدیقهٔ سنایی مورخ ۱۰۱۸ و دیگر منتخب شش دفتر مثنوی است مورخ ۱۰۲۸ بخط شاه قاسم کاتب هروی بادو مجلس تصویر مینیاتور ممتاز متعلق به کتابخانهٔ کاخ گلستان (شمارهٔ ۷۲۲) و مذکور در فهرست بیانی (ص ۵۴۵ - ۵۴۶).

دیگر یوسف و زلیخای جامی به خط همان خوشنویس، دیگر صفات‌العاشقین هلالی جغتایی به خط حسین شهابی هروی، هردو فقره مذکور در تعلیقات شادروان فکری سلجوقی بر دیباچهٔ دوست محمد هروی (ص ۵۶/ ۶۳).

و نیز حسن بن لطف الله طهرانی تذکرهٔ میخانه یا خرابات را در سال ۱۰۴۰ هجری به خواهش مربی خود حسن خان شاملو تألیف کرده، و در تاریخ تذکره‌های فارسی (۲ : ۳۲۳ - ۳۲۶) تألیف نگارنده ذکر آن آمده است.

قطعهٔ خطی را که ملاحظه می‌کنید، حسن خان شاملو برای مرقع ابوالنصر منوچهرخان بیگلر بیگی مشهد مقدس به قلم آورده و در طرفین آن نوشته است: .
«بشوق هم‌آغوشی مرقع نواب ملک احتجاب قدسی مکان، برادر قدردان منوچهرخان سلمه الله عن آفات الزمان این دوبیت سراسیمه بصفحهٔ ظهور آمد. فی سنهٔ ۱۰۳۷»

منوچهرخان مذکور فرزند قرچقای خان سپهسالار است، و چنانکه در ذیل عالم آرای عباسی (ص ۲۹۴) و منتظم ناصری ضمن رویدادهای سال ۱۰۴۴ هجری آمده است، وی در آغاز جلوس شاه صفی (= ۱۰۳۸ ه) بجای والد مرحومش بیگلربیگی مشهد مقدس شد، و در ۱۰۴۴ که عبدالعزیز سلطان بن ندر محمدخان اوزبک با سی هزار سوار به خراسان تاخت، وی با کومک امیرخان قورچی‌باشی که از هرات رسیده بود به مقابلهٔ او شتافت، و سه هزار اوزبک را مقتول و عبدالعزیز خان را منهزم گردانید، و خود نیز در آن ستیز و آویز زخمی چند برداشت و بر اثر آن درگذشت. و پسرش قرچقای خان ثانی به جای وی نشست و تا پایان زمان شاه صفی بیگلر بیگی آن خطه بود.

دیوان حسن خان:
کتابخانهٔ مجلس، ۴۳۶/۱ مورخ ۱۰۵۶ با دیباچه‌ای به نثر.
کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ (Supp. 2061)
کتابخانهٔ شادروان عبدالحسین بیات، مورخ ۱۰۶۷ .
کتابخانهٔ مولوی محمد شفیع لاهوری (رک: مقدمهٔ منشآت حسن خان شاملو، ص ۱۶ زیرنویس ۵)

ناگفته نماند که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جنگی به شمارهٔ (۴۴۰۴) موجود است که جامع آن حسن شاملو و تحریر اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هجری است، اشعار خود وی نیز در آن هست. و او را با حسن خان شاملو (م:ذیحجهٔ ۱۰۸۵ه) اشتباه نباید کرد.

حواشی

۱ـ در احوال و آثار خوشنویسان (۱: ۱۴۲-۱۴۳) مسطوراست:حسن‌خان شاملو... در زمان سلطنت شاه عباس دوم بجای حسین خان پدر خود امیرالامرا و بیگلربیگی خراسان گردید و در زمان شاه سلیمان همچنان حکومت هرات را داشت و امیرالامرای خراسان بود... سپهر تاریخ وفات او را ۱۰۲۴ ضبط کرده که البته درست نیست، زیرا که زمان شاه عباس ثانی و شاه سلیمان را حتماً درک کرده و لااقل تا ۱۰۷۷ که سال جلوس شاه سلیمان است باید در

قید حیات بوده باشد.

۲ - در کتاب هنر عهد تیموریان (ص ۵۰۳) ذیل عنوان: «خطوط حسن شاملو» آمده است: وفاتش در هرات سنهٔ ۱۱۰۰ ق ۱۶۸۸ م و آثار او از اواخر مکتب هرات است.

۳ - حسین خان در محرم سال هزار و هفت بدین سمت منصوب گردید، و در نقاوة الاثار ذیل وقایع این سال (ص ۶۰۳) آمده است: ... حراست عمده و خلاصهٔ ممالک خراسان که عبارت از دارالسلطنهٔ هرات است در عهدهٔ انضباط و ارتباط امارت و ایالت پناه شوکت دستگاه حسین خان شاملو کرده دست اقتدار او را قوی و مطلق داشت، و اکثر امرا و حکام مملکت خراسان را به متابعت و موافقت خان والامکان مأمور ساخته فرق اعتبار و افسر افتخارش به فرقدین برافراشت.

۴ - ملک شاه حسین سیستانی شب پانزدهم شعبان سال ۱۰۲۷ هجری از طریق اسفزار به هرات رسیده است، و می‌نویسد: مدت چهارده روز در هرات به صحبت نواب مرحوم حسین خان بسر برد، و در آن ایام بیماری از آمدن بنده خوشحالی تمام نموده، اندک عارضهٔ کلفتی که میانهٔ آن خان نازک مزاج و پسر رشیدش حسن خان بهم رسیده بود، به زلال نصایح و اعتذار از لوح خاطر آن بیمار گله‌مند شست، چون اضطراب رفتن داشت (شاه عباس احضارش کرده بود) از خدمت آن بزرگ صورت و معنی مرخص شد، و وداعی نمود که داغهای قدیم بردل مجروح تازه شد، چه یقین بود که کار آن بزرگ صورت و معنی به آخر رسیده منزل به بهشت جاودان خواهد نمود. احیاءالملوک (ص ۵۱۴)

۵ - عالم آرای عباسی (ص ۱۰۸۴)

۶ - ذیل عالم آرا (ص ۲۵۳)

۷ - اشارتست به سفر خراسان شاه عباس اول در سال هزاروسی و یک هجری و ملاقاتش با میرزا فصیحی هروی نزد حسن خان در دارالسلطنهٔ هرات و به همصحبتی برگزیدن وی. اسکندر بیگ منشی در این باب نوشته است: چون ذات اشرف همایون و طبع لطافت سرشت هنرپرور آن حضرت که میزان قدرشناسی و معیار سخن سنجی است، به صحبت فضلای دانشور و سخنوران بلاغت گستر رغبت تمام دارد،... لهذا درین اوقات خجسته ساعات که در دارالسلطنهٔ هرات اتفاق نزول افتاد، به صحبت کثیرالبهجت سرآمد ارباب فضل و هنر وسخن‌پرداز ملاعت گستر، ناظم اسباب معانی، یگانهٔ ملک نکته دانی، میرزا فصیحی هروی که از اجلهٔ سادات و اشراف و اعیان آن ولایت و منتسب به سلسلهٔ علیهٔ انصاریه و به زیور فضایل و کمالات آراسته و به مراتب بلند سخن‌پرداری پیراسته لآلی طبع درر نثارش آویزهٔ گوش و گردن مستعدان روزگار است، مسرور گشته ارادهٔ خاطر انور بدان متعلق گشت که همیشه حضور اقدس و محفل مقدس از وجود گرامیش زینت فزا بوده از صحبت فیاضش منبسط و از طبع سحر آفرینش متبهج و مسرور باشند ؛ تکلیف مرافقت فرمودند، و امر قضا پیوند به سرانجام اسباب ضروری او عز صدور یافت، و مومی الیه از وفور اخلاص امتثال امر همایون را به قدم انقیاد تلقی نموده آهنگ عراق سازداد، و اگرچه آن بلدهٔ طیبه از فرقدوم آن گوهر بحر دانش و افضال خالی مانده از خرمی بی‌طراوت گشت، اما مجلس بهشت آیین تازه و طبع همایون را مسرتی بی‌اندازه حاصل گردید.»

عالم آرای عباسی، چاپ امیرکبیر (ص ۹۸۸) چاپ سنگی (ص ۶۹۶)

۸ - خلاصة السیر، نسخهٔ خطی شمارهٔ (۱۹۴) کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.

۹ – میرزا ملک مشرقی.. مدتی در خدمت عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود و خان از صحبت او محظوظ می‌شد، مشارالیه که به اصفهان آمد، خان غزلی در مفارقت او گفته که یک بیتش این است:

تا مشرقی از کنار من رفت   از مشرقم آفتاب رفته

تذکرهٔ نصرآبادی (ص ٢٤٦)

۱۰ – ن. ل: ای که می‌بینی.

۱۱ – ابیاتی که بین الهلالین مشخص گردیده، نگارنده از سفینه‌ای نقل کرده است.

۱۲ – تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۲۰ - ۲۲)

۱۳ – تعلیقات مرحوم فکری سلجوقی بر دیباچهٔ دوست محمد هروی، ۱۳٤۹ کابل (ص ٦۲/۸۸)

١٤ـ منشآت حسن‌خان شاملو (ص ۹۷ـ۹۸).

۱۵ و ۱٦ – منقول از سلسله مقالات«میرزیان‌سرناباد»نگارش رضامایل‌هروی، مجلهٔ آریانا (سال ۲۵٦ - ش ۲ - ۳ ص ۹٦ - ۹۷).

۱۷ – دیوان ناظم هروی نسخهٔ خطی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی، شمارهٔ (ف ۲۷٤).

۱۸ – تذکرهٔ نصرآبادی (ص ۱۳٦)

۱۹ – برگزید به تذکرهٔ پیمانه تألیف نگارنده (ص ۱٦۸ - ۱۷۲)

نشریهٔ تازه

میراث فرهنگی

از انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور به سردبیری علی‌اصغر شریعتزاده نخستین شمارهٔ آن (تیر ۱۳٦۹) در ٦۲ صفحه حاوی بیست مقاله و گزارش و خبر و معرفی کتاب در زمینه‌های باستانشناسی، هنری به بهای ۳۰۰ ریال منتشر شد.

ظاهراً کوشش ناشران بر آن است که این نشریه بیشتر جنبهٔ خبری و گزارشی داشته باشد و مقالات آن جلب توجه خوانندگان را در طبقات و درجات مختلف بکند و البته نیت خوبی است

بخشی که به کتابشناسی گزیده اختصاص دارد کاری است سودمند ولی آنچه عرضه شده ابتدائی است و تناسبی درست با گنبد ندارد و اگر بتوان تاریخ ارسباران را از زمرهٔ مراجعی دانست که در آن شکلی یا ذکری از گنبد هست چرا نباید از کتابهای منوچهر ستوده و نظایر بسیار دیگری که هست نام برد. معنی کتابشناسی گزیده آن است که در انتخاب مراجع دقت کافی و حوصلهٔ وافی به کار برده شود.

امید است مجله متناسب با مندرجات فرهنگی و علمی آن صفحه‌آرایی بشود و نام نویسندگان مقالات در جای خود به طوری که درست دیده شود به چاپ برسد.

ـهٔ پروفسور نه ایحی ایموتو
ردان: دانشجویان رشتهٔ فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

هشت گوشه و رمز و راز آن

(قسمت دوم– قسمت اول در شمارهٔ پیشین)

ترکیب تخت و ترتیب تاجگذاری پادشاه تایلند نمونهٔ دیگری است. در اینجا به این مسأله نمی‌پردازیم که این رسم اثر فرهنگ هند است یا نفوذ آیین بودا یا که سنتی برآمده از خود مردم تایلند. توشی‌هارو یوشی کاوا در نوشته‌اش بنام «فضای مراسم تاجگذاری پادشاه-تایلند» آئین تاجگذاری رامای نهم پادشاه کنونی تایلند را وصف کرده است. نخست شاه خود آب مقدس برمی‌گیرد، و پس از آن کاهن بزرگ و نمایندهٔ خاندان شاهی و نیز راهب بزرگ آیین بارامون آب به او عرضه می‌دارند. پس از آیین آب دادن، شاه لباس پادشاهی می‌پوشد و بر تخت هشت گوش می‌نشیند. گرداگرد این تخت هشت میز هشت گوش نهاده شده و بر بالای تخت چتری هشت ترک افراشته است. پس از پایان گرفتن تشریفات تاجگذاری در روی تخت، راهب بزرگ بارامون پنج گنجینهٔ مقدس و چتری نه ترک به پادشاه می‌دهد. در اینجا گرداگرد میز هشت گوش چهار میز هشت گوش کوچک گذاشته شده است.

دویست سال پیش در آیین تاجگذاری «راما»ی اول بر میز هشت گوش چتر هفت ترک نصب شده بود، و در آیین تاجگذاری رامای چهارم چتر هفت ترک بکار برده شد (از همان کتاب، ص ۵۱ تا ۶۱). ترکیب تخت پادشاه تایلند با مقبرهٔ سلطان خدابنده در سلطانیه یا بنای تاج محل در «آگرا»ی هند پیوندی رمزی دارد. جدا از اینها، جایگاه بودا در معبد تودایجی (در نارا، ژاپن) نیز چنین است. رمز هشت گوشه در سلطانیه و در تاج محل در بنا یا در منارەها نمود دارد، اما در آیین تاجگذاری پادشاه تایلند در میز کوچک هشت بر تجسم پیدا می‌کند. گمان می‌رود که رمز و راز ترکیب

تحت پادشاه نایلند با معبد تودایجی یا نمودهای دیگر هشت گوشه که یاد شد، از یک گونه است. نیز می‌توان انگاشت که معنای رمزی پایهٔ تندیس بودا در نارا یا تاج الهه آناهیتا نیز همان است، و هم در به تحت نشستن «راما»ی اول (در دویست سال پیش) و «راما»ی نهم در زمان ما تخت پادشاه هشت گوشه داشت، چنانکه سکوی جایگاه امپراتور ژاپن در کاخ کیوتو بود، و چتری که بالای این تحت افراشته، هفت ترک است. در این ترکیب هم نشانی از پیوند رمزی عددهای «هشت» و «هفت» می‌بینیم.

در محوطهٔ آرامگاه وسیعی که از دورهٔ «این» (سالهای ۱۴۰۱ تا ۱۱۲۲ پیش از میلاد) در چین بار مانده است، دو گونه مقبره وجود دارد که یکی مربع و دیگر صلیبی شکل است. هر کدام اینها در میان دخمه حفره‌ای که یوءکوء نامیده می‌شود دارد که جای نهادن جسد است. این ترتیب که جنازه در میان مقبره گذاشته می‌شود در گور پادشاه هخامنشی در نقش رستم نیز مانند دارد. البته صلیب شکل هشت گوش نمی‌سازد، اما با این شکل مربوط است، و در قدیم شاید که هشت گوش مقدس را با این طرح هم تصویر می‌کردند. به خاک سپردن جنازه در چین جایی بمنزلهٔ روانه ساختن مرده نزد خدا بود. گذشته ازین، شکل صلیب نمای بدن انسان را هم دارد.

اشیتسؤ(اتاقی که جسد را در آن امانت می‌گذاردند) بعدها «می دوء» (نیایشگاه) گفته شد زیرا که آدمی را چون عالم اصغر نشان می‌داد. نقش می دوء طرح تن آن انسان است که در «کیوء نو چونو» (جای درست «موکوسا» سوزاندن یا بادکش انداختن بشیوهٔ طب سنتی چین و با سوزاندن گیاه موکوسا) نشان داده می‌شود. شکل صلیب نشانهٔ همراه ساختن معبد و محرابی با جنازه بود، زیرا عقیده داشتند که روحی که از کالبد مرده جدا می‌شود در کالبدی دیگر زندگی را ازسر می‌گیرد. سنتی هم بود که بناها را، از خانه‌ای کوچک گرفته تا قصری بزرگ، بطرح تن انسان می‌ساختند. نویسندهٔ چینی در کتاب «داستان پکن» که کارویا موراماتسو آنرا به ژاپنی برگردانده، دربنیاره نوشته است. نمونهٔ این بناها قصر پکن است بنام قصر ناتا که هشت بارو یا جناح دارد. در این قصر دو دروازهٔ تن آن (TENAN) و شوءیوء (SHOYO) در سوی جنوب حکم سر را دارند و دروازه‌های آن تی (ANTEI) و توکوشوء (TOKUSHO) در شمال در حکم پاست. دروازه‌های شرقی و غربی بمنزلهٔ دست‌ها هستند (این معنی در نقشهٔ صفحهٔ ۶۴ کتاب شرح داده شده است).

هشت بازو در اینجا نشان هشت گوشه به نظر می‌آید. بدینسان این قصر روزگاری مقر میوء دوء بود که کارهای سیاسی فرزند آسمان (امپراتور چین) را اداره

می‌کرد. ساختمان صلیب مانند که هشت بر دارد هم سرای پسر آسمان (با پنج تالار) و هم آرامگاه امپراتور بود. بروایتی در «هورنشو» که در دورهٔ کان (دورهٔ تاریخی چین از ۲۰۶ تا ۲۵ پیش از میلاد) تألیف شده، آمده است که «یوتی» قصر«میودورا»را در ناحیهٔ حوغنان در جنوب این قصر بنا کرد و یکی از ملوک طوایف را به آنجا فرا خواند و چون مردی بنام ریوکی به او گفت که فرزند باستانی آسمان را درموسم بهار و پاییز در بیرون شهر در سوی شرق و جنوب نیایش می‌کردند و سپس قربانی تقدیم می‌داشتند، در روز هفتم صحنه‌ای می ساختند و هشت راه دیوان را در پیش می گرفتند، او داد تا در بیرون شهر، در شرق و جنوب آن، نیایشگاه آن خدا را ساختند و او را خدای خود اختیار کرد. می‌توان بقرینه دانست که صحنه‌ای که هشت راه دیوان را می‌ساخت، هشت گوشه بود... صفهٔ هشت گوشه و تپهٔ دایره همان معنی رمزی را دارد، اما در برابر آن تپهٔ چارگوش قرینهٔ زمین بود. نماد دایره برای آسمان و چارگوش برای زمین که اکنون در پکن بازمانده از این باور باز مانده است.

قصر پکن هم هشت بارو یا هشت جناح دارد. این هشت بارو را «هشت راه دیو» هم انگاشته‌اند. در جلد هفتم «سای یوکی» چنین آمده است که شینکون، سون گوکو (میمون جادو) را به چنگ آورد و او را به ستون بست، اما چون هیچ سلاحی از شمشیر و تیر و نیزه بر او کارگر نشد، او را به کورهٔ جادو افکند تا بسوزد. پس از چهل و نه روز که کوره را باز کرد، سونگوکو بیرون پرید و (چون خیلی کوچک بود) در کف دست شاگا (شینکون) ناآرامی و آشوب کرد تا که سرانجام او را در صندوقی در کوه کوگیوء زندانی ساخت و آنجا بود تا پس از پانصد سال سانزوهوشی او را بیرون آورد. در این داستان که در افسانه‌های بودایی آمده است می‌گویند که کورهٔ جادو و دورهٔ ماندن در آن (هاکاکه رو، بمعنی هشت بر) کنایه از مرحلهٔ میان مرگ و بازآمدن به زندگی (دراندیشهٔ تناسخ) است. گوکو پس از چهل و نه روز دوباره به این جهان آمد، اما برای پانصد سال دیگر زندانی شد. کورهٔ جادو نشان می‌دهد که این مکان هشت گوش هم کنام مرگ است و هم جایگاه باز زاده‌شدن به این دنیا.

اتاق گاز زندان معروف کالیفرنیای امریکا اتاق برهنه‌ایست که درمیان آن دو صندلی بزرگ جایگاه محکومین به اعدام هست، و می‌شود در آن دو محکوم را همزمان به کیفر رساند... این اتاق گاز بطور هندسی هشت گوش، طرحی که از کار درآوردنش آسان نیست، ساخته شده است. می‌توان دید که در مغرب زمین هم سنت «هاکاکونو» (هشت گوشه) وجود دارد. ترکیب این اتاق اعدام طرح تخت پادشاه تایلند را تداعی

می‌کند، و نیز تالار شاه چند روزه (میر نوروزی!) که در یونان و روم و بین‌النهرین باستان رسم بود، به یاد می‌آید. در رسم اخیر محکوم به مرگ چند روزی شاه و فرمانروا می‌شد و سه روز بر تخت می‌نشست و سپس او را گردن می‌زدند یا خفه می‌کردند.

در چین مفاهیمی که از هشت گرفته شده است مانند هاکی، هاتسویی، هاکو، هاپو و هاپوُ با هشت بر ارتباط دارد. هشت روز مخصوص در سال همچنانکه هشت فصل هست: ۱ـ ر یشون، ۲ـ سیونبون، ۳ـ ریکا، ۴ـ گه شی، ۵ـ ریشو، ۶ـ سیوبون، ۷ـ ریتو، و ۸ـ توجی. این مفاهیم نیز در اصل به هشت سو باز می‌گردد. این طرح و تقسیم فصول، همهٔ فصل‌های جهان و محیط آنرا نشان می‌دهد. تعالی و تکامل این اندیشهٔ گاه‌شماری با پیشرفت آسیای باختری در دورهٔ باستان موازی است. آیا این طرح از غرب آسیا به اقصای شرق برده شد یا که در چین بارآمد؟ می‌توان گفت که هاکاکو دان، نماد هشت، در چین باستان همانند آنست که در آنسوی شرق در خاور آسیا بود. در چین گور صلیبی و گور هشت بر می‌بینیم. میچیو تاکاهاشی نویسندهٔ (ژاپنی) کتابهای هیگومانو ساتو و بوریوتسو در اثرش که بسال ۱۹۷۳ منتشر شد تصویر این گور هشت گوش را آورده است. این گور هشت بر دارد و هر دو اتاق درون آنهم هشت گوش است. می‌گویند که گور هشت پهلو در چین بسیار کم دیده می‌شود.

در آرامگاههای شاهان شیراگی در ایالت «کی» کره هر چند که تپه و حاکریز گور بر دایره نهاده شده، اما هیچ اثری از اینکه آن بر پایهٔ هشت گوش ساخته شده بوده است، ندارد. اما از آثار بازمانده در درون این گور کلاهی است که بر گردان آن هشت ترک است و بر هر لبه نقش و نگار پرنده یا حیوانهای دیگر دیده می‌شود. این کلاه، تاج الهه آناهیتا و طرح (پایهٔ) تندیس بودا را به یاد می‌آورد.

آثار دورهٔ شیراگی در کره از رمز هشت گوشه تهی هم نیست. معبد «سکتو» کوه «نونزی» دروازه‌ای دارد که توری‌ئی (دروازهٔ مقدس معبد بوذایی) به نظر می‌آید و از دو ستون هشت بر ساخته شده است. معبد «سکتو» از سه بخش سرسرا، دهلیز و اتاق خلوت تشکیل شده و این ستون‌ها در میان دهلیز و اتاق جای گرفته است. گرداگرد سرسرا تندیس‌های نگهبانان خدای معبد برپا ایستاده است. چنانکه گفته شد وجود ستونهای هشت بر در فاصل دهلیز و اتاق درونی معبد معنایی رمزی دارد.

در باغ موزهٔ کوشیو (ژاپن) ستونی هشت پهلو برجاست که بلندی آن به یک متر می‌رسد. نمی‌دانم که این ستون پیشتر کجا بود، اما این نوعی سکیدو (پایه‌ی چراغ) باید باشد که حفاظ بالای آن از میان رفته است.

سکیدوهای ژاپنی از ستونهای شش بر ساخته شده، و سکیدوهای چینی بیشتر هشت پهلو است. اما در ژاپن هم سکیدو هشت بر هست. در کتاب «ایشی نه کوئه» (صدای سنگ) (نشر آساهی، اوساکا، شوسه کی ۱۹۸۳) شرح و تصویر برج مانیوا آمده است. گفته شده است که این نمای سنگی از ۵۲ قطعه ساخته شده و سقف چتر مانندی در بلندی دو متر و بر سنگ بالایی استوار است. میان این سقف چتر مانند و بنای اصلی، چراغ سنگی(سکیدو) دیده می‌شود. اینجا هم نمای سنگی (ساخته شده از ۵۲ قطعه) در مرز محوطه واقع است.

در محلی بنام کورای هم چند گور هشت گوشه یافته شد. در کتاب «آسوکا نو ایسه کی» نوشتهٔ یوشینو ری آبوشی (نشر شین شیندو، ۱۹۷۸) طرح جاکریز این گور هشت گوشه تصویر شده است.

طرح سنتی نیایشگاههای هندو، مانند برج سانچی (SANCHI) در نزدیکی بپار (BOPAR) دایره‌ای است، و در جاهای دیگر برجهای چهار گوشه بسیار است، اما هشت گوشه دیده نمی‌شود. طرح هشت گوشه در پهنهٔ غرب به شرق آسیا بسیار است، چنانکه در چین و کره و ژاپن برجهای هشت گوشه هست. بنا بر نوشتهٔ تاداشی سایتو در کتاب او «زور و کوتویو بوکیو ایسه کی» در صحن معبد کیویواساتو در شهر هی جیوء آثار بنایی هشت بر، که اندازهٔ هر سوی آن نه و نیم متر می‌باشد، هست. برای ساختن این مجموعه، کنارهٔ یک برآمدگی را بصورت هشت گوشه تراشیدند و سپس دیواره‌های بیرونی را با سنگ پوشاندند. در بیرون بنا، گیوکو سه کی‌شی‌کی (پایهٔ چراغ سنگی) است که حدود هفتاد سانتیمتر قطر دارد.

در محوّطه میان تالار بودای بزرگ (" دای بوتسو دن ") معبد تودایجی ژاپن در نارا و دروازهٔ درونی صحن این معبد چراغی هشت گوشه جای دارد که از طلا و مس ساخته شده است. این نقطه مرکز معبد نیست، اما مرز مکانی است که در آیین بودا راهبان در آنجا به زی نیایش و مراقبت نفس و سلوک در می‌آیند، چنانکه در برابر خدایان قدیم بود. مرز قدسی معبد بودایی در اینجا باچراغ هشت گوشه نمود دارد.

در محوّطهٔ معبد جیوء گوری در کنار شهر هی جیوء آثار بنایی یافته شد که اندازهٔ هر پهلوی آن حدود سه متر است و کنارهٔ بیرونیش با چهار ردیف سنگهای کف رودخانه که هر ضلع آن ۲۳ تا ۲۵ سانتیمتر است، دیواره‌سازی شده است.

معبد بودایی کیوایوا ساتوهای جی (KIO IWA SATO HAI JI) بر صخرهٔ تراشیده‌ای بنا شده که پیش از بنای معبد اینجا مقدس شناخته می‌شده است. ازاینرو این

بنا به قبة الصخرهٔ بیت‌المقدس مانند است. پیداست که مردم قدیم این طرح را بسیار مقدس می‌دانستند. بنای هشت گوشه در اینجا در میان محوّطه است. در شمال محوطه بنا با بام و قبهٔ طلا و در جنوب آن دروازهٔ میانی است... آثار بناهای شرقی و غربی برجا است که شباهت آنرا به معابد کیوتو نشان می‌دهد. پیداست که تالار و بنای اصلی هشت گوشه در میان صحن جنوبی بوده است.

پیشتر دربارهٔ «کاشی بارهای حی» گفتیم. این مجموعه بنای کانونی در میان صحن و تالارهایی در چهارسو، شرق و غرب و شمال و جنوب، دارد و این ترکیب را در ژاپنی «گـاران هـایچـی» می‌گویند. در کتاب یاد شده همچنین تصویریست از دو ستون عظیم هشت بر که در جنوب دروازهٔ بار ماندهٔ معبد «میرُوکو» در مسیر راه شمالی «زن را» جای دارد. میان این دو ستون، پایهٔ سنگی تراشیده‌ای برجا مانده که ستون سنگی بر آن استوار بوده است. از چند نمونهٔ هشت گوشه در نزدیکی دروازهٔ صحن این معبد یاد کردم. می‌توان انگاشت که این‌ها صورت آیینی داشت. در افسانهٔ ایرانی که پیش‌تر به آن اشاره شد، در دروازهٔ تالار اندرونی برج هشت گوشه‌ای است که آنجا کیفر مرگ را اجرا می‌کردند. در اینجا هم نمای هشت گوش معنای آیینی داشت. در بیت‌المقدس هم ابراهیم نبی می‌خواست پسرش اسمعیل را قربانی کند.

* * *

میز هشت بر را هم می‌توان نمای قربانگاه هشت گوشه دانست. میز هشت بر در کره کاربرد خاص آیینی داشت. میز هشت بر لاک کاری شده ساخت زنرادوراشو از قدیم معروف بود. در (کتاب) پانسوری (نشر هیبونشا، ۱۹۸۲) اثر نویسنده‌ای چینی و ترجمهٔ یوکانییی و آکیرا تاناکا دربارهٔ این میز و براساس «شونکوکا» نوشته است که هنگامی که واکاگیمی فرماندهٔ ناحیه‌ای بنام مینا میهارا بود، شونکو، دختر تاییکی، چون با او جامهایشان را برای نوشانوش مبادله می‌کردند غذای مناسب مجلس عروسی روی میزی ساخت زنرادو راشو گذاشت. این میز را نمودار قربانگاه می‌دانند، و طرح آن هشت بر است. در ژاپن در یک پردهٔ نقاشی ساخته شده با گرد طلا و نقره و از آثار گنجینهٔ «شوسوئین» (در نارا)، پایه‌های میز هشت گوشه‌ای با نقره‌ای تیره تصویر شده است. این اثر از مجموعهٔ خزانهٔ سلطنتی ژاپن است.

گمان می‌رود که در فرهنگ جومون و یایویی (از سدهٔ سوم پیش از میلاد) در ژاپن باستان رمزی در هشت گوشه نمی‌شناختند و ازین رو این اندیشه باید از خارج آمده باشد. در تپهٔ قدیمی آکاساکا در ناراکی چو در منطقهٔ کوماموتو (ناحیه‌ای در

کیوشو، جزیرهٔ جنوب غربی ژاپن) گوری است که با گدازهٔ سرد شدهٔ آتشفشان کوه آسو ساخته شده و زیرزمین است و شکل هشت گوشه دارد (نگاه کنید به: «حکومت یاماتو» نوشتهٔ تاتسوئو اینووه، نشر شاکای شیسوشا، ۱۹۷۵). گفته می‌شود که محفظهٔ سنگی زیر زمین از نوع ساتسوما است (همانجا، ص ۲۰۰). پس، طرح رمزی هشت گوشه فقط در منطقهٔ کین یا نبود. این، نقطهٔ تماس فرهنگ کوماسو را با فرهنگ هایاتو (در ژاپن باستان)، که گفته می‌شود که با فرهنگ میانه و جنوب چین پیوند دارد، می‌رساند.

در هونشو (جزیرهٔ میانی ژاپن) بتازگی در میان مقبره‌های باستانی گورهای هفت گوشه دیده شده است. بنوشتهٔ کوایچی موریتا در «گذری به گورهای باستانی، مقابر هفت گوشه در نارا و گونما» (نشر گشیندو، ۱۹۷۹)، یامقالهٔ «۹۹ رمزدر گورهای باستانی و فرهنگ باستان، معنای رمزی گور هفت گوشه» (مجلهٔ سانبو، شمارهٔ سال ۱۹۷۶) در ایالت گونما هم گور هفت ضلعی مانند گور امپراتور قدیم ژاپن در ناحیهٔ یاماتو هست. خاکریز موسوم به «تک سرو» در شهر یوشی‌ئی در محلهٔ کامیهو ار آثار قرن هفتم است. سنگهای گور آن دوره هفت گوشه است.

آثار بازمانده از پایهٔ برج معبد تاکهای در قریهٔ شین ساتو در ایالت گونما که از آن یاد شد، هفت گوشه‌ای است که اندازهٔ هر ضلع آن چهار قدم و طرف سر آن کوچک‌تر است، و در برج بودن آن تردید کرده‌اند. اگر این هفت گوشه مقبره‌ای بود (با دیوارهٔ مرتفع) مانند گور باستانی در کوه ناکائو می‌بود (با پنج گام بلندی هر سوی آن) که آنجا را گور امپراتوری گمان کرده‌اند که از روی مقبرهٔ امپراتور یاماتو ساخته شده است.

در آوریل ۱۹۷۳ در ناکایاما شوئن در ایالت هیوگو ژاپن گور کهنهٔ هشت گوشه‌ای که اندازهٔ قطر میانی آن ۱۴ متر است یافته شد. گفته شد که این گور از بقایای نیمهٔ اول سدهٔ هفتم میلادیست. اما باستانشناسی که گور کهن هشت گوشهٔ یاد شده در منطقهٔ «کین یا» را تنها برای امپراتور می‌داند، با ملاحظهٔ راه ورودی آن می‌گوید که این گور تازه یافته از آن گونه نیست. اگر چنین گوری در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم برای امپراتور درست شده باشد، می‌توان انگاشت که از آرامگاه هشت گوشهٔ بزرگ امپراتور در یاماتو قدیم‌تر است.

از آنجا که طرح گور امپراتوران ژاپن از نمایی که جلوی آن چهارگوش و پشت آن دایره مانند است (طرح معروف به سوراخ کلید)، و سپس گور چهارگوش،

به هشت گوشه تغییر پیدا کرد، می‌توان دید که این دگرگونی در زمانی دراز انجام شد، و طرح نو شاید ارمغانی بود که دانشوران و دانش آموختگان از خارج ژاپن آوردند یا که در خود ژاپن برآمد. شاید که معنای طرح هشت گوشهٔ گور فرمانروایان بنا به رمز آسمانی این شکل آن بود که بزرگان پس از درگذشتن از جهان خاکی به آسمان می‌روند و مانند خدایان پرستیده می‌شوند.

در سال ۱۹۸۳ در ناحیهٔ شیجو اوجی در نارا (که در روزگار قدیم هیچوکیو ساکیو شیجو نیبو بود) حفره‌ای با دیوارهٔ هشت بر از دورهٔ تاریخی نارا (۷۸٤-۷۱۰ م.) پیدا شد که روی پایه‌ای یکپارچه است. در همانسال چاهی با دیوارهٔ هشت بر متعلق به دورهٔ کاماکورا (۱۳۳۳-۱۱۹۲) در محوطهٔ دانشگاه دختران نارا کشف شد.

حفرهٔ باز مانده از دورهٔ نارا در هر سو ۵۷ سانتیمتر پهنا و حدود یک متر گودی دارد و می‌گویند که این محفظه در زمین حفر شده جای داده شده بود.این مکان را جایگاه قصر امپراتور می‌دانند. از آنجا که به نظر می‌رسد که در دورهٔ نارا مفهوم رمزی و مقدس عدد هشت کم کم از میان می‌رفت، آیا می‌توان طرح این حفره را بر پایهٔ باوری آیینی دانست ؟

پیشتر گفته شد که در آیین مسیح در مدخل کلیسا ظرف تعمید هست. در دورهٔ نارا نیز تصویر مشابهی می‌یابیم. در معبد بودایی «توشو دای جی (روشانا بوتسو) » در کوندو پایهٔ ستون هشت گوشه سه مرتبه‌ای برجا است. هوکو اندو در معبد کوفوکوجی برای فوهیتو فوجی وارا (۷۲۰-۶۵۹، پسر کاماتاری فوجی وارا و از بزرگان دربار ژاپن) ساخته شد، و در شهر کوجو در ایالت نارا هکاکودو در محوطهٔ معبد اییسان جی برای تاکه مارو فوجی وارا بنا شد. می‌توان دید که (در سدهٔ دهم و بعد از آنهم) مفهوم رمزی هشت گوشه برجاست، و شاید که حفرهٔ هشت پهلو بکار می‌آمد.

در هوکه دو (سانگاتسو ـ دو)، یکی از بناهای تودای جی (معبد بزرگ بودایی در نارا) سکوی هشت گوشه هست. بنا به نوشتهٔ کتاب «تودایجی، نارا روکودای ـ جی تایکان» (نشر ایوانامی، ۱۹۷۰): در تالار این معبد، محراب بودایی با دو سکوی هشت گوشه نهاده شده و بر کف تالار جای ستونهای هشت بر در هر کنج نمایان بود (نقشه درج شده در صفحه‌های ۳۶ و ٤۰ این کتاب). این ترکیب همانند طرح مقبرهٔ تاج محل در هند است. در همان کتاب در شرح بقایای زمان ادو (۱۸٦۷-۱٦۰۳) آمده است که در آستانهٔ ساختمان هوکه‌دو، دروازه‌ای هشت پایه بود، بدینسان که در هر سوی دروازه چهار ستون استوار بود. این طرح نیز با رمز و معنای هشت نسبت دارد.

نیز، در شمال قصر سلطنتی زئوکی نامباکیو که در زمان آشوکا (نام روستایی در ناحیهٔ یامانو، که در دورهٔ پادشاهی اینکیوء (۴۳۵-۴۱۲) و سویکو (۶۲۸-۵۹۳) مقر دربار ژاپن بود) ساخته شد دروازه‌ای بزرگ بود که دو سوی آن به راهروهای بسیار باز می‌شد و در یک جناح ساختمانی هشت گوشه بود. آثار ساختمان هشت گوشه فقط در سوی باختری محوطه دیده شده است (بنقل از کتاب «برآمدن طرح و ترکیب تالار شاهی و قصرها در ژاپن»، داستان قصر نارا، هیان و چوءآن، نوشتهٔ سادائو نیشی جیما، نشر شوءگاکوکان، ۱۹۸۳). رمز و راز و اندیشهٔ هشت را در این ساختمان هم می‌بینیم.

در گوشهٔ جنوب خاوری کاخ سلطنتی هی جوء نیز آثار بنای هشت گوشه یافته‌اند بنام سومی یا گورا.

در شوسوئین (گنجینهٔ نفایس بازمانده از امپراتوران قدیم ژاپن) جعبه‌های هشت بر چوبی که محفظهٔ نوشته‌های مقدس بودایی است، دیده می‌شود.

در قرن سیزده که در معبد چیکورینجی در شهر ایکوما از ایالت نارا آثار گور «گیوکی» یافته شد، محفظهٔ سنگی هشت گوشه‌ای به دست آمد. درون این محفظه از لایه‌ای مسی پوشیده شده و در میان آن محفظه‌ای دیگر نهاده بود که بقایای گیوکی در آن بود (بنقل از شرح تصویر این اثر در فرهنگ باستانشناسی)، تدوین سی ایچی میزونو و یوکیو کوبایاشی، نشر توکیو سوگن شا، ۱۹۵۹، مبحث گور گیوکی).

این محفظه‌های هشت گوشهٔ زمان تمپیوء (سدهٔ هشتم میلادی) سنت قدیم را باقی نگهمیدارد. بحش کومانو گونکن از کتاب قدیم شین دو شوء تألیف قرن چهارده می‌گوید که کومانو، یکی از خدایان، از کوه مقدس ریزان به کونی هیکونه، ار ایالت هوزن در ژاپن فرود آمد. این هشت گوشه‌ای بود ببلندی سه شاکو و شش سون (کمی بیش از یک متر، هر شاکو ۳۰ و هر سون سه سانتیمتر است) و از مرجان. جالب است که ستون هشت گوشه در اینجا همان خداست.

آیینهٔ مقدس معبد ایسه (نیایشگاه شینتوئی وقف خاندان امپراتوری ژاپن) نمونه‌ایست که در میان آیینه‌های باستانی طرح هشت گوشه زیاد است (افسانهٔ بنیاد امپراتوری ژاپن می‌گوید که میراث سه‌گانه‌ای که نشانه‌های آسمانی پادشاهی است و بودیعهٔ به خاندان امپراتور داده شده، نگین و شمشیر و آیینهٔ مقدس است). بنا به تحقیق، آیینهٔ هشت گوشه و نیز جعبه‌ای هشت سوی و جای این آینه در شمار نفایس گنجینهٔ شوسوئین بود.

برای ارتباط پیدا کردن با آسمان در زندگی این جهانی، بر این باور بودند که

باید در جای هشت گوشه بود. پیشتر گفته شد که شوتوکو تایشی به «یومه دونو» (بنای هشت گوشه) رفت تا چندی در خلوت بماند. در داستان کونجاکو (کونجاکو موبوگاتاری) نوشته است که شوتوکو تایشی برای هفت روز و هفت شب در بروی خود بست و در روز هشتم بود که بیرون آمد. او در این جا چراغ هشت گوشه نهاده بود. هفت و هشت در اینجا رمز و معمایی دارند. معبد بودایی تودایجی (در نارا) هم چراغ هشت گوشه دارد. پس از سالهای بسیار، این طرح در یوشیدا شین دو باز در کار آمد. در اینجا خدایان بسیار از طرح دای گنگو زاده شدند. دای گنگو (در یونان) به نمای پانتئون درآمد. این یکی از رموز هشت گوش است، و به این معنی است که دای گنگو جوهر عالم هستی است. یوشیدا شیندو در سال ۱۶ بونمی (۱۴۸۴ میلادی) ساخته شد و طرح هشت بر دارد. کیوچوء هاشین دن (هشت خدا) واقع در پشت یوشیدا شیندو (که از دورهٔ آسوکا ـ سدهٔ پنجم میلادی ـ وجود داشته است) اثر قدیم است. گور شوگون توکوگاوا (سرداری که نظام حکومت لشکری ژاپن را در سال ۱۶۰۳ بنیاد کرد) بر پایهٔ هشت گوشه ساخته شد و بصورت زیارتگاه عمومی در آمد. این نیز نمودی از راز هشت گوشه است. بدینسان دای گنگو یا نماد هشت بر طرحی آسمانی است.

در کوجیکی (نخستین تاریخ مدون ژاپن که بسال ۷۱۲ تنظیم شده است) و نیهون شوکی (تاریخ شمار قدیم ژاپن که در سال ۷۲۰ تدوین شده است) کلمه‌هایی که با هشت همراه می‌آید خیلی زیاد است. با نگاهی به فرهنگ واژه‌های قدیم، این تقارن را بیشتر می‌یابیم. مثلاً فقط در فصل یاماتانواوروچی در کوجیکی یازده بار کلمهٔ هشت آمده است. این نکته جالب است که در روایت کودکی و نیهون شوکی از هشت به هفت می‌آییم. در کوجیکی امنو هیبوکو گنج خدایان هشتگانه را برد، اما نیهون شوکی می‌نویسد که او گنج خدایان هفتگانه را از آن خود کرد. اما در تفسیر نیهون شوکی آمده است که اوگنج هشت خدا را برد. رمز و راز عدد هفت در روزگاری بعد در میان آمد، اما در افسانه‌ها گاه هشت به هفت بـدل می‌شود. این نکته جالب است، اما قرینهٔ جدیدتربودن (منابع) کوجیکی از نیهون شوکی نمی‌تواند باشد. در (فرهنگ) آسوکا (سدهٔ پنجم) هشت شمارهایست که به آسمان و امپراتور تعلق دارد. از دورهٔ امپراتور سایمی (۶۶۱-۶۵۵) گور امپراتوران هشت گوشه است. ملکه کوء گیوکو (که از ۶۴۲ تا ۶۴۵ بر تخت بود) سوگاروامیشی (SOGAROEMISHI) را در کاتسوراگی سوچو (KATSURAGI SOCHOU) ساخت و یاتسورا ـ نو ـ مای (YATSURA NO MAI) (رقص آیینی) برگزار کرد. رقص یاتسورا چنین است که هشت نفر به صف درمی‌آیند

و می‌رقصند. این سنت از (امپراتور) تن چی (۶۷۱-۶۲۱) باز ماند. همزمان، امیشی (از بزرگان دولت) و پسرش در ایماکی (در ولایت یوشینو) دو مقبره ساختند. یکی از این بناها که تای ریو نام گرفت، گور خود او شد و دیگری که شوریو نامیده شد، گورایروکا شد. شاه از این معنی رنجید و گفت همچنانکه دو خورشید در آسمان نیست «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند». آندو سرانجام جانشان را در این کار باختند.

از آنجا که بنوشتهٔ (کتاب) یاماتوشی دوگوری که امیشی و پسرش پیش از مردن درست کردند تا دورهٔ ادو (۱۸۶۷-۱۶۰۳) باز مانده بود، گمان برده‌اند که رقص آیینی یاتسورا با (نیایش) یا هیراده ـ نو ـ هایی (هشت دست گشوده) سروکاری دارد. در انگی شیکی (مجموعه‌ای پنجاه جلدی از تشریفات درباری که در دورهٔ انگی ـ سال ۹۲۷ ـ فراهم شد)، در کتاب چهارم، فصل معبدشینتوئی «ایسه»، نوشته است که شاه و دیگران از اتباع او سایهایی (نیایش با هشت بار زدن کف دودست به هم) کردند و سپس چند بار دیگر دستها را به هم زدند (" شینوبیته ") و نیایش کردند. با اینهمه نمی‌دانیم که آیا دو گور امیشی و پسرش یا که آرامگاه خانوادهٔ سوگا هتت سو داشت یا نه، و این معنی به تحقیق نرسیده است.

چیزهایی مانند گور هشت گوشه، آیینهٔ مقدس هشت بر (میراث آسمان و یکی از سه گنجینهٔ امپراتور) و میز هشت پهلو که با امپراتور مناسبت داشت، در روزگار باستان پدید آمد. چنانکه پیشتر گفته شد، بعدها شماره‌های دیگر با مفهوم مقدس و رازگونه درکار آمد. تاکه ئو ماتسورا در کتاب «بررسی افسانهٔ خدایان ژاپن» (جلد دوم، نشر بایفوکان) نوشته است که در کوجیکی و نیهون شوکی هعت نمراتب کمتر از هشت است. اما رفته رفته، از دوره‌های مانیو و هیان (سدهٔ هشتم) هفت (در افسانه‌ها) بیشتر شد (همان کتاب، ص ۱۰۷). برای نمونه در اجرای موسیقی آیینی برای نیاز و نیایش به خدایان، «هشت روز و هشت شب» نواختن از «هفت شبانه روز» نواختن قدیم‌تر است.

در ناحیهٔ باستانی آسوکا (در نارا) آثاری مانند گور هشت گوشهٔ امپراتور (که می‌گویند که شاید مقبرهٔ امپراتور تنمو که از ۶۲۲ تا ۶۸۶ می‌زیست، باشد)، و گور باکااویاما (که گفته‌اند که شاید مقبرهٔ امپراتور مومبو که میان سالهای ۶۸۳ تا ۷۰۷ زندگی می‌کرد، است)، و خاکریز کوچک گورکنگئوشی (که شاید آرامگاه امپراتور سایمیو یا دیگری باشد) هست. نیز مقبرهٔ هشت گوشهٔ امپراتور تنچی (۶۷۱-۶۲۶) در یاماشینا در کیوتو بازمانده است. پس از انتقال پایتخت به هی جوکیو (نامی‌که پس از

انتقال دربار به نارا یا یاماتو در سالهای ۷۰۹ تا ۷۸۴ به این شهر داده شد. این پایتخت تایرا ـ نو ـ می‌یاکو هم خوانده می‌شد)، گور هشت پهلوی امپراتوران دیگر دیده نمی‌شود. می‌توان گفت که رمز «هشت» از ویژگیهای اواخر دورهٔ آسوکا (سده‌های ششم و هفتم) بوده است.

پیش‌تر گفته شده که راز و نماد «هشت» در دنیای کوجیکی و نیهون شوکی (دو تاریخ افسانه‌آمیز ژاپن که بترتیب در سالهای ۷۱۲ و ۷۲۰ مدون شده‌اند) وجود دارد. هشت در کوجیکی و نیهون شوکی بمایهٔ تأثیر آیین بودا نیست. نیز نمی‌توان گفت که سنت طرح هشت گوشهٔ گور پادشاهان از آیین بودا آمده است. پس از آنکه طرح هشت گوشه برای گور شاهان از چین و کره آمد، در اواخر دورهٔ آسوکا در ژاپن نمود پیدا کرد. باید دید که چرا در این هنگام چنین طرح و الگویی به ژاپن آمد؟ پیش ازین هنگام، گور هشت گوش در چین و در کره بود. گمان دارم که هلنیسم (تمدن یونان قدیم) که در دورهٔ آسوکا همراه با آیین بودا به ژاپن راه پیدا کرد، نماد هشت گوش را که اکنون در چین و کره کم کم از میان می‌رفت، همراه آورد.

فلاکت علماء

ـ نضربن شمیل نحوی بصره را از گرسنگی ترک کرد و سه هزار مرد او را بدرقه کردند. می‌گفت اگر روزی یک پیمانه باقلا به دست می آوردم نمی‌رفتم و هیچ کس یاریش نکرد.

خلیل بن احمد به دو پشیز دسترس نداشت.

ـ علی بن سلیمان نحوی از شدت فقر و فاقه خوراکش منحصر به شلغم بود.

ـ ابوجعفر محمد ترمذی ترب می خرید و روزی یک عدد می خورد و بدین گونه می زیست و در اواخر عمر حواسش مختل گردیده بود.

ابوطیب طبری و برادرش تنها یک عمامه داشتند. هرگاه یکی بیرون می رفت دیگری می بایست حتماً در خانه می‌ماند.

(کتاب الفلاکة و المفلوکین)

از مقالهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو در مجلهٔ فرهنگ (کتاب ۴/ ۵)

خاطرات پرویز ناتل خانلری

در زمستان ۱۳۶۳ به اشارت استاد فرزانه آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی جهت استخراج لغات و ترکیبات کتاب سمک عیار به حضور شادروان دکتر خانلری رفتم. در این دیدار قرار بر این شد که لغات و ترکیبات مجلدات سمک عیار را- که در آن زمان به تدریج چاپ می‌شد- استخراج کنم و هر هفته آنها را به رؤیت ایشان برسانم. استخراج لغات و ترکیبات ادامه یافت و من هر هفته به دیدار استاد می‌شتافتم. در ضمن این دیدارها فرصت را غنیمت دانستم و از ایشان درخواست کردم که شرح زندگانی خود را باز گویند تا آن را جهت ثبت در تاریخ ادبیّات معاصر نگاه دارم. بدبینی حاصل از روزگار که در این چند ساله بر ایشان گذشته بود باعث تحاشی از این امر گردید. امّا اصرار و شفاعت و وساطت را در هم آمیختم و سرانجام استاد رضایت دادند که در هرهفته مقداری از شرح زندگانی خود را باز گویند تا من آن را بنویسم، و چنین شد. ایشان می‌گفتند و من با سرعتی که در تندنویسی داشتم آنها را می‌نوشتم (به ضبط صوت متوسل نشده بودم تا گفته‌های ایشان با فراغت خاطر بیشتری همراه باشد.) زمستان ۶۳ به پایان آمد و سرگذشت استاد نیز به انتها رسید. کار بخش لغات و ترکیبات کتاب «شهر سمک» (تعلیقات کتاب سمک عیار) نیز پایان یافته بود. مدتی دیدار به تاخیر افتاد. شکستگی استخوان استاد را به بیمارستان کشاند و تاخیر دیدار ادامه یافت. امّا بار دیگر در اوایل تابستان ۶۴ به دیدار ایشان شتافتم و آن زمانی بود که حملات هوایی به تهران صورت می‌گرفت. از ایشان پرسیدم : آیا بهتر نیست موقع حمله از این خانه بیرون بروید؟ گفتند : «کجا بروم؟ با این استخوانهای شکسته کجا می‌توانم بروم؟

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد	من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

همه‌جا «آبگینه حصار» است، پناهگاهی در کار نیست.» این شهر برای جنگ که درست نشده «استاد را ندیدم و اکنون در اول شهریور امسال به خیل رفتگان جاودانیاد این سرزمین پیوست.

حالیا به جهت آگاهی یافتن همگان از زندگانی دانشوری که به گفته خود در سراسر عمر خویش از
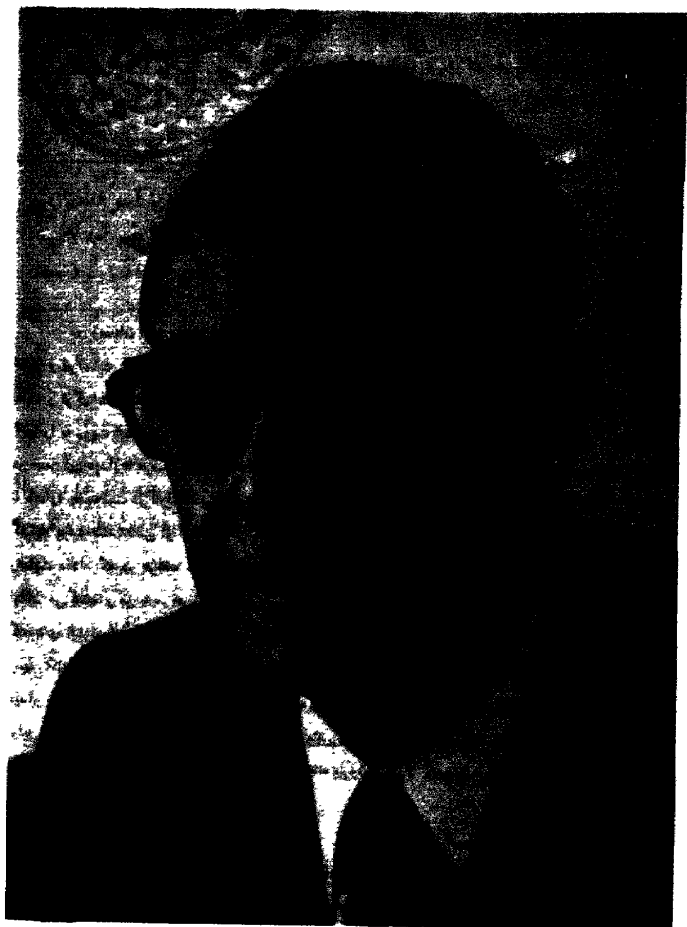
کتاب و نوشتن برکنار نبود، این نوشته در اینجا به چاپ می‌رسد. لازم به گفتن است که در این نوشته لحن سخن به اقتضای حال، لحن خطاب است و طبیعتاً ممکن است در برخی موارد نسبت به نوشته‌های استاد که نمونهٔ نثر فصیح معاصر است هماهنگ نباشد. امّا این را باید به یاد داشت که این نوشته حاصل گفته‌هایی است به مخاطبی که این بنده بودم و طبعاً با نوشته و سخنرانی تفاوت دارد.

نکتهٔ دیگر این که: این نوشته نوعی اتوبیوگرافی شفاهی است و ای کاش ایشان بجای بیان این گفته‌ها، آنها را نوشته بودند که بی‌گمان حاصل آن چیز دیگری می‌شد.

یدالله جلالی پندری

یزد- ۲۵ شهریور ۱۳۶۹

****

○ استاد، لطفاً شرح مفصلی از زندگانی خودتان بیان بفرمایید.

○ من در اسفند ۱۲۹۲ شمسی در تهران متولد شدم. پدر و مادرم مازندرانی بوده‌اند. خانوادهٔ مادری‌ام از علی‌آباد نور بودند. خانوادهٔ پدری خیلی زودتر از مازندران (بابل یا بارفروش) کوچ کرده بودند. هم خانوادهٔ پدر و هم خانوادهٔ مادرم در حکومت قاجار شغل دیوانی داشتند. پدر جدّم، میرزا احمد مازندرانی، کار دیوانی را، در اواخر عمر، رها کرده و در قم معتکف شده بود.(۱) جدّ من ابتدا عنوان «خانلر خان» گرفت و بعد لقب «اعتصام الملک» (سفرنامهٔ او به نام سفرنامهٔ میرزاخانلرخان چاپ شده‌است.) جدّم، یعنی همین میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک (۲) تا آخر عمر مشاغلی در وزارت خارجه داشت و مدیر کلّ ادارهٔ انگلیس وزارت خارجه بود.

مأموریتهایی هم از طرف ناصرالدین شاه به او می‌دادند از جمله رسیدگی به اختلافات حکام و والی‌ها و غیره. پدرم، میرزا ابوالحسن خان، (۳) در اوّل جوانی پدرش را از دست داد و وارد خدمت اداری شد. البته

۱- میرزااحمد (محمدعلی) مازندرانی (۱۲۶۱- ۱۲۱۲ قمری) از منشی‌ها و مستوفی‌های زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه بود و در ۴۹ سالگی در قم درگذشت. برای اطلاع از زندگانی او بنگرید به: سفرنامهٔ میرزا خانلرخان اعتصام الملک، به کوشش منوچهر محمودی (تهران: بی‌نا، ۱۳۵۱)، مقدمه.

۲- دربارهٔ شرح احوال میرزا خانلرخان (۱۳۱۵- ۱۲۴۳ قمری) بنگرید به: سفرنامهٔ میرزا خانلرخان، مقدمه.

۳- «میرزا ابوالحسن خان خانلری ملقب به اعتصام‌الممالک (۱۳۴۹- ۱۲۸۸ قمری) پس از تحصیلات مقدماتی به مدرسهٔ دارالفنون رفت و رشتهٔ طب را انتخاب کرد، ولی بنابه امر پدرش از این رشته صرف نظر کرده به تحصیل حقوق پرداخت. بدواً در وزارت عدلیه وارد خدمت دولت شد سپس به وزارت امور خارجه منتقل گردید. سال ۱۳۱۶ قمری در سن بیست و هشت سالگی از طرف وزارت امور خارجه مامور سفارت ایران در روسیه شد و به پطروبورگ رفت. مدّت ده‌سال به سمت‌های مختلف در تفلیس و پطروبورگ خدمت کرد و به نیابت سفارت نیز نائل آمد. در مدت اقامت در روسیه به زبان روسی کاملاً مسلط گردید و زبان انگلیسی و فرانسه را بخوبی آموخت.

«در سال ۱۳۲۶ قمری به ایران فراخوانده شد. هنگامی که به رشت رسید قضیهٔ توپ بستن مجلس شورای ملی از طرف محمدعلی شاه پیش آمد و راهها مسدود شد. ناچار در رشت بیکار ماند. برای رفع

در مقامی پایین‌تر از مقام پدرش ده سال مأموریت‌های سیاسی در خارج ایران داشت در تفلیس و سن پطرزبورگ نایب سفارت ایران بود. بعد از برگشتن از مأموریت، که مقارن دعوای مشروطیت بود، مدتی محصور شد در رشت نماند چون بر اثر انقلاب راه تهران باز نبود. در همان سال پیروزی مشروطیت به تهران آمد. در حوالی همان سال هم ازدواج کرد. با خانواده‌ای دیوانی و اداری وصلت کرد. او لقب «اعتصام الممالک» داشت.

پدرم چهار فرزند داشت. یک پسر که من بودم، و سه دختر حمیله، پروین و اختر. هفده ساله بودم که پدرم به نوعی بیماری صرع مرد. (۱۳۰۹ شمسی) دوران کودکی در تهران بودم. پدرم مرا به مدرسه نگذاشت، چون ده‌سالی در اروپا زندگی کرده بود عقاید خاصی، خلاف عقاید جامعهٔ آن روز داشت. خودش تعلیم مرا به عهده گرفت امّا تحصیل مرتبی نداشتم. خودش سه چهار زبان مختلف می‌دانست دلش می‌خواست همهٔ اینها را به من یاد بدهد امّا عملاً ممکن نبود. در سفری که بعد پدرم به اروپا کرد مادرم مرا به مدرسه گذاشت. یکسالی تا کلاس دوم دبستان به مدرسه رفتم. باز فاصله‌ای افتاد و به مدرسه نرفتم. بعد از مرگ پدرم بود که تحصیل مرتب را شروع کردم.

در خلال این تعطیلها، چون پدرم کتابخانه‌ای با کتابهایی به چند زبان داشت، کتابهای فارسی او را می‌خواندم و کتابهای دیگرش را ورق می‌زدم. پدرم شبها که از اداره می‌آمد گاهی غزل حافظ را با یک زمزمه صدای دو دانگ می‌خواند که خیلی برای من جالب بود. از جمله شعرایی که پدرم دوست داشت موچهری بود و مرا واداشته بود که مسمّطهای منوچهری را حفظ کنم.

در موقعی که پنج شش ساله بودم یک عیدی، روز نوروز، با پدرم به دیدن یکی از رجال (مشیرالدوله) رفتیم که یادم هست پدرم مرا معرفی کرد که این پسر مسمّطهای موچهری را حفظ است! مشیرالدوله گفت مسمّط موچهری را بخوان. سیم خواندم. خیلی خوشش آمد و یک پنج ریالی زرد به من عیدی داد. در این زمان جنگهای میرزا کوچک‌خان و خطر حملهٔ بلشویکها در میان بود و پدرم با دوستان و همکارانش غالباً مذاکرات سیاسی می‌کردند و اظهار تأسف از وضع مملکت.

در آن کودکی (شش یا هفت سالگی) بر اثر شنیدن حرفهای بزرگان شعری ساخته بودم که البته الآن آن شعر یادم نیست، ولی یادم هست که ردیف یا قافیه‌اش «وطن» بود. از دواوین شعرا، آنچه چاپ شده بود و در کتابخانهٔ پدرم بود، همه و مخصوصاً روزنامهٔ نسیم شمال را می‌خواندم. البته در آن سن تشخیص محکم بودن شعر برایم میسر نبود ولی می‌توانستم وزن آن را درست بخوانم. بر خلاف لیسانسه‌های ادبیات این

بیکاری مدرسه‌ای تأسیس کرد. سال بعد به تهران آمد و به ریاست محکمهٔ تفتیش وزارت امور خارجه منصوب گردید و هم در این سال (۱۳۲۷) تأهل اختیار کرد.

«در سال ۱۳۲۹ قمری که سفر شوستر امریکایی در رأس هیأتی به مستشاری مالی ایران آمد، اعتصام الممالک که در آن سال ریاست تشریفات وزارت امور خارجه را داشت از طرف وزارت متبوعه به مهمانداری موقت او برگزیده شد. اعتصام الممالک دیگر به مسافرت نرفت جز اینکه مدّت کوتاهی کارگزار قزوین شد و یکبار هم مأمور بردن فرزندان شعاع‌السلطنه به اروپا گردید». از: سفرنامهٔ میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک (نایب اوّل وزارت امور خارجه)، به کوشش منوچهر محمودی (تهران: بی‌نا، ۱۳۵۱)، ص بیست و نه و سی مقدمه.

دوره و زمانه که وزن شعر را نمی‌فهمید. شعرهای حافظ را که پدرم می‌خواند اثر خوبی در من می‌گذاشت.

چندی به مدرسهٔ سن لوبی رفتم که میان خیابان لاله‌زار و علاءالدوله (فردوسی) بود. چندی هم به مدرسهٔ امریکایی رفتم در قسمت ابتدایی. درآن مدرسه دو پرویز بود و چون نام فامیل نداشتیم می‌گفتند «پرویز خان یک» و «پرویز خان دو» ۱ بعدها نام خانوادگی «خانلری» گرفتم به‌مناسبت لقب جدم که «خانلرخان» بود. امّا «ناتل» در شناسنامه‌ام نیست. آن زمان که بچه بودم و با نیما ـ که قوم و خویش ما بود ـ آشنا شده بودم، به تشویق او این اسم را به اسم خودم اضافه کردم و کم کم به این نام عادت کردم. امّا همانطور که گفتم در شناسنامه‌ام نیست «ناتل» نام قدیم شهری در مازندران بوده است. اینطور که یاقوت حموی و اینها نوشته‌اند شهر بزرگی بوده که مثلاً پانصد حمام داشته. الآن هم بین راه بابل و بابلسر دهکوره‌ای به اسم «ناتل کنار» هست

به هر حال، درسهای سه سالهٔ دبیرستان (سیکل اوّل) را بطور متفرقه امتحان دادم و از قضا آن سال، سالی بود که خیلی امتحان مشکل بود امّا من با موفقیت قبول شدم. در آن دوران البته بازیگوشی می‌کردم و از مدرسه فرار می‌کردم، امّا از حیث معلومات از کلاسهای دیگر جلوتر بودم و خیلی احساس احتیاج نمی‌کردم که به مدرسه بروم

بعد از امتحان دادن سیکل اوّل وارد رشتهٔ ادبی مدرسهٔ دارالفنون شدم. کسی که در انتخاب رشته در من اثر گذاشت مرحوم فروزانفر بود. سر امتحان ادبیات فارسی شعری از قدما خواندم و گفتم خود من هم شعری در استقبال این شعر گفته‌ام. گفت بخوان. خواندم. خیلی مرا تشویق کرد. آن زمان مرحوم فروزانفر معلم دبیرستان دارالفنون بود، بعد به دارالمعلمین (دانشسرای عالی) رفت، در همان سالی که من هم به آنجا رفتم. در دورهٔ دبیرستان کسی که در من خیلی اثر گذاشت مرحوم بهمنیار کرمانی بود و مرحوم عبدالرحمن فرامرزی. دکتر علی‌اکبر سیاسی هم معلم روان‌شناسی ما بود.

در خلال این مدّت، پیش خودم و یا پیش معلمها زبان فرانسه می‌خواندم، به کلاسهای آزاد هم می‌رفتم و کم کم زبان فرانسه‌ام پیشرفت کرده بود به نحوی که از همکلاسهایم خیلی پیش بودم. از جمله اولین کتابهایی که به زبان فرانسه خواندم آثار ویکتورهوگو بود. کتابفروشی‌ای بود در خیابان رفاهی که خیلی کتاب به زبان فرانسه و روسی داشت ولی خودش روسی می‌دانست و بیشتر کتاب روسی می‌فروخت من کتابهای روسی پدرم را به او دادم و کتابهای فرانسه را از او گرفتم. سری آثار ویکتورهوگو را از این طریق بدست آوردم. آنچه ایرانیها در ابتدا با ادب خارجی سر و کار داشتند مربوط به دورهٔ رمانتیک فرانسه بود که ویکتورهوگو و لامارتین و اینها شعرایش بودند.

****

O استاد، اولین اثری که از شما چاپ شد چه بود؟

O اولین چیزی که از من به صورت چاپی درآمد مقاله‌ای بود که جزء تکلیف مدرسه برای کلاس درس مرحوم فرامرزی نوشته بودم که خیلی موجب تحسین او شد و اصرار کرد که یک نسخه‌اش را بدهم تا در روزنامه چاپ کنم. آن را در روزنامهٔ «اقدام» ـ که مرحوم عباس خلیلی مدیرش بود ـ چاپ کرد. آنچه نوشته

بودم چیزی شبیه تأثیر تعلیم و تربیت و از این قبیل بود. پس از آن، در ضمن این که در همان دبیرستان بودم دوستی با مرحوم روح الله خالقی دست داد. مرحوم خالقی در کلاس پنجم دبیرستان همکلاس من بود. خیلی با او محشور بودم و آهنگهایی که او می‌ساخت و کنسرتهایی که داشت شعرهایش را من می‌گفتم. این اولین دفعه بود که شعر گونه‌ای از من در ورقه‌ای چاپ می‌شد که آن را بدست تماشاچیان می‌دادند. البته مرحوم خالقی سنش زیادتر از من بود، از مدرسهٔ موسیقی درآمده بودو برای شغل اداری می‌خواست دیپلم دارالفنون بگیرد.

از این دوران دبیرستانی خاطره‌ای که دارم مأنوس شدن با نیماست. نیما پسرخالهٔ مادرم بود و خیلی به من محبّت پیدا کرده بود. آن روزگارها کتابی در آمد به اسم «منتخبات آثار» از محمدضیاء هشترودی. آنجا از آثار نیما با تعریف و تمجید بسیار یاد شده بود. من و یکی از قوم و خویشهای همسن من، که ذوق شاعری داشت، این کتاب را خوانده بودیم و شعرهای او خیلی در من اثر گذاشته بود. پس با هم قرار گذاشتیم که برویم او را ببینیم. نیما خانه‌ای در خیابان پاریس داشت و کارمند وزارت مالیه بود. نیما غالباً از اداره قاچاق می‌شد. ما دو نفر هم از مدرسه قاچاق می‌شدیم و می‌رفتیم خانهٔ نیما. خانمش که مدیر مدرسه بود می‌رفت سرِکارش و نیما در خانه می‌نشست و شعر می‌گفت. من و آن دوستم هم شعرهای او را پاکنویس می‌کردیم. الآن هم خیلی از پاکنویس‌های شعرهای او را دارم. این دیدارها ادامه پیدا کرد تا دوره‌ای که من به دانشسرای عالی رفتم و دورهٔ بعد از متوسطه را شروع کردم. مدت دو سه سالی حشر و نشرم با نیما ادامه داشت. بعد نیما به اتفاق خانمش که مأموریت مازندران گرفته بود به مازندران رفت و دیگر غیر از تابستانها که به تهران می‌آمد او را نمی‌دیدم. در آن زمان، خودم هم شعر می‌گفتم و نیما ما دو نفر را وادار کرد که شعری دربارهٔ او بگوییم. من ترکیب‌بندی گفتم که موضوعش «انقلاب ادبی» بود. گویا اولین شعری که از نیما چاپ شد در روزنامهٔ «نوبهار» بود به اسم «ای شب» که در زمان خودش خیلی نوپرداری بود و مورد تقلید عده‌ای و حتی مورد مذمت عده‌ای دیگر از ادبا و شعرا قرار گرفت.

***

O استادان و همکلاسان شما در دانشسرای عالی چه کسانی بودند؟

O در دانشسرای عالی مرحوم بهمنیار و فروزانفر و سعید نفیسی و عباس اقبال درس می‌دادند. امّا همکلاسهایم. کلاس ما هفت هشت شاگرد بیشتر نداشت و از میان آنها نام علی‌اکبر شهابی به یادم مانده است که عربی‌اش قوی بود.

***

O ارتباط شما با شاعران و نویسندگان همدورهٔ خودتان چگونه بود؟

O بواسطهٔ سفرهایی که نیما به مازندران می‌کرد ارتباطم با او قطع شده بود. ولی ادبای معروف زمانه طبعاً در من تأثیر می‌گذاشتند. پس بیشتر متوجه آثار کلاسیک شدم. در این زمان تنها انجمن ادبی فعال پایتخت، انجمن ادبی افسر بود که شاعر بزرگ آن مرحوم عباس فرات یزدی بود و خود شاهزادهٔ افسر. از

شوقی که به ادبیات داشتم یک دفعه به این انجمن ادبی رفتم. در آنجا اینطور به نظرم آمد که یک عده‌ای اینجا نشسته‌اند که مهمترین کارشان استقبال یا تضمین یک غزل سعدی یا حافظ است. با کمال سرخوردگی از آنجا بیرون آمدم و دیگر آنجا نرفتم. در تقویم انجمن هم نوشته بودند که شاهزاده افسر در این سال شعر «حماسی» را اختراع کرده‌است! شعر هم این بود، راجع به پارچهٔ بافت وطن: بهر تو ای یار، پارچهٔ وطن نکوست ... این خودش نشانهٔ طرز تفکر شعرای آن انجمن بود.

در این زمان مجلهٔ «مهر» به مدیریت مرحوم مجید موقر در می‌آمد. سردبیر این مجله مدت زیادی مرحوم نصرالله فلسفی بود. بعد در دفتر مجله غالباً ادبای کلاسیک جمع می‌شدند که از آن جمله بهار و رشید یاسمی و سعید نفیسی بودند و عده‌ای دیگر. اینها ادبای سرشناس و معتبر آن روزگار بودند. نمی‌دانم این عده که عددشان به هفت می‌رسید از کجا معروف به «سبعه» شدند. در مقابل اینها چند نفر جوانتر، که مخالف آن کهنه‌پرستی رایج در ادبیات آن روز بودند و همه‌شان تحصیل کردهٔ اروپا بودند، در یک گوشهٔ دیگری، در یک کافه به اسم «رز نوآر» ـ یعنی گلسرخ سیاه ـ که در خیابان لاله‌زارنو بود، جمع می‌شدند. اعضای اصلی آنها صادق هدایت و بزرگ علوی و مسعود فرزاد و مجتبی مینوی بودند که به «ربعه» معروف شدند. وسیلهٔ آشنایی من با اینها یک استاد اهل چکسلواکی بود به اسم یان ریپکا. او ایران شناس معروفی بود که آمده بود تا ادبیات معاصر ایران آشنا شود. او بود که با صادق هدایت ارتباط پیدا کرده بود و یکبار که وعدهٔ دیدارشان در کافه «رز نوآر» بود مرا هم همراه برد. ریپکا که آمده بود ایران، می‌خواست کسی را پیدا کند که دربارهٔ ادبیات معاصر آگاه باشد و یک زبان خارجی هم بلد باشد. پس از دانشسرای عالی درخواست کرده بود و آنها مرا به او معرفی کرده بودند. من هفته‌ای سه روز به خانه‌اش می‌رفتم و درس فارسی معاصر به او می‌دادم. یک روز گفت که می‌خواهم به کافه‌ای بروم که چند نفر از نویسندگان خوش ذوق به آنجا می‌آیند. با هم رفتیم و در آنجا بود که با هدایت و علوی و فرزاد و مینوی آشنا شدم. البته یک نسبتی هم با هدایت داشتم ولی ـ قبلاً رابطهٔ زیادی با هم نداشتیم.

به هرحال، در سال ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۵ مجلهٔ مهر چند شعر مرا چاپ کرد امّا احساس تحسینی که نسبت به گروه ربعه داشتم مرا در مقابل گروه سبعه قرار داد و زیاد به طرف آنها متمایل نشدم هر چند که از همدیگر هم بکلّی جدا نشدیم. امّا بعداً دستهٔ ربعه به هم خورد زیرا که یکی از آنها که بزرگ علوی بود به تهمت کمونیستی بودن به زندان افتاد. مجتبی مینوی هم به دلایلی از دولت رنجیده شد و به لندن رفت و چهارده پانزده سال آنجا ماند. مسعود فرزاد هم برای گویندگی در رادیوی بی‌بی‌سی استخدام شد و به لندن رفت. فقط هدایت ماند که او هم چند ماهی به هند رفت. من هم که دورهٔ دانشکده ادبیات و دانشکدهٔ افسری (دورهٔ سربازی) را تمام کرده بودم به سمت دبیری استخدام شدم و برای تدریس به رشت رفتم. امّا سربازی رفتن من هم حکایت دیگری دارد. دانشکدهٔ ادبیات را پیش از این که بیست سالم تمام شده باشد تمام کردم ومی‌خواستم بروم خدمت نظام. امّا مرا به علت کمبود سن نمی‌بردند! پس دست به دامان این و آن شدم که با پارتی بروم نظام! به هر حال، در دورهٔ رضاشاه به سربازی رفتم. یکسال هم سرباز بودم. شش ماه در دانشکدهٔ افسری و شش ماه در لباس افسری (عکس دوران افسری را دارم) اوّل ستوان سه شدم و بعد ستوان دو. بعد از آن بود که رفتم رشت.

در رشت دوباره با نیما رابطه پیدا کردم. خانم نیما در رشت مدیر مدرسه بود و نیما هم آنجا بود. نیما مجموعه‌ای درست کرده بود به اسم «فابل» و از من خواست کاری کنم که آنها چاپ شود. گمان می‌کنم دستخط او را داشته باشم که به من نوشته است «اگر می‌توانی خودت اینها را چاپ کنی، چاپش کن و گرنه با خرج خودم آنها را چاپ کن ولی زیاد گران نشود!» به هر حال، یکسال در رشت تدریس کردم و بعد آمدم به تهران و عضو دفتر وزارتی و عضو تعلیمات عالیهٔ وزارت فرهنگ شدم. یک مقدار هم وارد کارهای اداری شده بودم. شاگردانم در رشت خیلی به من محبّت داشتند. وقتی به تهران می‌آمدم دلشان برای من تنگ می‌شد.

****

O تدریس شما در تهران چگونه بود؟

O تدریس من در تهران عبارت بود از دو ساعتی که در دانشسرای عالی، ادّبیات درس می‌دادم و بقیه‌اش درسهایی که در مدرسه‌های ملی داشتم به علت این که احتیاج به پول داشتم. ما هر چند خانواده‌ای دولتی بودیم امّا درآمدی نداشتیم. در دورهٔ قاجار، آنها که درکار دولتی بودند و می‌مردند برای خانواده‌شان شهریه تعیین می‌کردند. (من فرمان مظفرالدین شاه را دارم که برای بچه‌های جدّم شهریه معین کرده بود.) پدرم در اواخر حیاتش حقوق انتظار خدمت می‌گرفت. او که مرد آن حقوق قطع شد. من با وجود بچه بودن یک مدتی این طرف و آن طرف دوندگی کردم امّا گفتند طبق قانونی که وجود دارد چیزی به شما نمی‌رسد و باید یک قانون دیگر به مجلس ببریم تا حقوق شماها تأمین شود. بالاخره بر اثر اصرار و التماس من قانونی به مجلس بردند معروف به «قانون پرویز خان» که با تصویب آن برای من و مادر و سه خواهرم شهریه معین کردند. برای من بیست‌تومان و برای آنها نفری ده تومان. امّا چون این مبلغ تکافوی خرج ما را نمی‌کرد توی مدرسه‌های ملی درس می‌دادم و بیست تومان دولت را به خانه می‌دادم. یادم هست که در مدرسهٔ تمدّن، در خیابان نادری، از کلاس چهارم ابتدایی تا کلاس نهم دبیرستان را در مقابل ساعتی دو ریال درس می‌دادم! امّا وقتی وارد خدمت دولت شدم این حقوق بیست تومان هم قطع شد، امّا حقوق مادرم که باقی مانده بود آخرین مبلغش بر اثر ازدیاد سالانه ارقام آن صدوپنجاه تومان شده بود.

مدتی هم در دبیرخانهٔ دانشگاه کار می‌کردم. سالی که جنگ جهانی دوم شروع شد از کار اداری استعفا دادم و فقط تدریس می‌کردم. در دانشسرای عالی درس ادبیّات فارسی می دادم. در این دوره شعر هم می‌گفتم. منظومهٔ «عقاب» را در سال ۱۳۱۸ گفته‌ام. در این میان دورهٔ دکتری ادبیات هم افتتاح شد و من از جملهٔ پنج شش نفری بودم که قبول شده بودند. غیر از من شمس‌الملوک مصاحب بود و ذبیح‌الله صفا و حسین خطیبی و حسن مینوچهر.

****

O استاد، اگر ممکن است مقداری راجع به خانوادهٔ خودتان صحبت بفرمایید.

O من در دانشکدهٔ ادبیات با خانمم، زهرا کیا، آشنا شدم که لیسانس را تازه گرفته بود. در سال ۱۳۲۰ ازدواج کردیم. خانم من از نوه‌های شیخ فضل‌الله نوری است. شیخ فضل‌الله سه پسر داشت، یکی میرزا

هادی که محضر داشت و پدر خانم من است دیگری ضیاء الدین که در دورهٔ رضاشاه مدیر کل دادگستری بود. و سومی هم میرزا مهدی (پدر نورالدین کیانوری) که پای دار شیخ کف زده بود ثمرهٔ این ازدواج تنها دخترم به نام «ترانه» است که آرشیتکت است و در فرانسه کار می‌کند پسری هم به نام «آرمان» داشتم که در جوانی سرطان گرفت و از دست رفت. بزرگترین داغ و اندوه زندگیم از دست رفتن این پسر بود

طوطیی را به هوای شکری دل‌خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امـل باطل کرد

****

O استاد، در چه سالی درجهٔ دکترا گرفتید؟

O سال ۱۳۲۲ بود که رسالهٔ دکتری‌ام را گذراندم استاد راهنمای من مرحوم ملک‌الشعرای بهار بود با مرحوم فروزانفر و مرحوم تدیّن موضوع رسالهٔ من کار تازه‌ای بود استادهای راهنمای من به درست از این حرفها سر در می‌آوردند و به میل داشتند که حرفی خلاف عادت آنها زده‌شود رو رهامی‌رفتم منزل مرحوم فروزانفر که پشت مدرسهٔ سپهسالار بود راه درازی بود، از خیابان پهلوی تا پشت مجلس، که باید پیاده می‌رفتم. مرحوم فروزانفر می‌آمد و هر دفعه من یک فصل از رساله‌ام را برایش می‌خواندم. موضوع رساله اوّل راجع به «تحول عزل در شعر فارسی» بود و طبعاً یکی از مسائلی که در این باره پیش می‌آمد مسئلهٔ وزن بود. به این جهت بعداً موضوع رساله‌ام منحصر شد به «وزن شعر فارسی» بعد از این که یک فصل رساله‌ام را می‌خواندم، مرحوم فروزانفر می‌گفت بس است. دیگر من از اعداد و ارقام وحشت می‌کنم! این کار چندان باب طبعش نبود ولی چون مرد باهوشی بود حس کرده بود که حرفهای قابل توجهی است او حتی پیش از آن که رساله‌ام چاپ شود در کتاب «خلاصهٔ مثنوی» خود نوشته بود که شاگرد من، خانلری، در وزن شعر مطالعات قابل توجهی دارد، و به این جهت، یک دفعه که من اوقاتم تلخ شده‌بود که چرا اینقدر تصویب آن را طولش می‌دهد، آخر سر به من گفت کتاب تو اینجا طرفداری ندارد، ولی اگر مستشرقین آن را ببینند و از تو تعریف کنند فوراً در اینجا معروف می‌شوی! و حرفش درست بود چون این اولین بار بود که اصول علمی خارجی برای تحقیق در ادبیات فارسی بکار می‌رفت دو نفر دیگر، یعنی مرحوم بهار و تدیّن، اصلاً مخالف این کار بودند. بهار در جلسهٔ دفاع از پایان‌نامه صریحاً گفت. من این رساله را نخوانده‌ام برای این که اگر می‌خواستم آن را بخوانم دو سه ماه طول می‌کشید! ولی آقای خانلری تصور نکند که ما حاضریم هر حرف تازه‌ای را قبول کنیم! مرحوم تدیّن که اصلاً سرش توی این حسابها نبود. سخت مخالفت می‌کرد چون در آنجا عقیدهٔ ارسطو را آورده بودم و عقاید خلاف ارسطو را هم نقل کرده‌بودم، و این باعث بدشدن قضیه در نظر تدیّن شده بود. او می‌گفت این جوان ارسطو را رد کرده‌است! این رساله را در سال ۱۳۲۳ با عنوان **«تحقیق انتقادی در اوزان شعر فارسی»** چاپ کردم.

****

O انتشار مجلهٔ سخن از چه زمانی شروع شد؟

○ در سال ۱۳۲۲ انتشار مجلهٔ سخن شروع شد. البته کار مطبوعاتی من به چندین سال قبل از این تاریخ برمی‌گردد: در کلاس چهارم دبیرستان که بودم با مجلهٔ مهر همکاری می‌کردم. نوشته‌هایی که به آن مجله می‌دادم مقداری شعرهای خودم بود و مقداری هم مقاله‌هایی که ترجمه می‌کردم. بعد در صدد برآمدم که مجله‌ای مستقل راه بیندازم چون خیلی از همکاران مجلهٔ مهر با ما جوانان همعقیده نبودند. پیشتر گفتم که وقتی در سال دوم دانشکده بودم با چند نفر از جوانهای نویسنده که فکر جوان داشتند آشنا شدم. همان گروه «ربعه» که صادق هدایت بود و مجتبی مینوی و بزرگ علوی و مسعود فرزاد. آشنایی با این گروه خیلی برای من مفید واقع شد چون هر کدام از آنها در ادبیات یکی از ممالک دست داشتند و من که تشنهٔ آشنایی با ادبیات دنیا بودم دوستی آنها را مغتنم شمردم. صادق هدایت با ادبیات فرانسه آشنا بود، بزرگ علوی با ادبیات آلمانی، فرزاد با ادبیات انگلیسی، و مینوی با وجود آنکه در عربی و فارسی وارد بود و زبان خارجی (انگلیسی و فرانسه) هم می‌دانست. علم و اطلاع اینها خیلی در من اثر کرد و حتی به من کمک کرد.

به هر حال، گفتم که تصمیم گرفته بودم مجلهٔ مستقلی راه بیندازم، امّا وقتی می‌خواستم امتیاز انتشار آن را بگیرم سنّم کم بود و به این جهت از دکتر ذبیح‌الله صفا خواهش کردم که او امتیاز انتشار آن را بگیرد. او به اسم خودش امتیاز گرفت و من سر دبیر شدم. البته او غیر از دوسه مقاله‌ای که برای مجله نوشت هیچ کمک و دخالتی در انتشار آن نکرد. امّا مجلهٔ سخن در ابتدا جای ثابتی نداشت و به قول هدایت جای آن در جیبمان بود که مقالات و شعرها را در آن می‌گذاشتیم! بعداً جایی در چهارراه مخبرالدوله اجاره کردیم که دفتر مجله در آنجا بود.

امّا از آن گروه «ربعه» فقط هدایت در ایران بود و دیگران رفته بودند خارج. هدایت خیلی صمیمانه در زمینه‌های مختلفی همکاری می‌کرد، از قبیل ترجمهٔ ادبیات فرانسه، ترجمه‌هایی از متون زبان پهلوی که در هندوستان یاد گرفته بود و چند مقاله دربارهٔ روش علمی جمع‌آوری فولکلور. «حاجی آقا» هم اوّل به عنوان ضمیمهٔ مجلهٔ سخن منتشر شد. گاهی هم راجع به مسائل ادبی با او مشورت می‌کردم. دکتر شهید نورایی هم در دورهٔ دوم مجله با ما همکاری می‌کرد. او مردی باهوش و فهمیده و لایق بود. استاد دانشکدهٔ حقوق بود و برای مجله مقاله‌های تفسیر سیاسی روز می‌نوشت.

****

دورهٔ سوم مجله به شمارهٔ نهم رسیده بود که مجله به علت مضیقهٔ مالی و مسافرت من به اروپا تعطیل شد. در این مدت مجلهٔ سخن اثر عمیقی بر نسل جوان گذاشته بود چون هر چه در سخن چاپ می‌شد بکلّی ابتکاری به نظر می‌آمد. عدهٔ خوانندگان آن زیاد نبودند ولی همان عدهٔ کم، واقعاً به آن علاقمند بودند. به هرحال، چون مجلهٔ سخن از هیچ‌جاکمکی نمی‌گرفت و هیچ درآمدی هم نداشت- چون اصلاً اعلان چاپ نمی‌کردیم- بار مالی آن بردوش خود من بود که از محّل حقوق بسیار مختصر دانشیاری دانشگاه جبران ضررهای مجله را می‌کردم و تنها موردی که در عمرم به سفته‌بازی متوسل شدم بخاطر سخن بود. بنابراین سخن تعطیل شد و این سرنوشت تمام مجلات هنری دنیاست. مثلاً در این چند سال اخیر، تا آنجا که من اطلاع دارم، ده پانزده مجلهٔ بسیار معروف هنری دنیا با صد سال سابقهٔ انتشار بخاطر مضایق مالی تعطیل شده است.

O در این سالها غیر از انتشار مجلهٔ سخن، طبعاً کارهای دیگری هم در زمینهٔ تحقیق و ترجمه داشتید.

O در کنار انتشار مجلهٔ سخن و قبل از آن به تألیف و ترجمهٔ چند کتاب هم پرداخته‌بودم. اوّلین کتابی که از من چاپ شد کتاب روان شناسی بود که در سال ۱۳۱۶ شرکت کانون کتاب آن را چاپ کرد. اوّلین کتابی که ترجمه کردم و چاپ شد «دختر سروان» از پوشکین بود، آن هم وقتی بود که محصل کلاس چهارم دبیرستان بودم. مرحوم محمد رمضانی مدیر مؤسسهٔ کلالهٔ خاور- آن را چاپ کرد و به عنوان حق‌التألیف پنج نسخه از آن را به من داد. این کتاب بعداً توسط انتشارات فرانکلین (کتابهای جیبی) تجدید چاپ شد. سالهای بعد از آن «تریستان و ایزوت» را ترجمه کردم، آن هم طرف بیست روزا که بنگاه ترجمه و نشر کتاب آن را چاپ کرد. شاهکارهای هنر ایران را بعدها ترجمه کردم. کتاب وزن شعر هم سال ۲۳ چاپ شد.

****

O با چه انگیزه‌ای به اروپا رفتید؟

O سال ۱۳۲۷ بود که جهت مطالعه در فونتیک و زبان شناسی عازم اروپا شدم. یکسال بعد هم همسر و دختر کوچکم به من پیوستند. بسیار مشتاق دیدار اروپا بودم و دیر آن زمان وسیلهٔ آشنایی با اروپا زیاد نبود. یکی از انگیزه‌هایم برای رفتن به اروپا ادامهٔ تحقیقاتم بود در مورد وزن شعر. به این جهت در پاریس در مؤسسهٔ مستقلی به نام «انستیتو دو فونتیک» که ضمیمهٔ دانشگاه سوربن بود مشغول مطالعه شدم. در آن زمان تحقیقات علمی فونتیک خیلی پیشرفت کرده‌بود. در آن انستیتو که جنبهٔ تجربی داشت مدتی کار کردم. این انستیتو لابراتوار مجهزی داشت و از جهات مختلف مباحث مربوط به اصوات زبانهای دنیا غنی بود. من اوّل کسی بودم که برای مطالعهٔ فونتیک به این انستیتو رفتم و با این رشته آشنا شدم. رساله‌ای هم در این باره به زبان فرانسه نوشتم که می‌خواستم آن را رسالهٔ دکتری ادبیات فرانسه خود در دانشگاه سوربن قرار دهم ولی استادهای آنجا رأی مرا ردند و گفتند این مدارک در شأن شما نیست چون بیشتر جوانهای بی‌سواد می‌آیند این مدارک را برای نان خوردن و کسب شغل می‌گیرند. مقداری از این رساله در پاریس چاپ شد و سی و دو صفحهٔ آن هم در ایران حروفچینی شد، امّا چون حروفچین ورزیده برای متون خارجی در اینجا نبود حروفچینی بقیهٔ آن را رها کردم. از رهگذر مطالعه در آن انستیتو و بدست‌آوردن معلومات و اطلاعات تازه، چاپ بعدی کتاب «تحقیق انتقادی در اوزان شعر فارسی» که عنوان «وزن شعر فارسی» به خود گرفت بکلّی با چاپ اوّل آن فرق کرد.

تا سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) در پاریس بودم. در خلال این مدت به مجامع فرهنگی آنجا می‌رفتم و استفاده می‌کردم. وقتی از فرنگ برگشتم یک سالی طول کشید تا دوباره سخن راه افتاد(٤). کم کم اسم من با اسم سخن همراه شده‌بود. من هم تا آخرین حدّ امکان انتشارش را ادامه دادم. وقتی از سفر فرنگ برگشتم صادق هدایت هنوز در ایران بود امّا خیلی حالت عصبی و نومید کننده‌ای داشت. قریب یکی دوماه بعد از برگشتن من،

---

٤ - شمارهٔ اوّل دورهٔ چهارم سخن در آذر ۱۳۳۱ منتشر شده‌است.

او به اروپا رفت. همان سفری که دیگر برنگشت

****

O بعد از برگشتن به ایران چه کردید؟

O من، مثل زمان قبل از مسافرتم، به تدریس در دانشگاه پرداختم و در این زمان بود که کرسی «تاریخ زبان فارسی» را در دانشکدهٔ ادبیات تأسیس کردم. مدتی به خواهش اسدالله علم، که در آن زمان وزیر کشور بود، معاونت وزارت کشور را پذیرفتم، امّا بعد استعفا دادم و به دعوت وزارت فرهنگ امریکا در حدود سالهای ۳۵ یا ۳۶ به امریکا رفتم. در آنجا از دانشگاههای مختلف بازدید کردم و با استادان آنجا به مشورت پرداختم. البته صحبت کردن با استادان دانشگاههای امریکا که فرانسه بلد بودند برای من آسان‌تر بود

در امریکا که بودم تلگرافی به من خبر دادند که فرمان سناتوری من صادر شده است. باوجود آن که مکرّر توسط اشخاص مختلف گفته‌بودم که کار سیاسی و دولتی نمی‌کنم بار برایم کار تراشیدند. به هرحال، سناتور انتصابی مازندران شدم. از این زمان کارم معلمی در دانشگاه بود و سناتوری. امّا اغلب اوقات در جلسات علنی شرکت نمی‌کردم و بیرون از جلسه در کتابخانهٔ مجلس سنا با علی دشتی و تقی‌زاده می‌نشستیم و صحبتهای ادبی می‌کردیم. بیشتر وقتم را در کتابخانهٔ مجلس سنا می‌گذراندم. از میان آن همه سناتور فقط علی دشتی و تقی‌زاده را در آنجا می‌دیدم. خود تقی‌زاده کتابخانه را راه انداخته بود ومن بیشتر با او دربارهٔ مسائل علمی و ادبی و تاریخی صحبت می‌کردم. سال ۳۵ مجلس منحل شد. کابینهٔ دکتر امینی که روی کار آمد کارش این بود که مجلسها را منحل کرد. انحلال آنها تا سال ۴۰ طول کشید. از رهگذر این تعطیلی من فرصت بیشتری پیدا کردم که به سر و سامان دادن مجلهٔ سخن برسم. در این دوره مقالاتی دربارهٔ «تاریخ زبان فارسی» می‌نوشتم که متصدی کرسی تدریس آن در دانشگاه بودم.

****

O طرح سپاه دانش چطور بوجود آمد؟

O در سال ۱۳۴۱ کابینهٔ دکتر امینی سقوط کرد و اسدالله علم نخست وزیر شد و طبعاً چون با هم سابقهٔ دوستی داشتیم خیلی اصرار کرد که مرا به دولت ببرد. او نظرش این بود که وزارت کشور را به من بدهد ولی من زیر بار نرفتم و آخرش منجر به این شد که ناچار وزارت فرهنگ را قبول کردم (تیر ماه ۱۳۴۱) تمام وقت من در وزارت فرهنگ صرف چیزی شد که اعتقاد داشتم برای مملکت لازم است و آن مسئلهٔ حداقل تعلیم و تربیت برای تمام افراد کشور بود که در مجلهٔ سخن بارها این مطلب را به عنوان سرمقاله نوشته بودم. عقیده‌ام این بود که این کار یک نوع دفاع ملّی است.

سپاه دانش را به این قصد و برای اجرای این منظور تأسیس کردم و در سفرهایی که به خارج می‌رفتم خبرنگاران مدام راجع به این موضوع از من می‌پرسیدند. البته این کار در ابتدا بسیار مشکل بود چون همه مخالف آن بودند. حتی ساواک هم مخالف بود و مکرّر مأمورینشان را می‌فرستادند که مرا قانع بکنند که این کار برای کشور خطرناک است. در درجهٔ اوّل شاید امریکائیها هم در این مخالفت مؤثر بودند چون خیال

می‌کردند که اگر مردم باسواد شوند کمونیست می‌شوند! ولی اشکالات دیگر هم می‌تراشیدند. مثلاً می‌گفتند: خیلی از این جوانها هروئینی هستند و در دهات، دهاتی‌ها را هروئینی می‌کنند! بعضی می‌گفتند: اینها جوان هستند و با دختران دهاتی رابطه برقرار می‌کنند و باعث کشت و کشتار می‌شوند! حتی اعضای وزارت فرهنگ هم مخالف این کار بودند. اما مردم فوق‌العاده خوششان آمده بود.

همانطور که من پیش‌بینی می‌کردم این کار را تعطیل نکردند امّا فاسد و خرابش کردند. از جهت این که از فردای آن روز رشوه‌گیری شروع شد. بچه‌های اعیان به جای این که در ده خدمت کنند رشوه می‌دادند و در شهر کار می‌کردند. حتی اتاق مدیر کل سپاه‌دانش تبدیل شد به جایی که این رشوه‌ها در آنجا رد و بدل می‌شد. آخرین راه گریز اینها هم این بود که ابتدا چند ماهی سپاه‌دانشیها را به دبیرستان معمولی در شهر می‌فرستادند و به این طریق چهار ماه از مدت خدمتشان حرام می‌شد.

در این مدت سه‌بار استعفا دادم امّا قبول نکردند. چون بقدری از کارشکنی و دشمنی‌های ساواک به تنگ آمده بودم که دیگر نمی‌توانستم کار کنم. روزی نبود که اطلاعیه‌ای از ساواک نرسد و تهمتهایی نسبت به من در آن نباشد. آن زمان رسم بود که یک نسخهٔ خبرهای ساواک را به شاه می‌دادند و یک نسخه را به نخست وزیر. نخست وزیر (اسدالله علم) اینها را به من نشان می‌داد. دفعهٔ سوم که این گزارشها به دست شاه رسید شاه گفته بود به فلان کس ـ یعنی من ـ بگویید در این باره تحقیق کند و به من گزارش کند. در هرحال، آن جنگ اعصاب باقی بود تا در اسفند ۴۲ که کابینهٔ علم استعفا داد و من از کار کنار کشیدم. وزارت من حدود دوسال طول کشید. بعد از راحت شدن از کار دولتی دوباره توانستم بیشتر به وضع مجلهٔ سخن برسم. در این زمان در ضمن کارهای دیگر شعر هم می‌گفتم امّا خیلی کم.

****

O استاد، همکاران مجلهٔ سخن چه کسانی بودند؟

O مجلهٔ سخن در طول انتشار خود، حدود دویست همکار داشت که من اسمهایشان را الآن به یاد ندارم ولی توی دفتر مجله اسم آنها را به دیوار زده بودم. اغلب شعرا و نویسندگان معاصر کار خودشان را از مجلهٔ سخن شروع کردند و بعد به اصطلاح گل کردند. از آل‌احمد گرفته تا نادرپور و جمال میرصادقی و دیگران. همکاران مجلهٔ سخن هفته‌ای یکبار در دفتر مجله مرا می‌دیدند و ماهی یکبار هم به خرج خودم در منزل سور می‌دادم و همه آنجا جمع می‌شدند.

****

O تأسیس بنیاد فرهنگ چگونه بود؟

O در اسفند ۴۲ که از وزارت فرهنگ استعفا کردم در صدد برآمدم یک مؤسسه‌ای درست کنم و به اصطلاح کار تحقیقی جمعی راه بیندازم. اساسنامه‌ای برای آن نوشتم که در جریان بود که آن را به عنوان مؤسسهٔ تحقیقی خصوصی به ثبت برسانم. چون صریحاً به شاه گفته بودم که بعد از این دیگر تمام وقتم را صرف کارهای ادبی و تحقیقی می‌کنم. گمان می‌کنم این حرف من حمل براین شده بود که مثلاً قهر کرده‌ام و از کار

دولتی اعراض می‌کنم. به این جهت در صدد تأسیس این مؤسسه بودم که نمی‌دانم چه صحبتی در دربار شده بود که حرف آن را به گوش شاه رساندند. شاید چون با بعضیها راجع به اساسنامهٔ این مؤسسه مشورت کرده بودم این حرف را به شاه گفته بودند. شاید هم اسدالله علم با شاه همچو صحبتی کرده بود. به هرحال در سال ۱۳۴۳ بود که از دربار آمدند که آن اساسنامه را بده تا ببینیم. ناچار یک نسخه از آن را برایشان فرستادم. بعد گفتند شاه گفته که یک فرمان در این باب صادر می‌کنیم. بعد در فرمان شاه نوشته بودند که این مؤسسه به ریاست افتخاری او ایجاد می‌شود. همانطور که بعد دانشگاهها و اینها را به ریاست افتخاری او رساندند. به هرحال دولتی شدن بنیاد فرهنگ از اینجا بود. بعد که اساسنامه تصویب شد شروع به تهیهٔ وسایل و دعوت به همکاری افراد کردم. این طور بود که بنیاد فرهنگ بوجود آمد امّا در واقع از سال ۱۳۴۴ شروع به کار کردیم.

جای بنیاد، اوّل در دفتر محلهٔ سخن بود و بعد این عمارت خیابان قوام‌السلطنه را که محلّ سازمان خدمات اجتماعی و بلیت بخت‌آزمایی و اینها بود به ما دادند. البته آنجا چند تا اتاق بیشتر به ما ندادند. طبقهٔ پایین عمارت، جای بلیت بخت‌آزمایی بود و بالای آن ما بودیم. امّا جمع‌آوری همکار به این طریق بود که بعضی از شاگردان قدیم خودم را و بعضی از همکاران دانشگاهی را به عنوان مأمور به خدمت به آنجا منتقل کردم.

یک هیأت امنایی هم برای آن تشکیل دادیم که غالب آنها تاجر و بانکدار بودند تا به آن کمک مالی بکنند. یک طرحی در مورد کارهایی که آنجا باید بشود با ذکر جزئیات نوشته بودم که این طرح مبنای کار ما بود. کارهایی از قبیل تهیهٔ فرهنگ‌های منفرد در هر رشته و کار تاریخ زبان فارسی. اعضای هیأت مؤسس بنیاد پنج نفر بودند: دکتر محمد باهری، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر محمود صناعی، دکتر یحیی مهدوی و خودم. هیأت امنا بیست نفر بودند، از جملهٔ آنها دکتر اقبال بود و دکتر زریاب خویی و دیگران. من برنامهٔ مفصلی نوشته بودم که براساس آن کار می‌شد. بنای کار آنجا این طور بود که هر طرحی که به تصویب می‌رسید اوّل دنبال تأمین بودجه‌اش می‌رفتیم و بعد شروع به کار می‌کردیم و برای انجام آن همکار انتخاب می‌کردیم.

****

O در چه زمانی دوباره به مجلس سنا برگشتید؟

O غیر از تدریس در دانشگاه و سرپرستی بنیاد فرهنگ تا نزدیک به دو سال هیچ شغل اداری دیگری قبول نکرده بودم امّا بعد از دو سال که انتخاب مجلسها تمدید می‌شد یک روز فرمانی از طرف شاه آوردند که سناتور بشوم. ناچار چون این را نمی‌شد قبول نکرد پذیرفتم و برای بار دوم سناتور انتصابی مازندران شدم. سناتوری من تا شروع انقلاب ادامه داشت. خلاصه این که با همهٔ تأکیدی که می‌کردم که من فرصت این کارها را ندارم باز برای من کار می‌تراشیدند و اصرار هم داشتند که آن را بپذیرم، از جمله از طرف مؤسسهٔ پیکار با بیسوادی.

****

O اگر ممکن است در این مورد بیشتر توضیح بدهید.

○ طرح «سپاه دانش» من جاذبهٔ بسیار پیدا کرده‌بود و در همین سالها یکی از درباریها (شجاع‌الدین شفا) برای رودست زدن به طرح سپاه دانش، آمده بود و مؤسسهٔ پیکار با بیسوادی را علم کرده بود. قریب یک سال و نیم یا دو سال هم آن مؤسسه دایر بود امّا هیچ کاری نکرده بود. مکرّر به من می‌گفتند که تصدی آن را قبول کنم و من جداً رد می‌کردم، به نظرم می‌آمد که کار اینها کار مزخرف لغوی است، چون هوچیگری یکی از درباریها موجب شده‌بود که از طرف شاه تلگراف کرده بودند به همهٔ دنیا که باید بیسوادی را برانداخت، و این چیز مضحکی بود که پادشاه مملکتی که هشتاد درصد بیسواد داشت تلگراف می‌زد به پادشاه سوئد که کشورش سه درصد بیسواد داشت که بیایید بیسوادها را باسواد کنیم! بعد از دوسال که دیدند هیچ کاری از پیش نبرده‌اند به انواع وسایل متوسل شدند که مرا به کار بکشند. حتی همانوقت یک شبی ساعت ده اسدالله علم با خانمش آمد اینجا منزل ما ـ به گمانم از مجلس شام در دربار برمی‌گشت ـ و چون رویش نمی‌شد که صریحاً این مطلب را بگوید می‌گفت که شاه به او تکلیف کرده که این کار را قبول کند. مثل اینکه حرفش درست بود چون فرمانی برای علم صادر شد به عنوان پیکار با بیسوادی. امّا کار علم هم به جایی نرسید و آخرش کار به خواهش رسید: در جلسه‌ای که مرا دعوت کرده بودند اشرف پهلوی از من خواهش کرد که این کار را بپذیرم. در واقع مرا در محظور قرار دادند که مدیر عامل بودن آن را قبول کنم، ولی همانجا این مطلب را به او گفتم که: یا این کار انجام نمی‌شود و یا اگر ببینند که دارد می‌شود آن را به هم می‌زنند. از قضا همینطور هم شد. کم کم بودجه‌اش را کم و کسر کردند. دوسه مرتبه به شاه گفتم که این کار اینجور انجام نمی‌شود. او گفت: نخیر، ادامه بدهید. امّا بیشتر اشرف آن را به توصیهٔ مشاوران خودش به هم می‌زد. حتی یونسکو و اینها هم انواع نقشه داشتند که این کار را به هم بزنند. بالاخره مجبور شدم که صریحاً و جداً استعفا بدهم. حدود سال ۵۳ یا ۵۴ بود که استعفا کردم. مدت تصدی این کار یکسال و نیم بود.

****

○ استاد، اگر ممکن است دربارهٔ بنیاد فرهنگ مطلب بیشتری بیان بفرمایید.

○ در خلال این کارها، کار بنیاد فرهنگ راهم ادامه می‌دادم. آنجا اشکالات مالی بسیار داشت چون بودجهٔ رسمی دولتی نداشتیم در هیأت امنا قرار براین گذاشته شده بود که بودجهٔ بنیاد را از جاهای مختلفی تأمین کنیم. یک سالی در حدود پانصدهزار تومان از سازمان برنامه و بودجه به عنوان کمک رسید، امّا بعد گفتند این بودجه را نمی‌توانیم بدهیم! یک شب عیدی بود و من مجبور شدم دویست هزار تومان از بانک قرض کنم و پول حقوق همکاران را بدهم. ولی بعدش در برنامهٔ پنج سالهٔ دوم یا سوم که پول هنگفتی از درآمد نفت برای مملکت رسیده بود بودجه‌ای هم برای بنیاد قرار دادند. گویا برنامهٔ بودجه را پیش شاه برده‌بودند و او گفته بود: پس سهم فرهنگ چه شد؟ و آنها با عجله آمدند پیش من که: چقدر بودجه می‌خواهید؟ و اصرار می‌کردند که مقدار بودجه را بیشتر از احتیاجی که داشتیم بگوییم! من گفتم: نخیر، اینجا سازمان محدودی است و پول زیاد نمی‌خواهد. من سعی می‌کردم پول زیاد به کسی ندهم که برای دیگران طمعی پیدا نشود که هر کسی به عنوان «محقق و پژوهشگر» خودش را وارد آنجا کند. کمااینکه وقتی در سال ۵۷ بنیاد تعطیل شد شش میلیون تومان پس‌انداز داشت.

از محل همان صرفه‌جویی‌ها عمارت وسیعی را در جردن خریدیم و تدارک این را می‌دیدم که کتابخانهٔ تحقیقاتی مجهزی در آنجا تشکیل بدهم. داشتیم طبقهٔ اوّل را برای کتابخانه مهیا می‌کردیم و کار نزدیک به تمام شدن بود که انقلاب شد و آقای بنی‌صدر آنجا را ضبط کرد و دفتر روزنامهٔ خودش را در آنجا قرار داد.

کتابخانهٔ معتبری برای بنیاد تشکیل داده بودیم که هفده هزار جلد کتاب داشت که از معتبرترین کتابها در زمینهٔ ادبیات و تاریخ و زبان فارسی بود، بطوری که گاهی استادان خارجی به آنجا مراجعه می‌کردند و از کتابهایی که در کمتر جای دیگری پیدا می‌شد استفاده می‌کردند. در بنیاد فرهنگ کم کم که پول بیشتری بدست ما آمد با کمال صرفه‌جویی شروع به اقدامات دیگری کردیم از قبیل تشکیل سمینارهایی در کشورهای فارسی زبان مثل افغانستان و پاکستان و هندوستان و یا کشورهایی که با آنها اشتراک فرهنگی داشتیم مثل مصر و عراق و غیره. غیر از اینها بنیاد فرهنگ با تمام آکادمی‌های دنیا که به نحوی با زبان و ادبیات فارسی سر و کار داشتند ارتباط فرهنگی و علمی داشت.

از جمله کارهای اساسی که در آنجا کردیم طرح تهیهٔ یک دوره فرهنگ زبان پهلوی بود. برای انجام این کار به یکی از شاگردان سابقم که خطش خوب بود یاد دادم که حروف مربوط به متون پهلوی را چگونه بنویسد، و این اولین بار بود که کتاب دارای متن پهلوی‌در ایران چاپ می‌شد و این کار به حدی مورد توجه قرار گفت که چهار پنج نفری از متخصصین زبان پهلوی در دنیا، که باقی ماندهٔ ایران شناسان نام سابق بودند، کتابهایشان را به اینجا می‌فرستادند که ما متن آنها را بنویسیم، چون در خارج حروف زبان پهلوی وجود نداشت.

فرهنگ تاریخی زبان فارسی هم از شعبه‌هایی بود که از اوّل کار بنیاد فرهنگ تأسیس کردیم. صدها ساعت با همکاران بنیاد راجع به متدی که باید پیش بگیریم و همچنین طرح اساسی و تفصیلی کار بحث کردیم و سرانجام جلد اوّل این فرهنگ چاپ شد. تا وقتی که من در بنیاد فرهنگ بودم بیش از سیصد عنوان کتاب که حاصل تحقیقات همکاران بنیاد بود توسط انتشارات بنیاد چاپ شده‌بود و چهل‌پنجاه عنوان هم زیر چاپ بود و قسمتی از هر کدام آنها چاپ شده بود که انقلاب شد. بعد از انقلاب بنیاد فرهنگ و یازده مؤسسهٔ مختلف فرهنگی دیگر- از قبیل فرهنگستان ادب و هنر، فرهنگستان زبان، بنیاد شاهنامه، انجمن فلسفه و حکمت، اسناد فرهنگی آسیا و چند مؤسسهٔ دیگر- را روی هم ریختند و آنها را درهم ادغام کردند و اسمش را گذاشتند مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

****

O فرهنگستان ادب و هنر چگونه تأسیس شد؟

O کار فرهنگستان ادب و هنر از اینجا شروع شد که بواسطهٔ شهرتی که بنیاد فرهنگ و کارهای آن پیدا کرده‌بود دو سه‌بار از طرف دولت به من مراجعه کردند که یک آکادمی تشکیل بدم. امّا من طفره می‌رفتم چون می‌دانستم که کار فرمالیته‌ای خواهد بود. البته بنیاد فرهنگ خودش فرهنگستان بود، امّا می‌خواستند عناوین را زیاد کنند. این بود که در کنار آن مؤسساتی تشکیل دادند که همان کار بنیاد را می‌بایست بکنند. بعد به همین مناسبت من را نامزد ریاست آن کردند. (سال ۱۳۵۱) این فرهنگستان وابسته به وزارت فرهنگ و هنر

بود. امّا فرهنگستان زبان، که در سال ۱۳۱٤ تأسیس شده بود و در این زمان ریاست آن را دکتر صادق کیا بر عهده داشت، کارش را از فرهنگستان ادب و هنر جدا کرده‌بود. امّا من زیاد به این جدایی معتقد نبودم، زیرا معتقد بودم که میان زبان و ادبیات نمی‌شود خط کشید. در آنجا مجتبی مینوی بود و دکتر یحیی مهدوی و دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر زریاب خویی و دکتر رعدی آذرخشی. من برای کار فرهنگستان طرح‌هایی تهیه کردم از جمله چند انستیتو ترتیب دادم مثل انستیتوی تاریخ و انستیتوی موسیقی تا انقلاب بعضی از کارهایش هم به ثمر رسیده بود مثل ترجمهٔ تاریخ هرودت.

****

O پژوهشکدهٔ بنیاد فرهنگ چگونه بوجود آمد؟

O در دوران معلمی‌ام، گاهی شاگردان خوبی داشتم. جوانهای زیرک و علاقمند در دانشگاه اغلب گله داشتند که وقتشان به لاطائلات تلف می‌شود. غالب اینها وقتی به بنیاد می‌آمدند حداکثر استفاده را از وقتشان می‌کردند. من هم با توجه به این که دورهٔ فوق لیسانس دانشگاه جز مدرک دادن هیچ فایده‌ای نداشت پژوهشکده را تأسیس کردم. امّا اساساً در بنیاد فرهنگ یکی از شعبه‌های کار ما تربیت محقق برای مملکت بود. من در ابتدا دنبال تربیت آدم چیزفهم برای فرهنگ این مملکت بودم امّا بعد مجبور شدم رسمیتی به این کار بدهم که بتوانیم به دانشجویان پژوهشکده مدرک هم بدهیم. این بود که شعبهٔ فوق لیسانس و دکتری پژوهشکده را دایر کردیم. در شعبهٔ فوق لیسانس سه دوره هم فارغ التحصیل بیرون دادیم که در هر دوره آدمهای برجسته‌ای شدند. امّا دیگر فرصت نشد مدرک دکتری به کسی بدهیم چون بعد، انقلاب شد. در این مؤسسه نظر براین بود که واقعاً محقق تربیت کنیم. از دورهٔ فوق لیسانس تا دکتر دانشجو می‌گرفتیم و در هر دوره‌ای به موجب اساسنامهٔ پژوهشکده، خودمان را موظف کرده‌بودیم که حداکثر عده‌ای را که می‌توانستیم بپذیریم ده نفر باشد. امّا عملاً ده نفر هم نداشتیم چون کار آنجا تمام وقت بود و بیشتر دانشجویان فوق لیسانس هم در آن زمان معلم بودند، طبعاً کسی نمی‌آمد. شرط پذیرفتن آنها هم علاوه بر قبول شدن در امتحان ورودی این بود که جای دیگر کار نکنند و همهٔ وقتشان در اختیار بنیاد باشد و حقوق هم بگیرند. فرق اصلی آنجا با دانشگاههای دیگر در این بود که کار در آنجا تمام وقت بود و دانشجویان نصف روز درس می‌خواندند و نصف روز در کتابخانه و شعبه‌های بنیاد فرهنگ، کارآموزی می‌کردند. خودم هم در پژوهشکده درس می‌دادم، اغلب شاگردهایی که آنجا داشتیم آدمهای برجسته‌ای شدند و حالا هم در دانشگاهها آنها که باقی مانده‌اند همین شاگردهای پژوهشکده هستند.

****

O لطفاً دربارهٔ کارهای تحقیقی خودتان توضیحی بفرمایید.

O در دورانی که تصدّی بنیاد فرهنگ را داشتم، علاوه بر کارهای بنیاد، بیشتر وقتم صرف تدوین تاریخ زبان فارسی شد که الآن هم این کار ادامه دارد. البته در کنار آن کارهای دیگری هم انجام دادم از قبیل چاپ سمک عیار و نظایر آن. غزلهای حافظ را بعد از برگشت از فرنگ براساس قدیمترین نسخه چاپ کردم. (سال

۱۳۴۷) بعد در صدد یافتن نسخه‌های دیگری برآمدم که سرانجام چهارده نسخهٔ خوب بدست آمد. کار این تصحیح البته کار یک نفر نبود و من از بعضی همکاران بنیاد فرهنگ استفاده می‌کردم. اواخر کار که مقابلهٔ نسخه‌ها تمام شده بود و شروع کرده بودم به تهیهٔ متن تصحیح شده و نهایی دیوان، قصدم این بود که آن را با پول خودم چاپ کنم، ولی چون این کار با کارهای بنیاد فرهنگ مخلوط شده بود در روزهای بعد از انقلاب که آقای دکتر محمدجعفر محجوب سرپرست بنیاد فرهنگ شده‌بود و آقای ناطرزاده سرپرست فرهنگستان ادب و هنر، اینها پیشنهاد کردند که دیوان حافظ را از طرف این دو مؤسسه مشترکاً چاپ کنند و قرار بر این گذاشتند که مخارج چاپ را یکی بدهد و حق‌التألیف را دیگری. امّا بعد این آقایان برکنار شدند و آدمهای دیگری روی کار آمدند. چاپ کتاب تمام شد و آن یکی که قرار بود حق‌التألیف را به بنده بدهد جر زد و گفت نمی‌دهیم! کتاب منتشر شد و بزودی نایاب شد. بعد یک جلد دیگر به آن اضافه کردم. متن هم در بعضی جاها تغییر کرد. چون یک نسخه‌ای که آخر سر گیر آمده‌بود در چاپ اوّل به عنوان ذیل و تکمله از آن استفاده کرده بودم، امّا در چاپ دوم آن نسخه متن قرار گرفت. الآن هم نه ماه است که به سبب اختلافی که ناشر چاپ دوم با وزارت ارشاد بر سر تعیین قیمت کتاب پیدا کرده، کتاب در انبار صحافی مانده است و من نتوانستم یک نسخه برای خودم بگیرم!

****

O روش تدریس شما در دانشگاه چگونه بود؟

O تدریس در واقع شغل اصلی من بوده است. کار معلمی من در دانشگاه از ۱۳۲۰ شروع شد و تا پیش از انقلاب ادامه داشت، جمعاً حدود چهل وشش سال معلمی کردم. ابتدادر دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی درس می‌دادم. در این مدّت در مواردی که با همکاران کار می‌کردیم در تدریس ادبیات اختلاف نظر پیدا می‌شد. آنها نظری را که من داشتم نمی‌پذیرفتند، چون بکلّی خلاف رسم و عادت معمول آنها بود. چندین مقاله در دوره‌های مختلف سخن در مورد تدریس ادبیات فارسی نوشتم. تفاوت فاحشی که میان نظریهٔ من و معلمان زمانه و ادیبان آن روزگار بود، این بود که در تدریس ادبیات فارسی رسم همه این بود که به «مفردات» می‌پرداختند. به این طریق شاگرد یک مقدار لغت یاد می‌گرفت بدون اینکه بتواند نظری راجع به اصل مطلب پیدا کند. این را یکبار آزمایش کردم: در یکی از جلسات درسم که کلاس پرجمعیتی هم بود از شاگردان پرسیدم: کتاب کلیله و دمنه را خوانده‌اید؟ گفتند: بله. گفتم: در چه کلاسهایی؟ گفتند در همهٔ کلاسها. گفتم: باب اسدوالثور را خوانده‌اید؟ گفتند: بله. گفتم: یکی بلند شود و خلاصهٔ این داستان را بگوید. هیچ کس داوطلب نشد! بچه‌ها درکلاسها به حفظ کردن معنی کلماتی مثل «شعوده» و «تیقّظ» و اینها می‌پرداختند و همین‌جا را هم یاد گرفته بودند امّا نفهمیده بودند که موضوع از چه قرار است؟

عیناً همین کار را در دستورزبان می‌کردم. چون در آنجا هم شاگرد «مفردات» را یاد می‌گرفت ولی نمی‌دانست با اینها چه کار باید بکند. من یک متد تازه‌ای پیش گرفتم که بکلّی با کارهایی که دیگران می‌کردند فرق داشت. یعنی من بنا را بر «جمله» گذاشتم نه بر کلمهٔ «مفرد» . امّا در این کار کسی همعقیدهٔ من نبود. همه خیال می‌کردند دستور مرحوم قریب وحی منزل است و همان را یاد می‌گرفتند و یاد می‌دادند، آن هم به

همان شیوه که در تدریس صرف و نحو عربی داشتند. در این روش دانش‌آموز مثلاً موصول را می‌دانست ولی در جمله آن رانمی‌فهمید. متدی که من پیش گرفته بودم در واقع متدی خودآموز بود یعنی شاگرد اگر خودش آن را می‌خواند مطلب را یاد می‌گرفت. البته طبعاً چون در این متد هر مطلبی مقدمهٔ مطلب بعدی و دنبالهٔ مطلب قبلی بود باید همهٔ فصل‌های کتاب را در ارتباط با هم می‌خواندند. من، جمله را به دو قسمت تقسیم کرده بودم که اسمش را گذاشته بودم «نهاد و گزاره» بعد پرداخته بودم به اصلی‌ترین کلمه‌ای که در جمله وجود دارد یعنی فعل، و بعد به همین ترتیب اجزای جمله را یکی یکی به ترتیب خاص بیان کرده بودم. این کتاب در واقع بکلی روش تدریس دستور زبان فارسی را دگرگون کرده بود و معلمینی که آن را درس می‌دادند با وجود سادگی مطلب بکلی در مقابل آن گیج شده بودند و از درس دادن آن سخت تحاشی می‌کردند. امّا بسیاری از زبانشناسهای خارجی توجّه بسیار به این کتاب کردند و حتی نوشتند که این متدی که در این کتاب بکار رفته نه تنها برای تدریس دستورزبان فارسی بلکه برای تدریس گرامر زبانهای دیگر هم مفید است.

پروفسور خرومسف نوشته بود که خیال دارد مقاله‌ای بنویسد تحت عنوان «از قریب تا خانلری» او استاد زبان و ادبیات فارسی در شوروی بود. پروفسور لازار استاد دانشگاه سوربن فرانسه هم به من نوشت که کتاب شما را خواندم، همانقدر که روش آن تازگی دارد مطالب آن سهل و قابل فهم است. البته قریب سی‌سال روش تدریس دستور زبان فارسی همان روش مرحوم قریب بود، ولی بعد از آن که من این کتاب را نوشتم همه به فکر نوشتن دستور زبان افتادند. بیش از بیست نفر بعد از آن تاریخ (۱۳۴۳) کتاب دستور زبان نوشتند و در واقع مطالب کتاب مرا در کتابهای خودشان مسخ کردند. بعداً این کتاب، کتاب درسی شد و چند سالی در تمام مدارس آن را درس می‌دادند.

کتاب قرائت فارسی برای سال اوّل دبیرستان هم زیر نظر من تهیه شد که اگر آن را درست می‌دادند دانش‌آموز تا کلاس ششم دبیرستان از نظر فهم مطالب راحت می‌شد. در این کتاب منظوراین بود که چرا می‌خوانیم؟ اگر غرض از خواندن، فهمیدن است که با آن متد بحث در مفردات، دانش‌آموز به فهم مطلب نمی‌رسد. در این متد تازه سعی شده‌بود میان خواندن و فهمیدن رابطه‌ای باشد. امّا بعد تدریس آن را به هم زدند و خودشان کتابی تألیف کردند.

****

○ استاد، آیا از وضع علمی شاگردان خودتان رضایتی دارید؟

○ در دوران معلمی‌ام در دانشگاه و پژوهشکدهٔ بنیاد فرهنگ شاگردان خوبی داشته‌ام که الآن استادان لایق دانشگاههای مملکت هستند و آنها را همکار خودم می‌دانم نه شاگرد. یکی از آنها همین آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی است. یک دانشجوی افغانی هم داشتیم به اسم سرور مولائی که جوان زیرک باهوشی بود. عده‌ای دیگر هم هستند که لزومی نمی‌بینم از یکایک آنها اسم ببرم چون ذکر خیر آنها خودش چند صفحه مطلب می‌شود. اغلب آنها آدمهای حق‌شناس انسانی هستند امّا بعضیها هم، چنان حق معلمی‌ام را کف دستم گذاشتند که از گفتن آن شرم دارم.

****

O استاد، به چه کشورهایی سفر کرده‌اید؟

O سفرهایی که به خارج کرده‌ام یا به قصد تحصیل بوده و یا به قصد تعلیم. اولین سفرم به فرانسه بود (سال ۱۳۲۷) و بعد به انگلستان. برای آشنایی بیشتر با مسائل زبان‌شناسی قریب دو سال در پاریس ماندم و در دانشگاه سوربن و انستیتو دو فونتیک ـ که وابسته به دانشگاه سوربن بودـ مطالعه کردم. این قصد از اینجا شروع شد که در رسالهٔ دکتری‌ام بحث مفصلی دربارهٔ وزن شعر کرده‌بودم. این کار بکلی تازگی داشت چون بعد از هزار سال که از زمان خلیل‌بن احمد می‌گذشت کسی پیدا شده بود که به اصول موضوعهٔ او با دید انتقادی نگاه می‌کرد. به هرحال، چون در ایران کسی نبود که در این باب مرا راهنمایی کند به صرافت این اقدام که به خارج بروم و با اصول علمی متداول روز آشنا شوم و ببینم با متدهای علمی در این دنیای وسیع چه کاری انجام گرفته‌است. قریب دوسال در فرانسه بودم. در این ضمن سفری به انگلستان کردم تا با نظریات استادان رشتهٔ زبان شناسی آشنا شوم. حاصل این کار یکی، رساله‌ای بود به زبان فرانسه دربارهٔ فونتیک زبان فارسی، و دیگر تجدید نظری بود که در کتاب وزن شعر صورت گرفت که نسبت به چاپ اولش خیلی فرق کرد.

در حدود سال ۱۹۵۳ از طرف دانشگاه سن ژوزف بیروت دعوت شدم که در آنجا دربارهٔ فرهنگ ایران سخنرانی کنم. سه ماه آنجا بودم و هفته‌ای دو جلسهٔ سخنرانی برایم گذاشته بودند. هنوز روزنامه‌های بیروت را دارم که خلاصهٔ سخنرانی‌های من را چاپ کرده بودند. از آنجا سفری به بعلبک کردم برای سخنرانی دربارهٔ شعر فارسی.

سفر دیگرم به دعوت دانشگاههای امریکا به امریکا بود از طریق بورس‌های آنها که عنوان «لیدر شیپ» داشت. (سال ۱۳۳۶) در آن سفر که سه ماه طول کشید در چهارده دانشگاه آنجا با استادان رشته‌های مختلف صحبت‌های مفصلی داشتم. در این صحبتها به دو چیز علاقه‌مند بودم. یکی دنبال کردن مطالعاتم دربارهٔ زبان‌شناسی و یکی بحث دربارهٔ اصول تعلیم و تربیت و برنامه‌ها و متدهای تدریس در دانشگاههای مختلف آنجا. در این سفر در واقع امریکا را دور زدم، تمام فواصل البته با هواپیما طی می‌شد. از واشنگتن به طرف کالیفرنیا، بعد از آنجا تا شمالی‌ترین نقطهٔ امریکا یعنی ایالت واشنگتن و از آن ایالت به ولایت‌های شمالی امریکا تا نیویورک و بعد عزیمت به واشنگتن.

بعد سفرهای متعددی به انگلستان و فرانسه کردم برای بحث دربارهٔ پیکار با بیسوادی. به ایتالیا هم رفتم. چهار دفعه هم به شوروی رفتم، یکبار به دعوت کنگرهٔ ششصدمین سال درگذشت حافظ به شهر دوشنبه در تاجیکستان رفتم، یکبار برای گرفتن درجهٔ دکتری افتخاری از دانشگاه لنین، یکبار هم برای گرفتن جایزهٔ ادبی فردوسی، یکبار هم به شهرهای مسکو و لنین‌گراد رفتم برای کسب اطلاعاتی دربارهٔ نسخه‌های خطی فارسی، و عکس بعضی نسخه‌های دیوان حافظ را در این سفر بدست آوردم. به هندوستان و پاکستان و افغانستان مکرّر مسافرت کردم، اولین بار برای تأسیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی به هندوستان رفتم. افغانها خیلی میانه‌شان با من خوب بود. سفری هم به دعوت محمد ظاهر شاه به افغانستان رفتم و دو

هفته‌ای آنجا ماندم. یکبار هم به مصر سفر کردم.

****

O استاد، به چه تفریحاتی علاقه داشتید و دارید؟

O یک مدتی شطرنج بازی می‌کردم ولی بعد ترکش کردم چون وقتم را می‌گرفت. در جوانی شروع کردم به این که ویولن بزنم، ولی بعد رهایش کردم. امّا هنوز به موسیقی علاقه دارم هم به موسیقی ایرانی و هم خارجی. نمونه‌هایی از کارهای بتهوون و موتزارت و چایکوفسکی را دارم. گاهی هم به گوشه‌های متعدد موسیقی ایرانی گوش می‌دهم.

نقاشی را خیلی دوست دارم مخصوص نقاشی‌های مکتب امپرسیونیسم را، در هر سفری که به خارج می‌رفتم اوّل به تماشای آثار اصل نقاشان دنیا در موزه‌ها می‌رفتم. کتاب نقاشی خیلی داشتم ولی می‌خواستم اصل آن تابلوها را ببینم. می‌رفتم اصل نقاشیها را در موزه‌ها می‌دیدم و بعد آن را با کارت پستالهای همان نقاشیها مقابله می‌کردم و می‌دیدم از زمین تا آسمان با هم فرق دارند. به همین سبب هم بعداً تاریخ نقاشی در دنیا را در مجلهٔ سخن نوشتم. اولین معلم‌هایی که پدرم برای تعلیم من به خانه می‌آورد ،نقاش هم بودند و من هم در آن ایام چیزهایی می‌کشیدم. میرزا نبی‌خان که معلم من بود- و خیلی آدم فهمیده‌ای هم بود- می‌آمد و شکل‌هایی روی تخته می‌کشید و من آنها را کپی می‌کردم. بعد معلم نقاشی دیگری به خانهٔ ما آمد به اسم پورسرتیپ، من آن زمان شش یا هفت ساله بودم. این کار را بعدها هم دنبال کردم و گاهی طراحی مختصری می‌کنم. اصلاً ذوق نقاشی توی خانوادهٔ ما بود. خواهرهایم اغلب معلم نقاشی بودند. تنها دخترم - ترانه - هم در خارج آرشیتکت است که در واقع یک نوع کار نقاشی است.

****

O به کدام شاعران ایرانی و خارجی دلبستگی بیشتری دارید؟

O اولین شعرهایی که به راهنمایی پدرم یاد گرفتم شعرهای منوچهری دامغانی بود. بعد به شاعران کلاسیک دیگر مثل فردوسی و سعدی و حافظ پرداختم. امّا کار من در مورد حافظ از یک دلبستگی خاص به او سرچشمه می‌گرفت. از میان شعرای خارجی، مخصوص شعرای فرانسه را دوست دارم و به آنها علاقمند هستم. امّا شعر شعرای دیگر کشورها را هم با علاقه خوانده‌ام: یا در زبان اصلی آنها و یا از طریق ترجمه‌هایی که از اشعار آنها به زبان فرانسه شده است. مثلاً در ایام جوانی آثار ادبیات روسی را به زبان فرانسه می‌خواندم و اولین کاری هم که در زمینهٔ ترجمه کردم ترجمهٔ رمان «دختر سروان» پوشکین بود به فارسی. آن زمان کلاس چهارم دبیرستان بودم که آن را ترجمه کردم. مؤسسهٔ کلالهٔ خاور چیزهایی جزوه مانند بهاسم «افسانه» چاپ می‌کرد که قصهٔ مطرب و اینها در آنجا چاپ شد. در آن زمان در کنار اشعار ویکتور هوگو، اشعار شکسپیر و گوته را هم می‌خواندم و الآن نمی‌توانم از میان آنها انتخاب کنم که به کدام بیشتر علاقه داشتم یا دارم. آنقدر چیزهای مختلف در اینها هست که نمی‌شود یکی را بر دیگری ترجیح داد.

****

O آیا از این که به کار فرهنگی روی آوردید راضی هستید؟

O از این لحاظ که می‌توانم کار فرهنگی بکنم خیلی خوشوقت هستم، مخصوصاً در این ایام خانه‌نشینی و پیری که کار دیگری هم نمی‌توان کرد. دوستانی دارم که اهل کتاب نیستند و می‌بینم که در این ایام پیری و خانه نشینی خیلی به آنها بد می‌گذرد.

گردون به درد و رنج مرا کشته بود، اگر پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای

از کارهای ادبی و فرهنگی خودم اصلاً پشیمان نیستم. پشیمانی من برای کارهایی است که نکرده‌ام. چون هیچوقت چیز دیگری در زندگی من جانشین کتاب نبوده‌است. حالا هم با وجود ملالت‌های زمانه و تلخیهای زندگی از روی آوردن به کار فرهنگی پشیمان نیستم.

امّا از تألیفات خودم، هیچ کدام از این تألیفات مرا راضی نمی‌کنند چون الآن در هر کدام آنها عیبهایی می‌بینم. یادم نیست کدام یک از شعرای عرب گفته است که هر وقت کتابی چاپ می‌کنم تازه به یاد عیبهایش می‌افتم..... [زمستان ۱۳٦۳]

عقاب

دکتر پرویز ناتل خانلری

گشت غمناک دل و جان عقاب — چو ازو دور شد ایام شباب
دیدکش دور بـه انجام رسید — آفتابش بـه لب بـام رسید
باید از هستی دل برگیرد — ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چارهٔ ناچار کند — داروئی جوید و در کار کند
صبحگاهی ز پی چارهٔ کار — گشت بر باد سبک سیر سوار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت — ناگه از وحشت پر ولوله گشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران — شد پی برهٔ نوزاد دوان
کبک در دامن خاری آویخت — مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید — دشت را خط غباری بکشید
لیک صیاد سر دیگر داشت — صید را فارغ و آزاد گذاشت
چارهٔ مرگ نه کاریست حقیر — زنده دل را نشود از جان سیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود — مگر آن روز که صیاد نبود
آشیان داشت در آن دامن دشت — زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
سنگها از کف طفلان خورده — جان زصد گونه بلا در برده
سالها زیسته افزون ز شمار — شکم آکنده زگند و مردار
بر سر شاخ ورا دید عقاب — زآسمان سوی زمین شد بشتاب

گفت: «کای دیده زما بس بیداد / تا تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشائی / بکنم هر چه تو می‌فرمائی»
گفت: «ما بندهٔ درگاه توئیم / تا که هستیم هواخواه توئیم
بنده آماده بگو فرمان چیست / جان به راه تو سپارم جان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم / ننگم آید که زجان یاد کنم»
این همه گفت ولی با دل خویش / گفتگوئی دگر آورد به پیش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون / از نیازست چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود / زو حساب من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد / حزم را باید از دست نداد
در دل خویش چو این رأی گزید / پر زد و دورترک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب / که مرا عمر حبابیست بر آب
راست است این که مرا تیز پرست / لیک پرواز زمان تیزترست
من گذشتم به شتاب از در و دشت / به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دل سیری نیست / مرگ می‌آید و تدبیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه / عمرم از چیست بدین حد کوتاه
تو بدین قامت و بال ناساز / به چه فن یافته‌ای عمر دراز؟
پدرم از پدر خویش شنید / که یکی زاغ سیه روی پلید
با دو صد حیله به هنگام شکار / صد ره از چنگش کرده است فرار
پدرم نیز به تو دست نیافت / تا به منزلگه جاوید شتافت
لیک هنگام دم بازپسین / چون تو بر شاخ شدی جایگزین
از سر حسرت با من فرمود / کاین همان زاغ پلیدست که بود
عمر من نیز به یغما رفته است / یک گل از صد گل تو نشکفته است
چیست سرمایهٔ این عمر دراز؟ / رازی اینجاست تو بگشا این راز
زاغ گفت: ار تو در این تدبیری / عهد کن تا سخنم بپذیری
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست / دگری را چه گنه کاین ز شماست
ز آسمان هیچ نیائید فرود / آخر از این همه پرواز چه سود
پدر من که پس از سیصد و اند / کان اندرز بد و دانش و پند
بارها گفت که بر چرخ اثیر / بادها راست فراوان تأثیر
بادها کز زبر خاک وزند / تن و جان را نرسانند گزند
هر چه از خاک شوی بالاتر / باد را بیش گزندست و ضرر
ما از آن سال بسی یافته‌ایم / کز بلندی رخ برتافته‌ایم
زاغ را میل کند دل به نشیب / عمر بسیارش از آن گشته نصیب

دیگر این خاصیت مردار است   عمر مردارخوران - بسیارست
گند و مردار بهین درمانست   چارهٔ رنجْ تو زان آسانست
خیر و زین بیش ره چرح مپوی   طعمهٔ خویش بر افلاک مجوی
ناودان جایگهی سخت نکوست   به ار آن کنج حیاط و لب حوست
من که بس نکتهٔ نیکو دانم   راه بر برزن و هر کو رانم
خانه‌ای در پس ساعی دارم   وندر آن گوشه سراعی دارم
حوان گستردهٔ الوانی هست   خوردنیهای فراوانی هست
آنچه زان زاغ چنین داد سراغ   گندزاری بود اندر پس باغ
سوی بد رفته ار آن تا ره دور   معدن، پشه، مقام رسور
نفرتش گشته بلای دل و حان   سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند ار راه   راغ سر سفرهٔ خود کرد نگاه
گفت. حوانی که جنین الوان است   لایق حضرت این مهمان است
می‌کنم شکر که درویش نیم   حجل از ماحصر حویش نیم
گفت و ننشست و بحورد ار آن گند   تا سیامورد ازو مهمان پند
عمر در اوج فلک برده به سر   دم زده در نفس باد سحر
حیوان را همه فرمانبر حویش   ابر را دیده به زیر پر خویش
بارها آمده شادان ز سفر   به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینهٔ کبک و تذرو و تیهو   تازه و گرم شده طعمهٔ او
اینک افتاده بر این لاشه و گند   بیابد ار راغ سیامورد پند
بوی گندش دل و حان تافته بود   حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفرت و بیزاری ریش   گیج شد بست همی دیدهٔ خویش
یادش آمد که بر آن اوح سپهر   هست پیروزی و زیبائی و مهر
فرّ و آزادی و فتح و ظفرست   نفس حرم باد سحرست
دیده بگشود و به هر سو نگریست   دید گردش اثری زینها نیست
آنچه بود از همه سو حواری بود   وحشت و نفرت و بیزاری بود
بال بر هم زد و برجست از جا   گفت کای یار ببخشای مرا
سالها باش و بدین عیش بناز   تو و مردار تو و عمر دراز
من نیم در خور این مهمانی   گند و مردار ترا ارزانی
گر بر اوج فلکم باید مرد   عمر در گند به سر نتوان برد
شهپر شاه هوا اوج گرفت   راغ را دیده بر او مانده شگفت
سوی بالا شد و بالاتر شد   راست با مهر فلک همسر شد
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود   نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

نقش پرویز

آنکه بر پهنهٔ این لوح کبود — لحظه‌ای بود و سپس هیچ نبود
تیز پر مرغِ کهسالی بود — آهنین چنگ قوی بالی بود
«برده در اوجِ فلک عمر بسر — دم زده در نفسِ باد سحر»
برتر از ابر بده پروازش — همه با گنبدِ گردون رازش
هر زمان کرده پیِ صید آهنگ — کبک و آهوبره آورده به چنگ
تا شد آخر پسِ سی سال شکار — به شکار افکن ایام دچار
مرگ چون با رگِ جانش آویخت — ریشه و شاخه، بر و برگ بریخت
هستیش داسِ اجل جمله درود — به ازو تار نه جا ماند، نه پود
کس ز نابودنش افسوس نخورد — قلبی از واقعهٔ او نفسرد
ز اندُهش کس مژه بر آب نکرد — ناله چون مردمِ بیتاب نکرد
هنر آن شد، هم از آن ماند به یاد — که گذارش به رهِ شعر افتاد
سایه‌ای ماند از آن سی ساله — در یکی چامه، چو در مه هاله
چامه‌ای نادره پر عبرت و پند — ذوق سیراب کن و عقل پسند
نکته آموز شد آن شعر عقاب — نک زگویندهٔ آن نکته بیاب

****

با عقابی سفری شد سی سال — باز سی سال دگری بال به بال
با سوم مرغ چو پر دَر پر شد — نیمه ره، مرغ بماند او بر شد
این شمار ار چه تن خاکی راست — سالش اینگونه شمردن نه سزاست
سالِ من گفت بدان عمر شمار: — پنج صد سال بود یا دو هزار
شرمگین مرد ادب‌پرورِ راد — معدنِ ذوق و هنر را استاد
از گذشته بنگر گفت به راز — لب به آینده نکرد اصلاً باز
با تواضع همه از بگذشته — گفت آن مردِ جهانی گشته

* ـ «آینده» این عنوان را برای این شعر مناسب دانست.

حالی آنک او ثمر آیندهست — وندر آن زنده و هم پاینده‌ست
آنکه رنگین غزلِ نغز سرود — راهِ دانش به تأمّل پیمود
وانکه شد کاخِ سخن را معمار — نقش و تصویر در آن برد به کار
کالهٔ معرفتی هر جا دید — جست آورد و به استادی چید
تا که ارکانِ سخن ماند راست — به ترازوی خرد سخت آراست
تا که اندیشه شود راهگشا — جز به اندیشه نکرد او انشا
شعر را قاعده‌ای آسان داد — نثر را نغز و هنر را جان داد
کاروانهای سخن راهی کرد — دور و نزدیک هواخواهی کرد
نیزهٔ پارسی آن دور برفت — سخن پارسی آنجا شد تفت
معرفت بار گشود از هر شهر — سودها شد همگان را زان بهر

****

گر که پرویز مَلِک دخمه گزید — از سخن ماند و سخن باز ثرید
تا نگوئی تو که پرویزی نیست — قصهٔ خسرو و شیرین پس چیست
تو مپندار زمنزل رانده‌ست — بین که آن جامهٔ رنگین مانده‌ست
ما سمک آنکه بشد شادیخوار — تاج و تختش نبرد هیچ عیّار
بحثِ لب، کام و زبان تار آوا — کرد با بوعلیش ره پیما
چونکه با«خواجه» به دیوان بنشست — از فروغِ رخ ساقی شد مست

****

بیقینم که جهان تا برجاست — کاخِ فردوسی طوسی برپاست
همچنین تا هنر و شعری هست — نشود کاخ سخن هرگز پست
تا به جا باشد آن شعر بلند — نام پرویز به آفاق برند
بر ترنجِ زر و بر لوحِ کبود — نقش پرویز یقین خواهد بود

دکتر محمد دبیر سیاقی

شنبه دهم شهریور ۱۳۶۹

عکس نامه‌ای از دکتر پرویز ناتل خانلری (که به پاریس برایم مرقوم داشته بود) برای آنکه یادگاری از خط و شیوهٔ نامه‌نگاری او در دست باشد در صفحهٔ بعد چاپ می‌شود.

سرلشکر حبیب الله شیبانی

این مقاله را سالها پیش مرحوم اللهیار صالح در اختیار من گذارد تا در مجلهٔ یغما چاپ شود. من بر آن یادداشتی گذاردم و به مرحوم یغمایی دادم و به حروفچینی سپرده شد و آمادهٔ چاپ بود. اما مأموران مراقب چاپخانه‌ها اجازهٔ انتشار آن را به مرحوم یغمایی ندادند و یغمایی نمونهٔ اوراق حروفچینی را عیناً به صالح داد.

اکنون پس از بیست و هشت سال آن نمونه‌ها را که در میان اوراق مرحوم اللهیار صالح یافته‌ام به چاپ می‌رسانم و متذکر می‌شوم که مرحوم صالح بر بالای آن نوشته است: " مانع چاپ شده‌اند-آبان ٤١ " . ضمناً گفته شود که کسی در اوراق مطبعه‌ای با مداد آبی زیر اسم صالح و قسمتهایی از نوشته را که میان دو ستاره * * قرار داده‌ام خط کشیده و آن عبارات را مخالف مصالح وقت دانسته است.

در تجسس احوال افراد مشهور خانوادهٔ شیبانی برای نگارش ذیل تاریخ کاشان، که به طبع تازهٔ منقحی از آن مشغولم، جناب آقای اللهیار صالح شرح احوالی را که وکیل مدافع مرحوم سرلشکر حبیب‌الله شیبانی نوشته و در اختیار ایشان گذاشته بوده است به اینجانب دادند. چون حبیب‌الله خان یکی از افراد برجستهٔ این خانواده و از سپاهیان دلیر و درستکار و پرشور ایران بوده است درج ترجمهٔ حال او را در مجلهٔ یغما مناسب دیدم.

سرلشکر حبیب‌الله شیبانی پسر مرحوم میرزا فرج‌الله‌خان ندیم الدوله و مرحومهٔ فاطمه خانم شیبانی (حاجیه نیم‌تاج‌الدوله) در حدود سال ١٢٦٣ شمسی در کاشان در

سرلشکر حبیب الله خان شیبانی

خانهٔ پدری در سرپلهٔ کاشان متولد شد. پس از طی تحصیلات ابتدایی در کاشان مدت شش سال در تهران در مدرسهٔ آلیانس تحصیلات متوسطهٔ خود را ادامه داد.

از طفولیت سر پرشوری داشت. تحت سلطهٔ اشخاص قرار نمی‌گرفت. شنیده‌ایم روزی مهتر یکی از روحانیون همسایهٔ آنها (گویاشیخ الاسلام نامی) در نتیجهٔ تهدید یا ترس از ارباب خود در طویلهٔ ندیم‌الدوله متحصن می‌شود. ولی کسان شیخ‌الاسلام غفلتاً بر سر مهتر می‌ریزند و او را از طویلهٔ ندیم‌الدوله می‌برند. این عمل موجب طغیان روح حبیب‌الله خان می‌شود برادران و دوستان و نوکرهای خود را جمع می‌کند و بطویلهٔ شیخ‌الاسلام یورش متقابلی می‌برند. در نتیجه تیراندازی می‌شود و حریق و خساراتی وارد می‌آید و موضوع اهمیتی در شهر پیدا می‌کند تا عاقبت با مداخلهٔ بزرگ‌ترها غائله ختم می‌شود.

پس از شش سال تحصیل در مدرسهٔ آلیانس فرانسوی در حدود سال ۱۲۸۸ (۱۹۱۰ مسیحی) حبیب‌الله برای تحصیل علم حقوق بسویس می‌رود. ولی قبل از خاتمهٔ آن رشته در حدود سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۲) برای تحصیل در رشتهٔ نظام به فرانسه عزیمت می‌کند بدواً چندی در هنگ سوار (دراگون) در شهر مون توبان *(Montauban)* کارآموزی و خدمت می‌نماید و بعد وارد مدرسهٔ سن سیر (قسمت سوار نظام) می‌شود و آخرین دورهٔ آن مدرسه را قبل از شروع جنگ بین‌الملل اول بپایان می‌رساند.

موقعیکه در اوایل جنگ بین‌المللی اول (۱۲۹۴) به ایران مراجعت کرد وزارت جنگ و قشون ایران اسمی بیش نداشت و یگانه قوای مسلح ایران عبارت بود از ژاندارمری که تحت نظر مستشاران سوئدی و قزاقخانه که تحت فرماندهی افسران روسی بود. حبیب‌الله خان با درجهٔ نایبی بخدمت ژاندارمری وارد می‌شود و در مدت نسبتاً کمی ترقیات سریعی می‌کند. بطوریکه دو سال بعد از طرف فوج ۶ اصفهان با درجهٔ سلطانی بفرماندهی قسمت مستقلی مأمور سرکوبی نایب حسین در کاشان می‌شود و در جنگی که با نایب حسین روی می‌دهد نایب حسین را متواری می‌کند و خود او هم از بازوی چپ مجروح می‌گردد.

در این موقع بود که پس از لغو بیطرفی ایران از طرف روس‌ها و انگلیس‌ها و ترک‌ها و وارد شدن قشون بیگانه بخاک ایران، آلمان‌ها فعالیت‌هایی بمنظور تشکیل یک دولت متمایل به خود شروع می‌کنند. نظام‌السلطنه با عده‌ای از مخالفین روس‌ها و انگلیس‌ها از تهران می‌روند و در مغرب ایران دولت مهاجری تشکیل می‌دهند. واحدهای متعددی از ژاندارمری که تمایلاتی نسبت به آلمانها داشتند من‌جمله قسمت عمدهٔ فوج ۶ اصفهان و سلطان حبیب‌الله خان شیبانی بدولت مهاجر پیوستند و به همین علت قوای قزاقخانه که تحت فرماندهی افسران روسی بود بنفع قوای روس وارد کارزار شد.

در جنگ‌هایی که قوای ترک تحت فرماندهی احسان پاشا بر علیه روس‌ها در خاک
یران نمودند سلطان حبیب‌الله خان شیبانی کم کم شایستگی خود را نشان داد. بطوریکه
مواره مأموریت‌های حساس به او محول می‌شد و کم کم بنام برجسته‌ترین افسر ایرانی
زد ترکها معرفی شد و بدرجهٔ ماژوری (یاوری) ارتقا یافت. ولی حس استقلال‌طلبی او
ر اینجا هم درد سری برای او ایجاد کرد. به این علت که در ارکان حرب قوای احسان
شا جزء افسران آلمانی سرگردی بود بنام ماژرهوفمان که ظاهراً تماس زیادتری با قوای
مهاجر ایرانی داشت و معلوم نیست چرا و به چه علت ماژور حبیب‌الله خان او را تابع و
یر دست خود می‌دانست. در صورتیکه ماژور هوفمان خود را مستقل می‌دانست و در
تیجه مخالفتی بین این دو نفر نظامی پیش آمد. ماژور هوفمان بدواً بخیال این که نقطهٔ
ضعف در قسمت‌های ایرانی موضوع مالی است، سبب شد تا بازرسی‌هایی در امور مالی
قسمت تحت فرماندهی ماژور حبیب‌الله خان بشود و وقتی پس از بازرسی نتوانستند
نقصی پیدا کنند، آلمان‌ها از احسان پاشا و نظام‌السلطنه خواستند که ماژور حبیب‌الله
خان را از قوای خود خارج سازند. ناچار حبیب‌الله خان به اسلامبول رفت.

ضمن حکایاتی که باز در اطراف اخلاق ماژور حبیب‌الله خان در قوای مهاجرین نقل
می‌کنند یکی این است که روزی عده‌ای سوار از قوای تحت فرماندهی وی غفلتاً زیر
آتش روس‌ها واقع و فوراً پراکنده می‌شوند. حبیب‌الله خان پس از اطلاع از ماجرا فوراً
قوای خود را جمع‌آوری می‌کند و برای تنبیه آن عده را در نقطه‌ای که زیر آتش روس‌ها
واقع بوده است چندین دقیقه بخط قرار می‌دهد.

ماژور حبیب‌الله خان در اسلامبول بفرماندهی یک هنگ مقیم اسلامبول منصوب
شد، ولی طولی نکشید که آن هنگ تقسیم و بجبهه‌های مختلف مأمور و سازمان آن
منحل شد. چون شیبانی نمی‌توانست بدون فعالیت بماند و ظاهراً به سبب مخالفت آلمان
ز گرفتن یک فرماندهی در خط جبهه در کشورهای تحت نفوذ آلمان مأیوس شده بود
لذا به اطریش مسافرت کرد و در آنجا قرار شد مأموریتی در جبههٔ ایطالیا به او محول
گردد. ولی در جریان این احوال جنگ خاتمه یافت و قرارداد متارکه امضاء شد. در این
موقع شیبانی به برلن رفت و پس از چندی که زمینهٔ مراجعت ایرانیان مهاجر به ایران
فراهم شد به ایران مراجعت کرد و با همان درجهٔ اکتسابی در جبههٔ مهاجرین یعنی
سرگردی در ژاندارمری مجدداً وارد خدمت و بفرماندهی گردان مستقل سمنان منصوب
شد.

در این موقع گردان سمنان برای امیر مؤید که شخصی مشهور بود، اهمیت داشت.
شیبانی یک مرتبه مأمور سرکوبی امیر مؤید شد و او را در حدود ساری شکست داد و
متواری ساخت و بدرجهٔ نایب سرهنگی نائل گشت.

در این اوقات بود که آخرین نهضت میرزا کوچک خان با پشتیبانی بلشویک‌ها شروع شد و شیبانی بفرماندهی جبههٔ مازندران بر علیه عملیات میرزا کوچک خان منصوب گردید. شیبانی بزودی ملتفت می‌شود که ستاروسسکی فرماندهٔ دیویزیون قزاق که ضمناً سمت فرماندهی کل قوای ایران را برای مبارزه با بلشویک‌ها پیدا کرده بود باطناً با یک بلشویک‌ها مربوط است. لذا سعی می‌کند اولیاء دولت را از قضیه مطلع سازد. ولی کلنل کروپ که فرماندهی ژاندارمری را عهده‌دار بود باتقاضای او به آمدن بطهران موافقت نمی‌کند. از طرفی هم ستاروسسکی نسبت به شیبانی ظنین می‌گردد. لذا شیبانی برای مطلع ساختن مشیرالدوله که رئیس الوزراء بوده است بدون اجازه و حقیقت بطور فرار از مازندران بطهران می‌آید. مشیرالدوله پس از شنیدن گزارش شیبانی اظهار عجز در حل مشکل می‌کند و فقط توصیه می‌کند تا موضوع را نزد خود محرمانه نگاه دارد و بهیچکس بروز ندهد. شیبانی مدتی بدون کار و تکلیف در تهران بسر می‌برد تا ستاروسسکی از فرماندهی کل معزول می‌شود و امور تماماً در دست کلنل تمایس انگلیسی می‌افتد و شیبانی بفرماندهی فوج ۲ ژاندارمری در یوسف‌آباد منصوب می‌گردد.

* موقعی که خبر به طهران می‌رسد که قزاقها برای گرفتن تهران از قزوین حرکت کرده‌اند شیبانی به احمد شاه پیغام می‌دهد که او قادر است با فوج خود جلوی قزاق‌ها بگیرد و نگذارد که تهران بدست آنها بیفتد. ولی به او جواب داده می‌شود اقدامی علیه کودتا کنندگان لازم نیست. *

پس از کودتا، سردار سپه که از دور حبیب‌الله خان را می‌شناخت و در جریان کودتا هم مخالفتی از طرف او ابراز نشده بود، او را از بین افسران ژاندارمری مورد توجه خاص قرار می‌دهد و در اردوکشی گیلان بر علیه میرزا کوچک خان فرماندهی یک جبههٔ مستقل را به او محول می‌نماید. درجهٔ سرهنگی او در همین اوقات توسط سردار سپه داده می‌شود.

پس از ختم غائلهٔ جنگ بطهران مراجعت می‌کند و مأمور آذربایجان می‌شود. برجسته‌ترین عملیات او در آذربایجان سرکوبی سریع لاهوتی خان بود که اگر کمی بتأخیر می‌افتاد مشکلات بزرگی برای دولت ایجاد می‌کرد. بر سر این موضوع بود که بدرجهٔ سرتیپی نائل گردید. نیز موضوع سرکوبی اسمعیل آقاسمیتقو از مسائل مهم روز بود و چون نفوذ و قوای سمیتقو بسیار بود نقشه‌ای رابرای قلع و قمع اسمعیل آقا طرح پیشنهاد نمود و تصویب شد. اما قبل از انقضای مدت شش ماه که برای حاضر شدن پیش‌بینی شده بود معلوم نیست به چه علت شیبانی به طهران احضار و فرماندهی آذربایجان به سرلشکر جهانبانی محول شد. جهانبانی همان نقشهٔ سرتیپ شیبانی

تعقیب کرد و موفق به قلع و قمع اسمعیل خان شد.

این احضار موجب دلتنگی باطنی شیبانی شد و با اینکه پس از مراجعت بطهران بفرماندهی دانشکدهٔ افسری منصوب گشت معهذا باطناً راضی نبود، تا اینکه تصمیم به اعزام تعدادی افسر برای تحصیل در ارتش فرانسه گرفته شد و شیبانی بریاست آن عده تعیین شد. ضمناً در دورهٔ دانشگاه جنگ فرانسه را می‌گذرانید، و با داشتن سمت ریاست افسران اعزامی نمایندهٔ نظامی سفارت ایران در پاریس هم بود و در جلسات رسمی جامعهٔ ملل در ژنو که نمایندگان نظامی شرکت داشتند او نیز شرکت می‌کرد. در یکی از دوره‌های اجلاسیه که * موضوع بازرسی کشتی‌های جنگی انگلیسی از کلیه کشتی‌هایی که در آب‌های خلیج فارس در حرکتند مطرح بود سرتیپ شیبانی صریحاً و شدیداً با این قرار که سابقاً به بهانهٔ جلوگیری از برده‌فروشی داده شده بود اعتراض کرد. اما این اعتراض تعقیب نشد و وضعیت بحال سابق از طرف ایران شناخته شد.

در مراجعت از فرانسه به ایران (۱۹۲۵) به ریاست کل ارکان حرب قشون متصوب گشت (در زمان سلطنت رضاشاه) و شروع به اصلاحاتی در وضع قشون ایران کرد که در آن موقع فقط عدهٔ آن زیاد شده و دولی فاقد سازمان و تعلیمات و وسائل بود. ناچار مبارزهٔ دامنه‌داری بر علیه فساد در قشون شروع کرد. چیزی نگذشت که سرهنگ فولادین فرماندهٔ یکی از افواج مرکز متهم شد که بر علیه رژیم جدید توطئه ای چیده است. شاه فقید دستور اعدام فولادین و همدستان او را می‌دهد. ولی شیبانی پافشاری می‌کند که قبلاً طبق قوانین موجود کشور باید مراسم محاکمه متهمین انجام شود. با اینکه دادگاه تشکیل و رأی اعدام صادر شد، اما بعلت اختلاف نظر، شیبانی از ریاست ارکان حرب کل استعفا داد و قبل از اینکه استعفایش قبول شود از حاضر شدن در سر خدمت خودداری کرد و امیر موثق بجای وی بریاست ارکان حرب کل منصوب شد.

پس از مدتی بیکاری، شیبانی را وزارت فواید عامه دعوت و منصوب بکار کرد. ولی آنجا هم اختلاف نظرهایی با تیمور تاش وزیر دربار که اعمال نفوذ بیحدی در امور وزارت خانه‌ها می‌کرد پیدا شد، مخصوصاً شیبانی در موضوع ساختن راه‌آهن همواره مخالفت شدیدی ابراز می‌داشت، بقسمی که ادامهٔ کار در آن وزارت‌خانه هم برای او غیر قابل تحمل شد. * لذا از شاه تقاضا کرد مجدداً شغلی در قشون بوی محول گردد. موافقت شد و بریاست تفتیش کل قشون منصوب گشت و در آن اداره قسمتی از کارهایی را که در ارکان حرب کل شروع کرده بود مانند تهیه و تدوین آیین‌نامه‌های صنفی و قوانین (من‌جمله قانون دادرسی ارتش) و همچنین مطالعه و تدوین قسمت‌هایی از تاریخ نظامی ایران و غیره را ادامه داد.

در اوایل ۱۳۰۸ انقلابات دامنه‌دار و خطرناکی در تمام نواحی جنوب ایران شروع شد. برای رفع آن غائله سرتیپ شیبانی با درجهٔ سرلشکری و با اختیارات وسیعی مأمور فارس گردید.

موقع رسیدن به شیراز در نزدیکی شهر، قشقائی‌ها که از حرکت شیبانی و ستاد او اطلاع حاصل نموده بودند خواستند جلوی او را بسته و او را نابود سازند، ولی با احتیاطات معموله و عکس‌العمل شدیدی که از طرف شیبانی نشان داده شد یاغیان نتیجهٔ مطلوب بدست نیاوردند.

پس از ورود بشیراز، شیبانی با نقشه‌های مطمئنی شروع بسر کوبی یک یک یاغیان نمود. در این موقع قوای مرکزی که در مقابل بختیاری‌ها واقع شده بود شکست خورد و نزدیک بود شهر اصفهان سقوط کند و حتی تهران و حکومت مرکزی بمخاطره افتد. شاه تلگراف موثری به شیبانی کرد تا اصفهان و حکومت را از سقوط نجات دهد. این بود که با اعزام چند واحد از بهترین واحدها و یکی از بهترین فرماندهان به اصفهان مدتی چند تعقیب یاغیان فارس بتأخیر افتاد، ولی اصفهان و مرکز از، خطر سقوط نجات یافت.

در عملیات نظامی بر علیه یاغیان شیبانی همواره ایرانی بودن آنها را از نظر دور نمی‌کرد و تا حد امکان با مهربانی و رأفت نسبت به آنها رفتار می‌کرد و آنها را وادار به اطاعت از مرکز می‌نمود. فقط وقتی اعمال زور می‌کرد که هر گونه اقدام صلح‌جویانه بی‌نتیجه می‌ماند. نیز پس از تسلیم شدن همواره در صدد برمی‌آمد که وضعیت زندگانی بهتری برای آنها ایجاد شود.

پس از تسلیم ایلات قشقایی و خمسه و طوایف کوچک دیگر که یاغی شده بودند اقداماتی برای مطیع ساختن طوایف بویر احمدی شروع شد، ولی نسبت به این طوایف از طرف مرکز اصرار می‌شد که چون آنها چندین مرتبه ستون‌های نظامی را شکست داده‌اند قابل مهربانی و مسالمت نیستند و حتماً باید با قوهٔ قهریه سرکوبی و قلع و قمع شوند. لذا در تابستان ۱۳۰۹ مهم‌ترین اردوکشی داخلی ایران را سرلشکر شیبانی شروع نمود و با اینکه سنگین‌ترین تلفات هم نسبت بسایر اردوکشی‌های داخلی به قوای او وارد آمد ولی سخت‌ترین نقاط کوهستانی جنوب را که توسط دلیرترین طوایف ایرانی دفاع می‌شد بدست آورد و طوایف مزبور متواری و رؤسای آنها از طریق خاک بختیاری بدولت تسلیم شدند.

* چند ماه پس از خاتمهٔ عملیات جنوب و امن شدن آن صفحات سرلشکر شیبانی بمرکز احضار شد، ولی معلوم نشد به چه علت کم کم مغضوب شاه واقع شد. در صورتی که در تمام مدت مأموریت جنوب چه طی تلگرافات و چه در چند سفری که

برای گزارش‌های حضوری بطهران می‌آمد همواره مورد لطف واقع می‌شد.

رئیس محکمه امیراحمدی و دادستان محمد حسین‌خان آیرم معین شدند. اتهامات منتسبه عبارت بود از: اولاً عدم اطاعت از امر صادر که بایستی مسافرت بشیراز را با طیاره می‌رفت نه از راه زمین تا مورد حملهٔ اشرار واقع نشود. ثانیاً اقدام به اردوکشی بر علیه طوایف بویراحمدی بجای دعوت آنها به تسلیم و اعمال اقدامات مسالمت‌آمیز. ثالثاً تعرض به آن طوایف در نواحی کوهستانی سخت که آشنایی کامل بر آنجا نداشت و در نتیجه تلفات سنگینی به قوای دولتی وارد شد. *

شیبانی افسری را که در جنوب عملاً رئیس ستاد او بود بسمت وکیل مدافع خود انتخاب و معرفی کرد، ولی خود او تقریباً همیشه در جلسات محاکمه صحبت می‌کرد. وکیل او بیشتر مدارک و دلائل مورد احتیاج و لوایح لازم را برای رد اتهامات جمع‌آوری می‌کرد. من جمله در محکمه مدارکی ارائه شد که برای مسافرت با طیاره ابداً امری داده نشده بود که از آن سرپیچی شده باشد، بلکه فقط تلگرافی بود که در بین راه یعنی در اصفهان به شیبانی شده بود که اگر صلاح بداند یا خواسته باشد طیاره برای ادامهٔ مسافرت به اصفهان فرستاده شود. راجع به اعمال قوهٔ قهریه و خودداری از مذاکره با سران بویراحمدی چندین دستور تلگرافی ارائه شد که طی آنها تأکید در قلع و قمع آنها شده بود و به قوای نظامی دستور داده شد که اقدامات مسالمت‌آمیز بی‌فایده است. در مورد سوم چون تصریحی نداشت که چه اشتباه و خطایی شده اصرار شد تا دادستان تصریح بیشتری نماید. اما توضیحی داده نشد * و فقط اکتفا به تسلیم لوایح کتبی و مختصر به دادگاه می‌شد و معلوم بود مایل نبودند وارد بحث در مسایل نظامی و فنی بشوند.

محکمه، سرلشکر شیبانی را به سه سال حبس محکوم ساخت و تجدید نظر هم از طرف شیبانی بیفایده تشخیص داده شد. پس روانهٔ زندان قصر قاجار گشت. ولی همواره جای نسبتاً خوبی برای او اختصاص داده شده بود و احترام لازم نسبت به او مرعی می‌شد. *

پس از یک سال و نیم، کسالتی در زندان عارض شیبانی شد که علاوه بر اطباء زندان اطباء دیگر من جمله دکتر لقمان‌الملک مالک او را معالجه می‌کردند، پس از شاه اجازه خواسته شد که برای معالجه به اروپا برود. خوشبختانه موافقت شد.

سرلشکر شیبانی مدت کوتاهی در بدو امر به سویس رفت و بعد مقیم برلن شد. وی تا ۱۳۱۵ با اقوام و دوستان خود در ایران مکاتبه می‌کرد. ولی از آن تاریخ به بعد نه فقط بکلی قطع مکاتبه با ایران کرد، بلکه در اروپا هم از ملاقات با ایرانیان و حتی کسان خود احتراز می‌نمود.

علت قطع ارتباط با ایران و ایرانیان این بود که یکی از افسرانی که سابقاً فوق‌العاده مورد محبت او بود و کمک زیادی برای ترقی به او کرده بود در اروپا اغلب شیبانی ر. ملاقات می‌نمود. این شخص به طهران گزارش می‌دهد که شیبانی ناراضی است و همواره از وضعیت ایران تنقید می‌کند. طهران از آن افسر دلیل و تفصیل زیادتری می‌خواهد. آن افسر روزی شیبانی را به منزل خود دعوت می‌کند و در اطاق دستگاه ضبط صوت قرار می‌دهد و نوار آنرا بطهران ارسال می‌دارد. این خبر بگوش شیبانی می‌رسد و بی‌نهایت از عمل دست‌پروردهٔ خود می‌رنجد و نسبت بهمه ظنین می‌شود. بعلاوه اطلاع پیدا می‌کند کلیهٔ مکاتبات او در پست‌خانهٔ طهران سانسور می‌شود.

* بعلت چنین گزارشهایی که بتهران می‌رسید و چون مدت اجازهٔ شیبانی برای معالجه منقضی شده بود توسط سفارت ایران به ایران احضار می‌شود، ولی سرلشکر مکتوب مفصلی به اعلیحضرت فقید می‌نویسد و در آن از وضع کشور تنقیداتی می‌کند. همچنین از رفتاری که نسبت به او—یک فرمانده فاتح—رواداشته بودند شکایات می‌نماید. در آخر هم اجازه می‌خواهد به انتظار یک مرگ طبیعی در اروپا بماند، نه اینکه به ایران بیاید و در گوشه زندان جان بدهد.

اطلاع صحیحی راجع بمناسبات او با آلمانها در زمان جنگ بین‌المللی دوم در دست نیست، ظاهراً در حکومت ایران آزاد متشکل در آلمان دخالتی نداشته است و تـ وقتی که روسها برلن و منطقه را که او در آنجا سکونت داشت (مهمانخانه اولن) اشغال نمودند در قید حیات بوده است. اخبار بعد از آن تاریخ مختلف است. برخی او ر مقتول، برخی مفقود و عده‌ای زنده می‌دانند. *

نامهٔ تقی‌زاده به قوام‌السلطنه

در شمارهٔ پیش نامهٔ تقی‌زاده به قوام‌السلطنه چاپ شد ولی متأسفانه سطری که تقی‌زاده به خط خود بر بالای آن نوشته و در نسخهٔ ماشینی هم منعکس شده است در چاپ ساقط شده بود و آن عبارت این است: «مسودهٔ مراسلهٔ خصوصی به آقای قوام‌السلطنه رئیس الوزراء در هشتم آذر ماه ۱۳۲۱ هجری شمسی نوشتم»

ایرج افشار

نجفقلی میرزا معزی حسام الدوله، آقاسردار

چهل سال پیش دفتر مجلهٔ " جهان نو " که دوستمان مرحوم حسین حجازی ناشر آن بود، یکی از کانونهای ادبی برای جوانهای تازه راه آن روزگار بود. من در آن محفل پرشور و صمیمی بود که با جمعی از دوستان همسال آشنا شدم. اما سعادت گرانترم آن بود که در آنجا از دیدار عده‌ای از سرشناسان فرهنگی که سن و سالی از آنها می‌گذشت بهره‌ور شدم و از دانش و بینش دیرسالی آنان بهره‌ها برگرفتم. تا آنجا که به یادم می‌آید سعید نفیسی، ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای، خانبابا طباطبایی، علی جواهر کلام، عباس شوقی، سید غلامرضا سعیدی از آن جمله بودند. نجفقلی معزی حسام‌الدوله، یکی از معمرین و پیش کسوتان ترجمه و ادب بود که هم به مناسبت قلمی و هم به مناسبت همکاری اداری با حسین حجازی به آنجا آمد و شد داشت. خانه‌اش هم از دفتر مجلهٔ جهان نو دور نبود. با علاقه و پیوند دوستی به آنجا می‌آمد و لطف سخن داشت.

آشنایی من با مرحوم حسام‌الدوله معزی از آن روزگارست و تعلق خاطرم به او بیشتر به آن مناسبت بود که در همان ایام کتاب خوب و خواندنیش (تاریخ روابط ایران با دنیا) منتشر شده بود و چون نخستین کتاب در آن زمینه بود، بزودی نامورری یافت و توجه علاقه‌مندان را جلب کرد. من هم آن کتاب را خوانده بودم و از این که با نویسندهٔ آن آشنا شده بودم در خود احساس سرافرازی می‌کردم.

حسام‌الدوله فرزند ابراهیم میرزا فرزند بهرام میرزا معزالدوله فرزند عباس‌میرزای نایب‌السلطنه بود. حسام‌الدوله در سال ۱۳۰۲ قمری در نجف‌زاده شد و در اردیبهشت ۱۳۵۹ شمسی درگذشت.

تحصیلات خارجی حسام‌الدوله در بیروت بود. پس از آن به فرانسه رفت. مدتی هم به انگلستان سفر کرد که زبان انگلیسی بیاموزد و آموخت. حسام‌الدوله در فرانسه و بلژیک با امیراعظم همنشینی داشت و چندی بعد دختر او را به همسری برگزید.

پس از بازگشت به ایران به خدمت وزارت مالیه درآمد و باسمت معاون مالیهٔ فارس به شیراز رفت. در آنجا بود که به مناسبت ذوق ادبی و علاقه‌مندی فطری با مرحوم فرصت الدوله شیرازی (ادیب و شاعر و محقق) که سمت ریاست ادارهٔ معارف با او بود محشور شد. کتاب «درهٔ نجفی» که از تألیفات مفید و نام‌آور حسام‌الدوله است یادگار همان روزگارست. این کتاب به تشویق و با مقدمه و اهتمام فرصت‌الدوله در بمبئی با نام

فرصت الدولهٔ شیرازی و نجفقلی میرزا (آقا سردار)
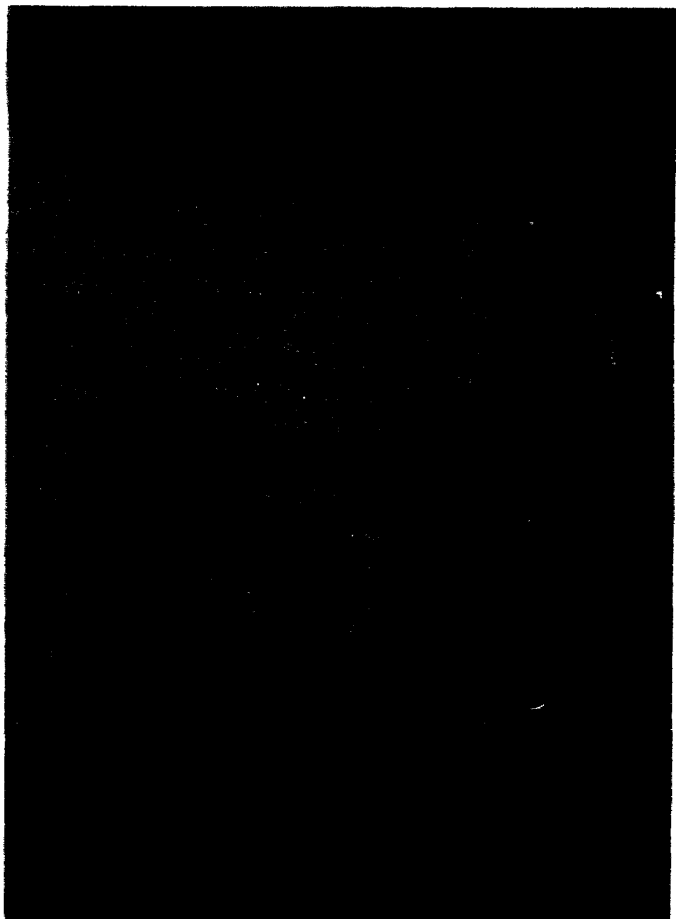
نجفقلی آقاسردار به چاپ رسید. آقاسردار عنوان و شهرت حسام‌الدوله در آن ایام بود. از فرصت‌الدوله و آقاسردار عکسی در اول آن چاپ شده است که آن را درین شماره تجدید چاپ می‌کنیم. حسام‌الدوله مدت پنج سال در شیراز بود.

خدمت بعدی حسام‌الدوله ریاست مالیهٔ ولایات ثلاث و لرستان بود.

حسام‌الدوله در دورهٔ سوم مجلس به نمایندگی از ملایر و محلات انتخاب شد، (یعنی از ۱۷ محرم ۱۳۳۳ تا ٦ محرم ۱۳۳٤). اشاره‌ای که در منظومهٔ «مشتی اسمال» از علی‌اکبر دهخدا به «آقاسردار» شده مراد هموست. گفته: «وکیل مجلس ما آقاسردار شده».

پس از مجلس سوم مدتی در شاهرود مقیم شد (به مناسبت آنکه امیراعظم پدرهمسرش) در آنجا صاحب املاک و اقتدار بود. پس از آن به پیشکاری سمنان و دامغان منصوب شد.

مرحوم معزی بعدها به وزارت راه منتقل شد و تا دورهٔ بازنشستگی در آنجا مقامات مقدم و عالی وزارتخانه را عهده‌دار بود. او شرح جریانهای اجتماعی واداری مربوط به این دوره‌ها را در سرگذشت دلکش خویش نوشته است. این خاطرات پرارزش تا چندی دیگر به دسترس دوستداران نوشته‌های تاریخ‌آفرین خواهد رسید.

دلبستگی خاص مرحوم معزی در زندگی به ترجمه و تألیف بود و بر این نکته وقوف کامل یافته بود که بیداری ایرانیان و پیشرفت تمدنی مملکت منوط به آشنا شدنمان با معارف علمی و فرهنگی اروپاست. چون دو زبان فرانسوی و انگلیسی را بخوبی می‌دانست، قسمت بیشتر وقت خود را به ترجمهٔ کتابهای خوب و خواندنی گذرانید و مقداری از آنها را توسط ناشران مختلف چاپ کرد. حتی خود نیز مؤسسه‌ای را به نام « کانون نور معرفت » بنیاد نهاد که بتواند درین راه خدمتِ بیشتری به انجام برساند. اما آن مؤسسه دیرنپایید و از میان رفت، بر روی یکی دو سه جلد از کتابهایش نام آن مؤسسه دیده می‌شود.

فهرست کتابهای چاپ‌شدهٔ حسام‌الدوله تا آنجا که توانستم بر مشخصات آنها پی ببرم چنین است.

۱ – تاریخ انگلستان: از آندره موروآ. با مقدمهٔ مجید مسعودی. ابن‌سینا. ۱۳۳٦ ۰ ۵۵۳ ص (تجدید چاپ شده است).

۲ – تاریخ امریکا: از آندره موروآ. اقبال. ۱۳٤۰ ۰ ٦۹۱ ص (تجدید چاپ شده است).

۳ – تاریخ روسیه: کمیسیون معارف ۱۳۳۸ ۰

٤ – تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا. در دو جلد. علی‌اکبر علمی. ۱۳۲۷ ۰ (درسال ۱۳۳۰ تجدید چاپ شده است در یک مجلد).

۵ – تاریخ سیاسی نفت. ۱۳۲۷ ۱۱۹۰ و ۲۳۷ ص.
٦ – درهٔ نجفی. با مقدمهٔ فرصت‌الدوله شیرازی. بمبئی، ۱۳۳۳ ق. (چاپ دوم آن بی‌اجازهٔ بازماندگان توسط انتشارات فروغی تجدید چاپ شده است).
۷ – راه‌آهن ایران. ۹۸ ص.
۸ – زندگی پطر کبیر: از ولتر. کانون نور معرفت. ۱۳۳۵ ۲۲۳۰ ص. (به نام تاریخ پطر کبیر هم چاپ شده است).
۹ – زندگی ژوزفین.
۱۰ – زندگی ناپلئون بناپارت: از امیل لودویگ، با همکاری حسام فرهودی. اقبال. ۱۳٤۳ ۸٤۰۰ ص.
۱۱ – ژاپن و راز کامیابی ژاپنی. ... ۱۳ .
۱۲ – شناسایی دام و دد ۱٤۵ ص.
۱۳ – فراماسون در انقلاب فرانسه. اقبال. ۱۳٤۱ ۳۰۰۰ ص.
۱٤ – فردریک کبیر و دربار: از مولباخ. با مقدمهٔ س.م. منزوی. کانون نور معرفت.
۱۵ – تاریخ اسپانیا که اخیراً توسط «دنیای کتاب» نشر شد. ۱۳٦۸.

حسام‌الدوله در اردیبهشت ۱۳۵۹ درگذشت. دوست گرامی فاضل احمد اقتداری که سالی چند با آن مرحوم همسایه و همسخن بود گفتاری دربارهٔ او نوشت که در مجلهٔ آینده (سال ششم صفحهٔ ٦۲۲–٦۲٤) نشر شد و دوستداران آن پیرمرد محترم و فاضل را از اوصاف و فضائلش آگاه ساخت.

حسام‌الدوله کتابخانهٔ خوبی مرکب از کتابهای اروپایی و فارسی و عربی (۲۵۱۷ جلد) داشت. در شهریور ۱۳٤۵ آنها را به دانشگاه شیراز اهدا کرد. در میان آنها آلبومی از ۳٦٦ قطعه کارت پستال و دو جنگ خطی و رسالهٔ خطی «نتیجهٔ اصالت وطن‌پرستی» و چند قطعه خط خوشنویسان بود.

سالی چند پیش ازین فیروز معزی فرزند ارجمند آن مرحوم و دوست عزیز گرامیم به توصیهٔ احمد اقتداری صندوق نوشته‌های بازمانده از حسام‌الدوله را به من سپرد تا دیده شود که با آنها چه باید کرد. در میان آنها چند متن ترجمه شده دیده شد که همه برای چاپ مفیدست. فرزندم، بابک افشار، آقای علی‌اصغر عبداللهی مدیر محترم دنیای کتاب را بر آن داشت که چاپ آنها را بپذیرد. اینک مایهٔ خوشوقتی ما و شادمانی روان حسام‌الدوله است که نخستین مجلد از آنها (تاریخ اسپانی) به چاپ رسید و قسمتی از تعهد اخلاقی فیروز معزی نسبت به پدرش به سرانجام می‌یابد.

دیگر کتابهای چاپ نشده اینهاست: ادوارد هفتم از آندره موروا، سرگذشت تولستوی، عاقبت پادشاه رم–ناپلئون اول، لارن مارکو از الکساندردوما.

مهدی آستانه‌ای

یادی از سپهدار رشتی

عبدالله مستوفی را کتاب‌خوانان ایران به خوبی می‌شناسند. فقید نامبرده شرح زندگانی خود را که از آخرهای پادشاهی ناصرالدین قاجار آغاز می‌گردد و به اوایل پادشاهی پهلوی دوم پایان می‌پذیرد به نگارش آورد و به چاپ رسانیده است. کتاب در سه جلد به نام «زندگانی من» است . این کتاب تاریخ‌گونه و سودمند مورد توجه عموم قرار گرفت و مرحوم علامه قزوینی آن را ستود. من هم به قدر و توانایی و ذوق خود از آن بهره بردهام. اما در یک جا از نویسندهٔ کتاب مکدر شدم، زیرا به مرحوم سپهدار رشتی وهنی را به سبب گیلک بودن او روا داشته بود. عین نوشتهٔ مرحوم مستوفی چنین است. «از جمله می‌گفتند روزی آقای سپهدار بدیدار یکی از سفرای خارجه رفت. پسر هشت سالهٔ وزیر مختار به او معرفی می‌شود. پسرک در ضمن صحبت میل خود را به داشتن الاغی که در باغ سفارت سوار شده و تفریح نماید اظهار می‌دارد. در مراجعت آقای سپهدار الاغی را که در طویله داشت، با رقعه‌ای دوستانه برای پدر پسرک فرستاد و گوینده مضمون رقعه را به قرار ذیل تقریر می‌کرد.

بعدالعنوان: «امروز که در خدمت بودم، آقازاده اظهار علاقه به داشتن الاغی فرمود «تلواً» یک رأس «الاغ» بازین ویراق برای ایشان فرستادم، تا پیشهٔ مرا در نظر داشته فراموشم نفرمایند». (ص ۲۸۲)

سپهدار رشتی، برادرزادهٔ بیگلر بیگی بنیان‌گذار خانوادهٔ «اکبر» بود و افراد این خانواده در ایران هر یک کاره‌ای بودند. مرحوم میرزا کریم‌خان رشتی که به «خان اکبر» مشهور بود از عموزادگان اکبرها بود.

اکبر خان با برادران بزرگتر از خود در ده امشه که از توابع قصبهٔ سنگرست مقداری آب و خاک و زندگی آرامی داشتند. در ایام سلطنت ناصرالدین شاه هنوز در روستا ماندگار بودند و به معنی واقعی کلمه دهقانی محسوب می‌شدند و همیشه آمادهٔ پذیرایی مهمان بودند، به ویژه اگر مهمان حاکم یا از بزرگان دولت بود. ناصرالدین شاه که در سال ۱۲۸۶ به گیلان آمد، نامی از خانوادهٔ اکبر در سفرنامهٔ خود نبرده در حالی که شاه قاجار از بسیاری از ملاکین و اعیان و علمای زمان که به حضورش بار یافته بودند یا ذکر نام کوچک و القاب متداول نام برده است. معلوم است که آن روزگار خانوادهٔ اکبر منزلت حضور در رکاب قبلهٔ عالم را نداشتند.

این که چگونه اکبرخان که از دو برادر دیگر کوچکتر بود و می‌گویند هم الکن بود و هم سری کم مو یا بی‌مو داشت به رشت آمد و ماندنی شد و بیگلر بیگی گردید و به دربار قاجار تقرب یافت و به اصطلاح «شاه شناس» شد مورد بحث ما نیست. به اجمال می‌گوییم که شرایطی مساعد پیش آمد و اکبر خطر کرد و گمرک انزلی یا شمال را اجاره کرد و گویا شیلات راهم یدک کشید و رقیب میرعلی اکبرخان بیگلربیگی قبلی شد که از سادات بود، و ریشه از مردم آذربایجان یا بقولی از آن سوی مرز داشتند. اکبرخان از روستا آمده می‌میرد و ضیاع و عقاری فراوان از خود می‌گذارد. برادرزاده‌اش که همین سردار منصور و سپهدار بعدی باشد با بیوهٔ عموی خود ازدواج می‌کند و از هر نظر جانشین وی می‌گردد و با وسعت بینش و معاشرت بیشتر و بهتر راه خود را دنبال می‌کند، و به اصطلاح چراغ عمو را روشن نگاه می‌دارد. خانهٔ فراخ و آباد خویش را به ویژه بر روی مهمانان دولتی و بزرگان مملکتی باز نگاه می‌دارد. کم‌کم سرشناس و سرشناس‌تر می شود. دختر سپهسالار تنکابنی را برای پسر خود که امیر منصور نام داشت می‌گیرد. سپس این مرد بی‌آزار یا کم‌آزار به فرنگستان می‌رود. می‌گویند که خواندن کتاب را دوست می داشت و هم او بود که سالیان متمادی از مرحوم سید اشرف‌الدین میرحسینی (نسیم شمال) در خانهٔ خود نگهداری کرد. این مرد تجاوزی به املاک همسایگان خود نداشت. خرده مالکان مجاور از قدرت او ایمن بودند. برای بقعهٔ سلطان سید جلال الدین اشرف (آستانهٔ اشرفیه) گنبد و بارگاه آبرومند و تناسب آن روز ساخت. روضه خوانیهای مجلل ترتیب می‌داد. به طلاب علوم قدیمه رسیدگی می‌کرد. با تکیه به این سوابق و داشتن اموال فراوان وزیر شد و روزی هم که دست تقدیر از آستین تدبیر سفارت انگلیس درآمده بود این مرد را جانشین امیرکبیر و مستوفی‌الممالک و ... کرد، در سالی که قرار بود کودتایی در ایران بشود کودتا به نام سید ضیاءالدین طباطبایی در اسفندماه ۱۲۹۹ ظاهراً انجام یافت، اما رییس نظامیان سیدضیاء میرپنج رضاخان پس از صد روز سید را از کشور بیرون کرد و همه دانستند پهلوان میدان کیست.

حالا این سپهدار نیک‌نفس و به قول بعضی، کم جست و خیز یا بی‌عرضه که به نظر من سیاست و خطوط نامریی را در آن روزگار خوب خوانده و شناخته بود با تمهیداتی مالدار و نام دار شد. راه پیشرفت را شناخت. صاحب مقامات عالی گردید. روزی هم رییس‌الوزراء شد. در گیلان هم که بود بدنامی سایر ملاکین اعیان را نداشت. در زمزمه‌های مشروطه خواهی و نهضت آن با مردم هم آواز شد. در هفت سال قیام مرحوم میرزا کوچک‌خان خود و خانواده و اموال فراوان خویشتن را حفظ کرد. برای فرزندان و اقوام خود سیاست اعتدال و محافظه کارانه را پایه گذاشت. در پستهای وزارت و ریاست

وزرایی هم خیلی حاد و هار نبود. گویا خوب می‌فهمید که سرنخ در کجاست. نه مثل تیمورتاش و نصرت‌الدوله جاه‌طلبی داشت که برای بدست آوردن آن جان ببازد، نه مثل فرزندان خود بود که مال بی‌شماری را از دست بدهد. در حکومت و سلطنت پهلوی اول که امثال مصدقها، مدرسها مردود و تبعید بودند (تا آنجا که مدرس جان باخت) و فروغی جمعی دیگر مغضوب می‌شدند، و شخصی مثل سپهسالار تنکابنی با داشتن هفتصد و پنجاه رقبه ملک از پریشانی و فشار ادارهٔ مالیات خودکشی کرد و شخصیتی مکرم و معزز و بزرگوار و کریم‌الطبع مانند مستوفی‌الممالک بی‌اعتنایی می‌دید، و وثوق‌الدوله تسلیم شده بود و برادرش احمد قوام در لاهیجان تبعیدوار به چایکاری و کشاورزی اشتغال داشت. تنها همین سپهدار رشتی که ار شهر بارانی رشت برخاسته بود تا آخرین روز حیات، معزز و محتشم زیست و در عزت و حشمت مرد. او همیشه متوجه این موضوع بود که خود و خانواده و اموال خویشتن را محفوظ بدارد. در کار مملکت‌داری هم خیانتی را به او نسبت ندادند، مگر بی‌عرضگی. گه‌گاه مردم با ذوق یا بهترست بگویم کوک‌کنندگان مضمون که احتمالاً بیشتر از مردم گیلان بودند دربارهٔ او می‌گفتند که در مجلس آنروزگار با لهجهٔ رشتی گفته بود «من بی‌قرارم آقا، ضد قرارم آقا، اگر قراری ببنده وثوق‌الدوله، چه ربطی دارد به بنده». اگر چنین جملاتی را گفته باشد خالی از ترفند هوشمندانه نیست. به هر حال، همیشه من به نام یک گیلک و رشتی پرمدعا مکدر بودم ازین که چرا عبدالله مستوفی همشهری ما را به باد و یاد مسخره گرفته است. تا گذشت روزگار مرهم‌گذار اندوه دلم گردید و دوستی مهربان کتاب «رهبران» نوشتهٔ ریشارد نیکسون را به من شادیانه داد. در صفحهٔ ۱۶۳ ، کتاب نیکسون اینطور نوشته بود «یک روز یوشیدا (نخست وزیر وقت ژاپن) بدفتر ژنرال مک آرتور (فاتح و خداوندگار ژاپن) رفت. ژنرال را سخت افسرده و پکر دید. مک‌آرتور گفت یکی از سگهای ما ناگهان مرده و اصلاً چنین انتظاری نداشتیم. یوشیدا بی آنکه چیزی از نیت خود بروز دهد، عکسی از سگ از دست رفته را بدست آورد و آن را بوزیر کشاورزی داد و به او سفارش کرد که سگی درست به همان قیافه و خصوصیات برای او پیدا کند. وقتی چنان سگی را در انستیتوی ملی حیوانات اهلی پیدا کردندو یوشیدا آن را شخصاً در اتوموبیل خود گذاشت و به سفارت آمریکا آمد، تا در برابر چشمان محظوظ ژنرال فاتح و صاحب اختیار ژاپن آن را به آرتور پسر کوچک خداوند ژاپن هدیه کند...»

نیکسون در کتاب خود روش و رویهٔ هوشمندانهٔ یوشیدا را ستایش می‌کند که نخست وزیر ژاپن از هر راه و شیوه در دل دوست راه باز کرد و خرسندش ساخت تا برای ژاپن از او گذشت و رحم‌طلب کند.

نوشتهٔ محمد حسین آزاد
ترجمهٔ عارف نوشاهی

سیر ایران
(بخش دوم)

قم

روز چهارم به شهر قم رسیدم. در آنجا مزار مقدس همشیرهٔ سلطان دین و دنیا اما هشتم علی بن موسی رضا واقع است و شب و روز در آنجا دربار شاهانه برپا است. دانشمندان نامی و گرامی در آنجا موجود (مدفون) اند مثل ابن بابویه علیه‌الرحمه. من روزانه چندبار بر سر قبرش می‌رفتم و برکت حاصل می‌کردم. بالای قبرش توقیعی با چینی منقوش است که ابن بابویه از سوی حضرت صاحب زمان (ع) دریافته بود. من آن را با احتیاط یادداشت نموده‌ام. از بزرگان سه نفر دیگر هم در آنجا مدفون‌اند که در سفر طوس با امام علیه‌السلام همراهی داشتند و اکثر آنان در کجاوه همتا بودند. کتیبه‌های قبور آنان را نیز یادداشت نموده با خود آورده‌ام. قبر محمدشاه پدر شاه فعلی و قبر فتح علیشاه در همانجا است. تمثال این افراد روی قبرشان با نهایت مهارت منقوش است.

طهران

از اصفهان پانزده منزل طی نموده وارد طهران شدم. مردم آن را پایتحت ایران می‌نامند اما در حقیقت بیمن همت شاه، طهران امروزه مرکز علوم و فنون و فرهنگ و دولت و اقبال واقع شده است. من تفصیلات را به سفرنامهٔ خود موکول می‌کنم و خلاصه را می‌گویم که قبلاً شهرهای اصفهان و قزوین پایتخت شاه‌نشین بوده‌اند. فتحعلیشاه مصالح کشور را مدنظر داشته و شهری در پای کوه دماوند ساخته و آن را پایتخت خود قرار داده بود. عمر این شهر بیش از صد سال نیست. شهر قدیم ری در حوالی سه چهار میلی طهران مثل خرابه می‌ماند اما بازارهای طهران پر است. مسجدها و مدرسه‌های بزرگ طهران را به سبک معماری شهرهای قدیم ساخته‌اند. از وقتی که شاه جمجاه از سفر فرنگ برگشته، ملک و ملت را منورکرده است. وی خارج از شهر کاخی باشکوه به نام «شمس‌العماره» ساخته است و در جنب آن مدرسهٔ دارالفنون بنا نموده است که باید آنرا یک دانشگاه گفت. سبک معماری فرنگی است - معلمان فرانسوی و انگلیسی و روسی در دارالفنون زبانها و دانشها تدریس می‌کنند. فارغ‌التحصیلان ایرانی نیز همانجا معلم شده‌اند. درکنار ساختمان مذکور دارالتصنیف و

دارالترجمه و دارالطباعه و دارالعداله و غیره وجود دارد و در جوار آن میدان توپخانه واقع است. از این میدان خیابانهای وسیع تا فرسنگها به چهار سو منشعب می‌شود. در هر دو طرف خیابانها بازارهای بی‌سقف و مغازه‌ها و خانه‌های کوچک بازرگانان و هنرمندان واقع است. این خانه‌ها متعلق به ایرانی‌ها و فرنگی‌ها می‌باشد. اعیان ایرانی در خیابان اسپ و درشکه‌های رنگارنگ می‌رانند.

غرض اصلی سفر جست و جوی کتب بود بلکه بیش از همه می‌خواستم برای فرهنگ جامع فارسی (که در نظر داشتم) تدارکی ببینم. به محض ورود (به طهران) در پی محل‌های مورد نیاز بودم. خوش‌بختانه نخست خود را به حضور شاهزاده آزاده معتمدالدوله نواب فرهاد میرزا رساندم. وی مردیست صاحب علم و فضل و همت، مجرب در امور دولت، شاهزادهٔ روزگار، خلف رشید عباس میرزا نائب السلطنه و نوهٔ فتحعلیشاه جنت مکانی و عموی جمجاه. علاوه بر اوصاف مزبور وی مرد مؤمن و نهایت متقی می‌باشد و در عین حال خوش‌طبع و با نشاط و روشن‌رو. وی محیط دربار و محافل علمی را با خوش‌مزاجی خود مثل بستان می‌سازد. هرگاه او مرا می‌طلبید من به مجالس علمی او حاضر می‌شدم. وقتی ازو مرخص شدم مینیاتوری و دو نسخه از هر کتابی که او تألیف یا تصحیح کرده بود یا بفرمانش او بچاپ رسیده بود بمن مرحمت فرمود و گفت این یادگاریست برای کتابخانهٔ آزاد. با وجود اینکه کارهای فکری او را پیر ساخته است، پیوسته کار تألیف را ادامه دارد. افراد دانشمند جزء خدمهٔ او می‌باشند که همه مشغول به کارهای علمی هستند. در دربار کارهای علمی و امور پیچیدهٔ سلطنتی با مشورت او حل و فصل می‌شود. کتابخانهٔ او در سرتاسر ایران نظیر ندارد. فرزند بزرگ او برای معالجهٔ چشم به ولایت آلمان رفته بود و فرزند کوچک او احتشام‌الملک عبدالعلی میرزا در طهران حضور داشت که در سن بیست یا بیست و پنج سالگی یک فاضل کامل درآمده است - علاقهٔ وافر به الهیات دارد. دوبار شرح اشارات را تدریس کرده است. زبان فرانسه به خوبی تکلم می‌کند و بوسیلهٔ همین زبان علوم نوین اروپایی را اکتساب نموده است. به شعر گویی نیز بسیار علاقمند است. به روش قدیم به خوبی شعر می‌سراید. بر حال من کمال شفقت را مبذول می‌داشت و برای تحقق اهداف بمن کمک می‌کرد. در تحقیق الفاظ از او بهرهٔ شایانی گرفتم.

بوسیلهٔ شاهزادهٔ نورانی به محضر اکثر دانشمندان و امرا رسیدم. بویژه به خدمت امیر اصیل نواب مخبرالدوله وزیر معارف. برادر او میرزا محمدتقی خان نیز صاحب علم و مرد آگاه است. علاقهٔ او به تألیف و تصنیف باید سرمشق دیگران و

مروّت و محبت او باید مورد پرستش قرار گیرد. وی صبح از ساعت هفت تا پنج بعدازظهر به کار خود چنان مشغول می‌باشد که فرصت حرف زدن هم ندارد. مرحوم رضاقلی خان لله باشی که پدر مخبرالدوله است معلم اکثر شاهزادگان بوده است. از تألیفات او انجمن آراکتابیست جامع در فرهنگ فارسی، تذکرةالفصحاء فارسی در شرح حال شعرا و روضةالصفاء ناصری در تاریخ کتابیست بزرگ در موصوع خود. راجع به سایر نگاشته‌های کوتاه او در دیباچهٔ تذکرةالفصحا سخن به میان آمده است. مخبرالدوله چهار خلف رشید دارد. خدا به هرکس چنین اولاد ارزانی فرماید. هر چهار فرزند فکر خود را با دانشهای غربی منور کرده‌اند. یکی از پاریس فارغ‌التحصیل شده و دومی از برلین و دیگران نیز همچنین. پسر بزرگ مخبرالدوله مدیر ادارهٔ تلگراف است و برادر حقیقی او ریاست دارالفنون را بعهده دارد. همه با مروّت و خلق و صاحب همت‌اند. من سه ماه در طهران بودم و هر روز به خدمت ایشان می‌رسیدم و در تحقیق کلمات از آنان بهره می‌جستم. آقازادگان مذکور با وجود امارت و جوانی به فرهنگنامه‌ها مراجعه می‌کردند و درکار من چنان همکاری می‌کردند و علاقه نشان می‌دادند گویا وظیفهٔ خود انجام می‌دهند. سخن از لطف و محبت آنان دراز می‌شود. خلاصه، وقتی از طهران حرکت کردم آنان یک فرمان عمومی امضا کردند و بمن دادند و توصیه کردند هرجا صرورتی پیش آید این فرمان را به ادارهٔ تلگراف نشان دهم. اگر سوی ادارهٔ مذکور اقدام نشد به آنان تلگراف زنم و از هر منزل اطلاع سلامتی خود به آنان برسانم.

در طهران یک نفر پارسی به نام «مانک جی» محقق بامروّت و دیانت است که حمایت و معاونت همکیشان‌خودرابعهده‌دارد. امور پارسیان مقیم ایران و هندوستان خواه ناخواه به دربار ایران محوّل می‌شود. مانک جی کفیل امور پارسیان است و در اختلافات شخصی پارسیان نیز همه میانجیگری او را می‌پذیرد. او در آنجا دفتری نسبتهً خوب دارد و دو منشی جز عملهٔ او می‌باشند. ضمناً کار تألیف و تصنیف هم انجام می‌دهد. شاه ایران نسبت به اوکمال مرحمت را مبذول می‌دارد. من اکثر با او ملاقات می‌کردم و بهره‌های علمی‌می‌بردم. وی از زحمت و علاقهٔ تحقیقی من بیش از حد قدردانی نمود و سپاس نامه‌ای بمن داد که من آنرا برای خود قبالهٔ افتخارآمیز می‌دانم. وی اکثراً در موارد نیاز که برای یک مسافر پیش می‌آید، بمن کمک می‌کرد. مثلاً در بازار یک اشرفی با سیزده قران مبادله می‌شد اما مانک جی اشرفی را به برادران پارسی حواله می‌داد و در عوض هفده قران می‌گرفتم. در بازار در برابر فروش اسکناس صد روپیه‌ای ده قران کسر

، اما به سفارش مانک جی با کسر پنج قران فروخته می‌شد.

در طهران با میرزا رضا خان افشار بگشلو ملاقات کردم. وی خطاب "دبیر ن" دارد و از طرف دولت ایران سرترجمان در اسلامبول می‌باشد. وی در لغات ، مهارت تامه دارد و زبانهای فرانسه و ترکی نیز خوب می‌داند. وی تلاش می‌کند .ن فارسی سره را رواج دهد. چندین بار او را دیدم. دربارهٔ این تلاشها با او در یک کوچک احتلاف نظر داشتم‌او می‌گفت باید از همین امروز همه مستعد شوند ات عربی را از زبانها بردارند و فارسی کهنه را به عمل درآورند. من گفتم اولاً طبقهٔ (= روحانیون) قطعاً (در این طرح) با ما مخالف هست، ثانیاً مردم عامه نیز هنوز ٔ مقصود ما نشده‌اند. اگر یکبارگی همه آثار (فارسی کهنه) و امور باین قدغن لمات عربی بکار برده نشود) اجرا گردد مردم عامه سرگردان می‌شوند و حق با خواهد بود. چون صدها واژهٔ فارسی از زبان افتاده و محو شده است و به جای کلمات عربی کارروایی می‌کنند. اگرچه در برابر این نوع هزاران کلمهٔ عربی، ی فارسی موجود است اما رایج نیست و امکان ندارد که هر کس برای کوچکترین برای یافتن کلمه به فرهنگ مراجعه کند و اگر کلمه را نیافت کارش مسدود ید. در این وضع علما که رقیب قومی ما می‌باشند پیروز خواهند شد و درکار ما عظیم وارد خواهد شد. رای ناچیز من برآنست تا آنجا که امکان دارد کلمه‌هایی ، جایگزین الفاظ عربی گردد که گوشهای خواص و عوام هنوز بآن مأنوس باشند؛ اژهٔ اصیل فارسی به جای لفظ عربی بدست نیاید فعلاً همان کلمهٔ عربی برسرجای اقی بماند یا مطلب را بگونه‌ای دیگر با کلمات مأنوس فارسی اداکنید. وقتی کشور از مصلحت تصمیم ما آگاه می‌شوند حرارت وطن‌پرستی در دلها جاری د شد و همه خود بخود با مرام ما اتفاق می‌کنند. برای اشاعهٔ مصلحت باید از عات نیز کمک بگیریم. این طرح باید به محضر شاه هم برده شود چون سیف دربار هم نظر دارد که طرز نگارش اصلاح شود. در پاسخ عرایض من جناب افشار فرمود که ما باید حداگانه به کار خود مشغول بشویم بدون اینکه کسی طرح ما یرد یا خیر! - وی از تألیفات خود دو رساله به نام "الفبای بهروزی" و "پروز") برای کتابخانهٔ آزاد مرحمت فرمود.

در طهران بلکه در سر تا سر ایران هیچ سخنور مستقل وجود ندارد که پرچمدار شعر باشد و این دلالت به این امر دارد که هر چه فرهنگ پیشرفت کند از ، کاسته می‌شود. فرزند لسان‌الملک که مولف ناسخ‌التواریخ می‌باشد قصیده را

خوب می‌سراید. وی با اصول و فروع و مقتضیات عربی و فارسی آگاه هست، طبع موزون دارد و کلامش پخته است. اما پس از سالها بدلخواه خود قصیده‌ای می‌سراید. نثر هم خوب می‌نویسد اما به روش قدیم. با کلمات عربی بازی و لفاظی می‌کند. شاید به همین خاطر جزء کارمندان دارالترجمه و دارالتصنیف نمی‌باشد. وظیفهٔ پدر به او می‌رسد و اینکه به تکمیل ناسخ‌التواریخ مشغول است. هر چه صلاح می‌داند می‌نویسد.

میرزا فروغی سرترجمان دارالترجمه در زبان فرانسه مهارت دارد. قصیده و غزل را خوب می‌سراید. اما مستقلاً به کار سخنوری نمی‌پردارد. علتش همانست که شاه و درباریان و مردم باخبر تحت تأثیر فرهنگ به علوم و فنون (نوین) گرویده‌اند. پس شاعر به چه امید فقط به شاعری بچسبد؟ میرزا مشتری مشهدی در طهران زندگی می‌کند. شاعر فصیح است (اما) در زبان عربی مهارت تامه ندارد و در علوم نیز آنچنان مرتبه و مقام ندارد. قصیده و غزل کم‌تر می‌سراید. طبع او بیشتر به سرودن هجو و هزل مایل است. مردی خوش‌طبع و خوش‌صحبت و بانشاط است. این همه نشاط و شادی بستگی به قدردانی و تشویش دارد، والا هیچ.

از اقامت در طهران دو هدف داشتم - یکی (جمع‌آوری) کتابها و دیگری تحقیق کلمات. برای تحقق این دو هدف هر چه بیشتر در آنجا می‌ماندم کم بود. تشنگی شوق اصلاً دور نمی‌شد. سرما از یک سو و کثالت [= کسالت] من از سوی دیگر باعث شد که من در آنجا (بیشتر) بمانم. سه ماه با کمال تلاش و کوشش به کار خود مشغول بودم. چون چلهٔ بزرگ و کوچک زمستان به پایان رسید نگران شدم که مرخصی من بیشتر نمانده بود و احیاناً اگر مرخصی داشتم روزانه دو روپیه و نیم خرج می‌شد.

حرکت به سوی مشهد

بالاخره آخرین برف آمد و من با شوق و عقیدت به سوی مشهد مقدس حرکت کردم.

سمنان

پس از طی نمودن شش منزل به شهر سمنان رسیدم. در کتب خوانده بودم که شعر و انار دو سوغات سمنان می‌باشد و در هندوستان از دوستان محقق و معتبر خود شنیده بودم که میرزا یغما که در تحقیق زبان و قوت طبع تا چند سال پیش نظیر نداشت، خانه‌ای در سمنان نیز دارد. داخل شهر رفتم و دربارهٔ او سؤال کردم. معلوم شد که (خود

یغما درگذشته است اما) فرزند وسطی و فرزند کوچک او زنده و موجوداند. (به سراغ آنان رفتم) دیدم که هر دو در مغازه‌ای بادگیر برنجی برای قلیان و کوزهٔ قلیان درست می‌کردند - بسیار متأسف شدم.

میراث پدر خواهی علم پدر آموز

شنیده بودم مرحوم میرزا به تألیف فرهنگنامه‌ای آغاز کرده بود - از فرزندانش سؤال کردم، بیچاره خبر نداشتند. گفتند آنکه تألیف برادر بزرگ ماست! من بیش از پیش متأسف شدم و با خود گفتم باز هم جای خوش‌بختی است که مال پدر را پسرش تصاحب کرده است. بشرطی که با لیاقت این کار را کرده باشد.

دامغان

روز پنجم به دامغان رسیدم و آنرا در وضع بدتر یافتم.

شاهرود

و شاهرود از دامغان بدتر بود.

بسطام

از شاهرود به طرف چپ بفاصلهٔ یک و نیم فرسنگ شهر بسطام واقع است که موطن حضرت بایزید بسطامی بود. جاذبهٔ این نسبت مرا به سوی بسطام کشاند اما در حال حاضر روستایی بیشتر نمانده است.

سبزوار

سبزوار فقط زیارتگاه بزرگان واقع شده است.

نیشاپور

دربارهٔ نیشاپور تصور دیگری داشتم اما بر اوضاع آن اشک ریختم چون به هر طرف ویرانه و خرابه بود.

مشهد

از آنجا پس از طی نمودن چهار منزل به زیارت مشهد مقدس مشرف شدم

دوازده روز در آنجا مقیم بودم، اگر مطلب را به تفصیل گویم کتاب بزرگی شود. خلاصه می‌گویم که املاک و دیهات را که شاهان پیشین به آستانه وقف کرده بودند هنوز اعتبار وقف آنها ادامه دارد و هیچ شاه از آن چیزی نکاسته است بلکه سعادت می‌داند که چیزی برآن بیفزاید. دخل سالانه آستانه کمتر از دوارده لک روپیه (= یک ملیون و دویست هزار روپیه) نیست. مواجب علما و طلبا، کمک هزینهٔ فقرا و تغذیهٔ روزانه وظیفه خواران از همین دخل تأمین می‌شود. هر زائر تا مدت پانزده روز مهمان آنحضرت می‌باشد - اما برای زائرین هندی تجدید مدت نیست - تا هر موقع در آنجا بماند از مطبخ آنحضرت می‌تواند خوراک بگیرند - روزانه حدود سیصد نفر غذا می‌خورند برای هر نفر یک بشقاب پلو، یک قرص نان و آش اختصاص دارد. کتابخانهٔ آستان قدس گنجینهٔ علوم و فنون است و از کتب عجیب و نادر تشکیل شده است. پادشاهان و امرا کتابهای نایاب را به این کتابخانه تقدیم نموده‌اند و برای آخرت خود توشه‌ای تدارک دیده‌اند. من فهرست کتابخانه با خود آورده‌ام.

شهر مقدس مشهد مرز بازرگانی با کشورهای ایران و ترکستان و افغانستان و هندوستان درآمده است - بدین سبب در آنجا کاروانسراهای آباد، بازارهای پررونق، خیابان بالا و خیابان پائین، دو بازار بلند وسیع و بی‌نهایت زیبا دیده می‌شود. در وسط بازار آبجوی جاری است و بر دو رویهٔ آن مغازه‌داران پولدار در مغازه‌های پر جنس نشسته‌اند. غله بسیار ارزان است بلکه هرگونه محصولات فراوان است که برای من مایهٔ تعجب بوده است. با وجودیکه نوروز گذشته بود، هوا لطیف بود. در بازارها هنوز خوشه‌های انگور که محصول سال گذشته بود دیده می‌شود. بعضی انگورها پژمرده و بعضی سالم و صاف بود.

در مشهد گورهای عده‌ای از شاهان و شاهزادگان را دیدم. گور هارون رشید بنیانگذار خلافت عباسی در آستان قدس واقع است. گور نادر را دیدم و عبرت گرفتم. الله‌اکبر! همان نادرکه از شمشیر او کسی در امان نبوده و از سم اسپ او لشکرها مثل کاه در هوا می‌پریدند، امروز روی سکوی شکسته افتاده بود. در آنجا قپانخانه‌ای برای وزن‌کردن اجناس درست کرده‌اند. از طبقهٔ روحانیون گور شیخ بهاءالدین عاملی و شیخ حر عاملی و شیخ طبرسی رحمهم‌الله در آنجا موجود است. من یکی یکی بر سر قبر آنان رفتم و فاتحه خواندم و کتیبه‌ها را یادداشت نمودم. روزانه دو سه بار فرصتی می‌شد و بر سر قبر بهاءالدین علیه‌الرحمه فاتحه می‌خواندم. از طبقهٔ شعرا قبر فردوسی و اسدی طوسی، نیز در همانجا است. من در مشهد مقدس دوازده روز مقیم بودم. از آنجا برای

هندوستان دو راه وجود دارد. یکی راه یزد و کرمان است که به بندرعباس می‌رسد. این مسیر ویران و بی‌رونق و شن‌زاری است. از بندرعباس سوار کشتی می‌شوند و در کراچی فرود می‌آیند. راه دیگر از هرات و قندهار و کویته است. از کویته بوسیلهٔ قطار به لاهور می‌رسند. من شنیده بودم که مسافت از مشهد تا هرات هشت روزه، از هرات تا قندهار بین دوازده و چهارده روزه و از قندهار تا کویته پنج روزه است. چون در راه از سوی افغانان خطر پیش‌بینی می‌شود تاجران مسیر بندرعباس را اختیار می‌کنند. البته شنیده بودم که اخیراً امیر افغانستان نظم کشور را چنان درست کرده است که قبلاً وجود نداشته است. راه بندرعباس را طولانی دیدم، احیاناً کاروان هم مهیا نبود و باید ۵ الی ۲۰ روز منتظر می‌بودم. از عدل و نظم امیر افغانستان باورم شد و توکل بر خدا (به سوی هرات) حرکت کردم. ما کاروان شتر داشتیم. در منزل سوم چنان خوابم گرفت که از شتر افتادم و استخوان دنده شکست. اما به قدرت الهی خود بخود به جای اصلی پیوست و درست شد البته فعلاً گره‌ای دارم. تا چند سال پیش این مسیر از دست ترکمانان چنان در معرض خطر بوده است که برای حراست از هر کاروان دستهٔ نظامیان با توپها از مشهد همراه می‌فرستادند و از هرات ارتش امیر افغانستان می‌آمد و کاروان را در وسط راه تحویل می‌گرفت و تا هرات می‌برد. اما از وقتی که ارتش دولت هند از راه بلوچستان برای مرز بندی بدانجا رسیده است روسها جلوی ترکمانان را گرفته‌اند و اکنون بدون خطر شبانه‌روز حرکت مسافران ادامه دارد.

تربت جام

در راه مشهد و هرات به موطن مولانا جامی یعنی جام رسیدم که اکنون قصبهٔ ویران است. همانجا تربت حضرت شیخ جام واقع است که شاه عباس بران بنای باشکوه بنا نموده است. بدانجا رسیدم و فاتحه خواندم و کسب ثواب کردم. از کتیبه‌ای معلوم شد که میرمعصوم بهکری در ۱۰۱۱ ه به تعمیر مزار شیخ جام پرداخته بود. از دیدن نام میر چنان خوشحال گشتم گویا در غربت دوستی دریافته‌ام. من میر را از موقعه تألیف " دربار اکبری " می‌شناختم. وی یکی از امرای دربار اکبر می‌باشد و تاریخ قندهار نوشته و در نگارش " طبقات اکبری " با نظام‌الدین بخشی همکاری نموده است. چون مادر اکبر از اخلاف شیخ احمد جام بوده ما احتمال می‌دهیم میرمعصوم این کار را بدستور اکبر یا خودبخود انجام داده باشد که حق نمک ادا کند.

هرات

روزی که به هرات رسیدم نایب کوتوال پیش من آمد و دستور داد که خود را به حضور سپه‌سالار معرفی کنم. پرسیدم چرا؟ نایب کوتوال که مرد شریف و از امرای قزلباش بود گفت نگران نباشید، هر مسافر این وظیفه را انجام می‌دهد، من بعد از ظهر می‌آیم و ترا با خود می‌برم. او بعدازظهر آمد و مرا پیش فرامرز خان سپه‌سالار برد - او پرسید اجازهٔ عبور دارید؟ من تذکره‌ای که مهر میرزا عباس خان وکیل مختار رسمی مقیم مشهد را خورده بود و با خود داشتم به او نشان دادم. آن را برای فرامرزخان خواندند. آنگاه سؤال کرد: آیا مهر اصلی است؟ من گفتم: در محضر حضرت عالی حتی در موقعهٔ ارائه نمودن سند اصلی دست آدم می‌لرزد، کسی چطور می‌تواند کاغذ جعلی را عرضه کند. گفت: بسیار خوب! یابو بگیر و برو. دو تن دیگر که یکی گدا و دیگری دیوانه مانندی به نظر می‌رسید و مسافران نو وارد بودند پیش سپه‌سالار حضور داشتند. یک نفر که اجازهٔ عبور داشت سپه‌سالار به او دستور داد که می‌تواند سفر را ادامه دهد اما دیگری که اجازهٔ عبور نداشت و از بخارا رسیده بود به او فرمان داد که از همان سو که آمده است برگردد.

شهر هرات شاهان پیشین را باغ عیش بوده است - اما پنجاه شصت سال می‌شود که ستارهٔ نحوست بر آن دمیده است و به علت تغییر و تحول سلطنت‌ها این شهر میدان اسپ‌دوانی به نظر می‌آید. من احوال بناهای قدیم این شهر را در کتابها بویژه کتابهای تاریخی خوانده بودم - از عظمت بناها آدم به یاد قدرت خدا می‌افتاد - اما اکنون هرچه بوده با زمین یکسان شده است. دانشمندان بزرگ و نویسندگان سترگ چون امام فخرالدین رازی مؤلف تفسیر کبیر و ملاحسین کاشفی صاحب تفسیر حسینی و دیگران که اگر نام آنها را بخوانم سخن به درازا می‌کشد، بخاطر قدردانی از قبل شاهان با اقبال، در هرات گرد آمده بودند و همه در آنجا فوت شدند. زیر گنبدی باشکوه که در حال حاضر خرابه‌ای بیش نیست نشان شش گور درکنار همدیگر دیدم که پسران و نوه‌های امیر تیمور در آنجا مدفون‌اند. کار منبت که در آن مقبره شده است، آنرا باید مرصع کاری خواند. قبر سلطان بایقرا و گوهرشادبیگم نیز در هرات است. گوهرشاد در مشهد مقدس مسجدی ساخته بود که جزء عجایب ساختمانهای جهان به شمار می‌آید - کتیبه‌های بناهای مذکوره را یادداشت نموده با خود آورده‌ام. قبر خواجه ابوالولید به فاصلهٔ چهار پنج فرسنگ خارج از شهر واقع است. بسیار مردم برای زیارت بدانجا می‌روند. می‌گویند وی در ابتدای اسلام باین سو وارد شده بود - از کتب تاریخی بدست

می‌آید که نامش احمد ابو رجا بوده، وی ظاهر و باطن خود را با زیور اصلاح حال و علم و فضل آراسته بود و در علم حدیث مهارت کامل داشته است.

گاذرگاه محل دیگری است معروف، در سه چهار فرسنگ دور از هرات که عده‌ای از علما و امرا در آنجا مدفون‌اند. مزار خواجه عبدالله انصاری نیز در همانجا است. مادّه " مأت " تاریخ وفاتش است.

امیر دوست محمدخان و سلطان خان که برادرزادهٔ محمدعظیم خان و داماد امیر است و بیست و پنج سال حکومت هرات بدست او بوده است نیز در همانجا مدفون است. امیر با لشکرکشی هرات را گرفته بود و نوهٔ او در این حمله کشته شد. گورش همانجا است. روزی که سلطان جان مرد روز بعد هرات گشوده شد و روزی که هرات فتح شد روز دیگر امیر درگذشت. هر دو با همت بودند. سلطان جان تا آخرین نفس از هرات دست برنداشت و امیر تا موقعه‌ای که هرات را فتح نکرد جان خود را نداد.

قبر مولانا جامی را هم دیدم محوطهٔ شکسته داشت. قبرش طویل و عریض است. روزگاری بود که روی قبر و دور آن بر سنگهای مرمر با خط زیبا ادعیه و غزلها کنده بودند اما در حال حاضر انباری از سنگها شده است و از روی سنگ‌پاره‌ها تک مصراع از بعضی ابیات خوانا است. گور شاگرد عزیز جامی که همدم نام داشت نیز همانجا است - همدم کسی را گویند که پس از مرگ هم جدا نشود.

حرکت از هرات

من به محض ورود به هرات کاروانی را می‌جستم - روز چهارم با یک نفر قافله‌باشی (مسئول حرکت کاروان) ملاقات شد. او گفت پس فردا حرکت خواهیم کرد. متأسفانه در امروز و فردا درست بیست و هشت روز سپری شد - گذاردن =[گذراندن] هر دقیقه برای من سخت بود و از همه مشکلتر این بود که هرکس چه کودک، چه پیر، چه سرباز برومند چه زن ضعیفه از من تفتیش و سوأل می‌کرد و بعداً بی‌توجه می‌شد، آنان می‌پرسیدند از کجا آمده‌ای؟ چرا آمده‌ای؟ از چه راه آمده‌ای؟ با خود چه داری؟ چرا کتابها می‌بری؟ چرا این قدر زیاد کتاب داری؟ با کتابها چه کار داری؟ چگونه کتابها است؟ موضوع اینها چیست؟ چرا از این راه آمده‌ای؟ چرا اینجا نشسته‌ای؟ از چه راه خواهی رفت؟ چرا ازین راه می‌روی؟ و... پرسشهای آنان نفسم را بریده بود. پیچ و تاب می‌خوردم و نمی‌توانستم هیچ عکس‌العملی نشان دهم - هزار رحمت بر کشور ایران باد که ماهها در آنجا بودم و به این جا و آنجا رفتم، با هر نوع مردم ملاقات کردم - از آنان هرگونه سوأل می‌کردم و آنان جواب می‌دادند. من

یادداشت می‌نمودم و آنان خوشحال می‌شدند و هیچگونه شبهه‌ای را به دلشان راه نمی‌دادند.

به سوی قندهار

سفر قندهار را که من دوارده یا چهارده منزل پیش‌بینی کرده بودم به بیست و شش روز بطول انجامید - سرتاسر مملکت ویران بوده، مردم چادرنشین‌اند - هرجا آب می‌بینند چادر می‌زنند و چیزی می‌کارند و می‌دروند و هر جا دلشان بخواهد می‌نشینند و می‌خورند که مکلف پرداختن محصول کشاورزی نباشند - کاروان ما مشتمل بر صد و دو رأس یابو و یک خر و مسافرهای متفرق بود. اگر می‌شنیدیم فلان جا سبزه و آب جاری است راه را کج می‌کردیم و به آن طرف می‌رفتیم. هر جا گیاه سبز می‌دیدیم فرود می‌آمدیم اگر چه بدین ترتیب از مسافت معمول کمتر راه می‌پیمودیم. هرکس با خود زاد راه داشت و هر جا با چادرنشینان مواجه می‌شدند از آنان برای خود آرد و روغن و برای چارپایان جو می‌گرفتند. افرادی مثل من که از شهر سوزنها، انگشتانه‌ها، شانه‌ها، سرمه، فلفل سیاه و زنجبیل خریده بودیم از چادرنشینان نان و شیر و ماست و روغن و دوغ می‌خریدیم. آنان با پول معامله نمی‌کردند بلکه با اجناس معاوضه می‌نمودند. چون لوازم غذایزی با خود نداشتم، مقدار زیادی نان با خود گرفتم - اما روز پنجم نانها مانده شد. در آفتاب گذاشتم. جایی دیگر الاغ من در آب نشست و نانها تر شد. بعداً هر جا فرصت شد نان تازه خریدم و تا پانزده روز نان خشک را با جرعهٔ آب از گلو پائین بردم. سایر مسافران چون با خود روغن و برنج و آرد داشتند مشترکاً غذا می‌پختند و می‌خوردند. به من اجازه نمی‌دادند که حتی به آب و نان آنان دست بزنم، می‌گفتند غذا ناپاک می‌شود. در اکثر جاها آنان سنگ به دست می‌شدند که مرا بزنند چون (برغم آنان) من کافر بودم - اما عجیب است وقتی من شیر و ماست و غیره به آنان می‌دادم و می‌گرفتند - از این عمل و از واکنش‌های دیگر آنان ثابت شد که خشونت آنان علت خاصی ندارد بلکه خیال می‌کردند که مردم هندوستان پول‌دار هستند و باید با تهدید و فشار از آنان پول گرفت و اگر بشود برای قتل هم بهانه‌ای بسازند. اما رفتار و مروت عمال و سرداران در هرجا قابل تشکر است و دلالت به امر دارد که امیر افغانستان شخصاً با حکومت انگلیس اتحاد اصلی با رعیت انگلستان شفقت قلبی دارد.

قندهار

در قندهار پنج روز توقف افتاد. در اینجا هم همان اشکالات بود (که در هرات داشتم) مردم در راه جلوی من می‌گرفتند و می‌گفتند "بیا بیا بنشین با تو گپ زنیم *" من جواب می‌دادم: "مسافر هستم، کار دارم، معاف دارید *" یا می‌پرسیدند: در بازار قندهار به دو نفر روبرو شدم آنان همان سؤال را تکرار کردند. گفتم: "از هند آمده‌ام باز به هند می‌روم *" پرسیدند: "چرا آمدی *" من هم عصبانی شدم گفتم: تو بگو چرا می‌پرسی؟ * یکی بازوی من گرفت و گفت: نمی‌دانی ما می‌توانیم ترا بگیریم و پیش امیر صاحب ببریم. تو جاسوس فرنگ هستی * - گفتم: "خیلی خوب، ما می‌گوییم امیر صاحب! مسافر هستیم. به ملک شما آمدیم، نمک شما را خوردیم، آرام یافتیم، دعا کنیم، می‌رویم. اینها هستند که حالا به خیرخواهی شما دم می‌زنند. فوج فرنگ می‌آید دور او می‌روند نوکری می‌کنند - یک تخم‌مرغ چهار آنه، یک ماکیان به دو روپیه می‌فروشند. بار وقتی که ایوب خان می‌آید به کفر شما فتوی می‌نویسند *" - وقتی از من این پاسخ را شنیدند یکی به دیگری گفت "گم کنید *" و به من گفت "برو برو *". یک نفر از جلو می‌آمد، مرا گذاشتند و به سوی او متوجه شدند. من هم لبخند زدم و به آنان گفتم "حالا این هم بفرمائید که اسم شریف شما چیست؟ *" عصبانی شدند و گفتند: برو برو بابا برو * - اما من هم اصرار کردم اسمهای خود را گفتند، نمی‌دانم راست بود یا دروغ - باز پرسیدم: شما بکدام محله می‌نشینید؟ * سومی به آن دو نفر گفت "این چه بلا است *" اولی گفت: چه بگوییم هماجرس است که من می‌گزارم او نمی‌گزارد. *

خلاصه پنج روز در قندهار ماندم و بجای ده روپیه دوازده روپیه کرایه دادم و به سوی کویته حرکت کردم. چون می‌دانستم اگر در قندهار بمانم هر روز دو روپیه و نیم هزینه دادم - از وقایع راه چه بگویم. همان بلاها ادامه داشت. به هر حال راه پنج روزه را در دوازده روزه طی نمودم و به کویته رسیدم و خدا را شکر گفتم. روز بعد ارابه‌ای کرایه کردم، کتابها را روی آن گذاشتم و خودم نیز چادری پهن کردم و سوار شدم. پس از دو روز و یک شب به رندلی رسیدم. از آنجا سوار قطار شدم و اینک در خدمت شما می‌باشم.

* این مکالمات را آزاد در سفرنامهٔ خود به فارسی نوشته است که ما عیناً نقل کرده‌ایم - مترجم

علیرضا میرعلینقی

همائی و موسیقی

بمناسبت دهمین سالگرد استاد جلال الدین همائی (سنا)

(۱۳۵۸-۱۲۷۹)

امسال مصادف با دهمین سالگشت فوت استادی بی‌بدیل است که در تاریخ علم و ادب معاصر ایران، جایی در خور و بزرگ دارد. مرحوم استاد جلال الدین همائی دهسال پیش در «پایان شب سخن سرائی از این رباط کهگل» [۱] دل برکند و به دیار دوست شتافت. عمری را در تعلیم و تعلم و تحقیق و تدریس و تألیف و خدمت به فرهنگ ایران زمین گذرانید.

دربارهٔ وی سخن بسیار است و هر چند که دیوان اشعارش به همت خانم مهدخت همائی (دختر ایشان) به چاپ رسیده، امّا جای آن است که یادنامه‌ای جداگانه در خور آن استاد فقید تنظیم شود.

در اینجا بنده به یکی از جنبه‌های ناشناخته و دلمشغولی‌های خصوصی مرحوم همائی که تا حال مکتوم مانده است می‌پردازم و آن شیفتگی او به موسیقی سنتی ایران بود. همائی هر چند که خود از گوشه‌نشینان مدرسه و پرورش یافتگان حوزه و حجره بود (خود نیز درجهٔ اجتهاد داشت و همه قبیلهٔ او عالمان دین بودند) ولیکن شور ذاتی، درک و سلیقهٔ صحیح خویش به موسیقی سنتی ایران که تزکیه کنندهٔ جان و روان است و به هنرمندان واقعی آن، عشقی وافر داشت. در سالهای گذشته همواره در کنسرتهای استاد حبیب سماعی (۱۲۸۰-۱۳۲۵) حضور داشت و این استاد بی‌نظیر را بس گرامی می‌شمرد. به قمرالملوک وزیری، ابوالحسن صبا، تاج اصفهانی، شاهزاده رضاقلی میرزاظلی و ادیب خوانساری و مرتضی محجوبی ارادت تام داشت. همائی هر چند که خود همیشه ناظر خاموش و علاقمند برنامه‌های موسیقی سنتی بود (در سنه‌های قبل از ۱۳۳۰) و چیزی از معلومات بیکران خود بروز نمی‌داد، لیکن در زمینهٔ شناخت موسیقی قدیم و کتب معتبر آن استادی بصیر بود و بنده در تحقیقاتم راجع به تصنیف و تاریخچهٔ آن از مطالب آن استاد بسی سود بردهام. در سالهای ۱۳۳۰ که بازار ترانه و ترانه‌سرایی در ایران رونق یافته بود و دستگاه موسیقی رادیو تهران مشوّق این موج بود، بنا به دعوت شورای عالی موسیقی رادیو چندین بار به استودیو آمد و برای سرایندگان ترانه دربارهٔ رابطهٔ شعر و موسیقی و مسائل دیگر صحبت کرد [۲] و همواره دوستدار موسیقی سنّتی و حفظ اصالتهای آن بود [۳]

همائی که در سوک ارزشهای اصیل ایرانی سیاه‌پوش بود روزی گفته بود که «تأسف عمیق را ما و شما زمانی خواهیم خورد که دیگر صدای تار شهنازی را نشنویم، ویلن صبا را نشنویم و سنتور سماعی را نشنویم و ضرب تهرانی را نداشته باشیم. آن وقت چه گمشده‌ای دارد روح ایران و چه سرگشته است آنگاه که دیگر صدای تاج اصفهانی و ادیب خوانساری بگوش نرسد. اینها که از بین رفتند چگونه می‌توان احیاء شان کردم».

آنچه که باعث نوشتن این مقاله گردید، برخوردن به غزلی بود که استاد همائی آن را در مجلهٔ

اطلاعات ماهانه ـ فروردین ۱۳۳۲ ـ ص ۴۵ چاپ کرده است. نام غزل معلوم نیست و بالای آن، عنوان «بیاد خوانندگان معاصر» آمده است و با این که عنوان چندان مناسبی نیست (زیرا فقط از خوانندگان صحبت نشده) گمان میرود این عنوان از آن استاد باشد. در اینجا مقدمه و غزل را عیناً می‌آورم، باشد که یادی از آن استاد و هنرمندان فقید موسیقی ایران باشد و مقبول ارباب ذوق

****

«غزل زیر را استاد جلال‌الدین همائی معلم دانشگاه تهران که از مفاخر ادب این کشور هستند سروده و در مقدمه نیز علت گفتن این غزل را بیان کرده‌اند

این غزل را به یاد و به نام جمعی از خوانندگان نامدار معاصر ساخته‌ام که حیات موسیقی ایرانی همراه برگزیده‌ترین اشعار فارسی از قبیل منظومه‌های سعدی و حافظ و مولوی به وجود ارجمند این هنرمندان پایدار مانده است و در این عصر پرآشوب که عمر آثار و مشخصات ملی ما یکی بعد از دیگری به دستاویز تحول و تکامل دستخوش زوال و اضمحلال می‌گردد، اثر روان‌بخش موسیقی شرقی را که توأم با حیات ادبی، یکی از امتیازات برجستهٔ روح ملی ایران است، به قدرت هنری خود تاکنون از آسیب زوال حفظ کرده‌اند

صله‌ای که از این عزیزان انتظار دارم، این است که هر کدام به سلیقهٔ خود ابیاتی چند از این غزل را با شعری که متضمن   خود آنهاست در دستگاهی بخوانند و آواز دلنوازشان را بوسیلهٔ رادیو یا پر کردن صفحات بگوش گویندهٔ مهجور و دیگر مشتاقان نزدیک و دور برسانند. اگر کسان دیگر هم از این قبیل وجود داشته باشند که من توفیق شناسائی ایشان را نیافته و بدین سبب نام نبرده‌ام، با تقدیم معذرت اگر حیات باقی باشد، تدارک آسان است

سعیر عشق که آرامش دل بشر است | به هیچ کار جهان دل منه که دردسر است
بحر دیار محبت که فارغ از غوغاست | به هر کجا که روی جوانگاه شور و شر است
خبر نیافت ز رمز وجود و سرّ حیات | مگر کسی که ز اسرار عشق باخبر است
مقام امن مجو جز به ملک آزادی | که هر چه رنگ تعلق گرفت در خطر است
چه اعتبار بود ای عزیز من، زنهار | به عالمی که در آن ظلم و جهل معتبر است
گر آدمی، بگسل زین سرای مردم خوار | که هر که دل به رباط‌خران نبست، خر است
به اعتبار بود این وجود ناقص را | که در کمند قضا و کشاکش قدر است
به خاک رهگذر افکن به کبر پای منه | که عنقریب وجود تو خاک رهگذر است
به کبر و ناز نیاید بدست دامن دوست | که این معامله با کام خشک و چشم تر است
خدای را چه درختی تو ای نهال امید | که شاخ و برگ تو اندوه و شادیت ثمر است
دمی به بام من آیی تو ای کبوتر قدس | که مرغ روح از این آشیان گشاده پر است
به پیش چشم تو جستم قرار و شد معلوم | که چشم مست تو از جان من خرابتر است
وصال دوست بدنیا و آخرت بفروخت | مگر کسی که به بازار عشق بی‌بصر است

به ناز و نعمت تابانده محنت نار	کی التفات کند مردمی که دیدمور است
سرود سعدی و آوار تاج و ساز صبا	به تاج و تخت کیانی مده که مختصر است
همه چو نغمه سرایند گویی ار ره لطف	صبا به گوش گل ار بلبلان پیامبر است
بگو ادیب زند نغمه شعر حافظ را	گرت هوای سماع فرشتگان بسر است
مرا نوای خوش روح‌بخشِ روح‌انگیز	هزار مرتبه خوشتر ز گنج سیم و زر است
به بانگ نای چو درویش مثنوی خواند	مرا پیام سروش ار خدا بگوش در است
ستارگان هنر بس دمیده‌اند و هنوز	شبان تیره عشاق روشن ار قمر است *

نام اهل هنر این غزل سرود «سنا»
که دوستدار هنرمند و طالب هنر است

اسفند ۱۳۳۱

یادداشتها

۱- از آثار منظوم استاد همائی:

پایان شب سخن سرائی	می‌گفت به سوز دل همائی
فریاد کز این رباط کهگل	جان می‌برم و نمی‌کنم دل
تاجم نمی‌فرستی، تیغم بسر مزن	مرهم نمی‌نهی به دلم نیشتر مزن

۲- مجلهٔ رادیو ایران (از انتشارات رادیو)

۳- نشریه آهنگ - فصلنامهٔ موسیقی وزارت ارشاد اسلامی - ص ۱۴۴

* قصیده یک بیت دیگر هم دارد: **جمال دلبر و آواز دلکش از من پرس**

فروزانفر و دشتی

پس از آنکه فروزانفر از تصحیح و نشر دیوان کبیر فارغ شده‌بود علی دشتی مکرراً او را به نگارش شرح مثنوی شریف ترغیب می‌کرد تا آنجا که چندبار مرا که متصدی انتشارات دانشگاه تهران بودم مکلف به مذاکره با مرحوم فروزانفر و پیش آوردن مقدمات ضروری امر در دانشگاه کرده بود و باید بنویسم که مسلماً مذاکرات دشتی با شرکتِ بعث موجب شد که آن شرکت قسمتی از مخارج کار را پرداخت و فروزانفر به کار آغاز کرد و سه جلد از آن به چاپ رسید.

این روزها که در «جستجوی ورق پاره نامه‌ای» کاغذها و اوراق گذشته را زیرورو می‌کردم نامه‌ای از دشتی به دستم افتاد که یادآور همان جریان مربوط به شرح مثنوی و نشان دهندهٔ علاقهٔ ذاتی او به نشر معارف و کتابهای اساسی است.

اتفاقاً قسمت اول نامه‌اش حاوی انتقادی است تلویحی و کنایتی نسبت به کتابهایی از انتشارات دانشگاه (مثل فرزان تن و روان، گنج جواهر دانش...) که بی‌قاعده و بی‌اجازهٔ انجمن تألیف و ترجمه چاپ شده

بود و فصاحت کار همه‌جا زبانزد شده بود و من هم در مجلهٔ راهنمای کتاب قسمتهایی از آن کتابها را در بخش «ممتحنات» به مسخرگی نقل کرده بودم. نامهٔ دشتی نمونه‌ای است از لحن صریحش که همیشه در مسائل ادبی اظهار می‌کرد.

چون ممکن است همه خوانندگان به خط دشتی آشنا نباشند متن آن هم نقل می‌شود. درج این نامه ازین باب است که آیندگان در نگارش تاریخ ادبیات و فرهنگ معاصر از آن بهره‌وری کنند.

ا. ا.

****

۲۸ فروردین ۱۳۴۴

دوست فاضل و عزیز از فرستادن چند جلد کتاب دانشگاهی متشکرم ولی فقط برای اینکه نشانهٔ لطف و یادآوری شماست (آن هم به دستور دکتر صالح) ورنه این کتابها هیچکدام مورد استفادهٔ بنده نمی‌شود. مگر اینکه خواسته باشید مطابق مثل معروف «از آب حمام دوست گرفتن» خود از چند جلد کتاب سنگین و متین هم بر سر دوستی که هرگز از او یادی نمی‌فرمائید گذاشته باشید.

اگر لطف دارید کتابهای برجستهٔ دانشگاه از قبیل روان و تن دکتر مقدم، گنج جواهر دانش، کتاب دکتر نصیری * راجع به اشتقاق تمام کلمات از خورشید برایم بفرستید که اقلاً فضل انتشارات دانشگاه هویدا گردد.

چندی قبل خواهش کردم ترتیبی با آقای فروزانفر بدهید که شرح مثنوی را شروع کند. خودتان با فهم و فراست ذاتی و با اطلاعات مبسوطی که از کتب دارید ارزش این کار را میدانید و میدانید چنین اقدامی بهر قیمت تمام شود باعث افتخار دانشگاه و مباشرین امر است و حتی من حاضرم از جای دیگر به شما در این باب کمک برسانم. ولی گویا این قضیه به دست اهمال سپرده شد و فقط به یک ملاقات با آقای فروزانفر خاتمه یافت.

راهنمای کتاب خیلی خوب شده و جای خود را خوب باز کرده و بسیار سودمند است. توفیق شما را صمیمانه آرزومندم.

اگر خواستید مرا به کتاب بنوازید صورت انتشارات چند سال اخیر در دانشگاه [را] مرحمت بفرمائید شاید چند جلدی مورد احتیاج و استفاده باشد و استدعا کنم آنها را لطف بفرمائید.

ارادتمند، ع. دشتی

---

* روان تن و روان تألیف دکتر نصیری است و دکتر مقدم در ذهن مرحوم دشتی خلط شده است. (آینده)

علی دشتی

۲۵ فروردین ۱۳۴۶

به یاد عارف

از اینکه یادی از عارف قزوینی شاعر کم نظیر کرده بودید به وجد آمدم چنان که غزلی به یاد آن بزرگمرد بی‌ریا قلمی شد

سرود عشق، بانگ درد، فریاد هنر عارف
به امید رهایی از ستم، مرد سفر عارف
تب آوازِ رنجِ استخوان سوز اسیریها
زبانِ پرخروشِ مردمان دربه‌در عارف
صدای خفتهٔ خاموش مردکها و نامکها
ز پشتِ پردهٔ تاریخ بیرون کرده سر عارف
لب خشم آشنای خنجر دندان ناکامی
غرور مستِ دردانگیزِ خونابِ جگر عارف
در امواجِ هجوم فتنهٔ نامردمیها شد
گریبان چاکِ مرگِ نالهٔ مرغ سحر عارف
دراین خاکِ ستمکش کش، نفس در سینه می‌میرد
خروجِ کاوهٔ آهنگرِ از خود به در عارف
خروشِ زندگی هرگز خموشی برنمی تابد
لب فریادِ پاک اندیشهٔ مرد هنر عارف
غبارِ غم به غربت هم ز بال و پر نمی‌ریزد!
که بیزار از دورنگان داشت سر در زیر پر عارف
گریز ناگزیرِ پرده سوزِ شور و شیدایی
بر این خاکِ سلاخیر دورویان رهگذر عارف
جدا سرکرده بود از ناسپاس هنر- تنها
به کنجِ شهربند بی کسی‌ها نغمه‌گر عارف
غروبِ تلخِ مرگش زندگی شد مرده شویان را
در اوجِ عشق از جان و دل خود بی‌خبر عارف
«وفا» خون می‌چکد از سور و ساز عشق، می‌بینی! به
غوغای غزل، آتش زده در خشک و تر عارف

وفا کرمانشاهی

••••

عکسی که از عارف و سایر دوستان عارف در صفحه ۴۱۱ سال ۱۳۶۸ مجلّه منتشر کرده‌اید مربوط به سفر همدان نیست، زیرا زمانی که عارف در همدان بود (عمامه) نداشت و با کلاه بود. عکسهائی که از او در مدت زندگی در همدان در دست است تمامی بدون عمامه و با کلاه مخصوص آن زمان (کلاه پهلوی) بوده و

در صورتیکه در این عکس او با عمامه یا بهتر گفته شود (مولوی) و عبا دیده میشود و علاوه از نشاط و جوانی حکایت دارد. در حالی که عارف در همدان بسیار پیر و شکسته بود، و این عکس نظر قوی مربوط به سال ۱۲۹۸ شمسی در عزیمت به اصفهان است و به شاهد خاطرات سرتیپ لواء مختاری از شمارهٔ ۲۹ مجله خاطرات وحید نقل می‌شود.

خاطرات مختاری

«در سال ۱۲۹۸ شمسی در موقع عزیمت به اصفهان (سرتیپ لواء مختاری) از تهران مرحوم عارف قزوینی شاعر معروف هم بواسطه دوستی با (احمدعلی خان رند) رئیس نظمیه اصفهان باتفاق ما باصفهان آمد و بیشتر شبها در جمع ما بود و مازور فضل‌الله خان رئیس رژیمان ژاندارمری پس از قلع و قمع نایب حسین و ماشاالله خان کاشی در اصفهان آمده مستقر شده بود و عارف اغلب با جمعی از افسران ژاندارمری که به عارف عقیده و احترام بی‌حدی قائل بودند عصرها به خلفا میرفتیم و عارف برایمان با صدای دودانگ می‌خواند که از این محفل عکسی نیز بیادگار مانده است»

دیگر خاطره‌ای از شادروان مرتضی خان نیکو است که از ارادتمندان و دوستان باوفای عارف در همدان بوده

****

در یکی از روزها که به احوال پرسی عارف در قلعهٔ (کاظم خان سلطان) همدان رفته بودم بیش از بیست نفر از بزرگان و شاعران همدان حضور داشتند. نامه‌رسان پست وارد شد و برای عارف حدود بیست نامه و روزنامه آورد، عارف رو به من (نیکو) که در پهلوی ایشان نشسته بودم کرد و گفت مرتضی خان عینکم نیست و چشم من درست نمی‌بیند روی پاکتها را برایم بخوان. در ضمن یک چایی برای نامه‌رسان ریخت و آنگاه رو به نامه‌رسان کرد و گفت آقا بفرمائید. من شروع بخواندن نامه‌ها کردم هر پاکتی را که می‌خواندم عارف نامه را می‌گرفت و به پهلوی خود قرار میداد تا اینکه به نامه‌ای رسید که از طرف مرحوم مخبرالسلطنه هدایت رسیده بود و در جوف آن مبلغ پنجاه تومان پول بود. به محض اینکه گفتم نامه از طرف مخبرالسلطنه هدایت است عارف کمی سرخ شد. به من گفت نامه را بگذار کنار. آن را نگرفت. من خیال کردم عارف کاملاً ملتفت نشده بار دیگر عرض کردم نامه از مخبرالسلطنه هدایت است با مبلغ پنجاه تومان. عارف این بار به صورتی برافروخته‌تر و ناراحت رو بمن کرد و گفت مرتضی خان گوش عارف سنگین نیست و حرفهای تو را خوب می‌شنود. بار اول ملتفت شدم که فرستنده مخبرالسلطنه است. آن نامه را بگذار کنار. و بعد بقیهٔ نامه‌ها را خواندم تا تمام شد. عارف همه نامه‌ها را گرفت و پهلوی خود قرار داد. بعد از جیب خود یک سکهٔ پنج ریالی نقره بیرون آورد به نامه‌رسان داد و گفت این هم انعام شما که همین امروز این نامه را (نامهٔ مخبرالسلطنه هدایت) را به پستخانه ببری و برای او عودت دهی.

اما صبح همان روز شاهد بودم (جبران خدمتکار باوفای عارف) که جهت خرید میخواست بشهر برود از عارف پول خواست و عارف با وجود من و چند دوست که در حضورش بودیم از ما تقاضای پول نکرد. به جبران گفت برو پیش حاجی تاجر و بگو فلان مبلغ بگیر و بگو عارف گفت تا آخر هفته تمامی بدهی خود را خواهم داد. با چنین وضعی برایم تعجب‌آور بود چرا عارف پول هدایت را قبول نکرد.

عباس فیضی

ابوالقاسم عارف ـ همدان، ۱۳۰۵

یادگار ادبی از اخوان ثالث

در این شماره عکس‌نامه‌ای از اخوان ثالث (موقعی که مایل بود به کتابخانهٔ ملی منتقل شود) به یادگار ارادت به او چاپ شود. دوست صدیقم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی می‌فرمود از اخوان ثالث نامه‌های زیادی در دست نیست و چون این نامه حاوی آگاهیهایی دربارهٔ خود اوست برای زندگی‌نامه‌اش سودمند است.

دکتر غلامعلی سیار

نگاهی به وضع ترجمه در زبان فارسی

حال خواننده ایراد خواهد کرد یافتن کسانی با داشتن چنین شرایط بسیار دشوار است. البته که چنین است و باید هم باشد. مگر نوابغ شعر و ادب و فلسفه بر سر هر کوچه و بازار ریخته‌اند؟ پس کسانی که قادر به برگرداندن فکر و کلام ایشان به زبانی کاملاً متفاوت از زبان آنان باشند، چگونه بر سر هر کوی و برزن توان یافت؟ در زبانهای بزرگ و پرانتشار جهان نیز مترجمان آثار بزرگ ادبی و فکری معدودند و غالباً نام آنان، همطراز با آفرینندگان آثار مزبور به گوشها آشناست. در طی متجاوز از یک قرن که از ترجمهٔ آثار و کتابهای خارجی خاصه غربی در ایران می‌گذرد و لااقل چند صد تن مترجم بیش از هزاران کتاب از السنهٔ گوناگون و در رشته‌های متنوع به فارسی برگردانده‌اند، به‌دشواری‌نام پنجاه تن مترجم خوب را می‌توان برد که از آن زمره بین بیست تا سی تن کمابیش زبردست و چندتن برجسته بوده‌اند و نام این افراد را هم فقط صاحبنظران می‌دانند حال آنکه نام مترجمان بازاری و دارای شهرت کاذب بر سر زبان خوانندگان و ناشران است. اگر هم پاره‌ای مترجمانِ قابل شهرت و اعتباری کسب کرده‌اند بیشتر برحسب اتفاق یا به سبب ترجمهٔ کتابهای باب روز و مورد علاقهٔ خوانندگان بوده است.

چند نمونه از ترجمه‌های خوبی را که خود سراغ دارم یا از صاحبنظران شنیده‌ام در اینجا ذکر می‌کنم. ترجمهٔ گفتار هملت شکسپیر به توسط مجتبی مینوی که از نظر امانت به متن و زیبائی و نثرمقفی و استوار آن شاهکاری است کم نظیر و افسوس که تمامی نمایشنامه به این شیوه به فارسی برگردانده نشده است. ترجمهٔ مقدمه ابن خلدون بتوسط محمد پروین گنابادی و ترجمهٔ تاریخ فلسفهٔ دورانت به قلم عباس زریاب خوئی نیز در نوع خود در فارسی مانند ندارد. ترجمهٔ داستان هکل بری فین اثر والت ویتمن از

نجف دریابندری خوب و همانند ترجمه‌های خوب دیگری است که پرویز داریوش از چند اثر فالکنر، استینبک و سومرست موآم کرده است. ترجمهٔ داود منشی‌زاده از افسانهٔ گیل گمش (از متن آلمانی) ساده و زیبا و سبک آن متناسب با موضوع حماسه است. ترجمهٔ مرحوم مهدی الهی قمشه‌ای از قرآن کریم عارفانه و زیباست و به گفتهٔ مطلعان بهترین ترجمه فارسی از این کتاب آسمانی است. سال پیش ترجمه‌ای خواندم از کتاب «رسل‌الملوک» ابن‌الفراء به تصحیح دکتر صلاح‌الدین منجد مصری و به قلم پرویز اتابکی که نثر آن در غایت روانی و رسائی است خاصه اینکه مترجم فاضل خوش قریحه اشعار متن را به نظم فصیح پارسی درآورده است. برای اجتناب از درازی سخن با ذکر ترجمه‌های بسیار خوب محمود صناعی و منوچهر امیری از انگلیسی و کیکاوس جهانداری از آلمانی و پوزش از دیگر مترجمان برجسته که نامشان بعد خواهد آمد، به همین چند مقال بسنده می‌کنم.

باید دانست در پنجاه سال اخیر دانشمندانی همچون محمدعلی فروغی (ترجمه‌هائی از دکارت و افلاطون) و یوسف اعتصام‌الملک (ترجمهٔ دو جلد از تیره‌بختان ویکتورهوگو و آثاری از ژول ورن و شیللر) و نصرالله فلسفی (ترجمهٔ تمدن قدیم از فوستل دوکولانژ و ترجمه‌هائی از ادبیات رمانتیک فرانسه) و عباس اقبال آشتیانی (سه سال در دربار ایران تألیف دکتر فوریه فرانسوی) و قاسم غنی (عصیان فرشتگان از آناتول فرانس) و رشید یاسمی (ایران در زمان ساسانیان از کریستنسن دانمارکی) و دکتر محمدباقر هوشیار (قطعات فلسفی از نیچه و دیگر فیلسوفان آلمان) نمونه‌هائی شیوا و عالمانه از ترجمه برجای گذاشته‌اند.

پیش از آن نیز در دوران ناصری و اوان مشروطیت ترجمه‌های محمدطاهر میرزای اسکندری قاجار (کنت دومونت کریستو و سه تفنگدار و چند اثر دیگر از آلکساندر دومای پدر) قابل ذکر است. شیخ احمد روحی کرمانی از پیشروان نهضت مشروطه رمان ژیل بلادوسانتیان اثر لوساژ[1] فرانسوی را با نثری دلپذیر به فارسی برگرداند و میرزا حبیب اصفهانی نیز حاجی بابای اصفهانی اثر معروف جیمز موریر انگلیسی را از متن فرانسهٔ آن شیرین و روان ترجمه نمود و همین مترجم نمایش «مردم گریز[2]» اثر مولیر را به نثر مقفی به فارسی برگرداند و در اسلامبول به چاپ رساند.

1- Gil Blas de Santillane,Par A.R.Lesage.

2- Misanthrope.

ترجمهٔ ابراهیم نشاط از پل و ویرژینی اثر برناردن دوسن پیر دلچسب است و ترجمهٔ کتاب جماریه تألیف محمدحسین جمل‌المصری در ۱۳۰۰ قمری توسط امین‌الدوله نمونهٔ عالی ترجمه است. تصور می‌رود کتاب اخیر «خاطرات درار گوش» اثر مادام لاکنتس دوسگور[1] فرانسوی است که به عربی برگردانده شده است. در روزنامهٔ «تربیت» به مدیریت محمدحسین ذکاءالملک فروغی رئیس ادارهٔ انطباعات در زمان ناصرالدین شاه ترجمه‌هائی فصیح از فرزند وی محمدعلی فروغی منتشر می‌شد. ترجمهٔ رمان فرانسوی «کاپیتن کرکران» بتوسط سید حسن مشکان طبسی که در پاورقی روزنامهٔ فکر آزاد مشهد در سال ۱۳۰۰ هـ‌ش. چاپ گردید از لحاظ نثرفارسی سلیس و فصیح است. ازکتابهائی که دربارهٔ علوم جدید به خصوص هیئت و طب و هندسه و جغرافیا و غیره از زبانهای اروپائی به فارسی ترجمه شده است و جنبهٔ ادبی و عمومی ندارد نام نمی‌بریم ولی از ذکر نام دو ترجمه که بتوسط خارجیان سالها پیش انجام شده است و می‌تواند سرمشقی برای مترجمان فارسی زبان کم‌مایه باشد ناگزیریم. یکی از آنها ترجمهٔ کتاب مقدّس (عهد عتیق و عهد جدید) بتوسط مسیحیان در سال ۱۹۰۴ م. و دیگری «قاموس کتاب مقدّس» تألیف و ترجمهٔ مستر هاکس امریکائی (ساکن همدان) است که در سال ۱۹۲۸ م. در مطبعهٔ آمریکائی بیروت بچاپ رسیده است.

از حدود پنجاه سال پیش بدین سو که کار ترجمه رونق یافت مترجمانی خوب و گاه زبردست پیدا شدند که آثاری را از نویسندگان و شاعران و فیلسوفان و مورخان مغرب زمین و تتبعات خارجیان دربارهٔ ایران به فارسی ترجمه کردند و اینان در توانگر گرداندن و زیبنده ساختن گنجینهٔ لغات و تعبیرات فارسی امروزی و توانا کردن آن در بیان مفاهیم جدید سهمی شایسته داشته‌اند.

بدبختانه شمار این مترجمان شایسته و زبردست به پنجاه تن نمی‌رسد و در زیر به ذکر نام برخی از آنان اکتفا می‌کنیم: احمد آرام، مهری آهی، پرویز اتابکی، یوسف اعتصامی، عباس اقبال آشتیانی، رحمت‌الله الهی، کریم امامی، منوچهرامیری، محمدپروین گنابادی، کیکاوس جهانداری، ابراهیم خواجه نوری، پرویز داریوش، نجف دریابندری، سیروس ذکاء، مسعود رجب‌نیا، مصطفی رحیمی، فوآد روحانی، عباس زریاب خوئی، لطفعلی‌صورتگر، علی پاشا صالح، محمود صناعی، سلطانحسین عامری، حمید عنایت، قاسم غنی، مسعود فرزاد، محمدعلی فروغی، نصرالله فلسفی، عزت‌الله

1- Memoires d'un âne. Par Mme lacontesse de Segur.

فولادوند، کریم کشاورز، محمد مقدم، مصطفی مقربی، داود منشی‌زاده، ع.ه. مهدوی، عبدالحسین میکده، مجتبی مینوی، پرویز ناتل خانلری، محمدعلی نجاتی، ابوالحسن نجفی، سعید نفیسی، غلامعلی وحید مازندرانی، محمدباقر هوشیار، م.ا. به آذین ... و دیگران که نامشان اکنون بخاطرم نمی‌آید.

ممکن است خوانندگان تعجب کنند و حتی بر من بتازند که چرا از بعضی مشاهیر که نامشان بر سر همهٔ زبانهاست و حتی در کتب درسی در عداد بزرگترین مترجمان قلمداد شده و دهها کتاب ترجمه کرده‌اند و آثارشان پرفروش است اسمی برده نشده است. اطمینان می‌دهم که هیچگونه عرض خاصی در کار نبوده است بلکه این ترجمه‌ها به رغم اشتهاری که یافته‌اند با ضوابطی که ذکر شد از جمله تطابق متن فارسی با متن اصلی، رساندن سبک نگارش مؤلف و ریزه کاری و محوای کلام نویسنده مطابقت نمی‌کرد و گاه نیز اغلاطی فاحش و غیرقابل بخشایش در آنها به چشم می‌خورد که حاکی بود از آشنائی ناقص مترجمان با زبان خارجی گو اینکه متن فارسی آنها فصیح و سلیس و زیبا و خالی از ایراد بود.

در اینجا از مترجمان جوان یا تازه کاری که در سالیان اخیر سرشناس شده‌اند و مجال بررسی کارهایشان را نداشته‌ام پوزش می‌طلبم و یقین دارم که در میان آنان افرادی برجسته و مترجمانی زبردست هستند و آرزومندم دیگران که با آثار آنان آشنائی بیشتر دارند در رفع این نقیصه بکوشند و آنان را بشناسانند.

بالاخره برای نگارنده محل افسوس است که شاعران بزرگ خارجی خاصه غربی بندرت مترجمانی در خور شأن خود در زبان فارسی یافته‌اند. از اشعار چند تن از شاعران رمانتیک فرانسه مانند لامارتین و هوگو ترجمه‌هائی سابقاً شده است که انصافاً خوب است ولی از آثار شاعران دیگر بزرگ اروپائی از متقدمان مانند گوته و دانته شیللر و شکسپیر و پترارک و میلتون و بایرن ترجمه‌هائی فراخور مقام بلند آنان نشده و اگر ترجمه قطعهٔ هملت مجتبی مینوی و یکی دو ترجمهٔ بالنسبه موفق از شکسپیر و لانگ فلوّ بوسیلهٔ اسلامی ندوشن را (که خود شاعر است) کنار بگذاریم مابقی ترجمه‌ها یا بکلی از متن اصلی بدور است یا بهیچوجه نتوانسته است لطف و ظرافت و رایحهٔ شعر خارجی را به فارسی برساند گو اینکه زبان ما لسان شعر و خیالپردازی و مالامال از الفاظ و ترکیبات و تعبیرهای شاعرانه بیهمتاست. ترجمهٔ آثار شاعران اروپائی به فارسی تقریباً همیشه به نثر بوده است و از اواسط قرن نوزدهم و به خصوص در این قرن پای ترجمهٔ شاعران سمبولیست و نوپرداز غربی می‌لنگد، فی‌المثل از میان چندین ترجمه که از

«گلهای بدی[1]» اثر معروف بودلر به فارسی شده است، هیچکدام کسی را که با شاعر فرانسوی الفت دارد و قادر به درک لطف آن در زبان اصلی میباشد نمی‌تواند ارضا نماید.

به نظر ما چندین علت موجب این نقیصه بوده است. یکی مربوط به طبع خود زبان است چراکه شعر فارسی به ذروهٔ کمال دست یافته است و کمتر آثار منظومی در ادبیات جهان یارای برابری و همچشمی با آن را دارد لذا ظریفترین معانی و لطیف‌ترین کلام شعری وقتی به جامهٔ پارسی درآید جلوه نمی‌کند و فرّ و شکوه ندارد و جهد چیره‌دست‌ترین مترجمان بی‌اجر می‌ماند. این مشکل بطور کلی دربارهٔ ترجمهٔ شعر از هر زبان به زبان دیگر وجود دارد لکن نزدیکی زبانها و خویشاوندی فرهنگها کار ترجمه را آسانتر می‌کند مثلاً ترجمه شعر از عربی و ترکی به فارسی یا بالعکس یقیناً سهلتر است. مشکل دیگر دربارهٔ شعر اروپائی یا بطور اعم غربی گذشته از تفاوت سنتها و دین و فرهنگ و چگونگی و درجهٔ تحول جوامع در اینست که از اواسط قرن نوزدهم بدین سو شعر نو مغرب زمین همگام با نهضتهای فکری و اجتماعی و پیدایش و پیشرفت انقلاب صنعتی مانند همه چیز دیگر دستخوش دگرگونی ماهوی عظیم گشت و خاصه از اوایل قرن بیستم فرهنگ متحول تمدن صنعتی شیوهٔ اندیشه و بیان و جهان‌بینی را زیروزبر ساخت. رفته رفته نه تنها در شعر طلسم قافیه شکست بلکه قلعهٔ کهن کلام نیز فرو پاشید و پیوند لفظ و معنی گسست. جنبشهائی همچو سمبولیسم و «شعر سپید» یا آزاد و سپس دادائیسم و سوررئالیسم حقیقت و مجاز و رؤیا و هذیان را درهم آمیخت و جهان بیکران ضمیر پنهان و غرایز نهفته و حتی دنیای ناشناخته و مرموز و هولناک خواب وارد در قلمرو ادبیات شد و کار به جائی کشید که با ظهور شاعرانی مانند رمبو و بعدها الیوت و سن ژون پرس و میشو[2] و از راپوند شاعر بشکل جادوگر یا پیامبری در آمد که از غیب خبر می‌دهد و الفاظ صورتِ اورادی نامفهوم و رمزگونه و پرپیچ وخم را به خود گرفتند چنانکه شعر از مردم جدا و از آنِ خواص گشت. ایــن دگرگونی بنیادین در نقاشی و هنرهای تجسمی نیز کسانی چونان پیکاسو و براک و زادکین و در رمان جیمز جویس و پروست و در نمایش یونسکو[3] و ساموئل بکت را پدید آورد. امروز شاعر مغرب زمینی افشاگر رازهای دوران خود و بیانگر

1- Fleurs du Mal.

2- Henri Michaux.

3- Eugene Ionesco.

سرگشتگی جامعهٔ متکامل و پیچیدهٔ صنعتی گشته است و به یک معما افسونگر عصر جدید است. از اینرو ترجمهٔ شعر نو غربی اگر نگوئیم ناممکن دست کم نوعی بندبازی پرمخمصه می‌باشد و فهم آن نیز جز برای کسانی که آشنائی عمیق با زبانها و فرهنگهای غربی دارند تقریباً محال است، و به طریق اولی کسانی که زبان شعری السنهٔ عمدهٔ اروپائی را تا بدان پایه ندانند که به درک معانی مغلق و دقائق کلام آن قادر باشند و سپس بر آن جامهٔ پارسی برازنده و زیبنده بپوشانند، بسیار اندکند و تازه ترجمهٔ چنین اشعار نوعی تجمل بیحاصل است که چه بسا تنها به مذاق افرادی معدود خوش آید و برای عامه خوانندگان نامفهوم حتی نامربوط باشد.

در زبانهای بزرگ اروپائی نیز گرچه ترجمهٔ صدها رمان دست دوم از پلیسی و جنائی و عشقی و جاسوسی حتی جنسی مبتذل که هدف آن سرگرمی و ارضای غرایز بهیمی خوانندگان و جلب منفعت برای ناشران است بر عهدهٔ مترجمان خرده‌پا و گمنام گذاشته می‌شود لکن ترجمهٔ آثار بزرگ ادبی و فکری کار مترجمان برجسته است که اغلب خود نویسنده یا شاعرند. به عنوان مثال در زبان فرانسه بودلر آثار ادگار آلن‌پو و ژرارد دو نروال[1] فوست گوته و آندره ژید هملت شکسپیر را به فرانسه ترجمه کرده‌اند که در عداد شاهکارهای ادبی بشمار می‌روند و منظومه‌های سن ژون پرس فرانسوی به توسط توماس الیوت شاعر بزرگ انگلیسی که هر دو برندهٔ جائزه نوبل هستند به انگلیسی برگردانده شد و بالاخره بوریس‌پاسترناک ادیب نامدارروسی و نویسندهٔ رمان «دکتر ژیواگو» آثار شکسپیر و اشعارگوته و ریلکه و پل‌ورلن فرانسوی و برخی شاعران قفقازی را به روسی ترجمه کرده‌است. بعضی ترجمه‌هائی از این‌دست چیزی از اصل کم ندارند حتی گفته می‌شود وقتی هگل فیلسوف دشوارنویس آلمانی ترجمهٔ یکی‌از آثارش را به‌زبان فرانسه خواندبه مزاح گفت‌اکنون درمی‌یابم که چه می‌خواسته‌ام‌بگویم!

اکنون می‌پردازیم به شرح آخرین نکتهٔ مورد بحثمان و آن اینکه خصوصیات یک ترجمهٔ خوب کدامست؟ می‌دانیم که ترجمه وجوه گوناگون دارد که عبارتند از: ترجمه آزاد یا ترجمه به معنی، ترجمه به صورت اقتباس، ترجمه با تلخیص و بالاخره ترجمهٔ دقیق و کامل.

ترجمهٔ آزاد آنست که مترجم تنها مضمون کلی متن اصلی را مأخذ قرار دهد و در کوتاه و بلند کردن یا تعبیر عبارات و تعبیرها آزادی خود را حفظ کند مثلاً ترجمهٔ فیتزجرالد از رباعیات خیام را می‌توان ترجمهٔ آزاد نامید چه معانی و اندیشه‌های کلی

1- Gerard de Nerval.

خیام در قالبی که شاعر انگلیسی ساخته است ریخته شده و حتی نظم و ترتیب ابیات رباعیها بهم خورده است و چه بسا رمز موفقیت آن و کسب شهرت جهانی برای خیام به همین دلیل بوده است. بین موافقان و مخالفان این شیوه ترجمه بحثهای فراوان صورت گرفته است و در آغاز آشنائی ایران با السنه و فرهنگهای مغرب زمین جمعی را نظر بر این بود که درک اندیشه‌های عربی برای شرقیها دشوار است لذا باید مترجم آنچه را که به نظرش برای خوانندهٔ ایرانی قابل درک است و تعبیرات و اصطلاحاتی را که موردپسند و قبول اوست بکار ببرد ولو اینکه از متن اصلی بدور باشد. این نظر ممکن است عامه خوانندگان را خوش آید ولی در مورد آثار بزرگ ادبی و فکری خیانتی نسبت به نویسنده و شاعر و متفکر زبان اصلی و اصولاً نقض غرض خواهد بود چه منظور از ترجمهٔ اینگونه شاهکارها نمایاندن شیوهٔ تفکر وتخیل و سبک نگارش‌و تعبیرات بکر نویسندهٔ اصلی است. امروز اکثریت قریب به اتفاق صاحبنظران بر این عقیده‌اند که یک شاهکار ادبی و ذوقی یا فکری و فلسفی، یا باید به فارسی ترجمه نشود یا اگر می‌شود دقیق و کامل باشد.

ترجمه به صورت اقتباس به معنی آنست که قسمتهائی از متن اصلی بنا به انتخاب مترجم اخذ گردد و در شیوهٔ بیان و نگارش نیز آزاد باشد. این گونه ترجمه در مورد کتابهای عادی خاصه وقتی که حشو و زوایدی داشته باشد یا مضمونهائی از آن برای خوانندهٔ ایرانی جالب نباشد ضرری ندارد مشروط بر اینکه مترجم آنرا در زیر عنوان کتاب قید کند. ترجمه به صورت تلخیص به دو شکل انجام می‌پذیرد یکی اینکه مترجم اگر موضوع کتاب داستان است اصل مطلب را خلاصه کند و از نو بنگارد ولی گرتهٔ داستان باید محفوظ بماند. دوّم آنکه کتاب عیناً ترجمه شود و تنها قسمتهائی که برای خواننده زاید یا ملال‌آور یا فهم آن دشوار است، حذف گردد. در کشورهای غربی رسم بر اینست که بعضی آثار ادبی که جنبهٔ داستان و حکایت دارد برای اینکه کودکان و نوجوانان بتوانند از آنها استفاده کنند به شکل خلاصه ترجمه و عبارات دشوار آن آسان و لغات و تعبیرات مشکل ساده می‌گردد. این گونه ترجمه‌ها که در زبان فارسی هم معمول شده است مشروط بر اینکه در مقدمه یا ذیل عنوان کتاب قید شود که ترجمه از چه نوع است. سودمند خواهد بود چه مورد استفادهٔ خوانندگان بیشتری در سنین مختلف قرار خواهد گرفت و حسن آن در اینست که خواننده از کودکی با آثار ادبی و روایات و

1- Tartuffe.

حکایات معروف آشنائی پیدا می‌کند و بعدها به خواندن آنها شائق می‌گردد بعلاوه خوانندگان خردسال را به مطالعه که ازکودکی باید بدان خو گرفت، عادت می‌دهد. اما در همه حال مترجم نباید مضمون اصلی را عوض‌کند یا چیزی از خود بر آن بیفزاید یا نیّت نویسنده را قلب و خلاف آنچه مورد نظر و غرضش از نوشتن بوده است، وانمود سازد. هرگونه اضافات و دستکاری در متن اصلی‌که‌کتاب را از هدفش منحرف‌کند یا به مقاصد تبلیغاتی مغایر با عقیدهٔ نویسنده بکشاند، خیانت محسوب می‌شود. بدبختانه در ایران بعضی مترجمین شهیر این جرم راکه در ممالک متمدن بر طبق قوانین قابل تعقیب است مرتکب می‌شوند حتی عقاید و نظریاتی راکه روح نویسنده هم از آنها خبر نداشته است به او نسبت می‌دهند. از این بدتر شنیده شدم است مترجمی که اکنون در میان ما نیست کتابی دربارهٔ یکی از دانشمندان ایرانی نگاشته و آنرا اثر یک خاورشناس متوفّی‌اروپائی قلمداد نموده و نام وی را زیر عنوان‌کتاب ذکر کرده است غافل از آنکه نویسنده برحسب تصادف در قید حیات بوده است و از واقعه آگاه می‌شود. اینگونه تقلب در ترجمه مانند سرقت ادبی عملی نکوهیده و نه تنها درخور شماتت بلکه قانوناً مستوجب مجازات است.

در گذشته بسیاری از مترجمان آثار اروپائی با تغییر نام اشخاص و مکانها و استعمال اصطلاحات فارسی به جای تعبیرهای فرنگی‌کوشیده‌اند به این آثار صبغهٔ ایرانی بخشند و آنها را به صورت مردم‌پسند درآورند و برخی ناگزیر پاره‌ای عبارات متن اصلی را حذف یا قلب کرده‌اند. البته ایرانی پسند کردن اثر خاصه در مورد آثار درامی که بمعرض نمایش گذاشته می‌شود ضرری ندارد چه بسا لطف و تأثیر بیشتری به کلام می‌بخشد اما تحریف متن یا حذف پاره‌ای مطالب از آن‌کاری مذموم بشمار می‌رود. ترجمه‌هائی از مولیر فرانسوی به قلم حسینعلی میرزا عمادالسلطنه (طبیب اجباری - عروسی مجبوری) و نیز زاهد ریاکار مولیر در تحت عنوان «تارتوف شرقی» یا حاجی ریائی به ترجمهٔ کمال الوزاره و همگی ترجمه‌های سید علی نصر از نمایشنامه‌های اروپائی (عوامفریب سالوس - طلبکار و بدهکار - میرزا قهرمان و غیره) و ترجمهٔ «بازاری اشراف‌مآب»[1] مولیر در زیر عنوان «جِنابِ خان» و نیز ترجمهٔ درام‌منظوم و معروف گیوم تل شیللر به توسط سید محمدعلی جمال‌زاده، از اینگونه ترجمه‌هاست. ترجمهٔ اخیر که در مجموعهٔ ادبیات خارجی بنگاه ترجمه و نشرکتاب منتشر شد بعلت تحریف زیادی که در

1- Bourgeois Gentilhomme.

متن اصلی بعمل آمده بود مورد انتقاد فراوان قرار گرفت. همین مترجم که از پیش کسوتان ادبیات جدید فارسی و کتاب «یکی بود و یکی بود» او به یقین شاهکاری است مسلّم، مضمون یکی از داستانهای فارسی خود را عیناً از یک نویسنده معروف اروپائی اقتباس کرده است بی آنکه ذکر مأخذ بکند. در زبانهای دیگر هم نظایر این اعمال شده است و می‌شود ولی معمولاً یک نویسنده یا مترجم معتبر و آبرومند به چنین کاری دست نمی‌زند.

به خاطر دارم روزی در خانهٔ دوستی قطعه‌ای از پـل ورلـن شاعر فرانسوی را که او در مجموعه‌ای از آثار شعرای اروپائی ترجمه و منتشر کرده بود می‌خواندم و برحسب اتفاق آن قطعه را از دوران تحصیل از بر داشتم و وقتی با ترجمهٔ فارسی آن مطابقه کردم در شگفت ماندم زیرا متن فارسی بسیار شاعرانه و زیبا بود ولی جز یکی دو مضمون ربطی به منظومه شاعر فرانسوی نداشت. این دوست من که حدود پنجاه سال پیش شهرت خود را با ترجمهٔ چند اثر رمانتیک اروپائی و به خصوص فرانسوی آغاز کرده و نه تنها مترجمی زبردست قلمداد شده بود بلکه در عالم ادب و سیاست نام و مقامی داشت در پاسخ ایراد من گفت فلانکس تو زیاد مته به خشخاش می گذاری، به من چه که فلان شاعر خارجی چه خواسته است بگوید، خوانندگان فارسی زبان این قسم نوشته را می‌پسندند و می‌خرند و از آن حظ می برند. در جوابش گفتم تو با این استعدادی که در نوشتن داری چرا بنام خود این قطعات شاعرانه را نمی نویسی تا شهرت مضاعف بیابی. پاسخ او که شایدتا حدودی صحیح ولی مایهٔ تأثر بود کهاین بود... کمردم اگر بدانند نوشته‌ای از فلان نویسندهٔ بزرگ یا قطعه‌ای از فلان شاعر نامدار اروپائی است آنرا می خوانند و می ستایند و متأسفانه یک نویسنده یاشاعر ایرانی هر قدر هم خوب بنویسد یا بسراید جز تحریک حسادت دیگران بهره‌ای نخواهد برد!

البته در حال حاضر این گونه ترجمه‌ها از آثار ادبی خارجی کمتر منتشر می‌شود ولی اگر برخی ترجمه‌های سابق دارای عیوبی بود که برشمردیم لااقل فارسی آن سلیس و صحیح و قابل فهم بود و حال آنکه بسیاری از ترجمه‌های کنونی از وسواس رعایت امانت به عیب بزرگ دیگری که تحت‌اللفظی بودن است دچار می شوند، که عبارات را سنگین و غیرقابل هضم و زبان را ناهنجار می سازد. ایـن عیـب گـاه از عـدم آشنائی کامل با زبان خارجی و فارسی هم ناشی می شود زیرا معادل هر کلمه لفظ لغوی فارسی آنرا قرار می دهند، بی‌توجه به آنکه آن لفظ در آن محل خاص و سیاق عبارت چه مفهومی داردبافراط و تفریط در ترجمه چون سایر زمینه‌ها از ابتلائات جامعهٔ ایرانی است!

بهی، از مقدماتی که چیده شد می توان خصوصیات یک ترجمهٔ خوب را چنین برشمرد. صحت ترجمه، امانت در ترجمه و رعایت سبک و شیوهٔ نگارش یا سرایش مصنف.

و اما صحت در ترجمه اُسِ اساس کار است. مترجم باید معانی گوناگون و حقیقی و مجازی الفاظ ساده و مرکب و اشتقاق آنها را در مواضع مختلف و در سیاق عبارت به صورت اسم و صفت و قید و حالت فاعلی و مفعولی و در پیوند با ادات اضافه و ربط و غیره بداند. آشنائی با ترکیبات و استعارات و معانی متفاوت آنها در نثر و نظم و در زبان عامیانه و محاوره قدیم و جدید ضرورت دارد. چه بسیارند کلماتی که برحسب موارد استعمال و فراخور مقال مفهومی کاملاً دور از همدیگر دارند و باز هم بسته به اینکه در رشته‌های گوناگون علوم و ادبیات بکار روند، معانی متفاوت پیدا می‌کنند. من خود اقلاً به حدود بیست مورداستعمال ومعانی متفاوت لفظ MAL در زبان فرانسه بصورت قید واسم و ترکیب با کلمات دیگر در لسان ادبی و متون دینی و فلسفی و علمی برخورده‌ام. می دانیم که در زبان انگلیسی ادات اضافه و ربط و پیشوندها چگونه معانی افعال و مفهوم عبارات راتعبیر می دهند. افعال فرانسوی Faire و Rendre و فعل انگلیسی To get به اندازه‌ای موارد استعمال زیاد و مختلف در زبان ادبی و محاوره دارند که ادبای اهل آن زبان را سردرگم می کنند و به اشتباه می اندازند. علاوه بر این زبانهای انگلیسی و فرانسه قدیم و جدید به قدری از یکدیگر دور شده‌اند که فهم آثار نویسندگان و شاعرانی همچون رابله و ویون[1] فرانسوی و مارلوه[2] و چوسر انگلیسی امروزه بسیار دشوار و گاه نامکن است و در انگلستان ادبائی هستند که تخصصشان در شناسائی زبان شکسپیر است. حتی معانی الفاظ و اصطلاحاتی که مولیر و راسین در نمایشهای منظوم خود بکار برده‌اند با کاربرد امروزی آنها در زبان ادبی بکلی متفاوت است. شیوهٔ نگارش و بینش نویسندگانی همچون پروست در زبان فرانسه و جمیزجویس در زبان انگلیسی انقلابی در رمان و خاصه شرح انفعالات نفسانی پدید آورده است. فی‌المثل ترجمهٔ عبارات دراز و الفاظ و صفات پربار واستعارات وتحلیلهای روحی رمان چند جلدی « در جستجوی زمان از دست رفته » اثر پروست به زبان فارسی، چنانکه اندیشه و تخیل و هنر نویسنده را بخوبی منعکس کند، غیر ممکن بنظر می‌رسد و ترجمهٔ رمان پر عظمت اولیسوس از جیمز جویس نیز کاری تقریباً محال می نماید.

1- Francois Villon

2- Christopher Marlowe

از رمانهای سه دهۀ اخیر فرانسه که به «رمان نو» موسوم شده است سخنی نمی‌گوئیم زیرا نواندیشی و دشوارنویسی و لغت آفرینی و غنای عجیب واژگان و واژگون ساختن وحدت سه عامل زمان و مکان و موضوع که تا این اواخر کمابیش رعایت می شد، فهم آثار کسانی همچون بانو ناتالی ساروت[1]، آلن رب گریه[2]، پییر دوماند یارگ[3] و کلود سیمون[4] و دیگران را برای خود ادبای فرانسه هم دشوار ساخته است. این رمانها که درواقع موضوع مشخصی جز مکالمۀ درونی نویسنده با خویشتن خود یا ساختن جهانی غیرواقعی و ترسناک و سرسام‌آور ندارد و بیانگر بیهودگی و پوچی است، خواننده را در دنیائی خواب مانند که در آن وقوع هیچ چیز غیر منتظر و نامربوط و شگفت‌انگیز نیست، سُر می دهد. این گونه آثار تنها به چند زبان عمدۀ اروپائی قابل ترجمه‌اند و حتی ترجمه‌های انگلیسی آنها به سبب لفاظی و بی‌بندوباری در نگارش چندان مورد توجه عامه خوانندگان واقع نشده است. چنین است در مورد بسیاری از نویسندگان و شاعران نامدار و برجستۀ آمریکای لاتین که ترجمۀ آثارشان از رمان و قصه و نقد و سیاست سالیان اخیر به قول فرنگیها «آلامد» شده است چنانکه بسیاری آنان را «جهان سومی» یعنی «از خودمان» تلقی می کنند، غافل از اینکه ادبیات بخش جنوبی و مرکزی نیمکرۀ غربی که به زبانهای اسپانیائی و پرتغالی نوشته می شود تا مغز استخوان پیرو سنت ادبی و دینی و فرهنگی و تاریخی اروپاست و دو شاخۀ برومند و اصل و نسب‌دار از فرهنگ مغرب زمین به شمار می آید. بدیهی است که این ادبیات تا حدودی رنگ شرائط محیط و مشکلات اجتماعی و سیاسی آن قسمت از قارۀ امریکا را هم بخود گرفته است ولی این معنی دربارۀ ادبیات جدید اسپانیا و پرتغال هم صدق می کند. خلاصه اینکه ترجمۀ آثار منثور و منظوم بورخس و اوکتا و یوپاز و گارسیامارکز به زبان فارسی برای ما ایرانیان دشوارتر و نامأنوس‌تر از ادبیات نوین مغرب زمینی نیست خاصه اینکه این ترجمه‌ها از زبان اصلی انجام نمی‌شود و اغلب از زبانهای انگلیسی و فرانسه صورت می گیرد.

این توضیحات دراز که امید است خوانندگان را ملول نسازد بدان جهت داده شد تا روشن شود که ترجمۀ صحیح از آثار بزرگ ادبی خارجی خاصه غربی تا چه اندازه پرزحمت و مخاطره‌انگیز و دقیق است و تا چه حدّ مستلزم تسلط بر زبان و ادبیات

1- Nathalie Sarraute.

2- Alain Robe-Grillet.

3- Pieyre de Mandiargues.

4- Claude Simon.

بیگانه و ناشناس فارسی است. بی‌تردید مترجم شایستهٔ این نام باید صدها کتاب و نوشته در هر زمینه را در زبان خارجی مطالعه کرده باشد تا به خود اجازه دهد که به ترجمهٔ شاهکارهای ادبی و ذوقی دست یازد و بدیهی است هر اندازه شخص داناتر باشد از تهوّر جاهلانه عاری و محتاط و شکاک می گردد و به کاوش و کنکاش که گاه تا مرز وسواس جلو می رود، نیاز دارد. ترجمه‌های برق‌آسا که امروزه بسیار مرسوم شده است اگر به توسط بهترین مترجمان صورت بگیرد اعتماد را نمی‌شاید.

اینک در زیر چند نمونه از اشتباهات فاحش مترجمان سرشناس را ذکر می کنیم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! می دانیم در زبان فرانسه به خط لایقرء می گویند «چینی» (Chinois) و در زبان انگلیسی از این معنی به «یونانی» (Greek) تعبیر می شود. یکی از مترجمان نامدار که جراید او را چون لقمه‌ای چرب از چنگ یکدیگر می ربایند در ترجمهٔ کتابی از انگلیسی دربارهٔ رضا شاه و چگونگی اخراجش از ایران که یکی از ناشران معتبر به چاپ رسانیده است، این اصطلاح را به یونانی (معنی تحت‌اللفظی آن) ترجمه کرده است در حالیکه از فحوای کلام کاملاً آشکار است که منظور خطی است ناخوانا. یکی دیگر از مترجمان درجه اول در ترجمهٔ رمان معروفی از داستانسرایان قرن نوزدهم فرانسه این جمله را: Ils parlaient d,Italie که به وضوح یعنی آنان از ایتالیا سخن می گفتند به آنها به ایتالیائی صحبت می کردند، ترجمه نموده است، همین مترجم که انصافاً نثر فارسی او بسیار روان و دلنشین است کلمه Pauvre chrétien را به مسیحی فقیر ترجمه کرده است در حالیکه هر کس مختصر اطلاعی از زبان فرانسه داشته باشد می داند که در بسیاری موارد تقدّم صفت بر موصوف بکلی معنی صفت را عوض می کند یعنی در اینجا می‌بایستی «مسیحی بیچاره» ترجمه می‌شد نه فقیر! در یکی از آثار معروف آندره ژید فرانسوی که سالها پیش توسط مترجم و نویسنده‌ای بلندآوازه ترجمه شد این اصطلاح پیش‌پاافتادهٔ فرانسوی که هر بچه مکتبی فرانسه‌خوان می‌داند: Ilm'en veut که یعنی او از من دل پُری دارد به او آنرا از من می‌خواهد ترجمه شده بود! از اینگونه اغلاط فاحش بقدری زیاد است که باذکر آنها مثنوی هفتاد من کاغذ شود!

از صحت ترجمه که بگذریم نکتهٔ دوّم رعایت امانت در ترجمه می باشد که مفهوم مخالف آن خیانت نسبت به نویسندهٔ اصلی است. لزوم مطابقت متن ترجمه شده با متن اصلی چندان بدیهی به نظر می رسد که نیازی به تأکید ندارد و اصولاً ترجمه چیزی جز این نمی تواند باشد. اما حدود این امانت و معیارهای سنجش آن در بیشتر

زبانها روشن و مشخص نشده است و در زبان ما چون سایر موارد افراط و تفریط بچشم می خورد. چه بسا مترجمان که ترجمهٔ امین و دقیق را با ترجمهٔ تحت‌اللفظی یا ملانقطی بودن اشتباه می کنند و چه بسیار کسان به این بهانه که امانتِ صِرف حاصه در زبانهائی که ترکیب عبارات و جمله‌بندی‌شان بسیار از یکدگر دور است کلام را ناهنجار و نامفهوم می‌سازد و به فصاحت و زیبایی آن لطمه می زند، به خود اجازهٔ تصرف و تحریفهای ناروا را در متن اصلی می دهند. ترجمهٔ تحت‌اللفظی یا کلمه به کلمه در عهدنامه‌ها و اسناد سیاسی و متون قانونی و حقوقی و اسناد رسمی که جنبهٔ ادبی مورد نظر نیست و سندیت مطرح است تا آنجا که جای ابهام باقی نگذارد و به روشنی کلام خلل وارد نیاورد، جایز خواهد بود.

موضوع اساسی امانت در ترجمه توجه به تفاوت ساختار زبانها و ترتیب اجزاء کلام‌در جمله و شیوهٔ بیان درآنهاست واین تفاوت گاه از حدمتعارف فراترمی‌رود. بعنوان‌مثال در فرانسه و انگلیسی فعل‌معمولاً پس از فاعل می‌آید درحالیکه در زبانهای فارسی و آلمانی تقریباً همیشه فعل درآخرجمله قرارمی‌گیرد، و چنین کلمات در آنها دقیق است مثلاً در زبان فرانسه معانی و موارد استعمالِ حقیقی و مجازی هر لغت کاملاً مشخص‌است، بطوریکه یک اسم یاصفت‌یافعل را نمی‌توان از جای خود در مجموع جمله برداشت بی‌آنکه مفهوم آن‌بکلی عوض شود و این دقت و روشنی را این زبان از لاتینی به‌ارث برده‌است و البته طرز تفکرعقلانی دکارتی نیز درآن بی‌تأثیر نبوده است. زبان انگلیسی مبهم‌تر ولی در عوض بی‌اندازه غنی و انعطاف‌پذیراست و هرچند ضوابط و قواعد مشخصی‌ندارد لکن گسترش‌مواردواستعمال آن‌در اقصی‌نقاط جهان‌موجب‌شده است که‌نوعی جامعیت و تفوّق پیدا کند. آلمانی هرچند خویشاوندی نزدیک باانگلیسی دارد، ولی به سبب استحکام و قدرت ترکیب و عمق‌وسنگینی حیطهٔ مستقل خود را دارامی‌باشد، و حال‌آنکه زبانهای انگلیسی و فرانسه تأثیر متقابل بسیار در یکدیگرداشته‌اند وتداخل آنها موجب‌شده‌است که، به‌رغم تفاوتهای بنیادی، بنابعلل تاریخی به هم نزدیکتر گردند. نگارنده کهاز ایام صباوت با زبان‌فرانسه الفت‌داشته‌است ولی بهیچوجه ادعای تسلط بر آن راندارد و باانگلیسی بنا به اقتضای‌شغلی و علاقهٔ شخصی‌اندک آشنائی دارد و آلمانی به گوشش خورده است گمان می کندترجمه از زبان فرانسه‌به فارسی برخلاف‌نظری که اکثرفارسی زبانان‌دارند دشوارتر است چراکه زبانِ مالسان‌شعر و لفظ پردازی است و زبان‌فرانسه زبان‌دقت و وضوح که بیشتر با نثر ورزیده شده و رشدیافته است.

باید در یاد داشت که در عین رعایت امانت منظور ادای حق مطلب و نمایاندن

شیوهٔ بیان و لطف سخن و ربائی الفاظ است همچنانکه در زبان اصلی نویسنده یا شاعر بیان کرده‌اند، البته تا آنجا که میسر و مقدور باشد ؛ حال دیگر مترجم ورزیده و دانا خود داند که چگونه به این منظور دست یابد. باید ادعان کرد در ترجمهٔ فارسی کمتر به مسائلی که ذکر شد توجه می شود و اغلب ترجمه‌ها چه از حیث لفظ و چه از لحاظ معنی با متن اصلی مطابقت کامل ندارد و بسیار دیده می شود که مترجم به این عذر که این کلمه یا تعبیر در فارسی وجود ندارد آنرا حذف یا تحریف می کند و حال آنکه اگر بر هر دو زبان مسلط باشد و جستجو کند به فرض اینکه عیناً آن لغت یا تعبیر یافت نشود معادل فارسی نزدیکتر به آن را که ضمناً مقصود را برساند می تواند پیدا کند. اگر این عذر از نادانی ریشه نگیرد معمولاً از کاهلی و اهمال است و آسیبی که از این رهگذر متوجه یک اثر ادبی می گردد جبران ناپذیر می‌باشد. اما آنچه گاهی نابخشودنی به شمار می آید اینست که مترجم عالماً عامداً و برای از سر باز کردن کار به این عمل دست بزند و چنین کاری هتک حرمت از نویسنده و دست کم گرفتن خواننده است. در ترجمهٔ اثری از دانتهٔ ایتالیائی دیده شد به جای دوک نخ‌ریسی چرخ خیاطی آمده است که در آن زمان هنوز اختراع نشده بود. در مورد دیگر مترجمی هر جا که به لغت فرانسوی Phénomene برخورده بود بی‌محابا و بی‌توجه به معانی دیگر این کلمه آنرا «پدیده» ترجمه کرده و حتی به عدم ارتباط معنی آن در عبارت نیز توجه نداشته است.

می دانیم که لفظ بسیار آشنای Amour را در زبان فرانسه به اقتضای موارد می توان به «عشق»، « خاطرخواهی »، « محبت »، « سوگلی »، « معاشقه »، « مقاربت »، «نوعدوستی» و « ایثار » ترجمه نمود و کلمه Credit در همین زبان بسته به موارد مختلف آبرو، شأن، اعتبار، وجهه، حرمت، طلب، سندیت، فروش نسیه و قسطی، وجه، وام، حساب بستانکار، اعتبارمالی و پاره‌ای معانی دیگر می دهد. بزرگترین آزمایش برای یک مترجم ترجمهٔ عبارات دراز و پیچیده و چند پهلوئی است که بیشتر در نوشته‌های فلسفی و تحقیقی و نیز در رمانها به هنگام شرح عواطف درونی و انفعالات نفسانی یا توصیف دقیق محلها و اشیاء و مناظر می‌آید، خاصه اینکه در فارسی معمولاً فعل در آخرجمله قرارمی گیرد. دراینجا هنرنمائی مترجم ورزیده دراینست که‌چگونه جمله را بشکند یا به چندعبارت فرعی تجزیه کند و اسامی و صفات را چسان جابجانماید که در مجموع عبارت خللی پدیدنیاید و به مضمون آن لطمه‌نخورد و در عین حال لطف‌وظرافت بیان نویسنده محفوظ بماند. خواهید گفت این کار حضرت‌فیل است. آری، این هنر مانند تراش الماس ریزبینی و مهارت و برتر از آن قریحه‌وصلاحیت می‌خواهد و از عهدهٔ هر کس برنمی‌آید.

بعضی از نویسندگان و شاعران در واقع غیر قابل ترجمه‌اند و مترجم هر قدر تبحرّ و با قریحه باشد و زحمت بکشد ناکام خواهد ماند. مثلاً آیا حافظ ما به هیچ زبانی قابل ترجمه است یعنی لطف کلام و علوّ روح و ترنّم آسمانی او را جز فارسی زبان کس دیگری درک خواهد کرد؟ آیا سمبولیستهای فرانسوی مانند رمبو و مالارمه به فارسی قابل ترجمه‌اند و مارسل پروست، هر قدر در ترجمهٔ آثارش مهارت به خرج داده شود، برای ایرانی قابل فهم و هضم است؟

اکنون می رسیم به نکتهٔ سوم یعنی رعایت سبک نگارش نویسنده و سرایش شاعر در ترجمهٔ فارسی. فرانسویها می گویند سبک نگارش یعنی خودِ شخص بعبارت دیگر از اثر می توان مؤثر را شناخت. همچنانکه آدمی را از صدایش می توان شناسائی کرد، نویسنده را از شیوهٔ قلمش و شاعر را از شعرش و هنرمند را از تجلّی هنرش می توان بازشناخت. کسی که مختصری شعر بشناسد می تواند شعر فردوسی و نظامی را از هم تشخیص بدهد حتی غزل خواجه شیراز و سعدی بخوبی از یکدگر بازشناخته می شود. نویسندگان و شاعران بزرگ خارجی نیز هر یک شیوهٔ بیان و نگارش خاص خویش را دارند. پس مترجم علاوه بر صحت ترجمه و رعایت امانت مکلف است سبک نگارش نویسنده یا سرایش شاعر را منعکس سازد و برای توفیق در این کار دشوار و ظریف آشنائی وافر با سبکهای گوناگون ادبی زبانی که از آن ترجمه می کند ضروری است. بعنوان مثال در زبان فرانسه شعر مولیر با شیوهٔ سعدی بیشتر سازگار است ـ شعر راسین با اشعار فردوسی بهتر می‌خواند. سبک نگارش متقدمین با متأخرین بکلی از هر لحاظ حتی از جهت به کار گرفتن لغات و تعبیرات فرق می کند و نثر و شعر قرن اخیر بکلی با قرون پیشین تفاوت دارد. امروز برخی نویسندگان اروپائی ساده حتی عامیانه و شکسته بسته و برخی عالمانه می نویسند و در نزد پاره‌ای از آنان زیبائی و فخامت کلام در درجهٔ اول اهمیت است و جمعی نیز به مطنطن نویسی عادت دارند، لذا نمی توان همه را به یک نهج به فارسی برگرداند. در زبانهای کثیرالانتشار اروپائی مترجمان دست به ترجمهٔ آثار نویسندگان یا شاعرانی می زنند که با شیوهٔ نگارش آنها آشنائی و به اندیشه‌های آنان علاقه دارند.مثلاً تقریباً تا به حال هر چه از آثار کافکا که به زبان فرانسه ترجمه شده بوسیله آلکساندر ویالات[1] بوده است چنانکه نام او نام نویسندهٔ بزرگ یهودی چک را به ذهن تداعی می کند. ظاهراً یکی از بهترین ترجمه‌هائی که از «دون کیشوت» اثر جاودانی سروانتس به زبان انگلیسی شده از پیتر

1- Alexandre Vialatte.

موتیوکس[1] بوده که تا به حال بارها اصل یا نسخهٔ تجدید نظر شدهٔ آن به چاپ رسیده است:

متأسفانه من در چند مورد که شخصاً برخی ترجمه‌ها را با متن اصلی مطابقه کردم به این نکته پی بردم که اگر هم کمابیش صحیح و فصیح بوده‌اند اما سبک نگارش نویسنده را منعکس نمی کرده‌اند. شاید مترجمانی با این صفات که برشمردیم در زبان فارسی به شمار انگشتان دو دست هم نرسند؛ اگر سبب ایرا قدری عدم آشنائی کامل به زبان و سبک نویسنده ندانیم مقدار زیادی نیز ناشی از بیقیدی و سرسری انگاشتن کار است و چون نقد اصولی وجود ندارد خوانندگان - حتی مطلع‌ترینشان - پاپی این موضوع نمی شوند و حتی مترجمانِ قابل هم که می بینند دوغ و دوشاب یکی است و عشق به امانت و فضیلت شکم را سیر نمی کند بنا به مثل معروف زیاد مته به خشخاش نمی‌گذارند.

از قضای روزگار برای غالب ناشران، کتاب هم کالائی است مانند جاروبرقی و آدامس بادکنکی و آنان بیشتر تاجرند تا اهل فضل و کتاب، و یک مترجم سرشناس و پولسار را به صَرفِ اینکه عزلت گزینِ ناشناس و مفلسی چون من از او خرده بگیرد از خود نمی‌رانند. بنابراین کار ترجمه سامان نمی‌پذیرد مگراینکه سطح معلومات و قوّهٔ تمیزِ نه فقط خوانندگان بلکه نقادان ادبی و روشنفکران ما بالا برود. چنانکه در پیش گفته شد این بار هم باید دست به دامن دولت بشویم تا هیئتهائی از مترجمان و ادبا و ناشران صلاحیتدار را بدین منظور برگزینند، و آنان ابتدا کتابهائی را که به اهتمام خود دولت منتشر می شود مورد سنجش قرار دهند و با اصل آن مطابقه نمایند و در وهلهٔ بعد به راهنمائی ناشران و راهنمائی خوانندگان از طریق رادیو و تلویزیون و جراید بپردازند. جای تأسف است که در کشور ما فرهنگ و تألیف و ترجمه در آخرین درجهٔ اهمیت قرار دارد. اما می بینیم که هنوز زود است که در زبان فارسی به مشکل کتاب و به خصوص آنچه که صورت لاینحل پیدا کرده و می توان گرو کورِ ترجمه‌اش نامید، گوشهٔ چشمی افکنده شود مگر آنکه خود مترجمانِ آبرومند و مسئول وجدان خویش را حکَم قرار دهند و کار خود را فقط یک شغل کمک معاش نپندارند بلکه رسالتی بدانند که برای روشنگری و پیشرفت جامعه بر عهده دارند.

پایان

1- Peter Motteux.
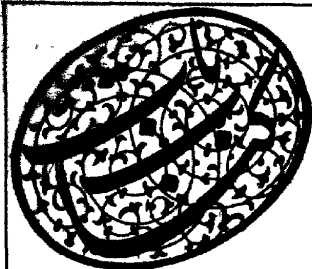
احمد سمیعی (ا.شنوا)

دولتهای ایران از سید ضیاء تا بختیار

نوشتهٔ مسعود بهنود - چاپ اول (بهار ۱۳۶۶) - ۹۲۹ صفحه

کتاب در مجموع روایت‌هایی است از خود نویسنده (و آنچه درک و استنباط کرده است) تا آنجا که در اکثر موارد با اظهار نظرهای قاطع روبرو می‌شویم و آرایی را می‌خوانیم که دربارهٔ مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی صادر شده است.

خواننده در سرآغاز این کتاب فهرست بلند بالایی از کتبی را می‌بیند و بعد اعلام این مطلب که نویسنده در گذشته با افرادی که نام می‌برد یا شخصاً مصاحبهٔ رو در رو کرده و یا دیگران را مأمور انجام این عمل کرده است و تمام یا بخش‌هایی از آن در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان و مجلات خوشه، تهران مصورو، روشنفکر، فردوسی، با مشاد و ...به چاپ رسیده است (صفحهٔ ۱ - بعد از صفحهٔ ۲۴) در تمام کتاب دیده نمی‌شود که نویسنده آورده باشد که کدام مطلب را از چه کتابی استنساخ کرده و یا چه مطلبی را از چه کسی به عاریت گرفته است. بهمین دلیل اشتباهات فراوانی در کتاب به چشم می‌آید که من برای نمونه مواردی از آنها را نقل می‌کنم.

در صفحهٔ ۲۶ در مورد دولت سیدضیاءالدین نوشته است: " دولت کودتا مجموعاً از افرادی تشکیل شده بود که در کابینه‌های پیشین عضویت نداشتند—و بسیاریشان را کسی در شهر و در محافل سیاسی نمی‌شناخت " .

در حالی که در سطر بعد می‌خوانیم: منصورالسلطنه عدل " وزیر عدلیه " که در کابینهٔ وثوق الدوله نیز همین سمت را داشت. چند تن از وزیران و بسیاری از حکام ولایات که در دوران کابینهٔ کودتا منصوب شدند، از اعضای کمیتهٔ آهن بودند—کمیته‌یی که از دوران وثوق‌الدوله، سیدضیاء برای اجرای نظریات سفارت تشکیل

داده بود؟! دلیل این مدعا چیست؟ اشاره نشده است! در صفحهٔ ۳۵: " قوام السلطنهٔ حیله‌گر که می‌دانست منشاء تحریکات علیه او کجاست، به ضدحمله‌یی دست زد. او "سردار سپه را که در پی مهار کردن، نیروی ژاندارم بود به جنگ پسیان فرستاد " ؟!

روشن است چنین‌مطلبی در هیچ سندویا کتاب تا امروز دیده نشده،با توجه باین‌نکته که در مورد نحوهٔ کشته‌شدن و درگیری کلنل‌محمدتقی‌خان‌پسیان کتابهای مستندی تاکنون به چاپ رسیده‌است که هیچکدام اشاره‌ای به جنگ وی با سردارسپه

در صفحهٔ ٥٤ در مورد سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالک دو روایت ضد و نقیض دارد: در چنین فضایی رضاخان که بنا به اشارهٔ انگلستان که توسط فروغی به او ابلاغ شده بود تغییر روش داد " ، و بعد می‌نویسد: " در چهار ماههٔ دوران این حکومت مهمتر حادثه‌ای که پشت پرده صورت گرفت نزدیک شدن سلیمان میرزا و تیمورتاش و داور و تدین و فروغی به رضاخان بود " در صفحهٔ ٦٢: در مورد علل سقوط کابینهٔ دوم مشیرالدوله می‌خوانیم: " روز ۲۳ خرداد، انفجار نارنجکی در کنار اتاق خواب احمدشاه بود: فردایش احمدشاه به این عنوان که: " پیام را شنیده است " " هم استعفای مشیرالدوله را پذیرفت و هم حکم صدارت برای رضاخان صادر کرد " . در صفحهٔ ٧٦ آمده است: " غروب روزی که مجلس پنجم زیر سر نیزه و فشار و آشکارا خلاف قانون—احمدشاه را از حکومت برانداحت—عبدالله امیرطهماسبی—رییس گارد احمدشاه همراه مرتضی خان یزدان‌پناه و صفاری..... " آیا آوردن نام صفاری سؤال برانگیز نیست - قطعاً مقصود نویسنده سرتیپ محمدعلی صفاری بوده است—درحالی که می‌دانیم در هیچ سندی تاکنون چنین نامی برای انجام شدن آن کار برده نشده است؟

در صفحهٔ ۱۰۷: " نام دکتر عبدالحسین نوایی را در ردیف محصلین اعزامی به اروپا در سال ۱۳۰۷ آورده است " در حالی که نوایی متولد ١٣٠٤ است، در همین صفحه نام احمد مهران که برای تحصیل هیچگاه به اروپا نرفته به جای برادرش دکتر محمود مهران به اشتباه ثبت کرده است.

در صفحهٔ ۱۳۱ می‌نویسد: محمد ولی خان اسدی استاندار خراسان بود، در صورتیکه اگر با دقت تنها به یک کتاب از کتابهای فهرست شده از سر دقت نگاه شده بود دیده می‌شد که محمد ولی خان اسدی نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی بود و رقیب پاکروان استاندار خراسان.

در صفحهٔ ١٤٤ روایت شده است " داور نخستین تن نبود که در برابر استبداد حاکم چاره‌ای جز کشتن خود نمی‌یافت—سپهسالار تنکابنی نخستین رجل صاحب نام بود که بعد از کودتا به چنین کاری دست زد. بعدها حبیب میکده - سیف‌الدین کرمانشاهی،

فضای اختناق‌آمیز و پر از فساد را تاب نیاورند. " خودکشی داور را با دیگران نمی‌توان در یک ترازو گذاشت.

درصفحهٔ ۲۰۲ می‌خوانیم:

" آنچه در دوران اختناق کشیده شده بود، تا پنهان بماند از پرده برمی‌افتاد. مردم بی‌خبر تازه خبردار می‌شدند که: مقدار کشته‌شدگان بیست سال هزار نفر است... " ضرورت داشت سند این آمار گفته شده بود.

در صفحهٔ ۲۵۵ راجع به علل سقوط کابینهٔ حکیم‌الملک می‌خوانیم: " حکیمی که چنین دید، به سفارش بولارد و برای خارج کردن امریکایی‌ها از صحنه تصمیم گرفت که راهی مسکو شود. تنها راه ارتباط مورخ‌الدوله سپهر بود که از مدتها پیش مدیر عامل شیلات بود و مجبور به همکاری مدام با روسها ، حکیمی از او خواست تا ترتیب ملاقات او را با " علی اوف " کاردار سفارت شوروی بدهد. در خانهٔ مورخ الدوله، علی اوف از حکیمی خواست تا به عنوان حرکتی مساعد - تا او بتواند از استالین چنین درخواستی بکند - انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی را آغاز کند. فردا، حکیمی اعلان آغاز انتخابات را منتشر کرد، غافل از اینکه خبر ملاقات شب قبل او، توسط مورخ الدوله به رقیب منتظر - قوام السلطنه - رسیده بود. قوام توسط مظفر فیروز وُعلی اوف را ازخطر چنین کاری با خبر کرد. گفتگوی مظفر فیروز و علی اوف، نقشهٔ حکیم را نقش بر آب کرد، مجلس نیز قبلاً آمادهٔ ساقط کردن حکیمی شده بود. "

این مطالب را یا بایستی مورخ الدوله—یا مظفر فیروز—یا علی اوف و یا حکیم الملک تقریر کرده باشد که ما تا امروز در هیچ نوشته‌ای به چنین اقراری برخورد نکرده بودیم.

در صفحهٔ ۳۳۳ روایت شده است: " مصدق اینک می‌خواست، در پایان عمر خود، این بنای ظلم را فرو ریزد. برای چنین کاری استفاده از قدرت امریکا، مماشات با دربار را علاوه بر بهره بردن از حمایت‌های آیت‌الله کاشانی لازم می‌دید. او، بهره‌گیری از نیروی مردم را در سر لوحهٔ کار دولت خود قرار داده بود—در شروع، بجز عوامل انگلستان، هیچکس با او و دولتش مخالف نبود. تنها حزب توده او را با این کلمات استقبال کرد: " ملی " سنگری است که در پس آن دشمنان عوامفریب خلق، دزدان، غارتگران، مزدوران فرومایه استعمار، طفیلی‌ها و حشرات پلید به توطئه‌چینی، تخریب، تحریک، آشفتن اذهان، تیره کردن روانها، زدوبند، ایجاد مفسده و آشوب و توهین به مبارزان راه آزادی ادامه می‌دهد. عقل ملی ناقص، نگرش کوتاه، منطقش ضعیف، زبانش الکن، اشکش گشوده، مطبخش پر دود، بسترش راحت. قصرش رفیع، پولش بی حساب و نیرنگش بی‌پایان است. اینست خصایص ملی... "

در صفحهٔ ۳۳۴ آمده است: " ...مریدان سابق قوام که به حزب توده پیوسته بودند—

حائری‌زاده، آزاد، بقایی، مکی و مشاراعظم—به خشم آمده و از سوی مقابل تند می‌رفتند. آنها به دربار انگلیسی مدار خوشبین‌تر بودند، تا توده‌ایهای طرفدار شوروی - دکتر مصدق در دشت این گروه دوم بود. "

در صفحهٔ ۳۸۷: " ... پس از آخرین ارتباط تلفنی با " کیانوری " تیرها به ساختمان خانه می‌خورد، همسایه‌های خانهٔ مصدق فریاد می‌زدند، محمود نریمان، اسلحه‌یی را که در جیب داشت بیرون کشید و پیشنهاد کرد، همگی خودکشی کنند، دکتر صدیقی بر سرش فریاد کشید ، مصدق که نزدیک به حال غش بود با فریادهای عصبی می‌گفت: همه بروید من می‌مانم تا شهید شوم. نریمان برای وادار کردن او به فرار اسلحه را بر شقیقهٔ خود گذاشت. نردبانی آورند و مصدق از آن خود را به باغ اصل چهار رساند... "

در صفحهٔ ۵۲۶ روایت کرده: " خلیل ملکی را که در پانزده سال پیش و پس از انشعاب از حزب توده نیروی خود را بر سر مبارزه با این حزب گذاشته بود، عطارپور در زندان بازجویی و شکنجه می‌کرد " در حالی که اگر کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی را که در فهرست صدر کتاب آورده‌اند بازخوانی می‌کردند و بایستی از همکاری ملکی با دکتر بقایی در حزب زحمتکشان و بعد هم تشکیل نیروی سوم و همراهی با دکتر مصدق سخنی بر قلم جاری می‌کردند. در حالی که می‌دانیم نه شخص خلیل ملکی و نه دیگرانی که از او خاطره نقل کرده‌اند—روایت نویسنده را در جایی نیاورده‌اند و حق بود نویسنده لااقل مستند خود را بر در این روایت نقل می‌فرمود.

در صفحهٔ ۵۲۷ آمده است: " در زمان وزارت اطلاعات هوشنگ انصاری، خبرگزاری پارس و بخش سیاسی رادیو زیرنظر منوچهر آزمون بود که به تازگی و پس از افشای مأموریتش از صف دانشجویان کمونیست ایرانی در خارج از کشور جدا شد و در رأس آن دستگاه نشانده شده بود "

آزمون چند سال معاون رضا قطبی در سازمان تلویزیون بود و حدود ده سال بعد از آنکه از اروپا آمده بود و به هنگام وزارت جواد منصور در وزارت اطلاعات سرپرست خبرگزاری پارس شده بود.

در صفحهٔ ۵۲۲ آمده است: دربارهٔ فعالیتهای علی شریعتی نوشته شده که: گروه شریعتی ابتدا با نام " سوسیالیست‌های خداپرست " فعالیت کردند.

سوسیالیست‌های خداپرست از سال ۱۳۲۳ در تهران با افرادی از محمد نخشب فعالیت خود را آغاز کردند، و سن علی شریعتی در اقتضای شرکت در آن فعالیت نداشت.

محمد باهری وزیر دادگستری دولت از هاری نبود (صفحهٔ ۸۱۷) بلکه وی در ابتدای تشکیل کابینهٔ شریف امامی وزیر دادگستری بود و بعد جای خود را به دکتر

حسین نجفی داد که اگر باین نکته توجه می‌کردند اشتباه صفحهٔ ۷۶۹ در مورد اعضای کابینهٔ شریف امامی پیش نمی‌آمد.

در صفحهٔ ۸۰٤ می‌خوانیم: " شریف امامی بجای نهاوندی، ابوالفضل قاضی فرزند رهبر فرقهٔ دمکرات کردها را نشاند، که پدرش در جریان حوادث آذربایجان ۱۳۲۵ اعدام شده بود، اما او نیز دیر نپایید " . اما دکتر ابوالفضل قاضی شریف پناهی، در شهر سمنان متولد شده و تحصیلات ابتدایی و متوسطهٔ خود را در این شهر و همچنین در تهران به پایان بُرد و آموزش عالی (لیسانس، فوق لیسانس و دکتری) خود را در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و دانشگاه ژنو (سویس) به اتمام رساند. از وزارت علوم و آموزش عالی ـ بعنوان اعتراض به حملهٔ نظامیان به دانشگاه تهران استعفای تکان‌دهنده‌ای برای نخست وزیر وقت فرستاد و از کارهای دولتی کناره گرفت و چهارده روز وزیر بود. پس پسر رهبر فرقهٔ دموکرات نیست.

آینده:

نکته‌های ایرادی آقای سمیعی چاپ شد از باب آنکه بسیاری از اشخاص محقق چنین کتابها را مستند می‌خواهند و توقع دارند که هر مطلب مشخص باشد که از کدام کتاب و سند گرفته شده است. اما آقای بهنود کتاب خود را بر اساس ذوق خوانندهٔ عمومی پرداخته است و کششی بدان داده که خواننده را با خود ببرد تا پایان کتاب.

طبیعی است که اینگونه کتابها هم مفیدست هم مضر. مفیدست از باب آنکه خوانندگان آسان طلب به خواندن رو می‌آورند و آرام آرام ممکن است به جانب کتابهای دیگر بگرایند. اما مضرست از باب اینکه اشتباهات و عقاید شخصی مندرج آن ممکن است مرکوز ذهن خواننده بشود و با پتک هم بیرون شدنی نباشد.

کتاب آقای بهنود به چاپ دوم هم رسیده است و به چاپهای بیشتری هم خواهد رسید. امیدست کتاب خواندنی خود را از اشتباهات پیش آمده بپیرایند. قلم مسعود بهنود پر کشش و توانا و روان است و در دورهٔ روزنامه‌نگاری دراز و آگاهانه همیشه بینش و کشش کارش زبانزد بود.

دکتر مهدی پرهام

بخارای من، ایل من

نوشتهٔ محمد بهمن‌بیگی. تهران. انتشارات آگاه - ۱۳۶۸

بخارای من ، ایل من، عنوان مجموعه داستانهاییست از محمد بهمن بیگی که یکی دوتای آن را قبلاً " مجلهٔ آینده " چاپ نموده بود و بقیه را اکنون انتشارات آگاه منتشر کرده است. بهمن بیگی چهرهٔ ناشناخته‌ای نیست. تشکیلات آموزش عشایری، که ابتدا در استان فارس و بعداً به تمام استانهای ایل‌نشین مملکت گسترش یافت با نام او همراه است.

بهمن بیگی با من و فریدون توللی دورهٔ دوم دبیرستان را در شیراز گذراند و سال آخر به طهران رفت. از همان دوران به نویسندگی علاقه داشت و چنانکه در مقدمهٔ کتابش آورده است از انشاءنویسان خوب کلاس بود، ولی خصیصهٔ جالب او روحیهٔ طنز و تسخری بود که ازآن بموقع بهره‌وری می‌نمود و آنرا همچنان حفظ کرده است. با شاگرد و معلم و فراش مدرسه باب شوخی باز می‌کرد. شوخی او با رکاکت همراه نبود، به حوزهٔ روحی افراد هوشمندانه وارد می‌شد، نقاط ضعف را می‌یافت و اشخاص را از لایه‌هایی که درآن پنهان شده بودند بیرون می‌کشید و عریان در معرض دید قرار می‌داد. این افشاگری هر چند دیگران را می‌خنداند، ولی افشاشدگان را سخت می‌آزرد و به دشمنان طراز یک تبدیل می‌کرد. خصیصهٔ دیگر او ترجیح بی‌چون و چرای عقل بر احساسات بود و این درست خلاف طبع هر نوجوانی در عنفوان شباب است. اگر فی‌المثل زمینه برای بروز عشقش مناسب نبود خطر نمی‌کرد، عاقلانه کنار می‌کشید و گرد ناممکن نمی‌گشت. مشخصهٔ دیگر او خود پنهانی بودو این بیشتر ناشی از ترس مأموران تأمینات بود که خانواده‌اش را زیر نظر داشتند. نمی‌گذاشت کسی به حوزهٔ زندگی خصوصیش وارد شود، این احتیاط کاری بعدها جزء کاراکتر او شد و با خصیصهٔ طنز و تسخر او آمیخته گردید و حالا او را کمی مرموز و تودار نشان می‌دهد و حال آنکه رمزی ندارد و جنبهٔ محافظه کاریش بر سایر جنبه‌های او می‌چربد. ولی مخاطب او در شناختنش به زحمت می‌افتد، نمی‌داند با لطفی که می‌کند راست می‌گوید، یا دارد او را دست می‌اندازد. خلاصه آنها که عادت به شنیدن سخنهای رو راست و کلیشه‌ای دارند از مصاحبتش لطفی نمی‌برند، اما برای آنها که اهل شوخی و باریک‌اندیشی هستند

آن هنگام که ما در دبیرستان دوران خوش نوجوانی را می‌گذراندیم و این زمانیست که هر نوجوانی سر سازندگی جهانی دارد و نه تنها محیط خود را می‌خواهد بسازد، بلکه داعیهٔ سازندگی دنیا را دارد. نیروی پرجوش و خروش نوجوانان روی سه قطب پراکنده می‌شد: درس، ورزش، دلدادگی و نظربازی، سیاست هیچ محلی از اعراب نداشت. من و فریدون توللی به ورزش رغبتی نداشتیم، اما در کار درس و دل سخت کوشا بودیم. بهمن بیگی به درس و ورزش بیشتر رغبت نشان می‌داد، فوتبالیست بود. کار دل را با جوهر عقل راهبری می‌کرد. با فراست و تجربه دریافته بود که دختران شهری بیشتر با پسران شهری دل می‌سپارند، چون زبان یکدیگر را بهتر می‌فهمند و زبان او موزیک زبان پسران شهری را ندارد و نمی‌تواند دریچهٔ روح خود را آنطور که می‌نویسد هنگام رویارویی با معشوقه به روی او باز کند. با اینکه دل در گرو یاری شورانگیز داشت و نامه‌های دلنشینی برای او می‌نوشت و گاهی هم برای ما آنها را می‌خواندو همینکه احساس کرد زبان او نمی‌تواند مکنونات ضمیرش را بازگو کند، خیلی عاقلانه کنار کشید و ذوق و استعداد و عشق خود را یکسره نثار ایل کرد، جایی که زبان او فهمیده می‌شد ــ آنجا گمشدهٔ خود را با یک آزمایش قبلی یافت و بجای صرف عمر در کار می و مطرب و معشوقه، دوراندیشانه بنای زندگی خانوادگی را استوار ساخت و با در آمیختن نقش همسر و معشوقه، کانون خانواده را با آوردن فرزندان برومند گرم و دلنشین نمود. بخلاف نظر حضرت مولانا همزبانی را بر همدلی و برغم حافظ عافیت را بر نظر بازی رجحان داد و این همیشه شیوهٔ عاملان روزگار بوده است.

* * * * *

زبان گذشته از بیان اندیشه، موسیقی دل‌انگیز هر قومی است که با تارهای صوتی افراد آن نواخته می‌شود و ار موسیقی دیگری دلنشین‌تر است. این موسیقی عظمتش در غربت چنان محسوس است که گاهی ضرورت آن حیاتی و مماتی می‌شود. بهمن بیگی برین ضرورت و عظمت وقوف کامل داشت. زبان ایل عقده‌های او را با موسیقی شفابخش خود گشود، هم جاه‌طلبیش اقناع گردید و حکم ایلخانی فرهنگی ایران برایش صدور یافت و هم‌دل سرگشته‌اش را سامان بخشید و کانون گرمی با فرزندان بااستعداد برایش پدید آورد و هم اکنون با آداب و رسوم سنتی خود در قالب داستانهایی دل‌انگیز بهمن بیگی را در صف نویسندگان خوب قرار داده است. با این دست آوردها جا دارد که همه چیز خود را مدیون ایل بداند و آنرا بخارای خود بخواند و هنگامی که از پشت میز کارمندی بانک ملی او را به آغوش می‌طلبد، پای در رکاب کند و با یاد یار [illegible] دشت و هامون را بسپرد و سر در قدمش گذارد. و چرا هوای نصرابن احمد [illegible] نپرورد و ایده‌آل او فرمانروایی ایل نباشد و روزی خان خانان نگردد؟ چه کسی [illegible]

سزاوارتر از اوست؟

بهمن‌بیگی از عقل دوراندیش خود همه وقت بهره‌وری کرده. همین تشخیص احیای ذوق نویسنده‌گی در دوران پختگی و تجربه‌آموختگی که جنبهٔ تفنن آن بر جنبهٔ مبارزه و احقاق حق غلبه دارد، دلیل عقل گرایی و حسن تشخیص اوست، چون اگر این قلم توانمند شیرین در ایام جوانی بکار گرفته می‌شد، مسیرش را بکلی تغییر می‌داد و چه بسا درد سرها و مشکلاتی هم برایش به بار می‌آورد و در پی آن حبس و تبعید و محرومیتهایی هم محتمل بود، اما حالا دیگر چنین خطراتی برایش نیست و شهرتی هم که بسیار دوست دارد برآن مترتب است.

* * * * *

کتاب او یکسره مربوط به ایل و سنتهای آنست که در حد دقت و ظرافت توصیف شده و محدودهٔ آن را خوب می‌توان دید، به جهان و سیاست جهان و آنچه بیرون از این محدوده می‌گذرد خود را فارغ نشان می‌دهد، میل ندارد داخل و خارج را به یکدیگر مرتبط کند. ترجیح می‌دهد که انتزاعی بیاندیشد. بنظرم تنها کتابیست که اینچنین به تفصیل آداب و رسوم و هنر و فرهنگ مردمی صحرانشین را با ظرافت و دلنشینی شرح داده باشد.

درآن داستان کرزاکنون (جشن تولد پسر) مملو از سنتها و رسوم ایلی است، تمام نوزده داستان کمابیش چنین است، ولی این داستان بخصوص به شیوه‌ای فیلم‌گونه تنظیم شده و مثل پردهٔ سینما در جلو چشم تصاویر و مناظر یکی پشت دیگری می‌گذرد. وقتی این داستان را می‌خواندم به یاد فیلم مشهور والدیسنی، " فانتزیا " افتادم که از ده دوازده سمفونی بزرگترین استادان موسیقی فیلمی تصویری ساخته بود، و آنسان عظمت سمفونیها را در تصاویر تخیلی بجای شنیدن بچشم می‌دید. هنرنمایی تیره‌های مختلف ایل قشقایی در جشن " کرزاکنون " Korzakonon مثل همان سمفونیهای مصور از جلو چشم می‌گذشتند. فکر نازک‌اندیش و قلم روان بهمن‌بیگی در این داستان در اوج جلوه گریست و هنگامی که نوبت به اسکان‌یافتگان و تخته قاپوشدگان می‌رسد جهت گیری بهمن‌بیگی آشکار می‌شود، یکِ ایلی متعصب است نه یک روشنفکر چاره‌اندیش، اما واقعاً متعصب نیست، مصلحت گراست *(Pragmatique)* . خودش در داستان " آب بید " که در واقع شرح کاراوست راه حل اسکانی کردن را ارائه می‌کند، می‌نویسد: " ... کودکی که فاصلهٔ مدرسه تا خانه را می دود و برای رسیدن به تخته سیاه می‌پرد و می‌جهد چگونه می‌تواند فردا، در درون این توهاو پستوها، غارها، و مغاکها بخزد؟ " یعنی روزی اسکان خود بخود عملی می‌شود، که این البته مستلزم وقفه در زاد و ولد و وضع موجود ایل است.

در داستان کرزاکنون پس از هنرنمایی تیره‌های مختلف قشقایی، دست آخر نوبت به تخته قاپوشدگان و اسکان‌زدگان می‌رسد. همین جاست که لحن تحقیرآمیز بهمن‌بیگی آغاز می‌شود و از آنها چنین یاد می‌کند: " ... با زحمت و مشقت خود را کشانده و به میدان جشن رسانده بودند، لیکن بیچاره‌ها حال و رمق نداشتند... جز خروس جنگی چیزی نداشتند. جنگ خروسها هم چنگی به دل نمی‌زد... یکی از نوازندگان آنها ساکت نماند و گفت، مجالس ماتم و عزا، مرگ و میر جوانان و کودکان و ضجهٔ مادران که همه از ثمرهای اسکان بود فرصتی نداد که ما دست به تار و سه‌تار ببریم... "

معلوم است که تمام بی‌هنریها و بدبختیها پس از اسکان بر سر اینها نازل شده است و به نظر بهمن‌بیگی اسکان به این نحو یعنی مرگ سیاه و اسکان به همان طریقه‌ای باید نجام پذیرد که او در نظر دارد. سوادآموزی تا به شکل اتوماتیک منتهی به خروج فرد از یل و سکونت او در شهر شود. پرواضح است که این طریقهٔ آرمانی (یتوپیک) مستلزم گذشت ادوار دور آنهم بشرطی که زاد و ولد رو به کاهش رود، نه افزایش و امر سوادآموزی متوقف نگردد. این طریقه همانند طریقهٔ اصلاح جامعه است که خوش‌باوران فارغ از شناخت جامعه پیشنهاد می‌کنند: جامعه وقتی اصلاح می‌شود که فردفرد مردم خود را اصلاح کنند. اگر سئوال شود چطور افراد خود را اصلاح کنند چیزی شنیده می‌شود که به شوخی بیشتر شباهت پیدا می‌کند. البته اسکان بطریقی که در زمانهای پیش انجام شد و توله‌سگ صاحبمنصبان قشون از شیر مادران ایلی تغذیه می‌گردید، نتیجهٔ آن جنگهایی چون جنگ " تامرادی " و یاغی‌گریهای علی ولی و مهدی سرخی و فاجعهٔ سمیرم است. ولی طریقه‌ای هم که حضرت بهمن‌بیگی پیشنهاد می‌کند مستلزم صبر ایوب و دوام فئودالیسم و توقف چرخهای زمان است. اسکان ایلات امری ضروری و هر دولتی می‌باید سرلوحهٔ کار خود قرار دهد. آنچه از ایل درنهایت لطافت و شریفی در کتاب بهمن‌بیگی آمده یک روی سکه است. روی دیگر سکه تیره و سراسر آغشته به خون و شرح قتل و غارت و ویرانیهاست. ییلاق و قشلاق کردن ایل را اگر کسی از نزدیک ندیده باشد نمی‌داند این کوچ به ظاهر معصوم چه طوفان وحشت زایی است. من به چشم خود در سال ۱۳۲۲، که برای نظارت بر اجرای امر انتخابات مجلس شورای ملی به خواهش استادم شادروان حسام‌زادهٔ پازارگاد، کاندیدای جوانان شیراز، به کازرون رفته بودم منظره‌ای دیدم که هیچگاه ممکن نیست از خاطرم محو شود. یکی از روزهای تعطیلی رفته بودیم کنار رودخانهٔ شاپور، برگشتن اواسط راه باغچهٔ تازه احداث مصفایی جلب نظرمان کرد که در حد سلیقه و ذوق آراسته شده بود. درختهایش چهار پنج ساله بود، ولی بسیار با طراوت و سرسبز می‌نمود. قرار گذاشتیم جمعه ناهار را آنجا صرف

گنبد جمعه وقتی اتومبیل ما در محل باغ توقف کرد همه سراپا مبهوت شدیم، کوچکترین اثری از درختان و گلها به چشم نمی‌خورد، فقط دیوار فروریخته و خیابانهای بی‌درخت و جوی آبی که بجای زمزمه ناله می‌کرد خبر از آن باغچه می‌داد. معلوم شد چهار روز قبل ایل از این محل عبور کرده است، ولی معلوم نبود که چه سابقهٔ عنادی بین صاحب این باغچه و کلانتران ایل در میان بوده است. بعداً که در شهر پرس و جو کردم معلوم شد هیچ سابقه‌ای وجود نداشته، این اثر وجودی ایل در گذرگاهی است که عبور می‌کند. از آنروز معنای قاعاً صفصفا و کن فیکون عمیقاً مرکوز ذهنم گردید.

بهمن‌بیگی عزیز جلد دوم کتاب خود را باید اختصاص به وقایعی از این دست دهد و رفتار خانها را با همان ذوق طنزآمیز خود بنویسد و بیاگاهاند که این شاهکها چه کسانی بودند؟ وگرنه با خواندن آنچه بهمن‌بیگی در کتاب خود از ایل نوشته انسان را هوسناک می‌کند که به یکی از اینها بپیوندد و در دامن کهسار و چشمه‌ساران زیرچادرهای الوان بیاساید و شهر و غوغای ماشین و آلودگی محیط زیست را به دلالان ارز خیابان فردوسی و کاسبان حبیب‌الله و محتکران سیب‌زمینی ارزانی دارد و با چنگ و دندان از ایل دفاع نماید. ایل مثل ماه دو رویه دارد، روی روشن آن همین است که بهمن‌بیگی نوشته، روی دیگرآن چنان مظلم و تیره است که به وصف در نمی‌آید و به راستی بهمن بیگی باید همت کند و این رویه را با قلم شیرین و طبع طنزآلود خود بنماید تا احلام واقعیت را نپوشاند. فراموش نمی‌کنم روزی شادروان سهراب خان قشقایی که یکی از بذله‌گویان نکته‌سنج و نیک‌سرشتان این قوم بود برایم تعریف کرد که زمانی دولت رضایت داد چنانچه عشایر بخواهند می‌توانند به ترکیه کوچ کنند. متعاقب این اجازه اغلب خوانین پهلوی من آمدند که شما هم خودتان را برای عزیمت حاضر کنید. در جوابشان گفتم من نمی‌آیم، گفتند چرا؟ گفتم چرا ندارد، این مملکت حالا که شماها می‌روید تازه جای زندگی کردن است. این گفتهٔ ظریف طنزآلود حاوی باری از حقیقت می‌باشد. این حقیقت را بهمن‌بیگی باید عیان سازد وگرنه کتابش ناتمام است و حیف است که آنچه او بیش از دیگران می‌داند به قلم نیاورد.

مد شعبانی

لغت فرس و چاپ تازهٔ آن

از لغت فرس دو نسخه پیش ازین شناخته شده بود. نسخهٔ مورخ ۷۲۲ (کتابخانهٔ ی ملک تهران) که دکتر صادق کیا آن را در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (تهران) سال م (۱۳۳۵) معرف کرده است، دیگر مورخ ۷۳۳ (کتابخانهٔ واتیکان) و نسخهٔ قرن م ، یازدهم، دانشگاه پنجاب و نسخهٔ ملخص فؤاد کوپرولو.

چاپهای لغت فرس عبارت است از:

۱) پاول هرن آلمانی

۲) عباس اقبال

۳) دکتر محمد دبیرسیاقی بر اساس چاپ پاول هرن

٤) دکتر فتح‌الله مجتبایی و دکتر علی اشرف صادقی که نسخهٔ تازه‌یاب جاب در تصحیح آن دخیل بوده است.

۱) معرفی نسخهٔ پنجاب و چاپ تازه

از نکات قابل توجه در چاپ اخیر لغت فرس اسدی طوسی، مقدمه و آغاز ـتاب است، به تحریر شاگردی با این اشارت که « لغت دری را که حکیم امام استاد ن... اسدی طوسی رحمه‌الله به اجزاء پراکنده بود و به هیچ کس تمام نداد، من آن را به ز گار جمع آوردم و نهادی و ترتیبی دگرگون فراگرفتم... و اندر اول کتاب از افلاک ستارگان درآمدم و از آن پس به طبایع و دیگر چیزها رفتم و حجت و برهان هر یزی پیدا کردم»[۱]

در معرفی نسخه مصحح دانشمند می‌نویسد: " اساس این طبع نسخهٔ دانشگاه نجاب (لاهور) است، که متن آن عیناً نقل شده[۲] "، و ذیل طبقات نسخ خطی فرس طلب چنین آورده‌اند: " در آغاز آنها [منظور نسخهٔ پنجاب، ملک و خلاصهٔ لغت فرس وپرولو] فصلی دربارهٔ افلاک و ستارگان و طبایع قرار دارد که در نسخه‌های دیگر دیده

ـ اسدی طوسی، ابومنصور احمدبن علی. لغت فرس. به تصحیح فتح الله مجتبایی و علی اشرف صادقی. تهران. خوارزمی. ۱۳۶۵. ص. ۱۷

ـ لغت فرس. صادقی. ص. ۱۵

نمی‌بود " و به تصریح مقدمهٔ مطبوع چاپ خوارزمی: " این فصل در اصل تصنیف اسدی نبوده، وگردآورندهٔ این تحریر آن را از خود افزوده است. از اینکه در نسخه‌های این گروه شواهد شعری بسیاری آمده است که در فرهنگ قواس و صحاح و سروری و جهانگیری و رشیدی نقل نشده، معلوم می‌شود که فرهنگ نویسان دوره‌های بعد به نسخه‌های این تحریر دسترسی نداشته‌اند[۳] ".

آنچه از مطابقت میان نسخه‌های لغت فرس به دست می‌آید چنین است:

۱) شباهت پاره‌ای کوتاه از فصل ابتدایی دربارهٔ افلاک و ستارگان و طبایع در نسخهٔ ملک و پنجاب دلیل کافی بر هم خانواده بودن دو نسخهٔ مذکور نیست، چه از تطبیق میان نسخهٔ ملک، چاپ صادقی و دبیر سیاقی معین می‌شود که نسخهٔ لغت فرس ملک و چاپ دبیرسیاقی هم سنخ می‌باشند.

۲) «آغاز کتاب» نوشته‌ای از شرح شاگرد اسدی است که در چاپ صادقی در صفحات ۱۸ ــ ۲۲ آمده و در آن گفته شده است: " چون از افلاک و کواکب و ماه بپرداختم به حروف المعجم بابش بنهادم هم بر طریق استاد من رحمه‌الله... و هر چه را استشهاد نبود در هر بابی مفرد نبشتم و جای شعرش رها کردم، تا هر که را به دیوان شاعران مطالعه افتد آن بیت را که آن لغت درش بود بجایش بر نبیسد[۴] " که فخرالدین مبارکشاه قواس هم در همان ایامی که نسخهٔ ملک کتابت می‌شده است " در باب نام آسمان و ستارگان " را در فرهنگ قواس آورده است و چنانکه مصحح قواس به اشارت می‌گوید ؛ قواس از نسخه‌ای از لغت فرس اقبال بهره جسته، و ازین راه بسیاری از اغلاط نسخهٔ لغت فرس به فرهنگ قواس راه یافته است[۵].

۲) تطبیق و مقایسهٔ لغت فرس نسخهٔ ملک، و چاپهای دبیرسیاقی و صادقی

در مقدمهٔ لغت فرس چاپ شده از روی نسخهٔ پنجاب گفته شده است " گروه پنجاب، ملک، خلاصهٔ فرس: این سه نسخه هم از یک گروهند، و هر چند که تفاوتهاشان کلی‌تر و اساسی‌تر است، اصل هر سه یکی است[۶]... "

از آنجا که به تحقیق مصححان نسخهٔ پنجاب " در آغاز آنها فصلی دربارهٔ افلاک و ستارگان و طبایع قرار دارد که در نسخه‌های دیگر دیده نمی‌شود " و چگونگی

۳ـ لغت فرس. صادقی. ص. ۱۱

٤ـ لغت فرس. مجتبایی صادقی. ص ۱۷.

۵ـ قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه. فرهنگ قواس. به تصحیح نذیر احمد. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۳. مقدمهٔ ؛ ص ۸.

٦ـ لغت فرس. مجتبایی ـ صادقی. ص ١٤.

شواهد شعری بطور کلی در نسخهٔ پنجاب و ملک یکی است[۷] از باب نمونهٔ صفحهٔ سوم عکس نسخهٔ خطی ملک مندرج در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با نسخ چاپ دکتر دبیرسیاقی و چاپ مجتبایی، صادقی تطبیق داده شد:

ملک	دبیرسیاقی	مجتبایی ـ صادقی
تهک: همچون تهی باشد هر دو یکیست.	تهک: تهی باشد از پوشش و تهی و تهک گویند بر طبق اتباع./ص ۹۵	تهک: تهی بود چون برهنه»/ص ۱۴۹
عساک: کندو فرعند باشد. طیان گوید: از دهان تو همی آید عساک...	عساک: کندو فرعند باشد. طیان گوید: از دهان تو همی آید عساک./ص ۹۲	ندارد.
معاک: جایی بود فروشده چون چاهی کوچک	معاک: جایی باشد فروشده چون چاهی کوچک./ص ۹۲	معاک: گوی باشد در زمین و در هرج افتد و گروهی آنرا لان خوانند./ص ۱۴۵
لک و پک: تک و پوی باشد.	لک و پک: تک و پوی باشد./ص ۹۳	لک و پک: تک و پوی و رعنا جستن بود همچون جست و خوی./ص ۱۴۶
پویک و پویش هدهد باشد.	پویک و پویش: هدهد بود./ص ۹۴	ندارد.
یشک: چهار دندان پیشین بزرگ باشد از ساع و مار.	یشک: چهاردندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار./ص ۹۵	یشک: دندان بزرگترین بود در پیش لب ماران و ددان و مانند این از جانوران/ص ۱۶۳
شرسک: درختی بود در نواحی بلخ بسیار بود برگش چون برگ گل ارغوان رنگ و لونش بنفش رنگ چون گل خیری و گلهایش سپید بود.	سرشک: درختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد. برگش چون گل ارغوان بود برنگ و لونش نه بنفشی زند چون گل خیری و گلهایش سپید بود./ص ۹۶ و ۹۷	ندارد.
[جنکلوک]. تازیش قبره است مرغکی باشد آواری لطیف کند. گروهی چکاوک گویندش.	چکوک. تازیش قبره، مرغکی باشد آوار لطیف کند. گروهی چکاوک و چکاو گویندش./ص ۹۹	چکوک: تازی قبره خوانند، و چکاو نیز گویندش، و بر سر خوجکی دارد و صفیری کند بغایت خوش./ص ۱۵۰

۷ـ لغت فرس. مجتبایی ـ صادقی. ص. ۱۵.

ازین تطبیق برمی‌آید که میان نسخهٔ ملک و چاپ دبیر سیاقی قرابتی نزدیک و میان چاپ مجتبایی–صادقی با ملک اختلاف زیاد هست. البته نسخهٔ پنجاب دارای بار معنایی بیشتر از دو نسخهٔ دیگر است، مثلاً وقتی سخن از مغاک است، به " لان " هم اشارت دارد و در لک و پک، به " رعنا جستن " و در چکوک: " بر سر خوجکی دارد و صفیری کند بغایت خوش " ، و نه آوازی لطیف که در نسخهٔ ملک و چاپ دبیرسیاقی آمده است.

به مناسبت اضافاتی که در نسخهٔ پنجاب هست توجه به مجموعة الفرس کشیده شد. درین لغت آمده است.

تهک: تهی باشد چون برهنه. / ص ۱۵۰

مغاک: گو باشد در زمین ؛ لان نیز گویند. / ص ۱۶۵

یشک: دندان بزرگ بود از آن ددان. / ص ۱۷۱

چکوک: چکلوک بود و مرغی است کله‌دار / ص ۱۵۱- سطر ۸ و ۱۵ .

نتیجه از مشابهتهای یاد شده آنکه: نسخهٔ پنجاب چاپ مجتبایی ـ صادقی اساسی معتبر داشته است و ضروری‌ترین ارزیابی مصحح در مقدمه، بیان ارتباط نسخهٔ سدهٔ یازدهم با نسخهٔ ملک در سدهٔ هشتم است که متن مجتبایی–صادقی و متن ملک نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بل متن ملک دارای نزدیکی‌های بسیار با نسخ واتیکان و چاپی دبیرسیاقی است. دیگر آنکه نسخ خطی لغات فرس به ویژه ذیل گروه سوم ؛ گروه پنجاب، ملک، خلاصهٔ فرس کوپرولو محتاج تجدید نظر است و امکان انتقال نسخهٔ ملک به گروه دوم ذیل نسخه هرن و دبیر سیاقی هست، دیگر آنکه اضافات کاتب در نسخهٔ پنجاب شاهد فیض فکری، اگر چه ممکن است مبتنی بر نسخه‌ای باشد قدیمی، اما او از خویش اضافاتی را در آن وارد کرده است.

۳) ارزیابی متن " افلاک و ستارگان و طبایع " ـ چاپ مجتبایی–صادقی

یکی از بخش‌های ضمیمهٔ لغت فرس مجتبایی–صادقی بخش " افلاک و ستارگان و طبایع " است. و در مقدمهٔ آن آمده است ؛ " چون از افلاک و کواکب و ماه بپراختم بحروف المعجم بابش بنهادم " . با تطبیق نام چند ستاره و لغت آخشیج میان چاپهای مجتبایی–صادقی و اقبال، دبیرسیاقی و فرهنگ قواس این عقیده پیدا می‌شود که اگر چه هر چهار نسخه از یک متن منشائی داشته‌اند، ولی متن آغاز کتاب فرس مجتبایی–صادقی از آن‌ها دوری پیدا کرده است.

اینک به چند مورد بنگریم.

فرهنگ قواس: تیر: عطارد. رودکی گوید: پیرش عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر / ص ۱٤
آغاز کتاب فرس صادقی: تیر / ص ۱۹
متن فرس صادقی: تیر: عطارد، رودکی گفت: زیر عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر / ص ۱۰۲
فرس اقبال: تیر: ... [اما عطارد را شاعر گوید: تیر او باد عز و نعمت و ناز] / فقط در نسخهٔ نخجوانی. ص ۱٤۰
فرس دبیر سیاقی: ندارد.

* * *

فرهنگ قواس: ... هور را نیز فردوسی گوید: که شیری نترسد ز یکدشت گور / ص ۱٤
آغاز کتاب فرس صادقی: ... و در هور فردوسی گفت: که شیری نترسد زیکدشت گور / ص ۱۹
متن فرس صادقی: آفتابست، چنانکه فردوسی گفت: خداوند ماه و خداوند هور / ص ۱۰٦
فرس اقبال: فردوسی گوید: که شیری نترسد ز یکدشت گور / ص ۱٤۳
فرس دبیرسیاقی: ندارد.

* * *

فرهنگ قواس: ... و پیکر صورت باشد. عنصری گوید: الاتا همی بتابد بر چرخ کوکبی. / ص ۸٤
آغاز کتاب فرس صادقی: ... و بپارسی صورت را پیکر خوانند. عنصری گفت: الاتا همی بتابد بر چرخ کوکبی / ص ۱۹
متن فرس صادقی: ندارد.
فرس اقبال: پیکر: صورت بود. عنصری گوید: الاتاهمی بتابد بر چرخ کوکبی. / ص ۱٤۵
فرس دبیرسیاقی: ندارد.

* * *

فرهنگ قواس: هفت اورنگ: بنات‌النعش است... فرخی گفته است: تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر / ص ۱۵
آغاز کتاب فرس صادقی: هفتورنگ: بتازی بنات‌النعش را خوانند، چنانکه منشوری گفت: شکنج روی زمین گردد آنکه کوه زمینست. / ص ۲۱
متن فرس صادقی: هفت اورنگ: بتازی بنات‌النعش باشد... فرخی گفت: تا برین هفت

فلک سِیر کند هفت اختر. / ص ۱۶۸
فرس اقبال: هفتورنگ: بنات‌النعش بود. فرخی گوید: تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر. / ص ۲۹۲
فرس دبیرسیاقی: هفتورنگ. بنات‌النعش باشد. فرخی گفت: تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر. / ص ۸۹

* * *

فرهنگ قواس: شید: ... نیز آفتابست و مقصود از روشنی. فردوسی گفته است: بدو گفت از آن سو که تا بنده شید. / ص ۱۳ و ۱۴
آغاز کتاب فرس صادقی: ندارد.
متن فرس صادقی: شید: نام آفتابست چون هورو چنانکه فردوسی گفت: بدو گفت از آن سو که تابنده شدی. / ص ۸۲ فرس اقبال: شید و خورشید: آفتابست. فردوسی گوید: بدو گفت زان سو که تابنده شید / ص ۱۰۹
فرس دبیرسیاقی: ندارد.
فرهنگ قواس: پرن: پروین را گویند. فرخی گوید: تا چو خورشید نتابد ناهید. / ص ۱۴
آغاز کتاب فرس صادقی: پروین، کسایی گفت: آراسته کردند بپروین دو شب من / ص ۲۰
متن: فرس صادقی: پرن: پروین باشد، چنانکه فرخی گفت: تا چو خورشید نتابد ناهید. / ص ۱۹٤
فرس اقبال: پرن: پروین بود. فرخی گوید: تا چو خورشید نباشد ناهید. / ص ۳٦۱
فرس دبیر سیاقی: پرن: پروین بود. فرخی گفت: تا چو خورشید نباشد ناهید. / ص ۱۵٦

* * *

فرهنگ قواس: ندارد.
آغاز کتاب فرس صادقی: آخشیج، گروهی طبایع را همی آخشیجان خوانند که هر چهار طبع ضد یکدیگراند. / ص ۲۲
متن فرس صادقی: ضد باشد چون مخالف و مانندش، چنانکه بوشکور گفت: کجا گوهری چیره شد زین چهار / ص ۵۵
فرس اقبال: ضد باشد چون مخالف، بوشکور گفت: کجا گوهری خیره شد زین چهار. / ص ۵۹
فرس دبیر سیاقی: آخشیج ـ ضد باشد. بوشکور گفت: کجا گوهری چیره شد زین

چهار / ص ۲۳

* * *

هم چنانکه مشهود است در لغات هفت اورنگ، شید، پرن و آخشیج در فرس مجتبایی–صادقی، دبیرسیاقی و اقبال به نحو نسبی به یکدیگر مشابه‌اند و از همین تطبیق صوری در می‌یابیم که فرهنگ قواس شباهت موثرتری با متن اقبال دارد. وگرچه متن آغاز کتاب فرس مجتبایی صادقی در اغلب موارد با دیگر نسخه‌ها همگون نیست، لاکن ذیل لغت هور و پیکر بین متن آغاز فرس مجتبایی صادقی و قواس یگانگی دیده می‌شود. تشتت متن در لغت آخشیج بهتر نمایان شده است.

□ □ □

محمد علی جمالزاده

حالی است مرا ... *

از منصور اوجی. چاپ شیراز. انتشارات نوید، ۱۳۶۸

" حالی است مرا... " رسید... کتاب بسیار کم‌سابقه است و از عالم غیب و شهادت بوجود آمده‌است و از یک جوان شیرازی و همشهری سعدی و حافظ جای تعجب نیست. دربارهٔ این عوالم و کیفیات بسیار گفته و نوشته‌اند و عرفا و شعرا و مردان اندیشه و ذوق خودمان که در دنیا کم‌نظیرند و سخنان بسیار در این زمینه دارند.

... من با صبر و حوصله از ۱۳٤ صفحهٔ " حالی است مرا... " که متضمن ۲۵۲ رباعی است تا آخر صفحهٔ ٦۳ را (یعنی ۱۱۰ رباعی را) با دقت لازم مطالعه کردم. روی هم رفته دستگیرم شد که اوجی عزیز در سفینهٔ خجستهٔ فکر نشسته و عنان اختیار را بدست امواج قادر و زبان نفهم کون و مکان سپرده است...

مقصودم از این همه پرگویی (ای اوجی عزیز) این است که تو هم در جوار تربت سعدی و حافظ و آب رکناباد و گلگشت مصلا با عوالمی آشنایی پیدا کرده‌ای که وجودت را حیرت زده و روحت را کاملاً سرگردان ساخته است، ولی خوشبختانه چراغی در مقابلت روشن است که خموشی نمی‌شناسد و " عشق " نام دارد و شاید بتوان باور کرد که اساس هستی جهان عشق است...

---

* بخشی‌است از نامهٔ جمالزاده به منصوراوجی که دفترمجله آنرا کوتاه‌کرده‌است. (آینده)

من با وجود خستگی (صدسالگی به تقویم هجری قمری چند ماه است که سپری شده است و اکنون دارم بجانب صد سالگی بنا به تقویم میلادی قدم بر می‌دارم) کتاب شما را تا آخر صفحهٔ ۶۳ خواندم و کم کم دستگیرم شد که در کار شاعری از قدرت عاری نیستید و آنچه را می‌خواهید به زبان نظم بگویید خوب از عهده برمی‌آیید...

من شخصاً اندکی با عشق در دورهٔ طولانی عمرم آشنایی پیدا کرده‌ام و با کمال اطمینان خاطر می‌گویم که اگر عشق و غم با هم رابطه‌ای دارند، اما بطور حتم و یقین عشق با لذت و حظ هم صیغهٔ برادری بسته است و چه بسا حظ و لذتش به غم و غصه‌اش می‌چربد و از همهٔ اینها گذشته عشق اگر هنوز هم بقول فرنگیها "بدبخت" باشد، یعنی موجب غم و غصه و محنت بگردد، بعدها که مدتی از پایانش می‌گذرد و خاطرات آن باقی می‌ماند روی هم رفته لذت‌بخش می‌گردد و خود من گرچه اکنون که پیر و فرتوت شده‌ام در خواب، خواب آن عوالم جوانی و عشق را می‌بینم و لذت وافر می‌برم و از بخت خود ممنونم که مزهٔ چنین دنیای گرانقدر و سرتاسر لذت روحانی و جسمانی را چشیده‌ام.

در کتاب "حالی است مرا..." باز در صفحهٔ دیگری در همان اول کتاب این بیت از حافظ عزیز خودمان آمده است

ساقی بیا که عشق نـدا می‌کنـد بلند
کانکس که گفت قصهٔ ما هم زما شنید...

خدا بخواهد که از برکت ۲۵۳ رباعیات "حالی است مرا" بسیاری از جوانان ما هم بتوانند بگویند "حالی است مرا" و به شرایط اساسی عشق واقعی عمل نمایند.

دوستانه اجازه می‌طلبم که یک نکته را هم بعرض برسانم و این نکته مربوط است به کیفیت آنچه به ذوقیات ارتباط دارد. من آدم فضول وقتی در غزل معروف حافظ می‌خوانم که:

"... آبروی خوبی از چاه زنخدان شما"

و می‌بینم که چون کلمهٔ "آب" (در "آبروی") آمده است خواجه که خداوند ذوق و فهم و معرفت است دربارهٔ زنخدان کلمهٔ «چاه» را آورده است و یا وقتی که در "خمسهٔ" نظامی در موقع وصف حسن و جمال معشوقهٔ معروف پادشاه می‌فرماید:

"کشیده طوق غبغب تا بناگوش"

خواهی نخواهی متعجب می‌شوم که شاعر بزرگوار بسیار بزرگ گنجه چنین "غبغبی" را مستحق تحسین و تمجید دانسته است و دستگیرم می‌شود که ذوق آدمیان هم (مانند بسیاری از چیزهای دیگر در این دنیا) مدام در تغییر و تحول است. لهذا معتقد شده‌ام که دربارهٔ آنچه با ذوق سر و کار دارد (ادب و هنر و بسیاری شعبات دیگر

انسانی) بهتر آنست که زود قضاوت معجل را روا نداریم و بمرور ایام و نتیجهٔ نهایی آن اعتقاد دارم. تا اینجا صحبت از حال شما بود و اکنون اندکی هم از حال خودم برایتان می‌نویسم. تقریباً تمام دوستان خوبم از دنیا رفته‌اند، به استثنای دو سه نفری که در همین دوره‌های اخیر به سعادت دوستی با آنها کامیاب شده‌ام و دعا می‌کنم که خداوند آنها را حفظ فرماید. من از تنهایی زیاد رنج نمی‌برم و هر چند زنده بودن را دوست می‌دارم و چنانکه در مقدمهٔ کتابم که " سر و ته کرباس " عنوان دارد گفته‌ام خودکشی را فقط در دو سه موقع مجاز می‌شمارم به قرار زیر:

۱ = اگر کسی مبتلای مرض بسیار دردناکی باشد که علاج‌ناپذیر است، بهتر است بزندگی خود پایان بدهد و خود و کسان خود را آسوده بسازد.

۲ = اگر کسی در دست دشمن اسیر افتاده و می‌خواهد او را به خیانت بسیار زشتی مجبور سازند.

۳ = اگر کسی اطمینان حاصل نماید که اگر خود را بکشد خدمت بزرگی به دنیا و یا بوطن و مردم کرده است.

ابتدا یک مورد چهارمین هم آورده بودم از اینقرار:

٤ = اگر کسی یقین حاصل نماید که وجودش برای دنیا و اهل دنیا از نزدیک و دور هیچ فایده و نفعی ندارد.

ولی فوراً ملتفت شدم که در این حال بسیاری از مردم دنیا خود را مشمول این طبقه و این حکم ناروا خواهند دید و این مورد چهارم را حذف کردم.

ابوالفضل قاسمی

اللهیار صالح

جلد اول: زندگی‌نامه—به کوشش خسرو سعیدی. تهران. ۱۳۶۷

یادم نمی‌رود روزی را که یک عنصر جاه‌طلب و نفوذی پوست خربزه‌ای در ۹ تیر ۱۳۲۵ زیرپای صالح و یارانش انداخت و ائتلاف حزب ایران با احزاب وابسته روی داده اما در کنگره‌ای که من هم شرکت داشتم صالح با صراحت و صداقت ویژهٔ خودش به عنوان یک رهبر، همهٔ کجیها و اشتباهات سیاسی را به گردن گرفت و با صدای پرطنین و گیرای خود به لغزش خویش اذعان کرد و خود را آمادهٔ بازتاب نمایندگان وطنخواه و

پراحساس شاخه و شعبه‌های حزب ایران در کشور دانست. در این موقع یکی از نویسنده‌گان پرآوازه در روزنامه نوشت: «اللهیار صالح به اشتباه خود اعتراف می‌کند ولی قوام خیانتهای خود را مصاب می‌داند. من در مقابل شهامت جناب آقای صالح سر تعظیم فرود می‌آورم». (روزنامهٔ جبههٔش ۷۵۳)

تقریباً ده سال پیش بود من به مناسبت تکلیفی که داشتم مطلبی در روزنامه نوشتم، آن هم دربارهٔ صالح. بجهت این کار سخت منفعل و شرمگین بودم که خدمت صالح بروم. او مرا احضار کرد و در آغوش کشید و بوسید و گفت: شما راست گفتید، درست نوشتید، حق بطرف شماست. از صداقت من دوست‌نمایان سوء استفاده کردند... این دو نمونه است از اخلاق سیاسی او. خسرو سعیدیِ نیز بمانند ما تشنگان، این توفیق را یافت که از مردی که کمتر حرف می‌زد و تظاهر و خودنمایی نداشت به حرف بیاورد، و خاطراتی از زندگی او را بنویسد تا به دست علاقه‌مندان برسد.

در جای جای این کتاب سخن از فضایل کسی نوشته شده که گزارشگر سیاسی «استوارت راک ول وی» او را «یک دیوژن» نام برده (اسناد لانهٔ جاسوسی، شمارهٔ ۲۱ صفحهٔ ٥٤)

خواندن این کتاب یعنی خاطرات صالح در مبارزه با پرونده‌سازی نظمیه، دست و پنجه نرم کردن با دوستان نزدیک برای عدالت و رهایی دهها بیگناهی که زندگیشان در معرض خطر بود، پایمردی در برابر سیاستمداری مانند قوام‌السلطنه... مهمتر از همه فتوت و جوانمردی او و حایل شدن میان شاه و وزیر، به جوانان سیاستجو درسها و اندرزها می‌آموزد.

شیوهٔ صالح در مبارزات مسالمت‌جویانه و تحول‌گرایانه بدون گرد و غبار، هیاهو و جنجال ولی صریح و روشن، دور از فریب و دروغ بود. از تظاهر و نمایش و خودنمایی دوری می‌جست، حتی برخلاف نظر دوستان جوانش می‌گفت: ما بر حق هستیم همین کافی است، لازم نیست سر و صدا راه بیندازیم که ماچنینیم مردم باید ما را بشناسند. او در برابر زورگویی، خشک‌مغزی و خودفروشی، با کلمات آرام و صریح و قاطع می‌ایستاد، چنانکه در سال ۱۳٤۰ وقتی خواستند او و رفقایش را بخرند جوابی به رئیس کشور داد که هرگز پیش‌بینی نمی‌شد.

صالح در سیاست پیرو مکتب "اخلاق‌پسندی" بود، همیشه می‌کوشید، از "اپورتونیسم" و "ماکیاولیسم" دوری گزیند. پس وقتی که بو برد، ارزش و حیثیت انسانی او در مقابل "اوامر" به مخاطره افتاده است از معاونت وزارت دارایی استعفا کرد. (صفحهٔ ۱۰۷)

سعیدی در این کتاب کوشش ملیون ایران را علیه قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله شرح

می‌دهد و می‌نویسد چگونه صالح از وجود وزیر مختار آزادیخواه آمریکا در ایران بهره جست و اعلامیهٔ لانسینگ وزیر خارجه آمریکا را علیه قرارداد پخش کردند.

وقتی ایزنهاور رئیس جمهور می‌شود، یکی از دولتمردان آزادیخواه آمریکا به صالح می‌گوید: لانسینگ و اعلامیهٔ او را که عامل مهم شکست سیاست انگلستان در ایران بود، بخاطر داری؟ چون دالس وزیر خارجهٔ ایزنهاور خواهرزادهٔ لانسینگ است موقعی است که بتوان از دالس مانند لانسینگ برای مسئله نفت بهره جست...

صالح طبق سنت سیاسی به دیدن دالس می‌رود، و بسیار خوشحال و امیدوار می‌شود ازین که می‌بیند «دالس» عکس دایی آزادیخواه خود را روی میزش گذاشته است. صالح با یادآوری اعلامیهٔ لانسینگ و جانبداری او از مبارزات ملییون ایران از «دالس» می‌خواهد راه دائیش را پیروی کند.

صالح می‌گفت با طرح این مسئله دیدم رنگ دالس تغییر کرد. حالت خوش‌آیندی بخود نگرفت، از جای خود بلند شد و دم در آمد و با بیان این جمله «بسیار متأسفم» با من خداحافظی کرد. بر من مسلم شد که تحمل حکومت مصدق را ندارند.

* * *

ضمناً توضیحاتی را برای اصلاح اشتباهات با عرض پوزش از نویسنده، ضروری می‌دانم:

۱ـ تاریخ بنیاد حزب ایران اسفند ۱۳۲۳ نبوده (صفحهٔ ۱٤۲)، در روزنامهٔ شفق، نوشته شده است که حزب ایران در اسفند ماه ۱۳۲۲ تشکیل شده (روزنامهٔ شفق تاریخ ۱۳۲۳/۵/۲٦)

۲ـ پیش از تشکیل جبههٔ ملی دوم اللهیار صالح در ٦ مرداد ۱۳۳۹ یعنی در آستانهٔ انتخابات دورهٔ نوزدهم نامهٔ سرگشاده‌ای منتشر کرد. (روزنامهٔ اندیشهٔ مردم شمارهٔ ٤٦۷ـ۲٦ تیر ۱۳۳۹). این نامهٔ سرگشاده آغاز گر دورهٔ جدید مبارزات و مآلاً تشکیل جبههٔ ملی دوم شد.

صالح خود را کاندیدای نمایندگی از کاشان کرد، اما «شاه...دستور صادر کرد بصورت علنی انتخابات در کاشان بایستی خوب و بدون نقص باشد و بطور مخفی به هر قیمتی که شده بایستی جلوی برنده شدن صالح گرفته بشود (اسناد لانهٔ جاسوسی، شمارهٔ ۲۱ صفحهٔ ۱۳۹)

۳ـ هشتمین کنگرهٔ حزب ایران در اردیبهشت ۱۳٤۰ تشکیل نشده است (صفحهٔ ۱٦۹) طبق احکام صادره از سوی کمیتهٔ مرکزی و انجمن نظارت انتخابات تهران و نشریهٔ حزب ایران، هشتمین کنگره در ۳۰ شهریور ۱۳٤۰ بر پا شد (نشریهٔ قطعنامه هشتمین کنگره صفحهٔ ۸)

در ۱۲ فروردین ۱۳۶۰ صالح درگذشت. خانواده‌اش اعلام کردند طبق وصیت صالح باید در آرامگاه عمومی بخاک سپرده شود. پس حاج محمد مانیان جایی برای بیست گور کنار خاکجای صالح (و گور ذخیره برای همسرش) خریداری کرد. دکتر علی شایگان هم در جوار صالح به خاک سپرده شد.

□ □ □

ایرج افشار

آشنایی با صادق هدایت
تألیف مصطفی فرزانه

قسمت اول: آنچه صادق هدایت به من گفت: (۴۲۰ ص) قسمت دوم: صادق هدایت چه می‌گفت همراه با پروندهٔ چند یاد بود (۳۰۱ ص). پاریس ۱۹۸۸

مصطفی فرزانه از همدوره‌های آغاز زندگی فرهنگی گروهی است که امروز شصت و چند سالگی را پشت سر گذارده‌اند. او از آنها بود که بیش از همه با صادق هدایت نشست و خاست داشت. همین دو جلد کتاب یادآور آن است. فرزانه به مناسبت آنکه همصحبت صادق هدایت شده بود و در آن روزها صادق هدایت برای جوانهای کتابخوان و مخصوصاً برای آنها که می‌خواستند بگویند روشنفکرند و حتی آنها که در راستهٔ بازار " چپ " تازگی و طراوت یافته بودند، نمونهٔ تام و تمام هنرشناسی و تازه یابی بود، طبعاً اساس صحبتش در دانشکده با همدرسها از هدایت بود و حالا پس از سی و هشت سال که از مرگ هدایت گذشته است خاطراتی را که از هدایت دارد و سخنهایی را که ازو در یادش مانده است به ثبت رسانیده است. البته این گونه نقل قولها که سالهای دراز بر آن می‌گذرد نمی‌تواند درست همان کلمات و عباراتی باشد که صاحب گفته، گفته بوده‌است.

مقدار کمی از آنچه فرزانه درین کتاب آورده است جنبهٔ عمومی دارد و بخش بیشتر کتاب گفته‌های صادق و روایت حالات مختلف اوست. ناقل سعی کرده است همان زبان و لحنی را که صادق در محفلهای خصوصی داشت حفظ کند، اگر چه مستهجن و از ادب به دور باشد. آیا بدین آشکاری و بی‌پرد‌گی ضرورت دارد؟

فرزانه درین کتاب نام دو سه نفری را می‌برد و مدعی است که آنها از راه زد و بند به زندگی رسیدند. این گونه بی‌پروا سخن گفتن البته از کسی که با تمدن فرانسوی انس

گرفته و زندگی در پاریس را برگزیده است چندان به دور نیست. البته نظر اوست و اه
نظری در جهان بسیارست.

من با فرزانه چهل و چند سال پیش در کلاسهای انستیتو ایران و فرانسه (اگر اشتب
نکنم) و پس از آن در دانشکدهٔ حقوق (که خودش در همین کتاب بدان اشاره کر
است) آشنایی پیدا کردم و در خیابان‌گردیهای روشنفکرانه گاه با او همگام بودم.
همیشه سعی داشت که سخن از فرنگ و ادبیات اروپایی بگوید و آنها را که ازین وادی
دور بودند منحط بداند. همیشه روشنفکر بود و یک سر و کله از دیگران بلند قامت‌تر
بعد به پاریس رفت و راههای ترقی فرهنگی و اجتماعی را بخوبی پیمود. یادم نرود بگو
که چندی هم با مجلهٔ سخن همکاری می‌کرد. چند ترجمه هم تا آنجا که به خاطر
مانده است منتشر کرده. این کتابش هم مأخذ مهمی برای تاریخ فرهنگی سی چها
سال پیش است.

غلطهای املایی کتاب از نوع نزج (به جای نضج) ص ۲۹ چ ۲ و غسیان (به جا
غثیان) ص ۲۵۸ باید در چاپهای دیگر اصلاح شود

عکسها و تصویر اوراق خطی که در کتاب آورده شده‌است بسیار دیدنی است.

□ □ □

قنات در ایران *

نوشتهٔ شوکو اکاراکی به زبان ژاپونی

نویسنده می‌کوشد تا با بررسی فرهنگ آب و کارکرد آن در زندگی ایران
شناخت درست جامعهٔ ایرانی برسد.

در مقدمهٔ کتاب، دربارهٔ فرهنگ آب در ایران می‌نویسد. موضوع عروسی قناه
بسیار جالب است: یک قصهٔ محلی می‌گوید که اگر قنات زن نداشته باشد خشک
می‌شود. مردم ده دختری را عروس قنات می‌کنند. آنها دوشیزه‌ای را برای این پیوند
می‌گزینند و او دست کم ماهی یک بار لباسهایش را در می‌آورد و در آب قنات در
می‌کشد. بدینسان آب قنات همیشه روان می‌ماند. مردم ده بر این باورند که اگر چن
نکنند قنات خشک می‌شود.

در قصه‌های ژاپن هم موجود افسانه‌ای که با اب سر و کار دارد پیدا می‌شود، مانند

* ـ این معرفی توسط یکی از همکاران ژاپونی مؤلف تهیه شده و از ژاپون رسیده است. عیناً چا
می‌شود تا سبک فارسی نویسی نویسنده محفوظ بماند.

میکو، که در خدمت آب بود. جالب است که در ایران هم چنین موجودی را باور دارند.
در ژاپن هم از استان میه گرفته تا استان گیفو کاریز و آبراه زیرزمینی هست که نام ژاپنی آن (مانبو) به گوش آشنا نمی‌آید و شیوهٔ آن نیز با فن آبیاری و آبرسانی رایج در ژاپن تفاوت دارد. سالهاست که به بررسیدن و شناختن اصل مانبو علاقه داشته‌ام.
آقای اوکازاکی می‌گوید که در شبه‌جزیرهٔ کره هم شبکهٔ آبرسانی‌ای که مان—نون—پوُ گفته می‌شود و آب رودخانه و آبهای زیرزمینی را به مزارع می‌رساند، هست. سیچو ماتسوموتو، نویسندهٔ ژاپنی، به نفوذ فراوان فرهنگ ایرانی در فرهنگ ژاپن باستان توجه نموده است. ژاپن در فن آبرسانی و آبراه روان از سرچشمهٔ کوههای دوردست از ایران تأثیر گرفته است.
نویسنده در فصل دوم کتاب، فن چاه و فرهنگ، بویژه به بررسی آراء کرجی، دانشمند ایرانی، می‌پردازد. آگاهی به، و استفاده از، این فنون در قرن یازده (میلادی) برایم شگفتی‌انگیز است.
در فصل سوم کتاب، منطق آب و نظام زمینداری، آقای اوکازاکی به این حقیقت توجه می‌کند که شیوهٔ سنتی پخش آب نظام زمینداری ایران را شکل می‌دهد. در اینجا اساس توزیع آب رودخانه که نویسنده شرح می‌دهد بروش معمول در ژاپن شبیه است. اما در ژاپن، بر عکس، شیوهٔ زمینداری الگوی آبرسانی و توزیع آب را معین می‌کند. در ایران، مالک در مقام اختیاردار و مدیر و توزیع کنندهٔ آب رعیت را اداره می‌کند.
در فصل چهارم، قنات و نظام اجتماعی ایران، می‌خوانیم که با اجرای اصلاحات ارضی، زمین‌های کشاورزی میان دهقانان تقسیم شد، اما شیوهٔ جدید چون با مدیریت و منطق آب سازگار نبود، دوام نیاورد.
سرانجام، در فصل پنجم، نظریه و تاریخ شیوهٔ آبرسانی و کاربد آب، نشان داده می‌شود که مهار کردن و مدیریت آب و تأمین واحد کوچک و خودکفای کشاورزی با کندن قنات، مایهٔ توزیع جمعیت در ایران بوده است.

خندیدن و خنداندن

گله از بخت بد خویش مکن ... ور به روز سیهت بنشاند
شکوه و ناله کس ار پیشه کند ... همه را از بر خود میراند
بهترین خلق خدا دانی کیست؟ ... آنکه میخندد و میخنداند

احمد گلچین معانی

ایرج افشار

نامه‌ای از فروغی به تقی‌زاده

می‌دانیم تقی‌زاده زمانی که در برلین زندگی می‌کرد از طرف دولت ایران مأمور مذاکره برای انعقاد قرارداد تجارتی میان ایران و شوروی شد و حدود یک سال در مسکو مشغول بدان کار بود. (۲۶ آوریل ۱۹۲۲ تا اوت ۱۹۲۳). اما قرارداد به امضا نرسید و تقی‌زاده به برلین برگشت. پس از آن انتخابات دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی آغاز شد و طبعاً تقی‌زاده یکی از کسانی بود که از طرف مردم به نمایندگی انتخاب می‌شد.

تقی‌زاده پیش از آمدن تهران و شرکت در مجلس از ذکاءالملک فروغی که وزیر خارجه بود نظر خواسته بود که اوضاع چگونه است. فروغی در جواب او نامهٔ مفصلی می‌نویسد که ما آن را درین شماره به چاپ می‌رسانیم.

فروغی در دو کابینهٔ مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله که به آنها اشاره شده است وزیر خارجه و وزیر مالیه بود.

□ □ □

۲۶ فوریه ۱۹۲٤

دوست عزیز محترم من   چند فقره مراسلات شریفه تا کنون زیارت شده و موفق به جواب نشده‌ام . یک اندازه به علت کثرت گرفتاری و قدری هم بواسطهٔ اینکه پیش آمدهای متوالیه بنده را در عالم تردید داشت ونمی‌دانستم به درستی چه عرض کنم. امشب مرقومهٔ مورخهٔ پنجم فوریه رسید و چون بالنسبه فراغتی هست فوراً به عرض این مشروحه مبادرت می‌کنم به قصد اینکه هر قدر بتوانم اطناب کنم و تلافی سکوت طولانی را یک مرتبه درآورده اسباب تصدیع خاطر شریف شوم.

اولاً می‌خواهم از حسن ظن و اعتمادی که به بنده اظهار می‌فرمایید تشکر کنم و تأیید که حسن ظن و اعتماد خود را به قول فرنگیها به موقع قرار داده‌اید زیرا که بنده بعد از قریب پنجاه سال زندگانی چند فقره امور معدود را در دنیا جدی یافته‌ام. یکی از آنها ارادت به اشخاص قابل ارادت و ادای وظیفهٔ لازمهٔ آن ارادت است که به عقیدهٔ من تکلیف انسان است و از ادای آن بر کسی منت نمی‌توان گذارد و خدای من شاهد است که اظهار امتنان فوق‌العاده‌ای که دوست عالیقدر ما میرزا محمدخان قزوینی از جزیی خدمتی که بنده کرده‌ام می‌نماید و حضرت عالی هم در یکی از مرقومات خود به آن اشاره فرموده‌اید همیشه مرا خجل می‌دارد که من جز ادای وظیفه کاری نکرده‌ام و مقتضای دوستی سی سالهٔ من به او و مقام عالی او در فضل و ادب و انسانیت مرا مکلف به آن می‌نمود و شهدالله که شخص محترم شما مقامی دارید که من و هر کس که درک مقام شما را بکند مکلف است که در خدمت گذاری کوتاهی نکند و شما به خوبی مرا شناخته‌اید و می‌دانید که خوش آمد گویی نمی‌کنم و ما فی‌الضمیر خود را اظهار می‌دارم و هر وقت خدمتی از من برای شما و امثال شما (هر چند که زمانه به مثل شما بخیل است) ساخته شده شرف خود می‌دانم و ذوق و جد من همین است. در این موضوع زیاده بر این نمی‌گویم که برای سایر مطالب وقت باقی بماند.

ثانیاً در باب تکلیف شخص خودتان و پیش‌آمدهای مختلف و اینکه از قبول شارژ دافری روسیه امتناع فرموده و خواسته‌اید که بنده آن را تصدیق کنم شرح قضیه این است که بنده چون می‌دانستم مناسب حال حضرت عالی این است که در اروپا شغل ثابتی داشته باشید همواره در صدد این کار بودم و هر چند خود حدس می‌زدم که در روسیه چندان به حضرت عالی خوش نمی‌گذرد فکر کردم که نظر به معرفت و اطلاعی که از حال روسیه پیدا کرده‌اید اگر یک مدت باز با سمت رسمی آنجا به سر برید ولو اینکه کاملاً مطبوع طبع نباشد بهتر از بی‌تکلیفی است. این بود که با آقای رئیس‌الوزراء مذاکره کرده ایشان را به محسنات امر متوجه نمودم و موافق شدند و به حضرت عالی تلگراف اول را مخابره کردم. بعد مسئلهٔ قانون پیش آمد و اینکه تکلیف کفالت را به حضرت عالی کردم فقط از راه اضطرار بود والا من خود می‌دانم که مقام حضرت عالی اجل از شارژ دافری است و کاملاً حق می‌دهم که با وجود ناملایماتی که در کار بود این مقام را طالب نباشید. مع‌ذلک مصمم بودم که از حضرت عالی خواهش کنم موقتاً قبول بفرمایید تا مجال برای فکر دیگر داشته باشیم. ضمناً کار عهدنامهٔ تجارتی هم انجام بگیرد. پیش آمدهای دیگر که از اختیار بنده خارج بود نگذاشت و بکلی از آن خیال منصرف شدم. یعنی مسئله سفارت اسلامبول صورت دیگر گرفت و شکل کار طوری شد که آقای مشاور الممالک مسکو برگشتنی شدند و بنده در کار حضرت عالی متحیر و

مردد ماندم.

زیرا بعد از آنکه سفارت عادی فعلاً برای حضرت عالی مانع قانونی دارد فقط خیالی که می‌توانستم بکنم این است که یا یک مأموریت فوق‌العاده پیش آید یا مأموریت جامعهٔ ملل به حضرت عالی تفویض شود و این شق اخیر بهترین شقوق بود. یعنی به عقیدهٔ من هم کار برای حضرت عالی مناسب بود و هم شما برای کار مناسبت تامه داشتید و یقین دادم که اگر به این کار مأمور می‌شدید خدمات مهمه می‌توانستید به مملکت بکنید. نه تنها در کارهای اختصاصی جامعهٔ ملل بلکه در کلیهٔ سیاست خارجی ایران می‌توانستید تأثیر و نفوذ تام پیدا کنید. از آنجایی که این مملکت هزار قسم بدبختی دارد و این امر هم از اختیار بنده خارج و به ترتیبی که نه حوصله و نه مجال شرح آن را دارم فعلاً آن مأموریت هم که به کسی بنا هست محول شود که به عقیدهٔ بنده از آن کسی که الان هم هست ناقابلتر است.

درین ضمن خیال مأمور فرستادن به لندن پیش آمد و بنده فوراً به خیال افتادم که آن مأموریت به حضرت عالی داده شود. اگر چه کاری است موقتی اما اولاً خدمت به مملکت است. ثانیاً باز فرجه‌ای به دست می‌آید که حضرت عالی فعلاً مشغولیاتی داشته باشید تا سر فرصت فکر پختهٔ حسابی بکنیم. این بود که سه روز قبل تلگراف کردم و حالا منتظر جوابم و امیدوارم قبول فرمایید به دلایل فوق.

و بالاخره عرض می‌کنم اگر بنده در وزارت خارجه بمانم و حضرت عالی هم اصرار و عجله در مراجعت به ایران نداشته باشید عزم و تصمیم دارم که شغل مناسب ثابتی برای حضرت عالی در خارج فکر بکنم. اگر مانع قانونی وزیر مختاری را توانستم از راه اصلاح قانون یا تدابیر و لطائف الحیل مرتفع کنم البته یک شغل وزیر مختاری برای شما دست و پا می‌کنم و اگر نتوانستم هر طور باشد مسئلهٔ جامعهٔ ملل را درست می‌کنم. الااینکه حصول این مقصود قدری مدت می‌خواهد و البته لازم نیست توضیح کنم که در این مساعی که به کار خواهم برد ذره‌ای خود را ملوم نخواهم دانست که مثل سایر اشخاص کار برای آدم فکر می‌کنم بلکه کمال خوشوقتی را خواهم داشت به اینکه در ضمن فایدهٔ خصوصی، نفع کلی به مملکت خواهم رسانید.

ثالثاً در خصوص مراجعت خودتان به ایران که استشاره فرمودماید جواب آن بسیار مشکل است. نه تنها بجهت اینکه اظهار رأی در این خصوص قبول مسئولیت در زندگانی شخصی یک نفر مرد محترم مثل حضرت عالی است بلکه در حقیقت بواسطهٔ اینکه شخص نمی‌تواند امور را به درستی پیش‌بینی کند، ولیکن بنده که تکلیف خود می‌دانم که ادای حق مستشاری را به جا آورم لازم می‌دانم ملاحظاتی که در نفی و اثبات امر به نظرم می رسد بی‌ملاحظه شرح دهم که بتوانید از روی مبانی صحیحه اتخاذ رأی

بفرمایید.

یقین است که حضرت عالی اگر به طهران مراجعت فرمایید در صورتیکه محظوراتی که بعد عرض خواهم کرد پیش نیاید محسنات عدیده خواهد داشت. گذشته از اینکه عود به وطن می‌فرمایید و با معلومات و تجارب و استعداد فطری که دارید می‌توانید در مجلس و در مردم قائد افکار و منشأ آثار مهمه شوید و اگر از منافع عمومی هم صرف نظر کنیم برای شخص خودتان هم البته ممکن است مواقع خوب پیش آید و در این زمینه محتاج به شرح و بسط نیستم زیرا که مطلب ظاهر است. بعلاوه باید قبول کرد که اصل صحت مراجعت است. بنابراین بنده بیشتر در ملاحظاتی که موجب نفی قضیه است وارد می‌شوم.

اول مسئله این است که اکنون که متأهل هستید با وجود همسری که اروپائیه است آیا در ایران ترتیب زندگانی به خوشی داده می‌شود یا نه. این مسئله را تذکر می‌دهم برای اینکه دیده‌ام از ایرانیانی که عیال فرنگی دارند کمتر اتفاق افتاده است که چون به ایران می‌آیند خوش و راحت باشند و غالباً مترصد مراجعت می‌باشند. حال البته خصوصیات امر ممکن است اقتضاآت مختلفه داشته باشد که حکم آن با خود حضرت عالی است. همینقدر بنده موقع را مغتنم شمرده عرض تبریک می‌کنم و آرزومندم که در زندگانی اشتراکی جدید کاملاً سعادتمند و موفق خواهید بود.

مسئله دوم مناسبات مجلس است و در این موضوع اول ملاحظهٔ تصویب اعتبارنامه است. این مجلس حالیه را نمی‌دانم چه خواهد کرد زیرا که تازه افتتاح شده و هنوز شروع به کار نکرده و نمی‌توان دانست چه رویه اختیارمی‌کند. اما در دوره‌های سابق مکرر دیده شده که مجلس اعتبارنامهٔ سرتاپا غلط را تصویب و اعتبارنامهٔ بی‌عیب را رد کرده است. حضرت عالی مخالفین ظاهری و باطنی دارید که ممکن است با هم متفق شوند و بدون جهت و حتی بدون اظهار مخالفت اعتبارنامه را رد کنند چنانکه نظیر آن واقع شده است. پس اول باید ملاحظهٔ این فقره را کرد. بعد یا باید تشریف بیاورید و مقدمات تصویب اعتبارنامه را فراهم آورید یا قبل از آمدن اعتبارنامه را به مجلس فرستاده تقاضای رأی نمایید تا تکلیف معلوم شود. در آن صورت هم البته بهتر است که قبلاً از عدم رد آن اطمینان حاصل شود که وهنی وارد نیاید. در صورتی که این طریقه را نخواهید اختیار کنید و کس دیگر را که بهتر از بنده از عهدهٔ این کار برآید نداشته باشید اشاره بفرمایید تا من بقدر قوهٔ خودم بکوشم. اگر چه در این قبیل اعمال بکلی عاری و عاجزم خاصه در این مجلس که خودم وکالت ندارم و کسانی هم که با من همجنس و همخور باشند خیلی کم‌اند.

ملاحظهٔ سوم این است که آیا اساساًمناسب حال حضرت عالی هست که بر فرض

تصویب اعتبارنامه داخل این مجلس بشوید یا نه. جواب این سؤال هم خیلی مشکل است. فکرهایی که به خاطر می‌رسد این است که اگر بخواهید ساکت بنشینید و بیشتر جنبهٔ تماشاچی اختیار کنید با حیثیت شما نمی‌سازد و شاید ممکن هم نشود و از اختیارتان خارج گردد و اگر بخواهید داخل معرکه بشوید آیا چه نتیجه حاصل خواهد شد.

مطالب مهم این است که مناسبات این مجلس با دولت چه خواهد بود. بعضی را عقیده این است که مجلس تابع رأی شخص اول است. آیا همین طور خواهد بود. در آن صورت چه پیش می‌آید. نغمات جدیده چه آهنگی خواهد داشت. چه عکس صوتی خواهیم شنید. اگر آن عقیده صحیح نباشد و مجلس تمکین صرف نشود چه خواهد شد. آیا مصادمه می‌شود. آیا یک طرف از بین می‌رود. سیاست خارجیان چه خواهد بود. مطلب غامض است.

حاصل کلام این است که اگر من مطمئن بودم که به زودی شغل ثابت سیاسی برای حضرت عالی در خارجه فراهم بشود بدون تردید عرض می‌کردم این دفعه هم از مجلس ـ آمدن به طهران صرف نظر کنید تا ببینیم آینده چه اقتضا می‌کند. حالا هم بهترین ـجوه را این می‌دانم که مأموریت لندن را هر چند تعیین تکلیف قطعی نمی‌کند قبول فرمایید. هم خدمتی انجام می‌دهید، هم فرصت و مجالی پیدا می‌کنید. از یک طرف شاید ـر این اثنا همان چیزی که مصلحت و مطلوب است پیش بیاید یا اقلاً وجههٔ جریان امور مجلس و مملکت معلوم شود که شخص بتواند تصمیمی اتخاذ کند.

استدلال انسان برعکس آنچه خود عقیده دارد از روی قواعد عقلیهٔ واقعیه نیست و غالباً ناشی از طبیعت و مزاج و اخلاق است. بنابرین ممکن است تمام ملاحظاتی که برای بنده پیش می‌آید بیمورد باشد و بتوان مطلب را بکلی از نظر دیگر نگریست و ممکن است که این همه ملاحظات و رعایت جوانب لازم نباشد. شخص قوت قلب به خرج دهد و یک طرف را تصمیم کند و شاید که خود بنده هم اگر راجع به خودم بود همین کار را می‌کردم. اما در وظیفهٔ مستشاری لازم دانستم که نکات فوق را تذکر دهم.

اما مسئلهٔ عهدنامهٔ تجارتی. برای اطلاع خاطرتان عرض می‌کنم کارهای ما غالباً در فراط و تفریط است. آقای مستوفی‌الممالک که یکی از بهترین اشخاص این مملکت هستند و بنده حقیقهٔ نسبت به ایشان فدوی هستم آنطور قوت قلب دارند که همینقدر که ـنعقاد عهدنامه را مصلحت مملکت می‌دانستند دل به دریا زدند و آن شکلها که ملاحظه فرمودید شد و ممکن بود بد عاقبت گردد. از طرف دیگر آقای مشیرالدوله احتیاط و ملاحظه را به جایی رسانیدند که با وجود اینکه عهدنامه به جایی رسید که تقریباً می‌توان گفت بی‌عیب شد جرأت امضاء نکردند و بیجهت امر را معوق گذاشتند.

دولت حالیه تقریباً حال اعتدال را دارد و گمان می‌کنم عاقبت عهدنامه را همانطور

که حضرت عالی ترتیب دادماید قبول کند. یعنی خود عهدنامه عیناً همانطور خواهد بود. ضمایم آن هم تقریباً همان قسم.

و بنده باز در این فکر بودم که اسباب مراجعت حضرت عالی را به مسکو فراهم آورم که عمل را تمام کنید. خیال مأموریت لندن که پیش‌آمد دیدم تأمل جایز نیست، زیرا که چنین استنباط کردم که از محول کردن امضای عهدنامه به مراجعت حضرت عالی به مسکو روسها را ظنین می‌کند که دولت می‌خواهد به طفره و تعلل بگذراند و مشکلات پیش آورد. بنابرین جدی در آن باب نکردم و احتمال می‌دهم که عمل عهدنامه همین جا ختم شود. دیگر لازم نیست عرض کنم زحمات حضرت عالی در حسن انجام معاهده چقدر محسوس و مشکور است. راست است که همه کس نمی‌فهمد اما معدودی که می‌فهمند کافی است و از همه کس بهتر و بی رودربایستی خود بنده‌ام که یک اندازه در کار شرکت داشتم و مزهٔ این کار را چشیده‌ام و حالا هم باز مبتلا هستم و همینقدر بطور مختصر و مفید عرض می‌کنم هرگز باور نمی‌کردم این کار به این خوبی ختم شود و تصدیق می‌کنم که کار بزرگی انجام داده و خدمت شایانی به مملکت کرده‌اید.

هر چند از مفاوضه با حضرت عالی ولو یک طرفی باشد سیر نمی‌شوم اما خواب غلبه کرده و به ذکر یک جمله که لازم می‌دانم ختم می‌کنم و آن این است که امیدوارم مخارج مأموریت لندن اگر قبول فرمودید موجب معطلی نشود زیرا که آن را از بودجهٔ معمولی نخواهیم پرداخت و آقای رئیس‌الوزراء از بودجهٔ وزارت جنگ که کاملاً در اختیار خودشان است می‌پردازند. بعلاوه مدت آن چندان زیاد نخواهد بود.

مقصود از این مأموریت و نظریاتی که در آن باب هست در ضمن عریضهٔ جداگانه شرح خواهم داد * که با مطالب شخصی مخلوط نشود. هر چند آن را هم شخصاً خواهم نوشت و ترتیب اداری به آن نخواهم داد. اگر بعدها مطلبی به خاطرم نیاید عجالةً این عریضه را ختم و از طول کلام معذرت می‌خواهم و مزید توفیق و سعادت وجود محترم را خواهانم.

ذکاءالملک — ایام اقبال پاینده باد

* * *

پس از تحریر مسطورات فوق تلگراف حضرت عالی رسید که علت رسمیت ندادن به مأموریت و محرمانه داشتن آن را سئوال فرموده‌اید مختصراً و بطور اشاره عرض می‌کنم محرمانه داشتن آن عقیدهٔ آقای رئیس‌الوزراء بود ولیکن به ترتیبی که ملاحظه

---

* ـ متأسفانه آن نامه در اوراقی که من دیده‌ام نبود و معلوم نیست چه شده است.

خواهید فرمود از اهمیت می‌افتد. عدم رسمیت آن به چند ملاحظه است: یکی آنکه چون ناچار در صورت رسمیت می‌بایست عنوان سفارت فوق العاده باشد مبتلا به اجازهٔ شاه و صدور فرمان و نامه می‌شدیم و در آن صورت گذشته از اینکه کار به تأخیر می‌افتاد با اوضاع و احوالی که در کار هست قرین به یقین بود که امر در عهدهٔ تعویق و تعطیل می‌افتاد. دیگر آنکه از طرف خود انگلیسها معلوم نبود چگونه تلقی می‌شود. بعلاوه روسها گوش خود را تیز می‌کردند، اگر چه در هر حال خواهند کرد. حالا عنوان اکسپوزیسیون لندن مستمسکی است. ترتیب فراهم شدن اسباب کار را هم خواهم داد من جمله خیال دارم با وزیر مختار انگلیس که دو روز دیگر به مرخصی می‌رود مذاکره کنم و به او بگویم که آقای تقی‌زاده در لندن برای مقاصدی که دارید به شما کمک خواهند کرد زیرا که اظهار می‌کند که من در لندن با مذاکره با اولیای امور می‌خواهم اوضاع ایران را خوب تشریح و جلب مساعدت کنم.

به مفتاح‌السلطنه دستور خواهم داد پس از اینکه لندن رفتید هر طور اقتضا کند به خود بنده محرمانه تلگراف کنید یا بنویسید ترتیب آن را می‌دهم. شاید هم که بالاخره بتوانیم مأموریت حضرت عالی را در لندن دایمی کنیم. اما فعلاً امید من به جامعهٔ ملل بیشتر است ولیکن هنوز زمینه حاضر نشده و مشغولم.

در انگلستان البته پروفسور برون را ملاقات خواهید فرمود. عرض ارادات و تعشق مرا به ایشان برسانید و بفرمایید که اگر کتباً ایشان را تصدیع نمی‌دهم از کثرت گرفتاری و مشغله است ولی خیلی میل‌دارم همیشه از ایشان باخبر باشم. یقین است که ایشان هم از مساعدت حضرت عالی و بنده و کلیهٔ ایرانیها دریغ نخواهند کرد.

چون چاپار را باید روانه کرد بیش از این ممکن نیست تصدیع دهم. ایام افاضت مستدام باد

ذکاءالملک ـ ۳ مارس

عکس چند محصل ایرانی در فرانسه

عکسی که تقدیم می‌شود یادگاری است از دوران تحصیل عموی اینجانب مرحوم کلنل فضل‌الله خان آق‌اولی در دبیرستان ونسن *Vincenne* (فرانسه) در سالهای قبل از ۱۹۰۰ میلادی. ایرانیان شناخته در عکس عبارتند از:

ردیف نشسته از راست: نفر ششم مرحوم دکتر موسی‌خان فیض شاگرد دانشکدهٔ طبی پزشکی لیون رئیس اسبق صحیهٔ کل مملکتی‌ـ در اواخر عمر پزشک بهداری بانک ملی ایران بود. نفر هشتم سرلشکر دکتر کریم هدایت.
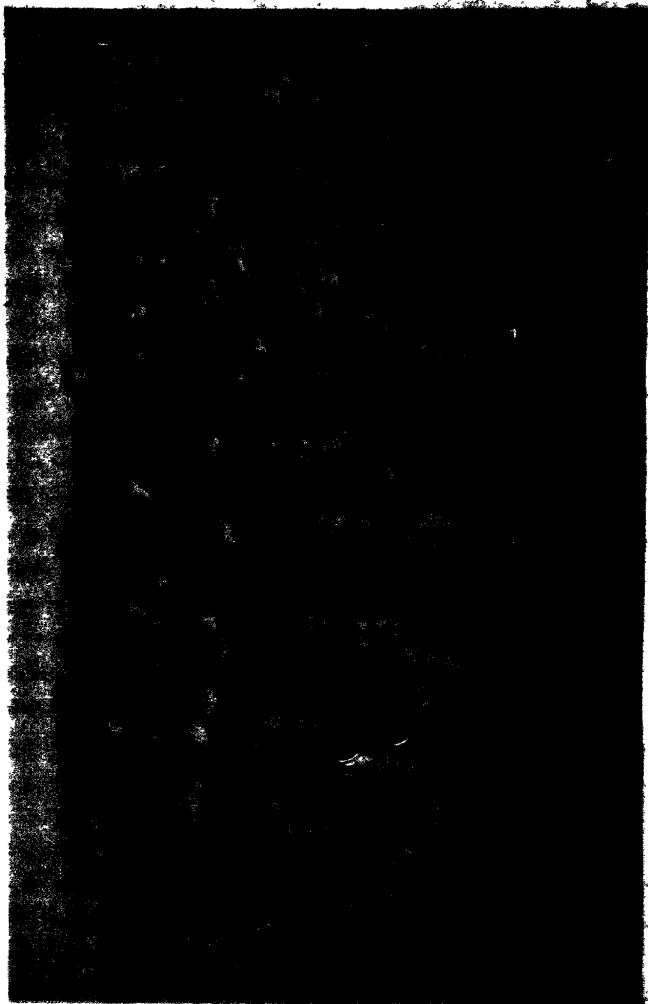
ردیف دوم در راست نفر اول مرحوم عبدالرسول اکبر کارمند بانک ملی ایران، نفر پنجم مرحوم دکتر سهراب خان سیاح (برادر مرحوم کلنل کاظم خان سیاح حاکم نظامی تهران در کابینهٔ سید ضیاءالدین طباطبایی) و پزشک مخصوص پیرم که با او در جنگ با اشرار کشته شد. نفر هفتم مرحوم بهاءالملک قره‌گزلو. نفر هشتم مرحوم اعتمادالدوله قره‌گزلو.

ردیف سوم از راست: نفر دوم مرحوم کلنل فضل‌الله خان آق‌اولی که بعلت مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ در روز اول فروردین ۱۲۹۹ بعد از مراجعت از سلام عیدنوروز در منزل خود کشی کرد.

دکتر سیامک آق‌اولی

دو تصویر از ناصرالدین شاه

تابلوی سیاه قلم از ناصرالدین شاه را به حسب اتفاق به قسمت بسیار ناچیز از یک کهنه‌فروش تقریباً دوره‌گرد خریدم که ظاهراً خود نمی‌دانست مربوط به یکی از شاهان پیشین ایران است. در ذیل آن *A. Valley* امضا شده. باحتمال زیاد این سیاه‌قلم باید طرح مقدماتی یک تابلوی رنگ و روغن باشد که یا از ناصرالدین شاه کشیده شد و موجود است و من ندیده‌ام و نمی‌دانم، و یا در همان مرحلهٔ مقدماتی باقی ماند. در هر حال طراحی بسیار زیبا و جالبی است. " گراوور " ضمیمهٔ مربوط است به ورود ناصرالدین شاه به پاریس. در ذیل آن نوشته شده:

Le Voyage du Shah de Perse. Reception de S.M. par le President de la Republique a la gare de Passy

لباس رسمی که بر تن ناصرالدین شاه دیده می‌شود مشابه همان لباسی است که در طرح سیاه‌قلم به چشم می‌خورد و چه بسا هر دو تصویر مربوط به یک سال و یک سفر باشند.

رئیس جمهوری فرانسه که در " گراوور " دیده می‌شود و به استقبال رفته ماک ماهون *Marechal de Mac Mahon* است که *de Magenta* لقب یافت. او در سال ۱۸۰۸ متولد شد و به سال ۱۸۹۳ درگذشت. در جنگهای ایتالیا (۱۸۵۹) که منتهی به وحدت این کشور شد تأثیر مهمی داشت و عنوان مارشال و لقب duc را هم در همان ایام دریافت کرد.

ماک ماهون در سال ۱۸۷۳ به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد ولی [illegible]
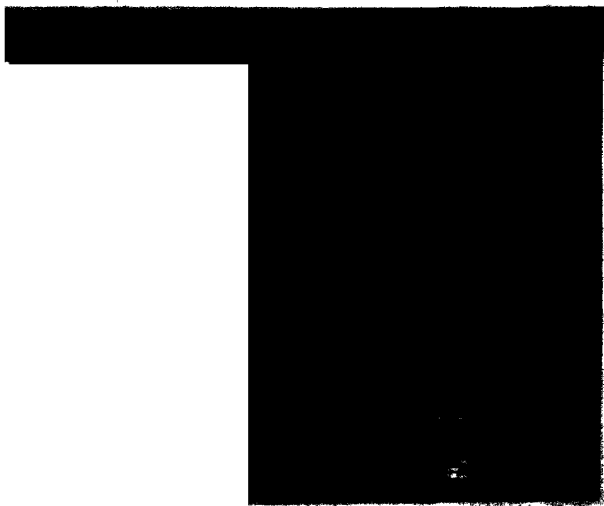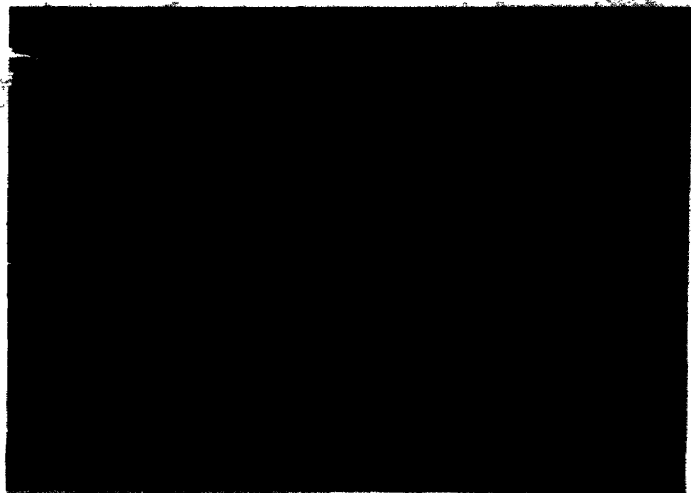
اعادهٔ سلطنت به فرانسه بود. بهمین سبب با مجلسین اختلاف پیدا کرد و سرانجام در ۳۰ ژانویه ۱۸۷۹ مجبور به استعفا گردید. بنابراین تصویر مربوط است به دوران شش سالهٔ ریاست جمهور این شخص و سفری که در آن سالها ناصرالدین شاه به فرانسه کرده است. جالب است که بتوان همراهان او را تشخیص داد. ایستگاه راه‌آهن Passy ساختمان کوچکی است که بقایای آن هنوز موجود است و فقط برای پذیرایی از میهمانان رسمی دولت از آن استفاده می‌شده.

پاریس ـ هوشنگ هوشنگی

نظر تقی‌زاده دربارهٔ اتحادیه اعراب در سال ۱۳۲۲

این مطلب بخشی است از نوشتهٔ تقی‌زاده در سال ۱۳۲۲ که در اوراق او به دست آمده

فکر اتحاد عرب به معنی سیاسی آن مدتی است در مغز بعضی عرب زبانهای سرگرم و هوسناک وجود داشته و مخصوصاً از موقع قیام ملک حسین امیر حجاز بر ضد دولت عثمانی در جنگ گذشته یعنی بیست و شش سال قبل و مواعیدی که در آن جنگ بوسیلهٔ "النبی" و "لارنس" و "نیوکومب" و "ستور" و غیر هم به آنها داده شد همیشه خواب امپراطوری عظیم عربی می‌بینند که بسط قدرت و قلمرو عربی خلافت عباسی بغداد و خلافت اموی دمشق و خلافت فاطمی مصر را بدون عنوان خلافت زنده نمایند. این خیال از یکطرف اساساً زمینهٔ حصول دارد، چه از شط العرب و فرات علیا تا ساحل اتلانتیک در شمال غربی افریقا و سودان و سواکن و زنگبار و چاد و تمبکتو و نجد و یمن و مسقط قریب پنجاه ملیون عرب زبان یا مخلوط به بربر در یک قسمت بزرگی از زمین با اتصال خاکی و بدون حائل و فاصل چسبیده بهم زندگی می‌کنند و قومی سربلند و با تاریخ و جهانگیر هستند با کلیهٔ افتخارات قدیمه و فتوحات اسلامی از زنگبار تا سرحد چین و تمدن بزرگ در عقب و زبانی فوق‌العاده غنی و عالی و با اساس و دینی تقریباً متحد (باستثنای مشتی عرب نصرانی سوریه) و تکیه گاهی مثل قرآن و اسلام که از همین قوم ظهور کرده است.

لکن از طرف دیگر در حالت فعلی این خیال وهمی و هوس بی‌معنی که تقلید "پان ژرمانیسم" و "پان اسلاویزم" قرن گذشته و "پان ترکیزم" اوایل این قرن مسیحی است فعلاً حصول‌پذیر نیست و دو مانع عمده برای آن موجود است: یکی آنکه این نوع خیالات اتحاد و غیره وقتی معنی و فایده تواند داشت که در بین اقوام مستقل [illegible] بیاید، لکن اتحاد دسته‌ای از بندگان یک ارباب با دستهٔ دیگر بردگان [illegible] ارباب دیگر جز مضحکه چیزی نخواهد بود. هر وقت ممالک عربی‌زبان تنها [illegible]

(یعنی کامل و تام استقلال مانند استقلال ژاپن یا اقلاً ترکیه) شدند ممکن است بشرط رفع مانع دوم این خیالات معنایی پیدا کند و آن مانع دوم عدم تمدن بعضی از آن ممالک است. اگر مصر نیمه متمدن شده و مردم آنجا کم و بیش بهره‌ای از علم پیدا کرده‌اند (اگر چه عشر حداقل میزان ضروری و لازم نشده) نصف مخلوق عراق عشایر و صحرانشین بدوی است از نوع و تیرهٔ "زگرد" و "شمرد" و حوالی نجف که در ایران معروف هستند، و مملکت و مردم یمن بعد از تبت ظاهراً کم تمدن‌ترین ممالک و اقوام حضری است و عقب‌تر از افغانستان است.

یک شماره از جریدهٔ عربی‌الایمان منطبعهٔ صنعاء (مورخ رجب ۱۳۵۱) یمن در دست اینجانب است که در مقالهٔ اساسی خود با افتخار تمام ادعا می‌کند که در یمن فقط به مصنوعات محلی اکتفا می‌کند و همیشه پیاده‌روی را بر سواری ترجیح می‌دهد و اگر هم سوار شوند جز به چهار پایانی که در ولایت خودشان هست سوار نمی‌شوند و از سواری سیاره‌ها (اتومبیل‌ها) مانند گریز شخص سالم از آدم مبتلا به جربْ فرار می‌کنند، زیرا که معتقدند که آنها بلا است و دلیل این اعتقاد آن است که در شهر صنعاء با آن عظمت و وسعت و کثرت سکنه جز دو عدد اتومبیل پیدا نمی‌شود و گاهی یک ماه و دو ماه بر آنها می‌گذرد که احدی آنها را کرایه نمی‌کند و اگر هم نادراً یکی کرایه کرد غالباً نیست مگر خارجیها که عادت به سواری این قبیل چیزها دارند. پس تا اقوامی متمدن و عالم و قوی و با ثروت نشده‌اند از اتحاد چند موش در مقابل گربه یا شیران چه نتیجه حاصل خواهد شد.

علاوه بر اینها ظن قوی است که با این جهالتها و هم چشمیها و حسد و خودخواهیها اصلاً این کار به شکل مطلوب صورت نگیرد و البته ابن‌سعود و امام یحیی زیر بار ملک فاروق و یا ملک فیصل یا امیرعبدالله نخواهند رفت و "بای" تونس و "مولای" مراکش که خود را خلیفه می‌دانند تابع نوری سعید پاشا نمی‌شوند.

از طرف دیگر بعضی اقوام عرب زبان خود را از جنس عرب خالص نمی‌دانند و بعضی جوانان مصری به فراعنه و ملت قدیم مصر بیشتر علاقه دارند تا به بنوکلب و بنواسد و بنوفهد و شمر و عنزه و قبایل ساکنین حوزهٔ اجا و سلمی از قبایل جزیرةالعرب.

فعلاً اتحاد عرب ثمری جز آلت شدن دست یک قوم اروپایی و بازیچهٔ سیاست او شدن ندارد و آنچه تصور می‌شود فعلاً بیشتر این نغمه‌ها و جنبشها معطوف به مقصد فرنگی کردن سوریه و شاید بنحوی با عراق شرق اردن و مصر و فلسطین باشد که بعد از جنگ گذشته با همه گونه تشبثات و هزار نوع تحریکات و نصب فیصل به سلطنت سوریه در دمشق و سیادت خاندان هاشمی و ملک حسین عاقبت بر اثر غیظ و استقامت فرانسه پیش نرفت.

نمایندهٔ امریکا در لبنان در موقع تقدیم اعتماد نامهٔ رسمی خود به رئیس جمهور لبنان در بیروت اخیراً با صراحت از آزادی سوریه حرف زده و وعدهٔ کمک داد. خوب است اولیای دولت صورت جلسهٔ مذاکرات مجلس ملی بغداد را در موقع اعلان جنگ که اخیراً به آلمان و متحدین او داده‌اند و در جرائد عربی نشر شده به دست آورده و به دقت مطالعه بفرمایند. بوضوح تمام ملاحظه خواهند فرمود که پر از اشارات ابلغ من‌التصریح است بر مواعیدی که گویا برای اعلان جنگ عراق به آنها داده شده و آن عبارت از همین اتحاد عرب با مرکزیت بغداد و ریاست (hegemonie) عراق و سیادت ملک فیصل طفل بیگناه است، نه وعدهٔ بهبودی اقتصاد و ترقیات علمی و مدنی و حقوق تامهٔ استقلالی و واضح است هر کس دلش می‌خواهد نوکر او چند نوکر دیگر داشته باشد و صد جماعت دیگر تابع قوم او بشود که بدین طریق دامنهٔ سلطهٔ او من غیر مستقیم و من حیث‌لایشعرون وسعت و بسط می‌گیرد...

اگر اقوام عرب خام و نارس و جاهل و پرنفاق و بی‌علم و محروم از اخلاق و جوهر ملی قوی یا محروم از صحت‌مزاج و نادان و سست‌فطرت و مانند بعضی از مردم نااهل ما در حال انحلال اخلاقی (dissolution) باشند و قوت مزاج و استعدادی مثل قوم آلمان و یا انگلیس یا روس یا ژاپن یا چین نداشته باشند که هیچ جای اضطراب و اندیشه نیست و اگر هزار نقشه بریزند و محافل و مجالس عرب نطق کنند و مقالات بنویسند و وزرای عرب عراق به طرابلس غرب و تونس بروند و استادان مصری مدارس عراق را پر کنند و اگر در مکه هر سال انجمن بین‌الملل عرب تشکیل دهند یا جشن نهصد سالهٔ متنبی بگیرند دارای آن قدرت سیاسی که باعث خطر و اندیشهٔ همسایگان خود بشوند نخواهند بود و اصلاً اتحاد سیاسی صورت نخواهد گرفت و بالعکس هر وقت بنیهٔ علمی و اخلاقی آن اقوام قوی‌تر شده استعداد ترقی حقیقی پیدا کنند و بتوانند در صنایع علمی از هر قبیل از اروپا بی‌نیاز شده همهٔ ضروریات این عصر را خود بسازند و فنون تکنیک و مکانیک و شیمی و صنایع سنگین بقدری ترقی کند که خود کشتی و هواپیما بسازند و برای اتومبیل و لکوموتیف و واگن و ریل محتاج به وارد کردن از خارجه نشوند و مثل ما نباشند که ماشین حرارت مرکزی و آسانسور و بادبزن الکتریکی و رادیو در منازل متمولین پر باشد ولی از خارج آورده باشند و در مورد ده هزار وسایل تمدن از دکمه تا بخاری الکتریکی بجای کلمهٔ " خریدیم " که در ممالک اروپا استعمال می‌شود عبارت " وارد کردیم " استعمال نکنند، هر وقت اقوام عرب این حد تمدن یا درجهٔ اقل آن مانند ژاپن در شصت سال رسیدند و معذلک با وجود کمال در علم هنوز نقصان عقل و هوس اتحاد سیاسی اعراب داشته باشند آن منظور فوراً انجام می‌گیرد ـ

پنج سند تاریخی از اوراق معاضدالسلطنه

دوست دانشمند آقای دکتر حسین پیرنیا لطف کرده بعضی از اوراق تاریخی را که مربوط به دورهٔ مشروطیت است در اختیارم گذارده‌اند. اینک به چاپ پنج فقره از آنها می‌پردازد. (ا.ا.)

-۱-

نامهٔ قوام‌السلطنه وزیر وزارت جنگ

کابینهٔ مستوفی‌الممالک در ۱۷ رجب ۱۳۲۸ تشکیل شد. قوام‌السلطنه که در کابینهٔ

وزارت جنگ

اداره---

شعبه---

نمره---

تاریخ ۲۱ شهر رجب ۱۳۲۸

ضمیمه---

[illegible]

نامهٔ قوام‌السلطنه زمان تصدی معاونت وزارت جنگ

سپهسالار معاون وزیر جنگ بود به وزارت جنگ رسید و این نامه را در تاریخ ۲۱ رجب ۱۳۲۸ به معاضدالسلطنه که وکیل مجلس بود نوشته است.

۲۱ شهر رجب ۱۳۲۸

هو– قربانت گردم   سلامت و استقامت مزاج محترم عالی را از صمیم قلب مسئلت می‌کنم. در مسئله رشیدالسلطان که قرار بود دو شب قبل تلگرافخانه تشریف برده با او مخابره فرمایید معلوم نشد چه مخابره فرمودهاید و چه نتیجه‌ای داده. چون به اظهارات عالی اطمینان حاصل بود فرستادن توپ و سرباز را مجدداً موقوف گذاشته خواهش دارم زودتر نتیجهٔ اقدامات را مرقوم دارید.

احمد

–۲ و ۳–

نامه‌های صمصام‌السلطنه و قوام‌السلطنه به شوستر

کابینهٔ صمصام‌السلطنه ۲۹ رجب ۱۳۲۹ تشکیل شد و قوام‌السلطنه در آن کابینه وزیر داخله بود. در مورد سالارالدوله و کسانی که به او همراهی کردهاند از طرف آن دولت دو نامه به شوستر خزانه‌دار کل نوشته می‌شود که اصل آنها در اوراق معاضدالسلطنه مانده است. معاضدالسلطنه در کابینهٔ دوم صمصام‌الدوله وزیر پست و تلگراف شده بود. نمی‌دانیم چرا اصل این دو نامه نزد او مانده است و آیا اقدامی دربارهٔ آنها نشده بوده است؟

۴ شهر ذی قعدهٔ ۱۳۲۹

مستر شوستر رئیس خزانهٔ کل ممالک محروسهٔ ایران

بواسطهٔ خیانات این اشخاص مفصلهٔ ذیل و همراهیهای با سالارالدوله هئیت دولت ضبط املاک و علاقه‌جات

امیر افخم همدانی– احتشام‌الدوله پسر امیرافخم– حسام‌الملک ولدایضاً - حاج علیرضاخان گروسی - قهرمان خان نیرالسلطان (حاجب‌الدولهٔ قدیم)

آنها را تصویب نمودند لهذا خزانه‌دار کل بفوریت باید قدغن نماید تمام املاک و علاقجات این اشخاص را در هر نقطه که باشد ضبط دولت نموده و آنها را جزو رقبات و خالصجات دولت دانسته و معاملات خالصجاتی نمایند.

[illegible]

• • •

مورخه ٤ شهر ذی قعدهٔ ۱۳۲۹

مستر شوستر رئیس خزانهٔ کل ممالک محروسهٔ ایران

بواسطهٔ خیانات اشخاص مفصلهٔ ذیل و همراهیهای با سالارالدوله و متمردین هیئت دولت ضبط املاک و علاقجات آنها را تصویب نمودند.

امیر افخم همدانی - حسام‌الملک پسر امیر افخم - احتشام‌الدوله پسر دیگر امیرافخم - حاجی علیرضاخان گروسی - قهرمان‌خان نیرالسلطان (حاجب‌الدوله قدیم).

لهذا خزانه‌دار کل بفوریت غدغن نمایند که تمام املاک و علاقجات این پنج نفر را در هر نقطه باشد ضبط دولت نموده و آنها را جزو رقبات و خالصجات دولت دانسته و معاملهٔ خالصه در آنها نمایند.

نجفقلی بختیاری–احمد

–٤–

نامهٔ قوام‌السلطنه به معاضدالسلطنه

مورخه پنجشنبه ۱۹ شهر ذی القعدهٔ ۱۳۲۹

هو - قربانت گردم دیروز بنا بود با حضور حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته به تلگرافخانه برویم. ایشان تشریف نیاوردند ولی بنده تا نیم ساعت بعدازظهر در تلگرافخانه بودم و چون امروز حالم خوب نبود و مسهل خوردمام جواب تلگرافها را خدمت حضرت عالی فرستادم. به ملاحظهٔ حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء برسانید باید زودتر در مطالبی که اظهار شده است اقدام شود.

یک وجهی هم باید به ضیاءالدوله رساند. عجالهٔ بقدر سه هزار تومان گویا کافی باشد. چون خیلی اظهار بی‌صبری می‌کنند و نمی‌شود آنها را معطل گذاشت لازم است امروز این سه هزار تومان به آنها برسد.

قربانت. احمد

در باب تلگراف کرگا نرود هم لازم است وزارت جلیلهٔ امور خارجه اقدام فوری فرمایند. تلگرافها را بعدازظهر ملاحظه اعاده فرمایید.

احمد

–۵–

نامهٔ مستشارالدوله به معاضدالسلطنه

فدایت شوم چند روز قبل به ملاحظاتی خواستید از نمایندگی ملت استعفا بدهید. چون خیرخواهان وطن هرگز راضی نمی‌شوند که مجلس شورای ملی از افکار

صائبه و نیات حسنهٔ جناب اجل عالی محروم بماند. جمعی به صدد آمدند که استعفای جناب عالی رسمی نشود. زیرا مسلم است که مجلس به هیچ وجه به این امر راضی نمی‌شد. با اینکه استعفانامه را مسترد داشتید چند روز است در جلسات علنی مجلس حاضر نمی‌شوید خواهشمندم از امروز به جلسات علنی حاضر شده دوستان خودتان را قرین امتنان و تشکر فرمایید.

مستشارالدوله

صادق مستشارالدوله درین موقع رئیس مجلس بوده است (دورهٔ دوم)

عکس نامهٔ مستشارالدوله به صاحب‌السلطنه

خسرو شاهانی

حق التألیف

... سالهاست که مبلغ چشم‌گیری به دوستم جمشید بدهکارم.

چند روز پیش در حاشیه پیاده رو خیابان فردوسی بهم برخوردیم و پس از ماچ و بوسه (چون خیلی وقت بود که هم را ندیده بودیم) و احوالپرسی گفت:

—شاهانی جان! حالا که شنیده‌ام بحمدالله وضع مالی‌ات خوب شده و آبی زیر پوستت رفته، اون شندرغاز طلب سوختهٔ ما را بده. با لبخند توأم با خجلت گفتم چشم! در اولین فرصت تقدیم میکنم، حالا بگو ببینم از کی و از کجا شنیدی و فهمیدی وضع مالی من بحمدالله خوب شده؟ خیلی مطمئن جواب داد:

—در مجلات و نشریات خواندم! یکه خوردم و با تعجب پرسیدم:

—در مجلات و نشریات نوشته بودند که وضع مالی من خوب شده؟

گفت: آره دیگه ... در مجلهٔ «آینده»، «نشردانش»، «آدینه» خواندم که ...

—وضع مالی من خوب شده!

—نه باینصورت، نوشته بودند کتابها و داستانهای تو در مسکو پایتخت شوروی بنامهای «شکست ناپذیر»، «آدم عوضی»، «مصاحبه با ملت زاده»، «تاکسی لوکس»، «سه نفر در یک منزل»، «داستانهای فکاهی و طنزآمیز فارسی»، «آیین شوهرداری» بوسیلهٔ آقای جهانگیر دری استاد کرسی ادبیات فارسی دانشگاه مسکو در تیراژهای پنجاه هزار و صدهزار و چهارصدهزار چاپ و منتشر شده است.

—گفتم این چه ربطی به طلب تو دارد؟ لبخندی زد و گفت: اگر بابت حداقل پانصدهزار جلد دو تا از کتابهایت جلدی دو دولار گرفته باشی می‌شود یک میلیون دلار و پول ما از قرار دلاری یکصدوبیست تومان حساب که کنی می‌شود یکصدوسی و پنج میلیون تومان، آنوقت خدا را خوش می‌آید که تو با این ثروت هنگفت و گنج باد آورد

این شندرغاز طلب مرا بخوری؟

کمی بربر نگاهش کردم و گفتم: جمشید خان الان پول همراهم ندارم و خودت میدانی که با وجود اینهمه جیب بر و کیف زن و کیف دزد و کیف ربا و آدم ربا مصلحت نیست که من صدوسی و پنج میلیون تومان پول را در جیبم بگذارم و به خیابان بیایم، بیا با هم برویم بمنزل که هم با هم یک فنجان چای بخوریم و هم خاطره‌ای برایت تعریف کنم و هم اینکه طلبت را بدهم. چون بوی پول بدماغش خورده بود با خوشحالی دعوتم را قبول کرد و باتفاق بخانهٔ ما رفتیم و ضمن صرف چای برایش تعریف کردم:

... سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ شمسی بود که یکروز تلفن محل کارم که معمولاً روزنامهٔ کیهان و یا مجلهٔ خواندنیها بود زنگ زد، گوشی را برداشتم و بعد از معرفی خودم آقائی از آنطرف سیم گفت:

—اینجا «ساواک» است هر وقت فرصت کردید سری باینجا بزنید کارتان داریم و بعد آدرسی داد باین نشانی:

انتهای فرح شمالی «سابق» و سهروردی کنونی کوچهٔ دست چپ پلاک فلان (شمارهٔ پلاک را فراموش کرده‌ام) و گوشی را گذاشت.

ترس برم داشت، بفکر فرو رفتم، دلم آشوب میشد، فکرم بهزار راه رفت. من که کاری نکردم و کاری با اینگونه ادارات و مؤسسات ندارم. چرا مرا خواسته‌اند؟ و صدها چرا و چراهای دیگر مغز خسته‌ام را میدان تاخت و تازشان قرار داده بودند و سلولهای مغزم را لگدکوب میکردند. دلم طاقت نیاورد که تا فردا صبر کنم و با خودم گفتم جان کندنی را باید کند. تاکسی سوار شدم (آن روزها چون تهران جمعیت کنونی را نداشت و خلوت تر بود تاکسی زود گیر آدم می‌آمد) و بهمان نشانی که آن آقا داده بود رفتم و پلاک مورد نظر را پیدا کردم، اما هر چه نگاه کردم اثری از اداره ندیدم و مثل خانه‌های معمولی بود. اگر این اداره است پس کو تابلو سردرش؟ کو قراول و قراولخانهٔ مدخل ورودی‌اش؟ بقول هموطنان عزیز گیلک (کو آژدان و آژدان دانش!) و اگر دام و تله‌ای در سر راهم قرار داده‌اند که باین وسیله مرا بدزدند و گروگان بگیرند و بطریقی بنوشتند و یا با تهدید از من چهار پنج‌میلیون تومان چک بگیرند و یا با ترساندن خانواده و قوم و خویشها و کس و کارم، آنها را «تلکه» و سر و کیسه کنند که من چنین دنبهٔ چربی ندارم. نه «پل گتی» و «اوناسیس» ام و نه در هفت آسمان یک ستاره دارم و اصولاً اینگونه شکارچی‌ها شکارشان را میشناسند و قبلاً سبک سنگین‌اش میکنند و بقول معروف (بی گدار به آب نمیزنند). بالاخره دل بدریا زدم و جرأتی بخودم دادم و دکمهٔ زنگ را فشار دادم و لحظه‌ای بعد کامل مردی با موهای جوگندمی در را برویم باز کرد. خودم را معرفی کردم، راه داده وارد شدم در یک نظر دیدم در صحن حیاط چند مرغ و

خروس می فکنند و یک دختر بچه و یک پسر بچه سینه کش آفتاب (چون اواخر پائیز بود) در پناه دیوار نشسته و با هم عروسک بازی یا مهمان بازی میکنند، خانمی هم با روسری لب حوض نشسته بود و ظرف می‌شست.

بیشتر ترس برم داشت و داشت باورم میشد که اینجا ادارهٔ ساواک نیست و تله و دامی است که برایم گسترده‌اند، براهنمائی همان کسیکه در را برویم گشوده بود وارد اطاق نسبتاً بزرگی شدم که هیچکس در آن نبود، فقط یک میز که یک صندلی در پشت آن قرار داشت و با کمی فاصله هم یک صندلی تکی یا انفرادی به چشم میخورد که منتظر ورود من بودند. روی همان صندلی تکی نشستم، طولی نکشید که آقائی وارد شد و خیلی مؤدب و خودمانی با من احوالپرسی کرد و پشت میزش نشست و من هم طبق دستور همان آقا صندلی‌ام را جلو کشیدم و کنار دستش نشستم، مقداری مجله و کتاب روسی از کشو میزش بیرون کشید و روی میز گذاشت و بعد خطاب به من گفت:

—میدانی این مجلات و کتابها چیست؟

—نخیر آقا! از کجا میدانم.

مجله‌ای را گشود و جلو دست من گذاشت و پرسید

—میتوانی بخوانی؟

گفتم: من خط قشنگ فارسی خودمان را بزحمت میخوانم. نوشته‌های باین بد خطی را چطور میتوانم بخوانم؟ ولی میدانم که کتابها و مجلات روسی است. پرسید:

از کجا میدانی؟

گفتم: چند شماره مشابه همین مجلات و یکی دو جلد هم شبیه همین کتابهائی که روی میز شماست جناب آقای سید محمدعلی جمالزاده نویسندهٔ نامی که خدا نگهدارشان باشد لطف کرده و از «ژنو» برای بنده فرستاده‌اند، حالا منظور؟

گفت: در این نشریات و کتابها داستانهای شما ترجمه و در شوروی در تیراژهای خیلی بالا پانصدهزار و هشتصدهزار منتشر شده است، میخواستیم بدانیم که این کتابها (حالا جمشید هم با چشمهای فراخ شده‌اش سراپا گوش شده) چگونه و به چه وسیله به شوروی رفته است؟

خنده‌ام گرفت، گفتم: من چه میدانم آقای محترم. کتابهای مرا ناشر در تهران مطابق قوانین و مقررات نشر کتاب در تیراژهای پنجهزارو دههزار چاپ میکند. من که دنبال این ده هزار جلد کتاب یا مجله نمیتوانم بدوم تا ببینم کی میخرد و بکجا میفرستد.

لبخندی زد و گفت: این را خودمان میدانیم و حق با شماست. منظور ما این است که حق شما ضایع نشده باشد، بفرمائید ببینم از این بابت حق التألیفی، پولی، چیزی هم

برای شما از مسکو می‌فرستند؟ خندیدم.

پرسید: —چرا میخندی؟

گفتم: آقای محترم من در اینجا داستان مینویسم و به مدیر یا سردبیر مجله و کتاب را به ناشر میدهم پولم را نمیدهند، آنوقت از شوروی و از مسکو پول برای من میفرستند؟ بفرض که بفرستند طبعاً بوسیلهٔ بانک حواله میکنند آنوقت شما که مدعی هستید.

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست

خبر ندارید که چنین پول کلانی آنهم از شوروی برای من فرستاده‌اند یا میفرستند؟

وقتی آن آقا مطمئن شد که از این بابت من پولی نمیگیرم و آنها هم نمیفرستند و (خرج در رفته ناشتایم!) تا دم در خروجی مرا بدرقه کرد. حالا هم عزیز جان! جمشید جان! آن بوی کبابی که بدماغ تو خورده و دستپاچه شدی و به هوس وصول طلب سوخت شده‌ات که (نه میخورم، نه میدهم و نه، حاشا میکنم) بخانه‌ام آمده‌ای ماجرایش از این قرار است که وصول این یک میلیون دلار یا یکصدوسی و پنج میلیون تومانی که تو برای من نقد کردی و از این محل طلبت را وصول شده پنداشتی، میبایست جناب آقای دکتر جهانگیردری مترجم کتابهای بنده یا شخصاً یا با موافقت اتحادیهٔ نویسندگان شوروی و دولت بهیهٔ اتحاد جماهیر شوروی از بنده دعوت بشود که بعد از موافقت و اجازهٔ دولت متبوعه خودمان با هواپیما به مسکو بروم و بعد از وصول این یکصد و سی و پنج میلیون تومانی که تو برای خودت و من کیسه دوخته‌ای طبق قوانین جاریه آن کشور یا این مبلغ را همانجا پانزده روزه بخورم (که من چنین معده‌ای ندارم) یا با آن پولها اجناس ساخت شوروی، مثل پوستین خرس و خر و قاقم، چکمهٔ روسی مخصوص راه رفتن روی برف های سیبریه، و چوب اسکی و شاسی اتوبوس و کامیون و بولدزر و غلتک و وسایل راهسازی و ابزار و ادوات کوه کنی و متهٔ حفر چاه نفت و آلات تونل زنی و سردخانه و یخچال بخرم و با هواپیما به تهران بیاورم (چون گویا قوانین روسیه اجازه نمیدهند کسی ارز، از شوروی خارج کند). بعد من این اجناس سبک وزن و سنگین قیمت را از گمرک مهرآباد بعد از پرداخت مالیات و عوارض و حقوق گمرکی، حق انبارداری خارج کنم و سر فرصت در بازار آزاد بفروشم و از محل عواید و منافع اجناس بفروش رفته‌ام طلب تو را بپردازم که خودت انصاف داری و می‌بینی که میبایست (صنار بگیرم گربه اخته کنم و هفت صنار به حمامی بدهم و غسل کنم) و بعد کف دستم را جلو صورت جمشید نگه‌داشتم و گفتم:

—بیا جمشید جان! این کف دست من اگر موئی در آن می‌بینی بکن!

لبخندی زد و گفت:

—که اینطور!؟ و بلند شد که برود موقع خداحافظی گفتم:

جمشید جان اگر برات مقدوره پنج هزارتومن دستی بمن بده اول برج بهت پس میدم.

سراب کاغذ

از شوق شباب و هجرو غم پیری — تا دم بزنی عمر شتابنده گذشته
ترسیم نمودند ز آینده نمائی — کز جلوهٔ آینهٔ تابنده گذشته
دانیم که آینده بود بندهٔ دیروز — امروز که آن شوق فزاینده گذشته
بگذار بگویم من و خواننده بخندد — کار همه از گریه و از خنده گذشته
گویند به «آینده» بدهمطلب و شعری — بابودن «صهبا» دگر از بنده گذشته
ما در پی زر تا پل تجریش رسیدیم — او از ته تجریش، ز زرگنده گذشته
ارزان شده اشعار به ارزانی ارزن — عرض سخن تازهٔ ارزنده گذشته
جذب سخن نغز نه از مغز سخندان — از مرز پذیرفتن خواننده گذشته
میرفت بگوئیم که آینده سراب است — دیدیم که آب از سر «آینده» گذشته
آب از سر «آینده» ز بسیاری کاغذ! — هم از سر من بنده سراینده گذشته

مهدی برهانی

کتاب یا زن

شوهر زن گر بود اهل کتاب — نیمی از شوهر برای زن بود
نیم دیگر با قلم یا با کتاب — در نبشتن یا که در خواندن بود
آن زن بیچاره را چندین هوو — در تمام عمر پیرامن بود
جان شو پیوند دارد با کتاب — در کنار زن گر او را تن بود
او نپردازد به زن، هر چند زن — چون شراب کهنه مرد افکن بود
گرچه دانشمند باشد، زندگی — با چنین مردی نه مستحسن بود
زن گدازد همچو شمع و تا سحر — بر تنش از اشک پیراهن بود

چون گرفتی زن بهدور افکن کتاب — تا سرایت غیرت گلشن بود
بهتر آن باشد که مرد با کتاب — در تمام عمر خود بی زن بود

علی باقرزاده (بقا)

I.C.P.

اعلان

Le Directeur.

قصهٔ مصور بازدید مریضخانهٔ قم

چند صفحهٔ نقاشی که در صفحات آتی چاپ شده است نقاشیهای محمدحسین شاگرد پیاده نظام رژیمان مخصوص در سال ۱۳۰۹ قمری است که مأمور بازدید مریضخانهٔ قم می‌شود. نقاش با آوردن متن دستورالعمل که به مأمور مذکور داده شده بود مراحل سفر او را کاریکاتوروار از نقاشی کرده و در مورد هر تصویر شرح لازم را گفته است. این آلبوم را یکی از دوستان در اختیارمان گذارد که از آن فتوکپی برای چاپ تهیه شود، دریغا اینک که به چاپ می‌رسد نام دارنده و لطف کنندهٔ مجموعه فراموش شده است و نمی‌توان سپاسگزاری را با نگارش نام ارجمند او به آگاهی رسانید. امیدست عملشان در یادداشت کردن نام آن فرهنگ‌دوست بخشودنی باشد

آینده

رایچه‌های موجود در ترجمهٔ چینی کتاب احکام نجوم کوشیار

به پیوست ترجمهٔ چکیدهٔ مقالهٔ آقای می‌حیویانو Michio Yano از ژاپن را که در هیجدهمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ علم عرضه شده تقدیم می‌دارم تا اگر شما هم اطلاع از آن را برای محققان ایرانی مفید دانستید در مجله چاپ شود. هیجدهمین کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ علم در روزهای اول تا نهم اوت ۱۹۸۹ در آلمان غربی (هامبورگ- مونیخ) برگزار شد و موضوع کلی پیشنهادی برای مقاله‌ها " علم و نظامهای سیاسی " انتخاب شده بود.

اثری از کوشیار گیلانی که آقای یانو ترجمهٔ چینی آن را مورد بررسی قرار داده است المدخل فی صناعة احکام نجوم یا مجمل الاصول فی احکام النجوم نام دارد که نسخه‌های خطی متن عربی و ترجمهٔ فارسی آن در کتابخانه‌های داخل و خارج ایران موجود است. در سال ۷۰۳ هجری قمری، حدود ۸۰ سال پیش از آنکه این اثر به چینی ترجمه شود محمد ابن ابی‌عبدالله سنجر کمالی معروف به سیف منجم شرحی به فارسی بر آن نوشته است (نگاه کنید به کتاب ریاضیدانان ایرانی، نگارش آقای ابوالقاسم قربانی، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹). شاهد دیگری بر اهمیت و شهرت تاریخی این اثر، قول مؤلف چهار مقاله است. عروضی سمرقندی در مقالهٔ سوم از چهار مقاله، از کوشیار در کنار ابو معشر بلخی و ابوریحان بیرونی نام برده و گفته است: " ... و از شرایط منجم یکی آن است که مجمل‌الاصول کوشیار یاد دارد ... "

اینک خلاصهٔ مقالهٔ محقق ژاپنی

کتاب کوشیار بن لبان دربارهٔ احکام نجوم به نام " کتاب المدخل فی صناعة احکام النجوم " که در حوالی سال ۹۹۲ میلادی (حدود ۳۸۰ هجری قمری) نوشته شده، در سال ۱۳۸۳ میلادی به چینی ترجمه شده است. قبلاً در مقاله‌ای * محتویات ترجمهٔ چینی را با متن عربی مقایسه کرده‌ام. برای این کار از نسخه‌های متعدد عربی استفاده کرده‌ام، هر چند که به احتمال زیاد ترجمهٔ چینی بر

---

* مشخصاتش در پایان مقاله آمده. (آینده)

اساس یک ترجمهٔ فارسی فراهم آمده است. یکی از تفاوتهای عمدهٔ ترجمهٔ چینی با متن عربی در این است که در ترجمهٔ چینی، فصل مربوط به فصل ۲۱ مقالهٔ سوم متن عربی یافت نمی‌شود. در ترجمهٔ چینی به جای این فصل، نموداری برای زایچه‌ها و یک جدول "انتها" در پایان فصل ۲۰ آورده شده است. در بعضی نسخه‌های عربی، چارچوب نمودار زایچه‌ها در آخر فصل ۲۱ آورده شده، به طوری که خواننده می‌تواند موقعیت سیاره‌ها را در تاریخ مورد نظر بر اساس آن بنویسد. جالب توجه این است که در ترجمهٔ چینی، دو سری موقعیت برای اجرام روشن هفتگانه و نیز برای دو سیارهٔ فرضی "راهو" و "کتو" ذکر شده است. من کوشیده‌ام تاریخ این زایچه‌ها را به کمک جدول توکرمان بیابم. برای زایچه‌ای که در قسمت کاری نمودار قرار گرفته نتوانستم تاریخ مناسبی پیدا کنم، ولی زایچهٔ درونی با موقعیت سیاره‌ها در ۱۲ مارس ۱۲۴۵ بخوبی تطبیق می‌کرد (جدول زیر را ببینید). این تاریخ را می‌توان قطعی دانست، زیرا همین سال به عنوان مثال دورهٔ ۳۶۰ ساله (دور) در فصل ۱۲ مقالهٔ دوم ترجمهٔ چینی به کار رفته است. اهمیت تاریخی این سال مخصوص (۱۲۴۵) بر من روشن نیست، ولی بی شک مترجم این اثر به زبان چینی، موقعیت سیاره‌ها را از منبعی که در اختیار داشته عیناً اقتباس کرده است، همچنان که مثال "دور" را از یک زمان متأخر در ترجمه وارد کرده است.

متن چینی			از جدول توکرمان ۱۲ مارس ۱۲۴۵
زایچه کاری		رایچهٔ درونی	
زحل	۱۶۰	۱۸۰	۱۸۲/۹۵
مشتری	۹۷	۱۵۰	۱۵٤/۷۶
مریخ	۱٤۰	۲۶۹	۲۷۰/۱۱
خورشید	۳۵۵	۳۵۵	۳۵۹/۳۵
زهره	۳٤۰	۳۱۵	۳۱۳/۳۱
عطارد	۹	۳٤۰	۳۳۹/۵۹
ماه	۱۳۵	۱۵۱	۱۵۱/۸
راهو	۱۳۸	۱۰۵	
کتو	۳۱۸	۲۸۵	

شاید موقعیت درست‌تر برای خورشید در زایچه 0 (صفر) درجه باشد، زیرا ظاهراً این زایچه برای لحظهٔ اعتدال بهاری تنظیم شده‌است. یک نکته که باعث تأمل در پذیرش تاریخ این زایچه می‌شود آن است که موقعیت " راهو " و " کتو " با هیچ یک از موقعیتهای مربوط به گره، اوج یا حضیض ماه در این تاریخ مطابقت ندارد

ترجمهٔ محمد باقری

* YANO, Michio; Kushyar ibn Labbans Book on Astrology, *The Bulletin of the International Institute for Linguistic Sciences, Kyoto Sangyo University, Vol V, No.2 (1984) pp. 67-89.*

کشف الابیات دیوانها

در صفحهٔ ۷۰۰ و ۷۰۱ (سال ۱۳۶۷:۱۴) نامه‌ای دیدم از آقای دبیرسیاقی دربارهٔ " کشف الابیات سی و چهار متن شعری " که لازم است سه نکته را دربارهٔ این کشف الابیاتها عرض کنم. کاری که جناب دبیرسیاقی در پیش گرفته‌اند بسیار خوب وبرای محققان قابل استفاده است. و اطلاع دادن به خوانندگان آینده برای جلوگیری از دوباره کاری، کاری است پسندیده و مفید. اما به نظر می‌رسد که خود جناب دبیرسیاقی هم مرتکب دوباره کاری شده‌اند، در مورد لااقل یک کتاب و آن کشف الابیات مثنوی مولوی است. این کار قبلاً دوبار انجام شده است یکی توسط آقای بهاءالدین خرمشاهی (که در ضمیمهٔ مثنوی نیکلسن، با اصلاحات انتخاب چاپ شده است) و یکی هم توسط آقای دکتر محمد جواد شریعت.

در مورد کشف الابیات ویس و رامین نیز بهتر بود که از چاپ اخیر آن که توسط بنیاد فرهنگ ایران انجام گرفته است، یا لااقل از چاپ دکتر محمد جعفر محجوب استفاده می‌کردند چون چاپ مرحوم مینوی قدیم تر از این دوتاست.

در مورد مثنویهای سنایی هم جناب دبیرسیاقی باید بدانند که این مثنویها همگی از آن سنایی نیست. مثنوی کنوزالاسرار که به نام عشقنامه چاپ شده است، ظاهراً از آن شیخ محمود کاشانی است و مثنوی طریق التحقیق هم که توسط آقای بو اوتاس بنحوی انتقادی تصحیح و در لوند چاپ شده است محققاً از سنایی نیست و احتمالاً از سجوایی است.

نصرالله پورجوادی

بسم الله الرحمن الرحیم

نکاتی پیرامون امثال و حکم دهخدا

در مراجعهٔ مستمر به این دریای پهناور فرهنگ و ادب یعنی مجلدات چهارگانهٔ امثال و حکم دهخدا، گهگاه متوجه نکاتی شده و یادداشتهایی فراهم آمده است که برخی از آنها در اینجا نقل می‌شود.

۱ – مرحوم دهخدا نسبت به مقدسات دینی و شعائرمذهبی همواره و بی استثناء ادب و احترام لازم را معمول داشته و حسن ختامش در آخر کتاب یک آیهٔ شریعه قرآنی است.

۲ – یک علامت اختصاری مرموزی در سراسر کتاب بدنبال مقولاتی ار نظم و نثر دیده میشود بصورت (گچ) که مقصود از آن معلوم نشد.

۳ – منظور از (حضرت ادیب) و بعد (مرحوم ادیب) همانا سید احمد پیشاوری متوفی ۱۳٤۹ ق است و از بس در این چهار جلد از او نقل کرده گویی تمام اشعار او را آورده است.

٤ – از ادیب الممالک سید صادق امیری متوفی ۱۳۳۵ ق در سراسر کتاب حتی یک بیت هم دیده نشد، یا خصومتی در بین بوده است یا اختلاف مشرب سیاسی، نمیدانیم.

۵ – ازادیب نیشابوری عبدالجواد متوفی ۱۳٤٤ ق گویا تنها یک بیت نقل شده است.

٦ – از سروده‌های صفی علیشاه میرزا حسن اصفهانی متوفی ۱۳۱٦ ق هیچ دیده نمیشود.

۷ – از نسیم شمال اشرف الدین حسینی متوفی ۱۳۵۳ ق نام و نشانی نیافتیم، مثل صفی و امیری.

۸ – از پروین اعتصامی در گذشته ۱۳٦۰ ق فراوان نقل کرده است. لازم است برای اشعار پروین بکتاب [الذریعه ۹ : ۳۹۲ : ۲۲۹۲ دیوان رونق کرمانی] مراجعه و مطلب پی‌گیری شود.

۹ – دهخدا برخی از دیوان‌های متداول را در دست نداشته، مانند دیوان محتشم معروف و غیره.

۱۰ – در جلد سوم، ردیف (مزن) و نوشتن شعر اسدی (مزن زشت بیغاره ز ایران زمین)، مؤلف دوست داشته است که آنچه پیشینیان از عرب و غیر عرب دربارهٔ ایران و ایرانیان گفته‌اند همه را بیکباره در همین موضع بیاورد. اینست که ار صفحهٔ ۵۳٦ تا پایان جلد سوم و نیمه سطری از آغاز جلد چهارم که صفحهٔ ۱۷۰۷ باشد (باین عبارت: و رجوع به اترک‌الترک شود) تمام مطالب مهم گوناگون راجع به ایران و ایرانیان را از منابع بسیار در حدود ۱۷۰ صفحه نقل کرده که بسیار مغتنم می‌باشد.

۱۱ – جلد اول و دوم کتاب فهرست اسماء رجال و کتب دارد، اما با جلد سوم فهرستی چاپ نشده و فهرست جلد سوم تا صفحهٔ ۱۷۷۹ از جلد چهارم که پایان حرف م است در آخر جلدچهارم

چاپ شده و حرف ن تا آخر یاء یعنی از ص ۱۷۸۰ تا ۲۰۶٤ فهرست ندارد، و لازم است تهیه شود.

۱۲ – در آغاز جلد سوم مصراع (ثلاثه یدهبن عن قلبی الحزن) را بدون یاء قلبی آورده و در ترجمهٔ آن هم به اشتباه افتاده است.

۱۳ – مصراع (ناچار خوشه‌چین بود آنجا که خرمن است) بهمین شکل در [جواهر الجواهر انصاری] نیز هست. مصراع اول آن را چنین بخاطر داریم (ای پادشاه سایه ز درویش برمگیر)، اما نام گوینده اکنون در نظر نیست.

۱٤ – مصراع متداول مشهور (زهی تصور باطل زهی خیال محال) همانا مصراع دوم بیت ۱۷۸۹ دیوان ابن یمین است.

۱۵ – بیت (مرا به تجربه به معلوم شد در آخر حال) را مانند (جواهرالجواهر) بدون ذکر قائل آورده است و از ملا جلال دوانی است در(اخلاق جلالی).

۱۶ – بیت (ملت عشق از همه دین‌ها جداست) که از مثنوی ملحی است همانند (جواهر الجواهر) بغلط (مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست) نوشته‌است.

سید محمدعلی روضاتی
(اصفهان)

زهره و خورشید

ابن سینا در شفا تصریح کرده است که زهره را چون خالی بر روی خورشید دیده است. در کتاب شریف «شفا»، چاپ مصر، جلد دوم بخش ریاضیات، علم الهیئه، ص ٤٦۳ ، فصل اول مقاله نهم تلخیص مجسطی، پس از نقل گفتار بطلمیوس گفته است: «أقول: انی رأیت الزهرة کخال و شامة فی صفحة الشمس».

خواجهٔ طوسی قدس سره‌القدوسی نیز در فصل اول مقالهٔ نهم تحریر مجسطی فرموده است:

«أقول: ذکرالشیخ الرئیس ابوعلی سینا فی کتبه أنه رأی الزهرة کخال و شامة فی صفحة الشمس. و ذکر صالح بن محمدالربنی البغدادی فی کتاب له سماه المجسطی: « أن الشیخ أباعمران ببغداد و محمدبن أبی بکرالحکیم بمرسین من نواحی تولک رأیا جرم الزهرة علی قرص الشمس فی وقتین و بینهما نیف و عشرون سنة. قال: و کانت الزهرة فی أول الحالین فی ذروة التدویر، و فی ثانیهما فی سفله ؛ فیبطل به ماظن من کونهما مع الشمس فی کرة، و مراکزا تدویریهما مرکز الشمس.» فهذا ما وجدته فی هذاالباب و لم یقید الوضع والوقت أحد منهما».

باری، اینجا مجال توضیح و شرح این گفتار حکیم نامدار و ریاضی‌دان شهیر شیعه، مرحوم

خواجهٔ طوسی نیست، لذا به همین اندازه، محض اطلاع علاقه‌مندان، بسنده شد....

لازم به یادآوری است که اطلاع و وقوف حقیر بر دو مورد فوق، از برکات و آثار تدریس استاد گرانقدر و ریاضی دان برجسته، حضرت آیة الله آقای حسن زادهٔ آملی مدالله أیام افاضاته است.

رضا مختاری
(قم)

نام خرمای بلوک حیات داودی

نام خرماهائی که در روستاهای محمد صالحی- بهمیاری- عباسی و غیره از بلوک حیات داود وجود دارد بشرح زیر است:

شیخالی shixali ـ بریم berim ـ برهی berehi ـ اشگر ashgar ـ لولو lou - lou ـ حمراوی hamravi ـ خدراوی khedravi ـ سمرون samaroun ـ مکتیب maktib ـ هلو halou ـ حوری jauzi ـ زینا zina ـ گنتار gantar ـ شکر shakar ـ شهابی shahabi ـ حصاب hasab ـ پنجهٔ عروس panjeh - arous ـ حاج باقری Haj - bagheri ـ کبکاب kabkab. قصب نام درخت آن زادی zadi است. دیری dairi مثل قصب خرمای جداگانه است و پس از دورهٔ دنبازی" دیری" نامیده میشود. در محل ما زنبیلهای خرماچینی را " کوه پیره " مینامند و نوع کوچکتر آن را دقله degholah مینامند. قبل از اینکه کارتن و حلب وارد بازار شود، خرما را در کوپیره‌های بزرگتری نگهداری میکردند برای زمستان باسم بل bal که از الیاف و برگ خرما درست میشد.

میوه روی درخت پس از بارور شدن درخت ماده تا رسیدن کامل مراحل زیر را طی میکند: تاره- پهک- خارک- دسار- رطب و خرما که مرحلهٔ آخر آن است.

هر درخت نر به تناسب مقدار تاره‌ای که دارد بین پنجاه تا دویست نخل ماده را بارور مینماید.

اگر درخت ماده‌ای را باغبان بوسیلهٔ تاره درخت نر " بو bou " ندهد دارای میوه‌ای ریز و بدون هسته میشود باسم " سیس sis " که بسیار نامرغوب و غیر قابل استفادهٔ مطلوب است.

هر درخت ماده دو تا سه درختچه در کنار خود میپروراند که به آن بچ bach میگویند و آن را از مادر جدا میکنند و در جای دیگر میکارند.

هر بچ پس از سه یا پنج سال ثمر میدهد و موقعیکه جوان است به آن " نشو nashou " و وقتی درخت بزرگ و کامل شد به آن مح muh یا " دمیت demit " میگویند.

فراشبندیها حرف آخر را " خ " تلفظ میکنند و اینجا " ح " تلفظ می‌کنند.

بعضی از درختان خرما مخصوص خارک هستند و بمرحلهٔ رطب نمی‌رسند مثل " شیخالی "، " بریم "، " اشگر " و " حصاب " که در آخر فصل خرما میرسد و تا وقت باران بر روی درخت میماند یعنی تا آخر ماه آبان.

بعضی دنبارشان معروف است مثل " سمرون " و " شهابی " البته خرمای آنها هم خوب است و " سمرون " بیشتر از همه نوع خرما صادر میشود. گنتار، کبکاب و خدراوی مخصوص رطب هستند و خارک آنها مورد استفاده نیست. در اینجا " دبار " را " نیمخون " هم می‌گویند.

اینک شعری را از شاعری محلی به نام کربلایی محمد قلی که در وصف خرما سروده است می‌آوریم:

نیمه شب اندوه و غم اندر دلم جا می‌کند	صبح مفتاح رطب قفل از دلم وا می‌کند
کلهٔ " کبکاب " را ای دل مسیح آسانگر	صاحب اعجاز گشته مرده احیاء می‌کند
روحپرورهست "شیحالی "وجانپرور" بریم "	راست‌میگویند که "اشگر" دفع غمهامی‌کند
نام " گنتار " اربرم اعضای من شیرین شود	کشف اندر آیه «رطب جنیا» می‌کند
" نیمخون "را "سمرون "جادادهدرزیر ریح	اشتهامندان،را برخویش ایمامی‌کند
شهدها کرده " شهابی " در میان لولهها	رحمناکان را چو افلاطون مداوا می‌کند
صبح تا شامم دهان باشد بسان آسیاب	نفس، بی پروا صلاحی بار حاشا می‌کند
باغبانان کرده زنبیلان خود پر از رطب	« ناقص» بیچاره اندر پی تماشا می‌کند

امیرحسین حیات داودی

آینده: امید است این بار، چون وصف خرما به زبان شعرست آقای ابراهیم صهبا را خوش‌آید.

موقوفات اسفراین و بند مهار

خواجه نجم‌الدین علوی حسینی فرزند خواجه کمال‌الدین فرزند خواجه غیاث‌الدین از عرفای اواسط دورهٔ تیموری که از هنر خط بهره‌مند بود املاک فراوانی را در خراسان مخصوصاً در شهرهای خبوشان (قوچان فعلی) و اسفراین و جوین و سایر نقاط وقف کرد. از جمله کارهای خیر او تعمیر سد مهارست که به گمان من اساس و پایهٔ آن سد مربوط به دورهٔ ساسانی می‌شود.

آب این سد به زراعت دشتهای اطراف برده می‌شد. دشتهایی که در مسیر آن بود عبارت است از: گوریان، ادکان (که در آن روزگاران شهری در آنجا وجود داشته) و آبادیهای کنونی کلاته سنجر (که در وقف نامهٔ خواجه به نام سجر وجود داشته) و آبادیهای کنونی کلاته سنجر (که در وقف‌نامهٔ خواجه به نام سنجریه است)، ابرتپه که امروز «ابری‌تپه» گویند، کمند که ویرانه شده (کوه مانند)، کلاته علی خان و کلاته قاسم خان و گمهای (*Gom*) اسحق و گوریان و رمان‌آباد و چل‌دختران در حوزهٔ آن است.

آثار و ابنیهٔ نزدیک سد، در زیر تودههای خاک کلاته سنجر یا سنجریه (که منسوب به سنجر علی فرزند واقف است) شاهدی است بر قدمت منطقه و یادگار روزگارانی که آنجا آبادان بوده است.

برای به دست دادن اطلاعات مربوط به قنوات اسفراین مضمون و چکیدهٔ وقفنامهٔ مورخ ۸۲۰

خواجه نجم‌الدین را که آقای نجم‌الدینی از عربی به فارسی نقل کرده‌اند به چاپ می‌رسانیم. نسخهٔ این وقفنامه از آن سید اکبر نجم‌الدینی‌ها است و ترجمه از روی نسخه‌ای انجام شده است که در ادارهٔ اوقاف خراسان مورد تحقیق و مقابله قرار گرفته است.

احمد شاهد
(اسفراین)

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

... اما بعد، عالیجناب مستطاب حقایق و معارف آداب و افاضت اکتساب و عوارف انتساب، افضل الفضلاءالملام و افقه الفقهاء الفهام و اشرف السادات العظام ذوالمناقب و المفاخر و صاحب المجدین. مجد شریعت و مجدد طریقت و قبلهٔ عرفاء خواجه نجم‌الدین ابن‌خواجه کمال‌الدین علوی حسینی علیهماالسلام در مجلسی متشکل از اعیان و اشراف و جماعت مؤمنین و مسلمین وقف مؤبّد و حبس مخلّد نمود تمام مایملک و متصرفات خود را از قنوات کلی و حزئی در بلوک خبوشان بر اولاد خودش بطوری که به هیچ وحه قابل فروش و هبه و رهن و انتقال به غیر نباشد، مادامی که نسل انسان در روی زمین باقی است در تصرف اولادم باشد.

و واقف در ضمن عقد وقف قید نمود که چنانچه اولادم در اطراف و اکناف دنیا و شرق و غرب متفرق شوند و قنوات و رقبات موقوفات بلامالک و بدون سرپرست بماند [هیچکس حق دخالت ندارد] و هرکس در امور موقوفه و رقبات آن تصرف نماید لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم تا روز قیامت بر او باد.

و قنوات موقوفه بعضاً در حوزهٔ جوین واقع است، و بعضاً در میاندشت بین اسفراین و جوین، و بعضاً در بلوک اسفراین در قسمت پائین اسفراین و بالای قریه صحن‌الخاص (که امروز سخواست گویند) و قسمتی هم در حوزهٔ خبوشان.

الف) اما قنوات موقوفاتی که در بلوک جوین در قریهٔ محل سکونت واقف که مسجد و رواق او نیز در آنجاست قرار دارد پنج فقره است.

اول – قنات و مزرعهٔ زیرآباد. ده زوج.

دوم – قنات الاسود، چهل زوج. این دو قنات از سمت مشرق سَرچشمه گرفته و جریان دارد.

سوم – قنات اقبال آباد، ده زوج.

چهارم – قنات کمال آباد، ده زوج.

پنجم – قنات جمال آباد، ده زوج که فرزندان خواجه نجم‌الدین بوده‌اند.

ب) قنوات واقف در میاندشت

اول – سد دایر و معموره‌ای که از مال واقف احداث گردیده و قناتهائی که در زیر سد

قسمت بیرونی سد مهار که از سنگ و آهک است.

باهره واقع شده اول قنات سنجریه است که در مجاورت سد باهره می‌باشد ؛ شامل هشت زوج.

دوم – قنات ابری تپه، هشت زوج.

سوم – قنات معروف به کمند که اصلش کوه مانند است، بیست زوج، در شمال کلاته سنجر بوده و متروک و خشک است.

چهارم – قنات جلال آباد به اسم پسر واقف، بیست زوج. این قنات در سمت مشرق امامزاده احمدبن علی بن موسی (ع) و در مغرب تل باباقاجلو واقع است.

ج) قنوات موقوفه واقع در قسمت سفلای ملوک اسفراین که شامل دو قنات است.

اول – قنات بابافیض‌خان، چهارده شبانه روز.

دوم – قنات نصیرآباد، دوازده شبانه روز.

در شمال تل باباقاجلو قناتی است مسمی به فیض آباد که از جانب کوه سرچشمه گرفته رو به قبله جریان دارد.

د) در انتهای حوزهٔ اسفراین تا قسمت بالای قریهٔ صحن‌الخاص یازده قنات به شرح زیر دارد.

اول – قنات اخذالعنان به فارسی «جلوگیر»، دوازده زوج.

دوم – قنات خالدآباد، بیست زوج.

سوم – قنات حبس‌آباد، بیست زوج.

چهارم – قنات عرگ آباد در مغرب حبس‌آباد (تعداد زوج غیر خوانا).

پنجم – قنات فخرآباد در مغرب عرگ آباد.

ششم – قنات کال‌یحیی، دوازده زوج.

هفتم – قنات غیاث‌آباد، پانزده زوج.

هشتم – قنات معروف سقله واقع در مغرب غیاث‌آباد و قریهٔ شهداء شش زوج.

نهم – قنات شمس‌آباد در شمال قله (امروز به روستای قلی مشهوراست) پنج زوج. این قنات غیر از شمس‌آباد مغرب قریه صحن‌الخاص است.

دهم – قنات مشهور به دو قلول در مغرب شمس‌آباد، هشت زوج.

یازدهم – قنات علاءآباد به اسم پسر واقف در قسمت شمال دوقلول و کنار دربند، هفت زوج.

ه) قنوات احداثی و حفاری شده در حوزهٔ خبوشان پنج فقره است و اینها غیر از املاک جزئی واقف است که بعداً متذکر خواهد شد.

اول و دوم – دو قنات مشهور به غیر شماریه شامل شانزده سلخ، واقعان در قرب هاغیان وشرق‌شرین در بین دامنه‌های کوهستان که در اصل به اسم باباعلی یعنی شخصی که متصدی احداث و حفاری هر دو قنات بوده است می‌باشد.

سوم – قنات معروف به جهان‌آباد شامل بیست زوج، واقع در بین شمال و جنوب در

نزدیکی ویرانه‌ای که در شمال غازانچه و جبل‌الحوری قرار دارد و طول آن تا بالای مزار باباخوشگلدی امتداد یافته و از آنجا تا بالای قریهٔ سکه جریان دارد. در مشرق آن کوه شاه و قریهٔ خبوشان است و در بین شمال و مغرب آن تپه‌ای است معروف به قره‌تپه و قنات یکر کر.

چهارم ـ قنات نجم آباد (تعداد آن ناخوانا است و فقط هشت خوانده میشود) در محلی معروف به سکه نزدیک قریهٔ شهروان و دور از شهر خبوشان. سرچشمهٔ این قنات از شمال قلعهٔ سکه جاری است و آب قنات در اراضی فلات و در مجاورت تپه در سمت قبله جریان دارد و در شمال آن بی‌بی حنیفه و آقا سلخ می‌باشند و قنات باباخوشگلدی در مشرق آن قرار دارد.

پنجم ـ قنات معروف به جمال‌آباد بیست (ناخوانا). این قنات در تعیین حدود ذکر شده که در شرق کمال‌آباد و مغرب سیاه دشت واقع است. نصف این قنات وقف است و بر امامزاده جعفر ملقب به سلطان قاسم و مشهور به آقا امام در عرف عوام فرزند امام حسن ابن علی علیهما‌السلام که قاتل این امامزاده حکم ابن مالک کوفی علیه اللعنه بوده است و نصف قنات مزبور وقف بر کلیه اولاد واقف است و تولیت نصفهٔ وقفی بر امامزاده فوق‌الذکر و نگهداری آن تعلق به اعلم ارشد اولاد واقف دارد که عواید موقوفه را متولی صرف تعمیرات رواق اولاد و فرش و روشنائی بقعه نماید و لعنت خدا بر تغییردهندگان احکام وقف تا روز قیامت.

و اما املاک جزئی واقف که فوقاً اشاره شد عبارت است از املاک زیر:

در ناحیهٔ رود ماوان * یک زوج از کل چهل زوج.

و در قنات کمال‌آباد یک زوج از کل که اول تمام آن قنات ملک واقف بوده، لیکن ده سال قبل از وقف تمام آن را فروخته به جز یک زوج باقیمانده.

و در خیرآباد که مدارش بر هفت است یک سلخ.

و از قنات سیاه‌دشت یک زوج از کل ازواج.

این وقفنامه در حالی تحریر شد که هشتصد و بیست سال از هجرت رسول اکرم می‌گذرد.

این وقفنامه را از روی رضا و رغبت و بدون اکراه و اجبار برای اولاد نوشتم و از فرزندان حضرات حسن ابن علی علیهما‌السلام در بلوک خبوشان پنج نفر مدفونند.

اول و دوم طلحه و حسین که مدفن آنها در یک فرسخی خبوشان بین جنوب و مشرق در دامنه کوه شاه قرار دارد و قاتلشان حکم ابن تمیم خوارزمی علیه‌اللعنه بوده.

سوم عبدالرحمن که قاتلش هشام ابن حارث دومی علیه‌اللعنه بوده.

چهارم علی که قاتلش عمرابن بنده سیر حجازی است و مدفنش در دشت کوه و بین مشرق و شمال قرار گرفته و مدفن عبدالرحمن ... در مشهد ترقبه(طرقبه) واقع است.

---

* مایان کنونی

مهر واقف خواجه نجم الدین ابن خواجه کمال الدین حسینی (به صورت مربع در دو طرف وقفنامه چهارمرتبه).

ترجمهٔ حاشیهٔ سمت راست ذیل وقفنامه.

در رکنی از ارکان سیاه دشت سنگ مخروط شکل و توخالی دفن کردم که در جوف آن سنگ توماری مشتمل بر بیان املاک و وسائلی متعلق به خودم می‌باشد و هر یک از اولادم که باهوش و فراست خود دست یابد پیدا کند او شریف‌ترین و بزرگترین فرزندم خواهد بود و تمام اولاد موظفند به آن نوشته عمل نمایند.

مهر واقف: خواجه نجم‌الدین خواجه کمال‌الدین علوی حسینی (در هامش وقفنامه دومرتبه).

□ □ □

«جمکیه» همان «جامگی» فارسی است

در شمارهٔ ۱ - ۲ جلد پانزدهم ص ۸۳ ، مقالهٔ بزرگ علوی در معرفی اثر علمی بانو آسیه اسبقی زیر عنوان لغات دخیل [واموا‌ژه‌های] فارسی در زبان عربی چنین آمده. (یا مثلاً " جمکیه " در عربی به معنای " مقام و رتبهٔ یک کارمند " است و در تفسیرالالفاظ دخیلة فی لغات العربیة این کلمه به این معنی آمده است. ریشهٔ فارسی آن معلوم نیست.)

ریشهٔ این کلمه واژهٔ پهلوی jamagih (جامگیه) است که در فارسی نو جامگی شده و در عربی به صورتهای جامکیه و جامقیه (عربی - فارسی) و جمکیه مضبوط است.

این واژه از اصطلاحات دیوانی عهد ساسانی است و در جامعهٔ طبقاتی آن عصر پایگاه اداری و منزلت دیوانی یک صاحب منصب لشکری و کشوری را می‌رساند (همچنین نک: برهان قاطع).

معنی واقعی این واژه یک قواره پارچه است که برای یک دست جامه بسنده باشد.

کاظم زارعیان
(شیراز)

عکس اتحاد اسلام

تصویری از مجلس «اتحاد اسلام» که به عنوان عکس ناشناخته به چاپ رسیده است، چندان ناشناخته هم نیست، زیرا این عکس پیش از این لااقل یکبار در یکی از چاپهای پیشین (چاپ استانبول) سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ نوشتهٔ حاجی زین العابدین مراغه‌یی چاپ و معرفی شده است.

دربارهٔ موضوع و شناسایی دو تن از آزادیخواهان کشور عثمانی و واژگون کردن دستگاه استبداد سلطان عبدالحمید، چون کار مشروطه خواهان در عراق به ویژه در شهر نجف بالا گرفت، گروهی ازاعضای «جمعیت اتحاد و ترقی» که اغلب از نظامیان و مأموران دولت عثمانی بودند

و جمعی از علمای آزادیخواه و افراد «انجمن علمیه» ایرانیان مقیم نجف در تاریخ بیست و یکم ذیحجه ۱۳۲۹ ه.ق. در مدرسهٔ بزرگ یا مدرسهٔ قطب که حاجی میرزا حسین تهرانی مرجع تقلید آزادیخواه شیعیان تأسیس کرد بود، گرد آمده اعلام همدستی و اتحاد کردند.

در جلو عکس دکتر ثریابگ نمایندهٔ عثمانیان و شیخ عبدالرحیم ملله بی ماکویی نمایندهٔ علمای شیعه، زانوزده در برابر قرآن دست یکدیگر را می‌فشارند، ولی این عکس و مجلس سمبولیک بدان معنی نیست که واقعاً جمعیتی بنام «اتحاد اسلام» از عثمانیان وایرانیان بیاد یافته بوده وافرادی که در عکس دیده‌می‌شوند اعضای آن انجمن می‌باشند، بلکه این گروه صرفاً برای نمایش دوستی و اتحاد دو انجمن گردآمده وایں عکس را به یادگار برداشته‌اند که نسخه‌یی از آن هم بدست آقای موسی صادقی در اردبیل افتاده است. برای توضیح بیشتر در این مورد می‌توان به تذکر آقای محمدعلی حلیلی در مجلهٔ یغما (شمارهٔ مسلسل ۱۳۵ - ۱۳۳۸) رجوع کرد.

یحیی ذکاء

خالی بند

امروز صبح شمارهٔ ۲ - ۱ جلد پانزدهم مجله بدستم رسید. اول سراسر آن را نگاهی می‌کنم. دیدم آقای خسرو سعیدی ترکیب تازهٔ «خالی بند» را عنوان کرده و توضیحاتی در باب آن داده و نوشته‌اند «به نظر می‌رسد مردم آن را از مفهوم ضرب‌المثل از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسند درست کرده باشند ...» الخ

این حدس ایشان درست نیست و «خالی بند» مفهوم بسیار دقیق‌تر و پاکیزه‌تر و فصیح‌تری دارد. این اصطلاح اصلاً مربوط به دزدان مسلح که کار آنان بیر راه و رسم‌ها و آیین‌ها و قواعد خاص خود را دارد و سارق مسلح شهر (که به خانهٔ مردم می‌رود و با اسلحه صاحب خانه را وادار به تسلیم می‌کند و اثاث او را می‌برد) با سارق مسلح بیابان فرق دارد.

در هر حال، این گروه برای این که هیمنه و جبروتی داشته باشد و مردم را بترسانند، خاصه آن کسانی از ایشان که بیشتر با ظاهر خود مردم را می‌ترسانیدند تا با شجاعت و شقاوت ذاتی خود، باید سرا پا غرق اسلحه باشد و برای این منظور چند ردیف قطار فشنگ به کمر می‌بستند و حمایل می‌کردند و غیره.

اما همیشه آن اندازه فشنگ در دسترس ایشان نبود که این قطارها را پرکند و در حقیقت چند فشنگی بیشتر نداشتند یا اصلاً نداشتند. اما برای ترسانیدن مردم قطار فشنگ را «خالی» یعنی با پوکهٔ فشنگ یا بی آن می‌بستند که ظاهرشان مهیب جلوه کند و ترس در دل طرف بیاورد. چنین کسانی را «خالی‌بند» می‌نامیدند و در تعبیر از کار ایشان می‌گفتند فلانی «خالی می‌بندد» که البته کنایه از همان دعوی گزاف و لاف زدن بی اصل و سروصدای بسیار برای ترسانیدن طرف است.

در ضمن ضرب‌المثل معروف «از تفنگ خالی دو نفر می‌ترسند» نیز به خلاف ظاهرش بسیار

قدیمی است و دست کم هزار سال از عمرش می‌گذرد و پس از رواج یافتن تفنگ صورت آن تغییر یافته است. درویس ورامین (سروده‌شده به سال ٤٤٦ هـ.ق.) آمده است: ندیدم خوشتر از این داستانی / دوتن ترسد ز شکسته کمانی - چنان که می‌دانی یکی از معنی‌های " داستان " همان ضرب‌المثل است.

محمدجعفر محجوب

(پاریس)

خالی بند و « سه کردن »

بد نیست بدانیم که این اصطلاح در اصل به نیروهای نظامی و انتظامی همچون ژاندارمری، قزاق خانه و نظمیه برمی‌گردد و از این منشاء به زبان محاوره راه باز نموده و طی سالیان اخیر در نزد طبقاتی تداول یافته است و در جای خود اصطلاحی است با نمک. در روزگاری که سلاح به تعداد کافی برای تمامی مأموران وجود نداشت، یا به عللی تمامی مأموران مجاز به حمل آن نبودند، بودند مأمورانی که برای حفظ ظاهر مبادرت به حمل غلاف خالی سلاح می‌کردند. نتیجه آنکه مردم از دور آنان را مسلح می‌دیدند، بی خبر از آنکه مسلح به غلاف خالی هستند. چنین مأمورانی را که غلاف خالی به کمر می‌بستند «خالی‌بند» می‌گفتند. همچنانکه از این سابقه بر می‌آید و آقای سعیدی نیز متذکر شدند خالی بند به معنای تظاهر به امری کردن است و همطراز ملوف زدن و لاف در غربت زدن یا چاخان کردن شکارچیان است. اما سنخیتی با ماست بندی، سر هم بندی و پروار بندی ندارد.

در این رهگذر شاید بجا باشد به اصطلاح همسنگ آن «سه» نیز که آن هم بتازگی در نزد برخی جماعات رواج یافته اشاره شود و منشاء آن گفته شود. این روزها «سه» را در ترکیباتی همچون «سه کردن»، «سه بودن»، «سه بازی کردن»، «سه باری درآوردن» می‌شنویم و در تمام این موارد مفهوم ناجور، غیرعادی و عوضی را به ذهن متبادر می‌کند.

این اصطلاح در اصل از آن تعمیرکاران اتومبیل است. در نزد مکانیک‌ها ماشین چهارسیلندری که یکی از سیلندرهایش در اثر خرابی از کار بیفتد و تنها با سه سیلندر کار کند باصطلاح «سه» گفته می‌شود و یا می‌گویند «ماشین سه کار می‌کند» ازهمین جاست که «سه» به معنای ناجور و خراب به زبان محاورهٔ برخی جماعات راه باز نموده است.

سیامک عاقلی

حافظ خط حافظ

W.H.Matthews and co. (مؤسسه امور وکالتی در لندن) آینده را آگاه ساخته است ازاینکه خانمی انگلیسی اوراقی چند (خطی) از اشعار حافظ در اختیار دارد و به وکیل خود گفته است یکی

از خویشان او که کتابخانه‌ای از کتابهای اروپایی در حیدرآباد هند خریده بوده است (۱۸۹۸) و این اوراق‌ـلای آن کتابها به دست آمده و به میراث به این بانو رسیده است. اینک که کتابهای اروپایی را می‌فروشد میل دارد که اوراق فارسی مربوط به حافظ در ایران به چاپ برسد، مخصوصاً از این لحاظ که لورنس لکهارت به او گفته بوده است که این نسخه اهمیت دارد و چون مجلهٔ آینده مجله‌ای ادبی است نه سیاسی به ما گفته است مطلب را به شما بنویسیم

در پاسخ آنها نوشتیم که آینده می‌پذیرد غزلها را در مجله به چاپ برساند. آنها در نامهٔ بعدی نوشتند یک غزل را بطور نمونه خواهیم فرستاد تا اگر طرز چاپ آن مطلوب مالک اوراق بود بقیه را بفرستیم.

اینک خوشبختانه نمونه‌وار یک صفحه را که حاوی یک غزل و شروح لغوی آن است فرستاده‌اند و ما به مناسبت توجهی که خانم مالک به ادبیات فارسی نشان داده است آن را عکسی چاپ می‌کنیم.

همراه آن توضیحاتی دربارهٔ نسخه و اهمیت آن فرستاده‌اند که آن را هم به ترجمهٔ دوست عزیز آقای قدرت‌الله روشنی چاپ می‌کنیم.

* * *

در اواخر دههٔ قرن نوزدهم جوان انگلیسی نام ویلیام نمایندگی چندین شرکت تجارتی را در مستعمرات افریقائی و هندی انگلیس متعهد داشت. دفتر نمایندگی ویلیام در حیدرآباد هند، تجارتخانهٔ محلی پاتل و کمپانی را دایر کرده بود که مدیر آن شخصی نام " فردوسی اکبرشاه " بود. کار دیگر این تجارتخانه فروش حیوانات از قبیل فیل، ببر و سایر حیوانات بود که سود حاصله از آن را با ویلیام به شراکت تقسیم می‌کرد. در ضمن شغل دیگر ویلیام جمع‌آوری نسخ کتب قدیمی بوده است.

فردوسی اکبرشاه راه دیگری در سال ۱۸۹۸ پیش گرفت که ویلیام با آشنائی قبلی که بکار جمع‌آوری کتب داشت، نسخ چاپی کتابهای انگلیسی منطقه را از بازرگانان ایرانی نژاد ساکن منطقه جمع‌آوری و خریداری نماید. در میان کتابهای خریداری شده بوسیله ویلیام چندین نسخهٔ خطی غیر انگلیسی وجود داشت. در میان این کتابها، جزوه‌ای شامل پنجاه غزل از حافظ بود که بخط خود شاعر روی پوست نوشته شده بود(!) بعلاوه چندین مطلب مربوط به حافظ بود که روی کاغذ نوشته شده بود. فردوسی اکبرشاه برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ غزلیات حافظ از محققی صاحب نام که در ادبیات فارسی آگاهی کامل داشت مدد گرفت. این شخص فقیر صاحب علی مرد صوفی و زاهدی بود و از فرقهٔ صوفیهٔ صنعانی (در هند) بود. فقیر صاحب علی دعوت فردوسی اکبرشاه را برای مطالعهٔ آثار و غزلیات حافظ پذیرفت، فقیر صاحب علی مدت نوزده سال وقت خود را صرف مطالعهٔ

این پنجاه غزل نمود و تفسیری هم بر روی این غزلیات نوشت و کتاب تازه‌ای بوجود آورد. " "

بعدها ویلیام که بمقام سرویلیام ارتقا مقام یافته بود و در انگلستان صاحب کمپانی بزرگی شده بود تصمیم گرفت که مایملک خودش را از هند به انگلستان ببرد و این کار در اثنای جنگ بین‌المللی دوم انجام گرفت. کتابهای ویلیام تعدادی صحیح و سالم به انگلستان رسید و مقدار زیادی هم در دریا بعلت جنگ از بین رفت. بعد از مرگ ویلیام کتابهایش به وارث رسید.

از پنجاه غزل خطی حافظ فقط چهارده غزل آن سالم به انگلستان رسید و بقیهٔ آنها در دریا از بین رفت. خوشبختانه، بهرحال کتاب تهیه شد بوسیله صاحب علی از دریا گذشت و سالم به انگلیس رسید متأسفانه این کتاب بعلت بدی کاغذ و مدت طولانی که در دریا با کشتی حمل میشد صدمات زیادی به‌آن رسیده بود و مالک آن مجبور شده بود از کل کتاب عکس تهیه نموده و سپس آنها را فتوکپی نموده وسپس مجدداً آنها را صحافی کرده و بصورت کتاب تازه‌ای درآورد.

این کتاب شامل پنجاه غزل از حافظ است باضافهٔ تفسیری که فقیر صاحب علی بر هریک از غزلیات متن اصلی روی پوست نوشته است و مطالبی که خود حافظ به دوستش شریف نامی موقع سرودن اشعار بیان داشته است.

فقیر صاحب علی نام کتاب را حافظ صوفی گذاشته و آنرا هدیه‌ای برای اهل دل دانسته و ممکن است این نام زاییدهٔ تخیلات خود فقیر صاحب علی باشد. نوشته‌های صاحب علی بسیار بد خط و ناخوانا نوشته شده و ممکن است خط خودش بوده و یا اینکه کاتب دیگری گفته‌های او را یادداشت کرده باشد. بالاخره صاحب علی در ۱۹۲۶ درگذشته است.

صاحب فعلی کتاب این جزوه را یکی از نادرترین کارها و اثر خود حافظ دانسته که در زمینهٔ ادبیات فارسی نوشته شده است شرح ذیل خلاصه‌ای است راجع به عقیدهٔ حافظ دربارهٔ قضا و قدر و یا ستارهٔ اقبال او که بوسیله یکی از متخصصین دانشگاه کمبریج با همکاری یکی از افاضل ایرانی آن دانشگاه تهیه شده است.

از جنابعالی خواستاریم خلاصهٔ ذیل را برای خوانندگان مجلهٔ آینده ترجمه و در آن نشریه چاپ کنید. در ضمن پاراگراف آخر را هم که در خصوص شریف است بچاپ برسانید.

حافظ علاقه و دلبستگی زیادی به موطن اصلی خود شیراز داشت و بهیچ وجه دوست نداشت از شیراز به نقطهٔ دیگری سفر کند. حافظ در جوانی یکبار تصمیم به سفر گرفت و به یزد رفت، ولی چون سفر سازگار با حال و احوال او نبود و برای شیراز دلتنگ شده بود ناچار به شیراز مراجعت کرد. در همین سفر دوری از شیراز در او تأثیر زیاد کرد و قطعهٔ " هجرت " را سرود. حافظ چند بار دیگر در دوران زندگیش تصمیم به سفر گرفت ولی هیچکدام با موفقیت قرین نبود.

بالاخره حافظ چنین اندیشید که ستارهٔ اقبال او با سفر کردن و دور بودن از شیراز هماهنگی ندارد و او باید در یک نقطه ثابت بماند و این عقیده تا آخر عمر در ذهن و فکر حافظ وجود داشته است. این فکر و اندیشه نه تنها در ایران بلکه در قرون وسطی در اروپا نیز به رواج داشته است.

فظ این سرنوشت را برای خودش پذیرفته بود و تا آخر عمر هم به این عقیده بوده است. حافظ به بسعان و سایراعیان شیراز که با او همفکر و عقیده بودند وفادار بوده و عشق شدیدی به خداوند شته است.

حافظ ستارهٔ اقبال و یا بخت را در زندگی انسانها بسیار موثر میدانسته است. این ستاره گاهی مث سربلندی یکی و نگون بختی دیگری میشده است و این حالت در جهان زندگی همیشه با سانها همراه بوده است. در این خصوص حافظ چندین غزل سروده است و علت سفرکردن خودش بلاقمندی به زندگی در شیراز را بیان داشته است. حافظ در اواخر عمرش غزلی فوق‌العاده زیبا در موص وفا و عذر سفر سروده است و آن شاهکاری بی نظیر است.

حافظ در اکثر غزلیاتش با وقوفی که بمعنای درونی قرآن کریم داشته تمام سورههای قرآن را سورتی در اشعارش بیان داشته است. آخرین پاراگراف دستخط شریف برای غزلیات حافظ این معانی بخوبی میرساند. شریف دوست نزدیک و یار حافظ در تمام دوران زندگی او بوده است. تمام این جاه غزل و سایر مطالب را خود شاعر برای شریف در آخرین روزهای حیات گفته بوده است.

ترجمهٔ قدرت الله روشنی زعفرانلو

نده

نقل این مطلب برای آن است که خوانندگان با نمونهٔ تخیلات سخنداران آگاه شوند.

مزرع : کشتزار (ریشه عربی: زرع)
مزرع سبز فلک : کنایه از آسمان پرستاره. داس: آلتی شبیه ماه نو که با آن کشت را درو میکنند.
بخت : ستاره سرنوشت هر کس که با تولدش همراه گشته (در مادر گیتی زائیده میشود) و با مرگش افول میکند.
بخت خسپیده : ستاره سرنوشت ثابت و بی حرکت — یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم (غزل ۱)
خورشید دمید : ستارگان افول کردند. کنایه از گذشتن فرصت و به پایان رسیدن عمر.
ای ستاره سرنوشت من که در این تغییر سرنوشت‌ها همچنان ثابت و بی تغییر و
بی حرکت ماندی تا فرصت گذشت و عمرم را رسید (بدون هیچ تغییری در سرنوشت من)
ثابت : ستاره ثابت، نقیض سیاره. بخت و طالع غیر متغیر (ریشه: ثبت) کنایه از با وفا
تکیه : اتکاء، پشت گرمی (وکاء) تکیه کردن، اطمینان داشتن
سیار : متغیر، گردان (سَیَّر)
اختر سیار : طالع متغیر و گردان، سیاره، نقیض ثابت
عیار : متغیر، گردان (عَیَّر) کنایه از بی وفا.
ستاره سرنوشت کاوس و کیخسرو متغیر و بی وفا بود در این تغییر تاج شاهی و
کمر سروری را ربود (پس از ستاره سرنوشت ثابت خودت راضی باش که با وفاست)

دربارهٔ میرزا کوچک خان

-۱-

چون در شمارهٔ ۱-۲ سال ۱۵ (۱۳۶۸) از حضری جونز استاد تاریخ تجارت مدرسهٔ علوم سیاسی و اقتصادی لندن سخنی نقل شده است که «جنبش جنگل تحت رهبری کوچک خان که شدیداً به عقاید کمونیستی جلب شده بود» (ص ۵۹) توضیح زیر را درج کنید:

اگر میرزا چنانکه این پرفسور مغرض انگلیسی مدعی است شدیداً به عقاید کمونیستی جلب شده بود، پس چرا در طی هفتاد سال، در شوروی، زادگاه حکومت کمونیستی، نویسندگان و تاریخ نگاران شوروی، در حق میرزا بی مهری نشان میدادند و حقایق حیات مبارزه‌آمیز او را از افکار عمومی پنهان میکردند و حتی مورخ شوروی، پرفسور ایوانوف وقاحت را بجائی میرساند که میرزا را به خیانت متهم کند. (تاریخ نوین ایران-ایوانوف ص ۴۱-۴۰ و ۴۹-۴۸). چرا کمینترن که مقر آن در مسکو بود، میرزا را هرج و مرج طلب مینامید و زبان به انتقاد سیاست وی میگشود – چرا محافل عالی رتبهٔ رسمی شوروی از وزیر خارجهٔ وقت (چیچرین) گرفته تا سفیر آن کشور در ایران (روتشتاین) در عین همدستی و همدلی پشت پرده با سردار سپه، میرزا را به انواع دسایس فریب میدادند و عرصه را برای ادامهٔ مبارزات او تنگ میکردند.

میراحمد طباطبائی

آینده. چون توجه آقای دکتر میراحمد طباطبائی به نوشته‌ای است که چندی پیش در مجله درج شده بود، باید گفت که نقل کفر کفر نیست. در مسایل تاریخی نقل اقوال مختلف است که به تدریج موجب رفع ابهامها می‌شود.

-۲-

در مقالهٔ خواندنی محقق عالیقدر، آقای دکتر شیخ‌الاسلامی زیر عنوان «نصرت الدوله و داستان سقوط وی» از تهاجم کمونیستهای گیلان به ریاست احسان الله خان بتهران و تشکیل جمهوری سوسیالیستی ایران، سخن رفته بود.

نگارندهٔ این سطور در جلد دوم کتاب «نقش گیلان در نهضت مشروطیت ایران» باستناد بحثها و مذاکراتی که با آقایان شیخ احمد سیگاری از یاران میرزا (که پس از شهریور ۱۳۲۰ بنام سلطان سیگار در مطبوعات ایران نامیده شد)، همچنین حجةالاسلام شریعت گیلانی از همکاران مرحوم مدرس و پدر مرحوم محمد مجلسی دادستان اسبق تهران، و حاج شیخ محمد حسن آمون از سران نهضت جنگل داشتهام، نوشتهام نهضت جنگل یک قیام ضد امپریالیستی و بمنظور نجات دادن کشور از یوغ استعمار بود و بهیچوجه جنبهٔ مارکسیستی نداشته است.

در همین کتاب با ذکر دلایل مستند آمده است که میرزا کوچک خان بهمین خاطر چند تن از همراهان بسیار نزدیک و عزیزش را بعلت داشتن اندیشههای افراطی از نهضت جنگل طرد کرد، حتی به گفتهٔ بسیاری از یاران و همکاران نزدیک میرزا کوچک خان؛ «وی همواره تفنگ بر دوش و تسبیح در دست داشت» قبل از استخاره و یاری طلبیدن از پروردگار، دست به هیچ اقدامی و حرکتی نمیزد.

عطاءالله تدین

یادی دیگر از امیرکبیر

آقای جمال حداد خوانندهٔ گرامی زحمت خواندن مقالهٔ «معین السلطنه در شیکاگو» را بر خود هموار فرموده و از نویسندهٔ مقاله پرسیدهاند که آیا چنین سندی در کتبی دیگر نیز آمده است؟

نخست باید از آقای حداد سپاسگزار باشم که به هر حال با آینده سر و کاری دارند و قطعاً از خوانندگان دائم مجله میباشند. اگر جناب ایشان از مشترکان مجلهاند، پس امتنان بیشتر مرا جلب میفرمایند، اما اگر هم مشترک مجلهاند و هم در فکر ازدیاد مشترک میباشند باید عرض کنم که به اعلی درجه ممنون ایشان میباشم. یعنی بیشتر از بسیار. بنا به در خواست و تذکار خوانندهٔ گرامی باید خاطر دقیق ایشان را به موارد زیر جلب کنم و سند تازهای را هم ارائه دهم.

خوانندهٔ عزیز، وقتیکه از کتابی مطلبی نقل میشود، دیگر موضوع از نظر نویسندهٔ مقاله خاتمه یافته تلقی میشود، ولی هر جمع یا جامعهای را راه و رسمی است که رعایت آن تقریباً لازمست. گاهی در موارد مختلف دیده شده است که حکیم باشی را دراز میکنند و حکیم بیچاره حق اعتراض هم ندارد. بنابراین ما هم به دنبال یادآوری یا پرسش خوانندهٔ محترم رفتیم که بر سر هم اینگونه دقتها و تحقیقها و پرسیدنها مالاً سودمند خواهد گردید. چنانکه این بار نیز چنین شد.

بد نیست موضوع را از شهر خودم (رشت) آغاز کنم. به ویژه آنکه حاج معین السلطنه هم رشتی بود. در شهر ما معماری بود بنام حاج رضا... معروف به حاج رضا کرچ (Karch). پیری مهربان و روشن ضمیر و خدمتگزار بود. ضمن انجام خدمات معماری معمول آن زمان، نسبت به تعمیر خانهٔ فقرا که مخارج آن از جیب ثروتمندان شهر پرداخت میشد، همتی داشت و این ردیف از خدمات را رایگان انجام میداد. اینک فرزند و فرزندزادگانش در بنگاه و دفتر آن مرحوم مشغول کار و کسبهاند و شناسنامهٔ دلزنده دارند.

وقتی که به این معمار معروف می‌گفتند فلان دیوار را که برای فلان پیرزن ساختی رمید و چمید و خمید و ریخت، بی درنگ جواب می‌داد من بی تقصیرم آقا جان. ای بر پدر و مادر... لعنت. وقتیکه می‌پرسیدیم دیوار و ریزش آن و به قول خودش «دیفار» چه ربطی به فلان دولت خارجی دارد؟ جواب می‌داد، آقازاده حالا، حالاها خیلی باقیست تا تو بفهمی موضوع چیست. بعد ادامه می‌داد از روزیکه .... پای خودش را در این سرزمین باز کرد و در کارهای ما دخالت کرد، دروغ و تزویر و تقلب و کم کاری در جامعهٔ ما فراوان شد و مردم همه پلیتیک باز شدند. (رشتی‌های قدیمی آدم‌های متقلب را پلیتیک باز می‌گفتند). از آن روز که این ناکسان آمدند، کوره پزها آجر را خوب برشته نمی‌کنند. بنا در کار خودش سهل انگاری می‌کند. عمله و کارگر دل نمی‌سوزانند و تنبلی می‌کنند و دیوار این چنانی هم می‌ریزد و حالا می‌فهمید که من بی تقصیرم. بگو بر پدر... لعنت. ملاحظه می‌فرمائید که اعتقاد بعضی از مردم وطن ما نسبت به زورمندان بزرگ تا چه حد و اندازه گسترش داشته و قابل تعمیم بوده است. من بارها منطق مشابه منطق حاج رضا معمار را از مردم تهران و قزوین و کاشان و .... کم و بیش شنیده‌ام.

حالا برویم و دنبالهٔ موضوع را از قول سفیر انگلیس که معاصر امیرکبیر بوده است بگیریم و اتخاذ سند کنیم. باید کتاب مستطاب «ایران در برخورد با استعمارگران از آغاز قاجاریه تا مشروطیت» نوشتهٔ دانشمند نامور مرحوم مبرور دکتر سید تقی نصر را پیش روی خود بگذاریم و صفحهٔ ۲۴۲ آنرا بگشائیم و بخوانیم وزیر مختار انگلیس می‌نویسد «بزرگترین هدف امیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار مردم هر چه ممکن باشد بی‌مقدارتر نماید». ملاحظه می‌شود که امیر برای مبارزه با خرافهٔ ملی که هر نیک و بد را مردم از سیاست خارجیان می‌دانستند و می‌خواستند و ارادهٔ ملی و دولتی خود را مرغ بر تصمیمات دیگران می‌انگاشتند و نیز با تکیه به خلق و خوی ایران خواهی که از مکتب آقا و مولای خودش (قائم مقام) آموخته بود. همیشه به دنبال اجرای سیاست مستقل ملی بود و درسیاست خارجی هم، سیاست عدمی یا عدم تعهد را برابر بیگانگان که امروز در شعار نه شرقی و نه غربی متداول شده است پیشهٔ خود ساخته بود. آن سیاست مدار زیرک و بزرگ و متهور برای استواری برنامه‌های ملی خود به دنبال دست آویز تازه‌ای بود تا بتواند با تکیه و آویختن به آن دست آویز خود و کشورش را از شر شیر وخرس برهاند. ناگزیر متوجهٔ کسانی گردید که نیرومندی را همراه با عدم مطامع در ایران زمین توأم داشته باشند. آمریکا در روزگار امیرکبیر چنین اهدافی داشت. آمریکا از سال ۱۹۱۸ سر و دم میجنبانید و در ۱۹۴۴ رسماً چهره نمود و میراث خوار بریتانیای کبیر گردید و ابر قدرت استعمار طلب شد.

حالا از خط و املاء و انشاء و افکار دکتر سید تقی نصر یاوری می‌طلبیم که در همان کتاب و همان صفحه مرقوم فرمودند. «.... بعلاوه امیر سعی داشت دولت سومی را متوجهٔ ایران کند و یکم پیمان دوستی و کشتی رانی با آمریکا امضاء نمود: در نهم اکتبر ۱۸۵۱ میلادی، ولی با کشته شدن

اولین پیمان مبادله نگردید» . پس اینهم مدرک دیگری از منشی سیاسی امیرکبیر که هم مدرک نخستین را که به وسیلهٔ آقای همایون شهیدی در کتاب حاج معین‌السلطنه آمده بود و اینجانب آن را فقط نقل کرده بودم، تائید می‌کند وهم بی تقصیر بودن این بندهٔ ناچیز خدا را که اگر بنویسم ویل دورانت مورخ معروف گفته است که «انسان ... ذاتاً حسود آفریده شده است» یا از جلد دوم کتاب سفینة البحار صفحهٔ ۵۲۳ نقل کنم که «ان اعظم الخیانة الامة» یعنی اختلاس و سوءاستفاده از اموال دولتی و حیف و میل کردن آن بالاترین خیانت است. آیا خواننده باز از من خواهد پرسید که آیا چنین چیزهایی در کتابهای دیگر نیز آمده است؟ و اگر آمده، کدام کتاب می‌باشد؟ از اول بگویم حتی نقل کفر، کفر نیست تا چه رسد به حرفهای معمولی که در کتابها ضبط و ثبت شده‌است. دوم هم عرض کنم، به قول حاج رضا معمار، من بی‌تقصیرم آقا ... ولی با همه بی‌تقصیری محرمانه و خیلی محرمانه عرض می‌کنم که باید راز نابودی امیرکبیر را در همین قراردادها جستجو کرد.

مهدی آستانه‌ای

آینده_ آقای رحیم رضازادهٔ ملک هم می‌فرمود در کتابی که خود راجع به روابط ایران و امریکا نوشته و چاپ شده به همین موضوع مربوط به امیر اشاره کرده‌است.

نامهٔ عارف و عکس عارف

نامهٔ مرحوم میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی به جناب دکتر رعدی و این گونه مطالب بکر و دست نایافتنی را باید مدیون و ممنون آینده باشیم.

در مورد عکس عارف در میان دوستان خود که تردید کرده‌اید (شاید در همدان) بعرض عالی می‌رساند، عکسهای عارف در همدان و کردستان و روابط او با مرحوم حشمت الملک کردستانی و بخشیدن دهکدهٔ با صفای صلوات آباد به عارف را من از زبان مرحوم عباس خان حشمتی شنیده‌ام و در دیوان چاپی جدید عارف نیز میتوان دید و خواند. قیافهٔ عارف در عکسهای آن دوره نشان دهندهٔ درد و رنج شاعر آزاده و هنرمند وآیت ناامیدی تام آن آزاده مرد می‌باشد. عکس چاپ شدهٔ اخیر مربوط به ایام شادمانی و دیدار مرحوم عارف از مرحوم کلنل محمدتقی خان و مسافرت خراسان و مشهد عارف می‌باشد که باعث بوجودآمدن عارف نامهٔ ایرج و رنج‌نامه و بقیهٔ عمر عارف شده‌است.

محسن صدیقی کردستانی

* * *

برای من که مدتی است در کار تهیهٔ کتابی مفصل دربارهٔ زندگی و آثار عارف قزوینی می‌باشم، نامهٔ عارف به آقای دکتر رعدی نوشته‌ای خوب و خواندنش لذت بخش بود.

علیرضا میرعلینقی

آینده: اما آقای ابراهیم صهبا در قطعه‌ای لطف آمیز خطاب به مدیر مجله از جمله دربارهٔ نامهٔ عارف سروده است:

ای شگفتا رعدی استاد سخن — فتنه اکنون می‌کند بر پا چرا
شصت سال از عمر آن بگذشته است — رو کند آن نامه را حالا چرا

ابراهیم صهبا

تابلوی مریم

در شمارهٔ ۱ و ۲ سال پانزدهم صفحهٔ ۱۲۷ آمده است که تابلوی مریم قسمتی مربوط به سال ۱۳۱۸ و نیمهٔ دوم مربوط به دوران مشروطه خواهی (۱۳۲٤) است.

اما چون عبدالحسین میرزا فرمانفرما در سال ۱۳۲۳ والی کرمان شد، پس تاریخ یاد شده (۱۳۱۸) درست نیست.

محمدعلی حدادی زفره‌ای

دو نامهٔ منظوم از جامع

آینده‌ام بیاد چو صدها کتاب رفت — صبرم ز دل برونشد و از دیده خواب رفت
گفتم که چون هزار نشینند بشاخه‌ام — هجرم بسر نیامد و صبر از نصاب رفت
داد از نخست خاصیت آب زندگی — شیرین نگشته کام سعی و شتاب رفت
ماهی که میگذشت ز آینده مژده بود — آینده‌ام نیامد و مه بی‌حساب رفت
مائیم یار زمره از یاد رفتگان — یا سهم ما بآب چه بودیم خواب رفت
یا نو بهار آمد و بشکفت گل باغ — یا گل نخورد آب و شقایق بتاب رفت
باد صبا به ری رو و با اوستاد گوی — کی بیکنامیت همه جا در رکاب رفت
یا سال شصت‌وهشت بجز یک دومه‌داشت — ده ماه با بسرعت مر سحاب رفت
آینده‌ام نبود بطالع بسال نو!؟ — یا چونکه بود خانهٔ بختم خراب رفت
من خویشتن بخیل تو از یاد رفته‌ام — یا از کفت بخیره شمار از حساب رفت

□ □ □

سوی آینده گذر باز کن ای پیک سحر — گر شدی جانب ری ملک ادب راه سپر
بادب صبح دوم جانب افشار بپوی — گوی که ای مردمک دیدهٔ ارباب نظر
چه خطا رفت که صرفنظر از ما کردی — غیر پیری که از آن چاره ندارند بشر
نظر لطف تو بس ناسره‌ها را سره کرد — ز چه رو ناسرهٔ من نشد از لطف تو زر
ز چه رو چاپ نشد قطعهٔ من ای سره مرد — اثری نیست بقول و بقرار تو مگر
یافتم یا مگر استاد دگر هست ترا — که نظر داده بقطع نظرت از اهل نظر

شود آشفته محیط از تو اگر چاپ نشد   قطعهٔ بنده درآینده چو " ابراج" دگر

محمدتقی جامع
(نائین)

توضیح دو نکته

در فرمان ملک الشعرائی محتشم کاشانی که از حنگی استخراج و حاپ شده‌است (آینده سال ۱۳٦۸ صفحهٔ ۱۱۱) " شکر و شکایت " به شکوه و شکایت تصحیح شده‌اند. اما متن فرمان «شکر و شکایت» درست است نه شکوه و شکایت، کلمات شکوه و شکایت مترادفند و شکر و شکایت متضاد. مانند این بیت «قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه/ به شکر یا بشکایت برآید از دهنی» همانطور که در مقدمه مدکور داشته‌اند پریحان خانم در متن فرمان به محتشم اجاره داده است هر شاعری که شعر حوب بگوید و محتشم بپسندد مورد تشکر قرار گیرد و اگر سراینده‌ای شعر ناموزون و ناىحا بسراید و ملک الشعرا بپسندد مورد تعریر قرار گیرد. بنابراین شکر و شکایت درست است نه شکوه و شکایت.

* * *

در صفحهٔ ۱۰۷ محلهٔ آینده شمارهٔ ۲ - ۱ سال ٦۸ آقای دکتر فتح الله محتبائی شرحی مفصل دربارهٔ « بیت عبوس زهد به وجه خمار ىشیند ـ علام همت دردی کشان خوشحویم» مرقوم داشته و ار مباحثهٔ خود با آقای دکتر حسینعلی هروی نویسندهٔ کتاب شرح غزلهای حافظ سخن به میان آورده‌اند.

اشتباهی که در شروح بیت حاصل شده این است که " وجه " را به معنی پول دانسته‌اند. در بیت بالا وجه به معنی چهره و صورت است و خمار صفت آن است و جانشین موصوف شده و معنی بیت ساده است: حافظ زاهد ترشروئی را یک سو و خمار خوشروئی را در مقابل قرار داده میفرماید گرد ترشرویی زهد حشک بر چهرهٔ آرام حمار عارف ىمینشیند. حافظ خمار حوشخو را بر زاهد ترشرو ترجیح می‌دهد.

محمد کاظم آقابخشی
(رشت)

دبستان سعادت دامغان

در شمارهٔ (۳ ـ ۵ سال چهاردهم، ص ۲۲۱) زیر عکس آموزگاران و دانش آموزان دبستان " سعادت ناظمیهٔ دامغان " نام دبستان اشتباهاً " فاطمیه " و نام مدیر مدرسه "عبدالله یاسائی اردکانی" چاپ شده است.

عبدالله یاسائی مرد سیاسی دوران رضاشاه مهرجردی بود نه اردکانی و خانوادهٔ عبدالله یاسائی با خانوادهٔ سرلشکر محمود یاسائی اردکانی که از دوستان هستند نسبتی ندارد.

اما مدرسهٔ " سعادت ناظمیهٔ دامغان " به دعوت و تشویق میرزا رضا دامغانی (شریعتمدار) روحانی والامقام دامغان و نمایندهٔ مردم شاهرود در دورهٔ پنجم مجلس شورای ملی و با سرمایهٔ ابوالحسن ناظمیان (ناظم التجار سمنانی) و مدیریت عبدالله یاسائی تأسیس شد و هنگامی که یاسائی به عدلیه برگشت، آقای سیدابوالفضل شریعت پناهی که در صیدآباد دامغان تدریس میکرد به دعوت مردم دامغان به جای یاسائی نشست و چندی بعد یاسائی اجازهٔ رسمی مدرسه را به نام " سعادت " برای آقای شریعت پناهی گرفت.

خوشبختانه آقای شریعت پناهی حیات دارد و باید بیش از نود سال داشته باشد. برای مزید اطلاع در زمانی که علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ بود در مسافرتی که به دامغان کرد نام دبستان را از سعادت به منوچهری شاعر نامدار دامغانی تغییر داد.

مسعود یاسائی

عکس نویسندگان مجله

لازم است به همراه مقاله‌ها عکس کوچکی از نویسنده چاپ شود.

۱ – این کار طراوت تازه‌ای به نشریه خواهد داد.

۲ – هیچگونه مغایرتی با سیاست و هدف نشریه نخواهد داشت.

۳ – مشترکین ماهنامه که تصور می‌کنم بسیاری از آنها نویسندگان را ندیده‌اند، لااقل اگر در خیابان همدیگر را ببینند می‌توانند سلامی عرض کرده و احوالپرسی نموده و ارتباط آنها تسهیل گردد.

٤ – اگر موافقت نکنید میگویم چرا باید برای دیدن چهرهٔ یک نویسنده و یا یک شاعر در مجلهٔ شما انتظار مرگ او را بکشیم، تا در یادوارەهای سوزناک دوستان نادیده را زیارت کنیم؟

۵ – اکثر مجلات علمی و تجاری دنیا به اینکار مبادرت میورزند.

محمد نظام‌الدینی
(سدرعباس)

هر شعر سست و خام در شاهوار نیست

"صهبا" گهربسفت‌ودر"آینده" خوش‌سرود: \
" هرشعر سست‌وخام،در شاهوارنیست "

باید قبول کرد که هر چشم و گوش، نیز \
شایان منظر و حجر گوشوار نیست

گر " یاوه‌ای " به دفتر شعری ضمیمه‌گشت \
از شاعران، ستایش آن انتظار نیست

آن‌یاوه‌را چو قول و غزل می‌کنند ز بر \
آن کس که باسرودهٔ " سعدیش " کارنیست

عباس سایبانی
(امین- بندرعباس)

دربارهٔ نقد مصادر اللغه *

نویسندهٔ فاضل آقای علی‌محمد هنر (سیامک گیلک) نقدی بر آن فرهنگ به تصحیح این حقیر نوشته‌اند که در مجلهٔ آینده، سال یازدهم شمارهٔ ۸ آبان ٦٤ چاپ و منتشر شده است.

ایشان گفته‌اند که چرا مصحح بعضی مطالب عربی را ترجمه نکرده است، و حال آن که در جای دیگر مثلاً یک بیت از ابوالنجم عجلی را تفصیل بیشتری داده و شرح کرده است (ص ۷٤۳).

در پاسخ ایشان باید عرض کنم که گاهی عبارات عربی مقدری ساده است که برای خوانندگان این قبیل متون اشکالی ندارد، مانند: «الاء صطناع، ما کسی نیکوئی کردن، و یعدی بنفسه، و عنده و الی ... و فی حدیث اخر: اصطنع رسول‌الله (ص) خاتماً من ذهب ؛ ای سأل أن یصنع له ...» که پیغمبر دستور می‌دهد تا انگشتری‌یی برای آن حضرت درست کنند. ملاحظه می‌کنید که متن عربی آن به کمک متن فارسی آن معنی می‌شود و ابهامی ندارد. اما شعر ابی النجم را که در صفحهٔ ۲۵۷ کتاب آمده، چندان ساده نیست و احتیاج به شرح دارد، مانند::

صـور فـی صـلـب أمـيـن مـوصـلـه   مـنـتـفـخ الـجـوف عـريـض كـلـكـلـه

که لازم بود به مدد متون ادب عربی آن را معنی کنم. (ص ۷٤۳)

انتقاد دیگر ایشان دربارهٔ خطاهایی است از دیگران که ضمن نقد مصادراللغه مطرح کرده‌اند. نوشته‌اند: «المظائمة: هم سلفی کردن با کسی ... اما در ملخص اللغات [به تصحیح دکتردبیر سیاقی و دکتریوسفی ۵۹]، معادل ظاب و نیز ظام: هم سلف و هم داماد، آمده است که غلط است و می‌بایست اصلاح می‌شد».

درین مورد اشکال از خود سرکار است زیرا شما در ملخص اللغات خوانده‌اید: «الظاب: هم سلف و هم داماد ... الظام: هم سلف و هم داماد». حال می‌رویم بسراغ اقرب الموارد (ج ۳): «ظأب. تظاءبا: تزوج احدهما امرأه و تزوج الأخر اختها (اللسان). اشتباه از ملخص اللغات نیست، فقط همزهٔ آن یا در چاپ افتاده و یا در رسم‌الخط نسخه.

در ذیل عبارت «الاءبهام: بیرون آوردن زمین بهمی (نام گیاهی است) را» (مصادراللغه ص ۲۹). نوشته‌اند: در المرقاة (بتصحیح دکترجعفر سجادی ص ۱۳۹) آمده است: «البهمی: کونها خار» که در اینجا لغزشی افتاده است و صحیح «گونه‌ای از خار» می‌باشد.

---

* از تأخیر و تلخیص در چاپ این یادداشت پوزش می‌خواهیم. (آینده)

در این مورد نیز اگر یک «از» اضافه می‌شد و رسم‌الخط کهن را هم به گونهٔ جدید می‌نوشتند اشکال برطرف می‌گردید مانند: «البهمی: [از] گونه‌های خار» و عیبی نداشت.

ایشان نوشته‌اند: «احمال ـ احمام: بی شک معانی این دو مصدر در متن ما هم خلط شده است. ص ۵۸۷ آینده».

این دو مصدر در صفحهٔ ۸۲ مصادراللغه نوشته شده و جدا از هم آمده است و در پاورقی گفته‌ام «در اصل: الاءجمام و الاءحمام» یک جا آورده شده بود که این بنده معانی آن دو مصدر را ـ با توجه به فرهنگ‌های معتبر ـ از هم تفکیک کردم. ولیکن در چاپ کتاب، نقطهٔ «ج» که بی‌گمان قبل از «خ» است در متن قدری کم‌رنگ بوده که ایجاد اشکال کرده است. حال آن که نویسندهٔ محترم اگر به پاورقی کتاب نگاه می‌کردند، می‌دیدند که اولی «اجمام» (ج) و دومی «احمام» (ح) است.

باز ایشان در عبارت: « الاءزرار: پیراهن را انگله کردن مصادراللغه ص ۷۵ » نوشته‌اند: «انگله، در پاره‌ای از متون قدیم از جمله کلیلهٔ مینوی ص ۱۳۸ ح» آمده است.

انگله یک واژهٔ شناخته شده است که تقریباً همهٔ فرهنگنامه‌ها دارند، این که فرموده‌اند در کلیله آمده است در آن جا «گله» است نه «انگله» و آن هم بمعنی موی مجعد است نه جز آن.

باز آقای هنر (گیلک) در عبارت: «الاءکماء ؛ بسیار سماروغ شدن زمین ص ۹۳ مصادراللغه» نوشته‌اند: «سماروغ در السامی ۵۰۸ معادل این کلمه را نبات او برآورده ... » (ص ۵۸۷ آینده).

اشکال کجاست؟ کدام فرهنگ عربی بفارسی یا اصلاً عربی از این لغت خالی است؟ چرا «بنات او بر» را ایشان بتقدیم نون خوانده‌اند؟ بعد این سؤال برای من باقی است که «بنات او بر» چه ضرورتی داشته است که ایشان مطرح کرده‌اند و چه ربطی به کتاب ما دارد؟

بار در عبارت « الاءفاصه: نرم و هویدا گفتن » (ص ۴۸ مصادراللغه) و در پاورقی کتاب: « قانون الأدب ج ۲ ص ۸۷۴ »: « ناپیدا گفتن » و در فرهنگ‌های دیگر « هویدا گفتن »، ایشان نوشته‌اند (ص ۵۸۷ آینده): « در متن قانون الأدب:» ناپیدا گفتن معنی شده است، اما آقای علامرضا طاهر مصحح دقیق [قانون الأدب] در تصحیحات و اضافات همان مجلد افزوده‌اند: ناپیدا گفتن غلط است و پیدا گفتن درست...».

- این واژه گویی از اضداد است و اختلافات آن مربوط به قبایل و طوایف عرب می‌باشد زیرا بعضی از فرهنگها «نرم و ناهویدا» معنی کرده‌اند و در بعضی دیگر «هویدا» که قسمتی از آن را در پاورقی آورده‌ایم.

یا در عبارت: «الاسفاف، . . . کسی را بر پیکیدن چیری داشتن» یعنی کسی را وادار کنی دارو را کف لمه بخورد، مصادراللغه». باز ناقد محترم در ص ۵۸۷ نوشته‌اند: «پیکیدن ظاهراً باید معادل «پیچیدن» باشد . . . قانون ادب ج ۱۱۳۲/۳، ۱۱۳۳ ».

الاسفاف: به معنی پیکیدن ؛ یعنی ریختن و پاشیدن دارو در دهان می‌باشد، که در نسخه‌های تاج‌المصادر گوید: «فکانما تسفهم المل ؛ ای تسفی فی وجوههم الملة و هی‌التربة المحماة، یعنی پس گویی که خاکستر یا خاک تفتیده را به روی آنان می‌پاشی». اما آن صورتی که در قانون الادب آمده، یعنی « پیچیدن» به نظر بنده باید صورت محرفی از «پیکیدن»باشد. زیرا در خط نسخ «پیچیدن» و «پیکیدن» نزدیک به هم و شبیه به هم نوشته می‌شود، بنابراین صحت نسخه‌های المصادر و قانون الأدب و مصادراللغه به قوت خود باقی است.

یا در عبارت دیگر: «الأضطغان: بر چیزی موسیدن . . . ص ۲۸٤ مصادراللغه» و در پاورقی آورده‌ام: « ظاهراً مخفف بیوسیدن (= میل کردن) است در اقرب الموارد: ضغن الی الشیء ؛ مال الیه به کار رفته و در منتهی الأرب: تأمیل به معنی بیوسیدن و امید داشتن می‌باشد. پاورقی». و با توجه به این که در لغت‌نامهٔ دهخدا بیوسیدن و پیوسیدن به معنی رغبت کردن و خواهش و آرزو و هوی هم آمده. بنابراین نظر آقای گیلک (ص ۵۸۹ مجله) که به بنده ایراد گرفته و گفته‌اند: «پیوسیدن: این کلمه را به میل کردن معنی کرده‌اند نادرست می‌نماید».

عزیزالله جوینی

کهنه کتابها دربارهٔ ایران و وظیفهٔ کتابخانه‌ها *

سالها پیش در مجلهٔ یغما برای بازگوئی اهمیت کتابهای پیشین اروپاییان دربارهٔ ایران، مقاله‌هایی با عنوان " کهنه کتابها دربارهٔ ایران " می‌نوشتم تا ایرانیان و مخصوصاً کتابداران را به گرامیداشت و نگاهبانی این گونه کتب (کمپفر، شاردن، تلورینه، لوبرون، اولئاریوس، ماندلسلو، تونو، نیبور...) برانگیزم.

امروز پس از سی سال ناچار به همان موضوع باز می‌گردم زیرا شنیده می‌شود که نسخه‌های

---

* چون ممکن است این مطلب را کتابداران ندیده باشند به چاپ دوبارهٔ آن اقدام می‌شود. (آینده)

اینگونه کتابها که در بعضی از کتابخانهها بود گاهی مفقود می‌شود... امروزه روز بجز اهمیت معنوی و علمی آنها دارای ارزشهای زیاد مادی شده است و در فهرستهای کهنه کتابفروشی اروپا به قیمتهای عجیب اعلان می‌شود.

چند روز پیش فهرست تازه *Hellmut Schumann* (زوریخ) برایم رسید. من این مؤسسه را از سال ۱۳۵٦ می‌شناسم. آن سال از دکهٔ او مقداری کتابهای قدیمی مربوط به ایران برای کتابخانه دانشکده حقوق خریدم به قیمتهای بسیار نازل. اما امروز ارقامی را در فهرستش دیدم دهانم از تعجب بازماند (ارزشها به فرانک سویس است).

گلستان سعدی (ترجمهٔ اولئاریوس) ۲۸۰۰ ـ آسیای " داپر " ٤٦۵۰ ـ شاهنامهٔ موهل ۵٦۰۰ ـ نیبور ۳٤۵۰ ـ گلستان ترجمهٔ اولئاریوس ۸۵۰۰ (چاپ دیگر) ـ گلشن راز شستری ۱۹۵۰ ـ تونو ٤۲۵۰ .

این یادداشت برای آن نوشته شد که کتابخانههای مهم ایران: مرکزی دانشگاه ـ مجلس ـ ملی ـ بانک مرکزی ـ موزهٔ رضا عباسی، چنان چاپها را به گنجینههای دست نیافتنی بسپارند.

بر کتابخانهها فرض است که عاجلاً تمام کتابهای مربوط به ایران تا سال ۱۹٤۰ رااز گنجینههای باز خود خارج کرده و در مخزنی که مخصوص نسخههای خطی است بطور دربسته نگاهداری کنند و به امانت مطلقاً ندهند. و برای استفادهٔ خوانندگان میکروفیلم تهیه کنند

ایرج افشار

سیدجمال در هند

ترجمهٔ عارف نوشاهی

محمد حسین آزاد در نامه به سرگرد سیدحسن بلگرامی دربارهٔ سیدجمال نوشته:

" جمال‌الدین خان نامی افغان از مردم مضافات کابل است و از پیروان مهدی سودانی می‌باشد. وی به پاریس رفته روزنامه‌ای عربی زبان اجرا کرده است که بعضی شماره‌های آن به نقاط مختلف هند هم رسیده است. من هم چهار شماره دیده‌ام. قصد دارم با خود گرفته به خدمت برسم. آیا شما در آنجا دربارهٔ این روزنامه سر و صدای شنیده‌ای یا خیر؟ از داداش سؤالی بفرمایید. "

۲ مئی ۱۸۸٤

سرورم. در بازگشت از ولایت برفراز انبوه اوراق حدیث و حکایت آینده نکوآیت را دیدم و غبار ایام تنهائیش به مژگان کشیدم چون پرده پیک از چهره‌اش برگرفتم از عنایات آن مخدوم اصیل و بزرگزاده بی‌بدیل خوی خجالت بر نشان پست و پاکت که بر زانوی ارادتم بود نثار کردم.

بزرگ‌مرد اگرچه بی‌ادب نیستم اما ادیب کجا و این غریب کجا که من از ناقصان شهرزورم و از غارنشینان نیشابور و با فاضلم چه کار که او از تون برخاست و من از جنون و با همت دون که همچون پرشکستهٔ صید بخون طپیده خس و خار آشیانم و از حیات این جهانی پشیمان ... بهرحال از خورشید درخشان جز پروردن ذره‌ها توان انتظاری نیست و اما در باب خاطرات شادروان پدرم باید عرض کنم حقیر در نقل یادداشتهای ایشان در کمال امانت و ایمان ماوقع را بیان کرده‌ام و مخصوصاً در همین نکتهٔ نخست باید داشت دیگری در باب ترک تریاک منوچهرخان بختیار ابد در امیرجنگ محمدتقی‌خان در زندان دال بر صدق عرایضم عیناً به پیوست است، گویا در آن زمان و در آن محدوده بی‌مان برای بیگ و خان استعمال این گونه دودها دودمان آزاد بوده و شاید رضاخان چون تو شمال کریم لرستان در تدارک شیرین بیان و شیراز ...

در باب نکتهٔ دوم نیز شخص ثالثی نبوده تا ردیا قبولی باشد و ظن هم بر آن نیست که گوینده سخنی از خود ساخته باشد که به گواهی اهل درک شیوهٔ او بر نام مردمان تاختن بوده و نه در گوشهٔ سکوت از آنان بافتن.

در پایان متن آینده از سهوهای چاپی ابر زنجیر که ارادتمندان را نگران و پادرگریز ساخته جز این مطالبی نیز از اشتباه درج گردیده که از آنجمله عنوان دو اثر برای دوست فقید شاعر مرحوم قدسی مشهدی است که هیچکدام از وی نیست و اما شاید آثاری منظوم از او در آن دو کتاب که یکی از آقایان آذر و شفیعی و دیگری از غلیمی است وجود داشته باشد

ارادتمند محمدعلی سلطانی

حنانه شو حنانه شو

مولوی

مرتضی حنانه

به سال ۱۳۱۲ خورشیدی، پس از برکناری کلنل علینقی وزیری از ریاست هنرستانعالی موسیقی، مسئولیت ادارهٔ موسیقی کشور و ریاست هنرستان به مرحوم سرگرد غلامحسین مین باشیان واگذار شد — ایشان دروس موسیقی ایرانی را از برنامهٔ هنرستان حذف کرد و برای تدریس سازهای غربی مانند: ویلن — ویلنسل — کنترباس — کر *cor* - ترمپت - باسن *Basson* کلارینت — ابوا و هارپ تعدادی موسیقی دان، از کشور چکسلواکی استخدام کرد. از میان این استادان «رودلف اوربانتس *Rudolf Urbantz*—» تدریس ساز کر و ترمپت را بر عهده داشت — مرتضی حنانه که در آن زمان سیزده ساله بود — در سال تحصیلی ۱۴ و ۱۵ زیر نظر این استاد به فراگرفتن ساز کر (و یا بنا به گفتهٔ خودش[1]: ساز هورن) پرداخت — سبب گزینش ساز بادی مسی آنهم یکی از بزرگترین سازهای این گروه این بود که: ارتش هر سال تعدادی از شاگردان مدرسهٔ نظام را که استعداد موسیقی داشتند برای تقویت واحد موزیک نظام، به هنرستانعالی موسیقی معرفی می‌کرد. مرتضی حنانه حزو آن چند نفری بود که از مدرسهٔ نظام معرفی شده بودند و ناگزیر بودند یک ساز بادی مسی، یا چوبی را به عنوان ساز اصلی خود انتخاب کنند. ظاهراً هیچیک از هنرجویان، حاضر نشده بود که سازکر را به عنوان ساز اصلی خود برگزینند، مرتضی سیزده ساله این ساز بزرگ بادی مسی را به عنوان ساز اول و پیانو را به عنوان ساز دوم خود انتخاب کرد و چنانکه گفته شد زیر نظر رودلف اوربانتس به فرا گرفتن چگونگی نواختن این ساز مشغول گردید — حنانه، پس از اندکی

۱ـ مصاحبهٔ با آقای عباس معروفی با استاد حنانه‌ـاطلاعات یکشنبه ۳۰ مهر ۱۳۶۸

زمانی تا آن پایه در نواختن این ساز پیشرفت حاصل کرد که به وی اجازه داده شد در ارکستر سنفنیک هنرستان که زیر نظر مین باشیان بود، نوازندگی کر را بر عهده بگیرد.

حوادث شهریور سال ۱۳۲۰ سبب شد که مسئولیت موسیقی کشور و رادیو و هنرستانعالی موسیقی مجدداً به استاد وزیری محول گردد ــ ایشان بار دیگر در برنامهٔ آموزشی هنرستان تغییراتی داد و تدریس موسیقی ملی را جزو دروس اصلی برنامهٔ هنرستان منظور کرد و به خدمت استادانی که از چکسلواکی آمده بودند خاتمه داد ــ این اقدام کلنل، سبب گردید که برخی از استادان هنرستان، و به پیروی از آنان بعضی از هنر جویان هنرستان، به مخالفت برخاستند ــ در ارکستر شرکت نکردند، و به تحریک پاره‌ای افراد که متمایل به افکار چپ بودند، در خارج از هنرستان ارکستری تشکیل دادند و آقای پرویز محمود را که بتازگی از بلژیک برگشته بود و رهبری ارکستر هنرستان را بر عهده داشت به رهبری ارکستر سنفنیک من درآوردی خود برگزیدند ــ یکی از هنر جویانی که به این ارکستر پیوست مرتضی حنانه بود که در آن موقع بیش از نوزده سال نداشت و خود را از قید مدرسهٔ نظام نیز آزاد کرده بود.

این ارکستر هم چندان دوام نکرد و رفته رفته اعضای آن از همکاری با آقای محمود، سر باز زدند، و خود، ارکستری ترتیب دادند و حنانهٔ جوان را به رهبری آن گماشتند - حنانه خود گفته است: «با همت و پشتکار هنرجویان پرشوری مانند غلامحسین غریب ــ حسن شیروانی کنسرتهای مختلفی به صورت آزاد، با کمک انجمن‌های فرهنگی به رهبری من داده شد... » چندی نگذشت که حنانه متوجه شد که این نوع فعالیت‌های وابسته و گسیخته، نه تنها سودی ندارد، بلکه به سبب غیر مجهز بودن ارکستر، آثار موسیقی او و دیگران به نحو نامطلوبی اجرا می‌شود، از اینرو اعضای آن گروه تصمیم می‌گیرند که دعوت پرویز محمود را مبنی بر همکاری بپذیرند ــ خود او می‌گوید: «سپس دعوت از هنرمندان و نوازندگان برای همکاری با پرویز محمود سبب شد که پایهٔ ارکستر سنفنیک تهران گذاشته شود.»

پرویز محمود، با این حربهٔ توانا و به یاری حزب پر قدرت چپ گرای آن زمان، در سال ۱۳۲۵ به ریاست هنرستانعالی موسیقی منصوب گردید. یعنی همینکه دکتر فریدون کشاورز عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده، به مقام وزارت فرهنگ رسید، اولین کاری که کرد عزل کلنل، و نصب پرویز محمود به ریاست موسیقی و هنرستانعالی موسیقی بود.

حنانه، مجدداً به هنرستان برمی‌گردد ــ ولی به تدریج او، و یارانش متوجه می‌شوند که پرویز محمود، اندیشه‌های دیگری در سر دارد ــ محمود، هم حزب توده را به بازی گرفت، و هم احساسات پاک جوانان هنرمندی، چون حنانه را ملعبهٔ امیال خود ساخت و سرانجام [illegible]یران گریخت و به آمریکا مهاجرت کرد ــ حنانه خود نقل می‌کند «در

نتیجهٔ این فعالیت‌ها در سال ۱۳۲۵ ادارهٔ موسیقی کشور به ریاست پرویز محمود درآمد- ارکستر سنفنیک تهران به هنرستانعالی موسیقی پیوست... پس از مهاجرت پرویز محمود به امریکا- روبیک گریگوریان و پس از وی روبن صفاریان و بالاخره سالهای ۳۰ تا ۳۲ رهبری این ارکستر به من واگذار شد...»

مرتضی حنانه که در آن سال ۳۲ بهار از عمرش می‌گذشت از نامردمی‌ها و نابسامانی‌ها و درد و رنج مردم چیزها آموخته بود، بی صداقتی‌ها به جانش آتش می‌زد- آرام نداشت، باید فریاد می‌کرد- این فریاد را آنانکه با وی آشنا بودند در آثارش می‌شنیدند- او در ترکیب و تنظیم و هم آهنگ کردن نواها، آکوردهایی بکار می‌برد که حاکی از شکستن حصار قوانین آرمنی کلاسیک، و مبین آشتفتگی و عصیان درونش بود.

در سال ۱۳۳۲ برای ادامهٔ تحصیل عازم ایتالیا شد- خودش در این باب گفته است: «جشن هزارهٔ ابن سینا سبب شد که من بتوانم آثار خود را با حضور بسیاری از مستشرقین با کر و ارکستر سنفنیک اجرا کنم. این کنسرت آنچنان مورد توجه سفیر کبیر ایتالیا، آقای چرولی قرار گرفت که ایشان در کمال میل، بورس هنری دولت ایتالیا را در اختیار من قرار دادند...»

چندسالی از اقامت او در ایتالیا نگذشته بود که طبیعت ناآرام و زودرنج وی، سبب شد که جور استاد را تحمل نیاورد و عطای بورس را به لقایش ببخشد- تحصیل را رها کرد، ولی از تحقیق باز نایستاد- پیر، و مرشد را نخواست، لیکن پیر خود را درآورد تا راه به جایی برد، و به کوشش و تلاش توانست سرمایهٔ هنری و معنوی گرانبهایی برای خود دست و پا کند. برای تأمین معیشت به سینما روی آورد، و به گروهی پیوست که فیلم‌های پرارزش ایتالیایی را به زبان فارسی دوبله می‌کردند- از این مقوله، هم سودی مادی و هم تجربه‌ای عالی نصیب خویشتن کرد.

در ایتالیا بود که حنانه به بررسی و مطالعهٔ آثار موسیقی قبلی خود پرداخت- با تندروی‌ها و کجروی‌های خود به دید انتقاد نگریست- این انتقاد از خود بدانجا انجامید که: دریافت اگر بخواهد برای موسیقی کشورش هنرمندی مفید باشد، از طریق ابداع آثاری به شیوهٔ موسیقی غربی نخواهد بود- پس، نخست باید موسیقی میهنش را از دیدگاه علمی و سنتی و عملی بشناسد، آنگاه با معرفت کامل، تمها و موتیف‌های زیبای آن را با تکنیک موسیقی غربی و یا نوعی تکنیک ابداعی که سازگار با روح موسیقی ایرانی است بیاراید و اثری بیافریند که هم مطلوب هم میهنانش باشد و هم بیگانگان را مطالعه واداز کند. حنانه بزودی دریافت که به قول غربی‌ها: باید «مجسمه ساختن حجاری آموخت.» باید سازها به نوا درآورد نه به قواعد و تئوری نوازی دلخواه

کرد– باید مکتب را رها کـرد و به کارگاه رفت– بـه قول فرانسوی‌ها «یا اکل یا آتلیه» *(ecole ou atelier)* یعنی: یا تقلید یا ابداع– او به خوبی دریافته بود که مدرسه و مکتب و استاد، کار خودشان را کرده‌اند و راه و روش مطالعه و پژوهش و آفرینش را آموخته‌اند، اکنون این خود اوست که باید، از آموخته‌ها، به مدد ذوق و نبوغ خویشتن، آثاری بیافریند– حنانه بی شک در آن دیار خوانده بود که: تسلط بر قالب‌ها و فرم‌ها، به مدد فرم‌ها و قالب‌های گذشته حاصل می‌گردد– یعنی: با همان فرم‌های رایج و معتاد است که مبتکر با ذوق می‌تواند به آفرینش فرم‌های نو دست یابد– وقوف به این نکته‌ها بود که وی را به بررسی دقایق علمی و عملی موسیقی ایرانی هدایت کرد– کتابهای موسیقی وزیری و خالقی را به دست آورد و با دقت فراوان خواند و برای اجرای اندیشهٔ خود راه تازه‌ای یافت... برحسب اتفاق در همان ایام استاد وزیری، در ایتالیا به سر می‌برد– خود حنانه نوشته است:

" در همـین سال‌ها کلنل وزیری نیز جهت معالجه به اروپا آمده بود– روزی از سفارت ایران مرا احضار کردند و گفتند: کلنل مایلند که با شما ملاقاتی داشته باشند. من از این فرصت استفاده کرده و به محل اقامت ایشان رفتم. در این دیدار او از عقاید من در مورد پولیفونی بر مبنای گامهای ایرانی آگاه شد و چون بسیار مایل بود که ساخته‌های مرا بشنود، لذا قرار بر آن شد که فردای آن روز به خانهٔ من بیایند و عملاً روی پیانو ترکیبات پولیفونی ابداعی مرا به عنوان «آرمنی زوج» بشنوند– فردای آن روز تشریف آوردند و با این که ایشان به مرض «آسم» مبتلا بودند و آپارتمان من فاقد آسانسور بود، به کمک من بیش از پنجاه پله را پیمودند و به راستی مرا سرافراز کردند و چند ساعتی را به گفتگو پرداختیم و من عملاً آرمونی زوج و تلفیقات پولیفونی بر مبنای گامهای موسیقی ایرانی را از روی «کاپریس برای پیانو و ارکستر» که در آن زمان شروع به ساختـن آن کـرده بـودم، اجـرا کـرده و شـرح دادم– وزیری که می‌دید آکوردهای پایه، در ساخته‌های من بر ثوابت استوار است و آکوردهای دیگر از متبدلات متشکل می‌گردند، و دیگر از آکوردهای درجات اول، چهارم و پنجم غربی خبری نیست و آکوردها زنجیروار به یکدیگر وصل می‌شوند و یکدیگر را جذب می‌کنند. گفت: بدان که این موفقیتی است که اگر کامل شود و به نتیجه برسد تو از موسیقی ایرانی به دست آورده‌ای، امیدوارم روزی بتوانی این قوانین را به صورت یک تئوری ارائه دهی. " (از کتاب گامهای گمشده– اثر: استاد حنانه ص‌ص ۱۷۳ - ۱۷۴).

در اینجا این توضیح ضروری به نظر می‌آید که: در علم هم آهنگی موسیقی غربی، سه درجه از گام بزرگ، یعنی درجات اول و چهارم و پنجم– و دو درجه از گام کوچک، یعنی پنجم و ششم را نوتهای پایگی گویند– در تئوری موسیقی ایرانی نیز

برای هم آهنگ کردن درآمد ماهور، اصفهان و همایون، همین درجات واجد اهمیت هستند– حنانه با ابداع آرمنی زوج نوت‌های پایگی را به جای اول و چهارم و پنجم، درجات زوج گام، یعنی نوتهای دوم و چهارم و ششم اختیار کرده و تئوری خود را بر این اساس نوشته و آهنگی نیز بر بنیاد همین تئوری برای پیانو ساخته است با نام «برای نیمایوشیج».

در این مرحله از کمال و پختگی است که یادهای گذشته در ذهن وی زنده می‌شود– سال‌هایی را به خاطر می‌آورد که طرفداران موسیقی غربی، به رهبری پرویز محمود، علیه استاد وزیری صف آرایی کرده بودند– حنانه خود نوشته است: «بهترین دلیل صدق گفتار ما موسیقی دانیست که در جبههٔ مقابل وزیری ایستاده بود و آثارش را بر مبنای موسیقی علمی غرب و با استفاده از ملدی‌های ایرانی می‌نوشت. این شخص پرویز محمود بود که پس از تابعیت ایالات متحدهٔ آمریکا، دیگر نه نامی از او در ایران برده می‌شود، و نه در آمریکا توانسته است نامی از خود باقی بگذارد» (همان کتاب و همان صفحه)

حنانه، مدت پنجسال در انستیتوی موسیقی مذهبی و اتیکان به تحصیل آهنگسازی می‌پردازد– سپس، چهار سال دیگر نیز به مطالعات خود در باب موسیقی مذهبی ایتالیا و موسیقی ملی ایران ادامه می‌دهد و سرانجام به سال ۱۳۴۲ به ایران مراجعت می‌کند و در هنرستانعالی موسیقی به تدریس «ارکستراسیون» و ساز «کر Cor» (یا به قول خودش هورن) مشغول می‌گردد– در سال ۱۳۴۳ برای همکاری با رادیو دعوت می‌شود و ارکستر فارابی را سازمان می‌دهد و رهبری این ارکستر را بر عهده می‌گیرد، و پس از چندی به عضویت شورایعالی موسیقی رادیو منصوب می‌شود– به سال ۱۹۶۵ از طرف رادیو ایران به «تریبون انترناسیونال آهنگسازان رادیو و تلویزیون» که از طرف یونسکو ترتیب داده شده بود به پاریس اعزام می‌گردد و در آنجا قطعاتی از «اوراتوریو» خود را که اثری است بر مبنای تم‌های موسیقی مذهبی به سمع حاضران می‌رساند– پس از افتتاح تلویزیون ایران، حنانه در سمت مشاور سرپرستی، به تشکیل کلاس‌هایی جهت تعلیم فنی خوانندگان توفیق می‌یابد و ارکستر سازهای ایرانی تلویزیون را سازمان می‌دهد– در فستیوال اول شیراز قطعهٔ «کاکوتی» را با ارکستر مجلسی تلویزیون رهبری می‌کند. (لازم است که گفته شود که کاکوتی نام دختر استاد است که هم اکنون در پاریس دورهٔ انترنی پزشکی را می‌گذراند.) - قطعهٔ «صبر و ظفر» اثر پرارزشی است که در دوران انقلاب ساخته شده و با ارکستر بزرگ صدای جمهوری اسلامی به اجرا در آمده است. فهرست آثار موسیقی این هنرمند نامدار چنانکه در کتاب گامهای گمشده آمده از اینقرار است:

اوراتوریو برای کر و ارکستر
کاپریس برای پیانو و ارکستر
صبر و ظفر برای ارکستر مجلسی همراه با پیانو و هارپ
بزرگداشت فردسی برای پیانو و آواز تنها
بیاد نیما یوشیج برای پیانو تنها (براساس آرمونی زوج)
کتابها:
ترجمهٔ کتاب «ارکستراسیون» – اثر: شارل کوکلن (جزوهٔ اول – سازهای بادی) چاپ ۱۳٤۲
ترجمهٔ کتاب «ارکستراسیون» اثر: شارل کوکلن (جزوهٔ دوم – سازهای کوبی)
صدای انسان – اثر: شارل کوکلن (جزوهٔ سوم) آمادهٔ چاپ
گامهای گمشده – انتشارات سروش – چاپ اول ۱۳٦۷
ترحمه و تفسیر مقاصدالالحان عبدالقادر مراغی (آمادهٔ چاپ)
سازهای قدیمی – اثر: شارل کوکلن (جزوهٔ چهارم) آمادهٔ چاپ
تئوری موسیقی کوبی ایران
رسالهٔ پولیفونی بر مبنای موسیقی ایران
فرهنگ موسیقی ایران (گویا سه کتاب اخیر را استاد در دست تهیه داشته‌اند)
و همچنین است آثار متعددی که برای موسیقی متن فیلمها ساخته است. که از آن میان موسیقی متن فیلم «فرار از تله» که به دریافت جائزه بهترین موسیقی فیلم نایل آمده است و نیز موسیقی متن سریال «هزاردستان» را می‌توان نام برد.

حنانه دوبار ازدواج کرده است که از همسر اول یک دختر به نام کاکوتی و از همسر دوم یک فرزند پسر موسوم به علی دارد که با سن کم در نواختن پیانو سخت تواناست.

مرتضی حنانه در یازدهم اسفندماه ۱۳۰۱ خورشیدی در خانودهای که اکثر آنها به شغل مهندسی اشتغال داشتند متولد شد – جدش صدیق‌الملک از اعقاب چوپانیان است. پدرش مهندس محمد حنانه ملقب به مدیر، مؤسس مدرسهٔ ثروت بود – عبدالغفار خان صدیق‌الملک، نیای مرتضی، به سبب ایمان و اخلاصی که به حضرت رسول اکرم (ص) داشت، لقب حنانه را برای خود برگزید. حنانه، نام ستونی بوده است از چوب، که حضرت رسول (ص) پشت بدان تکیه می‌داد و خطبه می‌خواند. چون منبر مقرر شد، حضرت بر منبر برآمدند و خطبه خواندند، از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود. مولانا سروده است:

استن حنانه از هجر رسول — ناله می‌زد همچو ارباب عقول

....

گر نبودی چشم دل حنانه را   چون بدیدی هجر آن فرزانه را

آن سالکان و آن هنرجویان صاحب ذوقی که آهنگ آن دارند تا راه استاد مرتضی حنانه را پی گیرند، باید بدانند زمانی به پایگاه رفیع این استاد توانند رسید که به ستون ایمان تکیه زنند و از تلاش و کوشش و جوشش نایستند و از ناملایمات نهراسند و بیاموزند و بیاموزند تا به مقام والای استادی نایل آیند به قول مولانا.

بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را   کمتر رچوبی نیستی،حنانه شو، حنانه شو

این استاد گرانقدر، به تاریخ بیست و چهارم مهرماه ۱۳۶۸ در گذشت و در امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد– روانش شاد و نامش انوشه.

حسینعلی ملاح

دکتر غلامحسین مصدق
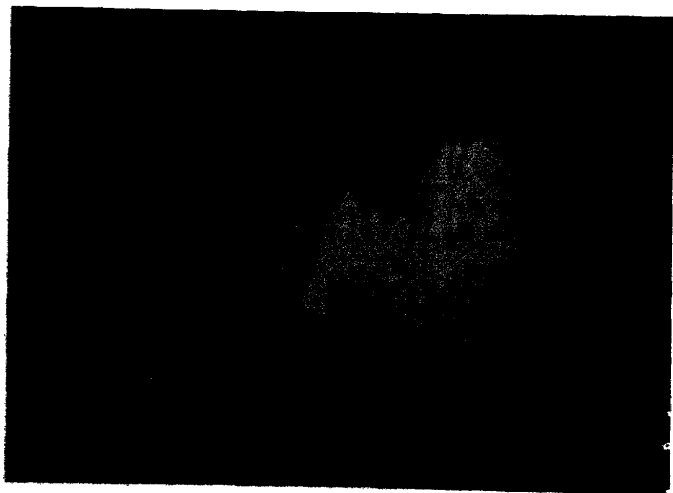
دوست دیرین ایراندوستم که نمونه‌هایی خوب و برازنده از مکارم و سجایای اخلاقی پدرش دکتر محمد مصدق را داشت تابستان امسال درگذشت

او در سال ۱۲۸۵ در تهران زاده شد و در کودکی همراه پدر به اروپا رفت و دوره‌های تحصیلی ابتدائی، دبیرستانی را در سوئیس و فرانسه گذراند و از دانشگاه لوزان به دریافت درجهٔ دکتری در پزشکی رسید و چون به ایران بازگشت در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و سالهای دراز مدیریت پزشکی بیمارستان نجمیه را بر عهده داشت و یکی از برجسته‌ترین متخصصان در بیماریهای زنان و مامایی شناخته شده بود. درین رشته شاگردانی متعدد زیر دستش بالیده شده و مکتب و سنت او را نگاه داشته‌اند.

دکتر غلامحسین‌خان در دوران حکومت دو سالهٔ پدرش مراقب دائمی احوال او بود و در سفرهای امریکا و هلند با پدر همسفری کرد و به این ملاحظه آگاهیهای خوبی از چگونگی جریانها داشت. خوشبختانه در سالهای اخیر آن خاطرات را تقریر کرد و در سال گذشته به کوشش غلامرضا نجاتی تنظیم و تحریر و به نام «در کنار پدرم، مصدق» چاپ و نشر شد.

از مرحوم دکتر غلامحسین‌خان دو نوشته در مجله درج شده است. یکی یادداشتی است دربارهٔ جراحی نوین در ایران و دیگر توضیحی است دربارهٔ فراماسون نبودن پدرش و رفع اشتباهات مربوط به او در کتاب «فروغی و شهریور ۱۳۲۰». یکی از کوششهای فرهنگی او که نباید فراموش شود اقدام به چاپ کتاب «خاطرات و تألمات» دکتر محمد مصدق است که چون تفصیل آن را در مقدمهٔ همان کتاب گفته‌ام به همین اشاره بس می‌کنم. درگذشت او مایهٔ دریغ بسیارست. شادی روانش را خواستارم.

غلامعلی وحید مازندرانی

(۱۲۹۱ – ۱۵ فروردین ۱۳۶۹)

پس از پایان رسانیدن دبیرستان دارالفنون به تحصیل حقوق پرداخت و به کارمندی وزارت امور خارجه درآمد و مقامهای اداری و سفارتی آن وزارتخانه را طی کرد و در کشورهای متعدد به ماموریت فرستاده شد و عاقبت به سفیر کبیری در هندوستان رسید و چندی پس از آن رئیس ادارهٔ اسناد راکد وزارت امور خارجه شد.

اشتغال فرهنگی و ادبی وحید ترجمه بود و کتابهای خوب زیادی از انگلیسی برگردانید که از اهم آنها تاریخ هرودت ـ ایران و قضیهٔ ایران (از لرد کرزن) ـ مازندران و استرآباد (از رابینو) ـ تاریخ قاجار (از واتسن) است. فهرست کامل آثار او در دو شمارهٔ آینده به چاپ خواهد رسید.

عباسقلی گلشائیان

(تهران – مهر ماه ۱۳۶۹)

عباسقلی گلشائیان از شاگردان مدرسهٔ علوم سیاسی قدیم بود. در سنی فراتر از نود درگذشت. زندگی اداریش در عدلیه و مالیه گذشت. از همکاران نزدیک علی‌اکبر داور بود. در چندین دولت سمت وزارت یافت (دارائی، دادگستری و ...). وقتی هم کاندیدای نخست وزیری بود. به نگارش خاطرات خود بسیار علاقه‌مند بود و در مجلهٔ وحید و سالنامهٔ دنیا قسمتهایی را که امکان چاپ داشته است چاپ کرده. قسمتی که مهمتر از همه و مربوط به شهریور بیست است در کتاب یادداشتهای دکتر قاسم غنی چاپ شده است.

در دوره‌های آینده هم دو مقاله ازو چاپ شده است. یکی دربارهٔ اللهیار صالح و دیگری دربارهٔ علی‌اکبر داور.

دکتر شمس‌الدین جزایری

(تهران ۱۲۸۳–لندن مهرماه ۱۳۶۹)

استاد مالیهٔ عمومی دانشگاه تهران و وزیر فرهنگ در دولت رزم‌آرا در لندن درگذشت. او پس از شهریور ۲۰ در فعالیتهای احزاب میهن و ایران و وحدت ایران شرکت داشت. در سی‌سال اخیر زندگی به پژوهش و جستجو در سکه‌های ایرانی و نفایس هنری علاقه‌مندی پیدا کرده بود.

او متولد ۱۲۸۳ شمسی بود و پس از تحصیلات مدتی دبیر تاریخ و جغرافیا در رشت و زمانی رئیس دبیرستان شرف و چندی رئیس شرکت سیگار بود. تحصیلات عالی را در فرانسه گذرانیده و درجه دکتری از دانشگاه پاریس گرفته بود.

از تألیفات اوست دو کتاب اقتصاد اجتماعی، قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعهٔ بودجه از ابتدای مشروطیت (هر دو از انتشارات دانشگاه تهران).

سلما مقدم

۱۹۰۷ (بلغارستان) – تیرماه ۱۳۶۹ (تهران)

همسر محسن مقدم بود. تحصیلات خود را در مدرسهٔ لوور (پاریس) به پایان رسانیده بود و سالهای متمادی ریاست کتابخانه موزهٔ ایران باستان را بر عهده داشت و در تدریس کتابداری و تهیهٔ مجموعه برای کتابخانهٔ مجلس همکاریهای شایان تحسین کرد. بانوئی فاضل و فرهنگمند و ایران دوست بود.

باید دانست مرحوم مقدم و همسرش با علاقه‌مندی خاص به ایران خانه و اشیاء عتیق و نفیس خود را بر دانشگاه تهران وقف کرده‌اند تا دانشمندان و دانشجویان رشته‌های هنری از آنها بهرهٔ علمی برگیرند. روان هر دو شاد باد.

برتولد اشپولر

(هامبورگ ۶ مارس ۱۹۹۰)

خاورشناس و مورخ سیار مشهور آلمانی که عمدهٔ پژوهشهای او در زمینهٔ تاریخ ایران و ممالک همسایهٔ آن بود درگذشت و بی‌گمان یکی از ستونهای استوار و بارمند وپرکار ایرانشناسی فرو ریخت

او چندین بار به ایران سفر کرده بود و آخرین بار به هنگام برگذاری مجمع علمی تحقیق در تاریخ و اجتماعی ایران تا روزگار سلجوقیان بود که در همدان برگزار شد (۱۳۵٦). پیش از آن جواب مجمع علمی ششصد و پنجاه همین سال خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۱۳٤۸) و پیشتر از آن در دو کنگره‌های جهانی ایرانشناسی در تهران و شیراز شرکت کرده بود تفصیل زندگی و تألیفات او را در یکی از شماره‌های دیگر خواهید خواند.

علیمحمد حیدریان

(۱۲۷۵ - ۱۳٦۹)

غروب شنبه ۲٤ شهریور ٦۹ علیمحمد حیدریان نقاش بزرگ ایران و استاد ممتاز دانشگاه تهران در سن ۹۵ سالگی خاموش شد ایشان فرزند سوم مرحوم حیدرعلی‌خان مرصع کار، خواهرسار اصفهانی بود

حیدریان شاگرد مرحوم کمال‌الملک بود و سپس از طرف ایشان بعنوان معلم رنگ و روغن در همان
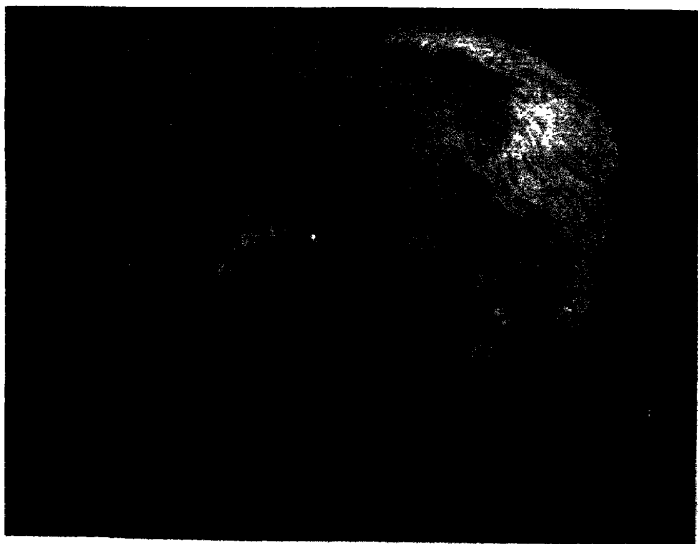
درسه برگزیده شد و تا زمان تعطیلی آن مدرسه همین فعالیت را ادامه می‌داد. پس از آن به همراه استاد ابوالحسن صدیقی مجسمه‌ساز بزرگ معاصر ایران و مرحومان استاد حسنعلی وزیری و محسن مقدم هنرکده را تأسیس کرد. این مدرسه پایهٔ دانشکدهٔ هنرهای زیبا بود.

از این جمع مرحوم وزیری در همان اوان و در این اواخر مرحوم مقدم دارفانی را وداع کردند و به امید خداوند عمر استاد صدیقی سالها پایدار بماند هر چند که ایشان در عزلت خود در به روی غیر بسته است.

حیدریان تا سال ۱۳۴۵ که بازنشسته شد سرپرستی رشتهٔ نقاشی و معاونت دانشکده را به عهده داشت. به همین سبب حدود ۷۵۰ تن از فارغ‌التحصیلان رشتهٔ نقاشی که جمعی از ایشان هنرمندان نام و اساتید مشهور نقاشی معاصر ایران‌اند از شاگردان استاد محسوب می‌شوند. استاد حیدریان مدت کوتاهی نیز در هنرکدهٔ خصوصی شوکت‌الملوک و عفت‌الملوک شقاقی که مدرسه‌ای مخصوص دختران و بانوان بود تعلیم می‌داد. این هنرستان دوام زیادی نداشت.

نقاشیهای حیدریان به شیوهٔ طبیعت سازی است و از جهتی بی‌همتا و استثنائی، زیرا در آنها رنگ آفتاب ایران و فضای حقیقی و آشنای محیط ما با توانائی تمام مجسم و ارائه شده است و این نکته‌ایست بس مشکل که دید و استنباط ویژه و هنرمندانه‌ای را طلب می‌کند و چنین حالی در آثار نقاش دیگری منعکس نیست.

آثار حیدریان بیشتر مناظر گوناگون حوالی تهران و گاه مناظر شمال ایران است. همچنین تابلوهائی دارد با موضوع طبیعت بیجان که موضوع آنها کاملاً ایرانی و ملموس از زندگانی است. دیگر صورتهائی است از دوستان و خانوادهٔ ایشان و نیز چند صورت سفارشی دیگر.

به غیر از این آثار بی‌نظیر، ایشان از کارهای نقاشان اروپائی مورد علاقه و ستایش خود چون رامبراند، تیسین، ورونز، ولاسکز، میله، روبنس و از متأخرین از کارهای کورو و رنوار کپیه‌برداریهای استثنائی کرده‌است که اگر آنها را به جهاتی بهتر از اصل ندانیم نمونه‌های ثانی آنها هستند. زمانی حیدریان به مسئولین پیشنهاد کرده بود تا امکاناتی فراهم آورده که ایشان بتواند مجموعه‌ای از شاهکارهای دنیای نقاشی اروپا را کپیه‌برداری کند و به صورت موزه‌ای در دسترس جامعه قرار دهد. متأسفانه گوش شنوائی مثل معمول پیدا نشد.

استاد حیدریان به ندرت در مجلس و یا نمایشگاهی حضور پیدا می‌کرد. از مطرح شدن در وسائل ارتباط جمعی به شدت گریزان بود. تا اواخر عمر در هیچ نشریه و جائی حضور پیدا نکرد. یکبار در این اواخر مجلهٔ کیهان فرهنگی به صورتی غیرمستقیم عکس و گفتگوئی از ایشان تهیه کرده بود که چون به چاپ رسید استاد بی‌نهایت آزرده شده بود. به همین سبب بود که جزء آشنایان و شاگردان، کسی از حضور این هنرمند ارجمند در جامعهٔ ایران اطلاع زیادی نداشت.

در این اواخر چندتن از دوستان و شاگردان کوشیدند تا رضایت ایشان را به چاپ کتابی از آثارشان جلب کنند و علیرغم موافقت نخستین، بعللی خصوصی از این امر طفره رفتند.

تأثیر استاد در نقاشی معاصر ایران، علیرغم گوناگونی بیشمار شیوهٔ کار شاگردانشان به خوبی مشخص است.

مرتضی ممیز

دکتر حسن سادات ناصری

یاللأسف که باز هم این چرخ چنبری / ایجاد کرد ضایعهٔ شوم دیگری

گوئی که نیست شیوهٔ این کهنه خاکدان / با صاحبان فضل بجز کینه‌آوری !

از دست اهل علم و ادب ای دریغ رفت / استاد علم عالی سادات ناصری

حیف و هزار حیف که این جانگداز مرگ / او را دگر نداد مجال سخنوری

دارای نام و خلق حسن بود و لاجرم / بر همگنان ز حسن عمل داشت برتری

باری بقائی از پی تاریخ رحلتش / از طبع خود چو کرد تقاضای یاوری

گفتا یکی ز جمع چو کم می‌شود بگوی / کم شد ز بحر دانش دُردانه گوهری

جلال بقائی نائینی

محمود هدایت

محمود هدایت درگذشت. او در نقاشی شاگرد کمال‌الملک بود و شعر هم می‌گفت. در قضاوت دادرسی فحل و با شهامت و تقوی بود و مشاغل مهم قضائی را از قبیل ریاست شعبهٔ دیوانعالی کشور و ریاست دادگاه تجدیدنظر انتظامی قضات بعهده داشت. گلزار جاویدان را در سه جلد مشتمل بر اشعار و شرح حال شش هزار شاعر پارسی‌گوی از ایرانی و غیرایرانی جمع‌آوری و چاپ کرد. روانش شاد که بی‌سخن از مفاخر این آب و خاک بود. ادای حق دوستی و همکاری را قطعه‌ای در سوک او سروده‌ام.

محمود هدایت از میان رفت / گنجینهٔ دانش از جهان رفت

آن شاعر شوخ طبع استاد / خندان بسرای جاودان رفت

نقاشی چیره‌دست از پای / افتاد و بمرگ بی‌امان رفت

آن قاضی باسواد خوشنام / از جمع قضات ناگهان رفت

یکتا گهر محیط هستی / دردا که زدست رایگان رفت

از رحلت کوکب هدایت / فریاد زمین بر آسمان رفت

در سیصدوشصت‌وهشت شمسی / آن نابغهٔ هنر و روان رفت

ناصر چو شنید این خبر گفت / آوخ که هدایت از جهان رفت

ناصر دولت‌آبادی

آینده

از آن مرحوم شاهنامهٔ ثعالبی (ترجمهٔ فارسی) - ترجمهٔ سفرنامهٔ ارمنستان و ایران (از کوتزبو) و آثار دیگری نشسته. امیدواریم دوست گرامی بیژن جلالی لطف کند و سرگذشت و فهرست کارهای آن مرحوم را برای

عبدالله باقری

(تهران ۱۲۹۲-۱۳۶۸)

عبدالله باقری در ۱۲۹۲ خورشیدی در تهران زاده شد. پس از چندی همراه با پدر و مادرش به اراک رفت و آموزش ابتدائی را در آنجا گذراند. سیزده ساله بود که به تهران برگشت.

در آن زمان تازه هنرستان صنایع قدیمه توسط شادروان «طاهرزادهٔ بهزاد» تأسیس شده بود و استادان نامی آن زمان در آنجا تعلیم میدادند. عبدالله باقری جزء اولین هنرجویان وارد این هنرستان شد، و زیر نظر «هادی تجویدی» استاد مینیاتور، «میرزاعلی درودی» استاد تذهیب و تشعیر، «وفا کاشانی» استاد نقاشی و طراحی قالی، «رئوفی» استاد نقش کاشی به فراگیری این هنرها پرداخت. بعد به استخدام وزارت پیشه و هنر در آمد و همسر اختیار کرد.

عبدالله باقری مدت سی‌وسه سال در وزارت پیشه و هنر، هنرهای ملی و فرهنگ و هنر کار کرد. در این مدت در هنرستان کمال‌الملک، دانشسرای مقدماتی، دانشکدهٔ هنرهای زیبا، موزهٔ هنرهای ملی، موزهٔ فرش و در سالهای اخیر در موزهٔ هنرهای تزئینی و دانشگاه الزهرا(ع) تدریس و تعلیم هنرجویان پرداخت.

حدود شش سال از طرف وزارت فرهنگ و هنر به تبریز رفت و در هنرستانهای آن دیار شاگردانی را در رشتهٔ نق و طرح قالی تربیت کرد و حدود صدوپنجاه طرح و نقش ارزندهٔ قالی از خود بجای گذاشت.

در سال ۱۳۴۲ بازنشسته شد. اما هرگز خانه‌نشین نگردید و تا آخرین روزهای زندگیش که حتی چشمش درست کار نمیکرد به تربیت هنرجویان مشغول بود. این کار را برای خود مسئولیتی میدانست. میگفت:

«هنر تذهیب رو به نابودی است، هر کدام از هنرمندان این رشته که از بین میروند درختی کهنسال و پرثمر از باغستان این هنر ایرانی نابود میشود، برای اینکه این باغستان نخشکد و به کویر مبدل نشود، باید بجای هر نهال کهن که نابود میشود، یک نهال جوان بجای آن کاشت و تربیت کرد.»

او هنرخود را در وهلهٔ اول مدیون مادرش بود که او را تشویق و ترغیب به فراگیری آن کرده بود. مشوق دوم او همسرش بود که تا آخرین لحظه یار و یاورش بود و میگفت: «من سفارش طرح قالی میگرفتم، خانمم نمی کمک میکرد و طرح‌ها را رنگ میکرد.» خط و تذهیب دو هنر مکمل هم هستند، از اینرو استاد باقری در طول زندگی هنری خود خطهای خوشنویسان بنام این زمان را تذهیب و حاشیه‌پرداری کرده است. خوشنویسانی چون «کاوه» ، «عبدالرسولی» ، «بودری» ، «حسن میرخانی» ، «حسین میرخانی» ، «جواد شریفی» و «زرین خط».

آثار باقی مانده از او نشانگر این است که او زندگی بسیار پر باری داشته و بسیار پرکار بوده است.

میگفت: «اگر من مجبور نبودم کارهایم را بفروشم و هفت بچه را بزرگ کنم، الان حدود سه چهار هزار اثر از من باقی بود.»

مهمترین آثاری که از او بجای مانده عبارتند از:

۱- تذهیب چند قرآن که معروفترین آنها قرآنی است. با خط «حسن میرخانی» که انتشارات علمی ن را چاپ کرده است.

۲- تذهیب و حاشیهٔ کتاب عمرخیام «اسفندیاری» آنطور که خود گفته است این کتاب سه جلد بودهاست که یک جلد آن بیشتر منتشر نشده و یکی از آنها قطع جیبی بود و در آن بیشتر از طلا و نقره استفاده شدهاست.

۳- تذهیب «حماسهٔ خیبر شکن» اثر «سیج حلحالی»

۴- حاشیه و تذهیب «بسم‌الله الرحمن الرحیم» با خط «عبدالرسولی»

۵- حاشیه و تذهیب «خدا را فراموش نکن» با خط «عبدالرسولی»

۶- تعداد بی‌شماری قبالهٔ عقد و ازدواج که آنها را در جوانی کشیده و بیشتر آنها هنوز در خانوادهها موجود است.

۷- تعدادی تذهیب و حاشیه که در موزههای هنرهای ملی و هنرهای تزئینی نگهداری میشود که از جمله معروفترین آن تابلو «گل و مرغ» است که در موزهٔ هنرهای معاصر نگهداری میشود.

۸- نقش‌های قالی که در موزهٔ فرش نگاهداری میشود.

۹- طراحی کاشیهای گنبد کاخ مرمر که از روی گنبد مسجد شیخ لطف‌الله اقتباس شده است

۱۰- طراحی و نقاشی درهادیوار و ستونهای موزهٔ ارشاد «موزهٔ هنرهای ملی سابق»

۱۱- کتاب «گلزار باقری» که در سال ۱۳۶۶ انتشارات وحید آن را چاپ و منتشر کردهاست.

استاد باقری هنرمندی افتاده، متواضع و بی‌ادعا بود او در دوازدهٔ خرداد ماه۱۳۶۸ در سن ۷۶ سالگی زندگی را بدرود گفت. روحش شاد.

کیخسرو بهروزی

(لوس آنجلس)

حسین قوامی (فاخته‌ای)

(۱۲۸۸- ۱۳۶۸/۱۲/۱۸)

درگذشت حسین قوامی خوانندهٔ خوشنام معاصر که دورهٔ اواخر عمر را سرتاسر با رنج بیماری و گرفتاری‌های جانکاه گذرانید باعث تأسف و دریغ دوستداران موسیقی ایرانی شد.

قوامی که زادهٔ تهران (خیابان اکباتان کوچه وزیر مخصوص) و همسایهٔ میرزا حسین خان اسمعیل

و آهنگساز) و رضا محجوبی (استاد ویلن) که ساکن منزل شاهزاده ارسلان خان ناصر همایون (متصدی موزیکانچی‌های مظفرالدین شاه) بودند حشرونشر داشت. آواز را از مدرّسی بنام عبدالله حجازی فراگرفت و تا مدّتها با موسیقیدانان دورهٔ خود معاشر و جلیس بود. پس از ورود به رادیو مدّت شش ماه با عنوان «ناشناس» و بعدها با عنوان «فاتحه‌ای» که روح الله خالقی برایش انتخاب کرده بود به خواندن پرداخت و تنها در سالهای آخر عمر با نام حقیقی خود (قوامی) برنامه اجرا می‌کرد. او در سال ۱۳۵٤ از رادیو باز نشسته شد. سالها نیز در ارتش خدمت کرد. از قوامی برنامه‌های متعددی ضبط شده‌است که همراه ساز نوازندگان مشهور دورهٔ خویش است و با ارکستر گلهای رادیو. اهل موسیقی، خاطرهٔ اجرای دو آهنگ مشهور «جوانی» [با شعر نواب صفا و آهنگ حسین یاحقی] و «سرگشته» [با شعر هوشنگ ابتهاج و آهنگ همایون خرم] را همواره در خاطر خواهند داشت.

قوامی که هیچیک از ابتلائات معمول بعضی هنرمندان را نداشت، علیرغم میل شدید به دخانیات، در هشتاد سالگی نیز دارای حنجره‌ای قوی و سالم بود و در این سن نیز نواری به نام «بهار عاشقان» ضبط کرد. وی که از عشاق حقیقی و راستین موسیقی و کار خویش بود، در طول زندگی خود از طرف خاندان پدری، محیط کار (ارتش) و اجتماع برای پرداختن به هنر خود ناملایمات بسیاری را متحمّل شد. با این حال هیچگاه هنر خود را در محافل (حتی محافل دوستانه) و هنرکده‌های تجاری به بیع و شری نگذاشت و آرام و فروتن به راه خود ادامه داد. در این اواخر (از سال ۱۳٦۵ تا ۱۳٦۷) که نگارنده افتخار حضور در محضرش را داشتم، نکات بسیاری را بیان می‌فرمود که در نوار کاست، صفحهٔ کاغذ و حافظه ضبط و ثبت است. پس از بیماری ایشان، که قادر به فعالیت نبود، تقریر می‌کرد و من می‌نوشتم.

قوامی جزو خوانندگان معروف معاصر و از لحاظ هنری در رده‌ای بود که به «شیرین خوانی» و تکیه به ذوق شخصی، بیش از معلومات ردیفی و دستگاهی توجه داشت. معلومات ردیفی زیاد نداشت و در خواندن نیز به خلاصه‌گرائی و خوشه‌چینی از نواها بر حسب ذوق خود متمایل بود. قوامی دارای «گوش موسیقیایی» بسیار معتبر و قوی بود و نگارنده نظیرش را تا حال در هیچکدام از موسیقیدانان و مخصوص خوانندگان امروز ندیده‌ام. همیشه در هر مجلسی، نوازندگان صدای ساز خود را باصدای آواز قوامی کوک و تطبیق می‌کردند که عملی است خلاف معمول و برعکس آن معمول است.

قوامی از لحاظ درجهٔ انسانیت و پاکی و درستی نیز کم نظیر و بین موسیقیدانان زندهٔ امروز ایران (که نگارنده با آنها معاشر بوده‌است) از لحاظ ملکات اخلاقی شاید بی‌نظیر بود. خدمت صادقانهٔ او در ارتش، رادیو و سلوکش با اهل هنر و بخصوص کهتران، زبانزد است. خاطرهٔ شخصیت پاک و تابناک قوامی، فقدان او را دردل تلخ‌تر می‌کند. دست بخشش گرم او، ادب و فروتنی‌اش، صمیمیت و صفایی که مانند حالت صدایش بدور از ریا و در کمال خلوص بود، همه بخشی از این خاطرهٔ تابناک هستند.

علیرضا میرعلینقی

اسحق شهنازی

(رشت ۱۲۹۷ – تهران ۱۳٦۹)

زادهٔ رشت بود و خدمات مملکتی خود را در ارتش به پایان برد و به بازنشستگی رسید. در شعر از دوستداران و یاران گروه انجمن حکیم نظامی بود و اشعارش در مجله‌های ارمغان و یغما چاپ شده‌است.

در میان گیلانیان دوستان و یاران ادبی زیاد داشت و به مناسبت در گذشتش در رشت مجلس سوگواری کم مانندی برپا شد. رحمت موسوی شاعر آزاده و دوست عزیزمان در نامه‌ای نوشته است

****

حتماً از فقدان شهنازی ادیب، مطلعید، در مسجد صفی رشت مراسم یادبودی سنگین سرپرستی آقای حاج محمّد جوادی (مدیر روزنامهٔ طالب حق) برگزار شد که جمعیّت در آن موج می‌زد. با همهٔ ورم مفاصل دست و پا و دردهای جسمانی حاضر شدم. شهنازی معلّم من بود و به اسالیب سخن آشنا... یادم نمی‌رود تا اینکه کلاس هشتم دبیرستان بودم رنگهای تعریج مرا، همراه خویش به اتاق دبیران می‌برد و در کمال فروتنی و سعهٔصدر جلوی من، چای می‌گذاشت. این رباعی را، در مرگ وی سرودم

این مشعل جانِ کیست، در خاک شدست؟   از شعشعه، یک سینه زمین، پاک شدست

بر اهل سخن چه رفت، از رفتن تو   کز غصّ، گلوگاهِ قلم، چاک شدست

رحمت موسوی گیلانی

دردا که رفت همنفس دلگشای من   ای وای سر من و دل درد آشنای من

شهناز عشق بود و چو شهباز پرکشید   زین آشیان غم سوی عرش خدای من

خاموش شد ستارهٔ شعر و فروغ رفت   از آسمان شهر ادب آزمای من

در شوق وصل دوست چه آسان کشید رخت   در خاک تیره مرشد مشکل‌گشای من

عاشق نزاد و عشق شد و عاشقانه مرد   عشقی که بد به شعروادب مقتدای من

در کوچه باغ خاطره‌ام می‌وزد هنوز   عِطر گلاب شعر تَرَش با نوای من

جاریست باز در رگ جان شور نغمه‌اش   زان طرفه شب به بزم سخن در سرای من

زین پس کجا و با که بگویم ملال دل   کو غمگسار و غم گسل و غمزدای من

جز او به لطف و مهر که دارد خدای را   در سر هوای یاری و در دل هوای من

شد روزها که سوک وی آرام من گرفت   شبها نخفت چشم کس از وای وای من

ای کاش دست غارت گلچین روزگار

وا می‌گذاشت آن گل خوشبو برای من

احمدعلی دوست

نمونه‌ای از غزل شهنازی هم دراینجا به یادگار او چاپ می‌شود:

اگر به او نرسیدم، به‌آرزو نرسیدم   به آرزو نرسیدم، اگر به نرسیدم

هنوز تا که به بامش پرم، زجان نگسستم   هنوز تا که به نحرش رسم به جونرسیدم

به قدرِ دانه‌ای از گوهرِ صدف نشمردم   به فیضِ جرعه‌ای از بادهٔ سبو نرسیدم

ز بعد وادی مقصود، راه دل نسپردم   ز فرط پارگی عمر، بر رفو نرسیدم

ز زخم آبلهٔ پای، در حرم نغنودم   ز سوز دیدهٔ بی‌اشک، بر وضو نرسیدم

چو نالهٔ دلِ (شهنازی) از نفس نفتادم   که من هنوز به لب، از ره گلو نرسیدم

اسحاق شهنازی

درگذشتگان دیگر

احمد مهران: دبیر و فرهنگی فاضل و شاعر که چندی مقام مدیریت کل وزارت فرهنگ را برعهده داشت در شهریور۱۳٦۹

ابراهیم خلیل سپهری: مترجم و خبرنگار و نویسندهٔ جراید در شهریور ۱۳٦۹.

منصور منصوری: از دبیران و فرهنگیان متولد ۱۲۹۰ در شهریورماه ۱۳٦۹ در نیویورک درگذشت او نوادهٔ میرزاحسن فسائی و در وزارت فرهنگ مقامهای بلند یافت به خطاطی علاقمند بود و هنگامی این بیت را بر روی نقشهٔ ایران خوشنویسی و نقاشی می‌کرد که دچار سکته شد.

کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست گشته هر گوشهٔ چشمم ز غمش دریائی

از او کتابهائی «این است زندگی» «پند پدر» - «گنج رنج» و چند اثر دیگر چاپ شده‌است نمونهٔ از شعر اوست

آن کس که ساخت مدرسه زندان خراب کرد

روشن به نور علم دل شیخ و شاب کرد

بیدار کرد چشم نبی و سنات را

چشم فساد و فتنه و افسون به خواب کرد

هم در جهان به نیکی نامی بلند ساخت

سی‌سال سالهای جوانی را در راه کودکان وطن دادم

سی سال عمر بود و جوانی بود این سالهای رفته که من دادم

****

حسین عمادزادهٔ اصفهانی: متولد ۱۳۲۵ قمری در فروردین ۱۳٦۹ درگذشت. تألیفات متعدد از او در دینی و سرگذشت ائمه چاپ شده است.

سعید مجتهدی: زادهٔ ۱۲۹٦ در تبریز و تحصیلاتش در رشتهٔ قضایی بود ولی در وزارت کشور خدمت می‌کرد و پس از بازنشستگی به وکالت دادگستری پرداخت.نمونه‌ای از شعرش که وصیت ادبی اوست درینجا چاپ می‌شود.

دوستان از چه یاد ما نکنید؟

دامن دوستی رها نکنید!

در پس پرده هیچ پیدا نیست

هیچکس را خبر ز فردا نیست

نه سراپای من به زر گیرید
گاهگاهی ز من خبر گیرید

که فلان زنده است یا مرده؟
در چه حال است آن دل آزرده؟

باز اشکش ز خامه می‌ریزد؟
باز از کلک مشک می بیزد؟

بحر طبعش هنوز طوفان راست
هرش همچو کوه پابرجاست؟

شاعر محفل شبانهٔ کیست؟
شعر او شمع بزم خانه کیست؟

شاید آن روز حال من جوئید
که به حسرت به همدگر گوئید!

جای شاعر میان ما خالی است
چمن از مرغ خوشنوا خالی است

یاد آن روز خوش ندیده به خیر
یاد آن آهوی رمیده به خیر

شب اگر باده در خفا نوشید
جرعه‌ای هم به یاد ما نوشید!

خواجه عبدالحمید عرفانی: از فضلای پاکستان و از ایراندوستان به نام آن کشور. سالها پیش ازین در ایران سمت رایزنی فرهنگی پاکستان را بر عهده داشت و چند کتاب در ایران در زمینه‌های ادبی (تحقیق در احوال اقبال و شاعران پارسی کشمیر و جزینها) نشر کرده است.

دکتر اسدالله مبشری: درگذشت: مهرماه ۱۳۶۹. از مردم شیراز بود و تحصیلات حقوقی را در دانشگاه تهران و سپس فرانسه به پایان رسانیده بود. سالها در دادگستری مقامهای قضایی را تصدی می‌کرد. در دولت مهندس مهدی بازرگان وزیر دادگستری بود(۱۳۵۷).

او همیشه دوستدار فعالیتهای سیاسی بود و در کنار آن به تألیف و ترجمه نیز می‌پرداخت و چون در راه سیاست گام می‌زد هیجانهایی درین زمینه‌ها همیشه داشت (مصاحبه‌هایش).چندی هم به زندان افتاد. گاهی شعر هم می‌سرود و نمونهٔ آن قطعه‌ای است که در رثای دوست خود فریدون توللی گفته و در مجلهٔ آینده چاپ شده است. فهرست تألیفات او در شمارهٔ دیگر چاپ خواهد شد.

ایرج افشار

یادداشتهای دکتر قاسم غنی

در هشت جلد. تهران. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۷

سیروس غنی کوششی سزاوار تحسین کرد و یادداشتها و اوراقی را که از پدرش بازمانده بود و ارزش چاپ داشت در لندن در دوازده جلد به چاپ رسانید و چون آن چاپ ماشین نویسی شده سر و وضع مکروهی داشت و مملو از اغلاط بود اجازه داده است که کتابفروشی زوار آن را در تهران حروف چینی کند و به چاپ برساند. اینک آن دوازده جلد در هشت مجلد منتشر شده است و ۲۷۵۰۰ ریال بهای روی جلد آن است.

ناشر در مقدمهٔ خود یادآور شده‌است برای منطقی بودن ترتیب یادداشتها ترکیب پیشین کتاب را به هم زده است! اگر چنین مقصود بوده است بار منظور حاصل نشده و بی ترتیبی تازه‌ای در مجلدات پیش آمده است.

حال که ترتیب پیشین را به هم زده‌اند بهتر آن بود که این مجموعه به جای هشت جلد در شش جلد نشر شده بود تا همهٔ مجلدات از حیث مقدار صفحات همسان می‌بود و بهای کتاب کمی ارزانتر می‌شد (حداقل تفاوت دو صحافی).

دیگر اینکه اگر بنابراین بود که مطالب هم موضوع در یک جلد قرار بگیرد چرا یادداشتهای روزانهٔ اقامت در امریکا قسمتی در جلد اول (سال ۱۳۲٤) و قسمتی در جلد سوم (۱۳۲۷) و قسمتی در جلد چهارم (۱۳۲۸) که درست دنباله و بخشی از آن و به همان مضمون است گنجانیده شده است و مطالب مربوط به سفر مصر قسمتی در جلد دوم و قسمتی دیگر در جلد سوم! جز حالی که می‌شد نوشته‌های سفر امریکا در یک جلد و نوشته‌های سفر مصر در یک جلد منظم شده بود. همچنین قسمتی از جلد ششم (جنگ) می‌توانست با مطالب جلد پنجم (جنگ) به هم تلفیق شده باشد.

همهٔ مقالات غنی که در جلدهای هفتم و ششم آمده است مناسبت آن بود که با هم در یک

چاپ رسیده بود.

عیب دیگری که در این دوره پیدا شده است و دورهٔ چاپ لندن از آن عیب به دور بود این است که برای هر جلد تازه فهرست اعلام جدایی تهیه کرده‌اند و این کار موجب شده است که برای یافتن یک اسم باید هشت فهرست را دید و اگر این فهرستها در همکرده بود آسانی مراجعه رعایت شده بود.

این نکته‌ها از این باب است که حق بود سیروس غنی خود مطالب متناسب را با هم یکجا کرده بود و آن را به دست ناشر می‌داد.

ضمناً گفته شود که اخیراً سیروس غنی در لندن مجموعه‌ای از نامه‌های پدرش به دوستان را در یک مجلد به چاپ رسانیده است و این هشت جلد عاری از آنهاست.»

عکسهای قدیمی ایران (رجال. مناظر، بناها و محیط اجتماعی)

تألیف قاسم صافی. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۸. وزیری. ۵۲۴ ص (۱۲۰۰ ریال)

آقای قاسم صافی پیش از این فهرست مجموعهٔ عکسهای کتابخانه مرکزی را که مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی طی چند سال زحمت و کوشش و امانت و دقت و اطلاع و دانایی تهیه کرده بود در دو مجلد به چاپ رسانید. به مناسبت آنکه نسبت به حق علمی و تألیفی مرحوم محبوبی اردکانی تجاوز شده بود دوبار درین مجله یاد شد. اینک آقای صافی کار ارزشمند دیگری را در زمینهٔ عکسهای تاریخی ایران انجام داده است و آن انتشار فهرستی از مجموعهٔ عکسهای اهدایی خاندان معیرالممالک است همراه با تعداد زیادی از عکسهای مهمتر که در سال ۱۳۶۶ به کتابخانه رسیده است.

آقای صافی در پیشگفتار هفت صفحه‌ای هیچگونه اشاره‌ای نکرده است که از همین مجموعه حدود سال ۱۳۴۵ میکروفیلم و عکس ثانوی تهیه شده و آنها را مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی در فهرست خود شناسانده است.

آن زمانی که من عکسها را در خانهٔ مرحوم معیر دیدم و به لطف و اجازهٔ فرزند برومندش و با پشتکار آقایان حسام‌الدین بهبهانی و رضاآقا ربیع از آن مجموعه عکسبرداری انجام شد عکسهای دیگری هم بود که حتماً در طی تصاریف روزگار از میان رفته است. یکی از آنها که به یادم مانده است عکسی است دسته جمعی که دکتر محمد مصدق (درسنین هفده هجده سالگی) در آن عکس دیده می‌شد و مرحوم معیر با شرحی که پشت عکس نوشته بود او را شناسانده بود. همان عکسی است که در کتاب «تقریرات مصدق در زندان» هم چاپ شده است. مرحوم دوستعلی‌خان معیر تعدادی از عکسهای این مجموعه را قبلاً در مقالات شیرین و خواندنی خود که در مجلهٔ یغما به چاپ می‌رسید و همچنین در کتابی که راجع به ناصرالدین شاه تألیف و چاپ کرد به چاپ رسانیده است و حق بود که از نظر مرجع شناسی در پیشگفتار به آنها اشاره شده بود.

معیرالممالک عصر ناصری (دوستمحمد) عکس‌دوست و عکس بردار بود و برادرش حشمةالممالک به همچنین. این است که مقدار زیادی از عکسهای بازمانده کار خود آنهاست و مقداری دیگر کار اقبال‌السلطنه، سوروگین و عبدالله خان و احمد صنیع‌السلطنه و روسی خان و عکاسان دیگر ممالک اروپا و عثمانی و روسیه و هند و مصر... در پیشگفتار آمده است که این مجموعه دارای هزارودویست عکس است.

مرحوم معیرالممالک اخیر بر پشت یا در زیر اغلب عکسها اشخاص یا مناظر را معرفی کرده بود و براساس همان یادداشتهاست که آقای صافی فهرست حاضر را فراهم ساخته و حقاً کار مفیدی را برای مراجعه کنندگان انجام داده است. در مواردی هم که گویایی توضیحات مرحوم معیر کفایت نداشته از دوست عزیز و فاضلمان آقای محمدعلی معیری کمک گرفته است.

فهرست تنظیمی به ترتیب شماره‌هایی است که به اصل عکسها داده شده (از ۱ - ۱۳۰۰). اما چون عکسهای چاپ شده به ترتیب همین شماره‌ها نیست، طبعاً مراجعه کنندگان بهیچوجه نمی‌توانند عکس دلخواه خود را درین مجموعه بیابند. البته بطور بالعکس ممکن است که از فهرست استفاده کرد. یعنی عکس را دید و از شمارهٔ زیر عکس به فهرست مراجعه کرد.

ناچار طریق استفاده از " فهرست " و " نمایه " های چاپ شده منحصر است به آنکه شخص به اصل مجموعهٔ نمایه که امید است به ردیف شماره‌ها مرتب باشد مراجعه کند.

چون شخصاً به موضوع عکسهای قدیمی علاقه‌مندی دارم و به همین مناسبت بود که گردآوری مجموعهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد آغاز شد، برای آنکه چند عکس مورد نظرم را بتوانم درین کتاب تازه بیابم ناچار از آن شدم که یکایک عکسها را ببینم و از روی شماره‌ای که زیر عکس دارد در فهرست بیابم و در کنار توضیح مربوط به عکس شمارهٔ صفحه کتاب را یادداشت کنم. به همین مناسبت پیشنهادم این است که اگر روزی این کتاب تجدید چاپ می‌شود این کار ضروری برای آن انجام شود و صفحهٔ عکسهای چاپ شده در فهرست و نمایه منعکس شود تا بتوان عکس مورد نظر را یافت.

جز این باید توجه کرد که ۱۵ عکس بی هیچ تفاوتی در چاپ تکرار شده است و سبب آن است که رعایت ترتیب عکسها نشده و آنها عبارت است از ۲۳۶ (تکرار در ۲۳۰)، ۲۴۷ (۳۰۵)، ۳۰۹ (۳۱۳)، ۳۴۳ (۳۸۵)، ۴۰۵ (۴۰۸)، ۴۰۷ (۴۱۲)، ۴۱۹ (۴۲۵)، ۴۲۸ (۳۶۵)، ۴۳۳ (۳۰۰)، ۴۴۱ (۳۶۰)، ۴۵۰ (۱۸۷)، ۴۵۵ (۳۷۵)، ۴۵۸ (۴۵۴)، ۴۶۰ (۳۲۷)، ۴۶۷ (۴۰۰)

اشکال دیگر این است که شماره‌های عده‌ای از عکسها محو و یا در چاپ سیاه شده است و آنها در صفحه‌های ۱۹۹، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۸ آمده و عکسهای صفحات ۲۹۵ و ۲۹۹ وارد چاپ شده است.

اشتباهات تاریخی و جغرافیایی فهرست از این قبیل است که باسمنج هم زیر عکس و هم در فهرست « باسمج » آمده (ص ۸۹)، حکیم‌الممالک (ص ۱۱) نادرست و قطعاً محمود خان حکیم‌الملک است نه علینقی حکیم‌الممالک، مستشارالدوله به رئیس الوزرائی نرسید چه رسد به اینکه دوبار رئیس الوزراء شده باشد (ص ۷۹)، ادیب الممالک (ص ۵۹ و ۱۲۳) غلط و قطعاً عبدالعلی خان ادیب الملک درست است، لقب وجیه‌الله میرزا (آقاوجیه) سیف الملک است نه سیف الممالک (ص ۱۳۲ فهرست، اما در متن درست است).

در فهرست نامها عکسهای مربوط به یک شخص در چند جا آمده است مثلاً اتابک / امین‌السلطان - احتشام الدوله / معیرالممالک ـ نظام الدوله / معیرالممالک - صاحب دیوان / فتحعلی خان - سیف الله / آقاوجیه - امیربهادر جنگ / پاشاخان.

گاه معرفی عکسهای مربوط به دو شخص که لقب یا نام مشترک داشته‌اند در فهرست اشتباه است مانند امین‌الدوله (پدر و پسر)، پاشاخان امیربهادرجنگ با پاشاخان دیگر.

البته تنظیم و تهیه و نشر چنین کتابهایی بسیار سودمندست و همانطور که در پیشگفتار گفته شده زحمتش برای گردآورنده است و سودمندیش برای مراجعه کننده. بهمین مناسبت حق آن بود که با تواضع بر روی آن نوشته شده بود گردآوری نه تألیف.

* * *

این روزها کتاب دیگری در زمینهٔ عکس آقای صافی منتشر کرده است و آن مجموعه‌ای است از کارت پستالهای قدیمی ایران.

کارت پستالهای تاریخی ایران. تهران.
مؤسسهٔ فرهنگی گسترش هنر. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۱۵ ص.

در این مجموعه ۲۵۱ کارت پستال از روی مجموعهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران چاپ شده و کاری ارزشمند و ضروری انجام شده است.

در مقدمهٔ کتاب مقداری مطالب کلی از دائرةالمعارفهای اروپایی نقل گردیده، اما دربارهٔ کارت پستالهای ایران اطلاعی اساسی عنوان نشده‌است.

فی‌المثل ضرورت داشت گفته می‌شد که کارت پستالهای ایران در کجا به چاپ می‌رسیده و قدیمترین کارت پستال از چه زمان است.

اولین کارت پستال (بدون تصویر) و یا کارت تمبر شده برای جواب نویسی در عهد ناصرالدین شاه به طبع رسیده است و شاید در کتاب تاریخ و پست و تلگراف مرحوم پژمان بدان اشاره شده باشد.

کارتها در این کتاب، تقسیم بندی کاملاً متناسبی ندارد. رجال در دو گروه آمده (صفحهٔ ۲۵ - ۶۱) و صفحه (۱۶۹ - ۱۸۲) و دریغ است که هیچ یک از مطالب چاپ شدهٔ پشت کارتها را

نقل نکرده‌اند.

جز این نقائص، آیا انصاف آن نبود که نام اهداکنندهٔ مجموعهٔ نفیس کارت پستالها به کتابخانهٔ مرکزی و زمان اهدای آن گفته شده بود. آن شخص ارجمند دکتر کمال جناب است که می‌بایست نامش در صدر این کتاب آمده بود.

بشنو از نی

قصه‌های مثنوی معنوی. نوشتهٔ احمد اقتداری - جلد اول (ندای نی). تهران. دنیای کتاب. ۱۳۶۸ وزیری. ۴۷۳ ص. (۱۸۵ تومان).

انگیزهٔ نویسنده در نگارش این کتاب «پیچیدگی و تکرار و توسل به اصطلاحات ادبی و عرفانی و مذهبی به زبان عربی و تفصیل مطالب و پراکندگی داستانها در دفترهای شش گانهٔ مثنوی» است که به اعتقاد نویسنده " مانع از آن شده است که حتی جوانان و درس خواندگان مدان گنجینهٔ ادب و فرهنگ زبان فارسی توجه کنند. " بنابراین از ده سال پیش همت بر آن می‌گمارد که شش دفتر مثنوی را بر اساس نسخهٔ چاپ نیکلسن و با استفاده از " بانگ نای " سید محمدعلی جمالزاده در سه دفتر نو بیاراید و آن را از آنچه به گمان او موجب خستگی خواننده است بپیراید و قصه‌ها را بر نثری ساده و روان بازنویسی کند و اینک هفتاد قصهٔ دفترهای اول و دوم را با آوردن اشعار زیبای فارسی در لابلای نوشتهٔ خود آن را در هر جا که مناسب دانسته به چاپ رسانیده است و بی گمان کمک خوبی کرده است به کسانی که قصد خواندن قصصوار مثنوی دارند، ولی حوصلهٔ شعرخوانی قدیمی ندارند. البته اقتداری جای جای به سنجش و نقد فکر و نظر مولانا هم پرداخته و آنچه در دل داشته برگفته است. جلدهای دوم و سوم آن هم در روزهای غلط گیری این اوراق منتشر شده است.

یوسف و زلیخای جامی

خط کیخسرو خروش. به کوشش خسرو زعیمی. تهران ۱۳۶۶ .

یکی از زیباترین کتابهایی است که در چند سال اخیر در تهران چاپ شده است. حاشیه‌های این کتاب به عکس آنچه در این سالها با زرق و برق و رنگهایی گاه مهوع چاپ می‌شود مطبوع و دلنوازست. خط کتابت زیبایی کیخسرو خروش و تناسب صفحه بندی آن با جدول و تشمیر اطراف، کتاب را بسیار دلپسند و در خور مقام جامی ساخته است. آفرینها بادبر خسرو زعیمی که خط خوش فارسی و گسترش دامنهٔ آن مقدار زیادی مرهون زحمات بی شائبهٔ اوست.

دو حافظ دیگر از نذیر احمد

نذیر احمد، استاد بازنشستهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علیگره هندوستان دو هدیهٔ نو حافظ دوستان را آورده است. او که چند سال پیش با همکاری محمدرضا جلالی نائینی متن دیوان حافظ را

از روی نسخهٔ خوب گورکهپور (هندوستان) به چاپ رسانید و چند چاپ از آن منتشر شد، اینک دو کتاب تازه هر یک حاوی غزلیاتی چند از حافظ را به صورت خوبی به دسترس حافظ دوستان رسانیده است.

۱) «دیوان حافظ براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۸ هجری». دهلی. مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران. ۱۳۶۷. وزیری. ۲۱۶ + ٤۰ ص.

درین دیوان ۳۵٦ غزل، ۱۲ قطعه و ۲۰ رباعی مندرج است. اصل نسخه قسمتی است از مجموعه‌ای که حاوی کلیله و دمنه و منطق الطیر و متعلق به کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن است - و دیوان حافظ در حاشیهٔ آن دو کتاب کتابت شده است - تاریخ کتابت نسخه در پایان کلیله و دمنه ثانی عشر شهر ربیع‌الاول سنه عشروثمان و ثمانمائه ذکر شده.

نذیراحمد در ذیل هر صفحه نسخه بدلهای متفاوت با متن را از روی چاپهای قزوینی، خانلری، نذیراحمد - جلالی، ایرج افشار آورده و توضیحات ضروری خود را برافزوده است.

کتاب به خط نستعلیق هندی کتابت شده است.

۲) دیوان حافظ براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هجری. دهلی. مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران. ۱۳۶۷ . وزیری ۷۳ + عکس نسخه (۲۲ ورق).

آقای نذیر احمد این نسخه را که منحصراً چهل‌وهفت غزل حافظ را در بردارد در کتابخانه موزهٔ سالار جنگ حیدرآباد دکن یافته و به استنساخ درآورده و به صورت حروفی با آوردن نسخه بدل از روی چاپ قزوینی و نسخه گورکهپور به چاپ رسانیده است.

این چهل‌وهفت غزل در حاشیهٔ اوراق مجموعه‌ای است از منتخب حفی علائی و اشعار شاعران مختلف.

پنج کتاب از منوچهر ستوده

از انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری

۱) تاریخ بدخشان. تألیف میرزا سنگ محمد بدخشی و تتمهٔ تاریخ بدخشان تألیف میرزا فضلعلی بیک سرخ افسر در وقایع سالهای ۱۰٦۸ - ۱۳۲۵ قمری. تهران. مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری. ۱۳٦۷ . وزیری. ۳۱ و ۱۲۰ ص. (۸۵۰ ریال).

۲) راهنمای قطغن و بدخشان. تألیف محمدنادرخان وزیر حربیهٔ غازی سپهسالار دولت افغانی. تهذیب برهان‌الدین کوشکلی. تهران. مؤسسه فرهنگی جهانگیری. ۱۳٦۷. وزیری . ٤۸ و ٤۰٦ ص و مقداری نقشه (۳۰۰۰ ریال)

۳) تاریخ بنادر و جزایر خلیج فارس. تألیف محمدابراهیم کازرونی متخلص به نادری در زمان محمدشاه قاجار ۱۲۵۰ تا ۱۲٦٤ قمری. تهران. مؤسسه فرهنگی جهانگیری. ۱۳٦۷ . وزیری. ۷ و

۱۷۷ ص (۱۰۰۰ ریال)

۴) استونلوند، دژی که سه هزار و هشتصد سال از عمر آن می‌گذرد. با همکاری مهندس محمد مهریار و احمد کبیری. تهران. مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری. ۱۳۶۷ . ده و ۱۳۵ ص (۱۰۰۰ ریال)

۵) روزنامهٔ سفر گیلان. از ناصرالدین شاه قاجار. تهران. مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری. ۱۳۶۷ وزیری. سی و ۱۱۰ ص و مقداری عکس (۹۰۰ ریال)

این هر پنج از منابع و مدارک سودمندست برای تحقیق در جغرافیای تاریخی و مخصوصاً دو کتاب مربوط به بدخشان چون یکی بسیار کمیاب و دیگری منحصراً به چاپ عکسی نشر شده بود ضرورت داشت بدین صورت مرغوب در دسترس باشد.

نهج البلاغه

ترجمهٔ دکتر سید جعفر شهیدی. تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۸ . وزیری. لو + ۴۴۶ صفحهٔ مکرر + ۴۴۷ تا ۵۹۶ ص (۶۰۰۰ تومان)

بیگمان شایسته‌ترین و بهترین و خوش کلام ترین ترجمه‌ای است که تاکنون از نهج البلاغه به زبان فارسی استوار عرضه شده‌است. دکتر شهیدی درین کار گران نیرومندی و زیبائی و روانی و استواری قلم خود را نموده است.

مقدمه پانزده صفحه بیش نیست اما گویای همه مطالبی است که خواننده برای شناختن نهج‌البلاغه نیازمندست.

تعلیقات شهیدی، خطبه به خطبه، حاوی نکته‌هایی است که دشواریهای واقعی متن را می‌شکافد و یکلی از مکررگویی، لفاظی، و فضل فروشی عاری است. هر لغتی را که معنی کرده و هر نکتهٔ تاریخی را که دربارهٔاش مطلبی نوشته است درست بر روی مشکل انگشت گذارده و به حد ضروری آن را توضیح و تبیین کرده است.

نمونه‌ای از ترجمهٔ او را می‌آوریم تا بهتر بتوانیم هنر او را در ترجمهٔ تقریباً بی‌روانئد و کاملاً مطابق و آوردن واژه‌های فارسی خوشاهنگ بنمایانیم.

○ می‌داند فریاد ددان را در بیابانها و نافرمانی بندگان را در نهانها و آمد شد ماهیان را به دریاهایی با آب فراوان و به هم کوفتن آب را بر اثر بادهای سختوزان (ص ۲۳۲)

○ دنیا خانه‌ای است فرا گرفتهٔ بلا، شناخته به بیوفائی و دغا. نه به یک حال پایدارست و نه مردم آن از سلامت برخوردار. دگرگونی پذیرد، رنگی دهد و رنگ دیگر گیرد. زندگی در آن ناپاک است و ایمنی در آن نایاب و مردم دنیا نشانه‌هایند که آماجشان سازد. تیرهای خود به آنان افکند و به کام مرگشان در اندازد. (ص ۲۶۰)

○ اندوه خوردن نیم کهنسال شدن است. (ص ۳۸۶)

○ چون از کاری ترسی بدان درشو که خود را سخت پاییدن دشوارتر تا درنشدن در کار و ترسیدن (ص ۳۹۲)

نشریات تازه

فصلنامهٔ کتاب

نشریهٔ کتابخانهٔ ملی ایران است به سردبیری نورالله مرادی. مدیر مسؤولی محمد رجبی که طبعاً مدیر کتابخانه است.

مقالات: کتاب و کتابت در اسلام (محمدرجبی)- کتابدار پاسرهرنه (ترجمهٔ مهرانگیز صمدی)- نقش کتاب در توسعهٔ فرهنگی (نورالله مرادی)- اسطورهٔ جامعهٔ بدون کاغذ (ماندانا صدیق‌بهزادی)- آموزش درون‌سازمانی تکنولوژی اطلاعات (ترجمهٔ نازنین قائم‌مقام- خدمات مناسب کتابخانه‌های علوم پزشکی در کشورهای جهان سوم (ترجمهٔ طاهرهٔ رزین)- کتابخانه‌های بزرگ جهان (ترجمهٔ شیفتهٔ سلطانی)-

بقیهٔ مطالب جنبهٔ گزارشی و خبری دارد. امیدست این مجله منظماً منتشر شود.

فصلنامهٔ تئاتر

این نشریه " ویژهٔ پژوهشهای تئاتری است که به کوشش لالهٔ تقیان و ویراستاری جلال ستاری با مدیریت اجرائی و فنی دکتر محمدعلی صوتی تنظیم می‌شود و سه شمارهٔ آن (در دو دفتر) منتشر شده است.

تاکنون مجله‌ای دربارهٔ تئاتر و نمایش به این خوبی و پرمطلبی در زبان فارسی نداشته‌ایم و مخصوصاً چون کوشش مدیران مجموعه بر این است که مطالب نوشتنی و پژوهشی باشد نه ترجمه و برداشتی از نوشته‌های دیگران فایدت مجله بیشتر خواهد بود.

یکی از کارهای سودمند این مجله تجدید چاپ نمایشنامه‌هایی است که در سالهای پیشین به چاپ رسیده است و نسخه‌های آنان در دست نیست.

مجلهٔ تحقیقات تاریخی

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی انتشار مجله‌ای را در زمینهٔ تحقیقات تاریخی آغاز کرد. در شمارهٔ اول آن شش مقاله مندرج است. سه مقاله ترجمه است یکی دربارهٔ گنجینه‌های ایرانی از هوف آلمانی، دیگری دربارهٔ فایده و ارزش تاریخ از توین بی، و آن دیگر از یک محقق ژاپنی دربارهٔ متدی تاریخ ژاپن.

مقالهای ایرانیان عبارت است از: آموزش و پرورش دورهٔ ساسانی از دکترناصر تکمیل همایون، روابط ایران و آلمان در قرن نوزدهم از دکتر مریم میراحمدی، پژوهشی دربارهٔ اولین سلسلهٔ بزرگ

اسلامی ترک از دکتر غلامرضا ورهرام. این مقالهٔ اخیر طبعاً ترجمه و اقتباس است از منابع تحقیقات آلمانی با نقل و امتزاج اطلاعاتی از متون قدیم. باید دانست دربارهٔ ترمخانیان یا آل افراسیاب مرحوم سعید نفیسی نوشتهٔ وسیعی دارد که در این مقاله اشاره‌ای به آن نشده است. نکتهٔ غیرقابل گذشتی که در این مقاله آمده آن است که تمدن قرن پنجم ایران در صفحات سمرقند و بخارا در پرانتز "تاجیکی" دانسته شده است. در حالی این اصلاح ساخته و پرداختهٔ دوران اخیر است و جنبهٔ سیاسی دارد.

بر روی جلد مجله پس از نام آن کلمهٔ " علمی و پژوهشی " بدان الحاق شده است، چه همین معانی در لفظ " تحقیقات " مستتر است و تحقیقات هرگز غیرپژوهشی نمی‌تواند باشد.

کتابشناسی ملی ایران

کتابخانهٔ ملی شماره‌های ۵۷ و ۵۹ از کتابشناسی ملی ایران را به همان روش علمی و اسلوب کتابشناسی نویسی جهانی منتشر کرد (هر دو در سال ۱۳۶۷). شمارهٔ ۵۷ نیمهٔ اول سال ۱۳۶۵ و شمارهٔ ۵۹ مربوط به نیمهٔ اول سال ۱۳۶۶ است.

اگر ممکن بود که برای هر سال کتابشناسی شمارهٔ ردیفی در جای مناسب در کنار هر کتاب گذاشته می‌شد از نظر آماری بسیار مفید می‌بود. البته خانم پوری سلطانی چون متوجه ضرورت آمار بوده در صفحهٔ ۱۳ جدول مقایسه‌ای از تعداد کتابها در هر موضوع برای نیمهٔ سالهای ۶۵ و ۶۶ به دست داده است (البته کتابهایی که در این کتابشناسی فهرست شده است).

در نیمهٔ اول سال ۶۵ تعداد ۱۲۹۸ کتاب برای بزرگسالان و ۳۲۲ کتاب برای کودکان و در نیمهٔ اول سال ۶۶ تعداد ۵۶۴ کتاب برای بزرگسالان و ۱۷۲ کتاب برای کودکان نامبرده شد.

مجلهٔ علوم اسلامی- انسانی و ادبیات

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی اهواز نخستین شمارهٔ نشریهٔ خود را (بهار ۱۳۶۸) منتشر کرد. در این شماره هشت مقاله مندرج است از جمله مضامین شعر فارسی در عصر سامانی (از دکتر نصرالله امامی)، فرآیند اتباع با تکیه روی اتباع در زبان فارسی (از دکتر محمد طباطبائی)، تیرهٔ مهر (از دکتر عباس سلمی). نام مجله‌هایی که از طرف دانشکده‌های ادبیات دانشگاههای مختلف منتشر می‌شود اگر یکسان باشد و با نام شهری که دانشگاه در آنجا مستقر است مشخص شود برای مراجعات کتابشناسی آسانتر خواهد بود و چنان نامی در ذهن پژوهندگان بهتر می‌ماند.

نشر دانش

دهمین سال " نشر دانش " از آذرماه ۱۳۶۸ آغاز شد و این شماره بر روی کاغذ خوب و مرغوبی که تنها در اختیار مؤسسات دولتی است به چاپ رسیده است و البته کاری است بسیار...

موجب خوشحالی که مجلهٔ معتبر و خوب نشر دانش با چنین کاغذی به دست خواستاران می‌رسد. کاش از همین گونه کاغذها به تساوی و یکنواختی در اختیار مجله‌های غیردولتی هم گذاشته می‌شد تا در مسائل فرهنگی جنبهٔ عقدی و سینه‌بودن به چشم نمی‌خورد. (این یادداشت حدود یک سال پیش نوشته شد که اوایل کاغذ روزنامه به طور سهمیه به ما می‌رسید و خوانندگان حقاً گله مند بودند)

سیمرغ

ماهنامهٔ فرهنگی است به صاحب امتیازی مهراب اکبریان بیرم‌آباد که شمارهٔ اول آن در ۵۶ صفحه قطع رحلی با کاغذ خوب و چاپ مرغوب به بهای ۳۵۰ ریال نشر شده است.

مجله دارای بخشهای سرمقاله ـ گزارش ـ دانشوران ـ تاریخ ـ گفتگو ـ ادبیات ـ هنر ـ مردم شناسی ـ نهادهای فرهنگی ـ کتابشناسی است و تمام این بخشها به مباحث مربوط به ایران اختصاص دارد و چنانکه در سرمقاله آمده است اساساً مقصود از نشر این مجله همین است که مطالبش در زمینهٔ مباحث ایرانشناسی باشد. حتی در بخش کتابشناسی هم کوشیده‌اند فقط متون فارسی و کتب اساسی تاریخ و ادب را معرفی کنند و همین نشان دهندهٔ آن است که مجله می‌کوشد در راههای اساسی گام بگذارد و از ابتذال پرهیز کند.

پژوهشنامه

گردآوری جمشید صداقت کیش- شیراز

شمارهٔ ۷ / ۸ (بهار و تابستان ۱۳۶۸) در ۳۸ صفحه به همان صورت پلی کپی شده انتشار یافت. در این شماره ۱۱۱ کتاب تازه چاپ تاریخی و نیز عده‌ای کتاب تجدید چاپی معرفی شده است. جز این خبر از کتابهای مفید تاریخی که زیر چاپ است در بر دارد. مطالب متنوع دیگری که در زمینهٔ کتابشناسی است چاشنی خوب این نشریه است. زحمات یک تنهٔ جمشید صداقت‌کیش قابل ستایش است.

فهرست، کتابشناسی

ثقةالاسلام تبریزی، علی

مرآت‌الکتب. جلد سوم. تهران. عبدالله ثقةالاسلامی. ١٣٦٨ خشتی. ١٨٩ ص. (١٣٨ تومان).

سومین جلد از فهرست تنظیمی مرحوم ثقةالاسلام تبریزی. حروف را ه تا لام است.

رزم آسا، اسماعیل

تاریخ مطبوعات کرمان، با مقدمهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی و دکتر محمد اسماعیل رضوانی. تهران، انتشارات زوار. ١٣٦٨ . وزیری. ٢٦ ص (١٨٥٠ ریال).

کتاب مفید مرجعی است طبق صورتی که مؤلف از جراید کرمان تهیه کرده و آنها را شرح داده، از سال ١٣٢٧ قمری تا کنون چهل و سه روزنامه در کرمان نشر شده است.

مؤلف شرح حال صاحبان امتیاز و عکس آنها را با نمونه‌ای از یک صفحهٔ روزنامه چاپ کرده و ضمن هر یک اطلاعاتی هم از جریانهای سیاسی زمانه آورده است.

زحمت آقای رزم‌آسا به راستی ارزشمند است و این کتاب پس از کتابهائی که برای تاریخ روزنامه‌نگاری قم، مراغه، قزوین نوشته شده است نمونهٔ خوبی است برای شهرهای دیگر هم تهیه شود. خوشبختانه آقای حسین مسرت تاریخ روزنامه نگاری یزد را در دست تهیه دارد.

قم. کتابخانهٔ مرعشی

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیةالله‌العظمی نجفی مرعشی. زیر نظر محمود مرعشی. نگارش احمد حسینی. قم. ١٣٦٦- ١٣٦٧ جلدهای ١٤ و ١٥ و ١٦ . وزیری ٣٨٤ ص و ١٠٥ عکس، ٣٨٧ ص و ١٠٢ عکس، ٣٦٩ ص و ١٠٠ عکس.

تاکنون ٦٤٠٠ نسخهٔ خطی درین ١٦ جلد معرفی شده است. کتابخانهٔ مرعشی یکی از بزرگترین مجموعهٔ نسخه‌های خطی ایران است و خدمات بانی و ناظر در راه بنیادگذاری این فهرست فایده بخش در گسترش مطالعات مربوط به نسخ خطی است.

نجفی، محمدباقر

دین نامه‌های ایران کتابشناسی موضوعی کتابهای دینی ایران. کلن (آلمان). بریل. ١٩٨٧م. وزیری ٤٨٩ ص.

نوشاهی، عارف

فهرست مخطوطات کتابخانهٔ نوشاهیه (عربی، فارسی، اردو، پنجابی، سندهی). کتابشناسی. اسلام‌آباد، ١٩٨٩. شمارهٔ سوم (١٧٢ ص).

درین فهرست ٢٣٤ نسخهٔ خطی فارسی معرفی شده است.

مجموعه‌ها

افشار، ایرج (گردآورنده)

نامواره دکتر محمود افشار، جلد چهارم (در برگیرنده چهل و چهار مقاله). با همکاری کریم اصفهانیان، تهران ١٣٦٧ . وزیری [illegible] + ص ١٨٥٧ تا ٢٣٨٠ و ٢٤ [illegible]

(مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفهٔ دکتر محمود افشار یزدی ش ۲۱) ۲۵۰۰ ریال.

افشار، ایرج (و) کریم اصفهانیان

نامواره دکتر محمود افشار. جلد پنجم (در برگیرندهٔ سی و شش مقاله). تهران. موقوفات دکتر محمود افشار. ۱۳۶۸ . وزیری ۳۲ ص ۲٤۸۱ تا ۳۰۶۰ .

دانشگاه شیراز

مجموعهٔ مقالات دومین گردهمایی دانشگاه شیراز پیرامون نقش پژوهش در بازسازی، جلد اول: مقالات علوم اجتماعی و انسانی، شیراز، بهمن ۱۳۶۷ . وزیری، ۳۷٦ ص (انتشارت دانشگاه شیراز ۱۵۲/۱)

حاوی بیست و چهار گفتارست، افسوس که چاپهای بی معنی آی بی امی به دانشگاهها سرایت کرده و کتابها را از شکل و شمایل معمول و خوب پیشین به در آورده است.

زرین کوب، حمید

مجموعهٔ مقالات، با مقدمهٔ دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات علمی ۱۳٦۷ ، وزیری، ۲۲۲ ص (۱۷۰۰ ریال)

حاوی مقالات مرحوم دکتر حمید زرین کوب است و سوگنامهٔ او (گزارشها، مرثیهها، خاطرهها).

فلسفه، کلام، دین

ابن جوزی

تلبیس ابلیس، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگوزلو. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳٦۸ . وزیری. ۳۲۱ ص.

به گفته مترجم فاضل "ابن جوزی نمایندهٔ وضع متوسط محیط و زمان خویش است و از مذهب مختار و گرایش حاکم دفاع می‌کند" و کتاب تلبیس ابلیس که شاید مهمترین کتاب اوست گویای آن روحیه. ترجمه از روی چاپ خیرالدین علی است و در ترجمهٔ اسناد احادیث را حذف کرده است "چون برای خوانندهٔ فارسی زبان سودی نداشت." مترجم تلبیس ابلیس را شاهکاری در روانشناسی اعتقاد و کردار و نفس و هوی دانسته است.

اسماعیل بن الحسین بن محمد بن الحسین بن احمد المروزی الازورقانی

الفخری فی انساب‌الطالبیین. مع مقدمهٔ آیةالله‌العظمی‌المرعشی‌النجفی. تحقیق السید مهدی الرجائی. اشراف السید محمود المرعشی. قم. کتابخانه عمومی حضرت آیه الله مرعشی. ۱٤۰۹ ق.

کتاب در انساب طالبیین از تألیفات قرن هفتم هجری است (مؤلف در ٦۱٤ در گذشته). این متن مهم نسبشناسی از روی دو نسخه تصحیح شده و فهارس اعلام و اماکن بر آن الحاق شده است.

سبحانی، جعفر

حسن و قبح عقلی یا پایه‌های اخلاق جاودان. نگارش علی ربانی گلپایگانی. تهران. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳٦۸ . وزیری. ۲۲۲ ص. (۷۵۰ ریال)

فارابی، ابونصر

المنطقیات للفارابی. المجلد الثالث: الشروح علی النصوص المنطقیه. حققها و قدم لها: محمد تقی دانش پژوه. اشرافه: السید محمود مرعشی. قم. منشورات مکتبه آیةالله العظمی المرعشی النجفی. ۱۳۶۸ وزیری. ۲۷ + ۴۳۶ ص (۲۲۰ تومان).

در این جلد بیست رساله و پاره شرح بر منطقیات فارابی از شارحین مختلف (مخصوصاً ابن باجه) آمده است. مقدمهٔ بیست و هفت صفحه‌ای دانش پژوه بمانند همه کارهای مهم او دارای اطلاعات کتابشناسی و سرگذشتی است و اگرچه در کمال ایجاز است، پختگی و احاطهٔ علمی او را در بردارد و خواننده و مراجعه کننده فواید بسیار از آن برمی‌گیرد.

نجم الدین العلوی العمری

المجدی فی انساب الطالبیین مع مقدمه آیةالله العظمی المرعشی. تحقیق الدکتور احمد المهدوی الدامغانی. اشراف الدکتور السید محمود المرعشی. قم. کتابخانه عمومی آیةالله العظمی المرعشی نجفی. ۱۴۰۹ ق. وزیری.

نخست چهل و شش صفحه از کتاب مقدمه‌ای است به عربی دربارهٔ متن و مؤلف آن نوشتهٔ نسابهٔ معاصر آیةالله مرعشی و سپس مقدمه‌ای است در یکصد و ده صفحه به فارسی از دکتر احمد مهدوی دامغانی دربارهٔ علم انساب و تألیفات سادات دربارهٔ انساب خود و تفصیلی علمی در کیفیت کتاب المجدی و نحوهٔ تصحیح و چاپ آن براساس پنج نسخه. کتاب از متون با اهمیت قرن پنجم در سلسلهٔ انساب طالبی‌ها است و دکتر مهدوی دامغانی تبحر و احاطهٔ علمی خود را در مقدمه و تعلیقات بخوبی عرضه کرده است.

زبان و ادبیات

ادیب برومند، عبدالعلی

سرود رهائی. گزیده‌ئی از اشعار سیاسی، میهنی، اجتماعی از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۶ . تهران. انتشارات پیک دانش. ۱۳۶۷ . وزیری. ۳۵ و ۵۵۴ ص (۲۸۰۰ ریال).

ادیب برومند از شعرای توانای معاصر است که در جریانهای ملی سیاسی سالهای ۱۳۲۸ به بعد شرکت داشت و به مناسبت هر قضیه و واقعهٔ مهم و مؤثر سیاسی شعری می‌سرود. اینک گزیده‌ای از مجموعهٔ آن گونه اشعار را در این دفتر آورده و در مواردی که ضرورت داشته است توضیحات مفیدی از خاطرات گذشته دربارهٔ آن وقایع و موارد به رشتهٔ ضبط در آورده است و از این حیث این دیوان اشعار یادگار نامه‌ای است از وقایع تاریخی و ملی ایران. پاره‌ای از مطالب هم در آن هست که در جاهای دیگر ذکری از آنها نیست.

چون این مجله به «زبان فارسی» پیوستگی و دلبستگی دارد ابیاتی چند از قصیده‌ای که در آن کتاب با عنوان «گنجینهٔ زبان پارسی» چاپ شده است در شمارهٔ پیش نقل شد تا خوانندگان مجله با سبک شعر و طبع توانای شاعر و عقاید ملی او آشنا شوند.

پژمان بختیاری، حسین

دیوان پژمان بختیاری. تهران. [illegible]

۱۳۶۸ . وزیــری. ۸۰ + ۵۴۴ ص (۴۷۵ تومان)

پیش از این سه دفتر کوچک از منظومات، پژمان و دو دیوانچه، یکی خاشاک و دیگری کویر از اشعار آن شاعر خوش سخن به چاپ رسیده بود و اینک تلفیقی از آنها با چاپ خوب و هر دو مقدمهٔ دلپذیری که پژمان بر آن دو دیوانچه در شرح زندگی و افکار ادبی خود نوشته بود انتشار یافته و دیوان یکی از بهترین شاعران معاصر در دسترس علاقمندان آمده است.

جزین مقدمه‌ای از آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در این چاپ می‌خوانیم که دو صفحه‌از آن شرحی است از خضوع خود در قبال بلندی مقام شعری پژمان و بقیه تقریباً دربارهٔ مادر پژمان است، یعنی ژاله که خود شاعری گرانقدر بود و قسمتی هم در وصف صفات بختیاریها و البته چسباندن آن تا حدودی به کرمان. در این نوشتهٔ باستانی عزیزمان تازگی این است که چند تاریخ را با میلاد خود سنجیده و مبدأ تازه‌ای در تاریخ نگاری پیش کشیده است.

–ایرج میرزا در ۲۲ اسفند ۱۳۰٤ درگذشته است، مخلص هم گویا در دی ماه ۱۳۰٤ در پاریز از کتم عدم پا به دایرهٔ وجود نهاده‌ام.

–[پژمان] باز یک سال قبل از آنکه من به دنیا پا بگذارم یعنی شهریور ۱۳۰۳ مقاله به عنوان انتقاد ادبی چاپ می‌کرد.

–آن روز که من در گهواره یک ساله بودم... توسط پژمان مقاله تحت عنوان شعرای فرانسه می‌نوشته.

دو شعر خوب و زنده و پر از حیات پژمان را که حکایت دلبندی او به وطن و زندگی داشت در این جا به یادمانی نام او چاپ می‌کنیم. مقاله‌ای دربارهٔ کویر او به نام " سفر کویر با حسین پژمان " در مجله راهنمای کتاب چاپ شده است.

تجریشی، حمید

گذار به کوی عشق. بحثی در عشق و شاب و رندی حافظ. تهران. انتشارات زرین. ۱۳٦۷ . رقعی ۱۹۷ ص.

حسینی، حسین

بیدل، سپهری و سبک هندی. تهران– انتشارات سروش. ۱۳٦۷ . رقعی. ۱۵۰ ص (٤۸۰ ریال)

خرمشاهی، بهاءالدین

چهارده روایت. مجموعهٔ مقاله دربارهٔ شعر و شخصیت حافظ. تهران. انتشارات پرواز. ۱۳٦۷ . رقعی. ۱٦۵ ص.

زمردیان، رضا

بررسی گویش قاین. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس. ۱۳٦۸ . وزیری. ۲۱۱ ص (۹۰۰ ریال)

تحقیقی است بر اساس زبانشناسی علمی در هفت بخش: توصیف واجی– مقایسه‌ای آوایی میان فارسی رسمی و گویش قاین – صرف (ساخت شناسی) – دستگاه فعل – نحو– ساختمان واژه– واژگان (نزدیک به دو هزاره واژه).

واژه‌های فارسی قاین اغلب معتبر و قابل توجه است و می‌توان رگه‌هایی از آنها را

درمتون یافت، مانند سق (راه آب سرپوشیدهٔ قنات) که اگر ارتباطی با سقف نداشته باشد شاید سغ به معنی ساختهٔ گلین باشد و در ترجمهٔ مسالک و ممالک اصطخری (ترجمهٔ دوم) چندین بار آمده.

واژه‌نامه‌های گویشی تاکنون کمتر همراه قواعد و تجسسهای زبانشناسی بود و این کتاب نمونهٔ خوبی است از این گونه پژوهش علمی.

شریفی، محمدعلی

یادگار اهل سخن. (مجموعه اشعار شاعران معاصر به خط خود آنان). با مقدمهٔ مرتضی ممیز. تهران. نشر آبی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۳۰۲ ص.

مجموعه با ارزشی است از خط و شعر و نوشتهٔ یکصد و چند تن از شاعران و ادیبان معاصر.

عبدلی، علی

ترانه‌های شمال. سروده‌هایی از شاعران بی نام و نشان گیلان و مازندران. تهران. انتشارات ققنوس. ۱۳۶۸ . وزیری. ۳۰۲ ص. (۱۱۰ تومان).

کتاب در چهار دفتر است. دفتر اول ترانه‌های تالشی. دفتر دوم ترانه‌های گیلکی. دفتر سوم ترانه‌های مازندرانی. دفتر چهارم واژه‌نامه. و جمعاً حدود سیصد و پنجاه ترانه است.

دفتر اول در سه بخش است: تالشی (۱۱۶ ترانه) و تالشی تالشدولابی (۵۲ ترانه) و تالشی لوندویل و آستارا (۱۸ ترانه).

دفتر دوم در بخش است: گیلکی گیل دولابی (۵۳ ترانه)، و گیلکی حومهٔ رشت (۳۶ ترانه)، گیلکی بیه پیش (۳۸ ترانه)، دفتر سوم مازندرانی (روستاهای تپه سرو آبدنگ سر ۳۸ ترانه).

هر بخش دارای تعلیقات و واژه‌نامهٔ خاص خود است. البته ضرورت داشت مؤلف فاضل و کوشا ذیل هر ترانه، اگر قبلاً توسط یکی از کسانی که نامشان در مقدمه آورده ضبط و چاپ شده بود، ذکر می‌کرد که آن ترانه کجا و کی ضبط و چاپ شده بوده است.

ماهیدشتی، میر محمد صالح‌الحسنی النعمة‌اللهی

کنزالعرفان. کردی– فارسی. با تصحیح و مقابله و مقدمه و شرح احوال شاعر به سعی و اهتمام محمدعلی سلطانی. خط فریبا مقصودی. تهران. ۱۳۶۸ . رقعی. ۱۹۸ ص (۷۵ تومان)

میر محمد صالح کرمانشاهی از عرفای بنام سلسلهٔ نعمت‌اللهی در خطهٔ کردستان براساس مقدمه خوش بیان و شیرین و خواندنی فاضل گرامی آقای سلطانی، رند شوریده‌ای بوده است که در سفر شیراز دست ارادت به منور علیشاه و عبدالعلیشاه داد و لقب طریقتی حیرانعلی شاه گرفت.

مثنوی کنزالعرفان یکبار پیش از این به چاپ سربی چاپ شده بود و اینک طبع زیبائی به خوشنویسی خانم مقصودی در دسترس آمده است.

مهرپویا، جمشید

دربارهٔ حافظ چه می‌گویند؟ تهران. انتشارات جاتزاده. آبان ۱۳۶۷ . وزیری.

٥١٩ ص (دوره ۲ توماق).

مجموعهٔ انتخابی است از بیست و نه مقاله و گفتار دربارهٔ حافظ که در جاهای مختلف چاپ شده بوده است و در این مجموعه طی شش بخش به چاپ رسیده: زندگانی حافظ – زبان و شیوه‌های بیان در اشعار حافظ – حافظ و دنیای درون او – حافظ و هنر – حافظ و دیگران – کتابشناسی حافظ.

سفرنامه

گوبینو، ژوزف آرتور

سفرنامه کنت دوگوبینو (سه سال در آسیا ۱۸۵۵ - ۱۸۵۸). ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران. کتاب سرا. ۱۳۶۷ . وزیری. ٤٨٧ ص. (۳۰۰۰ ریال).

اگرچه سالها پیش مرحوم ذبیح‌الله منصوری خلاصه‌ای از این کتاب مهم را روزنامه‌وارانه ترجمه و نشر کرد. ضرورت تام داشت که ترجمهٔ کامل و درست آن در دست باشد. چه این کتاب یکی از مهمترین سفرنامه‌های ژرف نگرانه و خواندنی دربارهٔ کشور ماست. طبیعی است که نوشتهٔ نویسنده و متفکری مثل گوبینو برای ما خواندنی‌تر است از نوشتهٔ فلان سیاح نوشتهٔ زودگذر و تند نگر. ترجمه‌های مهدوی زبانزد است و شایستهٔ تحسین و اگر بعضی اصلاحهای جزئی را در آن روا بدانند شاید به از آنچه هست بشود، از این قبیل:

تیغ شتر به جای تیغ شتر (ص ۱۳٦)، [illegible] به جای [illegible] (ص ۱٤٥)، آب نما بجای آبراه (ص ۱٦۳)، عثمانی به جای ترکیه (ص ۱۷۰)، نهر به جای کانال (ص ۱۷٦)، دخمه به جای غار و مغاره (ص ۱۷۷)، ترکه به جای چوبدستی (ص ۱۸۱)، کنده‌کاری به جای منبت کاری (ص ۱۸٦)، چاپارخانه به جای پستخانه (ص ۱۸۸)، مریاباد (مریم‌آباد) به جای مری آباد (ص ۲٤۳)، رشتی به جای رشکی (ص ۳٤۳)، میاندوآب به جای میانجوک (ص ٤٥۲)، تینهٔ کرج (؟) (ص ٤٥۳)، کنه به جای سلس (ص ٤٦٦).

خیراندیش، اسدالله (ترجمه و نگارش)

بامن به کرمان بیائید. با مقدمهٔ دکتر باستانی پاریزی. تهران. انتشارات وحید. ۱۳٦۸ . وزیری. ۱۷۲ ص (٦٥۰ ریال).

شاهانی، خسرو

سفربا سفرنامه‌ها. تهران. ۱۳٦۸ . وزیری. ٤٥۰ ص.

خسروشاهانی، نـمدمال مشـهور در "خواندنیها" که از خداوندان ذوق طنز پردازی است، کتاب خوبی از گزیدهٔ مطالب چند سفرنامهٔ قدیم و جدید (از ناصر خسرو قبادیانی تا خسرو شاهانی) پرداخته و با سلیقه‌ای مطلوب و مطبوع قسمتهائی را که برای عامه بیشتر خواندنی است از آنها برگرفته و بر هریک مقدمه‌ای کوتاه گذاشته است.

از خودش هم متن نامه‌ای را آورده که پس از سفر به پاریس در چگونگی مسافرت و مشاهدات خود به زبانی شوخی مآبانه و پر از طنز نوشته است.

آنچه در این مجموعه می‌خوانید از

ناصرخسرو، ابن فضلان، رامهرمزی، ابن‌بطوطه، دیولافوا، برلون، حورانی، فوریه، جعفر شهری، باستانی پاریزی، هرناندز است.

ویلی، پیتر

قلاع حشاشین. ترجمهٔ علی محمد ساکی. با مقدمهٔ ایرج افشار. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۴۲۲ ص (گنجینهٔ ایران و ایرانیان، ۶).

هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه)

سفرنامهٔ مکه. چاپ تازه. به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران. تیراژه. ۱۳۶۸ . وزیری. ۳۳۷ ص. و چند عکس.

شرح مشاهدات سفری مخبرالسلطنه است در سفر دور دنیا (روسیه – سیبری – چین – ژاپون – امریکا – اروپا – مصر وشام – بیروت – یونان و عثمانی) به همراه میرزا علی اصغرخان اتابک که از صدارت افتاده بود و سفر دور دنیا را پیش گرفت.

مخبرالسلطنه یکی از دانایان فرهنگی ایران در آن روزگار بود و آنچه در آن وقت از اوضاع ممالک چین و ژاپون برای ایرانیان ارمغان آورد تازگی تمام داشت و خود مطالبش را با خوشمزگیها و شعر و طرفه‌نویسی و مطالب تاریخی همراه ساخته. کتابی است ارزشمند و بسیار خواندنی و نمونهٔ خوبی از اطلاعات ادبی مؤلف.

جغرافیا

اصلاح عربانی، ابراهیم

طلیعهٔ کتاب گیلان. نخستین کتاب از مجموعهٔ همه جای ایران ... تهران. گروه پژوهشگران ایران. ۱۳۶۸ . رحلی. ۱۴۴ ص (۴۰۰ تومان).

گروه پژوهشگران ایران به ابتکار و سرمایهٔ آقای ابراهیم اصلاح عربانی تأسیس شده است و قصد دارد کتابهایی به همین شکل و صورتی که برای گیلان بطور طلیعه نشر شده است برای شهرهای دیگر هم منتشر سازد. و این نمونه گزیده است از آنچه مفصلتر انجام خواهد شد.

کتاب با زیبایی خاص جلد و عکسهای خوب و خوش چاپ درون جلد و صفحه‌آرائی زیبا و عکسهای تاریخی و منظره‌ای جاذب خواننده‌های بسیار و بیشتر از آن جمع‌کنندگان کتاب خواهد بود.

در آغاز اسامی و شرح حال نویسندگان و همکاران گروه (چهارده نفر) آمده و اغلب شده شناخته و در کار خود متبحرند.

مقالات در زمینه‌های مختلف است و به اسلوبی نگارش می‌یابد که بتواند عمومیت یابد و به کار عامه بیاید.

اعتمادالسلطنه محمد حسن

مرآة البلدان. با تصحیحات و حواشی و فهارس به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی و هاشم محدث. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۸ . وزیری. چهار جلد در دو جلد (۱۰۰۰۰ ریال).

پاپلی یزدی، محمد حسین

فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۷ . رحلی. ۲۳۹ ص [illegible]

الف):

کتابی است جدولی حاوی نام آبادی و نام شهرستانی که آبادی از آنجاست، عرض و طول جغرافیایی و ارتفاع آنجا از سطح دریا. قسمت اول کتاب بنا به مقدمهٔ آن حاوی نام ۸۰۷۱۷ آبادی است و در قسمت دوم نام ۴۰۸۵ مکان مذهبی آمده است.

این کار خوب به پشتکار دکتر پاپلی یزدی و با همکاری بیست و پنج نفر که نامشان در صفحهٔ عنوان چاپ شده انجام شد و دکتر پاپلی مقدمهٔ روشن و منظمی بر آن نوشته است و در آن تمام مراحل مربوط به تهیهٔ کتاب را در برگرفته و چنانکه مرسوم کتب علمی است حق پیشتازان را از کتاب مرآت البلدان ناصری گرفته تا فرهنگ آبادیهای ایران تألیف و مرحوم دکتر مفخم پایان و همه مجموعه‌هایی که وزارت کشور و دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش و سازمان آمار منتشر ساخته‌اند در مقدمه متذکر شده است.

صفحه‌بندی کتاب زیبا و چاپ آن خوب است و خوشبختانه همه گونه صرفه‌جویی هم در حروف و صفحه‌بندی شده است.

سعیدی رضوانی، عباس

بینش اسلامی و پدیده‌های جغرافیایی (مقدمه‌ای بر جغرافیای سرزمینهای اسلامی). مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس. ۱۳۶۸ . وزیری. ۲۳۲ ص. (۹۰۰ ریال).

بخش اول: بستر جغرافیایی بینش اسلامی ـ بخش دوم: پدیده‌های جغرافیایی برگرفته از بینش اسلامی (مسجد ـ ... نفوذ بینش اسلامی در بافت شهرها، عمران و هنر (مسجد ـ مدارس ـ بازار ـ کاروانسرا و جز اینها) ـ بخش چهارم: دورانهای پویایی و ایستایی بینش اسلامی.

تاریخ، سرگذشت

ادموندز، سیسیل

کردها، ترکها، عربها. ترجمهٔ ابراهیم یونسی. تهران. انتشارات روزبهان. ۱۳۶۷ . وزیری. ۵۵۲ ص.

افشار، ایرج (گردآورنده)

خاطرات و اسناد مستشارالدولهٔ صادق. مجموعهٔ سوم: راپرتهای پلیس مخفی از شایعات شهری (سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۵ قمری). تهران. انتشارات طلایه. ۱۳۶۷ وزیری. ۲۶۰ ص. (۱۴۰ تومان).

افشار، صالح

شاهد در جبههٔ جنگ. تهران. انتشارات قدیانی. چاپ دوم ۱۳۶۸ . رقعی. ۲۳۵ ص.

نویسنده ستوان نیروی هوایی است که خود در جبهه‌های جنگ با عراق شرکت داشته.

بهنود، مسعود

دولتهای ایران از اسفند ۱۲۹۹ تا بهمن ۱۳۵۷ . از سیدضیا تا بختیار، چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸ . وزیری. ۹۷۰ ص. (۳۲۰۰ ریال).

چاپ دوم کتاب مسعود بهنود که چاپ ... [illegible]

عامه سروصدایی مفصل راه انداخت و ظرف دو سه روز نایاب شده بود. با شکل و شمایلی بهتر و فهرست اعلام ضروری عیناً افست و انتشار یافت. باز همان وضع چاپ اول را پیدا کرد و کمیاب شد.

بیگدلی، غلامحسین

تاریخ بیگدلی. مدارک و اسناد. با دستیاری محمدرضا بیگدلی. تهران. انتشارات بوعلی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۱۰۷۲ ص. (۵۰۰ تومان).

چایلد، گوردون

درآمدهای کوتاه بر باستانشناسی. ترجمهٔ هایده معیری. تهران. موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۱۷۲ ص.

کتاب معتبری است در زمینهٔ معرفی علم باستانشناسی و روش استفاده از آن در استنادات.

دستغیب، عبدالعلی

هجوم اردوی مغول به ایران. تهران. انتشارات علم. ۱۳۶۷ . وزیری. ۵۲۴ ص. (۳۰۰ تومان).

کتابی است براساس تحقیق در متون و مآخذ پیشین و نیز تحقیقات و نوشته‌های دانشمندان ایرانی و اروپائی معاصر.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه

راهنما و مشخصات معاهدات دو جانبهٔ ایران با سایر دول موجود در وزارت امور خارجه. ۱۱۸۵ - ۱۳۵۷ هجری شمسی/ ۱۸۰۷ - ۱۹۷۹ میلادی. تهران. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ۱۳۶۷ وزیری. ۸۶۹ ص. (۴۰۰۰ ریال).

ضرورت بودن چنین راهنمایی برای عهود و قراردادها و سایر اسناد و اوراق دو طرفهٔ ایران و سایر دول مسلم است. در گردآوری این مجموعه چند تن کار کرده‌اند و نام همه در مقدمه آورده شده است. چند صفحه از آغاز کتاب به تعریف و تقسیم انواع معاهدات اختصاص دارد.

این راهنما به ترتیب نام الفبایی کشورها تبویب یافته و ذیل نام هر کشور عهدنامه‌ها ـ قراردادها آمده و کتاب دارای باب است. بخش قاجاری و بخش پهلوی.

رابینو، هـ.ل.

مشروطهٔ گیلان و گزارشهای کتاب آبی دربارهٔ مشروطهٔ گیلان و صورت اعانه و مأخوذی کمیسیون اعانه و انجمن ایالتی گیلان و شرح خرج کمیتهٔ ستار و کمیسیون جنگ (و) آشوب آخرالزمان (وقایع مشهد در ۱۳۳۰ هـ.ق.) از شیخ حسین اولیاء بافقی. به کوشش محمد روشن. رشت. انتشارات طاعتی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۳۸۳ ص (۲۶۰ تومان).

کوشای دانا آقای محمد روشن چند سال پیش یادداشتهای رابینو دربارهٔ مشروطه در گیلان را از انگلستان به دست آورد و بطور عکسی به چاپ رسانید و فایدت آن را برای محققان عصر مشروطه عام ساخت. اینک آن گزارشها را به طور حروفی با انضمام چند سند و مدرک دیگر دربارهٔ گیلان عصر مشروطه به چاپ رسانیده و خدمتی بیشتر و دلپذیرتر به

این زمینه کرده است.

همه این مدارک مفید است و تجدید آنها ضروری بود.

سیف آزاده عبدالرحمن

تاریخ خلفای فاطمی. تجدید چاپ. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۶۸ وزیری. ۲۳۰ ص.

مجموعهٔ خوبی است از اطلاعات مربوط به فاطمیان و چون کتاب دیگری بدین مجموعی نیست برای علاقمندان مفید است.

عبده، جلال

چهل سال در صحنهٔ قضایی، سیاسی و دیپلماسی ایران و جهان. ویرایش و تنظیم از مجید تفرشی. تهران. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۸ . وزیری. دو جلد. ۱۱۵۲ و مقداری عکس سند (۷۰۰۰ ریال).

فضل الله بهرامی غلط و عبدالله درست است. (ص ۶۹)

سند اینکه دکتر بقایی و دکتر فاطمی موافق فکر تشکیل حزب بوده‌اند (در مقابل عقیدهٔ مصدق) چیست یا کیست؟ (ص ۱۹۹)

تقی‌زاده زمان سلطنت رضاشاه در آلمان نبود که از آنجا بیاید و وزیر مالیه شود. اول او وزیر طرق شد و بعدمالیه (ص ۲۳۴)

در موارد بسیاری مطالب به نقل از "یکی از دوستان که " است (ص ۱۴۰، ۱۵۴ ـ) و اینگونه استناد موجب ضعف کتب تاریخی طبیعست.

فلور، ویلم

اشرف افغان بر تختگاه اصفهان (به روایت شاهدان هلندی). ترجمه دکتر ابوالقاسم سری. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۳۲ ص. (۲۰۰۰ ریال).

مانند همهٔ پژوهشهای ویلیام فلور (هلندی) مبتنی است بر اسناد مهم چاپ نشدهٔ باز یافته از خزانه‌های اسناد هلند. مقداری از این کتاب تحقیق مؤلف است و توضیح مدارک و قسمتی ترجمهٔ یادداشتهای روزانهٔ مأمورین هلندی.

همیشه در برگرداندن این گونه کتابها که اسامی فارسی یکبار به خط خارجی سیصد سال پیش درآمده و از آن خط به فارسی برگردانده می‌شود احتمال اشتباه هست مانند اینکه " کهورستان " در این ترجمه کورستان Kuristan آمده. ختانگ میرزا، شملانیت (از اسامی اشخاص) نامشخص است. آیا " چدر " (ص ۶۷) همان " خدر " (صفحات متعدد) نیست؟

فیضی زاده، طه

کرد و کردستان در آثار واسیلی نیکیتین. شرح احوال، افکار و نقد آثار واسیلی نیکیتین. [تهران]. ۱۳۵۷ . وزیری. ۱۰۴ ص (۹۵۰ ریال).

نیکی‌تین از اعضای کنسولگری روسیه در اورمیه که پس از انقلاب شوروی به فرانسه رفت و تا پایان زندگی در آنجا زیست از ایرانشناسان دوستدار ایران بود و قسمتی از تحقیقات خود را در زمینهٔ تاریخ کردها مصروف کرد و کتابی در این موضوع منتشر کرد که ترجمهٔ فارسی آن به قلم محمد قاضی چندی پیش انتشار یافت.

آقای طه فیضی‌زاده که از فضلای مهاباد

است و پیش از این روایت کردی شیخ صنعان او را دیده بودیم در این رسالهٔ مفید توانسته است سرگذشت جامعی از نیکی تین در زبان فارسی منتشر کند و جنبه‌های مختلف افکار و کارهای علمی او را نشان بدهد.

امیدوارم آقای فیضی‌زاده به انتشار کتابهایی که دربارهٔ مهاباد (ساوجبلاغ مکری) نوشته و نوید نشر آن را داده است موفق شود.

کمال‌الملک

کمال الملک. از محمدعلی فروغی، عبدالحسین نوائی، قاسم غنی، ابوالحسن وزیری، حبیب‌الله ابهری و محمد گلبن. تهران. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۸ . وزیری. ۱۶۸ ص.

مارکوارت، ژزف

وهرود و ارنگ. جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی. ترجمه با اضافات از داود منشی‌زاده. تهران. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشاریزدی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۲۰۹ ص. ۱۲۰۰ ریال (ش ۲۴).

وهرود نام جیحون و ارنگ نام سیحون بوده است. این کتاب یکی از مهمترین تحقیقات در زمینهٔ جغرافیای تاریخی سرزمینهای ایرانی است. مترجم در تابستان ۱۳۶۸ درگذشته است.

محبوبی اردکانی، حسین

تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران. جلد سوم. به کوشش کریم اصفهانیان و جهانگیر قاجاریه. یادداشت ایرج افشار. تهران. دانشگاه تهران. ۱۳۶۷ . وزیری. ۶۱۳ ص (۲۰۰۰ ریال)

در این جلد تلفن، حمل و نقل هوائی (فرودگاهها)، رادیو، پارچه‌بافی، صنایع نفت، قندسازی، کفش‌دوزی، روشنایی، لوله‌کشی آب موضوع سخن است.

مؤسسهٔ پژوهش و مطالعات فرهنگی. بنیاد مستضعفان

تاریخ معاصر ایران. مجموعهٔ مقالات. کتاب اول (پائیز ۱۳۶۸). تهران. ۱۳۶۸ . وزیری. ۲۸۲ ص.

مهدی‌نیا، جعفر

زندگی سیاسی علی امینی. تهران. انتشارات پاسارگاد و انتشارات پانوس. ۱۳۶۸ . وزیری. ۵۲۰ ص.

نام کتاب گویای موضوع آن است. یکی از عجائب مندرج در آن این است که ذیل آوردن اسامی رأی دهندگان به تمدید امتیاز در سال ۱۳۱۲ (مجلس نهم) نام دکتر محمد مصدق ضمن اسامی غائبین جلسه ذکر شده است. او در آن دوره وکیل نبود که غائب بوده باشد.

منابع و مآخذ کتاب عبارت است از: مجله‌هایی چون خواندنیها، سپید و سیاه، تهران مصور، ترقی، پست تهران، روشنفکر، اتحاد ملی.

نصری، عبدالله

کارنامهٔ همائی. تهران. دانشگاه علامه طباطبائی. ۱۳۶۷ . وزیری. ۳۶۱ ص.

هامر پورگشتال

تاریخ امپراطوری عثمانی. ترجمهٔ میرزا زکی علی‌آبادی. به اهتمام جمشید کیانفر.

جلد دوم. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۷ . وزیری. ص ۸۰۹ - ۱۶۰۴ (۲۸۰ تومان)

توصیف کتاب و زحمات کیانفر در شماره‌های پیش یادشده است.

متون کهن

حافظ شیرازی

دیوان خواجهٔ شیراز حافظ. به تصحیح و مقدمهٔ محمد محیط طباطبائی. به خط محمد علی سبزه‌کار. به اهتمام سید عبدالله موسوی دیزکوهی. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری. ۴۸ + ۳۸۴ ص (۴۸۰ تومان).

نسخه‌ای است که از لحاظ خط و چاپ و کاغذ و آرایش جدول و تشعیر کنارهٔ صفحه زیبا و خوش نماست.

نسخه‌ای که اساس این چاپ و مناط تصحیح استاد محیط طباطبائی قرار گرفته است، تاریخ ندارد اما به استناد معرفی ایشان نسخه‌ای کهنه است از قرن نهم که نزد ایشان بوده و نمونه‌هایی چند از آن را عکسی چاپ کرده و در مقدمه آورده‌اند و مزیت آن را "وجود قدمت و اصالت و حسن روایت" برشمرده‌اند و نوشته‌اند که "نسخه بینان" (یعنی مصححان دیگر چاپها) آن را ندیده‌اند زیرا تا چند سال پیش از این در ترکیه بوده است و بیش از هزار مورد جزئی و کلی با چاپ قزوینی اختلاف دارد.

استاد محیط با توجه به وجود یادداشت تاریخ تولد رضوان نامی که در صفحهٔ اول کتاب نسخه و ۹۹۲ یا ۹۶۶ یا ۹۰۶ ممکن است خوانده شود و با قرائن و امارات دیگر نسخه را از نیمهٔ اول قرن نهم دانسته‌اند و نوشته‌اند که در نیمه اول قرن دهم به عثمانی رفته و در آنجا مرمت و ورق چسبانی شده است.

حبیش تفلیسی

کامل‌التعبیر. با تصحیح و برگردان سید عبدالله موسوی. قم. انتشارات فواد. ۱۳۶۷. وزیری. ۶۳۳ ص (۳۰۰۰ ریال)

حبیش از دانشمندان و ادبای قرن ششم هجری است که در روم شهرتی بسزا داشت. کامل‌التعبیر یکی از کتابهای مشهور اوست که چاپهای سنگی نامرغوب متعدد دارد. آقای موسوی از روی آنها با "بر گردان نثر و ضمن آن تصحیح و توضیح اغلاط و مجملات آن" چاپ حاضر را به وجود آورده است.

تردید نیست که تغییر دادن متن متون کهن دشواریهای متعدد پیش می‌آورد و شایسته است مصحح همانطور که خود نیز آرزو داشته است متن را از روی نسخه‌های خطی معتبر که متعدد است تصحیح و در چاپ آیندهٔ خود تجدید نظر کند.

در مقدمه نام کتاب التحبیر امام فخر رازی که ایرج افشار چاپ کرده است از قلم افتاده. ضمناً گفته شود که مقاله‌ای دربارهٔ کامل التعبیراز نگاه لغوی و ادبی در جشن نامهٔ هانری کربن به طبع رسیده است.

سمرقندی، محمدبن عبدالجلیل (و) ابوطاهر خواجه سمرقندی.

قندیه و سمریه. دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند. به کوشش ایرج

افشار. تجدید چاپ با تجدید نظر. تهران. مؤسسه فرهنگی جهانگیری. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۲۴ ص. (۱۳۰۰ ریال).

کیای گیلانی، احمد بن محمد

سراج الانساب. زیر نظر محمود مرعشی. تحقیق مهدی رجائی. قم. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۳۲ ص (مخطوطات کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، ۳۲)

مؤلف از دانشمندان قرن دهم است و قسمتی از آغاز کتابش در احوال سلسلهٔ پادشاهان صفوی (تا شاه طهماسب).

از این کتاب انساب دو نسخه موجود است و بر اساس آن دو به چاپ رسیده است.

محمد معصوم بن خواجگی اصفهانی

خلاصةالسیر. تاریخ روزگارشاه صفی صفوی. به کوشش ایرج افشار. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۳۸۴ ص (گنجینهٔ ایران و ایرانیان، ۵).

میسری (حکیم)

دانشنامه در علم پزشکی. کهن‌ترین مجموعهٔ طبی به شعر فارسی. به اهتمام برات زنجانی. با مقدمهٔ مهدی محقق. تهران. انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل با همکاری دانشگاه تهران. ۱۳۶۶ . وزیری. ۳۱ + ۴۷ + ۳۲۵ ص (مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام.ش ۲).

سرایندهٔ اشعار پزشکی است از قرن چهارم هجری و بهمین مناسبت کتابش هم از جهت تاریخ پزشکی و هم فارسی سرایی علمی و برآوردن اصطلاحات فارسی پزشکی از میان آن فواید زیادی را در بردارد. نخستین بار در ایران و زبان فارسی این کتاب به قلم دکتر غلامحسین یوسفی در مجلهٔ راهنمای کتاب سال هفتم (۱۳۴۳) معرفی شد و سپس دکتر جلال متینی مقالهای به دنبال آن تحت عنوان دربارهٔ دانشنامهٔ میسری در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، سال هشتم (۱۳۵۱) منتشر ساخت و تفصیلی علمی دربارهٔ خصائص زبان متن و خصائص نسخهٔ آن بیان کرد. جا داشت مصحح کنونی در مقدمهٔ خود به آنها اشارت کرده بود و شاید درست آن بود که آن هر دو نوشته را عیناً در سر آغاز می‌آورد تا حق فضل و تقدم این دو دانشمند نگاه داشته شده بود. البته آقای برات زنجانی یکجا (ص هجده) ارجاعی به مقالهٔ متینی بدون ذکر عنوان مقاله می‌دهد.

مقدمهٔ دکتر مهدی محقق تحت عنوان " جنبه‌هایی از علم پزشکی در اسلام " اشاراتی است به ورود طب هندی و یونانی به سرزمینهای اسلامی و نکته‌هایی است دربارهٔ تاریخ جراحی.

این متن پزشکی منظوم مملو از اصطلاحات و لغات قدیم و فراموش شده است و فهرستی که آقای زنجانی بر آن ترتیب داده است کمک خوبی به استفاده از آن می‌کند.

نثاری تونی

سرو و تذرو (منظومه). با مقدمه و تصحیح و توضیح دکتر محمدجعفر یاحقی. تهران. سروش. ۱۳۶۸ . وزیری. ۱۴۳ ص. شاعر در قرن دهم می‌زیست.

علوم

سرگیفته پوریس

فیزیولوژی برای همه. یا حیات حیوانات. ترجمهٔ علی مجتهدی. انتشارات طلایه. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۸۰ ص. (۷۵ تومان).

کتابی است علمی و شیرین.

نشر نقره

۱) فارابی و سیر شهروندی در ایران. از دکتر محمدمنصور فلامکی. تهران. ۱۳۶۷ . رقعی. ۲۷۶ ص. (۷۵۰ ریال).

مطالب: فضای تحرک اجتماعی امروز - پارامترهای محیطی امروز - فضای تحرک اجتماعی نزد فارابی (مدینهٔ فاضله) - از دیروز تا فردای شهر آرمانی فارابی.

۲) فتوح‌البلدان. تألیف احمدبن یحیی‌بن جابر بلاذری. ترجمه و مقدمه و تحشیهٔ دکتر محمد توکل. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری ۴۵ + ۷۸۱ ص (۳۵۰۰ ریال)

ترجمهٔ کامل است از کتاب معتبر و معروف فتوح البلدان با افزودن بعضی حواشی و توضیحات مفید و فهرستهای معرب دقیق.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱) شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان. تألیف ن. و. پیگولوسکایا. ترجمهٔ عنایت‌الله رضا. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری. ۵۴۰ ص. (۲۱۰ تومان).

یکی از اهم کتب تحقیقی دربارهٔ دورهٔ پارتی و ساسانی از تاریخ ایران است از میان تألیفات ایرانشناسان شوروی است و دکتر رضا در ترجمهٔ آن دقت و ممارست ضروری را به کاری برده است.

۲) فهرستوارهٔ هزار و چهارصد سالهٔ فقه اسلامی در زبان فارسی. از محمدتقی دانش پژوه به انضمام رسالهٔ اصول فقه فارسی تألیف ابوالفتح شریفی گرگانی. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۵۶ ص (۸۸ تومان).

مندرجات: قانون نامها - دفترهای حدیث - کتابهای درسی دینی - رسالهٔ عملی یا رسالهٔ عامیه - فرائض - شکارنامها - سنگ و ترازو - درودنامها و نیایش نامها - سخنان ناروا - آیات الاحکام - درایه الحدیث - اصول فقه - اختلاف فقها - دستور شهرداری - دستور شهر یا رقاهی - شهرداری و شهربانی - خواسته و باج و گزیت - جنگ و نبرد - دفترداری یا شروط و سجلات و صکوک - آیین زناشویی و دادوستد - آیین کیفری - هنرداوری و دادرسی.

دانش پژوه در هر یک از این بیست و یک فصل، متون وحواشی فقهی و دستورنامه‌های آیینی را با مشخصات کتابشناسانه و فهرستگانی و نسخه شناسی معرفی و نمونهٔ بسیار خوبی از طرز استخراج اطلاعات مربوط به نسخه‌های یک رشته را عرضه کرده است و ارمغانی است از وسعت حیرت آور اطلاعات او به دوستداران دانش.

مرکز اسناد و مدارک علمی

۱) مدیریت اطلاعات: ترجمه و نگارش محمدتقی مهدوی. تهران. ۱۳۶۸ . وزیری ۱۳۵ ص.

۲) کتابشناسی تکنولوژی سنتی ایران. جلد سوم (پاپوش، پارچه، پوشاک، چرم): از منیره واکف مارالانی. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری ۵۳ ص.

۳) کتابشناسی نجوم: از فریده عصاره. تهران. ۱۳۶۷ . وزیری. ۱۰۷ ص.

۴) راهنمای سمینارها، کنگرهها و سمپوزیومهای علمی و فرهنگی ایران. تهران، ۱۳۷۶. وزیری. ۱۰۷ ص.

انتشارات آستان قدس

الف) بنیاد پژوهشهای اسلامی

۱ـ ابوالفتوح رازی: روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن. تألیف حسین بن علی خزاعی نیشابوری. به کوشش و تصحیح محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح. جلد ۱۰ . مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۸ وزیری. ۴۲۱ ص.

۲ـ همان کتاب. جلد ۱۳ . مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۴۶۶ ص.

۳ـ معزبن بادیس تمیمی صهاجی: عمدة الکتاب وعدة ذوی‌الالباب. حققه و قدمله نجیب مایل هروی و عصام مکیة. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۷ . وزیری. ۲۴۹ ص (۷۵۰ ریال).

رساله‌ای است عربی از قرن پنجم هجری و در نوع خود کم نظیر در صنعت خط و قلم و مداد و لیقه و مرکب و رنگها و ابزارهای تجلید. این رساله دو بار پیش از این به چاپ حروفی (مجله معهدالمخطوطات) و عکسی (فرهنگ ایران زمین) چاپ شده و به انگلیسی هم توسط مارتین لوی در ۱۹۶٤ انتشار یافته است.

۴ـ مشکور، محمدجواد: فرهنگ فرق اسلامی. با مقدمهٔ کاظم مدیر شانهچی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۵۸۲ ص.

کتابی است به ترتیب حروف الفبا در معرفی فرقه‌هایی که نامشان در کتابها و مآخذ قدیم آمده است. طبعاً مرجعی مفید است برای کسانی که در مطالب مذهبی پژوهش می‌کنند.

۵ـ زکی نجیب محمود: تحلیلی از آرای جابربن حیان. ترجمهٔ حمیدرضا شیخی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۸ . وزیری. ۲۰٤ ص.

ب) معاونت فرهنگی

۱ـ هونترینگر، ژاک: درآمدی بر روابط بین‌الملل. ترجمه دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸ . رقعی. ۳۸٤ ص.

۲ـ کاسپی، آندره: امریکا ۱۹۶۸ . ترجمهٔ دکتر عباس آگاهی. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸ . رقعی.

۲۰۴ ص (۸۰۰ ریال).

۳ـ یونگ، کارل گوستاو: چهار صورت مثالی (مادر ـ ولادت مجدد ـ روح ـ مکار). ترجمهٔ پروین فرامرزی. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۶۸ ص (۷۰۰ ریال).

۴ـ گروتس باخ، اروین: جغرافیای شهری در افغانستان. ترجمهٔ محسن محسنیان. مشهد. معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۵۱ ص. (۱۰۰۰ ریال).

این کتاب از آلمانی ترجمه شده است و از تحقیقات معتبر جامعه‌شناسی دربارهٔ افغانستان است.

ج) مؤسسه چاپ و انتشارات

۱ـ رادمنش، عزت‌الله: تاریخ در قرآن. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۱۷۲ ص. (۶۰۰ ریال).

۲ـ جاوید صباغیان، محمد: فرهنگ ترجمه و قصه‌های قرآن. مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۳۳۵ ص. (۱۴۵۰ ریال).

این فرهنگ از روی چاپی که مرحوم دکتر مهدی بیانی و آقای دکتر یحیی مهدوی از متن تفسیر کرده‌اند فراهم شده است.

۳ـ حائری، عبدالهادی: تاریخ جنبشها و تکاپوهای فراماسونری در کشورهای اسلامی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۸. وزیری. ۲۵۱ ص (۸۵۰ ریال).

انتشارات کتابسرا

۱) گشتی بر گذشته (خاطراتی از سفیر کبیر ایران در شوروی). نوشتهٔ تهمورس آدمیت. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۲۷۱ ص. (۱۲۵۰ ریال).

از میان سفرای ایران تهمورس آدمیت دلیری کرده و خاطرات دوران سفارت خود را منتشر ساخته است. سفیران ایران و عمدهٔ آنها که عضو وزارت خارجه بوده‌اند از محتاط ترین افراد ایرانی‌اند و از نگارش خاطرات دورهٔ مأموریت خود واهمه داشته‌اند. پیش از این از مشفق کاظمی و عبدالحسین مسعود انصاری و معتصم السلطنه فرخ و پرویز راجی کتابهایی که حاوی خاطرات روزگار مأموریت آنهاست چاپ شده و اینک کتاب آدمیت بر آن مجموعه افزوده شده است.

از قسمتهای خواندنی کتاب قضیهٔ مربوط به لهاک باوند و بازگشت او به ایران است. کاش برای کتاب فهرست اعلام تهیه شده بود.

۲) او، تو، من در عرفان ایران از دیدگاه حافظ. نگارش دکتر علیقلی محمودی بختیاری. تهران، ۱۳۶۸. رقعی. ۱۴۸ ص. (۶۰۰ ریال).

حاوی: چرا حافظ؟ ـ به او، تو، من در عرفان ایران از دیدگاه حافظ ـ گزیده‌هایی از شعر حافظ.

3) *Mina Honarbakhsh: The little Fish. Translated by Mamak*

Nourbakhsh Tehran 1989.

۴) نفوذ کلام: نوشتهٔ فلورانس اسکاویل شین. ترجمهٔ گیتی خوشدل. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. رقعی. ۹۲ (۶۰۰ ریال).

۵) در مخفی توفیق: نوشتهٔ فلورانس اسکاویل شین. ترجمهٔ گیتی خوشدل. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۱۸ ص (۶۵۰ ریال).

۶) بازی زندگی و راه این بازی: نوشتهٔ فلورانس اسکاویل شین. ترجمهٔ گیتی خوشدل. تهران. ۱۳۶۸. رقعی. ۱۰۸ ص (۶۰۰ ریال).

۷ - کلام تو عصای معجزه‌گر تو است (پیامدی بر بازی زندگی و راه این بازی): نوشتهٔ فلورانس اسکاویل شین. ترجمهٔ گیتی خوشدل. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۸. رقعی. ۷۴ ص (۴۵۰ ریال).

این چهار کتاب نمونه‌ای است، از "اخلاقیات" اروپایی برای خوب زیستن و آسوده زیستن.

انتشارات هیرمند

۱) رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری. با مقدمه و حواشی به اهتمام محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی. چاپ جدید قطع جیبی. ۱۳۶۸. ۱۴۸ ص. (۴۴۰ ریال).

۲) رسم‌المشق حمید. مجموعهٔ سر مشقها برای پیشرفت خط نستعلیق به قلم علی راهجیری ۱۳۶۸ (۳۵۰ ریال).

از مجموعه‌های باستانی پاریزی

۱) از سیر تا پیاز (مجموعهٔ چند مقاله). تهران. نشر علم. ۱۳۶۷. رقعی. ۷۲۲ ص. (۲۹۰ تومان).

۲) مار دریتکدهٔ کهنه. تهران. انتشارات زرین. ۱۳۶۸. رقعی. ۵۵۲ ص (۳۰۰ تومان).

کتابهای خارجی

□ *Miquel,A.*
La geographie humaine du monde musulman jusqu' au milieu du lle siecle. Les Travaux et les jours. Paris 1988. 387 p.

□ *Sellheim, Rudolf* ۲
Materialien zur arabischen Litera-turgeschichchte. Teil II. Stuttgart, 1987, 418 s.
(Verzeichnis der orientalischen Handschriften in Deutshland. Band XVII, Reihe A. Teil 2).

رودلف زلهایم از خاور شناسان معتبر آلمان در رشتهٔ اسلام شناسی و یکی از تخصص‌های او شناخت نسخه‌های خطی است. او که شاگرد هلموت ریترست به پیروی از استاد دانای خود، سالهای دراز به تجسس نسخه‌های خطی معتبر عربی که در

کتابخانه‌های مختلف آلمان نگاهداری می‌شود، پرداخت و یادداشتهای عالمانهٔ زیادی بر اساس نوی در معرفی نسخه‌ها فراهم ساخت که تاکنون دو مجلد از آنها نشر شده است.
(صرف و نحو، عروض، شعر، تاریخ) و

بقیهٔ کتاب فهارس هشت‌گانه‌ای است برای هر دو جلد فهرست.
چندین نمونهٔ عکسی که از نسخه‌های مهم در پایان آمده است سندی است برای نحوهٔ کار دقیق زلهایم.

قبالهٔ تاریخ

چندی است «قبالهٔ تاریخ» را که حاوی دویست و یک اعلامیه، بیانیه، شب نامه، فوق العاده و نوعهای دیگر از اطلاعیه‌های ورقه‌ای چاپی مرتبط به دورهٔ ناصری تا پایان پادشاهی احمدشاه است به چاپ رسانیده‌ام و نشر شده است.

چون علاقه‌مندان این کار را برای تاریخ ایران مفید دانسته‌اند و در پی آنم که هر چه زودتر جلد دوم را نیز به چاپ برسانم از دارندگان این‌گونه اسناد چاپی خواهشمندم در صورت تمایل فتوکپی از آنها در اختیارم بگذراند.

البته همانطور که در جلد منتشر شده نام دارندگان اوراق را یاد کرده‌ام نام هرکس را ولو آنکه یک برگ هم لطف کند با نهایت سرافرازی در کتاب خواهم آورد. به امید محبتی که ثمره‌اش مستند کردن تاریخ وطنمان خواهد بود.

ایرج افشار

بیچاره فارسی!

بر پیشانی ساختمان ادارهٔ کشتیرانی دولتی طرح زیبائی با رنگ اجرائی متناسب و نقشهای دلپذیری که نگاره‌های ابزار و اشیاء دریانوردی است نگاه گذرنده را به خود می‌کشد. دست هنرمندی که طراح آن است مریزاد. کاری بوست و فرهنگمندانه. اما چرا تنها دو کلمه‌ای که درین طرح ده پانزده متری بر روی حلقهٔ نجات غریق دیده می‌شود باید به زبان انگلیسی باشد نه زبان فارسی.
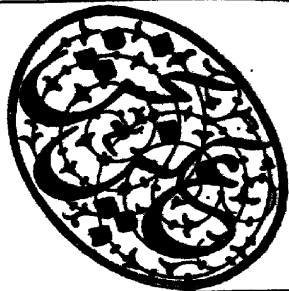
این عکس از عکسهای قدیم است و در سال ۱۳۲۹ هجری قمری (۱۹۱۱ میلادی)
در پاریس انداخته شده است. از راست به چپ علامه حسین معاریاشی که بعدها بنام
خانوادگی ذوالعلین خوانده شد و چند سالی پیش از این در تهران وفات یافت. در سمت
راست او جمال زاده که مشغول خواندن روزنامه است و میر حسن نام که جوانمرگ شد. آنگاه
شخص سوم از دست چپ شادروان ابراهیم پورداود و شخص اول از دست چپ
مرحوم سید ابوالفتح علوی (فدائی) عموی آقا بزرگ علوی نویسنده معروف
جمال زاده حکایت میکند که در تهران از یکی از دوستان پدرش که از فرنگستان و پاریس
برگشته بود شنیده بود که در پاریس زمین خیابانها از بلور است و شب از زیر روشن میشود
و چراغ. اسب درشکه در خیابان کثافت کند خیابان بجوی خود باز میشود و کثافتها را
زمین بر میدارد. جمال زاده حکایت میکند که روزهای اول ورودش به پاریس هنوز هم
این را باور کرده که به پاریس رسیده است و سالها می پرسیده است این بلور را
میدیدم.

از عکسهای التفاتی جمالزاده
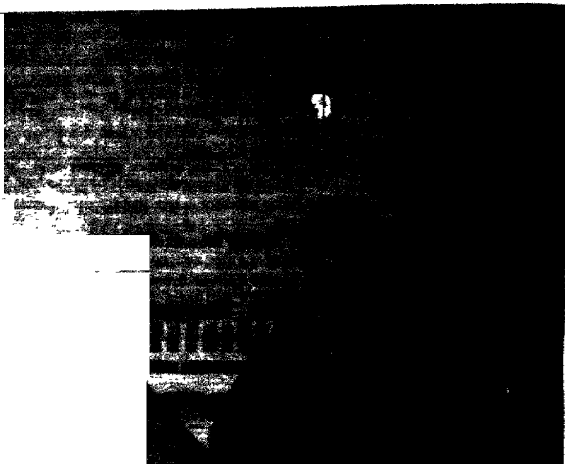
حاج نظم السلطنه امیرتومان و حاجی میرزاتقی لک

این عکس حدود سال ۱۳۳۵ قمری در اورمیه انداخته شده‌است. دوست دانشمند آقای دکتر عبدالکریم گلشنی آن را که از آن سرکار خانم محترم سلطانی است برای چاپ در مجله مرحمت کرده‌اند. پدر خانم محترم سلطانی مرحوم حاج یوسف سلطانی تاجر تبریزی و ساکن رشت بوده است.

آینده

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله خیریه‌ای پیوستگی وبستگی اجتماعی، مالی وغیرآن بهیچ بنیاد ومؤسسه وسازمانی ندارد

بنیانگذار ونخستین صاحب امتیاز (درسالهای ۱۳۰۴–۱۳۴۰، چهاردوره) : دکترمحمود افشار

مدیر مسئول کنونی وصاحب پروانهٔ انتشار : ایرج افشار

(از سال ۱۳۵۸، دورهٔ پنجم)

همکاران مدیر : کریم اصفهانیان (مدیر اموراداری) ـ بابک افشار (مدیر داخلی)

محمدرسول دریاگشت (مدیرامور چاپی) ـ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو(مدیرامورهمکاری)

بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به‌نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیرمجله : صندوق پستی ۵۸۳ ــ ۱۹۵۷۵ ــ نیاوران (تهران) ــ ایران

نامه‌های مربوط به امورادارى به نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفترمجله : صندوق پستی ۳۱۴۱ ــ ۱۹۳۹۵ ــ تجریش (تهران) ــ ایران

تلفن دفتر: ۲۷۰۸۱۵ ــ تلفن خانهٔ مدیر: ۲۸۳۲۵۴

محل دفتر اداری : تجریش ـ باغ فردوس ـ چهارراه زعفرانیه ـ کوچهٔ بخشایش (عارف‌نسب) ـ کوچهٔ لادن ــ باغ موقوفات دکتر محمود افشار ــ شمارهٔ ۸

دفتر باهمداهای یکشنبه ودوشنبه وسه‌شنبه ساعت ۹–۱۳ برای پرداخت اشتراک وخرید مجله بازاست

دفترمجله درکوتاه‌کردن مقاله‌ها و ویراستاری ضروری آنها آزاداست وزودتراز یکسال ازازمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود . نقل مطالب این مجله منحصراً با اجازهٔ دفتر مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضا همه از مدیر مجله است.

کمکهای موقوفات دکتر محمود افشار

۱) واقف متولی محل دفتر مجلهٔ آینده را ــ که رقبه‌ای ازموقوفات دکتر محمود افشار یزدی است برای کمک به امکان انتشارمجله ، از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار داده است.

۲) موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا برنیت واقف و ادامهٔ عمل او ، هرسال سیصد و پنجاه دوره ازمجله را خریداری کرده و به دانشمندان و مراکز علمی وکتابخانه‌هایی که وسیلهٔ ترویج وتعمیم زبان فارسی درکشورهای مختلف هستند فرستاده است .

بهای اشتراک یکسالهٔ ایران

برای افراد : پنج هزار ریال (اگر شخصاً بپردازند و بناچاری نماینده فرستاده شود شش‌هزارریال) برای مؤسسات شش‌هزار ریال ــ برای دانشجویان : سه‌هزار وپانصدریال.

بهای اشتراک برای کشورهای دیگر

چون ارسال مجله بخارج دشواریها دارد ومخصوصاً باگران شدن پست ترجیح می‌دهیم که علاقه‌مندان آن را توسط دوستان وخویشان خود بخواهند .

اروپا وآسیا: نه هزار ریال (هوائی) ـ امریکا وژاپن واسترالیا : ده هزار ریال (هوائی)

پست‌زمینی همه‌جا: ۷۵۰۰ ریال

بهای آگهی هرصفحه بطورنقد : دوهزار تومان ، سطری چهل تومان

لطفاً وجه اشتراک را حداکثر تا آخر شهریور بوسیلهٔ چک و یا توسط هر یک از شعب بانک ملی ایران به نام ایرج افشار به حساب شمارهٔ ۱۷۹۵ شعبهٔ ۲۳۰ بانک ملی ایران باغ فردوس (تجریش) پرداخت وقبض رسید را بطورسفارشی حتماً ارسال فرمائید. درغیراین صورت مطلع نخواهیم شد که وجه اشتراک را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانک اساً اطلاعی ازدریافت‌ها نمی‌دهد. در صورتی که وجه اشتراک تاشمارهٔ ششم هرسال نرسد از فرستادن شمارهٔ مهرماه بعد خودداری خواهد شد.

اگر شماره‌ای از مجله توسط پست نرسید ویا معیوب بود لطفاً پیش از انتشار شمارهٔ بعدی اطلاع فرمائید. ورنه ازارسال مجدد مجله معذوریم

کتابفروشی تاریخ (به‌مدیریت بابک افشار)

خیابان انقلاب ، روبروی سینما پارامونت ، ساختمان فروردین ، طبقه دوم ـ [illegible]

حروفچینی : میقات ـ لیتوگرافی : بزرگمهر ـ چاپ : چاپخانهٔ [illegible]

JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Founded in 1925
by Dr. Mahmood Afshar

INCLUDING ARTICLES OF IRANIAN HISTORY
PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE,
BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF
PERSIAN BOOKS AND FOREIGN BOOKS
CONCERNING IRAN

Editor: IRAJ AFSHAR

All comments and articles should be
addressed to the editor:

P.O. Box 19575-583
Niyavaran, Tehran, Iran

Subscription Representative
Asia Department
Otto Harrassowitz
Postfach 2929
Wiesbaden, Germany

Director of Administration
Babak Afshar

Abroad Directors of Administration
Bahram Afshar, Kooshiar Afshar, Arash Afshar

Vol. 16 - No. 5 - 8
1990